

امامت در پرتو نصوص

مؤلف:
فیصل نور

عنوان کتاب:	امامت در پرتو نصوص
نویسنده:	فیصل نور
ترجمه:	گروه علمی فرهنگی موحدین
موضوع:	بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس)
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- مقدمه‌ی سعد بن عبدالله الحمید ۹
- تمجید کتاب به قلم شیخ عثمان الخمیس (حفظه الله) ۱۳
- پیشگفتار ۱۵
- باب اول آیا نصی درباره‌ی امامت وجود دارد؟ ۲۳
- نمونه‌هایی از روایات اهل تشیع درباره‌ی امامان دوازده‌گانه ۲۴
- جایگاه امامت و ائمه نزد اهل تشیع ۳۴
- نص و امکان نهان ماندن آن، و زمان صدور نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ۵۰
- روایاتی از طریق شیعه از پیامبر صلی الله علیه و آله که با مسأله نص تعارض دارند ۵۴
- روایاتی از طریق شیعه از علی بن ابی طالب علیه السلام که با مسأله نص در تعارض هستند ۶۷
- روایاتی از طریق شیعه از حسن بن علی علیهما السلام که وجود نص به فرضیت امامت را رد می‌کند ۷۴
- بیعت حسن علیه السلام با معاویه رضی الله عنه و مخالفت بسیاری از یارانش با ایشان و برگشت گروهی از شیعه از اعتقاد به امامت ۷۸

- عدم آگاهی حسین علیه السلام از نص مربوط به امامت خود و این که پیامبر صلی الله علیه و آله آخرین انبیاء است ۷۹
- حضرت زهرا علیها السلام و نص ۸۱
- صحابه رضی الله عنهم و نص ۸۲
- امام زین العابدین و یارانش در مسأله‌ی نص ۱۰۳
- مطلب خود را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم ۱۰۳
- اختلاف اهل بیت با زین العابدین رضی الله عنه ۱۰۷
- محمد بن علی بن ابی طالب (ابن الحنفیه) و ادعای امامت ۱۰۹
- اهمیت مسئله سن برای متولی خلافت ۱۱۴
- موضع‌گیری امام محمد باقر رضی الله عنه و یارانش در برابر نص ۱۱۹
- اختلاف اهل بیت باقر با او ۱۲۷
- پراکندگی شیعه پس از وفات امام باقر ۱۳۱
- موضع امام جعفر صادق رضی الله عنه و یارانش در برابر نص ۱۳۴
- اختلاف شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و نبودن امامت در نسل حسن رضی الله عنهما ۱۴۵
- منازعه و اختلاف در میان فرزندان حسن و حسین رضی الله عنهما ۱۵۳
- کتابی درباره‌ی پادشاهانی که مالک زمین می‌شوند و بررسی آن نامه توسط صادق ۱۵۸
- اختلاف برخی از بنی‌هاشم با امام صادق رحمهم الله اجمعین ۱۵۹
- شورش و جایگاه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و زمان صدور نص بر ائمه ۱۶۲
- مذمت امام باقر و امام صادق برای مدعیان امامت از اهل بیت ۱۷۱
- اعتقاد برخی از شیعه به امامت عبدالله بن جعفر صادق ۱۷۲
- امام صادق از خداوند می‌طلبد که امامت را در پسرش اسماعیل قرار دهد و

- ذکر اختلاف شیعه در خصوص آن ۱۷۳
- متفرق شدن شیعه پس از فوت صادق ۱۷۸
- موضع امام موسی کاظم علیه السلام و یاران و اهل بیتش در برابر نص ۱۸۱
- اختلاف اهل بیت با کاظم و ذکر مدعیان امامت در میان اهل بیتش ۱۹۲
- اینک بیان آن کسی از اهل بیت که در ایام او خارج شده و مردم را به بیعت خودش فراخوانده است ۱۹۴
- متفرق شدن شیعه پس از فوت امام کاظم ۱۹۶
- اعتقاد بسیاری از شیعه به امامت و مهدی بودن کاظم ۱۹۹
- اسباب و علل شک این گروه برای امامت کاظم علیه السلام ۲۰۲
- نامه‌ی تسلیت کاظم به خیزران که حاوی نام‌بردن هارون‌رشدید به امیرالمؤمنین می‌باشد ۲۰۷
- روایات شیعه در مورد نهی از نام‌گذاری به امیرالمؤمنین به جز برای علی علیه السلام و ذکر اختلاف شیعه در این باره که در میان این روایات دیده می‌شود که کاظم مأمون را به خلافت مژدگانی می‌دهد ۲۰۸
- موضع علی‌رضا علیه السلام و خانواده و یارانش در برابر نص ۲۰۹
- ذکر کسانی که در امر امامت با او به منازعه پرداخته‌اند ۲۱۳
- پراکندگی شیعه پس از وفات رضا ۲۱۶
- اینک موضع شیعه پس از وفات رضا ۲۱۶
- موضع‌گیری محمد جواد علیه السلام و اهل بیت و یارانش در برابر نص ۲۱۶
- پراکندگی شیعه پس از فوت جواد ۲۱۹
- موضع‌گیری علی هادی علیه السلام و یارانش در برابر نص ۲۱۹
- روایاتی از طریق شیعه که بیانگر مخفی و پوشیده بودن نص امامت بر بنی‌عباس و بنی‌هاشم و خود هادی می‌باشد: ۲۲۱
- متفرق شدن شیعه پس از هادی علیه السلام ۲۲۴

- موضع‌گیری حسن عسکری علیه السلام و اهل بیت و یارانش در برابر نص ۲۲۵
- پراکندگی شیعه از پس فوت حسن عسکری علیه السلام ۲۲۸
- مهدی منتظر و اختلاف شیعه درباره‌ی محل و تاریخ ولادت، نام مادر و جواز
نام‌گذاری او ۲۳۲
- پیشانیهای شیعه درباره‌ی تأویل حدیث (نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم
یکی است) ۲۳۷
- نهی و امتناع از نوشتن نام مهدی ۲۳۸
- چگونگی پرورش مهدی، مدت غیبت صغری، علت غیبت، تأریخ خروج، مکان
خروج، سن او به هنگام خروج و مدت خلافت او پس از خروج ۲۳۹
- اما علت غیبت، اینک اختلاف درباره‌ی علت غیبت ۲۴۰
- اما کی ظهور می‌کند؟ ۲۴۲
- تکذیب کسی که ادعا می‌کند امام را در غیبت کبری دیده است ۲۵۵
- سخنی در مورد لطف (خدا) ۲۵۶
- عملکرد امام زمان به هنگام ظهور ۲۶۰
- امام زمان در کوفه حکایاتی دارد، از جمله: ۲۶۶
- پس از مهدی دوازده مهدی دیگر خواهند آمد ۲۶۶
- خلاصه باب اول ۲۷۰
- باب دوم امامت در قرآن ۲۷۱**
- امامت در قرآن ۲۷۱
- بیان و توضیح عقیده‌ی شیعه درباره‌ی تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام ۲۷۲
- بیان و توضیح اینکه در قرآن بحث و ذکری از ائمه وجود ندارد، و موضع‌گیری
شیعه در برابر این حقیقت ۲۷۷
- اصحاب نظریه‌ی اول و تأویل بیشترین آیات قرآن برای اثبات نزول آنها
درباره‌ی ائمه و امامت ۲۷۹

- اصحاب نظریه‌ی دوم و قائل شدن به تحریف قرآن و ذکر برخی از روایات
درباره‌ی تحریف قرآن از منظر شیعه ۲۸۰
- و نیز اشکالی ندارد که برخی از حکایات مربوط به قائم و قرآن دروغین را ذکر
کنیم: ۲۸۲
- نمونه‌هایی از اقوال برخی علماء شیعه که معتقد به تحریف قرآن هستند ۲۸۵
- شرح حال راویان این حدیث ۲۸۶
- اما شرح حال راویان: ۲۸۷
- شرح حال راویان: ۲۸۹
- نمونه گفتار برخی از معاصرین که معتقد به تحریف قرآن هستند ۲۹۶
- نمونه‌ی آیاتی که ادعا کرده‌اند کلمه بنی‌هاشم و آل محمد ﷺ از آنها حذف شده
است ۲۹۷
- نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی امامت از آنها حذف شده
است ۲۹۹
- نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند نام علی بن ابیطالب ﷺ از آنها حذف شده
است ۳۰۳
- حقیقت انتساب دروغ تحریف به اهل سنت ۳۰۸
- نسبت اتهام تحریف به اهل سنت و جماعت ۳۱۳
- اصحاب نظریه‌ی آخر و استدلال آنها به سنت برای اثبات نزول بعضی آیات
درباره‌ی امامت ۳۲۲
- خلاصه باب قبلی ۳۲۳
- باب سوم امامت و سنت** ۳۲۵
- تاریخچه جعل و جعل‌کنندگان حدیث ۳۲۵
- دلیل اول: استدلال به حدیث ابتدای دعوت و ذکر روایات و تحقیق و بررسی
اسانید آن و رد بر این استدلال ۳۲۹

- دلیل دوم: استدلال به روایات مربوط به آیه‌ی: ﴿وَاللَّجَمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ ۳۵۴
- ذکر روایات و بررسی اسانید آن و رد این استدلال ۳۵۴
- و اما مسئله متون روایات، اینک تعلیقاتی روی آنها ۳۶۳
- و اینک روایات صحیح در مورد تفسیر این آیه: ۳۶۷
- دلیل سوم: علی بن ابیطالب انگشترش را به صدقه می‌دهد و آیه ۵۵ از سوره‌ی
مائده نازل می‌گردد ۳۶۹
- بحث در مورد متون روایات صدقه دادن علی علیه السلام به انگشترش در حالت رکوع
..... ۳۸۵
- و اکنون در رد این استدلال چند نکته را ذکر می‌کنیم: ۳۸۷
- دلیل چهارم: استدلال به آیه‌ی تطهیر و رد بر این استدلال و توضیح اینکه اهل
بیت علیهم السلام چه کسانی هستند؟ ۴۰۱
- عقیده شیعه در مورد عصمت ائمه ۴۱۴
- بیان معنی کلمه الرجس (پلیدی) ۴۱۵
- روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت انبیا است ۴۱۸
- روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت محمد صلی الله علیه و آله است ۴۳۴
- نمونه‌های فوق منقول از قرآن بود، اما نمونه‌های ذکر شده در روایات چنان
فراوان هستند که قابل شمارش نمی‌باشند و اینک برخی از آنها: ۴۳۷
- روایاتی از شیعه که منافی عصمت امامان است ۴۴۳
- روایاتی از طریق شیعه که با عصمت فرشتگان در تضاد است ۴۷۹
- استدلال به خبر پرنده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن و رد این استدلال
..... ۴۸۳
- متن حدیث مربوط به پرنده ۴۸۶
- این استدلال‌ها به شیوه‌های متعدد، رد شده‌اند که عبارتند از: ۴۸۷
- استدلال به حدیث ثقلین ۴۹۰

- عترت و اهل بیت پیامبر ﷺ چه کسانی هستند؟..... ۴۹۱
- موضع شیعه نسبت به ثقلین..... ۵۰۰
- سخنی درباره اول شخص که نزد شیعه به بررسی اسناد روایات پرداخت ... ۵۰۱
- انشعاب شیعه بعد از این ماجرا به دو دسته اصولی و اخباری..... ۵۰۲
- استدلال به حدیث غدیر خم و افراط و اغراق شیعه در آن و توضیح اینکه نزول آیه‌ای از قرآن در این روز صحیح نبوده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن..... ۵۰۳
- نقد روش استدلال به روایات صحیح در موضوع غدیر..... ۵۳۴
- حضرت علی ؑ نفهمید که موالات ذکر شده در حدیث غدیر به معنای خلافت عام است..... ۵۵۶
- تعریف و تمجید حضرت علی از شیخین رضی الله عنهما..... ۵۵۶
- اقرار حضرت علی به عدم نوآوری خلفای قبل از او در دین..... ۵۵۷
- ناخشنودی علی از جانشینی و علاقمندی به بیعت دادن به شخصی دیگر... ۵۵۹
- اعتراف و اقرار حضرت علی به اصل شوری..... ۵۶۵
- خلاصه این باب..... ۵۷۱
- باب چهارم امامت و صحابه..... ۵۷۳**
- امامت و صحابه..... ۵۷۳
- فضائل امت محمد ﷺ..... ۵۸۱
- فضائل و ارزش‌های صحابه در پرتو قرآن و سنت و سخنان ائمه و شیعه.... ۶۰۰
- نویده‌های پیامبر ﷺ که در دوران خلفای سه‌گانه تحقق پیدا کرده است..... ۶۱۷
- اعتراف صحابه به ارزش‌های حضرت علی بن ابیطالب ؑ..... ۶۱۹
- اقرار اهل بیت به فضائل صدیق و فاروق و ذی‌النورین ؑ..... ۶۲۰
- فضایل صدیق و عایشه ؓ و اذعان آنها به فضایل حضرت علی ؑ..... ۶۲۳

- فضایل حضرت عمر رضی الله عنه در روایت‌های شیعه ۶۳۰
- اقرار اهل بیت علیهم السلام به فضائل فاروق رضی الله عنه ۶۳۱
- روایت‌های عمر رضی الله عنه در ارتباط با فضائل حضرت علی رضی الله عنه ۶۳۲
- اهل بیت رحمهم الله تعالی و فضائل صحابه رضوان الله علیهم ۶۳۷
- عقیده شیعه درباره‌ی صحابه ۶۳۹
- روایت‌هایی از شیعه که با مسأله ارتداد اصحاب رضی الله عنهم تناقض دارند ۶۴۲
- رد فضائل صحابه توسط شیعه و تصرف و تأویل در آنها ۶۴۳
- فضائل صدیق رضی الله عنه در آیه‌ی غار و دیدگاه شیعه نسبت به آن و پاسخ بدان ... ۶۴۴
- آشفته‌گی شیعه در زمینه رد علی بن ابیطالب بر بیعت با خلفای قبل از خود .. ۶۶۵
- بزرگداشت شیعه برای یهودیان و مسیحیان ۶۶۷
- بیان انبیاء و ملائکه و جامدات و حیوانات و نباتات و سائر مخلوقات که ولایت علی بن ابی طالب را انکار کرده‌اند! ۶۷۴
- خلاصه‌ی این باب ۶۸۰
- خاتمه‌ی کتاب** ۶۸۳
- ارزیابی کتاب «امامت در پرتو نصوص» به قلم علامه سبحانی** ۶۸۵
- کعب الأحبار منبع علم و دانش ۶۸۹
- وهب بن منبه ناشر اسراییلیات ۶۹۰
- اخبار متواتره و نقد اسانید آنها ۶۹۱
- مؤلف و ابجدی بودن رجال شیعه ۶۹۲
- اعتذار ۶۹۲
- پاسخ شیخ فیصل نور به جعفر سبحانی** ۶۹۵
- عمده‌ترین و مهم‌ترین منابع کتاب** ۷۱۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه‌ی سعد بن عبدالله الحمید

حمد و ستایش تنها لایق و سزاوار خداوند است و بس، و درود و سلام بر پیامبری که بعد از او پیامبر دیگری مبعوث نمی‌شود. و اما بعد...

تفرقه و اختلاف از جمله مواردی است که خداوند ﷻ هرگز آن را برای مسلمانان نمی‌پسندد و بدان رضایت نمی‌دهد، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵].

«و مانند کسانی نشوید که (با ترک امر به معروف و نهی از منکر) پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند (آن هم) پس از آن که نشانه‌های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است». آنچه معلوم و روشن است بزرگ‌ترین اختلاف و تفرقه‌ای که در اسلام رخ داد آن اختلاف و تفرقه‌ای بود که بعد از شهادت خلیفه راشد «عثمان بن عفان رضی الله عنه» و سپس بعد از واقعه صفین به وقوع پیوست که مردم بر اثر آن به سه گروه تقسیم و متفرق شدند:

(۱) اهل سنت که بیشترین مردم بودند

(۲) اهل تشیع

(۳) خوارج.

هر کسی که دلسوز دین باشد از اختلاف متنفر و از آن بدش می‌آید و در حد توان خود برای رفع و ریشه‌کن کردن به تلاش و تکاپو روی می‌آورد. از موارد برطرف ساختن اختلاف این است که با آرامی و اظهار دلسوزی و نصیحت به رهنمود گروه‌های مخالف سنت و ارائه‌ی دلایل و روشنگری‌های حق‌گرایانه و نقد شبهه‌های آنها می‌پردازد.

چنانکه خداوند سبحان می فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾
[النحل: ۱۲۵].

«مردمان را با سخنان استوار و بجا اندرزه‌های نیکو زیبا به راه پروردگارت فراخوان و با ایشان به شیوه هرچه نیکوتر و بهتر گفتگو کن».

و لازم و ضروری است اینگونه روش را حتی با اهل کتاب (یعنی یهود و نصاری) مدنظر قرار داد؛ چنانکه خداوند می فرماید:

﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ﴾ [العنکبوت: ۴۶].

«با اهل کتاب (یعنی با یهودیان و مسیحیان) جز به روشی که نیکوتر (و نرم‌تر و آرام‌تر و به قبول نزدیک‌تر) باشد، بحث و گفتگو مکن، مگر با کسانی از ایشان که ستم کنند».

شخص دعوت‌گر هرچه دارای معلومات بیشتری باشد و موضوع را با روش نیکوتر ادا نماید، به یاری خداوند متعال بیشتر مورد منفعت قرار می‌گیرد.

در اینجا آن دسته از برادران خود را آگاه می‌سازم که با بعضی از افراد گروه‌های مخالف اهل سنت به مناظره و مناقشه می‌پردازند در حالیکه از معلومات و دانش کافی و وافی نیز برخوردار نمی‌باشند، دست از مناظره و مناقشه بردارند؛ زیرا مضرات اینگونه مناظرات که به طرفین می‌رسد بیشتر از منافع آن است. شخص مخالف می‌پندارد که بر حق است و توانسته دلایل سنی را رد نماید، و گاهی کسی که معلومات کافی ندارد به سبب آثار این گونه مناظرات دچار حیرت و سرگردانی می‌شود. چنانکه برادران خود را آگاه می‌سازم که هنگام مناظره با مخالف خود اخلاص نیت را داشته باشند، زیرا هدف ما تعصب و عیب‌جویی و دشنام و دشمنی نیست، بلکه هدف ما نصیحت و هدایت طرف است. بیاییم داستان آن پیامبر را به یاد بیاوریم که قومش او را خون‌آلود کرده بودند، اما او می‌گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». «خداوندا! این قوم مرا بیامرز، زیرا آنها نادانند».

و همچنین داستان پیامبر خودمان درود و سلام خداوند بر او باد که سختی‌های قومش به حدی او را تحت تأثیر قرار داده بودند که از مکه خارج می‌شود و «قرن الثعالب» به خود نمی‌آید که راهی کجا شده است؛ در این هنگام ملائکه مأمور کوه‌ها به او خطاب می‌کنند که اگر بخواهی این کوه‌ها را بر سر آنها بهم می‌زنم. پیامبر ﷺ می‌فرمایند: خیر امیدوارم که خداوند از نسل اینها کسانی را خلق کند که خداوند را عبادت کنند و برای او شریکی قرار ندهند.

این تلاش و کوششی که برادر بزرگوار جناب «فیصل نور» تحت عنوان «الإمامة والنص» تقدیم می‌دارد، یکی از آن همه تلاش‌هایی است که برای نصحیت سرسخت‌ترین گروه‌های مخالف اهل سنت یعنی (شیعه) ارائه داده شده است و ممکن است هر طالب علمی از اهل سنت که در میان اهل تشیع به دعوت می‌پردازد، از آن استفاده کند؛ زیرا این کتاب در زمینه‌ی مبحث امامت که مهمترین مسأله‌ی اختلافی میان اهل سنت و شیعه می‌باشد، پشتوانه‌ای قوی و مبتنی بر دلایل و براهین محکم است.

چه نصی بر امامت علی آمده است؟

اگر امامت حضرت علی از این همه اهمیت برخوردار است که بالاتر از نماز، زکات و بقیه‌ی قوانین اسلام که در قرآن ذکر شده است، می‌باشد؛ آیا خداوند ﷻ نصی برای امامت ایشان قرار داده است؟

آیا روایت صحیحی از پیامبر ﷺ بر این امامت دلالت دارد؟

و آیا صحابه ﷺ از این امامت اطلاع داشته‌اند؟

خواننده‌ی محترم در لابه‌لای این کتاب یک بررسی علمی و در عین حال موثق و مورد اطمینان که از خود کتاب‌های شیعیان برگرفته شده است، در ارتباط با این مسایل ملاحظه خواهد کرد. طوری که به لطف الهی برای خواننده سودمند واقع خواهد شد.

از خداوند متعال مسألت می‌نماییم که در مقابل این کار بهترین پاداش را به برادرمان جناب «فیصل نور» بدهد و او را در این راستا یاری نماید تا در این مسائلی که امت اسلام به آنها نیازمند است با ارائه اقدامات دیگری، به ما فایده‌ی بیشتری برساند. درود و سلام خداوند بر پیامبر ما حضرت محمد ﷺ باد.

نوشته سعد بن عبدالله الحمید عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود

ه ۱۴۲۴/۱/۹

تمجید کتاب به قلم شیخ عثمان الخمیس (حفظه الله)

حمد و ستایش تنها سزاوار آن پروردگار است که پیامبرش را همراه با هدایت و دین راستین روانه کرده است تا این آئین را بر همه‌ی آئین‌ها پیروز گرداند، هر چند که کافران نپسندند؛ و درود و سلام بر پیامبر امین، دوست برگزیده‌اش محمدبن عبدالله ﷺ که فرموده: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَدَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَذَلِكِ». «همواره گروهی از امت من بر حق چیره و غالب هستند، و کسی نمی‌تواند به آنها آسیبی برساند و آنها را خوار و ذلیل کند تا روزی که فرمان خدا (روز قیامت) فرا می‌رسد و آنان بر همان حالت هستند».

این گروه با بکارگیری شمشیر، زبان، دلیل، برهان، بیانات و روشنگری‌های خود، پیروز و چیره هستند و پیوسته گروهی از مسلمانان اهل سنت و جماعت با مال و جان خود در میدان‌های جنگ در راه خدا پیکار می‌کنند و همچنین با دشمنان دین و منحرف شدگان از راه راستین با دلایل محکم و روشنگری‌های حقیقیانه و کوبیدن باطل و بی‌پایه و اساس نشان دادن رأی و نظرات آنها در تلاش هستند.

آنچه که در لابه‌لای کتاب «امامت در پرتو نصوص» نوشته‌ی برادر بزرگوارم جناب «فیصل نور» مطالعه نمودم، مرا بسیار خوشحال کرد و آن را کتابی با ارزش و پرمفعت یافتم، زیرا دریافتم که مؤلف آن تلاش کرده با شیوه‌ای نیکو و بهره‌جویی از عبارات روان و گفتار ملایم و دلایل محکم آن را عرضه کند و درباره‌ی مسأله‌ای (امامت) که خیلی وقت است درباره‌ی آن مناقشه و مناظره وجود دارد، دلایلی را از کتاب‌های شیعه‌ی اثنی عشری خواه از کتاب باشند یا سنت یا اقوال ائمه اثنی عشر آورده و بر آنها ردّ داده است.

سپس به دنبال آن درباره‌ی جایگاه صحابه (رضوان الله علیهم أجمعین) از کتاب و سنت و اقوال ائمه‌ی اثنی عشر پرداخته است. لذا می‌توان گفت که این کتابی با ارزش است که هیچ دانش‌پژوهی بلکه هیچ دانشمندی از آن بی‌نیاز نمی‌باشد.

در پایان از خداوند عَلَيْهِ مسألت می‌نمایم که تلاش‌های برادر بزرگوارمان (جناب فیصل نور) را مبارک گرداند و اجر او را مضاعف نماید و همچنین امیدوارم که هرگز از تألیف و کتابت خسته نشود.

به امید اینکه خداوند عَلَيْهِ از طریق تألیفات وی به دیگران منفعت برساند و او را برای آنچه که مورد رضایت خویش است، توفیق بخشد، آخرین دعای ما این است که بگویم حمد و ستایش تنها لایق پروردگار عالمیان است.

نوشته‌ی: عثمان بن محمد الخمیس

پیشگفتار

حمد و ستایش تنها مخصوص خداوند است، او را ستایش می‌کنیم، از او مدد می‌جوئیم و از او آرزو می‌طلبیم و از شر درونمان و کردارهای بدمان به خداوند ﷺ پناه می‌بریم؛ آن کس که خداوند او را هدایت بخشد دیگر گمراه‌کننده‌ای برای او نیست، و کسی که خداوند او را گمراه کند دیگر هدایت‌کننده‌ای برای او وجود ندارد، گواهی می‌دهیم که هیچ معبود به حقی جز الله وجود ندارد، او شریک و انباز ندارد و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده او است.

درود و سلام خداوند ﷺ بر او و آل پاک و طاهر و صحابه‌ی کرام و تابعین او تا روز قیامت باد، خداوندا! سلام فراوان خود را بر آنها بفرست.

و بعد:

راست‌ترین گفتار کتاب خدا است و بهترین راهنمایی، راهنمودهای محمد ﷺ است و بدترین کارها، کارهای ساختگی در دین است و هر کار ساخته‌ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی می‌باشد و هر گمراهی‌ای در آتش جهنم است.

و بعد:

شاید اولین اختلافی که در میان مسلمانان پس از فوت پیامبر ﷺ رخ داد، همان اختلاف آنها درباره‌ی فوت پیامبر ﷺ بود، آنجا که بعضی از مسلمانان گمان می‌بردند پیامبر ﷺ فوت نکرده است، بلکه همانند عیسی مسیح عليه السلام به آسمان برده شده است. تا اینکه ابوبکر صدیق رضي الله عنه این گمان را برطرف کرد و فرمود:

«مَنْ كَانَ يَعْْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْْبُدُ اللَّهَ ﷻ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ». «هر کس محمد را می‌پرستید پس بداند که محمد وفات یافت و هر کس خداوند را می‌پرستد بداند که خدا حی و زنده است و هرگز نخواهد مُرد».

سپس این آیه را بر آنها تلاوت کرد:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

«محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته‌اند؛ آیا اگر او (در جنگ اُحد کشته می‌شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می‌زنید و به عقب برمی‌گردید (و با مرگ او اسلام را رها می‌سازید و به کفر و بت‌پرستی بازگشت می‌کنید)؟! و هرکس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچکترین زبانی به خدا نمی‌رساند، (بلکه به خود ضرر می‌زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

و این آیه را هم تلاوت کرد:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ۳۰].

«(ای پیامبر!) بی‌گمان تو خواهی مرد و به یقین آنان نیز خواهند مرد».

سپس مسلمانان درباره‌ی مکان به خاک سپاردن پیامبر ﷺ اختلاف پیدا کردند؛ مهاجرین می‌خواستند آن را به محل تولدش باز گردانند و انصار می‌خواستند آن را در مدینه که خانه هجرت و یاورانش بود، به خاک بسپارند و باز اختلاف پیدا کردند که آیا جسد مبارک را در قبرستان بقیع به خاک بسپارند یا در وسط خانه‌اش و بعضی معتقد بودند که آن را باید به بیت‌المقدس مکان معراج و مقبره‌ی پیامبران منتقل کنند.

سپس این همه رأی و نظر به آنچه از ابوبکر صدیق روایت شد، برطرف گردید که فرمود:

«مَا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يُحِبُّ أَنْ يُدْفَنَ فِيهِ». «خداوند قبض روح هیچ یک

از پیامبران را نکرده است، مگر در جایی که دوست داشته در آنجا دفن شود».

یا آنچه که اهل تشیع از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فرموده:

«إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيَّهُ إِلَّا فِي أَطْهَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ». «خداوند روح پیامبرش را قبض نکرده مگر در

پاک‌ترین مکان‌های روی زمین، پس لازم می‌آید که در آن مکانی دفن شود که قبض روح شده است».

در روایتی آمده است که: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيًّا فِي مَكَانٍ إِلَّا ارْتِضَاهُ لِمَسْأَلِهِ، وَإِنِّي دَافِنُهُ

فِي حَجْرَتِهِ الَّتِي قَبِضَ فِيهَا». «خداوند در هیچ مکانی قبض روح پیامبری نکرده، مگر اینکه راضی بوده

که آن مکان قبر آن پیامبر شود و من او را در اطایقی که در آنجا قبض روح شده است دفن می‌کنم».

مسلمانان نیز به این دفن راضی شدند^۱.

پس از دفن جسد مبارک پیامبر ﷺ مسلمانان درباره‌ی مسأله امامت و خلافت اختلاف پیدا کردند؛ گروه انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و خواستند در میان خود خلیفه‌ای انتخاب کنند و بعضی دیگر راه میانجی‌گری برگزیدند و گفتند: در میان ما یعنی انصاری‌ها امیری انتخاب می‌کنیم و در میان شما یعنی مهاجرین امیر دیگری انتخاب کنید؛ انصاری‌ها رئیس خود یعنی سعد بن عباد را برای این امر کاندید کردند، اما هنگامی که ابوبکر صدیق ﷺ فرموده پیامبر ﷺ را برای آنها نقل کرد و به آنها خبر داد که پیامبر ﷺ فرموده است: «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ». «امام مسلمانان باید قریشی نسب باشد». همه‌ی انصار از درخواست خود برگشتند و در سقیفه‌ی بنی ساعده هر کسی که حاضر بود به ابوبکر صدیق ﷺ بیعت دادند و سپس عموم مسلمانان در مسجد به ابوبکر صدیق ﷺ بیعت دادند و گروهی از جمله علی بن ابی طالب ﷺ از دادن بیعت تأخیر کردند، اما بعداً همه‌ی مسلمانان دست بیعت را به طرف او دراز کردند.

در این باره علی بن ابی طالب ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا فَأَنْقَذَ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَنَعَشَ بِهِ مِنَ الْهَلَاكَةِ وَجَمَعَ بِهِ بَعْدَ الْفِرْقَةِ ثُمَّ قَبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَدَّى مَا عَلَيْهِ فَاسْتَخْلَفَ النَّاسَ أَبَا بَكْرٍ ﷺ ثُمَّ اسْتَخْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ ﷺ، فَأَحْسَنَّا السِّيْرَةَ وَعَدَلْنَا فِي الْأُمَّةِ وَقَدْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا أَنْ تَوَلَّيَا الْأَمْرَ دُونَنا وَنَحْنُ آلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَحَقُّ بِالْأَمْرِ فَعَفَرْنَا ذَلِكَ لَهُمْ». «به درستی خداوند سبحان محمد ﷺ را مبعوث کرد و به واسطه‌ی او کسانی را از گمراهی نجات داد و کسانی را از هلاکت و نابودی رهانید و گروه‌های مختلف و متفرق را به واسطه‌ی او به هم پیوند داد، سپس خداوند ﷻ او را به سوی خود فرا خواند در حالیکه وظیفه‌ی خود را انجام داده بود و مسؤولیت خود را ادا نموده بود و مردم ابوبکر ﷺ را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، سپس ابوبکر، عمر فاروق رضی الله عنهما را خلیفه خود قرار داد، این دو از راه و روش نیکو برخوردار بودند و عدالت را در میان امت برقرار کردند، گفتنی است که ما در دل خود نگران بودیم که چرا آنها متولی این امر باشند در حالیکه ما آل و بیت رسول الله ﷺ هستیم و ما شایسته‌تر به این امریم، ولیکن ما از آن چشم‌پوشی کردیم و آن را به آنها واگذار نمودیم».

۱- إعلام الوری: (۱۴۴)، البحار: ۵۱۸/۲۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۶، المناقب: (۲۴۰/۱) تهذیب الأحکام: (۲/۶)، کفایة الأثر: (۳۰۴) کشف الغمّة: (۱۹/۱) و در آن آمده است که آل بیت و صحابه پیامبر ﷺ درباره‌ی دفن پیامبر اختلاف داشتند.

و در جای دیگری حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «ثم إن المسلمين من بعده استخلفوا أميرين منهم صالحين أحيا السيرة ولم يعدوا السنة، فتولى أبو بكر تلك الأمور وسدد وقارب واقتصد، وتولى عمر الأمر فكان مرضي السيرة ميمون النقيبة». «سپس مسلمانان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دو امیر صالح را در میان خود خلیفه قرار دادند که آنها راه و روش پیامبر صلی الله علیه و آله را زنده نگه داشتند و از سنت و راه و روش وی تجاوز نمودند، پس ابوبکر رضی الله عنه امور مسلمانان را بدست گرفت و راه صواب را پیمود و میانه‌روی کرد و عمر رضی الله عنه امر مسلمین را بدست گرفت و به درستی شخص نیکوسرشت و بزرگ و پسندیده بود».

علی رضی الله عنه بر مشروعیت این خلافت و بیعت که استوار با رأی و نظر شورا بود، تأکید می‌کرد و آن را مورد رضایت خدا می‌دانست و در زمان خلافت خود هنگامی که کارها بر او آشفته و مختل شده بودند، به استناد خلافت خلفای پیش از خودش مشروعیت خلافتش را ثابت می‌کرد نه به استناد نصوص‌های دروغین که بعضی از منتسبین آن حضرت مدعی هستند.

در یکی از نامه‌های خود به معاویه رضی الله عنه می‌نویسد: «إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبا بكر وعمر وعثمان علي ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد أن يختار، ولا للغائب أن يرد، فإنما الشورى للمهاجرين والأنصار، فإن اجتمعوا على رجل وسموه إماماً كان ذلك لله رضاً، فإن خرج عن أمرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه، فإن أبي قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين، وولاه الله ما تولى، ويصلية جهنم وساءت مصيراً»^۱. «به درستی کسانی که به آن بیعتی به ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم داده بودند با من هم بیعت کرده‌اند، هیچ فرد حاضری حق ندارد کس دیگری را انتخاب کند و هیچ غائبی حق ندارد آن را رد کند. مجلس شورا حق مهاجرین و انصار است و بر هر کسی اتفاق کردند و آن را امام قرار دادند، پس او امام بر حق و مورد رضایت خداوند صلی الله علیه و آله است، و اگر کسی مخالف رأی مهاجرین و انصار باشد و آن را مورد طعن قرار دهد و به بدعت متهم کند، مهاجرین و انصار با نصیحت آن را بر حق برمی‌گردانند و اگر سر باز زند با او می‌جنگند؛ زیرا او راه مسلمانان را در پیش نگرفته است و خداوند او را به آنچه که در پیش گرفته می‌سپارد و به جهنم داخل می‌کند و جهنم بد سرنوشتی است».

۱- تخریج این روایات از منابع شیعه در باب سوم خواهد آمد.

کار مسلمانان به این صورت پیش می‌رفت حتی نزد شیعه‌های اولی هر چند علی علیه السلام را به شیخین تفضیل می‌دادند، اما هیچ وقت فضیلت آنان را انکار نمی‌کردند و جایگاه آن را کم و نادیده نمی‌گرفتند^۱.

تا اینکه آن فتنه و آشوبی اتفاق افتاد که به دنبال آن شهادت عثمان ذی‌النورین رضی الله عنه رخ داد. که پس از آن انحرافات در عقیده‌ی تشیع به نسبت حضرت علی رضی الله عنه شروع شد و رو به ازدیاد و افزایش آورد و شیوه‌های گوناگونی را به خود گرفت؛ بعضی قائل به شایستگی امامت علی رضی الله عنه بودند و امامت معاویه رضی الله عنه را قبول نداشتند، سپس کسانی قائل به فضیلت علی رضی الله عنه و تقدیم او بر عثمان رضی الله عنه بودند؛ بعد کسان دیگری قائل به تقدیم علی رضی الله عنه بر خلفاء پیشین شدند تا اینکه مسأله به درازا کشید و کسانی دیگر آمدند و گفتند: از طرف خدا و رسولش نص صریح بر خلافت و امامت علی رضی الله عنه آمده است و حق با علی رضی الله عنه بوده و خلفای پیشین غاصب بوده‌اند. سپس در نتیجه‌ی این پندار و اقوال، صاحبان آنها را به اعتقاد مرتد بودن صحابه رضی الله عنهم، کفر دوستداران صحابه، قول به تحریف و تأویل قرآن و ردّ هر آیه و احادیث و آثاری که مخالف معتقد آنان باشد، کشانید و این نشان می‌دهد که این مسأله به طور تدریجی بسیار از آنچه از ابتدا وجود داشته، فاصله گرفته است و از حالت اعتدال و میانه‌روی به غلو و زیاده‌روی و انحراف کشیده شده و مراحلی را پشت سر گذاشته است که نیاز فراوانی به تدبیر و تأمل دارد تا مشخص شود چه کسانی و چه اسبابی در پشت پرده بوده‌اند.

چند مسأله به تثبیت و ترسیخ اعتقاد اهل تشیع به وجود نص بر امامت علی رضی الله عنه کمک کردند. از جمله کثرت و زیاد بودن روایات درباره‌ی اخلاق و فضائل علی رضی الله عنه: آن فضائل و مناقبی که صحابه در زمان فتنه و آشوبی که دامنگیر آن حضرت بودند، روایت کردند.

در آن زمانی که دشمنان و شورشیان بر علیه وی قیام کردند، صحابه رضی الله عنهم احادیث و روایاتی که درباره‌ی فضائل آن حضرت آمده بود، روایت کردند تا به وسیله‌ی اینگونه روایات حیل و مکر دشمنانش را باطل سازند، ولیکن در زمان خلفای پیشین وضعیت چنین نبود، زیرا هیچ سببی برای بیان فضائل اخلاقی آنها وجود نداشت.

اما سوء فهم و برداشت از این روایات، اهل تشیع را وا داشت تا اینکه صدها حدیث را در تأیید مذهب و اعتقادات خود وضع نمایند و به علت‌هایی که بعداً در لابلائی کتاب ذکر می‌کنیم، بسیاری از این روایات به منابع مسلمانان نفوذ کرده و منتشر شده‌اند، که اهل تشیع این روایات را با هزاران روایت دیگر قاتی کردند. و با گذشت زمان جزء ضروریات مذهب اهل تشیع شدند. این روایات در

۱- اهل تشیع به این اقرار نموده‌اند برای مثال مراجعه شود به هویه‌ی التشیع: (۳۷) فرق الشیعة: (۲۲).

منابعی که خود در اختیار دارند وجود دارد و آنها را به دور از دسترس سایر مسلمین دست به دست می‌نمایند و در خود آن روایات هسته نابودی بسیاری از معتقداتشان نیز نهفته است.

و این حقیقت - یعنی نبودن دسترسی به منابع اصلی اهل تشیع - زمینه را برای آنها فراهم آورده تا مخالفانشان را به آنچه که خود بدان باور یافته‌اند، متقاعد سازند، به گمان این‌که چنین دلایلی در ضمن کتاب‌های مخالفانشان نیز یافت می‌شود، بدون این‌که علت وجود آن روایات در نوشته‌هایشان را بیان دارند که این خود باعث ایجاد شبهه در اذهان پیروانشان چه برسد به سایر مسلمانان که از اینگونه حقایق هیچ‌گونه شناختی ندارند، فراهم نموده است.

علماء اهل سنت و جماعت تنها با استفاده از کتاب‌های خود که مخالف اهل تشیع است، ردّی بر اهل تشیع نوشته‌اند، مثلاً بزرگ‌ترین کتاب که در ردّ اهل تشیع نوشته شده «منهاج السنة» تألیف شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته الله است.

شاید از وجود روایاتی که در منابع آنها وجود دارد و می‌توان با آن روایات بر علیه آنان نوشت، خالی است.

حتی از آوردن یک روایت از معتبرترین کتاب اهل تشیع که در اثبات عقاید آنان نوشته شده که عبارت است از کتاب (الکافی) تألیف کلینی خالی است، از اینجا روشن می‌شود که اینگونه کتاب‌ها چقدر دور از دسترس علمای اهل سنت بوده‌اند. لذا در طول تاریخ اهل تشیع خود را ملزم به آن پاسخ‌های ابن تیمیه و امثال ایشان ندانسته و به این قاعده‌ی علمی استدلال ورزیده‌اند که می‌گوید:

«إن المذاهب لا تُؤخذ إلا من كتبها، ويجب إلزام الخصوم بما ألزموا أنفسهم به.»
«مذاهب باید از لابه‌لای کتاب‌های آنها گرفته شود و باید دشمن را به آنچه که خود بدان ملتزم و معتقداند، شکست داد.»

ما این کتاب مختصر را بر طبق علاقه و رغبت اهل تشیع تحت عنوان «امامت در پرتو نصوص» نوشته‌ایم و چنانچه از عنوان کتاب معلوم می‌شود در آن به هیچ‌گونه مسائل عقلی نپرداخته‌ایم و به حمد خداوند به یک روایت از روایات مخالفان اهل تشیع استناد نکرده‌ایم.

ابواب چهارگانه کتاب را خیلی کوتاه و مختصر می‌نویسیم.

باب اول درباره‌ی اعتقاد اهل تشیع راجع به امامت و جایگاه آن و سپس نصوصی که دلالت بر این معتقد دارند و بیان اینکه این نصوص و روایات دلالت بر عدم اثبات امامت دارند نه اثبات آن، تعلق گرفته است. همانا در این باب به صحت و ضعف و قبول و ردّ این روایات طبق معیارهای طرفین (اهل تسنن و تشیع) نپرداخته‌ایم.

باب دوم به توضیح عقیده‌ی امامت در قرآن پرداخته و بیان داشته که در قرآن هیچ‌گونه دلیلی بر این معتقد وجود ندارد و موضع‌گیری اهل تشیع در مقابل این حقیقت را نیز به چالش کشانده است. سپس در باب سوم که مهم‌ترین باب این کتاب می‌باشد، درباره‌ی روایاتی که اهل تشیع برای اثبات امامت علی به آنها استدلال می‌کنند، بحث می‌کنیم و در این باب تمام روایاتی را که از طریق اهل تشیع بدست آورده‌ایم، ذکر می‌کنیم و درباره‌ی آنها به بحث و بررسی می‌پردازیم تا ببینیم آیا این روایات به ثبوت می‌رسند یا خیر؟

و آن هم فقط طبق معیارهای علم حدیث و جرح و تعدیل در کتاب‌های علم رجال الحدیث اهل تشیع و سپس درباره‌ی این گونه استدلال‌ات بحث می‌کنیم. و ابواب این کتاب را درباره صحابه (رضوان الله علیهم أجمعین) و بیان فضائل و جایگاه صحابه در قرآن و سنت و اقوال ائمه شیعه و موضع‌گیری اهل تشیع در برابر این دلایل به پایان می‌رسانیم. و از خداوند متعال خواهانیم که ما را به سوی آنچه سودمند است، هدایت فرماید.

فیصل نور

۱۴۱۶ هـ

باب اول

آیا نصی درباره‌ی امامت وجود دارد؟

همانا اهل تشیع معتقد هستند که امامت نیز همچون نبوت است و بدون وجود نصی از طرف خداوند ﷺ که توسط رسولش ابلاغ گشته، برای هیچ کسی امکان‌پذیر نیست و امامت همچون نبوت لطفی از جانب پروردگار است و جائز نیست که هیچ عصر و زمانی خالی از امامی واجب الاطاعه باشد که از طرف خداوند منصوب شده است و هیچ‌گاه انسان حق انتخاب و تعیین امام ندارد و حتی خود امام حق ندارد کسی را به عنوان امام پس از خود تعیین کند.

گفتنی است که در این باره ده‌ها روایت را بر زبان ائمه وضع کرده‌اند؛ برخی از این روایات را به امام محمد باقر رحمته نسبت داده‌اند که فرموده: «آیا گمان می‌کنید که امر امامت بدست ماست و به هر کسی که بخواهیم می‌دهیم؟ خیر سوگند به خداوند به درستی امامت عهد و پیمانی است از جانب رسول الله ﷺ برای اشخاصی معین تا اینکه به صاحب اصلی آن منتهی می‌شود».

و در روایت دیگری آمده که به امام جعفر صادق رحمته نسبت می‌دهند که گفته است: «به درستی امامت عهد و پیمانی است که از طرف خداوند ﷺ برای فردی معین، مشخص شده است و امام حق ندارد آن را از کسی که بعد از اوست، بگیرد»^۱.

شیعه‌ی اثنی عشر - دوازده امامی - بر این باورند که رسول الله ﷺ بر امامان بعد از خود نص نهاده

۱- البصائر: (۴۷۲) البحار: (۸۷/۲۳)، ۷۰، ۷۱، ۷۵، (۱۳۹) الکافی: (۲۷۸/۱) کمال‌الدین: (۱۲۸) قرب‌الإسناد: (۱۵۴) بصائر الدرجات: (۴۷۰) غیبة النعمانی: (۳۵) إثبات الهداة: (۸۵/۱، ۵۶۹) برای بیشتر از این اگر خواستی نگاه کن: البصائر: (۴۷۰) و بعد از آن که (۱۴) روایت آورده است، البحار (۶۶/۲۳) باب: إن الإمامة لا تكون إلا بالنص، که در آن (۲۵) روایت آمده است الکافی: باب: إن الإمامة عهد من الله معهود من واحد إلى واحد، که در آن (۴) روایت آمده است: الإمامة والتبصرة: (۱۶۵) باب إن الإمامة عهد من الله، که در آن (۴) روایت آمده است.

است و آنها را تعیین و نام برده است که آنان دوازده امام هستند نه کم می‌شوند و نه زیاد که عبارتند از:

- ۱- علی ابن ابی طالب علیه السلام که ملقب به (المرتضی - یا امیرالمؤمنین) است، متولد ۲۳ سال قبل از هجرت و متوفی سال ۴۰ هجری.
- ۲- حسن بن علی ملقب به (الزکی - المجتبی) متولد ۲ هجری - متوفی ۵۰ هجری.
- ۳- حسین بن علی علیه السلام ملقب به (سیدالشهداء) متولد ۳ هجری - متوفی ۶۱ هجری.
- ۴- علی بن حسین علیه السلام ملقب به (زین العابدین - السجاد) متولد ۳۸ هجری - متوفی ۹۵ هجری.
- ۵- محمد بن علی علیه السلام ملقب به (الباقر - کنیه - ابو جعفر) متولد ۵۷ هجری - متوفی ۱۱۴ هجری.
- ۶- جعفر بن محمد علیه السلام ملقب به (الصادق - کنیه - أبو عبدالله) متولد ۸۳ هجری - متوفی ۱۴۸ هجری.
- ۷- موسی بن جعفر علیه السلام ملقب به (الکاظم - کنیه - أبو الحسن - أبو الحسن الأول - أبو الحسن الماضي - أبو ابراهیم) متولد ۱۲۸ هجری - متوفی ۱۸۳ هجری.
- ۸- علی بن موسی علیه السلام ملقب به (الرضا - کنیه - أبو الحسن الثانی) متولد ۱۴۸ - متوفی ۲۰۳ هجری.
- ۹- علی بن محمد علیه السلام ملقب به (الجواد - کنیه - أبو جعفر الثانی) متولد ۱۹۵ هجری - متوفی ۲۲۰ هجری.
- ۱۰- محمد بن علی علیه السلام ملقب به (الهادی - العسکری) متولد ۲۱۲ هجری - متوفی ۲۵۴ هجری.
- ۱۱- حسن بن علی علیه السلام ملقب به (العسکری - کنیه - أبو محمد) متولد ۲۳۲ هجری - متوفی ۲۶۰ هجری.
- ۱۲- محمد بن حسن ملقب به (المهدی - الحجّة - القائم - الغائب المنتظر) ۲۵۶ .

نمونه‌هایی از روایات اهل تشیع درباره‌ی امامان دوازده‌گانه

در این مورد صدها بلکه هزارها روایت را وضع کرده‌اند و آنها را به خدا و رسول و صحابه و امامان خود نسبت داده‌اند، از جمله روایتی از امام باقر که به جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: ای جابر! به من خبر ده، از لوحی که در دست مادرم فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده‌ای، و آنچه مادرم به تو خبر داد که در آن لوح نوشته بود. جابر گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد مادرت فاطمه رفتم، و او را به ولادت حسین علیه السلام تهنیت گفتم، و در دو دست او لوح سبزی دیدم

که گمان کردم از زمرد است، و در آن نوشته سفیدی، شبیه رنگ خورشید دیدم، به او گفتم: پدر و مادرم به فدایت، ای دختر رسول خدا، این لوح چیست؟ پس فرمود: این لوحی است که خدا به رسول خود هدیه کرده است، در آن اسم پدرم و اسم شوهرم، و اسم دو پسر و اسم اوصیاء از فرزندانم هست، و پدرم آن را به من عطا فرموده که من را به آن بشارت بدهد. مادرت فاطمه علیها السلام آن لوح را به من داد، و من آن را خواندم، و نسخه‌ای از آن نوشتم. پدرم فرمود: ای جابر! آیا آن نسخه را بر من عرضه می‌کنی؟ گفتم: آری. پس پدرم با او به منزل جابر رفت، پس صحیفه‌ای از پوست رقیق بیرون آورد، فرمود: ای جابر! تو در نوشته خود نظر کن تا من بر تو بخوانم. جابر در نسخه خود نظر کرد و پدرم آن را قرائت کرد، حرفی با حرفی مخالف نبود. جابر گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که در لوح این چنین نوشته دیدم:

بسم الله الرحمن الرحيم این کتابی است از خداوند عزیز حکیم برای محمد پیغمبر او، نور او سفیر او، حجاب او و دلیل او، که روح الامین آن را از نزد رب العالمین نازل کرده است، ای محمد! تعظیم کن اسمای من را، و شکر کن نعمت های من را، و انکار مکن آلائی من را (الطاف باطنی من را) همانا منم خداوندی که به جز من خدایی نیست. شکننده جباران، دولت رساننده به مظلومان، جزا دهنده روز جزا، همانا منم خداوندی که به جز من خدایی نیست، هر کس به غیر فضل من امیدوار باشد، یا از غیر عدل من بترسد او را عذابی کنم که احدی از جهانیان را به آن عذاب نکرده باشم، پس من را عبادت کن و بر من توکل کن.

در ادامه پس از معرفی عظمت و جبروت و کبریای خود و امر و سفارش رسول گرامی اسلام به شکر و حمد و توکل، جانشینان و اوصیای رسول خدا را اینگونه توصیف می‌کند:

همانا پیغمبری نفرستادم که ایامش کامل شود و مدتش منقضی گردد، مگر آن که برایش وصی قرار دادم، و همانا من فضیلت دادم تو را بر انبیا و فضیلت دادم وصی تو را بر اوصیاء، و گرامی داشتم تو را به دو شبلیت و دو سببت، حسن و حسین، پس حسن را بعد از تمام شدن مدت امامت پدرش معدن علم خود قرار دادم، و حسین را خزانه‌دار وحی خود قرار دادم، و او را اکرام کردم به شهادت ۱ و ختم کردم برای او به سعادت، پس او افضل از هر شهیدی است، و درجه او از تمام شهدا بالاتر است، کلمه تامه خود را با او، و حجت بالغه خودم را نزد او قرار دادم، به وسیله عترت او ثواب

۱- این روایت دلیل است بر اینکه کشته شدن حسین علیه السلام شهادت و اکرام و خوشبختی بوده است و این تعارض دارد با شعارهای غم و اندوه و حسرت بر شهادت حسین علیه السلام که در ایام عاشورا در حسینیه‌ها بر پا می‌شود.

می‌دهم و عقاب می‌کنم، اول آنان علی است، سید العابدین و زینت اولیای گذشته من، و پسر او شبیه جد محمود او، محمد است که باقر -شکافنده- علم من، و معدن حکمت من است، به زودی هلاک می‌شوند کسانی که در جعفر شک و ریب کنند، کسی که بر او رد کند (سخن او را نپذیرد)، مثل کسی است که بر من رد کرده است، کلام حق از من این است که قطعاً مقام جعفر را گرامی می‌دارم، و او را درباره پیروان و یاوران و دوستانش مسرور می‌گردانم، بعد از او موسی است، که در زمان او فتنه کور تاریک فراگیر شود، برای این که رشته فرض من منقطع نمی‌شود، و حجت من مخفی نمی‌گردد، همانا اولیای من با جام سرشار سیراب می‌شوند، کسی که یکی از آنان را انکار کند نعمت من را انکار کرده است، و کسی که آیه‌ای از کتاب من تغییر دهد بر من افترا بسته است، و هنگامی که منقضی شده مدت موسی بنده من و حبیب من، و مختار من، و ای بر افترا بندان و انکار کنندگان در علی (امام رضا علیه السلام)، ولی من، یاور من و کسی که بارهای سنگین نبوت را بر دوش او می‌گذارم، و او را به شدت و قوت در انجام آنها امتحان می‌کنم، او را عفریت مستکبری می‌کشد، و در شهری که آن را بنده صالح بنا کرده، پهلوی بدترین خلق من دفن می‌شود، حق است قول از من، او را مسرور می‌کنم به محمد پسر او، و خلیفه او بعد از او، و وارث علم او، پس او معدن علم من، و موضع سر من و حجت من بر خلق من است، ایمان نمی‌آورد بنده‌ای به او مگر آن که بهشت را جایگاه او قرار می‌دهم، و شفاعتش را نسبت به هفتاد تن از اهل بیتش که همه آنان سزاوار آتش باشند می‌پذیرم، و ختم می‌کنم به سعادت برای پسرش علی، ولی من و یاور من، و شاهد در خلق من، و امین بر وحی من، از او بیرون می‌آورم دعوت کننده به راهم، و خزینه دار علمم، حسن را، و کامل می‌کنم آن را به پسر او، محمد، که رحمة للعالمین است^۱.

از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که گفته: هنگامی که مرا در شب معراج به آسمان بردند خداوند به من وحی کرد و گفت: ای محمد! من بر اهل زمین آگاهی یافتم در میان آنها تو را انتخاب کردم و تو را به پیغمبری مبعوث کردم و برای تو نامی را از نام‌های خود بیرون آوردم من محمود یعنی (ستایش شده) هستم و تو محمد یعنی (ستایش شده) هستی، و بار دیگر بر اهل زمین آگاهی پیدا کردم و در میان آنها علی را انتخاب نمودم و او را وصی و خلیفه و همسر دختری و پدر نوادگانت

۱- الکافی: (۵۲۷/۱) عیون أخبار الرضا: (۴۸/۱) غیبة الطوسی: (۱۰۱) الاحتجاج: (۴۱) إعلام الوری: (۳۷۱) غیبة النعمانی: (۲۹) الإرشاد: (۲۶۲) الاختصاص: (۲۱۰) المناقب: (۲۹۷/۱) کمال الدین: (۲۹۰) أمالی الطوسی: (۱۸۲) إتیاب الهداة: (۴۵۴/۱، ۴۵۹، ۴۷۰، ۵۵۸، ۶۵۱) البحار: (۱۹۵/۳۶، ۲۰۲) منتخب الأثر: (۱۳۳) إرشاد القلوب: (۲۹۰) جامع الأخبار: (۱۸).

قرار دادم، و نامی را برای او از نام‌های خود بیرون آوردم من علی الأعلی (یعنی برترین برترین‌ها) و او علی است و فاطمه و حسن و حسین را از نور دوتایی شما قرار دادم؛ سپس ولایت و دوستی شما را به ملائکه عرضه نمودم هر کدام از ملائکه ولایت شما را قبول کند او را جزء مقربین خود قرار می‌دهم.

ای محمد! اگر بنده‌ای در عبادت من مانند مشکه پوسیده شود، سپس به سوی من برگردد در حالی که ولایت آنها را انکار کند در بهشت خود او را جای نخواهم داد، و او را در زیر سایه‌ی عرشم قرار نمی‌دهم. ای محمد! آیا دوست داری که آنها را ببینی؟ گفت: بلی ای پروردگار! خداوند فرمود: سرت را بلند کن. سرم را بلند کردم ناگهان دیدم نورهایی در بالای سرم قرار گرفته بودند. فاطمه، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن حسین، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و محمد بن حسن در وسط آنها همچون ستاره درخشنده‌ای ایستاده بود. گفتم: ای پروردگار! اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها امامان هستند و آن کسی که ایستاده کسی است که به نابودی ظالمان و منکرین و کافران، دل شیعیان تو را خوشحال می‌کند.^۱

و در روایتی دیگر آمده که پیامبر ﷺ فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، خداوند ﷻ به من وحی کرد که ای محمد! از پیامبرانی که قبل از تو مبعوث شده‌اند پرس که به چه چیزی مبعوث شده‌ای؟ گفتم: ای پیامبران! به چه چیزی مبعوث شده‌اید؟ گفتند: به نبوت تو و ولایت و دوستی علی بن ابی طالب و امامانی از فرزندان شما. سپس خداوند به من وحی کرد که به طرف راست عرش نگاه کنم. نگاه کردم ناگهان دیدم که علی، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و مهدی در میان نور نماز می‌خوانند.^۲

از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: هنگامی که خداوند آیه‌ی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حَقِّگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند)».

۱- عیون الأخبار: (۶۱/۱) کمال الدین: (۲۴۰) غیبة الطوسی: (۱۰۳) إثبات الهداة: (۴۷۶/۱)، ۵۴۹، ۵۷۹) البحار:

(۲۱۶/۳۶)، ۲۸۰، ۲۶۲، (۲۴۵) غیبة النعمانی: (۴۵) منتخب الأثر: (۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۹).

۲- إثبات الهداة: (۶۵۲/۱) منتخب الأثر: (۱۱۲) البحار: (۲۴۷/۱۵) (۲۹۷/۱۸) (۳۰۱/۲۶) (۲۰۰/۲۷)

(۲۱۶/۳۶) (۲۶۲).

را نازل کرد، گفتم: ای رسول خدا! خدا و رسولش را شناخته‌ایم آن اولی‌الامر چه کسانی هستند که خداوند اطاعت آنها را در کنار اطاعت تو ذکر کرده است؟ فرمود: ای جابر! آنها جانشینان من هستند و بعد از من امام مسلمانان هستند که اولین آنها علی بن ابی‌طالب سپس حسن سپس حسین بعد از او علی بن حسین سپس محمدبن علی که در تورات به باقر شناخته شده است. ای جابر! تو به او خواهی رسید و هرگاه به او رسیدی از طرف من به او سلام برسان؛ سپس جعفر بن محمد - سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی سپس محمدبن علی، بعد علی بن محمد، سپس حسن بن علی سپس هم‌نام و هم‌کنیه‌ی من حجت خداوند بر روی زمینش فرزند حسن بن علی ظهور می‌کند^۱.

از امام رضا علیه السلام روایت شده، گفت: پیامبر به علی علیه السلام فرمود: هر کسی که دوست دارد که خداوند را ملاقات کند خداوند او را بپذیرد و از او رویگردان نشود باید ولایت و دوستی علی را قبول کند، و هر کسی که دوست دارد خداوند را ملاقات کند در حالی که خدا از او راضی باشد، باید ولایت و دوستی فرزندان (حسن) را قبول کند و هر کسی که دوست داشته باشد خدا را ملاقات کند هیچ غم و اندوهی بر او نباشد، باید ولایت و دوستی فرزندان (حسین) را قبول نماید، و کسی که دوست داشته باشد که خداوند را در حالی ملاقات کند که گناهان او را بخشیده باشد، باید ولایت و دوستی علی بن حسین ملقب به سجاد را بپذیرد، و کسی که دوست دارد خداوند را در حالی ملاقات کند که به ملاقات او چشمانش روشن شوند، باید ولایت و دوستی محمدبن علی ملقب به باقر را بپذیرد، و کسی دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند در حالیکه نامهی اعمالش در دست راستش باشد، باید ولایت و دوستی جعفر بن محمد ملقب به صادق را قبول نماید، و کسی که دوست داشته باشد که در حالت پاکیزگی خداوند را ملاقات کند باید ولایت و دوستی موسی کاظم را بپذیرد، و کسی که دوست داشته باشد که در حالت خوشحال و خنده خداوند را ملاقات کند، باید ولایت و دوستی علی بن موسی الرضا را بپذیرد، و کسی که دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند در حالیکه درجات او بالا رفته باشد و بدی‌های او به حسنات و نیکی تبدیل شده باشد، باید ولایت و دوستی محمد ملقب به جواد را بپذیرد، و هر کسی که دوست داشته باشد که خداوند را ملاقات کند و جزء رستگاران باشد، باید ولایت و دوستی علی ملقب به هادی را قبول کند، و هر کسی که دوست دارد خداوند را ملاقات کند و جزء کسانی باشد که از عذاب و عقاب خداوند در امان باشد، باید ولایت و دوستی حسن عسکری را قبول کند، و کسی که دوست دارد که خداوند را

۱- کمال‌الدین: (۲۴۱) إثبات الهداة: (۵۰۱/۱) (۶۶۵) منتخب‌الأثر: (۱۰۱) البحار: (۲۸۹/۲۳) (۲۵۰/۳۶)

المناقب: (۲۸۲/۱) نورالثقلین: (۴۹۹/۱).

ملاقات کند در حالیکه ایمانش را تکمیل و اسلامش نیکو باشد، باید ولایت و دوستی صاحب زمان مهدی موعود را بپذیرد.^۱

از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، هر کس خورشید را از دست داد، باید به دامن ماه چنگ بزند، و هر کس ماه را از دست داد، باید به دامن دو ستاره ی فرقدین (نام دو ستاره ی معروف بسیار نزدیک به هم واقع در نزدیکی قطب شمال که به عنوان راهنما و جهت یابی مورد استفاده قرار می گیرند.) چنگ بزند، و هرگاه ستاره قطبی را گم کردید به بقیه ستارگان درخشان متوسل شوید، و درباره‌ی آن سؤال کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خورشید هستم و علی ماه است و هرگاه من را از دست دادی بعد از من به او دست بگیرید، اما ستارگان قطبی عبارتند از حسن و حسین، هرگاه ما را گم کردید دست به آنها بگیرید، و اما ستارگان درخشنده نه تا امام هستند که بعد از من ظهور می کنند و به اندازه عدد نوادگان یعقوب و یاوران عیسی می باشند. گفتم: ای پیامبر خدا! آنها را برای من نام ببر. گفت: اولین آنها و بزرگ ترین شان علی بن ابی طالب و دو فرزندش هستند و بعد از آنها زین العابدین و بعد از زین العابدین محمدبن علی شکافنده ی علم پیامبران و صادق جعفر بن محمد و فرزندش کاظم هم نام موسی بن عمران آن کسی که در زمین غربت به نام فرزندش محمد کشته می شود و دو تا راستگویان علی و حسن و مهدی موعود^۲.

از ابی هریره رضی الله عنه آن هم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای حسین، تو امام و فرزند امام و پدر امامان هستی نه (۹) تا از فرزندان تو امامان نیکوکار هستند... تا اینکه فرمود: پیامبر دست را روی دوش حسین گذاشت و گفت: از پشت حسین مرد مبارکی به دنیا می آید هم نام جدش علی است و از پشت علی فرزندی به دنیا می آید هم نام من و شبیه ترین انسان به من است، او علم را می شکافد و خداوند از پشت او کلمه حق را بیرون می آورد که به آن جعفر گفته می شود، در گفتار و کردارش صادق است و هر کسی او را رد کند و قبول نکند، مراد کرده و قبول نموده است و خداوند از پشت جعفر فرزند پاکی را بیرون می آورد که هم نام موسی بن عمران و از پشت موسی فرزندش علی بیرون می آید که آن را رضا خوانند و جای علم و معدن بردباری است، و از پشت علی فرزندش محمد ستایش شده بیرون می آید که از نظر اخلاق پاک ترین مردمان است و از نظر صورت و ظاهر زیباترین مردمان است، و از پشت محمد فرزندش علی خارج می شود که پاک دامن و

۱- الروضة: (۳۸) الفضائل: (۱۷۵) إثبات الهداة: (۵۲۴/۱) منتخب الأثر: (۱۲۰) البحار: (۱۰۸/۲۷) (۲۹۶/۳۶)

کفایة الأثر: (۶) اثبات الهداة (۵۷۶/۱) البحار: (۲۸۹/۳۶) منتخب الأثر: (۱۰۰).

۲- کفایة الأثر: ۰۶، إثبات الهداة: (۵۷۶/۱) البحار: (۲۸۹/۳۶) منتخب الأثر (۱۰۰).

راستگو است و از پشت او حسن مبارک، متقی و پاک خارج می‌شود که فردی ناطق و گویا و پدر حجت خدا و از پشت حسن قائم آل و بیت ما بیرون می‌آید.^۱

از عایشه رضی الله عنها روایت و او از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل به من خبر داده که امتم حسین را به قتل می‌رسانند و خداوند عز و جل به واسطه‌ی امام که از آل بیت قیام می‌کند از آنها انتقام می‌گیرد. گفت: آن امام کیست که از میان ما آل بیت قیام می‌کند؟ گفت: نهمین نفر از اولاد حسین است و گفت: به این صورت پروردگارم به من خبر داده که از نسل حسین فرزندی را خلق می‌کند و او را نزد خود علی نامگذاری کرده است، سپس از نسل علی فرزندش را بیرون می‌آورد و در نزد خود او را محمد نام نهاده است. سپس از نسل محمد فرزندش را به دنیا می‌آورد که در نزد خود او را حسن نام نهاده است و از نسل حسن کلمه‌ی حق و زبان راستگو و مظهر حق و حجت خدا بر مردم را به دنیا می‌آورد.^۲

از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: جبرئیل به من خبر داد و گفت: هنگامی که خداوند عز و جل نام محمد را بر روی عرش ثبت نمود، گفتم: پروردگارا! به نظر من این نامی که بر روی عرش ثبت کرده‌ای بزرگوارترین مخلوق تو است، خداوند در میان آسمان و زمین دوازده امام را به من نشان داد که شیخ و جسد بدون روح بودند. جبرئیل گفت: پروردگارا! به حق آنها در نزد تو سوگند به من بگو که آنها چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: این نور علی بن ابی‌طالب است، و این نور حسن و حسین رضی الله عنهما است، و آن نور علی بن حسین است، و آن نور محمد بن علی است، و آن نور جعفر بن محمد است، و آن نور موسی بن جعفر است، و آن نور علی بن موسی است، و آن نور محمد بن علی است، و آن نور علی بن محمد است، و آن نور حسن بن علی است، و این نور حجت که در آخرالزمان ظهور پیدا می‌کند، است.^۳

از امیرالمؤمنین روایت شده گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که مرا به معراج بردند به سوی عرش نگاه کردم که در آن نوشته شده بود «لا إله إلا الله محمد رسول الله، محمد را به علی تأیید و به واسطه‌ی علی یاری نمودم» سپس دوازده نور را دیدم و گفتم: پروردگارا! این نورها چه کسانی هستند؟ ندا داده شدم که ای محمد! این انوار امامانی است از نوادگان تو. علی گفت: ای رسول الله! آیا آنها را به من معرفی نمی‌کنی؟ فرمود: بله، تو امام و خلیفه‌ی من بعد از من هستی. قرض‌های من

۱- کفایة الأثر: (۱۱)، إثبات الهداة: (۵۸۱/۱)، البحار: (۳۱۳/۳۶).

۲- کفایة الأثر: (۲۵)، إثبات الهداة: (۵۹۶/۱)، البحار: (۳۴۸/۲۶)، منتخب الأثر: (۱۰۶).

۳- کفایة الأثر: (۲۲)، إثبات الهداة: (۵۹۲/۱)، البحار: (۳۴۱/۳۶)، منتخب الأثر: (۱۱۳).

را ادا می‌کنی، به وعده‌های من وفا می‌کنی، پس از تو دو فرزندت حسن و حسین و بعد از حسین فرزندش علی زین‌العابدین، و بعد از علی فرزند او محمد که او را باقر خوانند، و پس از محمد فرزند او جعفر که او را صادق گویند، و پس از جعفر فرزند او موسی که او را کاظم خوانند، و بعد از موسی فرزند او علی که او را رضا نامند، و بعد از علی فرزند او که او را زکی خوانند، و بعد از محمد پسر او علی که او را نقی گویند، و بعد از علی پسر او حسن که او را امین گویند، و امام قائم که از نوادگان حسین است و او هم‌نام من و شبیه‌ترین مردمان به من است، ظهور می‌نماید.^۱

و در روایتی آمده: هنگامی که مرا به معراج بردند، دیدم که بر روی عرش نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله» محمد را به علی تأیید و یاری کردم و دوازده نام را دیدم که به نور نوشته شده بودند که در میان آنها علی بن ابی طالب و دو نوهام و پس از آنان نه تا اسم بودند سه بار نوشته شده بود علی علی علی و دوبار نوشته شده بود محمد محمد و همچنین نام‌های جعفر و موسی و حسن و امام زمان و حجت در میان آنها می‌درخشید. گفتم: پروردگارا! این نام چه کسانی است؟ پروردگارم مرا ندا داد: ای محمد! اینها اوصیاء و از نوادگان تو هستند که به دوستداران آنها پاداش می‌دهم و کسانی را که آنها را دوست نمی‌دارند، مؤاخذه می‌کنم.^۲

و از باقر روایت شده گفت: خداوند هنگامی که ابراهیم را خلق کرد چشمان او را روشن کرد و در کنار عرش نوری را دید. ابراهیم پرسید: پروردگارا! این نور چیست؟ به او گفته شد: این نور علی بن ابی طالب است و ابراهیم در کنار او سه تا نور را دید. ابراهیم گفت: پروردگارا! من این نورها چیستند؟ گفت: این نور فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین است. گفت: پروردگارا! من نه نور دیگر را می‌بینم که به دور آنها حلقه زده‌اند. گفته شد: ای ابراهیم! آنها امامانی از فرزندان علی و فاطمه هستند. ابراهیم گفت: پروردگارا! به حق این پنج نفر سوگند اینان چه کسانی هستند؟ گفته شد: ای ابراهیم! آنها علی بن حسین و فرزند او محمد و فرزند او جعفر و فرزند او موسی و پسر او علی و پسر او محمد و پسر او علی و فرزند او حسن که امام زمان فرزند اوست.^۳

۱- کفایة الأثر: (۲۸) إثبات الهداة: (۵۹۸/۱) منتخب الأثر: (۱۲۱) البحار: (۳۵۵/۳۶).

۲- کفایة الأثر: (۱۰، ۱۴، ۱۸)، إثبات الهداة: (۵۸۰/۱)، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۸ (۶۰۱)، البحار: (۳۱۰/۳۶)، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۹۰، المناقب: (۲۱۰/۱) منتخب الأثر: (۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸).

۳- تأویل الآيات: (۴۹۶/۲)، الروضة: (۳۳) الفضائل: (۱۶۶) إثبات الهداة: (۵۲۳) البحار: (۱۵۱/۳۶)،

(۲۱۳) (۸۰/۸۵) منتخب الأثر: (۱۱۶، ۱۳۸) البرهان: (۲۰/۴) المستدرک: (۱۸۷/۴).

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شبی که مرا به معراج بردند قصرهایی دیدم. پیامبر صلی الله علیه و آله آن قصرها را توصیف کرد تا اینکه فرمود: جبرئیل به من گفت: خداوند این قصرها را برای شیعیان برادرت علی خلق کرده است و او خلیفه‌ی تو پس از تو بر امت است که اکثریت به آنها است و از همه بیشترند، و همچنین برای شیعیان فرزندش حسن است و بعد از او برای شیعیان حسین می‌باشد و پس از او برای شیعیان علی بن حسین و پس از او برای شیعیان فرزندش محمدبن علی و پس از او برای شیعیان جعفر بن محمد و بعد از او برای شیعیان موسی بن جعفر، و پس از او برای شیعیان علی بن موسی و پس از او برای شیعیان فرزندش محمدبن علی و پس از او برای شیعیان فرزندش علی بن محمد و پس از او برای شیعیان فرزندش حسن بن علی و بعد از او برای شیعیان فرزندش محمد مهدی خلق کرده است. ای محمد! اینها پس از تو امامان و پرچم‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی هستند.^۱

باز هم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی آیه‌ی:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [النور: ۳۵].

فرموده: ای علی! (النور) نام من است (والمشكاة) تو هستی (مصباح مصباح) حسن و حسین هستند (الزجاجة) علی بن حسین است (کأنها كوكب دري) محمدبن علی است. (یوقد من شجرة) جعفر بن محمد، (مباركة) موسی بن جعفر، (زیتونة) علی بن موسی، (لا شرقية) محمدبن علی، (ولا غربية) علی بن محمد، (یکاد زیتها) حسن بن علی و (یضیی) قائم و مهدی است.^۲

ای کاش! می‌دانستم اگر معنی آیه همین است پس به چه زبان و لغتی معنی قرآن را باید فهمید! خواننده محترم! خودت بر این گونه روایات قضاوت کن.

و باز هم از علی امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله در آن شبی که فوت کرد، فرمود: ای ابا الحسن کاغذ و دواتی بیاور و حضرت وصیت خود را املا می‌فرمود (و علی می‌نوشت) تا رسید به اینجا که فرمود: ای علی پس از من دوازده نفر امام و بعد از ایشان دوازده نفر مهدی است (معنای این جمله از حدیث مجمل است که شیخ حرّ عاملی در کتاب «ایقاظ الهجعة» گوید شاید مراد از مهدی در اینجا علماء باشند)؛ و تو یا علی اولین نفر از دوازده امام هستی، خدای تعالی تو را در

۱- إثبات الهداة: (۶۵۵/۱).

۲- إثبات الهداة: (۶۶۸/۱).

آسمان علی مرتضی، و امیر المؤمنین، صدیق اکبر، و فاروق اعظم، و مأمون مهدی نامیده و این نامه‌ها برای غیر تو شایسته نیست، ای علی تو وصی من بر خاندانم زنده و مرده ایشان هستی، و نیز وصی بر زنانم هستی، هر یک را که تو به همسری من باقی گذاری فردای قیامت مرا دیدار کند و هر یک را تو طلاق دادی من از وی بیزارم و مرا نخواهد دید و من نیز او را در صحرای محشر نخواهم دید، و تو پس از من خلیفه و جانشین من بر امتم هستی، هر گاه مرگت رسید (خلافت را) به فرزندم حسن واگذار کن، که او بر وصول است (بر به معنی نیکوکار، و وصول، به معنی بسیار پیوندکننده بین خویشان است) چون او وفاتش رسید باید آن را به فرزندم حسین زکی شهید مقتول بسپارد، چون هنگام شهادت حسین رسید باید به فرزندش سید العابدین ذی الثّفات علی (ثفنه به معنای پینه‌ای است که سر زانو می‌بندد و آن حضرت را به واسطه پینه زیادی که از کثرت سجده در اعضای سجده‌اش می‌بست ذی الثّفات می‌گفتند) بسپارد، چون هنگام وفات او رسد باید به فرزندش محمد باقر العلم بسپارد، و چون مرگ او رسد باید به فرزندش جعفر صادق واگذار کند و چون مرگ او فرا رسد، به فرزندش موسی بن جعفر کاظم باید بسپارد، و چون وفات او فرا رسد به فرزندش علی، باید بسپارد؛ و چون مرگ او فرا رسد به فرزندش محمد تقی باید واگذارد، و چون هنگام وفات او شود به فرزندش علی ناصح باید بسپارد؛ و چون مرگ او در رسد به فرزندش حسن فاضل باید واگذارد، و چون وفات او برسد باید به فرزندش محمد نگهبان (آئین) آل محمد علیهم السّلام بسپارد، پس این دوازده امام است.^۱

نمونه‌ی اینگونه روایات بسیار زیاد است این کتاب گنجایش ذکر همه‌ی این روایات را ندارد و آنچه که ذکر کردیم، کافی است برای کسانی که صاحبان خرد و عقل باشند و هر کسی که بخواهد بیشتر از این بداند باید به منابع و مراجعی که در آنها ذکر شده‌اند، مراجعه کند.^۲

۱- غیبة الطوسی: (۱۰۴) إثبات الهداة: (۵۴۹/۱) البحار: (۲۶۰/۳۶).

۲- برای آگاهی بیشتر مثلاً نگاه کن إثبات الهداة: (۶۷۵-۴۳۵/۱) باب: النصوص العامة علی إمامة الأئمة، که (۹۲۷) روایت را در تعیین امامان با ذکر تعداد و نام‌های آنها آورده است، بحارالأنوار (۱۹۲/۳۶-۲۲۵) باب: نصوص الله علی الأئمة: که در آن (۲۲) روایت آمده است و همچنین مجلد (۲۲۶/۳۶-۳۷۳)، باب: نصوص رسول الله ﷺ است که آن روایات را در صفحه‌های (۳۷۳-۴۱۴) که در آن تقریباً (۵۵) روایت ذکر کرده است. نگاه: کفاية الأثر فی النصوص علی الأئمة عشر همه کتاب و نگاه منتخب الأثر فی الإمام الثانی عشر بیشتر کتاب به خصوص باب: فيما يدل علی الأئمة الأئمة عشر: (۹۷-۱۴۰)، تأویل الآيات: (۱۳۵/۱)، (۲۰۵)، (۴۹۶/۲)، نورالثقلین: (۱۹۲/۲)، (۵۳۵) (۱۱۹/۳) (۲۳۹/۴)، (۵۹۷) (۶۳۰/۵)، مالی الصدوق: (۱۱۴)، (۵۱)، کمال این: (۴۰)، (۲۴۱)، (۲۵۶)، (۲۸۸)، (۲۹۰)، (۲۹۲)، (۲۹۳)، (۲۹۴)، (۲۹۶) غیبة الطوسی: (۹۰)، (۹۱)، (۹۲)، (۹۳)، (۹۵)، (۹۶)، (۹۹)، غیبة النعمانی: (۴۲)، (۴۴)، (۴۶)، (۴۹)، (۵۳)، الکافی: (۵۳۲)، (۵۲۵/۱)، و غیر اینها.

جایگاه امامت و ائمه نزد اهل تشیع

شیعه معتقد هستند که ایمان به ولایت و دوستی ائمه اصلی از اصول دین است و بدون اعتقاد به آن، ایمان کامل نمی‌شود و جایگاه امامت همانند منزلت و جایگاه بقیه‌ی ارکان اسلام است و بر زبان پیامبر ﷺ و ائمه روایاتی را وضع کرده‌اند که گفته‌اند: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: ۱- ولایت، ۲- نماز، ۳- زکات، ۴- روزه‌ی رمضان ۵- حج.

و در روایت دیگری آمده که: اسلام بنا شده بر گواهی به لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله، بر پا داشتن نماز، دادن زکات، روزه‌ی ماه رمضان، حج خانه خدا و ولایت علی بن ابی طالب^۱.

بلکه معتقد هستند که ولایت از بزرگ‌ترین ارکان اسلام است و گمان می‌برند که خداوند ﷻ امامت را بیشتر از هر چیزی به پیامبرش سفارش کرده است: از امام صادق روایت شده که گفته: پیامبر ﷺ صد و بیست بار به معراج رفته است، هر بار که رفته خداوند ﷻ بیشتر از همه‌ی فرائض به ولایت علی و ائمه به او سفارش کرده است^۲.

از زراره روایت شده که جعفر گفته: اسلام بر پنج چیز پایه‌گذاری شده است: ۱- نماز ۲- زکات، ۳- روزه ۴- حج ۵- ولایت. زراره گفته است: کدام یک از اینها بزرگ‌تر است؟ گفت: ولایت بزرگ‌تر است، زیرا ولایت کلید آنها است^۳.

بنابراین، هیچ جای تعجب نیست که اهل تشیع روایاتی را وضع کنند که به جز امامت در همه‌ی آنها رخصت را جائز بدانند، مانند روایتی که از باقر روایت کرده‌اند که گفته: اسلام بر پنج پایه بنا شده است:

۱- مراجعه کن به این روایات و غیر آنها در: الکافی: (۲/۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳) أمالی الصدوق: (۲۲۱، ۲۷۹، ۵۱۰)، ثواب الأعمال: (۱۵)، إثبات الهداة: (۹۰/۱، ۹۱، ۵۲۹، ۵۴۵، ۶۳۵)، المحاسن: (۱۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰) کفایة الأثر: (۳۸)، رجال الکشی: (۳۵۶)، علل الشرایع: (۹۴)، تفسیر العیاشی: (۱۱۷/۲)، بشارت المصطفی: (۱۳۰)، التهذیب: (۴/۱۵۱)، الروضة: (۲۲۶)، منتخب الأثر: (۱۲۷) کمال الدین: (۳۵۴)، البحار: (۱۰/۳۹۳) (۲۳/۶۹، ۱۰۰، ۱۰۵) (۲۷/۱۰۳) (۳۶/۴۱۲) (۴۰/۴۷) (۶۸/۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲) (۹۶/۵، ۱۵، ۲۵۷) أمالی المفید: (۲۰۹) الوسائل (۱/۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸) (۱۰/۳۹۵) مستدرک الوسائل: (۱/۷۱، ۷۳) أمالی الطوسی: (۳۰، ۵۳۰، ۶۶۶) من لایحضره الفقیه: (۱/۱۰۱، ۱۳۱)، نورالثقلین: (۱/۵۰۳، ۵۹۰) (۴/۵۶۵) (۵/۵۹۸).

۲- علل الشریع: (۱۴۹)، الخصال: (۶۰۱)، البصائر: (۲۳)، إثبات الهداة: (۱/۵۳۸، ۶۶۶)، تأویل الآیات: (۱/۲۷۵)، البحار: (۱۸/۳۸۷) (۲۳/۶۹)، نورالثقلین: (۳/۹۸)، البرهان: (۲/۳۹۴).

۳- الکافی: (۲/۱۸)، المحاسن: (۲۸۶)، العیاشی: (۱/۱۹۱)، البحار: (۶۸/۳۳۲) (۸۲/۲۳۴)، إثبات الهداة: (۱/۹۱)، الوسائل: (۱/۱۳).

۱- اقامت نماز ۲- دادن زکات ۳- حج خانه خدا ۴- روزه ماه رمضان ۵- ولایت ما اهل بیت، در چهار رکن نخست رخصت هست، اما در ولایت رخصت وجود ندارد^۱. و گمان می‌برند که خداوند ﷻ هنگام بعثت پیامبران از آنها به ولایت عهد گرفته و در این باره روایاتی را وضع کرده‌اند، مانند گفتار آنها: به درستی که رسول الله ﷺ به علی ﷺ فرمود: ای علی! خداوند هر پیامبری را که فرستاده باشد او را به ولایت تو دعوت کرده خواه خواسته باشد یا نه. و در روایت دیگری آمده: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه از او پیمان گرفته که به نبوت محمد ﷺ و به امامت علی ﷺ ایمان داشته باشد. و در روایتی آمده: از صادق روایت شده: ولایت ما ولایت خداوند است و خداوند هیچ‌گاه پیامبری را مبعوث نکرده مگر با آن ولایت باشد.

و از رضا روایت شده: که ولایت علی در کتاب‌های تمام پیامبران نوشته شده است و خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه ایمان به نبوت محمد ﷺ و وصی‌اش علی درود و سلام خداوند بر آنان باد، را از آنان خواسته است^۲.

و ولایت را مدار قبولی اعمال بندگان قرار داده‌اند و به امام صادق این قول را نسبت داده‌اند که هرگاه در قیامت بنده در مقابل خداوند قرار گیرد، اولین چیزی که از او می‌پرسد درباره نمازهای فرض، زکات فرض، روزهی فرض و حج فرض و ولایت ما اهل بیت است. اگر بنده به ولایت ما اقرار نمود و سپس ادامه داشت تا هنگام مرگ. از آن مرد نماز و روزه و زکات و حج پذیرفته می‌شود و اگر به ولایت ما اقرار نکرد، خداوند هیچ‌گونه عملی را از او نمی‌پذیرد^۳.

باز هم از امام رضا روایت شده است که گفته: جبرئیل بر پیامبر ﷺ نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: آسمان‌های هفتگانه را و آنچه که در میان آنها قرار دارد خلق کرده‌ام و هفت طبقه زمین و آنچه بر روی آن است خلق کرده‌ام و هیچ مکانی را بزرگ‌تر از رکن و مقام خلق نکرده‌ام، اگر عبدی در آن هنگام که آسمان‌ها و زمین خلق کردم در کنار رکن و مقام به پرستش من مشغول شود و مرا بخواند و سپس با من ملاقات کند و ولایت علی را قبول نداشته باشد

۱- الخصال: (۲۸)، البحار: (۳۷۶/۶۸، ۳۳۲)، الوسائل: (۲۳/۱)، باز هم نگاه کن الکافی: (۲۲/۲).

۲- نگاه کن به این روایات در الاختصاص و غیر آن: الاختصاص: (۱۸، ۳۴۳)، البصائر: (۷۲) (۹) روایات البحار: (۶۰/۱۱) (۳۵۲، ۳۳۰/۲۴) (۲۸۰/۲۶۲، ۲۹۷) (۱۳۶/۲۷) (۱۵۴/۳۶، ۱۵۵)، تأویل الآیات: (۷۹/۱)، ۱۱۶، ۱۵۵ (۳۹۲) (۱۰۸/۲)، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، البرهان: (۲۹۴/۱) (۱۴۷/۴، ۱۴۸)، إثبات الهداة: (۱۲/۲)، الکافی: (۴۳۷/۱)، أمالی الطوسی: (۶۸۱).

۳- أمالی صدوق: (۱۵۴)، البحار: (۵۱/۲۴) (۱۶۷/۲۷) (۳۹۰/۵۴) (۱۰/۸۳)، ۱۹) عیون الأخبار (۲۷۰).

او را به سقر وارد خواهیم کرد.

و در روایتی آمده: اگر هر کس از شما در روز قیامت اعمال نیک همچون کوهها را داشته باشد، اما ولایت علی علیه السلام را به همراه نداشته باشد، خداوند او را به دوزخ می‌برد. و در روایتی از زین العابدین آمده: بزرگ‌ترین مقام‌ها فاصله رکن و مقام است، اگر کسی به اندازه‌ی نوح علیه السلام عمر کند که نهصد و پنجاه سال بود، او در روز روزه باشد و در آن مقام قرار گیرد، سپس خداوند را ملاقات کند در حالی که به ولایت ما اهل بیت ایمان نداشته باشد، هیچ‌گونه نفعی به او نمی‌رسد.

و از جد خود علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که گفت: اگر بنده‌ای هزار سال خداوند را عبادت کند خداوند آن را نمی‌پذیرد تا به ولایت ما اهل بیت اعتراف نکند و اگر بنده‌ای هزار سال خداوند را عبادت کند و اعمال هفتاد و دو پیغمبر را همراه داشته باشد، خداوند از او نمی‌پذیرد تا ولایت ما اهل بیت را نشناسد و بدان اعتراف نکند و گرنه خداوند او را بر روی صورت به جهنم داخل می‌کند. در روایتی آمده: به خدا سوگند اگر تا اینکه گردش قطع شود، سجده کند خداوند بدون ولایت ما از او نمی‌پذیرد. و در روایت دیگر آمده: به خدا سوگند اگر مردی شب زنده‌داری کند و در روز روزه بگیرد و تمام مالش را صدقه بدهد و تمام عمرش حج کند تنها به ولایت یک ولی اعتراف نکند او بر خداوند هیچ حقی ندارد که به او پاداش دهد و از اهل ایمان هم نیست^۱. و به پیامبر خدا نسبت داده‌اند که گفته: کسانی که ولایت علی علیه السلام را ترک می‌کنند از اسلام خارج هستند^۲. و به امام صادق نسبت داده‌اند که گفته: کسی که ولایت علی علیه السلام را انکار می‌کند همانند بت پرست است^۳.

۱- نگاه کن این روایات و غیر آنها از باب: الکافی: (۳۷۲/۱، ۴۳۶) (۱۸/۲)، أمالی الصدوق: (۱۹۰، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۹۶)، البحار: (۳۰/۲) (۱۶۰/۷، ۱۷۶) (۳۳۹/۱۳) (۲۲۱/۲۳، ۲۸۶، ۲۹۴) (۲۵، ۱۱۱، ۱۱۳) (۳۴۹/۲۶) (۱۶۷/۲۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۲) (۲۱۶/۳۶، ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۶۲، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۱۵) (۶۲/۳۷) (۱۴۳/۴۲) (۱۷۹/۴۶) (۳۵۷/۴۷) (۳۳۳/۶۸) (۱۳۳/۷۲) (۱۲۱/۷۳) (۲۲۵/۷۸) (۲۲۹/۹۹)، أمالی الطوسی: (۱۰۴/۷۲)، (۱۳۱، ۲۵۳، ۴۲۲)، ثواب الأعمال: (۱۸۹، ۱۹۷)، المحاسن: (۹۰، ۹۱، ۲۲۴، ۲۸۶)، الوسائل: (۱۲۳/۱) (۷۶/۱۶)، نورالثقلین: (۲۲۵/۲، ۲۶۱) (۳۵۳/۴، ۵۳۴)، أمالی المفید: (۴۲)، العیاشی: (۲۸۶/۱)، منتخب‌الأثر: (۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹)، البرهان: (۲۷۹/۱) (۳۹۶) (۴۰/۳، ۱۶۱)، کمال‌الدین (۱۴۶)، عیون‌الأخبار (۳۴)، غیبت الطوسی: (۹۵)، الکشی: (۲۴۸)، کنز جامع الفوائد: (۴۹)، الروضة: (۲۲۶)، تأویل الآیات (۹۸/۱، ۱۰۶، ۳۱۵) (۵۲۲/۲)، إثبات الهداة: (۱۳۷/۱) (۱۷۸/۲)، غیبة النعمانی: (۷۰).

۲- المحاسن: (۸۹)، البحار: (۲۳۸/۲۷) (۳۰۲/۳۹) (۱۳۴/۷۲)

۳- البصائر: (۱۰۵)، البحار: (۱۲۳/۲۴) (۱۸۱/۲۷) (۳۹۰/۵۴).

به خاطر این است که شیخ مفید اجماع شیعیان امامی را نقل کرده که هر کسی امامت یکی از ائمه را انکار کند و فرض بودن اطاعت از آنان را انکار نماید، کافر و گمراه و مستحق ابدی بودن در جهنم است.^۱ در این مورد روایات بسیار است تا آنجا که بعضی از مؤلفین باب‌هایی را به این مسأله تخصیص داده‌اند، مثلاً باب: اعمال بدون ولایت پذیرفته نمی‌شوند.^۲ و باب: کافر بودن مخالفین و ناصبی‌ها.^۳ اهل تشیع هیچ چیزی را از آسمان و زمین فراموش نکرده‌اند مگر اینکه سهمی از این عقیده را برای آن قرار داده‌اند.

شاید نقل کردن موارد مورد نیاز از این روایات - که مشتی از خروار است - خود توضیحی باشد که نیاز بیشتر به توضیح نداشته باشد. اهل تشیع روایت می‌کنند که از روی جریان آب و روی طبقات زمین و قلعه‌ی کوه‌ها نوشته شده است: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمير المؤمنين»^۴. و روی کوه‌های هفت طبقه‌ی زمین نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»^۵. یعنی علی علیه السلام وصی و خلیفه‌ی او است، و بر روی ماه و خورشید نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمير المؤمنين»^۶.

و در روایتی آمده: که از یک روی خورشید نوشته شده: «علی نور هفت طبقه‌ی زمین است»^۷. و بر روی ابری که بر پیامبر صلی الله علیه و آله سایه افکنده بود، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله آیدته بعلی سید الوصیین»^۸. یعنی: «محمد را به علی علیه السلام که سرور وصیان است، تأیید نمودم». و از ترنجی که جبرئیل از بهشت آورده بود، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمير المؤمنين»^۹.

۱- البحار: (۳۶۶/۸) (۳۹۰/۲۳).

۲- البحار: (۱۶۶/۲۷-۲۰۲) که در آن باب هفتاد و یک روایت آورده است.

۳- البحار: (۱۳۱/۷۲-۱۵۶).

۴- الأحتجاج: (۸۳)، البحار: (۱/۲۷)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲).

۵- کفایة الأثر: (۲۳)، البحار: (۳۴۲/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۹۳/۱)، منتخب الأثر: (۷۰).

۶- الاحتجاج: (۳۸) و در آن آمده: آن سیاهی که از روی ماه می‌بینید عبارت از آن نوشته است. باز نگاه کن

البحار: (۱/۳۷) (۱۵۶/۵۸)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲)، نورالثقلین: (۱۴۳/۳).

۷- ایضاح دفتان النواصب: (۳۲)، البحار: (۱/۲۷).

۸- إثبات الهداة: (۱۵۱/۲).

و بر روی سر آهویی که عبدالمطلب در هنگام کندن چاه زمزم آن را دید، نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علي ولي الله»^۱.

گمان می‌کنند که هنگامی که رسول الله ﷺ را به معراج بردند، دید بر روی سخره‌ی بیت المقدس نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله أيدته بوزيره ونصرته بوزيره»^۲. یعنی: «او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری کردم». پیامبر ﷺ از جبرئیل سؤال کرد: وزیر من چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی طالب^۳.

و هنگامی که ما به آسمان‌ها عروج کردیم، دیدیم در کنار آسمان‌ها نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علي أمير المؤمنين».

در روایتی آمده که بر روی هر دری از درهای آسمان‌ها نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علي بن أبي طالب أمير المؤمنين»^۴.

بر روی هر ستونی از آسمان نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علي أمير المؤمنين أيدته به»^۵. یعنی: محمد ﷺ را به علی ﷺ تأیید نمودم.

به گمان اهل تشیع پیش از وارد شدن به بهشت می‌بینیم نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علي أخو رسول الله»^۶. یعنی: علی ﷺ برادر رسول الله ﷺ است و در روایتی آمده که نوشته شده است: «لا إله إلا الله محمد حبيب الله علي ولي الله فاطمه أمة الله، الحسن والحسنی صفوة الله علي مبغضهم لعنة الله». «محمد حبيب خداست، علی ﷺ ولی خداست، فاطمه عليها السلام بنده‌ی خداست و

۱- إثبات الهداة: (۱۸۲/۲).

۲- الكافي: (۲۲۰/۴)، إثبات الهداة: (۱۶/۲)، البحار: (۱۶۵/۱۵).

۳- أمالی الطوسی: (۶۵۵)، الخصال: (۲۰۷)، البحار: (۳۸۹/۱۸)، (۴۰۸)، (۲/۲۷)، (۳۶/۴۰)، (۹۹/۴۳)، (۶۲/۷۷)، من لا يحضره الفقيه: (۳۷۴/۴)، إثبات الهداة: (۲۴/۲)، نورالثقلین: (۱۲۲/۳)، (۱۵۶/۵).

۴- الاحتجاج: (۸۲)، البحار: (۱/۲۷)، (۱۱۲/۸۴)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲).

۵- المختصر: (۱۴۲)، البحار: (۳۰۴/۱۸)، (۱۲/۲۷).

۶- المحاسن: (۳۲۲)، إثبات الهداة: (۱۰۷/۲)، البحار: (۱۶۶/۳۹)، (۲۱۶/۶۳).

۷- الخصال: (۶۳۸)، أمالی الصدوق: (۷۰)، العمرة: (۱۲۰، ۱۲۱)، البحار: (۱۳۱/۸)، (۲/۲۷)، (۹)، (۳۳۰/۳۸).

حسن و حسین علیهما السلام برگزیدگان خدا هستند، نفرین خدا بر آن کسانی که آنها را دوست ندارند.^۱
 در روایت دیگری آمده که بر روی درهای هشتگانه بهشت نوشته شده است «علی ولی الله»^۲. و
 در روایت دیگری نیز آمده: «علی بن ابی طالب ولی الله»^۳. اما داخل بهشت به هر سوی نگاه کنیم
 نام علی نوشته شده است و بر روی برگ‌های بهشت نوشته شده: «علی بن ابی طالب ولی الله»^۴.
 و بر روی یکی از بال‌های جبرئیل نوشته شده است «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی
 امیر المؤمنین»^۵.

در روایتی آمده: «لا إله إلا الله علی وصی»^۶.

و بر روی پیشانی اسرافیل نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین»^۷.
 و در پشت یکی از ملانکه نوشته شده: «علی صدیق الأكبر»^۸. و در پشت دیگری نوشته شده:
 «علی وصیه»^۹.

و در سدره المنتهی نوشته شده است: من الله هستم و هیچ معبودی به جز من وجود ندارد،
 محمد صلی الله علیه و آله برگزیده‌ی من در میان مخلوقاتم است، او را به وزیرش تأیید نمودم و او را به وزیرش یاری
 دادم. اهل تشیع روایت کرده‌اند که: رسول الله صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد: وزیر من چه کسی است؟
 جبرئیل گفت: علی بن ابی طالب^{۱۰}.

۱- الخصال: (۳۲۴)، ایضاح دفائن النواصب: (۳۶)، أمالی الطوسی: (۲۲۷)، کنز الفوائد: (۱۴۹)، البحار:
 (۱۹۱/۸) (۳/۲۷) ۴، (۲۲۸) (۹۵/۳۷) (۹۸) (۳۰۳/۴۳).

۲- البحار: (۱۴۴/۸) (۱۱/۲۷)، إثبات الهداة: (۴۷/۲)، المستدرک: (۲۶۶/۷).

۳- البحار: (۳۳۹/۳۷).

۴- الروضة: (۱۲۵)، البحار: (۸/۲۷).

۵- الاحتجاج: (۸۳)، البحار: (۱/۲۷) (۱۱۲/۸۴)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲).

۶- كشف الغمة: (۲۹۷/۱)، البحار: (۹/۲۷).

۷- الاحتجاج: (۸۳)، البحار: (۱/۲۷) (۱۱۲/۸۴)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲).

۸- المختصر: (۱۲۵)، البحار: (۱۱/۲۷) (۳۸/۲۴).

۹- الکافی: (۴۶۱/۱) أمالی الصدوق: (۴۷۵).

۱۰- أمالی الطوسی: (۵۱)، الحصال: (۲۰۷)، البحار: (۴۰۸/۱۸) (۳۸۹) (۳/۲۷) (۳۶/۴۰) (۹۹/۴۳) (۶۲/۲۷).

إثبات الهداة: (۲۴/۲) من لایحضره الفقیه: (۳۷۴/۴)، نورالثقلین: (۱۲۳/۳).

هنگامی که به عرش نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که بر هر پرده‌ای از پرده‌های نور نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب أمير المؤمنين»^۱. و بر روی حاشیه‌های این پرده‌ها نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»^۲. یعنی: «هیچ معبود به حقی وجود ندارد به جز الله و محمد فرستاده خداوند است و علی وصی و جانشین او است».

شیعه‌ها روایاتی را آورده‌اند که در آن روایات آمده است که تعداد این پرده‌ها هفتاد هزار است^۳. و در روایاتی دیگر تعداد این پرده‌ها را نود هزار ذکر کرده‌اند^۴. اما درباره‌ی «لوح المحفوظ» می‌گویند: که بر روی آن نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمير المؤمنين»^۵. و در کناره‌های عرش نوشته شده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی وصیه»^۶. اما خود عرش هیچ جای خالی از آن گذاشته نشده مگر اینکه نام علی بن ابی طالب علیه السلام بر روی آنجا نوشته شده است و بر پایه‌های عرش نوشته شده: من الله و پروردگارم و هیچ معبودی به جز من وجود ندارد، محمد صلی الله علیه و آله دوست من است و او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری نمودم^۷.

و در روایتی آمده: «لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أمير المؤمنين»^۸. و در روایت دیگری آمده: «علی وصی اوست»^۹.

و در روایت دیگری: «علی بن ابی طالب أمير المؤمنين»^{۱۰}. و در دیگری: «لا إله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی و نصرته بعلی»^{۱۱}. او را به علی علیه السلام تأیید و یاری دادم و در روایت دیگری

۱- المختصر: (۱۴۲)، البحار: (۳۰۴/۱۸) (۱۲/۲۷).

۲- کفایة الأثر: (۲۳)، البحار: (۳۴۱/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۹۳/۱).

۳- یقین: (۱۵۷)، البحار: (۲۵۱/۸) (۳۹۸/۱۸) (۱۹/۴۰) (۴۴/۵۸) (۳۱/۷۶)، تفسیر القمی: (۴۰۱/۱).

۴- تفسیر القمی: (۴۰۱/۱)، البحار: (۳۲۷/۱۸) (۴۲/۵۸).

۵- الاحتجاج: (۸۳)، البحار: (۱/۲۷) (۱۱۲/۸۴)، إثبات الهداة: (۱۱۷/۲).

۶- کفایة الأثر: (۲۳)، البحار: (۳۴۲/۳۶)، اثبات الهداة: (۵۹۳/۱).

۷- أمالی الطوسی: (۵۱)، الخصال: (۲۰۷)، البحار: (۳۸۹/۱۸) (۴۰۸) (۳/۲۷)، إثبات الهداة: (۲۴/۲)، من لایحضره الفقیه: (۳۷۴/۴).

۸- الاحتجاج: (۸۳)، البحار: (۱۸۱/۱۱) (۱/۲۷) (۳۰۴/۱۸) (۱۱۲/۸۴)، المختصر: (۱۴۲)، اثبات الهداة: (۱۱۷/۲)، (۱۳۰).

۹- تفسیر القمی: (۴۱۴/۲)، البحار: (۳۶۵/۱۶) (۵/۲۷) (۳۴۲/۳۶)، کفایة الأثر: (۲۳)، اثبات الهداة: (۵۹۳/۱).

۱۰- البحار: (۱۶۵/۱۱) (۶/۲۷) (۷)، البصائر: (۳۲)، اثبات الهداة: (۶۱۴/۱)، معانی الأخبار: (۴۲)، عیون الأخبار: (۱۷۰).

آمده: بر روی یکی از پایه‌های عرش - در روایتی - بر پایه راست عرش نوشته شده: من الله و پروردگارم و هیچ معبودی بجز من وجود ندارد و عدن به دست من خلق شده، محمد ﷺ برگزیده‌ی من در میان مخلوقاتم است، او را به علی تأیید و یاری دادم.^۲

شیعه می‌گویند: تعداد پایه‌های عرش سیصد و شصت هزار است.^۳ و در دورادور عرش نوشته شده: «علی امیر المؤمنین».^۴ و بر روی عرش نوشته شده: من الله هستم هیچ معبودی به جز من وجود ندارد، من تنها هستم و هیچ شریکی ندارم. محمد بنده و فرستاده‌ی من است و او را به علی تأیید نمودم.^۵ در روایتی دیگر آمده: محمد بهترین پیامبران و علی سرور وصیین است.^۶ و بر روی پرده‌ی عرش نوشته شده: من الله هستم و هیچ معبودی به جز من موجود نمی‌باشد، محمد بنده و فرستاده‌ی من است و او را به وسیله‌ی وزیرش تأیید و یاری کردم.^۷ این روایات بسیار فراوان هستند که این کتاب گنجایش آنها را ندارد.^۸

بعضی دیگر از اهل تشیع به این روایات اکتفا نکرده‌اند، بلکه برای مسأله امامت به بعد دیگر قائل هستند که از این روایات فراتر رفته است، زیرا خلق ائمه را پیش از خلق آدم قرار داده‌اند و گمان می‌کنند که خلق آنها دو هزار سال پیش از خلق آدم بوده است، از داودین کثیر، آن هم از ابی‌عبدالله روایت شده که ابی‌عبدالله سماعه بن مهران را صدا زد و از او خواست که سبدی خرما بیاورد، سبدی آورد که در آن خرما بود، یک دانه خرما را برداشت و آن را میل کرد و هسته خرما را از دهان

۱- كفاية الأثر: (۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۹۰)، البحار: (۳۱۰/۳۶)، ۳۴۸، ۳۵۵، إثبات الهداة: (۵۹۵/۱، ۵۹۸)، منتخب الأثر: (۱۱۴، ۱۲۱).

۲- أمالی الصدوق: (۱۷۹)، المختصر (۱۳۹)، البحار (۳/۲۷)، (۱۱).

۳- البحار: (۳۳/۵۸).

۴- اليقين في إمره المؤمنین: (۳۷، ۵۵، ۵۸)، المختصر (۱۳۹)، البحار: (۷/۲۷، ۸، ۱۲) (۳۰۲/۳۷)، إثبات الهداة: (۱۹۳/۲)، الكافي: (۲۲۴/۱).

۵- أمالی الصدوق: (۱۳۰)، كفاية الأثر: (۲۵)، البحار: (۲/۲۷، ۱۰) (۳۴۸/۳۶) (۵۷/۴۰).

۶- الاختصاص: (۹۱)، إثبات الهداة: (۱۴۹/۲)، البحار: (۲۵۶/۲۶).

۷- الخصال: (۲۰۷)، البحار: (۱۸/۲۷).

۸- برای آگاهی بیشتر اگر خواستی نگاه کن: البحار: (۱۱۴/۱۱) (۳۶۵/۱۶) (۳۰۷/۱۷) (۳۴۴/۲۶) (۵۷/۴۰)، ۵۸، إرشاد القلوب: (۲۱۴/۲، ۴۰۳)، مدينة المعاجز: (۱۵۶، ۱۶۸)، تأویل الآیات: (۸۳۴/۲، ۸۷۴، ۸۷۵)، الكافي:

(۶۱/۱)، نورالثقلین: (۲۲۵/۳) (۷۶/۵، ۵۵۵)، تفسیر العسکری: (۱۵۶)، إثبات الهداة: (۱۵۱/۲)،

أمالی الصدوق: (۷۹).

بیرون آورد و آن را در زمین کاشت، هسته شکافته شد و روئید و آثار میوه هم در آن ظاهر گردید و خوشه داد؛ دستش را به خوشه‌ای که هنوز نرسیده بود دراز کرد و آن را پاره کرد و در آن پوستی نازک و سفید بیرون آورد و آن را پاره کرد و به سوی من پرت کرد و گفت آن را بخوان، آن را خواندم که در آن دو سطر وجود داشت: سطر اول «لا إله إلا الله محمد رسول الله» بود و سطر دوم نوشته شده بود: تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتابش، در روزی که آسمان و زمین را خلق کرده است، دوازده تا است که چهار تا از آنها ماه‌های حرام هستند، این است دین باارزش و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و خلف حجت (مهدی). سپس گفت: ای داود! آیا می‌دانید از کی تا به حال این نوشته شده است؟ گفتم: خدا و رسولش و شما می‌دانید. گفت: دو هزار سال پیش از اینکه آدم خلق شود^۱. از ابی جعفر روایت شده است: خداوند از نوری که آن را گرمی داشته چهارده نور را خلق کرده که به فاصله‌ی چهارده هزار سال و آن نورها عبارت هستند از ارواح ما: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، و نه تا از نوادگانش^۲.

و از صادق روایت شده است که: ما در گرداگرد عرش شیخ نور بودیم و پانزده هزار سال پیش از خلق آدم، تسبیح می‌گفتیم^۳.

از کاظم روایت شده است که گفته: یک بار پیامبر نشسته بود، ناگهان ملائکه‌ای وارد شد که دارای بیست و چهار صورت بود. پیامبر ﷺ فرمود: دوست من جبرئیل، تاکنون تو را به صورت ندیده بودم؟ ملائکه گفت: جبرئیل نیستم، من محمود هستم که خداوند مرا فرستاده تا نور را به ازدواج نور در بیاورم. پیامبر ﷺ گفت: چه کسی از چه کسی؟ گفت: فاطمه را از علی. گفت: هنگامی که ملائکه برگشت، در میان دوش او نوشته شده بود: «محمد رسول الله علی وصیه». پیامبر ﷺ از ملائکه پرسید: از کی تا به حال این میان دو تا دوش تو نوشته شده است؟ گفت: بیست و دو هزار

۱- غیبة النعمانی: (۵۶)، البرهان: (۱۲۳/۲)، البحار: (۲۴۳/۲۴) (۴۰۰/۳۶) (۴۶/۳۸)، المناقب: (۳۰۷/۱)، تأویل الآیات: (۲۰۴/۱)، اثبات الهداة: (۳۰۷/۳)، (۱۴۴)، منتخب الأثر: (۳۰).

۲- کمال الدین: (۳۱۵)، المختصر: (۲۲۹)، العمرة: (۴۴)، البحار: (۲۳/۱۵) (۴/۲۵)، (۱۵) (۱۴۷/۳۸)، إثبات الهداة: (۵۱۷/۱).

۳- أمالی الطوسی: (۱۱۵)، البحار: (۶/۱۵) (۲/۲۵) (۳۱/۳۵) (۱۶۸/۵۷).

سال پیش از آنکه آدم خلق شود و در روایتی آمده: بیست و چهار هزار سال پیش از خلق آدم^۱. از پیامبر ﷺ روایت شده که گفت: در آن شبی که مرا به آسمان بردند در هیچ دری از درهای بهشت گذر نکردم مگر اینکه بر روی آن نوشته شده بود: هفتاد هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کنم، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است^۲. و گروه دیگر از اهل تشیع به این همه روایات قانع نشده‌اند و بر آنها سخت گران آمده که خلق هر گونه مخلوق دیگری بر خلق ائمه سبقت گرفته باشد، لذا گفته‌اند: چهارصد هزار یا چهارصد و بیست و چهار هزار سال پیش از خلق مخلوقات خداوند نور محمد ﷺ را خلق کرده و از نور محمد ﷺ ائمه را خلق کرده است.

باز هم در اینجا ارقام این روایات رو به افزایش است و با هم متفاوتند تا اینکه به دو میلیون سال قبل از خلق آدم رسیده است که اهل تشیع از صادق روایت کرده‌اند که گفته: خداوند ما را (یعنی ائمه) دو میلیون سال پیش از خلق مخلوقات خلق نموده است، ما تسبیح می‌گفتیم و ملائکه همراه تسبیح گفتن ما تسبیح می‌گفتند^۳. چطور؟ آیا ملائکه موجود بوده‌اند یا اینکه ملائکه اصلاً مخلوق نیستند؟ (بسی جای تأمل است: مترجم) در واقع روایات درباره‌ی این مسأله و مسائلی که گذشت کتاب‌های اهل تشیع را پر کرده‌اند، طوری که محال است شمارش و گنجانیدن آنها در این کتاب مختصر، اما دسترسی ما به عدد دو میلیون هزار سال به این معنی نیست که این آخرین عددی است در این باره آمده است، اما آخرین عددی است که ما در منابع ناچیز و کمی که در اختیار داشتیم به آن دست یافتیم چه رسد به اینکه ما تمام این روایات را آورده باشیم!

سپس اهل تشیع تمام بلاها را بر سر ما آورده، طوری که ائمه را علت خلق آدم دانسته‌اند، گفته‌اند: خداوند به آدم گفت: به عزت و جلالم سوگند، اگر به خاطر دو بنده از بندگانم نبود که در آخرالزمان آنها را خلق می‌کنم تو را خلق نمی‌کردم، آدم گفت: به منزلت و جایگاه آنان نزد تو سوگند، نام آنان چیست؟ خداوند فرمود: ای آدم به سوی عرش نگاه کن، ناگهان دو سطر از نور را دید که در سطر اول

۱- معانی الأخبار: (۱۰۴)، الخصال: (۶۴۰)، أمالی الصدوق: (۵۹۲)، المناقب: (۳۴۹/۳)، إثبات الهداة: (۳۷/۲)، ۱۴، (۱۸۳)، دلائل الإمامة: (۲۲)، که در آن عدد دویست و بیست هزار سال آمده، الکافی: (۴۶۰/۱)، البحار: (۱۱۱/۴۲)، خواننده‌ی گرامی توجه به زیاد بودن صورت ملائکه‌ای که محمود نام داشت و تعداد سال‌ها و اختلاف نوشتن در مورد روایات گذشته را فراموش نکنید.

۲- البحار: (۳۳۹/۳۷).

۳- البحار: (۱/۲۵).

نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد نبي الرحمة وعلی مفتاح الجنة» «هیچ معبود به حقی نیست به جز الله و محمد پیامبر رحمت است و علی کلید بهشت» و در سطر دوم نوشته شده بود: به خود سوگند یاد کرده‌ام که به کسی آنها را دوست می‌گیرند رحم کنم و عذاب دهم کسی که با آنان دشمنی کند.^۱

در اینجا باز از خلق آدم به خلق تمام مخلوقات تجاوز کرده است. در روایتی ذکر کرده‌اند که خداوند به آدم گفت: اگر آن دو نمی‌بودند مخلوقاتم را به وجود نمی‌آوردم. در روایت دیگری آمده: اگر آن دو نمی‌بودند تو را خلق نمی‌کردم و بهشت و جهنم و آسمان و زمین را به وجود نمی‌آوردم. در روایت دیگری آمده: اگر آن دو نمی‌بودند شما دوتایی را خلق نمی‌کردم. در روایت دیگری آمده: خداوند به آدم و حوا گفت: اگر آن دو نمی‌بودند خداوند افلاک را خلق نمی‌کرد و در روایت دیگری آمده: اگر آنان نمی‌بودند تو را خلق نمی‌کردم بهشت و جهنم و عرش و کرسی و آسمان و زمین و ملائکه جن و انسان را به وجود نمی‌آوردم.^۲

و به زین العابدین نسبت داده‌اند که گفته: اگر ما نمی‌بودیم خداوند زمین و آسمان و بهشت و جهنم و ماه و خورشید و بر و بحر و کوه و صحرا و خشک و تر و شیرین و تلخ و آب و گیاه و درخت را به وجود نمی‌آورد.

خداوند ما را از نور ذات مقدسش اختراع نموده و نمی‌توان بشر را با ما مقایسه کرد^۳ ... و سایر روایات^۴.

گفته‌اند: نامگذاری علی ابن ابی طالب^{علیه السلام} به امیرالمؤمنین موجود بوده در حالیکه هنوز آدم در میان روح و جسد بوده است^۵. باز در اینجا برخی از آنان به این رضایت نداده‌اند و گفته‌اند: بلکه هنوز که خداوند آسمان و زمین را خلق نکرده بود ندا دهنده‌ای ندا داد: علی امیرالمؤمنین است^۶.

۱- البحار: (۱۱۴/۱۱) (۶/۲۷)، (۱۰۰).

۲- معانی الآثار: (۷۲، ۱۰۰)، البحار: (۱۰۳/۱) (۳۲۱/۶، ۳۲۵، ۱۷۳/۱۱) (۱۲/۱۵، ۲۸) (۲۷۳/۲۶) (۵/۲۷) (۱۹۹/۵۷)، إثبات الهداة: (۴۸۴/۱) (۳۸/۲)، عیون الأخبار الرضا: (۱۷۰)، البقین: (۳۰)، نورالثقلین: (۱۲/۲).

۳- البحار: (۱۲/۲۶).

۴- برای آگاهی بیشتر مراجعه کن به البحار: (۱۷۵/۱۱) (۵/۱۵).

۵- کشف‌الحق: (۹۳/۱)، البقین: (۵۰، ۵۵، ۸۱، ۱۳۶)، المناقب: (۵۴۸/۱)، البرهان: (۵۰/۲)، البحار: (۱۷/۱۵) (۱۷۸/۱۶) (۲۶۸/۲۶)، ۲۷۸، (۳۰۶/۳۷)، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۳۳ (۷۷/۴۰).

۶- الکافی: (۴۴۱/۱)، أمالی الصدوق: (۴۸۳)، البحار: (۲۹۵/۱۶) (۲۹۵/۳۷).

همچنین می‌یابیم که ابعاد جایگاه امامت نزد شیعه بر نصوص وارده از زبان پیامبر درباره‌ی منزلت و جایگاه علی علیه السلام و امامت او - چنانچه بعداً خواهیم دید - یا بر اینکه امامت لطفی است از جانب خداوند و نصی است از طرف او به رسول ابلاغ شده، تنها به این اکتفا نکرده‌اند. بلکه امامت را رکنی از ارکان اسلام و افضل‌ترین ارکان اسلام قرار داده‌اند.

و خداوند ﷻ هنگام بعثت پیامبران از آنان نسبت به امامت پیمان گرفته است و مدار قبول اعمال بندگان را بر امامت قرار داده و اجماع آورده‌اند بر اینکه منکر امامت کافر و برای ابد در جهنم است. به هر حال، پیش از اینکه مطلب را شروع کنیم در اینجا - با عجله - مسائل دیگری را بیان می‌کنیم که جایگاه امامت را نزد شیعه روشن می‌سازند به اضافه آنچه که گذشت، و به اضافه آنچه که در لابه‌لای این کتاب از نصوص دیگری که ذکر خواهیم کرد.

پس می‌گوییم: اهل تشیع در کتاب‌های خود باب‌هایی درباره‌ی جایگاه امامت و ائمه قرار داده‌اند که عناوین آن باب‌ها محتوای آنها را بیان می‌کند، طوری که نیاز به بیان محتوای آنها را نداریم.

باب: (وجوب شناخت امام و مردم بر ترک ولایت معذور نیستند و هر کسی بمیرد و امام خود را نشناسد یا در او شک کند، مرگ او مرگ جاهلی و کفر و نفاق است).^۱

باب: (هر کس انکار یکی از ائمه کند، همه‌ی آنها را انکار کرده است).^۲

باب: (مردم بدون آنها هدایت پیدا نخواهند کرد و آنان وسیله میان مرگ و خدا هستند و اینکه داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که آنان را بشناسد).^۳

باب: (اعمال انسان‌ها بر آنها عرضه می‌شود و آنان گواهان بر مردم هستند).^۴

باب: (تأویل مؤمنین و ایمان و مسلمین و اسلام به ائمه و ولایت آنها و تأویل کفار، مشرکین، کفر، شرک، جبت، طاغوت، لات و عزی و اصنام به دشمنان آنها).^۵

باب: (اینکه ائمه نیکوکاران و متقیان و سابقین و نزدیکان خداوند هستند و شیعیان آنان اصحاب دست راست و دشمنان آنان فاجران و اشرار و اصحاب دست چپ هستند).^۱

۱- البحار: (۹۵-۷۶/۲۲) و در آن چهل روایت آمده است.

۲- البحار: (۹۸-۹۵/۲۳) و در آن شش روایت آمده است.

۳- البحار: (۱۰۳۲-۹۹-۲۳) و در آن یازده روایت آمده است.

۴- البحار: (۳۵۳-۳۳۳/۲۳) و در آن هفتاد و پنج روایت آمده است، البصائر: (۴۳۴-۴۲۲) و در آن پنجاه روایت آمده. الکافی: (۲۱۹/۱) و در آن چهار روایت آمده است.

۵- البحار: (۳۹۰-۳۵۴/۲۳) و در آن صد روایت آمده است.

- باب: (اینکه ائمه ستارگان و نشانه‌های راه هستند و تأویل‌های غریب در مورد آنها و دشمنانشان)^۲.
- باب: (اینکه ائمه صف‌کنندگان و تسبیح‌گویان صاحبان مقام‌های معلوم و حاملان عرش خداوند هستند) و آنان (سفرة الكرام البررة) (سفیران محترم و نیکوکار) هستند^۳.
- باب: (بحر و لؤلؤ و مرجان آنان هستند) (آیه: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾) را در سوره رحمن به ائمه تفسیر می‌کنند، مترجم)^۴.
- باب: (ماء معین) آب گوارا (و البئر المعطلة) چاه تعطیل شده (و قصر مشید) ساختمان محکم که در قرآن ذکر شده‌اند را به ائمه تفسیر نموده‌اند و همچنین ابر و باران و سایه و میوه و سایر منافع ظاهر را به علم و برکات ائمه تفسیر کرده‌اند^۵.
- باب: (تفسیر زنبور عسل^۶ به ائمه و نیز (سبع المثانی)^۷) (که یکی از نام‌های سوره‌ی فاتحه می‌باشد، مترجم) به ائمه تفسیر کرده‌اند.
- باب: (اینکه ائمه و ولایت آنان عدل، معروف، احسان، قسط و میزان است) (اشاره به تفسیر شیعه برای این کلمات که در قرآن ذکر شده‌اند است، مترجم) و ترک ولایت آنها و دشمنی با آنان کفر، فسوق، عصیان، فحشاء، منکر و بغی است (اشاره به تفسیر این کلمات در قرآن است، مترجم)^۸.
- باب: تفسیر (الایام والشهور) روز و ماه در قرآن به ائمه^۹.
- باب: (اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر طاعات که در قرآن آمده‌اند عبارت از ائمه هستند و دشمنان آنها عبارت از فواحش و معاصی که در قرآن ذکر شده‌اند، است)^{۱۰}.

۱- البحار: (۹-۱/۲۴) و در آن بیست و پنج روایت آمده است.

۲- البحار: (۸۲-۶۷/۲۴) و در آن سی و دو روایت آمده است.

۳- البحار: (۹۱-۸۷/۲۴) و در آن یازده روایت آمده است.

۴- البحار: (۹۹-۹۷/۲۴) و در آن هفت روایت آمده است.

۵- البحار: (۱۱۰-۱۰۰/۲۴) و در آن هفت روایت آمده است.

۶- البحار: (۱۱۳-۱۱۰/۲۴) و در آن هفت روایت آمده است.

۷- البحار: (۱۱۸-۱۱۴/۲۴) و در آن ده روایت آمده است.

۸- البحار: (۱۹۱-۱۸۷/۲۴) که در آن چهارده روایت آمده است.

۹- البحار: (۲۴۳-۲۳۸/۲۴) و در آن چهار روایت نقل شده است.

۱۰- البحار: (۳۰۴-۲۸۶/۲۴) و در آن هفده روایت نقل شده است.

باب: (جهات علوم ائمه و آن کتاب‌هایی که در نزد خود دارند و مسایل به گوش آنها می‌رسد و مسائل به قلب آنان دیکته می‌شود).^۱

باب: (اینکه به علم آنان افزوده می‌شود و اگر آن طور نبود آنچه که در پیشینیان هست تمام می‌شد و ارواح آنان در شب جمعه به آسمان عروج می‌کند).^۲

باب: (اینکه علم آسمان و زمین و بهشت و جهنم از آنها پوشیده نیست و اینکه ملکوت آسمان‌ها و زمین بر آنها عرضه شده و علم آنچه که گذشته و آنچه که می‌آید تا روز قیامت را می‌دانند).^۳

باب: (آنان انسان‌ها را به حقیقت ایمان و نفاق می‌شناسند و در نزد آنان کتابی وجود دارد که نام اهل بهشت و شیعیان‌شان و دشمنان آنان در آن موجود است و همیشه از کردار شیعیان بدانها خبر می‌رسد).^۴

باب: (برای امام ستونی وجود دارد که اعمال بندگان را (از آنجا) نگاه می‌کند).^۵

باب: (احوال شیعیان و آنچه که نیازمند است از علم و معلومات از آنها پوشیده نیست و آن مصیبت و بلاهایی که گریبانگیر آنان می‌شود، می‌دانند و بر آن صبر می‌کنند. و اگر از خدا بخواهند که این مصیبت‌ها را دفع کند، خداوند دعایشان را جواب می‌دهد و آنان آنچه که در دل‌هاست می‌دانند و از بلاها آگاهی دارند و بر آنچه در شکم مادر است، اطلاع دارند).^۶ و^۷

۱- البحار: (۱۸/۲۶-۶۶) و در آن صدو چهل و نه روایت نقل شده است، البصائر: (۳۱۶-۳۱۸) و در آن سیزده روایت آمده است.

۲- البحار: (۸۶/۲۶-۹۷) و در آن سی و هفت روایت آمده است، البصائر: (۱۳۰-۱۳۲) و در آن هفت روایت نقل شده است، الکافی: (۱/۲۵۴) و در آن چهار روایت نقل شده است.

۳- البحار: (۱۰۵/۲۶-۱۰۸) و در آن چهارده روایت آمده است، البصائر: (۱۰۳-۱۰۶) و در آن شانزده روایت آمده است.

۴- البحار: (۱۰۹/۲۶-۱۱۷) و در آن بیست و دو روایت آمده است، البصائر: (۱۰۶-۱۰۸) و در آن یازده روایت آمده است (۱۲۷-۱۲۸) و در آن شش روایت آمده است.

۵- البحار: (۱۳۲/۲۶-۱۳۶) و در آن شانزده روایت آمده است، البصائر: (۴۳۵-۴۳۷) و در آن هفت روایت وجود دارد.

۶- البحار: (۱۳۲/۲۶-۱۳۶) و در آن شانزده روایت نقل شده است، البصائر: (۴۳۵-۴۳۷) و در آن هفت روایت نقل شده است.

۷- البحار: (۱۳۷/۲۶-۱۵۴) و در آن چهل و سه روایت نقل شده است، البصائر: (۱۲۲-۱۲۷) و در آن هفده روایت نقل شده است.

باب: (درباره‌ی اینکه نزد ائمه کتابی موجود است نام تمام فرمانروایانی که به فرمانروایی می‌رسند، در آن موجود می‌باشد).^۱

باب: (درباره‌ی اینکه علم تمام ملائکه و انبیاء را دارند و آنچه که به پیامبران عطا شده به آنان نیز عطا شده است و هر امامی، تمام علوم امام قبلی را دارد).^۲

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه کتاب‌های تمام پیامبران را در پیش دارند و با وجود اختلاف زبان‌ها، آنها را می‌خوانند و تلاوت می‌کنند).^۳

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه تمام لغات و زبان‌ها را بلد هستند).^۴

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه از پیامبران عالم‌تر هستند).^۵

باب: (فضیلت ائمه بر انبیاء و تمام مخلوقات و گرفتن عهد و پیمان ولایت از پیامبران و ملائکه و بقیه‌ی خلق و پیامبران اولی‌العزم که به خاطر محبت آنان اولی‌العزم شده‌اند).^۶

باب: (اینکه دعای انبیاء به توسل و طلب شفاعت به ائمه مستجاب شده است).^۷

باب: (درباره‌ی اینکه ملائکه ائمه را ملاقات می‌کنند و روی فرش آنها هم راه می‌روند و ائمه ملائکه را می‌بینند).^۸

۱- البحار: (۱۵۵/۲۶-۱۵۶) و در آن هفت روایت نقل شده است، البصائر: (۱۶۸-۱۷۰) و در آن هفت روایت نقل شده است.

۲- البحار: (۱۵۹/۲۶-۱۷۹) و در آن شصت و سه روایت نقل شده است، البصائر: (۱۰۹-۱۲۰) و در آن چهل و دو روایت نقل شده است.

۳- البحار: (۱۸۰/۲۶-۱۸۹) و در آن بیست و هفت روایت نقل شده است، البصائر: (۱۳۵-۱۳۹) و در آن پانزده روایت نقل شده است.

۴- البحار: (۱۹۸/۲۶-۱۹۳) و در آن هفت روایت نقل شده است، البصائر: (۳۳۳-۳۴۱) و در آن بیست و پنج روایت نقل شده است.

۵- البحار: (۱۹۴/۲۶-۲۰۰) و در آن سیزده روایت نقل شده است، البصائر: (۲۲۷-۲۳۱) و در آن یازده روایت نقل شده است.

۶- البحار: (۲۶۷/۲۶-۳۱۹) و در آن هشتاد و هشت روایت نقل شده است.

۷- البحار: (۳۱۹/۲۶-۳۳۴) و در آن شانزده روایت نقل شده است.

۸- البحار: (۳۵۱/۲۶-۳۶۰) و در آن بیست و شش روایت نقل شده است، بصائر الدرجات (۹۰-۹۵) و در آن بیست و دو روایت نقل شده است (۲۳۱-۲۳۴) و در آن یازده روایت نقل شده است.

باب: (درباره‌ی اینکه جن به ائمه خدمت می‌کنند و برای آنان ظاهر می‌شوند و درباره‌ی مسائل دینی از آنها سؤال می‌کنند).^۱

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه اسم اعظم را در اختیار دارند و به واسطه‌ی آن عجائب و غرائب از آنها ظاهر می‌شود).^۲

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه قادر به زنده کردن مرده‌ها هستند و قادر به شفا بخشیدن به کور مادرزاد و مریض ابرص (پیس) و تمام معجزات انبیاء هستند).^۳

باب: (درباره‌ی اینکه ابرها برای آنان مسخر و اسباب برای آنان آسان است).^۴

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه بر تمام انسان‌ها و مخلوقات حجت هستند).^۵

باب: (درباره‌ی اینکه حب ائمه در همه جا منفعت دارد و آنان هنگام مرگ غیره حاضر می‌شوند و در قبر درباره‌ی ولایت آنها سؤال می‌شود).^۶

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه منطق پرندگان و بهائم را می‌دانند).^۷

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه می‌دانند چه وقتی می‌میرند و مرگ آنان با اختیار خودشان است).^۸

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه پس از مرگ ظاهر می‌شوند و عجائب و غرایب از آنها سر می‌زند و ارواح پیامبران نزد آنها می‌آید و مردگان چه از دوستان و یا دشمنان برای آنها ظاهر می‌شوند).^۹

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه شفاعت‌کنندگان مردم هستند و بازگشت مردم به سوی آنها است و محاسبه مردم بر آنها است و در روز قیامت درباره‌ی حب و ولایت آنها سؤال می‌شود).^{۱۰}

۱- البحار: (۱۳/۲۷-۲۴) و در آن شانزده روایت نقل شده است، بصائر الدرجات: (۹۵-۱۰۳) و در آن پانزده روایت نقل شده است.

۲- البحار: (۲۵/۲۷-۲۸) و در آن ده روایت نقل شده است، البصائر: (۲۰۸-۲۱۹) و در آن سی و هفت روایت نقل شده است.

۳- البحار: (۲۹/۲۷-۳۱) و در آن چهار روایت آمده است، البصائر: (۲۶۹-۲۷۴) و در آن سیزده روایت نقل شده است.

۴- البحار: (۳۲/۲۷-۴۰) که در آن پنج روایت نقل شده است.

۵- البحار: (۴۱/۲۷-۴۷) و در آن ده روایت نقل شده است.

۶- البحار: (۱۵۷/۲۷-۱۶۵) و در آن بیست و دو روایت نقل شده است.

۷- البحار: (۲۶۱/۲۷-۲۷۹) و در آن بیست و شش روایت نقل شده است، البصائر: (۳۴۱-۳۵۴) که در آن چهل و سه روایت نقل شده است.

۸- البحار: (۲۸۵/۲۷-۲۸۷) و در آن شش روایت نقل شده است، البصائر: (۴۸۰-۴۸۴) و در آن چهارده روایت نقل شده است. الکافی: (۱/۲۵۸) که در آن هشت روایت نقل شده است.

۹- البحار: (۳۰۲/۲۷-۳۰۸) و در آن سیزده روایت نقل شده است.

باب: (درباره‌ی آنچه که در نزد ائمه است مانند سلاح و نشانه‌های پیامبران مانند عصای موسی و انگشتر سلیمان و تشت و تابوت و لوحه‌های آل موسی و پیراهن آدم).^۲

باب: (درباره‌ی علم ائمه در مورد آنچه که انسان پنهان می‌کند و حرف‌هایی که در دل دارد پیش از اینکه آنها را به زبان بیاورد).^۳

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه شیعیان خود را باخبر می‌کنند از افعال و اسرارشان).^۴

باب: (درباره‌ی اینکه می‌دانند چه کسی به دم در آنها می‌آید و پیش از اینکه اجازه‌ی دخول بگیرند، می‌دانند از کجا قرار گرفته است).^۵

باب: (درباره‌ی اینکه ائمه اجل شیعیان خود را می‌دانند و نیز سبب آنچه را که دچار می‌شوند، می‌دانند).^۶

به این صورت چهره واضح از جایگاه امامت نزد شیعه و درجاتی که شیعه، امامت را به آن رسانیده‌اند، برای تو حاصل شد، هرچند که ما از ذکر بسیاری از روایات خودداری نمودیم به اضافه‌ی نیاوردن حتی یک روایت از روایات ابوابی که عناوین آنها را کمی پیش ذکر کردیم با وجود اینکه هر یک از آن ابواب ده‌ها روایات را در بر گرفته است، زیرا عناوین آن ابواب ما را از آوردن محتوای آنها بی‌نیاز ساخت.

به تحقیق مسأله «امامت در پرتو نصوص» به این همه زیاده‌روی و غلو که می‌دانید، رسیده است، که هیچ‌گونه زیاده‌روی در تقدیس اشخاصشان و ویژگی‌های آنها به آن نمی‌رسد.

نص و امکان نماندن آن، و زمان صدور نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام

هنگامی که این را دانستی که خداوند عز و جل نص بر خلافت علی و امامان پس از او را نهاده

۱- البحار: (۳۱۱/۲۷-۳۱۷) و در آن پانزده روایت نقل شده است.

۲- البصائر: (۱۷۴-۱۹۰) و در آن پنجاه و هشت روایت نقل شده است.

۳- البصائر: (۲۳۵-۲۴۲) و در آن بیست و هفت روایت نقل شده است.

۴- البصائر: (۲۴۲-۲۵۳) و در آن بیست و سه روایت نقل شده است.

۵- البصائر: (۲۵۷-۲۵۸) و در آن سه روایت نقل شده است.

۶- البصائر: (۲۶۲-۲۶۶) و در آن شانزده روایت نقل شده است در حقیقت باب‌ها در این زمینه خیلی بیشتر هستند و ما

به آنچه که در این مورد آورده‌ایم کفایت می‌کنیم و هر کسی بیشتر از این که ما آورده‌ایم بخواهد باید به منابعی که در این باره ابواب را ذکر کرده‌اند، مراجعه کند. مثلاً بحارالانوار مجلد (۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷) و بصائرالدرجات همه کتاب و اصول کافی مجلد اول و غیر اینها.

است و رسول الله ﷺ آن را ابلاغ کرده و فرض بودن اطاعت از ائمه را - چنانچه که گذشت - اظهار داشته، محال است این نص بر پیامبر ﷺ و ائمه و یاران آنها و اهل آن زمان مخفی و پوشیده باشد، چنانکه محال است که پیامبر ﷺ در زمان خود مسأله‌ای را اظهار بدارد و بر کسانی که پس از او می‌آیند، مخفی بماند و برای فهمیدن آن نیاز به تحقیق و دید کنجکاوانه و استدلال داشته باشیم.

به این مقدمه‌چینی مختصری که لازم است در حالیکه کتاب ما را مطالعه می‌کنی آن را در ذهن داشته باشی و مقدمه‌ای که آن را مطالعه نموده‌ای و نباید آن را فراموش کنی، شروع به مطلب می‌کنیم.

بدون شک پس از همه‌ی آنچه که بر تو گذشت هیچ جای تعجب نیست که اهل تشیع به هنگام ولادت رسول الله ﷺ و یا علی بن ابی طالب رضی الله عنهما روایاتی را وضع کنند که با این عقیده هماهنگ باشند؛ از همین رو روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد نزد ابوطالب آمد تا مژده‌ی تولد پیامبر ﷺ را به او بدهد. ابوطالب گفت: صبر کن بعد از سی سال تو همانند او را به دنیا می‌آوری به این تفاوت که او پیامبر نمی‌باشد و فاصله‌ی تولد پیامبر تا تولد علی سی سال می‌باشد.^۱

در روایتی دیگر آمده: تو حامله می‌شوی و وصی و وزیر او را به دنیا می‌آوری.

و در روایتی: اما تو در آینده پسر بچه‌ای را به دنیا می‌آوری که وصی او می‌باشد.

و در روایت دیگری: او پیامبر است و تو پس از سی سال وزیر او را به دنیا می‌آوری.^۲

و می‌گویند: مثرم بن دعیب راهب به او خبر داده که در آینده وصی محمد متولد می‌شود و نامش علی خواهد بود.^۳

و گفته‌اند: هنگامی که علی بن ابی طالب رضی الله عنهما متولد شد نخستین کاری که در هنگام تولدش انجام داد بر روی زمین سجده کرد، در حالی که می‌گفت: گواهی می‌دهم که به جز الله هیچ معبود به حقی وجود ندارد و محمد فرستاده اوست و گواهی می‌دهم که علی وصی محمد رسول الله است. خداوند به محمد ﷺ نبوت را ختم کرده و به وسیله‌ی من وصیه را به اتمام می‌رساند و من امیرالمؤمنین هستم.^۴

۱- معانی الأخبار: (۴۰۳)، الکافی: (۴۵۲/۱)، البحار: (۲۶۳/۱۵) (۶۳۵، ۷۷) (۴۷/۳۸) إثبات الهداة: (۱۵۳/۱) (۱۳/۲).

۲- الکافی: (۴۵۴/۱) (۳۰۲/۸)، (۱۳۷/۱۵)، ۲۷۳، ۲۹۵، (۲۹۷) (۳۶۴/۱۷) (۶/۳۵)، (۸۴)، إثبات الهداة: (۲۰/۲)، الخرائج: (۱۱، ۱۸۶).

۳- البحار: (۱۱/۳۵)، (۱۰۱)، روضة الواعظین: (۶۸)، الفضائل: (۵۹)، جامع الأخبار: (۱۷)، إثبات الهداة: (۴۶۵/۲).

۴- روضة الواعظین: (۷۰)، الفضائل: (۵۷)، جامع الأخبار: (۱۷)، البحار: (۱۴/۳۵)، إثبات الهداة: (۴۸۳/۲)، (۴۹۰).

و هنگام تولد علی علیه السلام بود (به گمان اهل تشیع) جبرئیل پایین آمد تا به رسول الله بگوید: ای حبیب خداوند! خداوند به تو سلام می‌کند و می‌گوید: اکنون موقع ظهور نبوت تو است و هنگام بلند شدن درجات تو و اعلان رسالت تو است و تو را به برادر و خلیفه‌ات تأیید نمودم و او کسی است که به واسطه او پشتوانه تو را محکم کردم و نام تو را به وسیله‌ی او بلند کردم و او علی بن ابی طالب است.^۱

سپس اهل تشیع با آوردن روایاتی که با این موضوع مناسبت دارند، ادامه می‌دهند تا اینکه روایتی را وضع کنند که اولین ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را پس از تولدش بیان کنند.

به این روایت توجه کن: هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام متولد شد به سجده رفت، سپس سرش را بلند کرد و اذان و اقامه گفت و به وحدانیت خداوند گواهی داد، و به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و خلافت و ولایت خودش نیز گواهی داد، سپس به سوی پیامبر اشاره کرد و گفت: بخوانم ای رسول الله؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، پس شروع به خواندن صحف آدم نمود. صحف آدم را طوری تلاوت کرد که اگر حضرت شیث در آنجا حضور داشت اقرار می‌کرد که علی علیه السلام از او به آن صحف عالم‌تر است، سپس مصحف نوح علیه السلام و صحف ابراهیم علیه السلام و تورات و انجیل را تلاوت کرد، و سپس آیه **﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾** [المؤمنون: ۱]. «به راستی مؤمنان رستگار شدند» را تلاوت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی رستگار شدند، زیرا تو امام آنها هستی، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن شیوه که شایسته انبیاء و اوصیاء است، مخاطب قرار داد و ساکت شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: به دوران نوزادیت برگرد و کوتاه بیا و دست نگه‌دار. در این دوران کودکی، رسول الله صلی الله علیه و آله از مادر علی علیه السلام می‌خواست - چنانکه شیعه گمان می‌برند - که گهواره‌اش را در نزدیکی رختخوابش قرار دهد و پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر تربیت علی علیه السلام را به عهده می‌گرفت و او را به روی سینه‌اش حمل می‌کرد و می‌گفت: این برادر و ولی و یاور و برگزیده و پشتوانه و وصی و همسر دختر و امین من بر وصیت و بر جانشین من است.^۲

در این مورد خوب دقت کنید... این مسأله چطور رخ داده است در حالیکه محمد صلی الله علیه و آله هنوز مبعوث نشده است! و سال‌ها بر این موضوع گذشت تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و خدیجه رضی الله عنها را از اوایل دعوتش فرا خواند و گفت: چنانکه شیعه از امام صادق روایت می‌کنند: جبرئیل نزد من است و شما را به بیعت اسلام دعوت می‌کند، پس مسلمان

۱- إثبات الهداة: (۱۹۶/۲، ۱۹۷)، البحار: (۲۱/۳۵)، الروضة: (۱۷)، روضة الواعظین: (۷۲).

۲- إثبات الهداة: (۴۶۵/۲).

۳- البحار: (۹/۳۵)، كشف اليقين: (۶)، بشائر المصطفى: (۹).

شوید تا سلامت بمانید... تا می‌رسد به اینکه پیامبر ﷺ فرمود: ای خدیجه! این علی مولای تو است، و پس از من مولای مسلمانان و امام آنها است، خدیجه رضی الله عنها گفت: راست فرمودی ای رسول الله! به تحقیق به آنچه که فرمودی به او بیعت دادم، خدا را به گواه می‌گیرم و تو را نیز به به این بیعت گواه می‌گیرم، بس است که خدا گواه و آگاه باشد^۱.

شیعه نخواستند پدر و مادر پیامبر ﷺ را به دور از این عقیده بگذارند، لذا درباره‌ی آنها روایاتی را وضع کرده‌اند و می‌گویند: یک شب پیامبر ﷺ همراه علی بن ابی طالب رضی الله عنه به قبرستان بقیع رفت و پدرش را از قبرش بیرون کشید، از او سؤال کرد: ای پدر! ولی تو چه کسی است؟ پدرش پرسید: ای فرزندم! ولی کدام است؟ پیامبر ﷺ فرمود: ولی این (اشاره به علی) است. پدرش گواهی داد که علی رضی الله عنه ولی اوست، سپس به سوی قبر مادرش رفت و آنچه را که روی قبر پدرش انجام داده بود، روی قبر مادرش نیز انجام داد^۲.

نشان می‌دهد که واضع این روایت به مکان قبر پدر و مادر رسول الله صلی الله علیه و آله نادان بوده است و به گمان خودش آنان را در بقیع قرار داده‌است.

در هر صورت نمی‌خواهیم خواننده را با این روشی که در پیش گرفته‌ایم خسته کنیم و گرنه موضوع به درازا می‌کشد. همه‌ی این روایاتی که ذکر کردیم و روایاتی که از آوردن آنها خودداری کردیم فقط به خاطر خدمت به عقیده‌ی تشیع وضع شده‌اند. پس این روایات با آنچه که در اول این باب گذشت، هماهنگ و منسجم هستند و به اعتبار اعتقاد اهل تشیع با آن هماهنگی دارند و نمی‌توان خلاف آن را فرض نمود، مانند جهل به نص و یا مخفی بودن نص از بقیه‌ی مردم یا از اکثر مردم چه برسد به صاحب رسالت صلی الله علیه و آله و یا چه برسد به کسی که واجب است پس از او امر ولایت را در دست بگیرد از ائمه‌ای که از طرف خدا و رسولش بر آنها نص وارد شده است.

اما واقعیت به طور کلی با این دیدگاه متفاوت است که واجب باشد بدان ملزم باشیم، زیرا بعد از این خواهید دانست که روایات و گزارشهای آنها در این زمینه بسیار آشفته و بی‌سروسامان می‌باشد که امکان جمع‌بندی آنها محال و دور از توان بشری است؛ باید این‌گونه نیز باشد، زیرا خداوندگار می‌فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

«و اگر از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند».

۱- البحار: (۲۳۲/۱۸) (۳۹۲/۶۸)، الطرف: (۴).

۲- علل الشرایع: (۷۰)، معانی الأخبار: (۵۵)، البحار: (۱۰۹/۱۵)، إثبات الهداة: (۲۶۸/۱).

روایاتی از طریق شیعه از پیامبر ﷺ که با مسأله نص تعارض دارند

اولین این روایات حدیث (مشهور به یوم‌الدار) یا حدیث ابتدای دعوت است، هنگامی آیه‌ی: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. «خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان (و آنان را به سوی توحید و دادگری فراخوان)».

نازل شد، روایت شده که رسول الله ﷺ طائفه بنی عبدالمطلب را دعوت کرد که در آن روز چهل مرد بودند که در میان آنها عمویان پیامبر ﷺ: ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب وجود داشتند؛ پیامبر ﷺ خوراکی را برای آنها ترتیب داده بود. پس از آنکه خوردند و نوشیدند پیامبر ﷺ فرمود: ای بنی عبدالمطلب! به درستی من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خداوند به من دستور داده که شما را به آن دعوت کنم، هر کسی دعوت من را بپذیرد و از من دفاع کند برادر، وصی، وزیر، وارث و خلیفه‌ی پس از من می‌شود؟ همه‌ی قوم خودداری کردند به جز علی. علی فرمود: من ای رسول الله! رسول الله گردن حضرت علی را گرفت و فرمود: این برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ی پس از من است. سخنان او را بشنوید و از او فرمانبرداری کنید.

این روایت می‌رساند که علی قبل از آن نه وصی و نه وزیر او بوده است.

در جای خود درباره‌ی سند و متن این داستان مناقشه و مباحثه می‌کنیم. هدف ما از آوردن این روایات در اینجا آن موضوعی نیست که ما درصدد ذکر آن هستیم، اما بدون شک در اینجا چیزی به ذهن تو می‌خورد و آن عبارت است از اینکه: راستی چطور مسأله نص بر امامت علی از رسول الله ﷺ و از علی و از همه‌ی آن کسانی که در جلسه حضور داشتند، مخفی و پوشیده ماند بعد از آن همه روایاتی که گذشت، حتی کسی را نیافتیم که آن را درک کند. لا اقل چرا علی موضوع را مخفی نگه داشت آنگاه که می‌دانست که احتمال می‌رود به عرضه کردن آن از طرف پیامبر ﷺ به بنی عبدالمطلب، امامتش از بین برود و به کس دیگری برسد یا اینکه پدر علی چرا موضوع را پنهان کرد که مدت سی سال منتظر بود که وصی محمد را ببیند در حالیکه متولد شده است؟

اگر باتوجه به این روایت، روایت‌های گذشته را باطل اعلام کنیم، دیری نمی‌پاید که روایت دیگری نیز آن را ساقط می‌کند و به همین سان... و آن روایت متعلق به زمانی است که دعوت رسول الله جنبه عمومی گرفت، پیامبر ﷺ خود را بر قبائل عرضه می‌داشت و آنها را دعوت می‌نمود، به نزد بنی کلاب آمد و گفتند: به تو بیعت می‌دهیم به شرطی که پس از تو ما متولی این امر شویم. پیامبر ﷺ فرمود: امر از آن خداوند است، اگر خدا بخواهد آن را به شما می‌سپارد یا به کس دیگری،

پس آنها رفتند و به او بیعت ندادند. گفتند: شمشیرهای خود را به دفاع از تو نمی‌زنیم و سپس کس دیگری را بر ما حاکم قرار بدهی.^۱

پس چه چیزی پیامبر ﷺ را واداشت تا بگوید این امر از آن خدا است و در هر جایی که بخواهد قرار می‌دهد، با وجود این همه روایات که قبلاً ذکر کردیم؟ آیا بر او واجب و لازم نبود که بگوید و بیان کند این موضوع چند ماه پیش در میان خویشاوندانش در حالی که گردن پسرعمویش را گرفته بود و گفته این برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه‌ی پس از من است، پس سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید، به پایان رسیده؟ به اضافه آنکه این مسأله دو میلیون سال قبل از خلق موجودات به اتمام رسیده است؟

به تحقیق همان قول پس از سال‌های متمادی از شخص پیامبر ﷺ تکرار شده است و آن در هنگامی که عامربن طفیل در سال دهم هجری در میان نمایندگان بنی عامر بن صعصعه بود و به پیامبر ﷺ گفت: چه چیزی به من می‌رسد اگر مسلمان شوم؟ پیامبر ﷺ فرمود: به تو می‌رسد آنچه به مسلمانان می‌رسد و بر تو هست آنچه که بر مسلمانان هست. گفت: پس از خودت کار را به من می‌سپاری؟ پیامبر ﷺ فرمود: به دست من نیست این امر از آن خدا است و در هر جایی که بخواهد قرار می‌دهد.^۲

و همچنین... سلسله‌ی مخفی بودن نص بر پیامبر ﷺ ادامه پیدا می‌کند تا اواخر روزهای مکی و قبل از هجرت که آن نیز متعلق به شب معراج است.^۳ گفتنی است که به خاطر پرهیز از تکرار از آوردن بسیاری از روایات گذشته در این مورد خودداری کرده‌ایم، زیرا ما بعداً در جای خود برخی از این روایات را خواهیم آورد.

روایت اهل تشیع می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: در شب معراج هنگامی که من به بیت‌المقدس رسیدم بر روی صخره‌ی بیت‌المقدس دیدم، نوشته شده بود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيْدِيَهُ

۱- البحار: (۷۴/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۴۲/۱)، المناقب: (۲۵۷/۱).

۲- إثبات الهداة: (۱۴۱/۱، ۱۴۲)، وصی الرسول الأعظم: (۲۱)، البحار: (۷۵/۱۸) (۳۷۲/۲۱).

۳- حادثه معراج هیجده ماه قبل از هجرت بود. برخی گفته‌اند: یک سال و دو ماه بوده بعضی دیگر گفته‌اند یک سال پیش از هجرت بوده و گفته شده شش ماه پیش بوده و غیر این اقوال نیز گفته شده: البحار: (۳۰۲/۱۸، ۳۱۹).

بوزیره و نصرت به» یعنی: «او را با وزیرش تأیید نمودم و او را با وزیرش یاری کردم». گفتیم: ای جبرئیل! وزیر من چه کسی است؟ فرمود: علی بن ابی طالب^۱.

جالب اینجا است که اهل تشیع از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند که فرموده: من در حجر (حجر اسماعیل در کنار کعبه - مترجم) خوابیده بودم که ناگهان جبرئیل نزد من آمد و به آرامی مرا تکان داد، سپس فرمود: خداوند ترا ببخشد (این جمله دعا است در قالب نوعی ملامت - مترجم). ای محمد! بلند شو و به عنوان نماینده به سوی پروردگارت برو. براق را برای من آماده کرد و سوار شدم، سپس آنچه را که در مسیرش دید بازگو کرد... تا اینکه فرمود: ناگهان بر مردی چهره نورانی و موی به هم پیچیده برخورد کردم، سه بار به من گفت: ای محمد! - وصی را حفظ کن - که علی بن ابی طالب می‌باشد و مقرب درگاه خداوند. فرمود: هنگامی که از آن مرد جدا شدم و به بیت المقدس رسیدم، ناگهان به مرد زیباروی خوش قیافه و دارای پوستی زیبا برخورد کردم، سه بار گفت: ای محمد! وصی را حفظ کن. علی بن ابی طالب و مقرب درگاه پروردگارش که امین بر حوض تو است و صاحب شفاعت و ورود به بهشت است... سپس بقیه‌ی سرگذشت را نقل کرد تا این که در لحظات پایانی سفر، جبرئیل به او فرمود: آن دو نفری که در راه به آنان رسیدی و به تو گفتند: وصی را حفظ کن، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند^۲.

یعنی با وجود این شش بار سفارش از طرف آن دو پیامبر عَلَيْهِمَا السَّلَامُ باز پیامبر ﷺ درک نکرد که آن وزیری که توسط او تأیید و یاری می‌شود، چه کسی می‌باشد؟ فرض کن که مرد دیگری جز علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود.

باز هم جالب اینجا است دهها روایت را از زبان پیامبر ﷺ نقل می‌کنند که در آنها جبرئیل به پیامبر ﷺ می‌گوید: علی وزیر اوست. شاید نزدیک‌ترین آن روایات به تو آن باشد که کمی پیش در مورد ابتدای دعوت ذکر کردیم، به هر حال بیاییم با اهل تشیع به آسمان برویم و ببینیم که در آنجا چه گذشته... گفته‌اند: هنگامی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آسمان بلند شد، ملائکه گفتند: گواهی می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خداوند هستی. وصی شما علی چه کار کرد؟ پیامبر ﷺ فرمود: او را جانشین خود در میان امتم قرار دادم. ملائکه گفتند: چه خوب خلیفه‌ای را جانشین کرده‌ای. خداوند اطاعت از او را بر ما فرض کرده است. سپس به آسمان دوم بلند شد، آنچه را که ملائکه‌ی آسمان دنیا گفتند، در آنجا نیز تکرار شد. هنگامی که به آسمان هفتم رسیدند، عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ با او ملاقات کرد و بعد از سلام

۱- تخریج این روایت گذشت.

۲- کشف‌الیقین: (۸۳)، البحار: (۳۹۰/۱۸) (۳۱۴/۳۷).

و احوال‌پرسی راجع به علی علیه السلام از او پرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را در میان امتم جانشین قرار داده‌ام. عیسی علیه السلام گفت: چه خوب خلیفه‌ای را جانشین قرار داده‌ای و خداوند اطاعت از او را بر ملائکه فرض نموده، و سپس به حضرت موسی علیه السلام رسید و یکی یکی به همه پیامبر صلی الله علیه و آله رسید آنچه را که حضرت عیسی علیه السلام فرمود، آنان نیز تکرار کردند.^۱

اهل تشیع گمان می‌برند که پیامبر صلی الله علیه و آله در آسمان چهارم خروسی را دیده که بدنش از دُرّ سفید بود و چشمانش یاقوت قرمز بودند و پاهایش از زبرجد سبز بودند. در حالیکه ندا می‌داد هیچ اله و معبودی بجز الله وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی خداوند است و علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و ولی اوست. فاطمه و دو فرزندش برگزیدگان او هستند. ای غافلان! خدا را بیاد آورید و لعنت خداوند بر کسانی باد که آنان را دوست ندارند.^۲

و در همان آسمان، پیامبر صلی الله علیه و آله برای پیامبران علیهم السلام به عنوان امام نماز خواند که تعدادشان صد و بیست و چهار هزار پیامبر بودند. جبرئیل از آنان سؤال کرد که ای پیامبران خدا! به چه چیزی فرستاده شده‌اید؟ و حالا چرا جمع شده‌اید؟

همگی با یک زبان و یک صدا گفتند: فرستاده شده‌ایم و جمع شده‌ایم که ای محمد! به پیامبری تو و به امامت علی اقرار کنیم. و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به آسمان هفتم رسید خداوند از او سؤال کرد: پس از تو چه کسی امور امت را بدست بگیرد؟ فرمود: خداوند بهتر می‌داند. خدا فرمود: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان.^۳

مثل اینکه اهل تشیع می‌خواهند که بگویند: صدای صد و بیست و چهار هزار پیامبر علیهم السلام - که حق داری حجم آن را تصور کنی - که اقرار به امامت علی علیه السلام می‌کردند، برای پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌تأثیر بوده، لذا بعد از چند لحظه که خداوند از او می‌پرسد: پس از خود چه کسی را برای امت تعیین کرده‌اید؟ بگوید: خداوند بهتر می‌داند؟ و شاید غفلتی بود مستحق این‌که خروسشان یادآوری بکند تا بگوید ای غافلان! خود را بیاد آورید. خوب دقت کنید!

۱- البحار: (۳۰۳/۱۸)، المختصر: (۱۳۹).

۲- الیقین: (۱۴۱)، البحار: (۴۸/۳۷).

۳- الکافی: (۴۴۲/۱، ۴۴۳)، غیبة الطوسی: (۱۰۳)، الطرnf: (۴۳)، غیبة النعمانی: (۴۵)، البحار: (۳۰۶/۱۸)،

۳۸۳، (۴۰۳، ۲۶۲/۳۶)، (۲۸۰، ۱۲/۲)، إثبات الهداة: (۱۳۴، ۱۵۳).

در آسمان هفتم با اهل تشیع می‌مانیم تا ببینیم که از امام رضا و ایشان از پدران‌ش روایت می‌کند که گفته پیامبر ﷺ فرموده: هنگامی که مرا به آسمان بلند کردند، ندا داده شدم ای محمد! گفتم: لبیک ای پروردگارا! تو منزّه و بلندمرتبه‌ای. پس صدایم کردند که ای محمد! تو بنده‌ی من هستی و من پروردگار تو هستم. تنها من را عبادت کن و بر من توکل کن و تو در میان بندگانم نور و فرستاده‌ی من به سوی مردم هستی و تو حجت و برهان من بر مخلوقاتم هستی، برای تو و پیروان تو بهشت خود را خلق نموده‌ام و برای مخالفان تو جهنم را؛ کرامت خود را برای اوصیای تو واجب گردانیده‌ام و برای شیعیان و پیروان تو ثواب خود را واجب گردانیده‌ام. گفت: ای پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟

ندا داده شدم: ای محمد! اوصیای تو کسانی هستند که بر ساق عرشم نام آنها را نوشته‌ام. لذا من در هنگامی که پیش خداوند بودم به ساق عرش نگاه کردم، دوازده تا نور را دیدم و در هر نوری سطری سبز رنگ را دیدم که نام یک وصی از اوصیایم بر روی آن مشاهده می‌شد. اولین آنها علی ابن ابی طالب و آخرین آنها هدایت‌دهنده‌ی امت (مهدی) بود. گفتم ای پروردگارا! اینها اوصیای من هستند؟ ندا داده شدم ای محمد! پس از تو اینها اولیاء، دوستان، برگزیدگان و حجت من هستند. اهل تشیع می‌پندارند که پس از اینکه پیامبر ﷺ نام‌های آنها را خواند، باز هم فراموش کرد که اینان اوصیاء او هستند، چنانکه پروردگارش به او خبر داد.

در روایت دیگر اهل تشیع آمده که پیامبر ﷺ از خداوند سؤال کرد: ای پروردگارا! اینان چه کسانی هستند که نام آنها را با نام من ذکر کرده‌ای؟ صدا آمد که ای محمد! اینان امامان بعد از تو و برگزیدگان نوادگان تو هستند.^۲

و در هنگامی که خداوند از او سؤال کرد: ای محمد! ملأ اعلی برسر چه چیزی باهم منازعه داشتند؟ گفت: پروردگارا! در این باره چیزی نمی‌دانم. خداوند فرمود: ای محمد! آیا در میان انسان‌ها وزیر، برادر و وصی را پس از خودت قرار داده‌ای؟

۱- علل الشرایع: (۵)، عیون أخبار الرضا: (۲۳۸/۱)، کمال‌الدین: (۲۵۴)، البحار: (۱۳۹/۱۱) (۳۴۵/۱۸)
 (۳۳۵/۲۶) (۳۱۲/۵۲) (۵۸/۵۷) (۳۰۳/۶۰)، إثبات الهداة: (۴۸۲/۱)، ۵۸۴، ۵۸۵، منتخب‌الأثر: (۶۱)،
 تأویل الآیات: (۸۷۸/۲).

۲- کفایة الأثر: (۱۴)، البحار: (۳۲۱/۳۶).

گفت: پروردگارا! چه کسی را قرار دهم تو برایم انتخاب کن؟ خداوند به سوی او وحی کرد: علی را اختیار کن. گفتیم: الهی پسرعمویم؟... تا آخر روایت^۱.

اما آیا کار به اینجا خاتمه می‌یابد؟

به اهل تشیع نگاه کن - پس از این همه تأکیدات و عهد و پیمان در راه بازگشت به زمین و در آسمان چهارم آنجا که خروسشان به صدا درمی‌آید و غافلان (از جمله واضح این روایت) را از خواب بیدار می‌کند. روایت می‌کنند هنگامی که پیامبر ﷺ به آسمان چهارم فرود آمد، پروردگارش او را ندا زد: ای محمد! گفت: لیبک ای پروردگارا! خداوند فرمود: در میان امت چه کسی را اختیار نموده‌ای که پس از خودت خلیفه باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: ای پروردگار تو برای من انتخاب کن و تو اختیارکننده هستی. خداوند فرمود: علی بن ابی طالب را برای تو اختیار کردم^۲.

به هر حال، تا اینکه از آسمان ماندنمان به طول نینجامد به آن مختصری که ذکر کردیم بسنده می‌کنیم، روایاتی شبیه این روایات که در شب معراج آمده‌اند، بسیار فراوان هستند^۳.

برخی از این روایات را در اول باب ذکر کردیم که هر یک از این روایات، روایت پیشین را نقض می‌کند و آن را از درجه اعتبار ساقط می‌نماید به اضافه‌ی اینکه تمام باب را از اعتبار می‌اندازد. تمام روایتی که بعداً ذکر خواهیم کرد نیز همچین هستند.

به زمین برمی‌گردیم و دقیقاً به مکه که همواره با اهل تشیع هستیم و راجع به روایاتشان در خصوص قبل از هجرت بحث می‌رانیم.

اهل تشیع روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ در شب هجرت فرمود: ای علی! آیا راضی هستید که دشمنان در هنگام جستجوی من، مرا نیابند و به جای من تو یافته شوید که ممکن است نادانان باعجله ترا بکشند؟ فرمود: بلی ای رسول خدا! راضی هستم که روحم فدای روح تو شود و نفسم فدای نفس تو گردد^۴.

۱- کمال‌الدین: (۲۳۸)، إثبات الهداة: (۵۰۰/۱)، البحار: (۶۹/۵۱) (۲۷۶/۵۲).

۲- أمالی الصدوق: (۳۵۲)، أمالی الطوسی: (۲۱۸)، البرهان: (۱۹۹/۴)، کشف‌الیقین: (۲۲)، البحار: ۳۴۱/۱۸،

(۳۷۱) (۱۶۰/۳۶) (۲۹۱/۳۷) (۱۰۸/۳۸) (۱۳/۴۰)، إثبات الهداة: (۷۰/۲).

۳- برای آگاهی بیشتر نگاه کن البحار: (۱۳/۴۰)، کشف‌الیقین: (۲۲)، أمالی الطوسی: (۳۵۳، ۳۶۴)، أمالی

الصدوق: (۳۸۶، ۳۸۷، ۵۰۴)، نورالثقلین: (۹۹/۳) (۴۷۰/۴)، إثبات الهداة: (۵۴۸/۱)، کفایة الأثر: (۱۵)،

البحار: (۳۲۳/۳۶).

۴- إثبات الهداة: (۵۹۶/۳)، مدینة المعاجز: (۷۵)، تفسیرالعسکری: (۴۶۶)، البحار: (۸۱/۱۹).

بدون شک وجه دلالت در این روایت مخفی و پوشیده نیست، همین جا فرض کن علی علیه السلام کشته می‌شد، و در روایات بسیاری که بعداً برخی از آنها را ذکر خواهیم کرد که اصلاً ممکن نیست آنها را توجیه کنیم به این اعتبار که علی بن ابی طالب علیه السلام پس از پیامبر امر خلافت را بدست خواهد گرفت. چطور می‌توانیم فرض کنیم که علی علیه السلام پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شود یا بمیرد، به نظر من موضوع روشن است و نیازی به توضیح و تعلیق بیشتری ندارد. (به این معنی که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خداوند تبارک و تعالی اطلاع یافته که علی علیه السلام جانشین و وصی بر حق او است، چگونه باید جان او را در خطر بیاندازد و او را به عنوان سپر خود قرار بدهد - ویراستار).

و این بر آن دلالت دارد که نص بر امامت علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله مخفی بوده، در حالی که آنان گمان می‌برند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و قبل از هجرت به مدینه بر امامت علی علیه السلام نص نهاده است. اما پس از هجرت از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که فرموده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی کرده که در میان اتمم برادر، وارث و وصی را برایم قرار می‌دهد. گفتم: ای خداوند او چه کسی است؟

خداوند تبارک و تعالی به من وحی کرد: ای محمد! او کسی است که دوستش دارم و او نیز مرا دوست می‌دارد و آن مجاهدی است در راه من با کسانی که عهد و پیمان من را نقض می‌کنند، می‌جنگد. و نیز با کسانی که در حکم من عادل نیستند و از دین من خارج می‌شوند، می‌جنگد. او ولی بر حق من، همسر دختر تو و پدر فرزندان یعنی علی بن ابی طالب است.^۱

درباره تاریخ این روایت نمی‌گوییم که پس از سال سوم هجری بوده به دلیل فرموده خداوند: همسر دختری و پدر فرزندان است. بدون شک - باتوجه به همه‌ی آنچه که در این باب خواندید و مطالعه نمودید - با مطالعه‌ی ابتدای این روایت، فوری به ذهن تو می‌خورد که منظور علی بن ابی طالب است.

چه عجب! آیا این موضوع امامت بر کسی که سبب نص بر امامت علی علیه السلام بود، پوشیده و مخفی بود؟ (یعنی آیا مخفی ماند از پیامبر صلی الله علیه و آله که او سبب نص بر علی بن ابی طالب علیه السلام است - مترجم) بلکه توضیح می‌خواهد و درخواست می‌کند تا اینکه خداوند اوصاف او را بیان کند و سپس نام او را به او بگوید؟

۱- أمالی الصدوق: (۳۲۷)، البحار: (۱۰۷/۳۸)، إثبات الهداة: (۶۷/۲).

سپس اهل تشیع برای ما روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ مدام از خداوند درخواست می‌کند تا علی ﷺ را وصی و خلیفه‌ی پس از خودش قرار دهد و امامت را در میان حسن و حسین علیهما السلام و نوادگانشان قرار دهد.^۱

هنگامی که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه - به گمان اهل تشیع - از پیامبر ﷺ راجع به وصی او پس از خودش سؤال می‌کند؟ پیامبر ﷺ ده روز ساکت می‌ماند و به جابر رضی الله عنه جوابی نمی‌دهد و معذرت‌خواهی می‌کند و می‌فرماید: منتظر وحی در آسمان است. سپس پیامبر ﷺ می‌فرماید: ای جابر! آیا به تو خبر ندهم از آنچه که از من سؤال کردی؟ جابر می‌گوید: ای پیامبر! پدر و مادرم فدایت شوند به خدا قسم تو از جواب من ساکت ماندی که احساس کردم از من نگران شده‌ای. پیامبر ﷺ فرمود: ای جابر! از تو نگران نشدم، ولی منتظر بودم که از آسمان به من وحی فرود آید. جبرئیل به سویم آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت به تو می‌گوید: علی بن ابی‌طالب وصی و خلیفه تو بر خانواده و امت است.^۲

گفتنی است که شبیه این روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده: هنگامی که سلمان رضی الله عنه از پیامبر ﷺ سؤال می‌کند: وصی تو در میان امت چه کسی است، زیرا هیچ پیامبری مبعوث نشده مگر اینکه در میان امتش برای او وصی قرار داده شده است؟ پیامبر ﷺ می‌فرماید: هنوز برای من مشخص نیست. هر اندازه که خداوند اراده داشت منتظر ماندم. سپس وارد مسجد شدم. پیامبر ﷺ مرا صدا زد و فرمود: ای سلمان! درباره‌ی وصی من در میان امتم از من سؤال کردید. آیا می‌دانید که وصی حضرت موسی علیه السلام در میان امتش چه کسی بود؟ گفتیم: یوشع بن نون همان جوان همراه، پیامبر ﷺ فرمود: آیا می‌دانی که چرا او را وصی قرار داد؟ پس من گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پیامبر ﷺ فرمود: او را وصی قرار داد، زیرا او پس از خودش عالم‌ترین امتش بود. وصی من و عالم‌ترین امتم پس از من علی بن ابی‌طالب است.^۳

۱- عیون أخبار الرضا: (۲۲۰)، الکافی: (۳۰۹/۸)، إثبات الهداة: (۹۴/۲، ۱۲۲، ۱۴۱) (۸۴/۳)، البرهان: (۲۷۹/۱) (۲۰۹/۲) (۳۶/۳)، تأویل الآیات: (۱۰۶/۱، ۲۲۴، ۳۱۰)، البحار: (۲۲۱/۲۳) (۱۴۵، ۸۰/۲۶)، ۱۰۰، ۱۲۶، (۱۴۷ (۹۲/۳۸)، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۳۲۹) (۲۹۰/۳۹) (۶۱/۴۰)، أمالی الصدوق: (۲۸)، کنز الکرّاجکی: (۲۰۸)، قرب الأسناد: (۱۴)، المناقب: (۵۵۰/۱)، نور الثقلین: (۲۷۶/۳).

۲- أمالی الطوسی: (۱۹۳)، أمالی المفید: (۹۹)، البحار: (۱۱۴/۳۸)، إثبات الهداة: (۹۶/۲).

۳- أمالی الصدوق: (۲۱)، البحار: (۱۸/۳۸)، إثبات الهداة: (۵۰/۲).

این روایات نیازی به تعلیقات ندارند، پس چگونه ممکن است که جابر بن عبدالله و سلمان فارسی نسبت به مسأله‌ای که در دین جهل به آن پذیرفته نمی‌شود و از بدیهیات دین است - به عقیده‌ی اهل تشیع - ناآگاه باشند^۱. تا اینکه از پیامبر ﷺ سؤال کنند. به گمان اهل تشیع از او نیز مخفی و پوشیده مانده باشد در حالیکه او کسی است که فرموده: مدار قبولی اعمال بسته به عقیده‌ی امامت او می‌باشد و اگر او نمی‌بود، خداوند اکوان را خلق نمی‌کرد... تا آخر این روایاتی که قبلاً ذکر شدند. تا آنجا که در خصوص آن منتظر نزول وحی ماند که مشخص نیست چند روز، یا چند ماه و یا چند سال طول کشیده است.

اما این قاعده از تو پوشیده نیست که جزء بدیهیات علم اصول فقه می‌باشد که می‌گوید: «لا يجوز تأخیر البیان عن وقت الحاجة» «تأخیر بیان و توضیح در وقت نیاز جائز نمی‌باشد».

اهل تشیع ذکر کرده‌اند در روز خندق هنگامی که عمرو بن ود برای مبارزه در میدان آماده شد و مبارز می‌طلبید و گفت: آیا مبارزه‌کننده‌ای وجود دارد؟ مسلمانان خودداری می‌کردند، عمرو نیزه‌اش را روی خیمه‌ی پیامبر ﷺ فرو برد و گفت: ای محمد! بیا بیرون تا با هم به مبارزه درآیم. پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی برای مبارزه با او بلند می‌شود و پس از خودم امامت برای او باشد؟ مردم از آن خودداری نمودند؛ پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! به من نزدیک شو. پیامبر ﷺ عمامه‌ی مبارکش را از سر پایین آورد و علیؑ را به آن عمامه‌گذاری کرد. شمشیرش را به او داد و فرمود: به دنبال کارت برو. سپس فرمود: «اللهم أعنه» «خداوندا! او را یاری کن». و روایت شده هنگامی که عمرو را به قتل رسانید اشعاری را سرود، از جمله این شعر:

قد قال إذ عممنی عمامة أنت الذی بعدی له الإمامة

یعنی: «به تحقیق هنگامی که عمامه را روی سرم گذاشت، گفت: تو هستی آن کسی که پس از من به امامت می‌رسی»^۲.

بیا باهم به این روایت توجه کنیم، علیرغم اینکه حوادث این روایت در هنگام غزوه‌ی خندق در سال پنجم هجری رخ داده است، اما هنوز بزرگترین ارکان دین نزد اهل تشیع روشن و واضح نیست،

۱- روایات دیگر را از ایشان، نگا: کمال الدین: (۲۴۶)، منتخب الأثر: (۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۵۹)، مذهب اهل البیت.

۲- البحار: (۸۸/۴۱).

و من از علی علیه السلام انتظار داشتم که به زودی به این امر رسیدگی کند و پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه سازد که از ابتدای نزول آیه‌ی:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. مسأله‌ی تعیین امامت به پایان رسیده است، اما این انتظار حاصل نشد، چه برسد به روایاتی که قبلاً ذکر کردیم و روایاتی که در آنها آمده که دو میلیون سال پیش مسأله‌ی امامت به اتمام رسیده است (مسأله‌ای که دو میلیون سال پیش تعیین شد، چرا باید پیامبر صلی الله علیه و آله بفرماید: چه کسی به مبارزه‌ی عمر و بلند می‌شود تا پس از خودم خلیفه شود یا اینکه سال‌ها پیش در هنگامی که آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] نازل شد، مسأله‌ی خلافت به پایان رسید، پس چرا در سال پنجم هجری پیامبر چنین پیشنهادی را به علی علیه السلام بکند؟ - مترجم).

ساکت شدن صحابه رضی الله عنهم و عدم رسیدگی یکی از آنان به امر خلافت حیرت و تعجب من را افزایش داده است (چرا یکی از صحابه نفرمود مسأله خلافت به تعیین علی علیه السلام سال‌ها پیش به پایان رسیده است؟).

شاید من نزد اهل تشیع چیزی گیرم بیاید که این حیرت و تعجب را برطرف سازد. به مسأله‌ی بیم از مرگ لاحق پیش از مرگ سابق برمی‌گردیم (اگر نصی در این باره وجود دارد، چرا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ترسید علی علیه السلام که قرار است خلیفه باشد، پیش از فوت خودش کشته شود؟ - مترجم) در همین غزوه خندق پس از آنکه علی علیه السلام به مبارزه عمرو بن ود رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا! تو عبیده‌ی بن حارث را در روز بدر از من گرفتی و حمزه‌ی بن عبدالمطلب را در روز احد از من گرفتی و این برادرم علی بن ابی طالب است. خداوند! تنهایم مگذار که تو بهترین وارثان هستی^۱. همین مسأله در جای دیگر تکرار شده است. شیعه روایت می‌کنند که علی علیه السلام همراه سریه‌ای به مدت سه روز خارج شد، در طی آن سه روز نه از زمین خبری از او بود نه جبرئیل خبری به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رساند. فاطمه رضی الله عنها، حسن و حسین رضی الله عنهما را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و فرمود: می‌ترسم این دو پسر بچه یتیم شوند، اشک از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر شد و گریست. سپس فرمود: ای مردم! چه کسی خبری از علی علیه السلام را برایم می‌آورد تا به او مژدگانی بهشت دهم. پس مردم به علت آن همه اندوه و ناراحتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند، همگی به دنبال علی علیه السلام متفرق شدند. عامربن قتاده آمد و

۱- البحار: (۲۰/۲۱۵) (۳۸/۳۰، ۲۹/۳۰)، البرهان: (۳/۷۱)، تأویل الآیات: (۱/۳۲۹).

مژده‌ی خبر علی علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و جبرئیل نیز فرود آمد و در مورد آن وضعیتی که علی علیه السلام در آن قرار داشت، به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داد.^۱

هر کسی حق دارد که در مورد این همه بیم و اضطراب و بی‌تابی از اهل تشیع سؤال کند که مستدعی اعلان حالت اضطراری و پراکندگی مردم روی زمین شد و همچنین جبرئیل به خاطر ترس از مرگ امیرالمؤمنین نازل می‌شود، در حالی که مردم پیامبر صلی الله علیه و آله را در مقابل خود و در قید حیات می‌دیدند. اگر نص درباره‌ی خلافت علی علیه السلام وجود داشت، چگونه ممکن است احتمال مرگ کسی را فرض کنیم که قرار است خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله شود؟

در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه دست به پرده‌های کعبه گرفته، دیده می‌شود که از خداوند تبارک و تعالی درخواست می‌کند که کسی را به عنوان پشتیبان و یاور به او ببخشد (یعنی پیامبر آن همه روایاتی را که در مقدمه‌ی این باب ذکر کردم، فراموش کرده بود و حتی روایت قبلی را نیز فراموش کرده بود به گمان شیعه حتی سزاوار عصبانیت جبرئیل می‌شود).

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده گفت: در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که دست به پرده‌های کعبه گرفته بود و می‌گفت: خداوند! در میان عموزادگانم کسی را برگزین تا مرا یاری دهد. جبرئیل فرود می‌آید و مانند کسی که عصبانی باشد، می‌گوید: ای محمد! مگر خداوند تو را تأیید ننموده به شمشیری از شمشیرهای خودش که به روی دشمنان کشیده شده است؟ منظور به آن شمشیر علی بن ابی طالب می‌باشد.^۲

توجه کنید فتح مکه در چه وقتی رخ داده است!

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله را در غدیر خم می‌بینیم در حالیکه جبرئیل علیه السلام به امر خداوند به انتصاب علی علیه السلام - به گمان اهل تشیع - فرود آمده. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی آن ولی‌ای که پس از خودش این امر را بدست می‌گیرد، از جبرئیل سؤال می‌کند. نظر به این که گفته‌اند: جبرئیل در روز غدیر خم فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند به تو دستور می‌دهد که به امت ولایت کسی را که اطاعت از او را فرض نموده و امر امت پس از خودت به او سپرده می‌شود، اعلام کنی و این دستور را در کتابش تأکید نموده که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹].

۱- الخصال: (۹۵)، أمالی الصدوق: (۹۳)، البحار: (۷۴/۴۱).

۲- المناقب: (۶۷/۲)، البحار: (۶۱/۴۱).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حَقگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند)».

پیامبر ﷺ فرمود: بلی سوگند به پروردگارم چنین کاری را خواهم کرد، اما به من بگو که پس از خودم چه کسی ولی امر است؟ گفت: او کسی است که یک لحظه برای من شریک قرار نداده است و هیچ‌گاه سر تعظیم را برای بت فرود نیاورده و هیچ‌گاه به اشتباه سوگند را یاد نکرده است، او علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین می‌باشد.^۱

شیعه روایت می‌کنند هنگامی که اجل و مرگ پیامبر ﷺ نزدیک شد، فرمود: خداوند روح هیچ پیامبری را قبض ننموده تا اینکه به او دستور داده که به خویشاوندان مؤمنش وصیت کند. و در لفظ دیگری آمده: تا اینکه به بزرگترین فرد خاندانش وصیت کرده و خداوند به من دستور فرموده که وصیت کنم، گفتم: ای پروردگارا! به چه کسی وصیت کنم؟ فرمود: ای محمد! به عموزاده‌ات علی بن ابی طالب وصیت کن، که به درستی من نام او را در کتاب‌های گذشته ثبت نموده‌ام و در کتاب‌های گذشته نوشته‌ام که او وصی تو است و بر آن از خلائق پیمان گرفته‌ام و عهد و پیمان انبیاء و فرستادگانم بر آن است؛ ای محمد! برای ربوبیت خودم و نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب از آنها پیمان گرفته‌ام.^۲

من می‌گویم: بدون شک ذکر امامت علی ﷺ در کتاب‌های گذشته مقتضی آن است که به طریق اولی‌تر در قرآن ذکر شده باشد و اگر امامت در قرآن ذکر شده، عدم اطلاع پیامبر ﷺ ممکن نمی‌باشد.

و اگر خلاف آن ثابت شود اعتقاد به مسأله امامت از ریشه بی‌اعتبار می‌شود و بعداً در جای خود آن را بحث خواهیم کرد.^۳

۱- کشف‌الیقین: (۱۳۱)، البحار: (۳۲۴/۳۷).

۲- أمالی الطوسی: (۱۰۲)، البحار: (۱۸/۱۵) (۲۷۲/۲۶) (۱۱۱/۲۸)، إثبات‌الهداة: (۹۳/۲)، تأویل‌الآیات:

(۵۶۶/۲)، البرهان: (۱۴۸/۴)، بشارة المصطفی: (۳۹).

۳- به باب امامت و قرآن در این کتاب مراجعه کنید.

و اما اشکال دیگری در این روایت: و آن این که اگر خداوند از خلائق برای امامت علی علیه السلام عهد و پیمان گرفته که از جملهی خلائق پیامبران و فرستادگان خداوند علیهم السلام هستند، بدون شک که رسول الله صلی الله علیه و آله در رأس آنها می باشد، چطور ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله به این عهد و میثاق ناآگاه باشد؟ سپس شیعه برای ما روایت می کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله هنگام مرگش گریست، جبرئیل خدمت ایشان آمدند و گفتند: چرا گریه می کنی؟ فرمود: به خاطر امتم که پس از خودم چه کسی امر امتم را به عهده بگیرد؟ جبرئیل برگشت، سپس گفت: خداوند می فرماید: من خلیفه‌ی تو در میان امت هستم^۱. سبب این گریه چه بسیار خوب بود! خداوند صلی الله علیه و آله چه خوب خلیفه‌ای است که نخواسته این امت بر ضلالت جمع شود؛ چنانکه روایات اهل تشیع ذکر می کنند پیامبر صلی الله علیه و آله بسیاری از اوقات بر امر امتش نگران بود. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله والی و سرپرست امتش را یادآوری می کرد و می فرمود: والی و سرپرست امتم را پس از خودم یادآوری می کنم؛ خدا را به یاد داشته باشد، به جماعت مسلمانان رحم کند، از بزرگ آنها تجلیل نماید، به ضعیف آنان رحم داشته، نسبت به فرهیختگان توقیر و احترام به خرج دهد، نباید به آنها ضرر برساند تا آنها را خوار و ذلیل کند و آنها را فقیر نکند تا آنها را به کفر برگرداند و در خود را روی آنها نبندد تا قوی و زورمند آنها ضعیفشان را نابود کند... تا آخر کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و این آخرین کلام پیامبر صلی الله علیه و آله بود که بر روی منبر فرمود، چنان که اهل تشیع آن را از امام صادق ذکر کرده اند^۲.

این نصیحت‌ها اگر رو به امام معصوم کنند هیچ‌گونه فائده‌ای در آنها وجود ندارد، زیرا امام معصوم در میان همچنین جماعت و گروهی نیازی به توجیه و نصیحت ندارد و اما اگر این نصایح برای کسی باشد که بعداً خلافت را از امام معصوم غصب کند - به اعتقاد اهل تشیع - بی فایده‌گی آن بیشتر است، زیرا کسی که جرأت غصب خلافت را از امام معصوم داشته باشد علی‌رغم آن روایات و نصوصی که در راستای اثبات امامت آمده بودند، چطور یک و یا دو حدیث او را از چنین نکاتی باز خواهد داشت، پس چه فایده‌ای در این نصایح موجود می باشد که به آن امید داشته شود؟ به این روایاتی که خالی از فایده‌های دیگری نیست که بر خواننده زیرک و هوشیار مخفی و پوشیده باشد، تمام روایات ذکر شده راجع به دو میلیون سال قبل از خلق مخلوقات تا هنگام فوت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال یازدهم هجری همگی از درجه‌ی اعتبار ساقط می شوند.

۱- المناقب: (۲۶۸/۳)، البحار: (۸۵/۳۹).

۲- الکافی: (۴۰۶/۱)، البحار: (۴۹۵/۲۲) (۲۴۷/۲۷) (۳۲۱/۱۰۰)، قرب‌الأسناد: (۴۸).

به این اندازه از روایات که بی‌اطلاعی و غیبت نص را از پیامبر ﷺ می‌رسانند - به گمان شیعه - بسنده می‌کنیم^۱، چرا که ما در مقدمه کتاب بر خود لازم دانستیم که در هر موضوعی به ذکر چند مثال بسنده و اختصار را رعایت کنیم نه اینکه تمام روایات را ذکر کنیم و باز به خاطر ذکر روایات دیگری که در لابه‌لای این کتاب ذکر شده و به آنها خواهید رسید.

روایاتی از طریق شیعه از علی بن ابی طالب ﷺ که با مسأله نص در تعارض هستند

نچه که گذشت در مورد صاحب رسالت ﷺ و نص بود، اما در مورد علی بن ابی طالب ﷺ که موضوع به او بستگی دارد، اینک بیان مختصری در مورد ایشان که در پیش روی دارید.

روایات مربوط به ابتدای دعوت و پس از آن که متعلق به رسول الله ﷺ بود، ذکر کردیم و اکنون به سال سیزدهم هجری و دقیقاً به شب هجرت می‌رویم تا آنچه که بعداً ذکر خواهیم کرد به موضوع اضافه کنیم.

شیعه روایت می‌کنند: هنگامی که علی ﷺ در شب هجرت در بستر خواب پیامبر ﷺ شب را به روز کرد، فرمود: پیامبر ﷺ به من دستور داد که در بستر او بخوابم و به وسیله‌ی خودم او را حمایت کنم؛ به خاطر اطاعت از او، با خوشحالی به آن امر شتافتم تا اینکه به جای او کشته شوم^۲.
و در روایت دیگری آمده: هنگامی که چشم‌ها به خواب رفته بودند، ابوطالب آمد در حالی که امیرالمؤمنین را به همراه داشت، پیامبر ﷺ را از بستر خوابش بلند کرد و امیرالمؤمنین را در جای او خواباند، امیرالمؤمنین گفت: ای پدر! من کشته می‌شوم^۳.

۱- برای آگاهی بیشتر نگاه کن: منتخب الأثر: (۲۹، ۱۰۴، ۲۰۰)، البحار: (۲۰۷/۱۴) (۳۱۷/۱۶) (۳۰۹/۱۷) (۹۷/۱۸)، ۳۷۰، (۲۰۵) (۲۷۲/۲۳) (۱۸۱/۲۴) (۱۵۸/۳۶) (۱۵۹) (۳۰۶/۳۷) (۱۵۷/۳۸) (۱۸/۴۰) (۱۹۸/۴۴) (۲۲۵)، المختصر: (۱۰۷، ۱۴۳)، تأویل الآیات: (۲۷۳/۱) (۲۷۶) (۵۷۸/۲) (۵۷۹، ۵۹۶، ۵۹۷)، یقین: (۱۵۸)، البرهان: (۱۷۲/۴) (۱۷۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۵۱۲)، الخصال: (۲۹۳)، بشارة المصطفی: (۴۹)، كشف یقین: (۵۰، ۸۸)، مدینة المعاجز: (۷۳)، تفسیر العسکری: (۱۵۸)، البصائر: (۴۶۸، ۴۶۹)، الکافی: (۴۶۴/۱)، نورالثقلین: (۳۴۲/۲) (۱۳/۵)، إثبات الهداة: (۵۲۵/۱) (۱۹۶/۲)، الروضة: (۳۷۸)، أمالی الطوسی: (۱۰۶).

۲- الاختصاص: (۱۶۵)، الخصال: (۳۶۷)، البحار: (۱۶۹/۳۸)، باز هم نگاه کن أمالی الطوسی: (۴۶۰)، نورالثقلین: (۲۰۵/۱).

۳- الفصول المختارة: (۳۳)، البحار: (۴۶/۳۶) در این موضوع به روایات دیگری نگاه کن: أمالی الطوسی: (۴۵۹، ۴۶۰، ۴۸۱)، البحار: (۵۵/۱۹).

بدون شک تو در اینجا وجه استدلال را فهمیده‌ای، اینکه فرض کنیم که علی علیه السلام کشته می‌شود با اراده‌ی خداوند که قرار است امامت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به او برسد - به گمان شیعه - در تعارض است، چه برسد به یادآوری آنچه قبل از چند ماه به علی (که مرگ خود را رقم می‌زد) گفته بود: - به گمان شیعه - هنگامی که در شب معراج مرا به آسمان بردند به پایه‌ی عرش نگاه کردم، ناگهان دیدم نوشته شده بود: «لا إله إلا الله محمد رسول الله» که او را به علی تأیید نمودم و او را به علی یاری کردم و دوازده نور را دیدم، گفتم: ای پروردگارا! این نور چه کسانی می‌باشد؟ ندا داده شدم ای محمد! این نور امامانی از نوادگان تو است. علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا! آیا نام آنها را برای من ذکر نمی‌کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، تو امام و خلیفه‌ی پس از من هستی... سپس نام بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد^۱.

اما سؤال حضرت علی علیه السلام و سؤال قبل از آن پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد تو نخواهم آورد، چرا که تمام این باب در آن باره است.

اهل تشیع راجع به مدینه و پس از هجرت، روایات ذیل را برای ما روایت می‌کنند:

حضرت علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، در حالیکه جبرئیل به صورت دحیه الکلبی علیه السلام در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، علی علیه السلام سلام کرد و جبرئیل فرمود: و علیک السلام ورحمة الله وبرکاته ای امیرالمؤمنین! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! اینک ملائکه‌ی خداوند که اهل آسمان‌ها است به نام امیرالمؤمنین بر تو سلام کردند پیش از آنکه اهل زمین بدین اسم بر تو سلام کنند.

ای علی! جبرئیل به دستور خداوند صلی الله علیه و آله اینگونه بر تو سلام کرد. ای علی! پیش از اینکه وارد شوی خداوند صلی الله علیه و آله توسط جبرئیل به من وحی کرد که سلام تو را بر مردم فرض کنم و ان شاء الله آن را خواهم کرد... تا آخر روایت و در این روایت راجع به بیعت مهاجرین و انصار با او بحث شده است^۲.

این روایت بطلان آنچه را که بر تو گذشت، تأکید می‌کند.

مسیر خود را با نبودن نصی در مورد بزرگ‌ترین ارکان اسلام نزد شیعه ادامه می‌دهیم و همراه صاحب امامت، علی بن ابی طالب علیه السلام به مسیر خود ادامه می‌دهیم.

برمی‌گردیم به مسأله فرض نمودن فوت علی علیه السلام یا علاقه‌ی شدید او به شهادت.

۱- إثبات الهداة: (۱/۵۹۸)، منتخب الأثر: (۱۲۱).

۲- کشف الیقین: (۱۳۷)، الإقبال: (۴۵۴)، البحار: (۹۱/۲۸).

در ضمن جواب مردی که در ایام خلافت از او در مورد فتنه سؤال کرد، فرمود: عرض رسول الله ﷺ کردم: آیا مگر در روز احد که جمعی شهید شده بودند و من از شهید نشدنم نگران بودم، خطاب به من نفرمودی: مژده باد ای علی! شهادت از پشت سر تو است؟... تا آخر روایت^۱.
و در روایت دیگری آمده که علی ﷺ فرمود: پدر و مادرم فدایت شوند ای رسول الله! چطور من از شهادت محروم شدم؟^۲.

سپس در روز خندق علی ﷺ را می بینم در فراموشی اش با پیامبر ﷺ شریک است، هنگامی که فرمود: چه کسی برای مبارزه با عمرو بن ود بلند می شود تا پس از خودم امامت را به او بسپارم؟ دیدیم که علی ﷺ در این مورد شعر سرود و توضیح آن پیش تر ذکر شد. تعجب در اینجا است که بعد از چند روزی علی ﷺ نیز آن را فراموش کرد^۳.

در غزوه‌ی وادی رمل یا ذات سلاسل هنگامی که رسول الله ﷺ به علی ﷺ دستور فرمود که در آن شرکت کند، حضرت زهرا علیها السلام گریست. در آن هنگام پیامبر ﷺ وارد خانه شد و فرمود: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ خیر ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت علی ﷺ فرمود: ای رسول خدا! علی را از بهشت باز مدار. سپس بیرون رفت^۴.

سپس شیعه مژدگانی پیامبر ﷺ به علی ﷺ را برای ما نقل می کنند. هنگامی که حضرت علی ﷺ همراه برادرش جعفر رضی الله عنه و عمویش عباس رضی الله عنه در بقیع بودند، پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! آیا به تو مژدگانی ندهم؟ علی ﷺ فرمود: بلی ای رسول خدا. پیامبر ﷺ فرمود: کمی پیش جبرئیل نزد من بود، او راجع به آن کسی که در آخرالزمان قیام می کند و زمین را پر از عدل می کند بعد از آن که پر از ظلم شده، به من خبر داد که از نوادگان تو و از فرزندان حسین است. علی ﷺ فرمود: ای رسول خدا! هیچ گاه از طرف خداوند تبارک و تعالی خیری به ما نرسیده مگر اینکه از طرف تو به ما رسیده است^۵.

۱- نهج البلاغة: (۲۷۵)، البحار: (۲۴۱/۳۲) (۷/۴۱) (۱۳۸/۷۲)، نورالثقلین: (۱۴۸/۴)، الصافی: (۱۱۰/۴).

۲- الاختصاص: (۱۵۹)، البحار: (۲۶/۳۶) (۱۱۴/۴۰)، تأویل الآیات: (۱۲۳/۱)، سعدالسعود: (۱۱۲).

۳- و این به اعتبار وقوع غزوه خندق در شوال سال پنجم هجری بوده و شیخ مفید در البحار (۸۰/۲۱) آورده: که غزوه ذات سلاسل پس از غزوه بنی قریظه و پیش از غزوه بنی المصطلق رخ داده است و غزوه بنی قریظه بلافاصله پس از غزوه خندق رخ داده است.

۴- اعلام الوری: (۱۱۶)، البحار: (۸۱/۲۱)، الإرشاد: (۶۱).

۵- غیبة النعمانی: (۱۶۵)، البحار: (۷۷/۵۱)، إثبات الهداة: (۵۴۲/۳).

بدون شک تاریخ این روایت نزدیک به سال هشتم هجری می‌باشد. هنگام واقعه‌ی مؤته که جعفر علیه السلام در آن شهید شد و به یقین این روایت پس از هجرت بوده به دلیل مسلمان شدن عباس علیه السلام و برگشت جعفر علیه السلام از حبشه در اثنای غزوه‌ی خیبر و نامی از بقیع که در مدینه است در آن به میان آمده است. علی‌رغم آنچه که گذشت نشانه‌های عدم آگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین به ائمه در این روایت آشکار است و این به روایت خود شیعه ثابت است.

و در جای دیگر شیعه ذکر می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: آنچه را به تو دیکته می‌کنم، بنویس. حضرت علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا! آیا بیم آن دارید که من آنرا فراموش نمایم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از تو بیم فراموشی را ندارم، زیرا از خداوند متعال برای تو دعا کرده‌ام که آنرا به حافظه‌ی شما بسپارد و شما را در این خصوص از فراموشی دور نماید، اما برای شرکاء خودت بنویس. حضرت علی علیه السلام فرمود: عرض کردم ای رسول خدا! شرکاء من چه کسانی هستند؟ فرمود: امامانی از فرزندان و اشاره فرمود به حسن بن علی علیهما السلام. فرمود: این اولین آنها است. سپس اشاره به حسین علیه السلام فرمود و بعد فرمود: امامان از فرزندان ایشان هستند.^۱

اما معلوم می‌شود که واضع این روایت معتقد بوده که دعای پیامبر که ذکر شد، مثمر ثمر نبوده و پذیرفته نشده است. اینک می‌بینیم که علی علیه السلام فراموش کرده که می‌گوید: - به گمان شیعه - گفتم: ای رسول خدا! به من خیر بده که تعداد ائمه پس از خودت چند تا است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! دوازده تا هستند، اولین آنها تو هستی و آخرین آنها آن قائم است (یعنی مهدی است).^۲

و در جای دیگری چنین آمده و پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: به درستی خداوند دعای من را در مورد تو و شرکاء تو که پس از تو می‌باشند، مستجاب کرده است، حضرت علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا! شرکاء من پس از من چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسانی هستند که خداوند نام آنها را همراه نام خودش و نام من ذکر کرده است، فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹].

۱- کمال‌الدین: (۱۹۹، ۲۷۰)، الصافی: (۱۹/۱)، أمالی الصدوق: (۲۴۱)، أمالی الطوسی: (۴۵۴)، البصائر: (۱۶۷)، إثبات الهداة: (۴۹۵/۱، ۵۴۳، ۵۶۶)، البحار: (۲۳۲/۳۶، ۲۵۷، ۲۷۵) (۹۹/۹۲)، منتخب‌الأثر: (۲۵).

۲- أمالی الصدوق: (۳۷۴، ۶۸)، کمال‌الدین: (۱۶، ۱۶۵)، عیون‌الأخبار: (۳۸)، کفایة‌الأثر: (۲۱)، إثبات‌الهداة: (۵۳۱/۱)، البحار: (۲۳۲/۳۶، ۳۳۶).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمائید (مادام که دادگر و حَقگرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند)».

گفتم: ای رسول الله! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: اوصیای از طرف من هستند. گفتم: ای رسول خدا! نام آنها را برای من ذکر خواهید کرد؟ در حالی که دست مبارکش را روی سر حسن گذاشته بود، فرمود: این یکی پسر من. سپس دستش را روی سر حسین قرار داد و گفت: و این یکی پسر من. سپس فرزند ایشان که علی نام دارد که بعداً در حیات تو متولد می‌شود، سلام من را به او برسان و سپس او تکمیل می‌کند دوازده امام را.^۱

باز هم اینطور برمی‌آید که پیامبر ﷺ بارها این را بر علی ﷺ تکرار نموده و در روایات شیعه آمده که رسول الله ﷺ به حضرت علی ﷺ فرمود: تو امام و خلیفه من پس از من هستی و این دو فرزندت امام و سروران جوانان بهشت هستند.^۲

و در روایت دیگری آمده: تو سرور اوصیاء و دو فرزندت سروران جوانان بهشت هستند.^۳

و در روایت دیگر آمده: تو وصی بر مردگان اهل بیت من و خلیفه‌ی زندگان امتم هستی.^۴

پشت سر هم پیامبر ﷺ این موضوع را بیان می‌کرد و پیوسته حضرت علی ﷺ هم سؤال می‌کند. در روایتی آمده که علی ﷺ به پیامبر ﷺ فرمود: ای رسول خدا! آیا هدایت‌دهندگان از ما هستند یا از غیر ما؟^۵

و در روایت دیگری: از رسول الله ﷺ سؤال کردم: اولی الامر چه کسانی هستند؟ فرمود: ای علی! تو اولین آنها هستی.^۶

و در روایت دیگری آمده: علی ﷺ گفت: ای رسول الله! ائمه پس از من چند تا هستند؟^۷

۱- کمال‌الدین: (۲۸۴/۱)، غیبة النعمانی: (۵۱)، إثبات الهداة: (۵۱۲/۱، ۶۲۱، ۶۴۳)، البحار: (۲۵۷/۳۶، ۲۷۶) (۹۹/۹۲).

۲- کفایة الأثر: (۱۳، ۱۸، ۲۱)، البحار: (۳۱۹/۳۶، ۳۳۰، ۳۳۷)، منتخب الأثر: (۶۸).

۳- کفایة الأثر: (۱۴)، البحار: (۳۲۰/۳۶).

۴- کفایة الأثر: (۲۰)، البحار: (۳۳۵/۳۶).

۵- کمال‌الدین: (۱۳۴)، إثبات الهداة: (۴۹۶/۱)، البحار: (۴۲/۲۳) (۲۴۳/۳۲) (۹۳/۵۱).

۶- إثبات الهداة: (۲۰۰/۲).

۷- إثبات الهداة: (۵۹۰/۱).

و در روایت دیگری: گفتم: ای رسول الله! راجع به تعداد ائمه پس از خودت به من خبر بده.^۱ و روایت دیگری....

علی رغم روایت شیعه از سلمان فارسی رضی الله عنه که فرموده: از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده‌ام بیشتر از ده بار به علی رضی الله عنه فرموده: ای علی! تو و اوصیاء پس از تو اعراف میان بهشت و جهنم هستید، وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که شما را بشناسد و شما او را بشناسید و وارد جهنم نمی‌شود مگر کسی که شما را انکار کند و شما او را انکار کنید.^۲

نمی‌دانم چند بار پیامبر صلی الله علیه و آله این را ذکر کرد تا اینکه سلمان رضی الله عنه بیشتر از ده بار آن را از پیامبر شنیده است. بسنده نمی‌کنم.

برمی‌گردیم به مسأله فرض نمودن مرگ حضرت علی رضی الله عنه.

شیعه روایت می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله در هنگام محاصره‌ی اهل طائف، علی رضی الله عنه را امیر اسب سوارانی قرار داد و به او دستور داد: هر بتی را که بیابد بشکند. در آن هنگام گروه فراوانی از قبیله‌ی خثعم به او برخورد کردند، در میان آنها مردی ظاهر شد و گفت: آیا مبارزه‌کننده‌ای وجود دارد؟ کسی بلند نشد، پس علی رضی الله عنه بلند شد و در این هنگام عاص بن ربیع همسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا از او دست بر نمی‌داری؟ علی رضی الله عنه گفت: خیر، اما اگر من کشته شوم تو امیر این مردم هستی.^۳

سپس اینک شیعه روایت می‌کنند که حسن بن علی رضی الله عنهما گفته: شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه می‌فرمود: تو وارث علم من هستی، معدن حکمت و امام پس از من هستی، و در صورتی که تو شهید شدی پسرت حسن است، و اگر حسن شهید شد پسرت حسین می‌باشد، و هرگاه حسین شهید شد فرزند ایشان علی می‌باشد که به دنبال علی نه تا امام پاک از نوادگان حسین می‌آیند، گفتم: ای رسول خدا! نام آنها چیست؟ فرمود: علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، حسن و مهدی از نوادگان حسین. خداوند متعال به واسطه او زمین را پر از عدل می‌کند، چنان که پر از ظلم و جور شده است.^۴

حضرت حسن رضی الله عنه در سال سوم هجری متولد شده است و فوت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال یازدهم هجری رخ داده است، خوب دقت کن عمر حضرت حسن رضی الله عنه در هنگامی که این حدیث را شنیده و

۱- أمالی الصدوق: (۵۰۲)، منتخب الأثر: (۵۰۲)، البحار: (۲۳۲/۳۶).

۲- البحار: (۳۳۷/۸)، وصی الرسول الأعظم: (۳).

۳- أعلام الوری: (۱۲۴)، البحار: (۱۶۳/۲۱، ۱۶۹)، المناقب: (۲۱۱/۱).

۴- کفایة الأثر: (۲۲)، البحار: (۳۴۰/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۹۲/۱)، منتخب الأثر: (۱۱۳).

فهمیده است، چند سال بوده است؟

من نمی‌گویم: این روایت در اواخر حیات پیامبر ﷺ بوده است با وجود این می‌بینیم که عدم آگاهی امیرالمؤمنین هنوز ادامه دارد هر چند که اگر سؤال‌کننده حسن بن علی رضی الله عنهما باشد، فرقی نمی‌کند.

و همچنین روایت حسین رضی الله عنه که ذکر کرده‌اند، که رسول الله صلی الله علیه و آله به او فرموده: ای حسین! تو امام هستی و پسر امام و پدر ائمه می‌باشی، نه تا از فرزندان امامان نیکوکار هستند و دست مبارکش را روی شانه حسین رضی الله عنه گذاشت و فرمود: از پشت حسین مرد مبارک و هم‌نام پدر بزرگش بیرون می‌آید، و خداوند از پشت علی رضی الله عنه فرزندی را به دنیا می‌آورد که هم‌نام من و شبیه‌ترین انسان‌ها به من است که علم را می‌شکافد، و خداوند از نوادگانش کلمه‌ی حق را به دنیا می‌آورد که به او جعفر می‌گویند که در قول و عمل صادق است - و بقیه‌ی ائمه را نام می‌برد - علی رضی الله عنه به او فرمود: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: ای علی! نام اوصیاء پس از تو هستند^۱.

و به گمان شیعه - روایت شده که حضرت علی رضی الله عنه در خانه ام سلمه رضی الله عنها خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید در حالی که این آیه نازل شده بود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! این آیه درباره‌ی تو و دو فرزندت و ائمه و نوادگانت نازل شده است. گفتم: ای رسول خدا! پس از تو چند نفر به عنوان امام ظهور می‌کنند؟ فرمود: تو ای علی! سپس دو فرزندت حسن و حسین رضی الله عنهما و بعد از حسین فرزندش علی - سپس بقیه ائمه را ذکر کرد - فرمود: نام آنها را به این صورت دیدم که بر روی پایه‌ی عرش نوشته شده بود، لذا از خداوند تعالى درباره‌ی آنها سؤال کردم. فرمود: ای محمد! آنها امامان پس از تو هستند^۲.

شیعه به خاطر فوران شور و حماسه‌شان فراموش کردند آن دعای پیامبر را برای حضرت علی رضی الله عنه که فراموشکار نشود.

۱- كفاية الأثر: (۱۱)، إثبات الهداة: (۵۸۱/۱)، البحار: (۳۱۴/۲۶).

۲- كفاية الأثر: ۲، إثبات الهداة: (۵۹۰/۱)، منتخب الأثر: (۱۱۱)، البحار: (۳۳۶/۲۶).

می بینیم که رسول الله ﷺ در بستر مرگ خطاب به علی ﷺ می فرماید: - چنانکه شیعه از عمار بن یاسر ﷺ روایت می کنند - ای علی! تو وصی و وارث من هستی^۱. هر چند که نمی دانم کدام یک از پیامبر ﷺ و یا علی ﷺ قضیه را فراموش کردند؟.

و در روایت دیگری که شیعه به خود حضرت علی ﷺ نسبت می دهند، آمده که علی ﷺ می فرماید: هنگامی که مرگ رسول الله ﷺ فرا رسید، من را صدا زد. پس وقتی خدمت ایشان رسیدم، خطاب به من فرمود: ای علی! تو در حال حیات و پس از مرگم، وصی و خلیفه‌ی من بر خانواده و امتم هستی^۲.

و در روایت دیگری: در آن شبی که رسول الله ﷺ فوت فرمود، پیامبر ﷺ گفت: ای علی! کاغذ و دوات را حاضر کن، وصیت خودش را به او دیکته کرد تا به این جا رسید. فرمود: ای علی! به درستی پس از من دوازده امام خواهند آمد تو ای علی، اولین آن دوازده امام هستی و تو خلیفه من پس از من بر امتم می باشی، هرگاه مرگ تو فرارسید آن را به فرزندم حسن ﷺ تسلیم کن سپس بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد^۳.

بدون شک رسول خدا ﷺ در حالی که برای حضرت علی دعا کرده بود، دیگر ترس فراموشی را از او نداشت تا در لحظات پایانی زندگی اش آن را به علی ﷺ یادآوری کند. چنانچه نیازی به بیان آن نبود، چرا که خداوند ولایت او را از ابتدای دعوت و در روز (یوم‌الدار) تا روز غدیر خم بر مسلمین فرض نموده بود، به اضافه صدها و هزارها بلکه میلیون‌ها سال قبل از خلق مخلوقات، ولایت علی ﷺ را بر انسان‌ها فرض نموده بود، اضافه بر ده‌ها نص دیگری که ما از ذکر آنها خودداری نمودیم^۴. براستی که این، شایسته‌ی حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نیست.

روایاتی از طریق شیعه از حسن بن علی رضی الله عنهما که وجود نص به فرضیت امامت را رد می کند
حسن بن علی رضی الله عنهما - به اضافه آنچه که گذشت - او را در حالی می بینیم که (هر چند به اعتقاد شیعه امام منصوب و منصوب علیه از طرف خداوند می باشد) به معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما بیعت

۱- کفایة الأثر: (۱۷)، البحار: (۵۳۶/۲۲) (۳۲۸/۳۶).

۲- الخصال: (۶۵۲)، کشف‌الیقین: (۱۳۷)، البحار: (۴۶۳/۲۲) (۳۲۶/۳۷).

۳- غیبة الطوسی: (۱۰۴)، إثبات الهداة: (۵۴۹/۱)، البحار: (۲۶۰/۳۶) (۱۴۷/۵۳).

۴- نگاه کن روایات دیگری در مورد غیبت و نبودن نص از علی بن ابی طالب رضی الله عنه به زعم شیعه: منتخب الأثر: (۵۲)،

(۲۰۰)، نورالثقلین: (۵۰۴/۱)، البحار: (۳۱۴/۳۶)، کفایة الأثر: (۱۲).

می‌دهد.^۱ معاویه‌ای که امام است، اما نه از طرف خداوند و او هم - چنانکه شیعه از ابی‌جعفر روایت می‌کنند - فرموده‌ی پیامبر ﷺ را می‌داند که از خداوند نقل می‌کند: به تأکید هر رعیتی را عذاب می‌دهم که در اسلام از امامی اطاعت کند که از طرف خداوند منصوب نشده باشد، هر چند که رعیتی نیکوکار و باتقوا باشد.^۲

و از ابی‌عبدالله در تفسیر فرموده‌ی خداوند «الطاغوت» روایت شده: منظور خداوند از آن این است که آنان بر نور اسلام بودند، پس هنگامی که از هر امام ظالمی که از طرف خداوند منصوب نشده بود، پیروی کردند به اطاعت از آن امام از نور اسلام به ظلمت کفر منتقل شدند؛ پس خداوند ﷻ آنان را همراه کفار مستوجب آتش دانست.^۳ و سایر روایاتی که در مقدمه ذکر کردیم، مانند: قبول نشدن اعمال بدون اعتقاد به امامت... بی‌گمان حسن ﷺ می‌دانست که پدرش به معاویه می‌فرمود: تو از کسانی هستی که خلافت برای آنها حلال نمی‌باشد و از کسانی هستی که شورا درباره‌ی آنها تصمیم نمی‌گیرد.^۴ و علی ﷺ می‌فرمود: من راضی نیستم که معاویه امیر باشد و دیگران نیز راضی نیستند که او خلیفه باشد.^۵

و حضرت علی ﷺ با وجود اینکه مردم به امارت معاویه تن داده بودند، باز برای جنگیدن با او اصرار می‌ورزید؛ اهل تشیع روایت کرده‌اند که یک بار حضرت علی ﷺ در میان لشکرش سر و صداهایی را شنید، لذا فرمود: چه شده است؟ در جواب گفتند: معاویه هلاک شده است، فرمود: خیر سوگند به کسی که نفس من در دست او است، تا وقتی که این ملت به امارت او قائل باشند،

۱- البحار: (۱۴۳/۱۰) (۲۹/۴۴، ۶۱، ۶۶)، کشف الغمّة: (۱۴۵/۲)، أمالی الطوسی: (۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۸)، الفصول المختارة: (۲۷۴)، نورالثقلین: (۱۹۳/۵).

۲- الاختصاص: (۲۵۹)، ثواب الأعمال: (۱۹۸)، المحاسن: (۹۴)، غیبة النعمانی: (۶۴)، أمالی الطوسی: (۴۶)، العیاشی: (۱۵۹/۱)، البرهان: (۲۴۴/۱)، نورالثقلین: (۲۶۵/۱)، البحار: (۱۱۰/۲۵) (۳۴۹/۲۶) (۱۹۳/۲۷)، (۲۰۱) (۱۰۵/۶۵، ۱۱۳، ۱۴۲) (۱۴۲/۶۸).

۳- البحار: (۳۶۹/۸) (۳۲۳/۲۳) (۲۳/۶۷) (۱۰۴/۶۸، ۱۰۵) (۱۳۵/۷۲)، غیبة النعمانی: (۶۵) (الکافی: (۳۷۵/۱)، العیاشی: (۱۳۸/۱).

۴- البحار: (۳۶۷/۳۲، ۵۷۰) (۷۸/۳۳)، المناقب: (۳۴۸/۲).

۵- البحار: (۳۶۷/۳۲).

هرگز هلاک نمی‌شود، مردم گفتند: پس چگونه با او می‌جنگید؟ فرمود: از آنچه میان خود و خدای متعال می‌گذرد، التماس عذر می‌کنم.^۱

یا اینکه لااقل حضرت حسن، معاویه را به مبارزه می‌طلبید، هر کسی کشته می‌شد دیگری امر خلافت را به عهده می‌گرفت؛ چنانکه پدرش علیه السلام در روز صفین با معاویه چنین کرد.^۲ دیگر خوف و هراسی بر حسن نبود، مادامی که او شجاع‌ترین مردمان است چه برسد به اینکه - به گمان شیعه^۳ - او می‌دانست که محفوظ و معصوم است، پس او از چه چیزی می‌ترسید؟ و پیش از این جد بزرگوارش فرموده بود: خلافت بر آل ابی‌سفیان حرام است.^۴

به همین خاطر اهل تشیع کتاب‌های خود را پر از لوم و سرزنش و عتاب یارانش نسبت به او کرده‌اند؛ اینک سلیمان بن سرد خزاعی به او می‌گوید: بسیار در شگفتیم از اینکه شما به معاویه بیعت دادید در حالی که چهل هزار نفر جنگجو از اهل کوفه که همگی آماده‌باش بر در منازل خودشان ایستاده و پسران و پیروانشان نیز آنان را همراهی می‌کنند و همچنین شیعیان از اهل بصره و حجاز را در دسترس دارید.^۵

هستند کسانی که حضرت حسن علیه السلام را به خوارکننده مؤمنین می‌نامند، دیگری به او می‌گوید: ای کسی که روی مؤمنان را سیاه کردید و دیگری به او می‌گوید: روی مسلمانان را سیاه کردید و کس دیگری به نام سفیان بن لیلی به او گفته: ای کسی که مؤمنان را خوار کردید. و در روایتی: ای سیاه‌کننده‌ی روی مؤمنان!^۶

سفیان (که چنین سخنانی را در حق حسن علیه السلام می‌گوید) نزد شیعه از ستایش‌شدگان است، بلکه از یاوران حسن علیه السلام محسوب می‌شود.^۷ و اینک ابن حجر بن عدی علیه السلام است که به او می‌گوید: به خدا قسم دوست داشتم که در آن روز تو می‌مردی و ما همراه تو می‌مردیم و چنین روزی را نمی‌دیدیم.^۱

۱- البحار: (۳۹۸/۴۱).

۲- البحار: (۴۷۷/۳۲، ۵۰۴، ۵۸۴).

۳- معانی الأخبار: (۲۵)، الخصال: (۵۲۸)، العمیون: (۱۱۸)، الاحتجاج: (۲۴۰)، البحار: (۱۱۶/۲۵، ۱۶۵) (۲۰۱/۴۸) (۳۹۰/۶۸) (۱۵۰/۷۲) (۴۴/۹۳) (۶۴).

۴- البحار: (۲۴۹/۳۳) (۳۱۲/۴۴)، الملهوف: (۲۵).

۵- البحار: (۲۹/۴۴)، نورالثقلین: (۱۹۳/۵).

۶- البحار: (۱۲۷/۱۸) (۲۳/۴۴)، ۲۶، ۲۸، ۵۸، ۵۹ (۲۸۷/۷۸)، أعلام الوری: (۴۶)، التحف: (۳۰۷).

۷- الاختصاص: (۶۱)، البحار: (۲۳/۴۴)، الحاشیه: (۱۱۲)، أعلام الوری: (۴۶).

با وجود این همه حسن علیه السلام می فرمود: به خدا قسم معاویه را برای خودم از آنها بهتر می بینم.^۲ درباره‌ی عصمت حضرت حسن علیه السلام با شیعه مناقشه نمی کنیم خواه به اعتبار بیعت او با معاویه علیه السلام یا به اعتبار عدم فهم یارانش به اینکه او امام معصوم می باشد.

در هیچ یک از کارهای او اشکالی دیده نمی شود که مستوجب رو سیاه کردن یا خوار کردن مسلمانان باشد؛ ما در این باره موضع گیری خاصی داریم که در جای خود آن را خواهید دید، اما بدون شک او در هنگامی که به معاویه علیه السلام بیعت می دهد خودش را از طرف خدا و رسولش منصوص علیه نمی داند.

قسمتی از سخنان او به معاویه علیه السلام پس از فوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حالیکه مردم به او بیعت کرده بودند، این است که فرمود: به درستی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در هنگامی که مرگ بر او نازل شد، این امر را به من واگذار کرد.^۳ و نیز بعضی دیگر از کلام حسن علیه السلام این است که در عقد صلح با معاویه نوشته است:

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. اینک حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان صلح می نماید. حسن بن علی با معاویه صلح کرد که ولایت امر مسلمانان را به او بسپارد به شرطی که با کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و راه و روش خلفای راشدین عمل نماید و معاویه بن ابی سفیان حق ندارد پس از خودش به هیچ کسی عهد و پیمان بدهد و امر را به او بسپارد، بلکه پس از او در میان مسلمانان امر با مشورت است... تا آخر آنچه در عقد صلح آمده است.^۴

پس تو می دانی که این امر مال حسن علیه السلام بوده و آن را به معاویه علیه السلام سپرده است سپس حسن به معاویه دستور می دهد تا با راه و روش خلفای راشدین عمل کند. خلفایی که نزد حسن علیه السلام به راشدین معروف بوده اند اما نزد کسانی که خود را شیعه حسن علیه السلام می دانند خلفای غاصبین هستند و حسن علیه السلام امر می کند تا پس از معاویه علیه السلام امر خلافت در میان مسلمانان مشورتی باشد تا آنچه را در اول کتاب ذکر نمودیم از درجه‌ی اعتبار ساقط گرداند.

۱- نورالثقلین: (۱۹۳/۵)، البحار: (۵۷/۴۴)، نگاه کن روایات دیگری درباره‌ی سرزنش یارانش از او، البحار: (۱/۴۴)،

۱۹، ۵۶، ۵۸، ۵۹ (۱۳۲/۵۱)، المناقب: (۳۶/۴)، مقاتل الطالبیین: (۴۷)، إثبات الهداة: (۵۴۷/۲، ۵۴۷).

۲- الاحتجاج: (۱۴۸)، البحار: (۲۰/۴۴).

۳- البحار: (۴۰/۴۴، ۶۰).

۴- كشف الغمة: (۱۴۵/۲)، البحار: (۶۵/۴۴).

و گفتار خود حضرت حسن علیه السلام در مورد خودش تأکید می‌کند که سپردن امر خلافت به او به نص از طرف خدا و رسولش نمی‌باشد که به یاران خودش می‌فرماید: این امر خلافت که با معاویه در مورد آن اختلاف داریم یا اینکه حق یک شخص است که او از من به آن شایسته‌تر است و یا اینکه حق من است و من از حق خود گذشتم^۱.

بیعت حسن علیه السلام با معاویه رضی الله عنه و مخالفت بسیاری از یارانش با ایشان و برگشت گروهی از شیعه از اعتقاد به امامت

نتیجه‌ی موضع‌گیری حسن علیه السلام این بود که گروهی از یارانش از عقیده به امامت او برگشتند و داخل رأی و نظر بیشتر مردم شدند^۲.

قبل از هر چیزی خواهیم دید و یا شیعه به ما نشان می‌دهند که مسأله‌ی فرض نمودن مرگ یا کشته شدن لاحق همین جا نیز تکرار می‌شود، اینک پدرش علیه السلام در جنگ صفین می‌فرماید: به خدا سوگند هیچ چیزی من را منع نمی‌کند از این که در مسیر خود با بصیرت حرکت کنم به جز ترس از کشته شدن این دو - و بدست مبارکش به حسن و حسین علیهم السلام اشاره فرمود - که نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و نوادگانش قطع شود^۳.

در وصیتش مسأله فرض نمودن مرگ لاحق تکرار شده است که می‌فرماید: اگر حادثه‌ای برای حسن پیش آمد و حسین زنده بود، باید امر به حسین بن علی واگذار شود و در لفظ دیگری: کسی که به این امر قیام کند حسین بن علی می‌باشد^۴.

و درباره‌ی مسأله‌ی وصیت، شیعه از امام باقر روایت کرده‌اند که علی بن ابی طالب علیه السلام پسرانش را جمع کرد که دوازده پسر بودند و به آنان فرمود: خواست خداوند بر آن بوده که سنت یعقوب را در من قرار دهد، آنجا که یعقوب پسرانش را که دوازده پسر بودند جمع کرد و به آنان فرمود: من در خصوص یوسف به شما وصیت می‌کنم که به دستورات او گوش فرا دهید و از او فرمانبرداری کنید، و

۱- کشف الغمّة: (۱۴۱/۲)، البحار: (۶۲/۴۴)، نورالثقلین: (۴۶۸/۳).

۲- فرق الشیعة: (۲۴).

۳- الخصال: (۳۸۰)، الاختصاص: (۱۸۰)، نهج البلاغة: (۳۹۹)، البحار: (۳۱۹/۳۳) (۱۸۲/۳۸) (۹۹/۴۲) (۱۰۶) و در همانجا به روایات دیگری نگاه کن: البحار: (۵۵۲/۳۲)، (۵۶۲) (۲۳۴/۴۳) (۳۴۹/۴۵)، نهج البلاغة: در برخی از روزهای صفین به کلام او نگاه کن.

۴- الکافی: (۴۹/۷)، نهج البلاغة: (۴۶۰)، البحار: (۴۱/۴۱) (۷۲/۴۲)، (۲۵۴) (۱۸۴/۱۰۳)، إثبات الهداة: (۵۴۴/۲).

من نیز در خصوص حسن و حسین به شما فرزندانم وصیت می‌کنم که از آن دو فرمانبرداری کنید و به دستوراتشان گوش فرا دهید. عبدالله پسرش به او گفت: بدون محمدبن علی (یعنی محمد حنیفه)؟ حضرت علی علیه السلام به او فرمود: در حال حیاتم به من جرأت و جسارت نمودی؟^۱.

اینک پسر خلیفه و وزیر یوم‌الدار و غدیر خم به پدرش اعتراض می‌کند و مستوجب برانگیختن غضب و عصبانیت او می‌شود، غافل از آنکه خداوند تعالی پیش از میلیون‌ها سال بر امامت آنها نص نهاده است، و در قدیم گفته‌اند: صاحب خانه دانتر است به آنچه که در خانه می‌گذرد.

ممکن است برای او عذر آوریم از این‌رو که او به این دلیل از پدرش اعتراض نمود که به امری وصیت کرده که سال‌ها پیش به پایان رسیده است (یعنی اینکه پدرش به امری وصیت نموده که سال‌ها پیش خاتمه یافته است، لذا اعتراض او بی‌جا نبوده، زیرا مادامی که امر به پایان رسیده است، وصیت چه معنایی دارد؟ - مترجم) و دلیل به پایان رسیدن امر خلافت آن همه روایاتی است که قبلاً ذکر شدند و برای آن یازده نفر دیگر و در رأس آنها سبطین حسن و حسین علیهم السلام نیز عذر می‌آوریم از این‌که ساکت ماندند (و نگفتند امر خلافت میلیون‌ها سال پیش به اتمام رسیده است - مترجم)؛ چطور ما برای او عذر نمی‌آوریم در حالیکه می‌بینیم اهل تشیع می‌گویند: حسین در مورد امامان پس از خودش از پدربزرگش سؤال کرد^۲. آن حسینی که عبدالله به سبب او و برادرش از پدرش اعتراض نمود (که چرا به آنها وصیت می‌کند و محمد خلیفه را جدا می‌کند - مترجم).

به هر حال تأخیر تاریخ این روایت روشن است و خوب فکر کن (تاریخ این روایت برمی‌گردد به نزدیک شهادت حضرت علی علیه السلام و به پایان خلافت خلفای چهارگانه علیهم السلام - مترجم).

عدم آگاهی حسین علیه السلام از نص مربوط به امامت خود و این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله آخرین انبیاء است

اینک کار حسین علیه السلام عجایب‌تر است، شیعه روایت می‌کنند که بعد از نزول آیه‌ی:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾
[الأنفال: ۷۵].

«کسانی که با یکدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند (و حقوق آنان) در کتاب

خدا (بیان شده است و حکم خدا بر آن رفته است و) بیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است».

۱- البحار: (۲۹۶/۴۱) (۸۷/۴۲)، إثبات الهداة: (۴۵۷/۲).

۲- کفایة الأثر: (۲۱، ۲۲)، البحار: (۳۳۹/۳۶)، (۳۴۱)، إثبات الهداة: (۵۹۲/۱)، (۶۵۱)، منتخب الأثر: (۳۰).

حسین علیه السلام گفت: درباره تفسیر آن، از رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردم، فرمود: به خدا سوگند به جز شما مقصود دیگری ندارد، شما اولوالأرحام هستید و هرگاه که من مُردم پدرت علی به من اولی تر و به دست‌یابی به مقام من از هر کس دیگری شایسته‌تر است، و هرگاه پدرت رفت برادرت حسن به او اولی تر است، و اگر حسن نیز رفت تو به او اولی تر هستی، گفتم: ای رسول خدا! چه کسی پس از من به مقام من اولی تر است؟

و در روایتی آمده: چه کسی بعد از من می‌آید؟^۱

باز شیعه از او روایت می‌کنند که فرمود: خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم، دیدم که در فکر فرو رفته و اندوهگین است، گفتم: ای رسول خدا! چه خبر است که تو را در حال فکر کردن می‌بینم؟ فرمود: ای پسر! جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای رسول خدا! خداوند به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید که: به درستی تو نبوت را به پایان رسانیده‌ای و روزهای خودت را تکمیل کرده‌ای، پس اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را نزد علی بن ابی طالب قرار بده، و من زمین را ترک نخواهم کرد مگر اینکه عالمی را بعد از خود جا می‌گذارم که به وسیله‌ی او فرامین من شناخته می‌شود و ولایت و دوستی من به واسطه‌ی او شناخته می‌شود.

به درستی من از طریق غیب، علم نبوت را از نوادگان تو قطع نخواهم کرد همچنانکه از نوادگان پیامبرانی که میان تو و پدرت آدم بوده‌اند، قطع نخواهم کرد. گفتم: ای رسول خدا! پس از شما چه کسی این امر را بدست می‌گیرد؟ فرمود: پدرت علی بن ابی طالب که پس از من خلیفه و برادرم است.^۲ تأخیر این روایت و نزدیکی آن به فوت پیامبر صلی الله علیه و آله برای همگان واضح است، لذا باید گفت که چگونه تا هنگام فوتش مسأله نص مخفی مانده است، چرا که این مسأله‌ای است که از اول کتاب و در لابه‌لای روایات گذشته همراه تو بوده است.

و اما این فرصت را از دست نمی‌دهم که حیرت و تعجب خود را ابراز نمایم از سؤال حضرت حسین علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت: چه کسی پس از خودت این امر را بدست خواهد گرفت؟ با وجود اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله قول جبرئیل را که گفت: اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را نزد علی بن ابی طالب قرار بده، ذکر کرد. مثل اینکه واضح این روایت خواسته که بگوید: حضرت حسین

۱- کفایة الأثر: (۲۳)، البحار: (۳۴۴/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۹۳/۱)، منتخب الأثر: (۱۱۳).

۲- کفایة الأثر: (۲۴)، البحار: (۳۴۵/۳۶)، إثبات الهداة: (۴/۲)، (۱۹/۲، ۱۱۰، ۱۱۲)، البصائر: (۴۶۸)،
منتخب الأثر: (۷۰).

ندانسته که کسی اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت نزد او قرار می‌گیرد اولی‌تر است به امامت و عجیب‌تر از این سؤال، سؤال او است از رسول خدا ﷺ که می‌گوید: ای رسول خدا! آیا پس از تو پیامبر دیگری وجود دارد؟^۱

کسی که نداند محمد ﷺ خاتم پیامبران است جهل و نادانی‌اش به امام و خلیفه‌ی او به طریق اولی است.

اما اینکه شیعه به ما بگویند این گفتار از حضرت حسین ﷺ صادر شده و او جزء امامان منصوص‌علیه از طرف خدا و رسولش می‌باشد به گمان شیعه این امری است که اصلاً قابل توجیه نیست.

اما بدبختی بزرگتر این هزاران نامه‌ای است که شیعیان پدر و برادرش ﷺ برای او فرستادند که از او می‌خواستند به عراق بیاید تا به او بیعت بدهند و آنان امام دیگری پس از حسن ﷺ ندارند و نخواهند داشت.^۲

آیا شیعیان عراق نمی‌دانستند که پس از حسن ﷺ با نص قطعی از طرف خدا و رسولش، بیعت با حسین ﷺ بر گردنشان است، خواه حسین به کوفه بیاید یا خیر؟

آیا نشنیده بودند یا یکی از آنها نشنیده بود، در حالی که به روایتی دوازده هزار نفر بودند یا بیشتر بنا به روایت دیگری؟^۳ (که بیعت با حسین ﷺ به نص قطعی از طرف خدا و رسولش بر گردن آنها واجب است - مترجم).

آیا اهل عراق که شیعیان پدر و برادرش بودند، نشنیده بودند که رسول الله ﷺ نص نهاده به پدر و برادر و خودش و به نه نفر دیگر از نوادگانش که پس از خودش خلیفه هستند و آنها را نام برده بود که آنها امامان پس از او هستند؟^۴

حضرت زهرا علیها السلام و نص

موضع‌گیری مادرشان علیها السلام نیز بهتر از خودشان نیست و نیز بهتر از شوهرش و پدرش - صلوات‌الله و سلامه‌علیهم أجمعین - نیست، چنان‌که این موضع‌گیری از روایات شیعه روشن

۱- المناقب: (۳۰۰/۱)، إثبات الهداة: (۶۷۰/۱)، منتخب الأثر: (۵۴)، البحار: (۲۷۱/۳۶).

۲- به تفصیل این نامه نگاه کن در البحار: (۳۳۳/۴۴)، (ج: ۴۸).

۳- تعداد نامه‌هایی که یاران حسین علیه السلام به او نوشته بودند به /۱۲۰۰۰ نامه رسیده است.

۴- و نیز نگاه کن عدم علم حسین علیه السلام به اعتبار شیعه به نص منتخب الأثر: (۱۰۲).

می‌شود، موضع‌گیری ایشان از شوهرش علی بن ابی طالب علیه السلام و همچنین پسرش حسین علیه السلام هنگامی که از کشته شدنش اطلاع پیدا کرد برای هر عاقلی هویدا و روشن است که در موقع خود تو را به آن آگاه می‌سازیم، ولی در اینجا روایتی می‌آوریم که با موضوع ما بی‌ربط نیست.

شیعه ذکر کرده‌اند که حضرت زهرا علیها السلام هنگامی که پدرش را در بستر مرگ عیادت نمود، گریست تا اینکه پدرش او را به وصی قرار دادن شوهرش مژده و دلداری داد. آورده‌اند که: حضرت زهرا علیها السلام در مریضی پدرش به عیادت او آمد، هنگامی که آن مریضی و ناراحتی پدرش را دید، گریست تا اشک از گونه‌هایش پایین آمد. پدرش به او فرمود: ای فاطمه! کرامت و احترام خداوند را نسبت به خودت فراموش مکن، تو را به عقد پیش‌قدم‌ترین مسلمانان در اسلام و عالم‌ترین و باحوصله‌ترین آنها درآوردم، خداوند به اهل زمین چشم دوخت و در میان اهل زمین من را انتخاب نمود و به پیغمبری فرستاد، و برای بار دوم به اهل زمین چشم دوخت و شوهر تو را انتخاب نمود و آن را وصی قرار داد. حضرت فاطمه علیها السلام خوشحال شد و اظهار خوشحالی کرد.^۱

چه چیزی باعث سرور و شادی و اظهار مژدگانی ایشان شد - در حالیکه در این موقعیت قرار داشت - خوشحالی که بر ناراحتی و مصیبت ازدست دادن پدرش غالب آمد؟ آیا پدرش مسأله جدیدی مطرح کرده که ایشان نسبت به آن بی‌اطلاع بوده؟ یا اینکه مسأله‌ای را مطرح نموده که ایشان دانسته‌اند قبولی تمام اعمال بستگی به آن دارد و خداوند قبل از سال‌های سال آن را فرض نموده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از ابتدای دعوت پیوسته مردم را بدان فرا خوانده است؟ بنابراین ما نمی‌بینیم که رسول الله صلی الله علیه و آله امر عجیب و غریبی ذکر کرده باشد تا باعث سرور و شادمانی ایشان شود.

صحابه رضی الله عنهم و نص

قبل از اینکه شروع به ذکر احوال بقیه‌ی ائمه و یاران‌شان بکنیم، لازم می‌دانم دانش کمی در مورد صحابه و مسأله‌ی نص بر امیرالمؤمنین - رضوان الله علیهم اجمعین - را ذکر نمایم، آن صحابه‌هایی که از ابتدای دعوت همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند، با او نشسته‌اند و در جنگ‌ها و غزوات با او مشارکت نموده‌اند، و دخترانش را به عقد ازدواج آنان درآورده، و با دختران آنها ازدواج نموده، و هیچ مسأله‌ای دینی که آنان را به خداوند نزدیک کند، باقی نگذاشته مگر اینکه در مورد آن به آنها خبر داده است، و

۱- أمالی الطوسی: (۱۵۴، ۶۱۸)، البحار: (۴۹۷/۲۲، ۵۰۲) (۴۱/۳۷)، منتخب‌الأثر: (۱۹۹)، تفسیر فرات:

(۴۶۴/۲)، نگاه کن روایت دیگری: کمال‌الدین: (۲۵۰).

هیچ امری که آنان را داخل دوزخ کند، نمانده مگر اینکه آنان را از آن باز داشته است تا آنجا که برای آنها بیان نموده در هنگام داخل شدن به توالت کدام پا را وارد کنند و با کدام پا خارج شوند، چه برسد به بزرگ‌ترین ارکان اسلام و ایمان؛ و صرف نظر از بزرگ‌ترین ارکان که به گمان شیعه علت فرض شدن سایر ارکان است که امامت می‌باشد

مسأله‌ای به همین مهمی ممکن نیست بر کسانی که همچون سایه همراه پیامبر ﷺ بوده‌اند، مخفی بماند؛ چگونه پوشیده می‌ماند؟ در حالی که شیعه از امام باقر در مورد آیه‌ی ۲۸ محمد روایت کرده‌اند که می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا آسَخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَلَهُمْ﴾ [محمد: ۲۸].

«این گونه (جان برگرفتن ایشان) بدان خاطر است که آنان بدنبال چیزی می‌روند که خدای را بر سر خشم می‌آورد، و از چیزی که موجب خوشنودی او است بدشان می‌آید، و لذا خداوند کارهای (نیک) ایشان را باطل و بیسود می‌گرداند».

که گفته از علی بدشان آمد در حالیکه خداوند در روز بدر و حنین و روز بطن نخلة و روز ترویه و روز عرفه به ولایت و دوستی او امر کرده بود، در حجی که رسول الله ﷺ در جحفه و خم از آن بازداشته شد، پانزده آیه در مورد ولایت علی ﷺ نازل شد.^۱

و باز هم از امام باقر در مورد آیه‌ی^۱ سوره‌ی مائده روایت شده که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ [المائدة: ۱].

«ای مؤمنان! به پیمانها و قراردادهای وفا کنید».

گفته: رسول خدا ﷺ برای علی عهد گرفته و در ده مورد برای علی از یارانش عهد و پیمان گرفته بود، سپس آیه‌ی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ [المائدة: ۱].

نازل شد، یعنی: آن پیمانی که برای علی بسته‌اید.^۲

بدون شک اینکه بگوئیم با وجود این همه روایاتی که ذکر کردیم خواه در روایت قبلی یا همه روایات باب مذکور، باز نص از صحابه پوشیده و مخفی بوده است، این امری کاملاً منتفی و خیلی بعید است.

۱- البرهان: (۱۸۷/۴)، البحار: (۱۰۲/۲۶)، (۱۵۹).

۲- سعد السعود: (۱۲۱)، البحار: (۹۲/۳۶)، (۹۱)، إثبات الهداة: (۱۴۰/۲)، تأویل الآیات: (۱۴۴/۱)، البرهان:

(۴۳۱/۱)، تفسیر القمی: (۱۶۸/۱)، الصافی: (۵/۲).

اینک شیعه چیزی را از همسران رسول الله ﷺ - رضی الله عنهن اجمعین - که نزدیکترین کسان و ملازمان همیشگی رسول الله ﷺ هستند، روایت می‌کنند که بر مقصود مورد نظر یعنی غیبت نص دلالت می‌نماید و این در صورتی است که نصی وجود داشته باشد. شیعه ذکر کرده‌اند که جبرئیل به محمد ﷺ گفت: ای محمد! به درستی سرانجام تو به پروردگار و بهشت او نزدیک شده است و خداوند به تو امر می‌کند که علی بن ابی طالب را پس از خودت برای امت منصوب کنی و از او عهد بگیری. ایشان خلیفه و کسی است که سرپرستی امت را بدست می‌گیرد، و خداوند به تو دستور می‌دهد که آنچه را به تو تعلیم نموده به او تعلیم نمایی، و تمام آنچه را که به تو حفظ نمود و نزد تو به امانت گذاشته به او بسپاری، به درستی که او امین و درستکار است. ای محمد! در میان بندگانم تو را به پیامبری برگزیدم و علی را برای وصی تو انتخاب نمودم. از این رو پیامبر ﷺ روزی علی را نزد خود خواند و تمام آن روز و شب با او خلوت نمود و تمام آن علم و حکمتی که خداوند به او داده بود نزد او به امانت گذاشت و آنچه را جبرئیل گفته بود به او معرفی کرد و آن روز نوبت عایشه رضی الله عنها بود. عایشه رضی الله عنها فرمود: ای رسول خدا! خلوت تو با علی از ابتدای امروز به درازا کشید. پیامبر ﷺ از عایشه رضی الله عنها روی گرداند. عایشه رضی الله عنها فرمود: چرا برای انجام کاری از من روی گردان می‌شوی که شاید به صلاح من باشد؟

پیامبر ﷺ فرمود: به خدا قسم راست گفتم، زیرا این کاری است به صلاح هر کسی که خداوند او را به قبول نمودن و ایمان به آن خوشبخت نماید و خداوند به من دستور داده که تمام مردم را به آن دعوت کنم، و هنگامی که آن را در میان مردم ابلاغ نمودم تو ای عایشه! آن را خواهی دانست. عایشه فرمود: چرا حالا درباره‌ی آن به من خبر نمی‌دهی تا به عمل نمودن به آن پیش قدم باشم و آنچه را که به صلاح است، بگیرم؟

پیامبر ﷺ فرمود: بعداً درباره‌ی آن به تو خبر می‌دهم و آن را نگاهدار تا به من دستور داده می‌شود که در میان تمام مردم ابلاغ کنم و اگر آن را حفظ کنی، خداوند در دنیا و آخرت تو را حفظ می‌کند و این به خاطر پیشی گرفتن به سوی ایمان به خدا و رسولش برای تو فضیلت محسوب می‌شود... تا اینکه فرمود: خداوند به من خبر داده که عمرم تمام شده است و به من دستور داده که علی را برای مردم منصوب نمایم و او را در میان مردم امام و خلیفه قرار دهم، چنان که پیامبران پیش از من اوصیای خودشان را خلیفه قرار داده‌اند.^۱

۱- کشف‌الیقین: (۱۳۷)، الأقبال: (۴۵۴)، البحار: (۹۶/۲۸).

خواننده این روایت پی خواهد برد که آن، مربوط به آخرین روزهای زندگی آنحضرت ﷺ می‌باشد، با وجود آن، این همه برهم‌زدگی را در نص می‌بینی، و در این روایت بطلان آنچه را که در نصوص قبلی ذکر شده، گیرت می‌آید و این امری است که در هر روایت جدیدی برای تو واضح و روشن می‌گردد به طوری که مرا از نوشتن تعلیق بر آن بی‌نیاز می‌سازد.

مسأله ام‌سلمه رضی الله عنها نیز چنین است که گفته‌اند: رسول الله ﷺ نامه‌ای را به او داده و به او گفته: از میان کسانی که بعد از من امر خلافت را بر عهده می‌گیرند، هر کسی این نامه را از تو خواست، آن را به او بده. سپس ام‌سلمه رضی الله عنها ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را ذکر کرد که آنها نامه را از او نخواستند، سپس ام سلمه رضی الله عنها گفت: هنگامی که به حضرت علی بیعت داده شد، از روی منبر پایین آمد و به من گفت: ای ام سلمه! آن نامه‌ای که رسول الله ﷺ به تو داده است، برای من بیاور. ام سلمه گفت: تو صاحب آن نامه هستی؟ حضرت علی رضی الله عنه فرمود: بلی. ام سلمه رضی الله عنها می‌گوید: من نامه را به او دادم. گفته شد: در آن نامه چیزی وجود داشت. گفت: به جز برپایی قیامت همه چیز در آن نامه نوشته شده بود.^۱

و در روایتی آمده: ام سلمه رضی الله عنها گفته: رسول الله ﷺ نامه‌ای به من داد و فرمود: این نامه را نگه دار؛ هر گاه دیدی که امیرالمؤمنین روی منبر رفت و آمد این نامه را از تو خواست، آن را به او بده. پس هنگامی که رسول الله ﷺ فوت کرد، ابوبکر بالای منبر رفت و منتظر بودم که بیاید نامه را درخواست کند، اما نیامد و هنگامی ابوبکر فوت کرد، عمر بالای منبر رفت و منتظر بودم که بیاید از من نامه را درخواست کند. او هم نیامد و نامه را درخواست نکرد و هنگامی که عمر فوت کرد، عثمان بالای منبر رفت و منتظر ایشان بودم که نامه را درخواست کند، اما او هم درخواست نکرد... تا آخر روایت^۲ و روایت‌های دیگری^۳.

و حال انس بن مالک رضی الله عنه که از ابتدای هجرت پیامبر ﷺ به مدینه تا هنگام وفاتش به او خدمت می‌کرد، همین‌طور است.

شیعه از او روایت کرده‌اند که گفته: پیامبر ﷺ در خانه‌ی ام‌حبیبه رضی الله عنها دختر ابوسفیان بود، فرمود: ای ام حبیبه! تو برو بیرون که ما کاری داریم. سپس پیامبر ﷺ آب وضو را درخواست کرد،

۱- البحار: (۱۵۲/۴۰)، الإمامة والتبصرة: (۱۷۴)، البصائر: (۱۶۳).

۲- البصائر: (۱۶۸)، البحار: (۵۴/۲۶).

۳- باز هم نگاه کن: أمالی الصدوق: (۲۲۹)، أمالی الطوسی: (۲۷۱)، كشف الغمة: (۸۵/۱)، الطرف: (۸)،

المناقب: (۳۹۶/۱)، البحار: (۲۲۲/۲۲) (۳۰۵/۳۸، ۳۱۰)، إثبات الوصی: (۱۷).

وضو گرفت و سپس فرمود: اولین کسی که در این در وارد می‌شود، امیرالمؤمنین و سرور عرب و بهترین وصیت‌شدگان و بهترین مردمان در حق مردم است. انس رضی الله عنه گفت: شروع کردم و می‌گفتم: خداوند! آن کس که وارد می‌شود، مردی از میان انصار باشد. انس رضی الله عنه گفت: علی وارد شد و راه رفت تا اینکه در کنار رسول الله صلی الله علیه و آله نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله روی مبارکش را مسح کرد و سپس به دست مبارکش روی علی را مسح نمود. علی فرمود: ای رسول خدا! چه خبر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو پس از من رسالت من را ابلاغ می‌کنی و به جای من آن را ادا می‌کنی و صدای من را به مردم می‌رسانی و به مردم آنچه را از کتاب خدا نمی‌دانند تعلیم می‌کنید.^۱

و در روایتی آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید: این چه کسی است؟ گفتم علی، پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد و او را در آغوش گرفت. سپس عرق صورتش را به صورت علی می‌مالید و عرق صورت علی را به صورت خودش می‌مالید. علی فرمود: کاری کردی که پیش‌تر نکرده بودی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی من را از این کار باز دارد در حالیکه تو امانت دین را به جای من ادا می‌کنی و صدای من را به دیگران می‌رسانی، و برای مردم پس از من بیان می‌کنی آنچه را که در آن اختلاف دارند.^۲

کی این کار از روش رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد؟

لااقل این قصه اگر فرض کنیم که رخ داده است، باید در اواخر سال هفتم هجری یا پس از آن بوده باشد، چرا که آمدن ام‌المؤمنین حبیبه رضی الله عنها رمله دختر ابی سفیان رضی الله عنه به مدینه در ذی‌الحجه همان سال بوده است. زیرا او همراه همسرش عبدالله بن حجش به حبشه هجرت کرده بود. عبدالله مرتد شد و به دین نصرانیت در آمد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی نجاشی فرستاد تا او را برایش خواستگاری کند... تا آخر قصه.

محل شاهد ما بی‌اطلاعی انس بن مالک رضی الله عنه به امامت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه است، در حالی که هفت سال است در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌باشد، زیرا از خدا خواست آن مرد که قرار است از در وارد شود، مردی از انصار و خویشاوندانش باشد.

۱- البیقین: (۱۲، ۲۸، ۳۵، ۱۲۸، ۱۴۰)، الإرشاد: (۳۰)، البحار: (۲۹۸/۳۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۰) (۱۵/۴۰، ۱۶)، تأویل الآیات: (۱۸۱/۱)، نورالثقلین: (۶۱/۳).

۲- البیقین: (۳۱، ۹۲، ۹۳، ۱۶۱، ۱۶۴)، البحار: (۳۰۱، ۳۰۰/۳۷) (۲/۳۸، ۱۲۷) (۱۵/۴۰)، العیاشی: (۲۶۲/۲)، البرهان: (۳۷۴/۲)، تأویل الآیات: (۱۸۴/۱)، وصی الرسول الأعظم: (۲۰).

۲- در صورت تمایل به تفصیل نگاه: البحار: (۴۳/۲۱).

عجایب‌تر قول رسول الله ﷺ به علی ؑ است که فرمود: تو رسالت من را پس از من تبلیغ می‌کنی و امانت دین را به جای من ادا می‌کنی که این نشان می‌دهد تا آن هنگام علی بن ابی طالب ؑ به این مسأله جاهل و بی‌اطلاع بوده است.

از همه شگفتناک‌تر این که پیامبر ﷺ از ذکر نام امیر المومنین صرف‌نظر نمود و ابهام را به خرج داد، در حالی که با توجه به روایت‌های ذکر شده نام او را می‌دانست و از شخص مورد نظرش اطلاع و آگاهی کافی را در دست داشتند، لذا شایسته‌تر آن بود که بگوید: نخستین کسی که از این در وارد می‌شود، امیرالمومنین علی بن ابی طالب است، یا این که از آن اطلاع نداشته است که قسمت اخیر آن روایت نیز بر آن دلالت می‌نماید، چنان که خطاب به انس گفت: ای انس! او چه کسی است که وارد شد؟ علی رغم اینکه گفته بود: نخستین کسی که از این در وارد می‌شود، امیر المومنین است.

اینک شیعه روایت می‌کنند که پسر عموی پیامبر ﷺ عبدالله بن عباس ؓ به خانه پیامبر ﷺ رفت و دید که حسن روی شانه پیامبر ﷺ قرار داشت و حسین بر روی ران مبارکش نشسته بود و آنان را می‌بوسید و می‌فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ وَالَاهِمَا وَعَادِ مِنَ عَادَاهِمَا» «خداوند! دوست بدار کسی را که آنان را دوست می‌دارد و دشمنی کن با کسی که با آنان دشمنی می‌کند».

سپس پیامبر ﷺ فرمود: ای ابن عباس! برای من چنان است که او را می‌بینم در حالی که موهای سفیدش خون‌آلوده شده است و خداوند را می‌خواند اما جواب داده نمی‌شود و طلب یاری و کمک می‌کند اما کمکی به او نمی‌رسد. گفتم: ای رسول خدا! چه کسی این کار را می‌کند؟

فرمود: انسان‌های شرور و بد اتمم که از خداوند ﷻ می‌خواهم شفاعت من را نصیب آنها نگرداند. سپس فرمود: ای ابن عباس! کسی که او را زیارت کند و حق او را بشناسد، خداوند متعال هزار بار حج و عمره را برای او حساب می‌کند. آگاه باشید هر کسی او را زیارت کند به درستی مانند آن است که من را زیارت کرده باشد، و هرکسی من را زیارت کند، مانند این است که خدا را زیارت کرده باشد، و حق زائر بر خداوند آن است که به آتش جهنم او را عذاب ندهد و اجابت دعا در زیر قبه‌ی ایشان است و شفا در خاک قبر او است و امامان از فرزندان او هستند گفتم: ای رسول خدا! پس از تو ائمه چند نفر می‌باشند؟ فرمود: به تعداد حواری عیسی و نوادگان موسی و نقباء و سرپرستان بنی اسرائیل. گفتم: ای رسول خدا! چند نفر بودند؟ فرمود دوازده نفر بودند و ائمه پس از من نیز دوازده نفر می‌باشند. اولین آنها علی بن ابی طالب است و پس از او دو نوهام حسن و حسین هستند. هرگاه زمان حسین سپری شد، فرزند او علی و سپس فرزند او محمد و هرگاه زمان محمد به

پایان رسید، فرزند ایشان جعفر و سپس فرزند او موسی و بعد فرزند او علی و هرگاه زمان علی سپری شد فرزند او محمد و سپس فرزند او علی و بعد فرزند او حسن و سپس حجت و امام زمان سر می‌رسد. ابن عباس رضی الله عنه گوید: گفتیم: ای رسول خدا! این نام‌ها را تاکنون نشنیده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: آنان امامان پس از من هستند^۱.

تولد ابن عباس رضی الله عنه در دره‌ی بنی‌هاشم سه سال قبل از هجرت بوده و در سال هشتم هجری پس از فتح مکه به خانه‌ی هجرتش انتقال یافت و این به این معنی است که ابن عباس رضی الله عنه تقریباً سی ماه همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. پس بدون شک فرض می‌شود که این روایت در یکی از روزهای این ماه‌های آخر اتفاق یافته است.

با وجود این ببینید بی‌اطلاعی ابن عباس رضی الله عنه به مسأله امامت و ائمه را و تعجب او به این نام‌ها که تاکنون نشنیده است، ابن عباس کدام است، ابن عباس از نزدیکان رسول صلی الله علیه و آله است.

بلکه ابن عباس رضی الله عنه را می‌بینیم به گمان شیعه که در مریضی فوت رسول الله صلی الله علیه و آله از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می‌کند که ای رسول خدا! به خدا پناه می‌بریم اگر فوت تو اتفاق افتد این امر پس از تو به چه کسی واگذار می‌شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه اشاره کرد و فرمود: به این واگذار می‌شود. به درستی او با حق است و حق با او است، سپس پس از او یازده امام هستند که اطاعت آنها همانند اطاعت از من واجب است^۲. کتاب‌های شیعه پر از روایت شبیه به این روایت از ابن عباس رضی الله عنه هستند^۳.

شأن و مسأله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که از سابقین اولین است، بلکه جزء اولین کسانی است که مسلمان شده‌اند مانند ابن عباس رضی الله عنه است که محال است چیزی از مسأله امامت از او پوشیده و مخفی باشد در حالیکه او را می‌بینیم در این مورد اختلاف چندانی با ابن عباس رضی الله عنه ندارد.

به عنوان مثال در این روایت بیانید که بدون شک این روایت بیست سال پس از مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله رخ داده است، زیرا عبارات آن به نزدیک شدن اجل رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره می‌کنند؛ ابن مسعود رضی الله عنه گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع بازگشت به من گفت: ای ابن مسعود! اجل من نزدیک شده است، پس از من چه کسی برای تو می‌ماند؟ من نیز مردی پس از دیگری را برای او ذکر

۱- کفایة الأثر: (۳، ۱۴)، البحار: (۲۸۶/۲۶، ۳۲۱)، إثبات الهداة: (۵۷۲/۱)، منتخب الأثر: (۹۹).

۲- منتخب الأثر: (۳۶)، إعلام الوری: (۳۶۵)، البحار: (۳۰۰/۳۶).

۳- اگر خواستی نگاه کن: إثبات الهداة: (۶۴۳/۱، ۶۴۷، ۶۶۶)، منتخب الأثر: (۴۸)، کمال الدین: (۲۸۸).

می‌کردم. پیامبر ﷺ گریست و سپس فرمود: زنان نوحه‌خوان برای تو گریه‌کنند ای ابن مسعود! پس علی بن ابی طالب کجاست؟ چرا او را پیش از همه‌ی مردم ذکر نمی‌کنی^۱.

و در روایتی آمده: پیامبر به من گفت: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: ای رسول خدا! کسی را خلیفه قرار بده. فرمود: چه کسی؟ گفتم: ابوبکر را. پیامبر ﷺ از من روی گرداند و سپس فرمود: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: خلیفه‌ای برای خودت انتخاب کن. فرمود: چه کسی را انتخاب کنم؟ گفتم عمر را. پیامبر ﷺ از من روی گرداند. فرمود: ای ابن مسعود! مرگ من اعلام شده است. گفتم: ای رسول خدا! کسی را خلیفه قرار بده. فرمود: چه کسی؟ گفتم: علی را. فرمود: اما اگر او را اطاعت کنند، همگی داخل بهشت می‌شوند^۲.

باز هم شیعه از ابن مسعود رضی الله عنه روایت می‌کنند که گوید: گفتم: ای رسول خدا! هرگاه تو فوت کردی چه کسی تو را غسل کند؟ فرمود: هر پیامبری توسط وصی‌اش غسل داده می‌شود. گفتم: ای رسول خدا! وصی تو چه کسی است؟ فرمود: علی بن ابی طالب است^۳.

اینک صحابی دیگر که او جابر بن عبدالله انصاری است به اضافه آنچه که در اول باب از او روایت کردیم، در اینجا روایت دیگری را از او نقل می‌کنیم که شیعه از او روایت کرده‌اند. رسول الله ﷺ از خداوند روایت می‌کند که خداوند فرموده: کسی که گواهی ندهد که به جز من اله و معبود دیگری وجود ندارد، یا گواهی بدهد که محمد عبد و فرستاده من است، یا گواهی دهد که محمد عبد و فرستاده او است اما گواهی ندهد که علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلیفه تو است، یا گواهی بدهد که علی بن ابی طالب خلیفه تو است، اما گواهی ندهد که امامان از فرزندان او و حجت و برهان من هستند به درستی او نعمت من را انکار کرده و بزرگواری من را کوچک جلوه داده و کافر به آیات و کتاب‌های من شده است. اگر من را قصد کند او را منع می‌کنم و اگر از من درخواستی کند او را محروم می‌کنم، و اگر من را بخواند، ندای او را نمی‌شنوم، و اگر من را دعا کند دعای او را مستجاب نمی‌کنم، و اگر امید به من داشته باشد، او را مأیوس می‌کنم، و این جزا و پاداش من است برای او، و من برای بندگانم ظالم نیستم.

۱- تفسیر القمی: (۱۸۲/۱)، البحار: (۳۴۵/۳۷)، اثبات الهداة: (۱۴۰/۲)، نورالثقلین: (۶۵۸/۱).

۲- أمالی الطوسی: (۳۱۳)، امالی المفید: (۲۱، ۲۲)، المناقب: (۶۳/۳) (و در روایتی: عثمان نیز ذکر شده است)، البحار: (۱۱۷/۳۸، ۱۲۸)، إثبات الهداة: (۴۱/۲، ۱۰۲).

۳- کمال الدین: (۱۷)، البحار: (۳۶۷/۱۳) (۵۱۲/۲۲) (۲۸۰/۲۳)، إثبات الهداة: (۲۷۰/۱) (۴۰/۲).

جابر بن عبدالله رضی الله عنه به پا خواست و فرمود: ای رسول خدا ائمه از فرزندان علی بن ابی طالب چه کسانی هستند؟ روایت از این طولانی تر است و آنچه را که نیاز داشتیم ذکر کردیم^۱.

و اینک ابوذر غفاری رضی الله عنه می گوید: یک روز ما چند نفر از یاران رسول الله در مسجد قبا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، ناگهان فرمود: ای گروه یارانم! به درستی هم اکنون از این در مردی نزد شما می آید که او امیرالمؤمنین و امام مسلمانان است. ابوذر گفت: یاران همگی نگاه کردند و من هم نگاه می کردم که ناگهان علی بن ابی طالب رضی الله عنه وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد و فرمود: این پس از من امام شما است^۲.

ذکر نام مسجد قبا تاریخ وقوع این روایت را برای شما ثابت می کند که پس از هجرت بوده است و ابوذر رضی الله عنه جزء اولین کسانی است که مسلمان شده اند، حتی از او روایت کرده اند که گفته من یک چهارم اسلام بودم، سه نفر پیش از من مسلمان شده اند و من چهارمین نفر بودم. اینک به او گوش دهید که پس از سیزده سال می گوید: (من جزو آن صحابه هایی بودم که به در نگاه می کردم تا ببینم که چه کسی وارد می شود) تا ابوذر رضی الله عنه همراه صحابه ببیند که این امیرالمؤمنین چه کسی است.

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده که گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را برای ما خواند و سپس رو به ما کرد و گفت: ای گروه اصحاب من! هر کس اهل بیت من را دوست داشته باشد با ما حشر می شود و هر کسی پس از خودم به اوصیای من دست بگیرد به درستی به دستگیری محکمی دست گرفته است. ابوذر غفاری بلند شد و فرمود: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: به تعداد سرپرستان بنی اسرائیل. گفت: همه آنان از اهل بیت تو هستند؟ گفت: همگی از خانواده ی من هستند، نه نفر آنان از نوادگان حسین هستند و مهدی نهمین آنها است^۳.

و در روایت دیگری که شیعه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند، گفت: نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم در مریضی ای که در آن فوت کرد - روایت خیلی طولانی است - که در آن آمده که ابوذر غفاری رضی الله عنه به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: به اندازه سرپرستان بنی اسرائیل^۴.

۱- کمال الدین: (۲۴۶)، الیقین: (۶۰، ۱۳۲)، الاستتصار للکراچکی: (۲۰، ۲۱)، کفایة الأثر: (۱۹)، الاحتجاج:

(۴۲)، البحار: (۲۵۲/۳۶، ۲۶۴) (۱۱۹/۲۷).

۲- إثبات الهداة: (۶۷/۲)، البحار: (۱۰۶/۳۸).

۳- کفایة الأثر: (۱۰)، البحار: (۳۱۰/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۷۹/۱)، منتخب الأثر: (۴۷).

۴- کفایة الأثر: (۵)، البحار: (۲۸۸/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۷۵/۱، ۵۷۶)، منتخب الأثر: (۴۶).

این روایت آن ضرب‌المثل را به یاد ما می‌آورد که گفته: «روز، گفتار شب را محو می‌سازد». زیرا شیعه -مانند کسی که فراموشی بدو دست داده- مسأله نماز صبح را در روایت سابق اظهار داشته‌اند، اما خواننده عزیز فراموش نکنی که این روایت آخر، در مرض آخر حیاتش اتفاق افتاده است تا بدانید که این مسأله تا چه اندازه به تأخیر افتاده است.

شیعه روایت می‌کنند که سلمان از رسول خدا سؤال کرد: ای رسول خدا! هر پیامبری وصی داشته است، پس وصی تو چه کسی است؟ سلمان گفت: پیامبر ﷺ ساکت ماند و جوابی به من نداد، وقتی که بعداً من را دید، صدایم زد و فرمود: ای سلمان! گفتم: لیبک و با شتاب به سوی او رفتم. فرمود: آیا می‌دانی که وصی موسی چه کسی بود؟ گفتم: یوشع بن نون. پیامبر ﷺ فرمود: یوشع ابن نون بود، زیرا او بهترین و عالم‌ترین آنها بود. سپس فرمود: و من گواهی می‌دهم که امروز علی بهترین و عالم‌ترین اصحاب است، پس او وصی و ولی و وارث من است.^۱

و در روایتی آمده: ای رسول خدا! تو فرمودی هر کسی بمیرد و امام نداشته باشد مرگ او مرگی جاهلی است. سلمان پرسید: این امام چه کسی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: ای سلمان! از اوصیای من است.^۲

نمی‌دانم چگونه سلمان فارسی رضی الله عنه این حدیث را شنیده است و چگونه صحابه رضی الله عنهم با وجود مهم بودن آن، این حدیث را در میان خود رد و بدل کرده‌اند و توسط آن امام را شناخته‌اند؟ سپس موضوع برعکس می‌شود، شیعه روایت می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله از سلمان سؤال کرد: ای سلمان! خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه دوازده نقیب را برای او قرار داده است (یعنی سرپرست بر امت - مترجم). سلمان گوید: گفتم: ای رسول خدا! آن را در دو کتاب تورات و انجیل خوانده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! آیا دانسته‌اید که نقیبان و سرپرستان امت دوازده تا هستند و خداوند آنان را برای امامت امت انتخاب نموده است؟ گفتم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند.^۳

نمی‌دانم که چگونه سلمان وارد شدن این عقیده را در تورات و انجیل تأکید می‌کند و سپس به بی‌اطلاعی از تعداد ائمه باقی می‌ماند تا اینکه در مورد ائمه پس از ایشان می‌گوید خدا و رسولش بهتر می‌دانند؛ مگر سلمان ترس مرگ جاهلی را نداشته است؟ چگونه از کلمه خدا و رسولش بهتر می‌دانند، استفاده نموده است؟ و باز آیا جواب سؤال از تورات و انجیل یافت نشده است چنان که شیعه گمان می‌برند؟ پیش‌تر این را ذکر کرده‌ایم و بنا به قول سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت: من این

۱- البحار: (۱۸/۳۸، ۱۳۱)، إثبات الهداة: (۸۳/۲).

۲- کمال‌الدین: (۲۳۱)، البحار: (۸۸/۲۳).

۳- منتخب‌الأثر: (۳۱)، البحار: (۶/۲۵) (۲۲۳/۳۶) (۱۴۲/۵۳).

مسأله امامت را در دو کتاب - تورات و انجیل - شناخته‌ام. شیعه روایات فراوانی را در بیان مسأله امامت و ائمه در کتاب‌های آسمانی آورده‌اند و هر کسی که می‌خواهد در این مورد بیشتر بداند، باید در جاهایی که گمان می‌رود وجود دارند، جستجو کند؛ اما در اینجا تنها یک روایت را ذکر می‌کنیم که می‌گوید: نام‌های ائمه در تورات ذکر شده‌اند که عبارتند از: تقوییت، قیدوا، دبیراً، مفسوراً، مسموعاً، دوموه، مئبو، هذار، یثمو، بطور، نوقس و قیدموا^۱.

اکنون به مسأله سلمان فارسی رضی الله عنه و غیبت نص از او برمی‌گردیم، چنانکه در روایت قبلی ذکر شد، سلمان گفت: من مسأله امامت و ائمه را در دو کتاب تورات و انجیل شناخته‌ام، روایت ذیل را که با روایت قبلی هماهنگ است، ذکر می‌کنیم.

از علی رضی الله عنه روایت شده که گفته: در خانه ام‌سلمه رضی الله عنها من در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، ناگهان گروهی از یارانش وارد شدند که در میان آنها سلمان فارسی رضی الله عنه، ابوذر، مقداد و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وجود داشتند. سلمان گفت: ای رسول خدا! هر پیامبری وصی و دو نوه داشته است. پس وصی تو و دو نوه‌ات چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی سرش را پایین آورد و سپس فرمود: ای سلمان! خداوند چهار هزار پیامبر را فرستاده است و برای آنها چهار هزار وصی و هشت هزار نوه بوده است، سوگند به کسی که نفس من در دست او است، من بهترین انبیاء و وصی من بهترین اوصیا و نوه‌های من بهترین‌ها هستند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! آیا می‌دانی وصی آدم چه کسی بوده است؟ سلمان گفت: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اباعبدالله من به تو معرفی می‌کنم که چه کسی وصی آدم بوده است و تو از خانواده‌ی ما هستی. به درستی آدم به فرزندش شیث وصیت نمود که وصی او شیث می‌باشد و شیث به فرزندش شبان وصیت نمود - سپس بقیه سلسله انبیا و اوصیا را ذکر نمود تا اینکه فرمود: - و من آن را به علی بن ابی‌طالب می‌سپارم. علی فرمود: ای رسول خدا! آیا در میان آنها انبیاء و اوصیای دیگری وجود داشته‌اند؟ پیامبر فرمود: بلی بیشتر از آنکه به حساب بیایند. سپس فرمود: ای علی! من این امر را به تو واگذار می‌کنم و تو آن را به فرزندت حسن واگذار می‌کنی و حسن آن را به برادرش حسین واگذار می‌کند - سپس بقیه ائمه را ذکر کرد - سپس پیامبر صلی الله علیه و آله رو به ما کرد و با صدای بلند فرمود: مواظب باشید، مواظب باشید آنگاه که پنجمین فرزند از فرزند هفتم من مفقود می‌شود. علی فرمود: ای رسول خدا! حال او در دوران غیبت و مفقود شدن چگونه است؟ روایت طولانی است و آنچه را مورد نیاز بود، ذکر کردیم^۲.

۱- المختصر: (۱۵۲)، البحار: (۲۲۳/۳۶)، منتخب‌الأثر: (۱۳۶).

۲- کفایة الأثر: (۱۹)، البحار: (۳۳۵/۳۶).

این روایت - چنانکه می‌دانی - در خانه ام سلمه رضی الله عنها روی داده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در شوال سال چهارم هجری با ام سلمه رضی الله عنها ازدواج کرده است، چگونه ممکن است مسأله با این همه اهمیت که در مقدمه ذکر کردیم تا سال هفدهم بعثت در میان صحابه شایع و مشهور نبوده است و علی‌رغم گذشت بیشتر از چهار سال از مسلمان شدن سلمان رضی الله عنه، چرا سلمان هم اکنون سؤال می‌کند و ما به یقین می‌دانیم که سلمان رضی الله عنه از عدد رکعات نماز مغرب و یا اینکه در چه وقت روزه ماه رمضان فرض شده است، سؤال نکرده است، زیرا این‌گونه مسائل جز ضروریات دین و ارکان آن می‌باشند، اما سؤال اینجا است که ما نمی‌دانیم علت جهل و بی‌اطلاعی سلمان را به مهمترین ارکان اسلام، آن رکنی که دو صد و بیست بار به معراج رفت - به گمان شیعه - بیشتر از ارکان دیگر دین اسلام به مسأله امامت وصیت شده است.

و سؤالات علی رضی الله عنه را همچنین فراموش نمی‌کنی، خواه سؤالی که گفت: آیا در میان آنها انبیاء و اوصیاء وجود دارند، یا در مورد حال غیبت و مفقود شدن فرزند پنجم از فرزندان امام هفتم که علی رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! آیا حال او در دوران غیبت و مفقود شدن چگونه است، و غیر از این سؤالات. و سپس می‌بینیم که سلمان رضی الله عنه این همه را فراموش کرده و از رسول خدا سؤال می‌کند پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد تا او را بشناسیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای سلمان! برو پیش ابوذر و با هم بدانید که علی بن ابی طالب وصی، وارث و قاضی دین من می‌باشد^۱.

تعجب اینجا است که این روایت نیز در خانه ام سلمه رضی الله عنها رویداده است و قبلاً دانستید که تاریخ وقوع این روایت و ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با ام سلمه رضی الله عنها را، و همچنین قهرمانان این داستان همان قهرمانان داستان قبلی هستند که عبارتند از سلمان، مقداد، ابوذر و مادر مسلمانان ام سلمه رضی الله عنها که باز هم داستان تکرار می‌شود.

نکته‌ی قابل توجه اینکه من نمی‌دانم که چرا و با توجه به چه چیزی پیامبر صلی الله علیه و آله تنها این چند نفر از اصحاب را نسبت به آن مسأله آگاه می‌سازد و چرا مسأله‌ای مانند امامت که اگر آن نمی‌بود خداوند هیچ مخلوقی را خلق نمی‌کرد، را پنهان می‌سازد، آیا کافی نبود به جای این همه که گذشت پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام کند که خلیفه علی بن ابی طالب است؟

شاید ما آن عذر را موجه بدانیم که این گروه از اصحاب - خواه آنهایی که در خانه ام سلمه رضی الله عنها بودند یا غیر آنها - تا تاریخ وقوع این روایت، به خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه آگاهی نداشته‌اند، زیرا چنان که شیعه در این روایت آورده‌اند مسأله‌ی امامت پنهان بوده است.

اکنون باز به موضوع غیبت نص از صحابه رضی الله عنهم برمی‌گردیم؛ اینک از ابی هریره رضی الله عنه روایت شده که گفته: من، ابی بکر، عمر، فضل بن عباس، زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم. ناگهان حسین بن علی رضی الله عنهما وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و فرمود: ای حسین! تو امام هستی و فرزند امام و پدر ائمه می‌باشی، زیرا که نه تا از فرزندان امامان نیکوکار هستند. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت: آن امامانی که از فرزندان حسین هستند، چه کسانی می‌باشند؟ پیامبر مدتی کوتاه سرش را پایین آورد و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: ای عبدالله! سؤال بزرگی پرسیدی، اما من به تو خبر می‌دهم که از پشت این فرزندم - دست مبارکش را روی شانه حسین رضی الله عنه قرار داد - فرزند مبارکی به دنیا می‌آید هم‌نام پدر بزرگش علی می‌باشد. او را عابد و نور زاهدان می‌گویند و خداوند از علی فرزندی را به دنیا می‌آورد که هم‌نام من می‌باشد و شبیه‌ترین مردمان به من است. علم را می‌شکافد و به حق نطق می‌کند و همیشه رأی صواب و درست می‌دهد و خداوند از پشت او کلمه حق و زبان صادق را به دنیا می‌آورد. ابن مسعود رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! نام او چیست؟ فرمود: او را جعفر خوانند. که در گفتار و کردارش صادق است. هر کسی به او طعن وارد کند مانند آن است که به من طعن زده باشد و هر کسی او را رد کند و قبول نداشته باشد مانند آن است که من را رد و قبول نکرده باشد. سپس حسان بن ثابت رضی الله عنه وارد شد و در مدح رسول الله صلی الله علیه و آله شعری را سرود و حدیث را قطع نمود و در روز بعد پیامبر صلی الله علیه و آله برای ما نماز خواند و سپس به خانه عایشه رضی الله عنها رفت و ما در خدمت او به خانه عایشه رضی الله عنها رفتیم؛ من و علی بن ابی طالب و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم بودیم و عادت پیامبر صلی الله علیه و آله این بود هرگاه از او سؤالی می‌شد، جواب می‌داد و هرگاه سؤالی نبود، خودش شروع می‌کرد. من عرض کردم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت شوند، آیا درباره‌ی بقیه‌ی خلفا از نوادگان حسین رضی الله عنه به ما خبر نمی‌دهی؟ فرمود: بلی ای ابی هریره! سپس پیامبر صلی الله علیه و آله بقیه‌ی ائمه را ذکر کرد. سپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، آنها که ذکر کردی چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! نام اوصیاء پس از تو و خانواده‌ی پاک و فرزندان مبارک تو هستند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که نفس من در دست او است. اگر کسی هزار سال خداوند را در میان رکن و مقام کعبه عبادت کند سپس پیش من

بیاید و ولایت آنها را انکار کرده باشد، خداوند او را به آتش جهنم داخل می‌کند، هر کسی که باشد.^۱ هر چند مناسب بود این روایت را هنگام بحث از ابن مسعود و امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کنیم، اما هدف یکی است، من می‌گویم: این روایت منسوب به ابوهریره رضی الله عنه است که نزد متقدمین شیعه صدوق و راستگو می‌باشد و نزد متأخرین شیعه دروغگو و کاذب می‌باشد - چرا که حاجتی در نفس یعقوب است و می‌خواهد آن را برطرف گرداند. این جا محل توضیح آن نیست.

ابوهریره رضی الله عنه در سال هفتم هجری بعد از فتح خیبر یعنی بیست سال پس از بعثت خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، حال که این را دانستی درباره‌ی قول ابن مسعود که گفت: آن امامان که از فرزندان حسین هستند چه کسانی می‌باشند؟ و یا درباره‌ی قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت، آنها چه کسانی هستند که ذکر کردی؟ خوب دقت کنید و ببانیدش که نیازی به نوشتن تعلیقات ندارد.

به هر حال با توجه به این که مبحث مربوط به روایات صحابه بسیار فراوان است و نمی‌خواهیم خواننده را با ادامه دادن آنها خسته کنیم، در اینجا بعضی روایات مشترک را بیان می‌کنیم که برای کسی که گوشه شنوا و قلبی آگاه را داشته باشد، کافی است. پیش از آن، تو را به روایت غزوه‌ی خندق که بیان شد و آن قول رسول الله صلی الله علیه و آله را که فرمود: « برای مبارزه‌ی عمر بن و دّ چه کسی بلند می‌شود تا پس از خودم امام باشد؟ » - یادآوری می‌کنیم، قبلاً دانستیم که غزوه‌ی خندق در شوال سال پنجم هجری رخ داده است.

اما این را ندانسته‌ایم که در آن موقع یکی از صحابه رضی الله عنه که در آن غزوه سه هزار نفر بودند، درصدد برآمده باشد و پیامبر صلی الله علیه و آله را یادآوری کرده و به او خبر داده که قبلاً این موضوع را بیان داشته و به آنها گفته که ائمه دو میلیون سال پیش از خلق مخلوقات خلق شده‌اند، حال و وضع شخص علی بن ابی طالب نیز همین طور است که در آن مورد، شعری سرود و قبلاً آن را بیان داشتیم (یعنی چرا خود او موضوع را یادآوری نکرد و فرمود مسأله‌ی امامت که قبلاً به اتمام رسیده است - مترجم) شاید این همه به تو نشان دهد که تا شوال سال پنجم هجری یعنی تا گذشت هیجده سال از بعثت نصی بر امامت علی بن ابی طالب رضی الله عنه وجود نداشته است و یا اینکه همگی صحابه رضی الله عنهم و حتی شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب رضی الله عنه همه‌ی این نصوصی که تاکنون ذکر کرده‌ایم، فراموش کرده‌اند و شاید

این احتمال وجود داشته باشد که همگی صحابه و حتی شخص پیامبر ﷺ و شخص علی ﷺ حوادث این غزوه را و اینکه علی با مبارزه‌اش با عمر بن وّد و کشتن او امام شده، فراموش کرده باشند. شیعه از خالد بن سعید ﷺ روایت کرده‌اند که رسول خدا در روز بنی قریظه در حالی که ما دور او را گرفته بودیم و در حالی که رو به مردان صاحب منزلت و شوکت کرده بود، فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! به شما یک وصیت می‌کنم، آن را نگه دارید و من کاری را به شما واگذار می‌کنم، آن را قبول کنید. آگاه باشید که علی پس از من امیر شما و خلیفه‌ی من در میان شما است. خدای من و شما آن را به من توصیه نموده است.^۱

و این را نیز دانسته‌اید که غزوه‌ی بنی قریظه به دنبال غزوه‌ی خندق رخ داده است. یعنی فاصله‌ی گفته پیامبر ﷺ به علی که فرمود: چه کسی با عمر بن وّد مبارزه می‌کند تا پس از من امام باشد با فرموده‌ی روایت سابق چند روز محدود بوده است.

سؤالات صحابه در جاهای دیگر به گمان شیعه ادامه داشته و هرگاه نامی از ائمه را شنیده باشند در مورد آنها سؤال کرده‌اند. از ابوهریره ﷺ روایت شده که رسول الله ﷺ برای ما خطبه خواند و فرمود: این مردم هر کسی که می‌خواهد زندگی‌اش مانند من باشد و مرگش همانند من باید ولایت علی بن ابی طالب و بقیه‌ی ائمه پس از او را بپذیرد. گفته شد: ای رسول خدا! پس از تو چند نفر هستند؟^۲. تأخیر این روایت مشخص است، زیرا دانسته‌اید که ابوهریره در چه زمانی مسلمان شده است.

و باز هم از ابوهریره ﷺ روایت شده که خدمت پیامبر ﷺ رسیدم در حالی که این آیه نازل شده بود:

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ

هَادٍ﴾ [الرعد: ۷].

«کافران می‌گویند: کاش! معجزه‌ای (از معجزات پیشنهادی ما) از سوی پروردگارش بر او (که خویشان را خاتم الانبیاء می‌خواند) نازل می‌شد، (و پیغمبری محمد را برای ما ثابت می‌کرد. آخر قرآن و کارهای دیگری که از او دیده می‌شود، ما را قانع نمی‌کند. تازه اگر ما را قانع هم بکنند، ما تنها چیزهائی را می‌پسندیم که خودمان پیشنهاد می‌کنیم. ای محمد!) تو تنها بیم‌دهنده‌ای (و پیغمبری، و بر رسولان پیام باشد و بس)، و هر ملّتی راهنمایی (از میان سائر پیغمبران) دارد (و تو چیز نوظهور و بی‌سابقه‌ای نمی‌باشی)».

۱- الخصال: (۴۶۱)، البحار: (۲۱۰/۲۸).

۲- کفایة الأثر: (۱۲)، البحار: (۳۱۴/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۸۱/۱، ۶۷۰)، المناقب: (۳۰۱/۱)، منتخب الأثر: (۴۷، ۵۵).

فرمود من منذر - یعنی ترساننده - هستم و علی هدایت‌کننده و پدر ائمه می‌باشد.

گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از تو چند نفر هستند؟^۱

و از ابی سعید رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه یارانم! مثال اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح و باب حطه در میان بنی اسرائیل است، پس شما به اهل بیت من و امامان هدایت‌یافته از نوادگانم تمسک کنید که هرگز گمراه نخواهید شد. گفته شد: ای رسول خدا! امامان پس از تو چند نفر می‌باشند؟^۲

و نیز از ابوسعید رضی الله عنه روایت شده است که گفته از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: اهل بیت من پناه و امان اهل زمین هستند چنان که ستارگان امان و پناه اهل آسمان هستند. گفته شد: ای رسول خدا! آیا ائمه پس از شما از میان اهل و بیت می‌باشند؟^۳

و باز هم از ابوسعید رضی الله عنه روایت شده که گفته از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به حسین می‌فرمود: ای حسین! تو امام و فرزند امام و برادر امام هستی و نه تا از فرزندان امامان نیکوکار هستند. نهمین آنها (مهدی) قائم آنها است. گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از شما چند نفر می‌باشند؟ فرمود: دوازده تا هستند. نه نفر آنها از نوادگان حسین هستند^۴.

اضافه می‌کنم بی‌اطلاعی صحابه رضی الله عنهم را به ائمه پس از پیامبر تا تاریخ این روایت که پیامبر صلی الله علیه و آله حسین را مورد خطاب قرار می‌دهد، برای همگان واضح و روشن می‌باشد، در حالیکه حسین در سال سوم هجری متولد شده است که بدون شک حسین رضی الله عنه به حد درک سخن رسیده است که هفت سال می‌باشد (یعنی هنگامی که حسین رضی الله عنه مورد خطاب قرار گرفته بدون شک باید هفت سال سن داشته باشد - مترجم).

می‌گویم: بی‌اطلاعی آن از تاریخ تولد امام حسین و دوران کودکی ایشان نیز به مطلب ما اضافه می‌شود. خوب دقت کن!

۱- کفایة الأثر: (۱۲)، البحار: (۳۱۶/۳۶).

۲- کفایة الأثر: (۵)، البحار: (۲۹۳/۳۶)، إثبات الوصیة: (۳۱).

۳- کفایة الأثر: (۵)، البحار: (۲۹۳/۳۶)، منتخب الأثر: (۶۵).

۴- کفایة الأثر: (۵)، البحار: (۲۹۱/۳۶).

به گمان شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا روایت نموده که فرموده است: خوشا به حال کسی که به من و ائمه پاک از نوادگانم متمسک شود. گفته شد: ای رسول خدا! ائمه پس از شما چند نفر می باشند؟^۱

و باز هم از علی علیه السلام روایت شده است که فرمود: پیامبر فرموده است: اهل بیت من را به منزله‌ی سر در بدن بدانید و به منزله‌ی چشمان در سر بدانید؛ به درستی سر بدون چشم هدایت را نمی یابد، پس از من به آنها اقتدا کنید که هرگز گمراه نخواهید شد. در مورد ائمه از او سؤال کردیم، فرمود: ائمه از خانواده‌ی من می باشند یا فرمود: از عترت من می باشند که به تعداد نقباء سرپرستان بنی اسرائیل هستند.^۲ درباره‌ی تاریخ این دو روایت خوب دقت کنید که راوی آنها ابن الأسقع است که در سال نهم هجری مسلمان شده است.

شیعه ذکر کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله دو مرتبه امیرالمؤمنین را به اصحابش معرفی کرده است، یک بار به آنها فرمود: آیا می دانید چه کسی پس از من سرپرست شما است. گفتند خدا و رسولش بهتر می دانند. فرمود: خداوند فرموده است:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴].

«و علاوه از خدا، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته، و فرشتگان پشتیبان او هستند».

یعنی امیرالمؤمنین که او پس از من، سرپرست شما است»

و بار دوم در غدیر خم که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ». «هر کسی که من مولای او بودم پس علی مولای او است»^۳.

در این روایت آمده که معرفی امیرالمؤمنین دوبار بوده است.

بار اول: پس از نازل شدن سوره‌ی تحریم که چنانچه در بعضی روایات آمده است در مورد عایشه و حفصه و ماریه قبطیه - رضی الله عنهن اجمعین - نازل شده است. مقوقس پادشاه مصر ماریه رضی الله عنها را در سال هشتم هجری به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه کرد. پس خوب دقت کنید که این روایت در

۱- کفایة الأثر: (۱۵)، البحار: (۳۲۳/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۸۵/۱)، منتخب الأثر: (۴۹).

۲- کفایة الأثر: (۱۵)، البحار: (۳۲۳/۳۶)، إثبات الهداة: (۵۸۵/۱)، منتخب الأثر: (۵۰).

۳- مجمع البیان: (۳۱۶/۱۰)، البرهان: (۱۵۵/۱۴)، ۱۷۴، ۱۸۹، ۳۵۳، کشف الیقین: (۹۱)، البحار: (۲۹/۳۶) (۳۱۷/۳۷)، إثبات الهداة: (۱۶۲/۲)، تأویل الآیات: (۵۷۲/۲)، ۵۸۸، ۶۹۹، تفسیر فرات: (۴۹۰/۲)، نورالثقلین:

(۳۷۰/۵)، الصافی: (۱۹۵/۵).

چه وقتی بوده است و موضع تمامی روایاتی که کمی پیش ذکر کردیم و روایاتی که بعداً ذکر خواهیم کرد، غیر از این دو بار می‌باشد، اما این روایت تمام روایاتی که ذکر کرده‌ایم و روایاتی که ذکر خواهیم کرد که رویداد آنها پیش از روی دادن این روایت می‌باشد، ساقط و باطل می‌سازد.

چنانکه از تو پوشیده نیست که قول صحابه رضی الله عنهم که می‌گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، هماهنگی کامل دارد به آنچه که گفته‌ایم، خوب دقت کن.

اما بار دوم که - روز غدیر خم می‌باشد - ما درباره‌ی آن، وضعیت دیگری داریم که انشاءالله در این کتاب، به موقع از آن بحث خواهیم کرد.

با خواننده‌ی محترم در همان سال - سال هشتم هجری - می‌مانیم، این روایت شیعه را به همراه من بخوان، این روایت خواه پیش از روایت گذشته یا پس از آن بوده باشد، بالاخره هر کدام دیگری را باطل و ساقط می‌سازد و آنچه را که قبل از آن بوده، نیز باطل می‌کند. روایت می‌گوید:

برخی از ثقات گفته‌اند: در سال فتح مکه صحابه رضی الله عنهم جمع شده بودند و گفتند: ای رسول خدا! کار انبیاء این بوده که هرگاه امر آنها استقرار پیدا کرده، وصی پس از خودشان را معرفی و مردم را به آن راهنمایی نموده‌اند تا به امر آنها قیام کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند تعالی به من وعده داده است با استفاده از نشانه و علاماتی که امشب نازل می‌شود وصی و خلیفه‌ای را که پس از خودم به امر دین قیام می‌کند، به من نشان دهد. هنگامی که مردم از نماز عشاء فارغ شدند و به خانه‌های خودشان باز گشتند که شبی تاریک بود و مهتاب وجود نداشت. ناگهان ستاره‌ای با صدای بلند و نور فراوان از آسمان پایین آمد.

تا اینکه بر سر بام حجره‌ی علی بن ابی طالب رضی الله عنه ایستاده و حجره مانند روز شد و خانه‌ها به شعاع و نور آن روشن شدند. مردم ترسیدند و با شتاب خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و می‌گفتند: آن نشانه‌ای که به ما وعده داده بودی، نازل شد که ستاره‌ای است و بر بام حجره علی بن ابی طالب رضی الله عنه نازل شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او خلیفه‌ی پس از من است و پس از من او است که به امر دین قیام می‌کند و او پس از من، وصی من است و او به دستور خدا، ولی و سرپرست شما است.^۱

گمان نمی‌کنم که خواننده محترم نیازی به تعلیقات من داشته باشد، اما او را یادآوری می‌کنم که تاریخ روایت ثقات بیست سال پس از بعثت بوده است.

به هر حال مکه را در حالی که فتح شده و ستاره‌ی خلیفه را در حالی که نازل شده ترک می‌کنیم و به مدینه برمی‌گردیم تا سیر خود را کامل نماییم و به خاطر پرهیز از طولانی شدن موضوع و وفا به

۱- الفضائل: (۱۵۹)، الروضة: (۳۰)، (۲۷۴/۳۵)، البرهان: (۲۴۵/۴)، إثبات الهداة: = (۲۸۷/۱) (۴۷/۲).

عهدی که در مقدمه داده بودیم که باید موضوع را مختصر بیان کنیم، به روزهای پایانی زندگی رسول الله ﷺ نزدیک می‌شویم.

شیعه می‌گویند: هنگامی که مرگ رسول خدا ﷺ نزدیک شده بود، به علی ﷺ فرمود: این، پس از من ولی و سرپرست شما است، اگر او را اطاعت کنید راه‌یاب شده‌اید^۱.

و می‌گویند: رسول الله ﷺ امتش را برحذر داشته - چنانچه روایت را به امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند - و گفته: پس از من فتنه‌ای تاریک و خطرناک روی می‌دهد، نجات یافته کسی است که به دستگیره محکمی چنگ زده باشد. گفته شد: ای رسول خدا! دستگیره محکم چیست؟ فرمود: ولایت سرور وصیت‌شدگان. گفته شد: سرور وصیت‌شدگان چه کسی می‌باشد؟ فرمود: امیرالمؤمنین: گفته شد: ای رسول خدا! امیرالمؤمنین چه کسی می‌باشد؟ فرمود: مولای مسلمانان و امام آنها پس از من. گفته شد: ای رسول خدا! مولای مسلمانان و امام آنها پس از تو چه کسی می‌باشد؟ گفت: برادرم علی بن ابی‌طالب است^۲.

نمی‌دانم موضع‌گیری علی ابن ابی‌طالب ﷺ که راوی حدیث می‌باشد، چیست؟ در حالیکه می‌بیند برادرانش نمی‌دانند که او دستگیره محکم، سرور وصیین، امیرالمؤمنین، مولای مسلمانان و امام آنها پس از رسول الله ﷺ می‌باشد و عجیب‌تر از آن موضع رسول الله ﷺ و بردباری او با کسانی که شناخته‌اند آن کسی را که اگر او نمی‌بود، آنها خلق نمی‌شدند.

به نظر من باید به ضمانت روایت بعدی که شیعه باز از علی ﷺ روایت می‌کنند آنها را معذور دانست که علی ﷺ به طلحه ﷺ می‌گوید: ای طلحه! آیا تو حضور نداشتی هنگامی که رسول خدا ﷺ قلم و کاغذ خواست تا چیزی را بنویسد که پس از خودش امتش گمراه و دچار اختلاف نشود؛ آنگاه که دوست تو گفت: رسول الله ﷺ هذیان می‌گوید. لذا رسول الله ﷺ عصبانی شد و نوشت؟ طلحه گفت: چرا حضور داشتم. علی گفت: هنگامی که شما بیرون رفتید، پیامبر ﷺ به من خبر داد آنچه را که می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن گواه بگیرد؛ جبرئیل به او خبر داده بود که خداوند ﷻ می‌داند که امت دچار اختلاف و تفرقه می‌شود، سپس پیامبر ﷺ کاغذی را خواست و دیکته کرد بر من آنچه را که قبلاً خواست بنویسد و سه نفر را بر آن گواه گرفت: ۱- سلمان فارسی، ۲- ابوذر، ۳- مقداد. و پیامبر ﷺ نام کسانی را برد که ائمه هدی هستند و به مسلمانان دستور داد که تا روز قیامت از آنها

۱- الکافی: (۲۵۳/۱)، البحار: (۸۳/۲۵).

۲- البحار: (۲۰/۳۶).

پیروی کنند، ایشان نخست من را نام برد، سپس پسر حسن و سپس این پسر حسین سپس نه نفر از فرزندان حسین^۱.

این روایت نشان می‌دهد که ائمه تا ماه ربیع‌الأول سال یازدهم هجری یعنی تا زمانی که رسول الله ﷺ به ملکوت اعلا پیوست، نام برده نشده‌اند و به این موضع‌گیری علی بن ابی طالب رضی الله عنه از صحابه، حدیث سابق روشن می‌شود.

در این روایت فایده‌های دیگری وجود دارد که بعداً در جای خود به آنها می‌پردازیم و در اینجا به ذکر یکی از این فایده‌ها اکتفا می‌کنیم که علت ترس پیامبر صلی الله علیه و آله است از اینکه امتش پس از خودش دچار گمراهی شود که این ترس اقتضاء می‌کرد این نامه یا وصیت‌نامه را بنویسد. پس می‌گویم: شأن و حال امتش از دو صورت به در نیست یا اینکه خلیفه را پس از خودش تعیین نموده که در این صورت نیازی به نوشتن هیچ چیزی نبود و یا اینکه هنوز نصی بر خلیفه‌اش نهاده است. و هر کدام از این دو صورت را بگیریم اشکال غیر قابل توجیهی به آن وارد می‌شود.

در صورت اول: پیامبر صلی الله علیه و آله ترس از چیزی داشته که از آن فارغ شده است و تبیین آن چنانکه در این فصل گذشت بارها تکرار شده است چه برسد به آنچه که در مقدمه آوردیم به طوری که تکرار آن از کسی مثل پیامبر صلی الله علیه و آله امری قبیح می‌باشد، شاید این اشکال وارد شود که کسی بگوید نوشتن این نامه از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر اقامه حجت بر قومش باشد که دانسته است پس از فوتش با علی رضی الله عنه مخالفت می‌کنند.

در جواب می‌گویم: کسی که تصمیم قطعی گرفته باشد که به تمام نصوصی که از ابتدای دعوت تاکنون وارد شده‌اند، مخالفت کند، نوشتن نامه‌ای در ربیع‌الأول سال یازدهم هجری تصمیم او را تغییر نمی‌دهد و هیچ فایده‌ای ندارد.

در صورت دوم: که عدم وجود نص بر خلیفه است و هنوز خلیفه تعیین نشده است، دست گرفتن به این صورت اعتقاد شیعه‌ی امامیه را از ریشه بیرون می‌آورد و آن را از ریشه بی‌اعتبار می‌سازد. شاید آنچه که این اشکال را تأیید و تأکید کند، آن روایت شیعه باشد که ما بحث خود را با آن به پایان می‌رسانیم.

از ابی عبدالله جعفر بن محمد روایت شده که او از پدرش و او از پدر بزرگانش روایت نموده که گفته: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مریض شد، آن مریضی که در آن فوت کرد، اهل بیت و یارانش بر او

۱- غیبة النعمانی: (۵۲)، البحار: (۲۷۷/۳۶)، إثبات الهداة: (۶۵۷/۱)، (۶۶۸).

جمع شده بودند و گفتند: ای رسول خدا! اگر برای تو چیزی روی دهد (یعنی تو فوت کنی - مترجم) پس چه کسی پس از تو امر ما را به دست بگیرد؟ و کیست آن کسی که در میان ما به امر تو قیام کند؟ پیامبر ﷺ ساکت ماند و جوابی به آنها نداد، در روز بعدی همان گفتار را تکرار نمودند، اما جوابی از آنچه که سؤال کردند، دریافت نمودند و به آنها جوابی نداد. هنگامی که روز سوم رسید، گفتند: ای رسول خدا! اگر برای تو چیزی پیش بیاید، پس از شما چه کسی امیر ما باشد؟ و چه کسی در میان ما به امر تو قیام کند؟

پیامبر به آنها فرمود: فردا ستاره‌ای از آسمان به خانه‌ی مردی از یارانم پایین می‌آید. ببینید او چه کسی است؟ او پس از من خلیفه‌ی من بر شما می‌باشد و کسی است که در میان شما به امر من قیام می‌کند. هیچ کس نمانده بود مگر اینکه طمع داشت که پیامبر به او بگوید تو هستی که پس از من به امر من در میان مردم قیام می‌کنی. هنگامی که روز چهارم فرا رسید هر مردی در خانه‌اش نشسته بود و منتظر پایین آمدن ستاره بود. ناگهان ستاره‌ای از آسمان پایین آمد که نورش بر نور دنیا غالب آمده بود و بر روی خانه علی فرود آمد.^۱

این روایت نیازی به توضیح ندارد و وجوه دلالت آن روشن است، این روایت آنچه را که شیعه پیش از این قصه و داستان آورده‌اند که تو تاریخ آن را دانستید، همگی را ساقط و بی‌اعتبار می‌کند. در این جا فراموش نمی‌کنم که تو را یادآوری کنم به این قول که در روایت آمده است = اهل بیت و یارانش در خانه بر او جمع شده بودند = و تو خوب می‌دانی که اهل بیت نزد شیعه عبارت هستند از علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ نه کسان دیگر و کسی این روایت را نیاورده که معتقد به این حصر نباشد، بلکه صادق از باقر از پدر بزرگانش ﷺ روایت نموده است به این صورت خالی نیست از اینکه علی بن ابی‌طالب، زهرا، حسن و حسین جزء کسانی بوده‌اند که در آخرین روزهای زندگی‌اش در مورد خلیفه از او سؤال کرده‌اند و یا اینکه اهل بیت عام‌تر از حصر نمودن آن به این چهار نفر می‌باشد، اگر صورت اول درست باشد، دیگر خود نتیجه را دانسته‌اید و اگر صورت دوم

۱- أمالی الصدوق: (۳۴۸)، البحار: (۲۷۳/۳۵)، البرهان: (۲۴۴/۴)، تأویل الآیات: (۶۲۱/۲)، المناقب:

(۲۱۴/۲)، إثبات الهداة: (۷۰/۲، ۱۶۹، ۱۷۸)، نورالثقلین: (۱۴۵/۵).

درست باشد باتلاق بزرگی است که بعداً نتیجه‌ی آن را خواهی دید ۱. آنچه را که تاکنون گفته‌ایم در مورد نسل اول (اصحاب) بوده است.

امام زین العابدین و یارانش در مسأله‌ی نص

سخن خود را درباره‌ی امام چهارم شیعیان، زین العابدین علی بن حسین علیه السلام و یاران و اهل بیت او و موضع آنها درباره‌ی امامت و نص، به ذکر این روایت شروع می‌کنیم که کتمان و خفا را در موضوعی به نمایش می‌گذارد که جهل به آن قابلیت عذر را ندارد و کردار منکرین آن، مقبول واقع نمی‌شود؛ ولی طبق معمول تنها نصوص را ذکر می‌کنیم و به تفسیرات و تحلیلات نمی‌پردازیم، چرا که ذکر این نصوص خود به خود تو را از تفسیرات و تعلیلات بی‌نیاز می‌کنند.

مطلب خود را آغاز می‌کنیم و می‌گوییم

شیعه از احمد بن ابراهیم روایت می‌کنند که گفته: نزد حکیمه دختر محمد بن علی الرضا خواهر ابی الحسن عسکری رفته‌ام و گفتم: شیعه به چه کسی پناه می‌برند؟ گفت: به مادر بزرگم که مادر ابو محمد است. گفتم: آیا به کسی که وصیتش را به زنی کرده است، اقتدا کنیم؟ گفت: به حسین بن علی اقتدا کن، حسین بن علی در ظاهر به خواهرش زینب دختر علی وصیت نموده و به خاطر حفظ و نگهداری از علی بن حسین، آن علم و دانشی که از علی بن حسین نقل و گزارش می‌شود، به زینب علیها السلام نسبت داده می‌شود.

و در روایتی از امام باقر آمده است: بعد از آنکه حسین در بستر مرگ قرار گرفت، دخترش فاطمه‌ی کبری علیها السلام را خواند و نامه‌ای به هم پیچیده و وصیتی آشکار را به او داد. در آن حال علی بن حسین علیه السلام بیمار بود و کسی فکر نمی‌کرد که پس از حسین زنده بماند، پس هنگامی که

۱- اگر خواستی به روایات دیگری در مورد صحابه نگاه کن: منتخب‌الآثر: (۹۰، ۶۷، ۱۰۶، ۱۸۹، ۱۱۵، ۱۰۷)، کمال‌الدین: (۲۶۳، ۲۴۷، ۲۶۵)، تأویل الآیات: (۷۵۸/۲)، إثبات‌الهدایة: (۵۰۸/۱، ۵۹۸، ۶۵۵، ۶۶۷)، إثبات‌الوصیة: (۱۱۸، ۱۱۲/۲)، البحار: (۱۷۰/۳۲)، (۱۸/۳۳)، (۳۵۳/۳۶) (۱۲۱/۴۰).

حسین علیه السلام شهید شد و خانواده‌اش به مدینه بازگشتند، فاطمه کبری علیها السلام نامه را به علی بن حسین علیهما السلام تحویل داد، سپس - به خدا قسم - آن نامه به ما رسید^۱.

من می‌گویم: پس این همه نصوصی که بیان می‌دارند: پس از حسین علیه السلام امامت به زین العابدین می‌رسد و یا آن گفتاری که می‌گفت: به درستی شناخت امامت، رکنی اساسی از ارکان دین است و هر کسی آن را نشناسد، ایمانش تمام و کامل نمی‌شود، کجا رفتند؟ و این وصیت - خواه وصیت آشکاری باشد یا وصیت پنهانی - در مقابل مسأله‌ای همچون امامت که پیش‌تر دانسته شده که به چه کسی می‌رسد، از چه جایگاهی برخوردار می‌باشد؟ و چرا هیچ فردی از میان شیعه قرار دادن این وصیت را به زنی خواه زینب علیها السلام باشد یا فاطمه کبری علیها السلام بنا به اختلافی که گذشت، انکار نمودند؟ در حالیکه شیعه می‌دانند که ائمه با نام‌هایشان معلوم و مشخص شده‌اند و به واسطه‌ی وحی از آسمان و عهد و پیمان رسول الله صلی الله علیه و آله فرد فرد آنها نام برده شده‌اند و - چنانکه قبلاً بیان شد - تا به صاحبش منتهی می‌شود، هیچ امامی حق ندارد آن را از امام پس از خودش بگیرد.

بنا به آنچه که در روایت آمده است، علی بن حسین - یعنی زین العابدین - مریض بود و فکر نمی‌کردند که بعد از حسین زنده بماند، همانا حسین علیه السلام موضع‌گیری شبیه به موضع‌گیری جدش پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل وصی‌اش علی بن ابی‌طالب علیه السلام داشت و نیز شبیه موضع پدرش علی بن ابی‌طالب در مقابل دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام داشت که عبارت است از فوت لاحق پیش از فوت سابق.

در فاجعه‌ی کربلا زین العابدین در حالیکه مریض بود و نمی‌توانست که شمشیرش را بردارد، به میدان نبرد خارج شد و ام کلثوم علیها السلام به دنبال او صدا می‌زد: ای فرزندم! برگرد. زین العابدین گفت: ای عمه! مرا بگذارید تا همراه نوه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله بجنگم. حسین علیه السلام گفت: ای ام‌کلثوم! زین العابدین را بگیر و نگذار به دنبال من بیاید، مبادا زمین از نسل رسول الله خالی بماند^۲.

آیا حسین علیه السلام نمی‌دانست که فرزندش زین العابدین به نص قطعی از طرف خدا و رسولش، امام پس از او می‌باشد و زمین خالی از حجتی از آل رسول الله صلی الله علیه و آله نیست و در غیر این صورت‌لغزنده و رملی می‌گردد.

۱- کمال‌الدین: (۲۷۵)، البحار: (۲۰/۳۶) (۱۹/۴۰) (۳۶۳/۵۱)، إثبات‌الهداة: (۵۰۶/۳)، غیبة الطوسی: (۱۳۸)، إعلام‌الوری: (۲۵۲)، المناقب: (۱۷۲/۴)، الکافی: (۳۰۳/۱)، البحار: (۱۸/۴۶) إثبات‌الهداة: (۱/۳)، البصائر: (۱۶۸، ۱۴۸، ۳۶۳)، الإمامة والتبصرة: (۱۷۹) و باز هم نگاه کن إثبات‌الهداة: (۳۵/۳).

۲- مقاتل‌الطالبيين: (۶۴)، البحار: (۴۶/۴۵).

عجیب این‌که زین العابدین به حوادث کربلا جاهل بود تا اینکه زینب رضی الله عنها دختر علی رضی الله عنه به او خبر داد و به او تسلیت گفت و درجات شهداء را به او مژدگانی داد^۱.

به هر حال اکنون به بیان موضع‌گیری اصحاب در مورد امامت و نص شروع می‌کنیم، پس می‌گوییم: شیعه از امام باقر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفته: ابوخالد کابلی مدت زمانی محمدبن حنفیه را خدمت می‌کرد و هیچ گمانی نداشت که او امام است تا اینکه روزی خدمت او آمد و گفت: جانم فدایت، به درستی که من احترام و مودتی دارم و تو را به حرمت رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین سوگند می‌دهم که به من خبر ده آیا تو هستی آن امامی که خداوند اطاعت او را بر مخلوق فرض نموده است؟ و در جای دیگر: ابوخالد کابلی به علی بن حسین رضی الله عنهما گفت: خداوند را سپاسگذارم که من را باقی گذاشت تا اینکه امام خودم را شناختم. علی بن حسین به او گفت: ای ابوخالد! امامت را چگونه شناختی؟ گفت: تو مرا به آن نامی صدا زدی که مادرم بر من گذاشته است و براستی که من سرگردان بودم، همانا مدت مدیدی از عمرم به محمدبن حنفیه خدمت می‌کردم و هیچ شکی در آن نداشتیم که او امام است^۲.

از خودت سؤال کن: چگونه بر مردی همچون این شخص (ابوخالد کابلی) مسأله‌ی امامت پوشیده مانده در حالی که او جزء آن سه نفری بود که بعد از شهادت حسین رضی الله عنه - به گمان شیعه - مرتد نشدند^۳. چگونه امر امام بر او مخفی و پوشیده ماند، در حالیکه او می‌دانست که حتماً باید امام مفروض الطاعة وجود داشته باشد و او همیشه همراه اهل بیت و جزء شیعیان آنها بود؟

به هر حال به زودی پرده از علت جهل و نادانی ابوخالد به این امر برمی‌دارم، در حالی که مدت مدیدی از عمرش به ابن الحنفیه (عموی امام زین العابدین) خدمت می‌کرد، بدون شک ابن الحنفیه می‌دانست که ایمان هر عبدی و مدار قبولی اعمال متوقف به قول به امامت پدرش امیرالمؤمنین و برادرانش حسن و حسین و برادرزاده‌اش و بقیه ائمه رضی الله عنهم است و حتماً ابن الحنفیه می‌دانست که

۱- کامل الزیارات: (۲۵۷)، البحار: (۱۷۹/۴۵)، شیعه در ردّ نمودن این روایت آشفته شده‌اند. نگاه کن به البحار: (۱۷۹/۴۵) (۱۸۳) (الحاشیة).

۲- رجال‌الکشی: (۱۱۱)، البحار: (۹۴/۴۲) (۳۴۸/۴۵) (۴۵/۴۶)، معجم‌الخویی: (۱۲۱/۱۴) (۵۰/۱۶)، إثبات‌الهداة: (۲۳/۳).

۳- معجم‌الخویی: (۱۳۳/۱۴) (۱۴۴/۴۶) (۱۴۴/۲۰) (۳۴/۲۰)، البحار: (۲۲۰/۷۴)، رجال‌الکشی: (۱۱۳)، الاختصاص: (۶۴).

خادمش ابو خالد گمراه است چرا که جاهل به امام می‌باشد و بلکه کافر است چرا که او امامت شخصی (ابن الحنفیه) را پذیرفته است که از طرف خدا و رسولش منصوب نشده است.

سپس کابلی را می‌بینیم که پس از شناخت امامش به خدمتگذاری او می‌پردازد و در راستای نجات نفس خود از آتش جهنم قدم برمی‌دارد و برای قبولی طاعات و اعمالش تلاش می‌کند؛ او را می‌بینیم که این سؤالات را از امام می‌پرسد و می‌گوید: خدمت سرورم علی بن الحسین زین العابدین رسیدم و به او گفتم: ای فرزند رسول الله! درباره‌ی آن کسانی که خداوند اطاعت و محبت آنها را فرض نموده و بر مردم واجب نموده که به آنها اقتدا کنند، به من خبر ده؟ تا آخر روایت که در آن آمده که زین العابدین ائمه را ذکر نمود^۱.

آن طور که از سؤالات برمی‌آید، قضیه‌ای که ایشان با امام مطرح می‌نماید، بسیار طبیعی است، اما به نظر می‌رسد که او همه‌ی آن‌را فراموش کرده است، زیرا او را می‌بینیم که از زین العابدین سؤال می‌کنند: پس از شما چه کسی امام و حجت است؟ گفت: پسر محمد^۲.

نمی‌دانم آیا به همه‌ی آنچه که گذشت، قانع نشد یا اینکه دوباره مسأله را فراموش کرده و یک بار دیگر به خدمت امامش در حالی که در محراب عبادتش بود، می‌رود و منتظر او می‌ماند تا اینکه از نمازش فارغ شود تا بار دیگر سؤال را بر او تکرار نماید که می‌گوید: خدمت علی بن حسین رفتم در حالیکه در محراب عبادتش بود، به انتظار ایشان نشستم تا اینکه از نماز فارغ شد و در حالی که ریشش را مسح می‌کرد، رو به من نمود. گفتم: ای مولایم! به من خبر ده که ائمه پس از تو چند نفر هستند؟ گفت: هشت نفر هستند. گفتم چگونه؟ گفت: زیرا ائمه پس از رسول خدا ﷺ به تعداد اسباط، دوازده تا هستند^۳. نمی‌دانم که چگونه امام تا این اندازه بر او صبر داشته است.

و یکی دیگر از اصحاب که عبارت است از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه گوید: من نزد حسین بن علی بودم که ناگهان علی بن حسین اصغر وارد شد، حسین او را صدا زد و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و سپس گفت: پدر و مادرم به فدایت چه خوش بو و خوش خلقت هستی! در این هنگام من گفتم: ای فرزند رسول الله! پدر و مادرم به فدایت، به خدا پناه می‌برم از این که شما قبل از ما وفات فرمایید، اما اگر شما فوت کردی، پس امر به چه کسی واگذار می‌شود؟

۱- الاحتجاج: (۱۷۳)، البحار: (۳۸۶/۳۶)، کمال الدین: (۲۹۹)، إثبات الهداة: (۵۱۵/۱).

۲- الاحتجاج: (۱۷۳)، الخرائج والجرائح: (۱۹۵)، البحار: (۲۳۰/۴۶) (۲۲۷/۵۰).

۳- کفایة الأثر: (۳۱)، البحار: (۳۸۸/۳۶)، إثبات الهداة: (۶۰۰/۱)، منتخب الأثر: (۳۸).

گفت: پسر من علی، او امام و پدر ائمه می‌باشد. گفت: ای مولای من! او سن و عمر کمی دارد؟
گفت: بلی، به درستی فرزند او (محمد) در حالیکه نه سال دارد، امام مسلمانان می‌شود.^۱

اشکال دیگری به این روایت وارد می‌شود و آن این که امام، علی اصغر رضی الله عنه است، در حالی که آنچه معروف است اینکه او در حادثه‌ی کربلا به همراه پدرش شهید شده است و شأن بسیاری از یارانش نیز به همین منوال می‌باشد.

اکنون مثال‌های دیگری را ذکر می‌کنیم: از زید بن علی بن حسین روایت شده که گوید: یک بار پدرم همراه بعضی از یارانش بود که ناگهان مردی بلند شد و گفت: ای فرزند رسول الله! آیا پیامبر به شما عهد نموده که ائمه پس از او چند نفر هستند؟^۲

دیگر تو این فرصت را از دست نمی‌دهی که در مورد این قول که می‌گوید: (همراه بعضی از یارانش بود) خوب تأمل کنید.

از برادرش حسین بن علی بن حسین روایت شده است که مردی درباره‌ی ائمه، از پدرم سؤال نمود، گفت: دوازده تا هستند، سپس دستش را روی شانه برادرم محمد رضی الله عنه قرار داد و گفت: هفت نفر آنان از نوادگان این شخص می‌باشند.^۳

برخی از آنها گمان برده‌اند که پدرش مهدی است، از عیسی خشاب روایت شده است که گفته: به حسین بن علی گفتم: آیا تو صاحب این امر هستی؟ گفت: خیر.^۴

اختلاف اهل بیت با زین العابدین رضی الله عنه

به هر صورت! به خاطر پرهیز از طولانی شدن مطلب به ذکر یاران نزدیکش اکتفا می‌کنیم و به حال و وضع اهل بیت می‌پردازیم که معمولاً هرگز تصور نمی‌شود که موضوعی از آنها مخفی باشد که اگر آن موضوع نمی‌بود خداوند هیچ چیزی را خلق نمی‌کرد، اگر یکی از آل بیت در میان رکن و مقام هزار سال سپس هزار سال دیگر خداوند را عبادت کند، خداوند نه فرضی و نه سنتی را از او می‌پذیرد تا این که قائل به امامت ائمه نباشد، پس استشهاد به آل بیت برای مقصود ما بیشتر حائز اهمیت می‌باشد.

۱- کفایة الأثر: (۳۱۸)، البحار: (۱۹/۴۶)، إثبات الهداة: (۳/۳).

۲- کفایة الأثر: (۳۰)، البحار: (۳۸۹/۳۶)، إثبات الهداة: (۶۰۰/۱).

۳- کفایة الأثر: (۳۱)، البحار: (۳۸۹/۳۶).

۴- کمال الدین: (۲۹۸)، البحار: (۱۳۴/۵۱)، إثبات الهداة: (۴۶۶/۳).

اینک فرزندش عمر بن علی زین العابدین (به گمان شیعه) در مورد علت نام‌گذاری برادرش باقر به این نام، از پدرش سؤال می‌کند؟ پدرش جواب می‌دهد، ای پسر! به درستی امامت در میان فرزندان او است تا این‌که قائم ما (مهدی) قیام می‌کند، که زمین را پر از عدالت می‌کند و به درستی که او امام است و پدر ائمه می‌باشد و معدن بردباری است و جای علم می‌باشد که علم را می‌شکافد، به خدا سوگند او شبیه‌ترین مردمان به رسول الله ﷺ است. پرسید: ائمه پس از او چند نفر هستند... تا آخر روایت^۱.

سؤال اینجا است که زین العابدین چگونه راضی شده که فرزندش نسبت به بزرگترین ارکان دین جاهل بماند و آن را برای او بیان نکرده تا این‌که خودش سؤال می‌کند و در صورتی که از او سؤال نمی‌کرد، بر گمراهی می‌مرد.

در مورد این شخص که عمر نام داشت، شیخ مفید می‌گوید: به درستی عمر بن علی بن حسین مردی فاضل و جلیل القدر بود و سرپرستی صدقات رسول الله ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ را به دست گرفت و او انسان وارع و با تقوی و سخاوت‌مندی بود. داود بن قاسم روایت نموده است که حسین بن زید برایم سخن می‌گفت و گفت: عمویم عمر بن علی بن حسین را دیدم که به شرط می‌گرفت که هر کسی صدقات علی ﷺ را خریداری کند، باید از دیوار را چند جا بشکافد و کسی که وارد آن شود، از خوردن آن منع نمی‌گردد^۲.

از جریر بن قطان روایت شده که گوید: از عمر بن علی بن حسین شنیدم که می‌گفت: کسی که در محبت ما زیاده‌روی کند همانند آن است که در بغض ما زیاده‌روی نموده باشد، ما به خاطر قرباتی که با رسول الله ﷺ داریم دارای حقی هستیم و این حقی است که خداوند آن را برای ما قرار داده است، پس هر کسی آن را ترک کند به درستی کار بزرگی را ترک نموده است، ما را در آن جایگاهی که خداوند برای ما قرار داده است، قرار دهید. مبادا درباره‌ی ما چیزی را بگوئید که در ما وجود نداشته باشد، اگر خداوند ما را عذاب دهد بواسطه‌ی گناهانمان است و اگر به ما رحم کند به فضل و مرحمت خودش به ما رحم می‌کند^۳.

۱- کفایة الأثر: (۳۱)، البحار (۳۶/۳۸۸).

۲- الإرشاد: (۲/۱۷۰)، بحار الأنوار: (۴۶/۱۶۷)، کشف الغمة: (۲/۳۴۱).

۳- الإرشاد: (۲۶۷)، البحار: (۴۶/۱۶۷).

شاید در گفتارش که می‌گوید (ما را در آن جایگاهی قرار دهید که خداوند برای ما قرار داده است. مبدا درباره‌ی ما چیزی بگوئید که در ما وجود نداشته باشد) چیزی فهمیده شود که شبهه‌ی عدم علم او را به ائمه برطرف سازد، که انسان زیرک و هوشیار را اشاره‌ای کافی است. به هر حال: پیش از آن‌که به موضوع دیگری منتقل شویم، می‌خواهم این فرصت را از دست ندهید که نام این شخص مورد بحث را (عمر بن علی) فراموش نکنید و راجع به وجه دلالت آن خوب تدبر کنید، زیرا درباره‌ی او و امثال او در این کتاب نکته‌هایی داریم که انشاءالله آنها را در جای خود خواهید دید.

اینک یکی دیگر از عموهایش را که عمر نام دارد مورد مذاقه قرار می‌دهیم که نه تنها امامت او را منکر شده، بلکه در مورد صدقات نیز با او به منازعه پرداخته است: شیعه روایت نموده‌اند که عمر بن علی با علی بن حسین درباره‌ی صدقات پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین اختلاف یافت و مخاصمه و منازعه‌ی خود را به نزد عبدالملک برد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من فرزند صدقه دهنده هستم و او نوه‌ی صدقه دهنده (علی) است، پس من به آن صدقات، اولی‌تر هستم. عبدالملک به قول ابن ابی‌الحقین استشهاد نمود که می‌گوید:

لا تجعل الباطل حقا ولا تلت دون الحق بالباطل

«باطل را حق جلوه مده و حق را با باطل انکار مکن».

محمد بن علی بن ابی‌طالب (ابن الحنفیه) و ادعای امامت

قبل از این‌که به موضوع امام باقر و یارانش پردازیم گفتار خود را در مورد زین‌العابدین به این روایت شیعه به پایان می‌رسانیم.

روایت می‌گوید: هنگامی که حسین بن علی به شهادت رسید، محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین فرستاد و به او گفت: به درستی پدرت در حالی کشته شد که وصیتی نمود و من عموی تو و برادر تری پدرت هستم و فرزند علی و از تو بزرگتر هستم و من به امامت شایسته‌ترم، زیرا تو عمر کمتری داری و من از تو بزرگتر هستم و در امامت با من به منازعه نپرداز و به مصاف من در میا. علی بن حسین به او گفت: ای عمو! از خدا بترس و چیزی که حق تو نیست، ادعا مکن و من تو را نصیحت می‌کنم تا تو از زمره‌ی نادانان قرار نگیری. ای عمو! به درستی پدرم پیش از آن‌که به عراق برود در مورد امامت به من وصیت کرد و یک ساعت پیش از شهادتش از من عهد و پیمان گرفته و امر را به من واگذار نموده و اینک سلاح رسول الله ﷺ نزد من است، تو نباید به مسئله‌ی امامت تعرض کنی، زیرا

می‌ترسم که تو عمر کوتاهی داشته باشی و آشفته حال شوی، در هنگامی که آنچه را که حسن با معاویه انجام داد (یعنی صلح نمود. مترجم) خداوند تبارک و تعالی راضی نشده به جز به آن که امامت و وصیت در میان فرزندان حسین باشد و اگر می‌خواهی آن را بدانی بیا با هم پیش حجرالأسود برویم و او را حکم و داور قرار دهیم و از او بپرسیم، ابوجعفر می‌گوید: این گفتار در میان آن دو نفر در مکه رخ داده است، به نزد حجر الأسود رفتند؛ علی بن حسین به محمد بن الحنفیه گفت: ای عموا! پیش حجرالأسود برو و از او نزدیک شو و از خداوند طلب کن تا آن را به نطق بیاورد و سپس آنچه را که ادعا می‌کنی از او بپرس. محمد بن حنفیه از خداوند طلب نمود، سپس حجرالأسود را صدا زد، اما جوابی به او نداد، علی بن حسین به محمد بن حنفیه گفت: ای عموا! اگر تو امام و وصی بودی حجرالأسود به تو جواب می‌داد. محمد بن حنفیه گفت: ای برادرزاده! تو از خداوند طلب کن که آن را به نطق بیاورد و از او بپرس، علی بن حسین آنچه را که خواست، از خدا طلبید و سپس گفت: ای حجرالأسود! به حق آن کسی که عهد و پیمان پیامبران و اوصیاء و همه‌ی مردم را در تو قرار داده به ما خبر دهید که پس از حسین چه کسی امام و وصی می‌باشد؟ حجرالأسود تکانی خورد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، سپس خداوند عَلَيْهِ السَّلَام آن را به زبان عربی آشکار به نطق در آورد و گفت: خداوند! پس از حسین بن علی وصیت و امامت به علی بن حسین بن علی بن فاطمه دختر رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌رسد.

و در روایت دیگری از ابن بجیر (عالم اهواز) که قائل به امامت ابن الحنفیه بوده است، آمده که گفته: یک بار به حج رفتم، امام خود را ملاقات نمودم و در حالی که نزد او بودم، جوانی در کنار او گذشت و به او سلام نمود. محمد بن حنفیه بلند شد و او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و او را به سرورم مخاطب قرار داد. پس از آن که مرد جوان رفت و محمد بن حنفیه به جای خودش برگشت، به او گفتم: برای ناراحتی خود به پیشگاه خداوند شکایت می‌کنم. محمد بن حنفیه گفت: چطور مگر؟ گفتم: ما معتقد بودیم که تو امام واجب الطاعة هستی، اما می‌بینم که بلند می‌شوی و این جوان را در آغوش می‌گیری و به او می‌گوئی سرورم!؟ گفت: بلی، به خدا سوگند او امام من می‌باشد. گفتم: او چه کسی است؟ گفت: برادرزاده‌ام علی بن حسین است، بدان که درباره‌ی امامت ما با هم به منازعه پرداختیم؛ او گفت: آیا راضی هستی که حجرالأسود حکم و داور ما باشد؟ گفتم: چگونه سنگی

بی‌نطق را حکم و داور قرار دهیم؟ گفت: امامی که جمادات با او سخن نگویند امام نیست. من از او شرم گرفتم و به او گفتم: داور میان من تو حجرالأسود باشد... داستان را نقل کرد^۱.

و در روایت دیگری از ابو‌خالد کابلی نقل شده که گفت: پس از شهادت حسین و برگشت علی بن حسین به مدینه، محمد بن حنفیه من را خواست که در مکه بودم. او گفت: پیش علی بن حسین برو و به او بگو: من بعد از دو تا برادرم حسن و حسین بزرگترین فرزندان امیرالمؤمنین هستم و من به امر خلافت از او شایسته‌ترم، باید آن را به من تسلیم نماید یا به او بگو: اگر می‌خواهد داور و حکمی را انتخاب کند تا پیش او برویم. ابو‌خالد می‌گوید: نزد علی بن حسین رفتم و مطلب را به او رساندم. علی بن حسین گفت: نزد او برگرد و به او بگو: ای عمو! از خدا بترس، چیزی را که خداوند به تو نداده است ادعا مکن و اگر قبول نکردی حکم و داور میان من و تو حجرالأسود باشد، حجرالأسود به هر کسی جواب داد، او امام می‌باشد... تا آخر قصه^۲.

این منازعه محمد بن حنفیه غیر از آن منازعه‌ای است که در مورد صدقات با او داشته است.

از سفیان بن عیینه روایت شده که گوید: از امام زهری سؤال شد: چه کسی از سایر مردم زاهدتر می‌باشد؟

گفت: علی بن حسین هر کجا که باشد؛ زیرا وقتی که درباره‌ی صدقات علی بن ابی‌طالب با محمد بن حنفیه منازعه‌ای داشت، به او گفته شد: ای کاش یک بار نزد ولید بن عبدالملک می‌رفتی تا او ضرر و زیان ایشان را از سر تو بر می‌داشت و به او می‌گفتی: تو باید دست محمد را از من کوتاه کنی، چرا که میان محمد بن حنفیه و ولید بن عبدالملک دوستی و رفاقت هست. زهری می‌گوید: علی بن حسین در مکه بود و ولید بن عبدالملک نیز در آنجا بود، علی بن حسین گفت: وای بر تو! (به آن کسی که گفت: ای کاش یک بار نزد ولید بن عبدالملک می‌رفتی - مترجم). آیا در حرم خداوند به کسی غیر از خداوند درخواست ببرم؟ من بدم می‌آید که دنیا را از خالقش طلب نمایم، حال چگونه

۱- مختصر البصائر: (۱۴)، البحار: (۷۷/۴۲)، (۸۲) (۳۴۷/۴۵) (۲۲/۴۶)، (۲۹، ۱۱۱) (۲۶۰/۹۵)، (۱۶۶)، الخرائج والجرائح: (۱۹۴)، معجم الخوئی: (۴۸/۱۶) و گفته سند روایت صحیح می‌باشد، غیبة الطوسی: (۱۶، ۱۱۹)، إثبات الهداة: (۵/۲) (۶/۳)، ۱۱، ۱۵، ۲۱، ۲۸، ۳۲، الکافی: (۳۴۸/۱)، البصائر: (۵۰۲)، غیبة الطوسی: (۱۶، ۱۱۹)، الإمامة والتبصرة: (۱۹۴)، إعلام الوری: (۲۵۳)، المناقب: (۲۸۸/۳) (۱۴۷/۴)، ذوب النصار لابن نما: (۲۹۲).

۲- الخرائج والجرائح: (۱۹۴)، البحار: (۲۹/۴۶).

دنیا را از شخصی مثل خودم طلب می‌نمایم؟ زهری می‌گوید: بدون شک خداوند هیبت او را در دل ولید بن عبدالملک قرار داده بود تا این‌که ولید به نفع او بر علیه محمد بن حنفیه حکم کرد.^۱

و در روایتی از ابن غندر روایت شده که گفت: مالیاتی را از خراسان به مکه آوردند. محمد بن حنفیه گفت: این مال من است و من شایسته‌ترم و سزاوارتر به آن هستم. علی بن حسین به او گفت: حجرالأسود را میان خود داور قرار می‌دهیم؛ هر دو نزد حجرالأسود آمدند، ابن الحنفیه با حجرالأسود حرف زد، اما سنگ به رف نیامد و جوابی به او نداد، ولی هنگامی که علی بن حسین با او حرف زد، به نطق درآمد و گفت: مال، مال تو است، تو وصی و فرزند وصی هستی و تو امام و فرزند امام هستی. محمد بن حنفیه گریست و گفت: ای برادرزاده! من به تو ظلم کردم^۲. این برخی از موضع‌گیری‌های ابن الحنفیه در برابر زین‌العابدین بود، اما پیش از این‌که تعلیقی بر این روایات بنویسم، در اینجا دوست دارم چیزی را درباره‌ی جایگاه ابن الحنفیه بگویم.

صدوق می‌گوید: محمد بن حنفیه جای مهربان و شفقت امیرالمؤمنین (یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام) بود و گفت: به خدا قسم هیچ چیزی من را منع نکرد که در مسیر خود آگاهانه قدم بگذارم به جز کشته شدن آن دو نفر (با دست به حسن و حسین اشاره نمود) که بیم داشتم با مرگ آنان نسل رسول الله صلی الله علیه و آله در میان امتش قطع شود و نیز از ترس کشته شدن این دو (اشاره نمود به عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه)^۳.

ابن شهر آشوب می‌گوید: امیرالمؤمنین در جنگ صفین او را (یعنی محمد بن حنفیه) همراه محمد بن ابی بکر و هاشم المرقال در طرف چپ لشکر و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را در طرف راست لشکر قرار داده بود^۴. و امیرالمؤمنین در نبرد با بصره پرچم را به او داده بود و به او می‌گفت: حقیقتاً تو پسر من هستی^۵. و غیر این روایات در مورد شخص ابن الحنفیه^۶.

به روایت خود برمی‌گردیم و می‌گوئیم: اگر در این کتاب ما به جز آن روایت، چیز دیگری وجود نداشت، همین کافی بود که ابن الحنفیه گفت: به درستی پدرت در حالی شهید شد که وصیتی

۱- علل الشرائع: (۷۸)، البحار: (۷۵/۴۲) (۶۳/۴۶).

۲- إثبات الهداة: (۲۵/۳).

۳- الخصال: (۳۸۰)، معجم الخوئی: (۵۰/۱۶)، الاختصاص: (۱۷۹)، البحار: (۳۲۰/۳۳) (۱۸۲/۳۸).

۴- المناقب: (۱۶۸/۳)، معجم الخوئی: (۵۰/۱۶).

۵- غیبة الطوسی: (۱۶)، البحار: (۲/۳۷، ۵، ۶، ۷) (۸۲/۴۲) (۱۷۸/۵۱).

۶- برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البحار: (۳۴۸/۴۵)، کمال‌الدین: (۴۵)، نورالثقلین: (۷۷۹/۱).

نمود و زین‌العابدین در ردّ او گفت: ای عمو! پدرم درباره‌ی امامت به من وصیت نموده. همین از بزرگترین دلالتی بر ردّ و بطلان همه‌ی آنچه که قبلاً ذکر گردید (یعنی همان وجود نص بر ائمه اثنی عشر)، می‌باشد. همین کافی است که امام زین‌العابدین به نصوص مذکور (به زعم شیعه) برای ابن‌الحنفیه استدلال نکرد و اگر استدلال می‌کرد کافی بود که بگوید: ای عمو! تو می‌دانی که رسول الله ﷺ نص را بر ائمه‌ی پس از خودش نهاده است و با ذکر نام، آنها را مشخص نموده است و اگر ائمه نمی‌بودند، خداوند هیچ چیزی را خلق نمی‌کرد و خداوند اعمال بندگان را قبول نمی‌کند به جز به اعتقاد به امامت آنها و تو ای عمو! جزء آن بندگان هستی. و همچنین تا آخر آنچه که در مقدمه‌ی این باب ذکر گردید. و هرگز نمی‌گفت: ای عمو! به درستی پدرم پیش از آن که متوجه عراق شود و یک ساعت پیش از شهادتش از من عهد و پیمان گرفته است؛ هر چند که ما برای این عهد و پیمان حسین هیچ گونه توجیهی نمی‌بینیم که به خاطر همین علت بوده باشد.

سپس استدلال زین‌العابدین به مسئله کمی سن و عُمر با وجود این که عُمر او از بیست سال گذشته بود، خالی از اشکال نیست و آن این که، مسئله سن در مسائلی همچون امامت مهم است، حال مادامی که ما به این مسئله برخورد کرده‌ایم، اشکالی ندارد که در اهمیت مسئله سن مسائلی را بیان کنیم، چنان که شیعه روایت می‌کنند: هنگامی که یزید به کشتن زین‌العابدین دستور داد، خود او به علت کمی عُمر فرزندش باقر او را شایسته محرمیت ندید زین‌العابدین گفت: اگر من را بکشید چه کسی دختران رسول الله ﷺ را به خانه‌هایشان برگرداند در حالی که هیچ گونه محرمی به جز من به همراه ندارند؟ یزید گفت: تو آنها را به خانه‌هایشان برمی‌گردانی^۱.

امام باقر در آن موقع چهار سال بیشتر نداشت چه رسد به این که بر فرض کشته شدن زین‌العابدین، امر مسلمانان به کسی سپرده شود که هنوز عمرش به پنج سال نرسیده باشد، به همین خاطر شیعه روایت می‌کنند که امام باقر هفت سال پس از فوت پدرش به سخن گفتن آمد^۲. یعنی در این مدت، زمین خالی از حجتی بود که مردم در مسئله حلال و حرام به او مراجعه کنند چنان که این مسئله نزد شیعه اقتضا می‌کند.

تعجب اینجا است که شیعه می‌گویند: تا امام باقر به سخن نیامد، شیعه حلال را از حرام

۱- تفسیر القمی: (۳۳۲/۲)، البرهان: (۲۹۶/۴)، إثبات الهداة: (۲۱/۳)، أمالی الطوسی: (۲۵۸)، البحار: (۱۶۸/۴۵).

۲- إثبات الهداة: (۲۸/۳)، البحار: (۱۶۲/۲)، (۳۹/۴۶)، الکشی: (۸۳).

نمی‌شناختند^۱.

اهمیت مسئله سن برای متولی خلافت

به هر حال این موضوع ما نبود و اکنون به مسئله‌ی سن برمی‌گردیم و آن مسئله‌ای است فطری و ازلی که حتی دو نفر نیز درباره‌ی آن اختلاف نظر ندارند و حتی دوتا قوچ بدون مراعات آن، به هم شاخ نمی‌زنند، آری از همان ابتدای خلقت این مسئله معتبر بوده است.

شیعه ذکر می‌کنند که قابیل نزد هبت الله آمد و به او گفت: پدرم آن علمی که داشت، به تو بخشیده است و من از تو بزرگتر هستم و به آن علم شایسته‌ترم.

و در روایت آمده: خداوند متعال به آدم توصیه نمود که وصیت و اسم اعظم را به هابیل تحویل دهد، در حالی که قابیل از او بزرگتر بود، از این رو وقتی موضوع به قابیل رسید، عصبانی شد و گفت: من به وصیت و احترام و کرامت شایسته‌تر هستم^۲.

این داستان ادامه دارد، اینک بنی‌اسرائیل از جانشینی داود برای سلیمان به خاطر کمی عُمر او، سرباز می‌زنند^۳.

شاید هیچ زمانی خالی از اعتقاد به مسئله سن و عمر نباشد، همه‌ی زمان‌ها به آن اعتقاد دارند و آن را معتبر می‌شمارند. شیعه روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ به عباس گفت: ای عباس! از جای علی بلند شو. عباس گفت: پیرمردی را در جایش بلند می‌کنی و پسر بچه‌ای را به جای او می‌نشانی؟ پیامبر ﷺ سه بار آن را بر عباس تکرار نمود. عباس با حالت عصبانیت بلند شد و علی به جای او نشست. پیامبر ﷺ فرمود: ای عباس! ای عموی پیامبر خدا! من از دنیا خارج نمی‌شوم در حالی که بر تو عصبانی باشم و عصبانیت من بر تو باعث شود که تو را داخل آتش جهنم نماید، لذا عباس برگشت و نشست^۴. این به تو نشان می‌دهد که بنا به اعتقادات شیعه سن معتبر است هر چند به عصبانیت پیامبر ﷺ کشیده شود.

اینک علی بن ابی‌طالب ﷺ نیز در داستان کُهِف (غار) به آن‌چه که ذکر شد، معتقد است. در روایاتی که شیعه در کتاب‌های خود آورده‌اند، رسول الله ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و علی را به سوی

۱- البحار: (۹۰/۲۳) (۳۳۷/۶۸، ۳۸۷)، الکافی: (۲۰/۲).

۲- البحار: (۲۴۱/۱۱، ۲۴۵) (۴۱۹/۷۵).

۳- الکافی: (۳۸۳/۱)، کمال‌الدین: (۱۵۶)، البحار: (۶۷/۱۴)، (۸۱).

۴- أمالی الطوسی: (۵۸۴)، البحار: (۴۹۹/۲۲).

اهل کهف فرستاد (داستان طویلی است) در آن روایت آمده که علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: ای ابوبکر! سلام کن، زیرا تو بزرگتر از ما هستی. و همین‌گونه با عمر رضی الله عنه نیز برخورد نمود. و در روایتی آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله به ابوبکر فرمود: تو جلوتر برو، زیرا تو مسن‌ترین قوم هستی، سپس عمر، سپس عثمان رضی الله عنه!.

حضرت علی رضی الله عنه به کم بودن سن خود، استدلال می‌کند و عذر می‌آورد؛ حتی در روزی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را برای تبلیغ سوره‌ی توبه به مکه فرستاد، فرمود: ای پیامبر خدا! تو خطیب هستی و من سن و سال کمی دارم. پیامبر فرمود: لابد یا باید تو آن سوره را ببری یا خودم ببرم. علی فرمود: مادامی که مسئله از این قرار است، پس من می‌روم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو خداوند زبانت را ثابت نگه می‌دارد و قلبت را هدایت می‌بخشد.^۲

این فقط به خاطر تبلیغ یک سوره به اهل مکه نه تبلیغ تمام قرآن به یک امت.

و بعد از آن‌که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی دستور داد که برای تبلیغات مسایل دینی به یمن برود، علی گفت: ای رسول خدا! من را به یمن می‌فرستی در حالی‌که از سن و سال کمی برخوردار می‌باشم و آگاه به قضاوت نیستم.^۳

آنچه برای همگان مشخص و واضح می‌باشد این‌که در سال دهم هجری چنین مسئولیتی به امیرالمؤمنین داده شد که در آن زمان از سی سال گذشته بود، اما با وجود آن، از کمی سن خود چشم‌پوشی نکرد و از عدم آگاهی خود نسبت به قضاوت پرده برداشت و بدان اقرار نمود؛ گفتنی است که این همه به خاطر به دست گرفتن بخش کوچکی از جهان اسلامی‌ای بود که علی چند ماه بعد از این حادثه، وظیفه‌ی امارت همه‌ی آن‌را به عهده داشت.

شاید این، با قول ابو عبیده رضی الله عنه کاملاً منسجم در بیاید که پس از فوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در هنگام بیعت به او گفت: ای ابوالحسن! شما از سن کمتری برخوردار می‌باشید و این‌ها پیرمردان قریش هستند و شما همچون آنها تجربه‌ی نداری و برای حل مسائل از شناخت کافی برخوردار نمی‌باشید.^۴

۱- البحار: (۱۳۷/۳۹) (۴۲۰/۱۴)، إثبات الهداة: (۱۳۰/۲).

۲- البحار: (۳۰۳/۳۵).

۳- إعلام الوری: (۸۰)، بصائر الدرجات: (۱۴۶)، البحار: (۱۲/۱۸) (۳۶۰/۲۱)، (۳۶۳) (۱۷۸/۴۰)، إثبات الهداة: (۲۸۲/۱)، (۳۸۹)، (۳۶۹).

۴- البحار: (۱۸۵/۲۸)، (۳۴۸).

همانا این مسئله در میان فرزندان نیز به همین منوال بوده است؛ اهل بیت همواره در میان خود به این مسئله (سن و سال) استدلال نموده‌اند، اگر چه تفاوت سن آنان یک سال نیز بوده باشد و این نشان می‌دهد که مسئله‌ی سن مسئله‌ای قابل چشم‌پوشی نیست و نادیده گرفته نمی‌شود.

شیعه از ربیع بن عبدالله روایت نموده‌اند که گفته: درباره‌ی امامت با عبدالله بن حسن اختلاف داشتم، او به من گفت: امامت در میان فرزندان حسن و حسین است. گفتم: بلکه تا روز قیامت در میان فرزندان حسین خواهد ماند و در میان فرزندان حسن نمی‌باشد، او به من گفت: چگونه امامت فقط در میان فرزندان حسین است در حالی که هر دو تایی آنها سرور جوانان بهشت هستند و در بزرگواری با هم مساوی هستند و همچنین حسن این فضل را بر حسین دارد که از او بزرگتر است و واجب این بود که امامت در فرزند بزرگتر باشد؟^۱

و این ناگفته نماند که فاصله‌ی سن حسن و حسین علیهما السلام تنها یک طهر است و روایت شیعه از امام صادق آن را تأیید می‌نماید: امارت حسن و حسین با هم بود، اما حسن به خاطر داشتن سن بزرگتری از حسین پیشی گرفت.^۲

بار دیگر او را می‌بینیم که در همان مسئله با امام صادق به مجادله می‌پردازد و به او می‌گوید: فدایت شوم سن من از تو بیشتر است و در میان خویشاوندان کسانی هستند که سن بیشتری از تو دارند.^۳

اینک عبدالله بن جعفر صادق را می‌بینیم که پس از فوت پدرش، بر اساس سن ادعای امامت می‌کند، زیرا پس از برادرش اسماعیل (که در زمان حیات پدرش فوت نمود) بزرگترین اولاد صادق است؛ گروهی از یاران صادق از او پیروی نمودند، هر چند بسیاری از آنها از قول به امامتش بازگشتند.^۴

و امام کاظم علیه السلام روز اول امامتش در سن بیست سالگی بود.^۵

سپس اینک نوه‌اش امام جواد علیه السلام سرپرستی امر مسلمانان را به دست می‌گیرد که (به گمان شیعه) بنا بر اختلاف روایات، سنش از نه سال تجاوز نموده بود.^۱ حتی شیعه روایت نموده‌اند که مردم کمی سن و سال او را انکار می‌کردند.^۲ (یعنی می‌گفتند: هنوز سن لازم را ندارد - مترجم).

۱- علل الشرائع: (۸۰)، البحار: (۲۵۹/۲۵).

۲- الإمامة والتبصرة: (۱۸۵).

۳- الکافی: (۳۹۵)، البحار (۲۸۰/۴۷) در این روایت فائدهای زیادی وجود دارد اگر خواستی به آن مراجعه کن و ما از آوردن آنها خودداری کردیم.

۴- البحار: (۲۵۱/۴۷) (۶۷/۴۸)، الخرائج والجرائح: (۲۰۰).

۵- إعلام الوری: (۲۸۷)، المناقب: (۴۳۷/۳)، البحار: (۱/۴۸)، (۷).

و حتی خود او هنگامی که می‌خواست به فرزندش امام هادی وصیت کند، او را کم سن و سال دانست.^۳

لازم به ذکر است که نمی‌دانم چرا این وصیت و کم سن و سال یافتن امام جواد به امری تعلق گرفت که خداوند عَلَيْهِ در وصیتی مکتوب بر پیامبرش نازل کرد که در آن اسماء ائمه پس از خودش ذکر شده‌اند، چنان‌که قبلاً آن‌را از منظر شیعه به نمایش گذاشتیم.

با وجود این، امام هادی عَلَيْهِ در حالی که شش سال و پنج ماه عمر داشت، امر امامت را به دست گرفت.^۴ و ایشان را می‌بینیم به فرزندش عسکری می‌گوید: ای فرزندم! خود را به شکر و سپاس خداوند عَلَيْهِ مشغول کن، زیرا او امارت را به شما تحویل داده است.^۵

یعنی با فوت برادرت محمد تو را امام قرار داد. گفتنی است که ما به موقع درباره‌ی این روایت بحث می‌کنیم.

و اما مسئله‌ی امام مهدی مسئله‌ی دیگری است که آن را به وقت خودش موکول می‌کنیم. بدون شک در لابلای این روایات و روایات بسیار دیگری که ما ذکر نکرده‌ایم نکات زیادی وجود دارد که بر ما مخفی و پوشیده نیستند و گمان نمی‌کنم برای خواننده زیرک نیز پوشیده باشند و از آنها غافل بماند، و اما ما به خاطر پرهیز از تکرار از آوردن آنها خودداری نمودیم.

چرا که ما بعداً و در جای خود تعلیقاتی را بر آنها می‌نویسیم و در اینجا فقط موضع شاهد را آورده‌ایم که عبارت از مسئله‌ی سن است^۶، و ما به روایت اولی برمی‌گردیم و در مورد آن روایت سؤال می‌کنیم که چرا بقیه‌ی ائمه برای اثبات امامت خود از آن شیوه (یعنی حکم قرار دادن

۱- الإرشاد: (۲۹۷) (که در آن آمده سن او در روز فوت پدرش، هفت سال و چند ماهی بوده) (کشف الغمة: (۲۱۵/۳)، البحار: (۳۰۹/۴۹) (۲/۵۰، ۱۲).

۲- تفسیر القمی: (۳۵۹/۱)، العیاشی: (۲۱۲/۲)، البرهان: (۲۷۵/۲)، الصافی: (۵۳/۳)، نورالثقلین: (۴۷۶/۲)، البحار: (۵۱/۳۶) (۳۰۸)، الکافی: (۳۲۵/۱)، البحار: (۱۲۱/۵) بعداً تمام روایت ذکر خواهیم کرد.

۳- الکافی: (۳۲۵/۱)، البحار: (۱۲۱/۵) بعداً تمام روایت را ذکر خواهیم کرد.

۴- کشف الغمة: (۲۳۰/۳، ۲۳۲، ۲۴۴)، البحار: (۱۱۴/۵۰، ۱۱۵).

۵- بصائر الدرجات: (۴۷۳)، غیبة الطوسی: (۱۲۲)، إعلام الوری: (۳۵۰)، الإرشاد: (۳۱۵)، البحار: (۲۴۰/۵۰، ۲۴۳) (در مورد این جمله که گفت خداوند در تو حادثه آفرید: یعنی ترا امام قرار داد به فوت برادر بزرگت)، الکافی: (۳۲۶/۱)، إثبات الهداة: (۳۹۲/۳، ۳۹۵).

۶- در مسئله سن نگاه کن روایات دیگری در کتاب: نورالثقلین: (۳۲۵/۳) (۱۳/۵)، امالی الطوسی: (۴۴۶)، البحار: (۳۰۹/۱۷) (۲۰۵/۱۸) (۲۲۲/۲۱) (۶۷/۴۷) (۲۰/۵۰)، تفسیر العسکری: (۱۵۶)، مدینه المعاجز: (۷۳).

حجرالأسود - مترجم) استفاده نموده‌اند؟ و من راه دیگری نیز به ذهنم خورد که به جای این که از حکم قرار دادن حجرالأسود استفاده نمایند، می‌توانستند این علامت را برای امام در نظر بگیرند که بتواند پشت سر خود همچون جلو ببیند و امام سایه نداشته باشد.^۱

من نمی‌دانم که چرا از این شیوه آخر (یعنی نداشتن سایه برای امام - مترجم) استفاده نکرده‌اند، شاید این حادثه (یعنی حکم قرار دادن حجرالأسود) در هنگام شب رخ داده است.

جالب سخن برخی است که می‌گویند: ابن الحنفیه از این رو حجرالأسود را حکم قرار داده تا شک و گمان مردم درباره‌ی امام برطرف شود.^۲ بدون شک تو در لابلای روایات دیگری باطل بودن این قول را دانسته‌اید و برای تو کافی است که بدانی محمد بن حنفیه در صدقات امیر با او (علی بن حسین) به منازعه پرداخت^۳، تا نشان دهد که قانع نشده به آنچه که گذشت خواه این منازعه پیش از روی داد روایت اولی بوده باشد یا پیش از روایت دومی به هر صورت در آن دو روایت به اندازه کافی دلیل وجود دارد که محمد بن حنفیه قانع نشده است و قول امام صادق چنان که شیعه ادعا می‌کنند کافی است که دلیل قانع کننده باشد که محمد بن حنفیه به قناعت نرسیده که امامت به دست علی بن حسین سپرده شود. امام صادق می‌گوید: محمد بن حنفیه فوت نکرد تا به امامت علی بن حسین اقرار نمود.^۴

سپس اگر این روایات به ادعای امامت محمد بن حنفیه یا به بازگشت او از امامت اشاره می‌کنند، بسیاری از شیعه هستند که معتقد به امامت او هستند.

نوبختی که یکی از علماء شیعه می‌باشد در اثنای سخن از حال شیعه پس از حسین، می‌گوید: پس از حسین شیعه به سه فرقه تقسیم شدند: گروهی قائل به امامت محمد بن حنفیه بودند و گمان می‌بردند که پس از حسن و حسین هیچ کس نزدیکتر به امیرالمؤمنین از محمد بن حنفیه وجود ندارد و او بهترین مردم به امامت است، چنان که حسین بعد از حسن، بهترین شخص بود و از فرزندان حسن بهتر بود، پس محمد بن حنفیه پس از حسین امام است و بهترین شخص می‌باشد.

گروه دیگری گفتند: مهدی همان محمد بن حنفیه می‌باشد و او وصی علی بن ابی طالب است و هیچ کس از اهل بیتش حق ندارد با او مخالفت کند و هیچ کس حق ندارد از امامت او خارج شود و

۱- معانی الأخبار: (۳۵)، الخصال: (۵۲۸)، عیون الأخبار: (۱۱۹)، الأحتجاج: (۲۴۰)، بصائر الدرجات: (۱۲۵)، الکافی: (۳۸۸/۱)، البحار: (۱۱۶/۲۵)، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۸ (۳۲۱/۵۲)، المناقب: (۲۵۳/۱).

۲- الخرائج والجرائح: (۱۹۴)، البحار: (۳۰/۴۶).

۳- (برای آگاهی بیشتر از منازعات دیگر محمد بن حنفیه با ائمه نگاه کن)، البحار: (۱۹۱/۴۴)، المناقب: (۶۶/۱).

۴- کمال الدین: (۴۵).

بدون اجازه‌ی او شمشیر بکشد.

از این رو حسن بن علی با اجازه‌ی او به جنگ با معاویه رفت و به اجازه‌ی او نیز با معاویه صلح نمود، و حسین بن علی هم به اجازه‌ی او به جنگ یزید رفت.^۱ اگر حسن و حسین بدون اجازه‌ی او خارج می‌شدند هلاک و نابود و گمراه می‌گشتند و هر کس با محمد بن حنفیه مخالفت کند، کافر و مشرک است.^۲

بلکه در میان شیعه کسانی هستند که می‌گویند: او مهدی است و علی او را مهدی نام‌گذاری کرده است و او نمرده و نمی‌میرد و جایز نیست که بمیرد، لکن غائب شده و کسی نمی‌داند که کجا است و بعداً بر می‌گردد و زمین را به دست می‌گیرد و پس از غیبت او امامی وجود ندارد تا برمی‌گردد. بلکه کسان دیگری در میان شیعه وجود دارند که می‌گویند: ابن الحنفیه خدا است (منزه است خداوند بلند مرتبه) و سایر روایاتی که در این باره ذکر شده‌اند.^۳

اما کافی است به این نکته توجه کنید که قول به وجود نص در برابر این همه اقوال از چه جایگاهی برخوردار می‌باشد؟

موضع‌گیری امام محمد باقر علیه السلام و یارانش در برابر نص

سپس به دوران فرزند علی بن حسین، امام باقر محمد بن علی علیه السلام می‌رسیم و اکنون راجع به او و یارانش بحث می‌رانیم و به این روایت شروع می‌کنیم: از مالک بن اعین جهنی روایت شده که گوید: علی بن حسین به فرزندش محمد بن علی وصیت نمود و گفت: ای فرزندم! من تو را خلیفه‌ی پس از خودم قرار داده‌ام، کسی نیست که در میان من و تو ادعای داشته باشد مگر این که خداوند تعالی در روز قیامت گردن بند آتشی را در گردن او می‌بندد. پس ای فرزندم! در مقابل این نعمت، خداوند متعال را حمد و سپاس کن.^۴

نمی‌دانم آیا امر خلافت به دست او است که به هر کسی که بخواهد بسپارد، یا این که او از طرف خداوند به امامت منصوب شده است، حال سؤال ما این است که آیا اگر وصیت نمی‌کرد او (محمد باقر) خلیفه پدرش می‌شد؟

۱- با وجود این کتاب‌های شیعه بیعت او را به یزید بیان می‌کنند. البحار: (۳۲۶/۴۵).

۲- فرق الشیعه: (۲۶)، باز هم نگاه اعتقاد شیعه را در امامت او: کمالات‌الدین (۴۲، ۴۳، ۴۵)، البحار: (۸۱/۴۲).

۳- اگر خواستی تفصیل این موضوع را در کتاب فرق الشیعه: (۲۶) و بعد از آن نگاه کن، الفصول المختاره: (۲۴۰) و بعد از آن.

۴- کفایة الأثر: (۳۱۹)، البحار: (۲۳۱/۴۶)، اثبات الهداة: (۳۵/۳).

بدون شک با توجه به آن چه در اول باب ذکر شد، سخن ایشان که گفت: من تو را خلیفه پس از خودم قرار داده‌ام مانند آن است که گفته باشد: من روزه را در ماه رمضان قرار داده‌ام. حال قضیه از دو فقره خالی نیست: یا این دو امر از طرف خداوند فرض شده‌اند و هیچ کسی حق دخالت در آن را ندارد یا دیگری است و از طرف خداوند فرض نشده‌اند، که هیچ مسلمانی چنین قولی را به زبان نمی‌آورد. پس چاره‌ی دیگری نداریم به جز این که بگوئیم: حالت دوم منتفی است یعنی وجود نص باطل می‌باشد و در فصلهای بعدی به طور کامل در این زمینه بحث خواهیم کرد.

سپس در مورد این قسمت نیز که می‌گوید: «هیچ کسی نیست که در میان من و تو هیچ گونه ادعای داشته باشد مگر این که خداوند ﷻ در روز قیامت گردن آتشی را در گردن او می‌بندد»، این فرصت را از دست نمی‌دهی که در این قول منتفی بودن نص احساس می‌شود. به این صورت کسی که بخواهد و نیت داشته باشد که با کسی مخالفت کند که خداوند بر او نص نهاده است، وصیت هیچ انسانی او را از قصد و نیتش باز نمی‌دارد و گمان نمی‌کنم که امام از آن بی‌اطلاع بوده باشد و اما درباره‌ی حمد و سپاس او در مقابل این نعمت، باید گفت که این شکر و سپاس، پیش از هزاران سال و از ابتدای خلقت آن نعمت (امامت) حاصل شده است، چنان که قبلاً ذکر گردید نه در سال نود و پنج هجری یعنی آنگاه که زین العابدین علیه السلام فوت کرد.

تعجب اینجا است که امام باقر علیه السلام هر دو امر را فراموش کرده - اگر فرض کنیم این دو امر وجود داشته - خواه نص خداوند و یا وصیت پدرش امام سجاد علیه السلام باشد.

لذا هنگامی که ابوحنیفه علیه السلام از او می‌پرسد: آیا تو امام هستی؟ در جواب می‌گوید: خیر. ابوحنیفه گفت: گروهی در کوفه گمان می‌کنند که تو امام هستی. فرمود: چکارشان کنم؟ ابوحنیفه گفت: نامه‌ای به آنها بفرست و به آنها خبر ده که تو امام نیستی. فرمود: از من اطاعت نمی‌کنند.

من دلیلی را برای این انکار امام باقر نمی‌بینم که چرا در جواب ابوحنیفه می‌گوید: خیر، من امام نیستم. امام ابوحنیفه هرگز جزء افراد دربار نبوده تا بگوئیم امام باقر از ابوحنیفه تقیه کرده، چرا که ابوحنیفه از آل بیت طرفداری کرده و موضع امام ابوحنیفه شورش زید بن علی بن حسین بن ابی طالب بر هشام بن عبدالملک را تأیید می‌کند.

شورش عبدالله بن حسن و دو فرزند او (محمد معروف به نفس الزکیه و ابراهیم) بر علیه منصور و پذیرفتن سمت قضاوت و تعذیب او در زندان تا مرگ (چنان که در برخی روایات آمده) مسائلی

است واضح و روشن هستند و هر کس کمترین مطالعه‌ای در زمینه‌ی زندگانی آن مرد داشته باشد، چنین چیزی را خواهد دانست.

گفتنی است که اگر در صورتی ما از همه‌ی این‌ها چشم‌پوشی کنیم و این مسائل را نادیده بگیریم، دلیلی برای تقیه (آن حيله‌ای که هر وقت مسائل بر آنها آشفته شود، به آن پناه می‌برند یا هر گاه مسئله برخلاف هوی و هوس‌های آنها باشد و اهداف آنها را زیر سؤال ببرد فوری به آن متوسل می‌شوند) نداریم.

در فصل‌های آینده تعلیقات ما را بر بسیاری از آن‌چه که گذشت و بر آن‌چه که خواهد آمد، خواهید دید.

من می‌گویم: هیچ‌گونه توجیهی برای این تقیه امام نمی‌بینم، زیرا شیعه از امام صادق آورده‌اند که: خداوند ﷺ در ضمن کتابی مستقل، وصیت را از آسمان بر محمد ﷺ نازل کرد و مهر هر امامی را بر آن نهاده است و در خصوص مهر امام باقر آمده که خداوند ﷺ در آن وصیت به او گفته: کتاب خدا را تفسیر و پدرت را تصدیق کن و فرزندان را وارث قرار بده و امت را بساز و به حق خداوند ﷺ قیام کن و حق را در حالت خوف و امن بگو و به جز از خداوند از کس دیگری مترس. از این رو امام فرمان خداوند را اطاعت کرد و دستورات او را انجام داد.

و در روایتی آمده: برای مردم سخن بگو، به جز خدا، از کس دیگری مترس، چرا که هیچ کس نمی‌تواند ضرری به تو برساند. لذا امام تمامی دستورات را انجام داده است.^۱

این را نیز اضافه می‌کنم که ایشان از زمان فوتش آگاهی داشته که در چه روزی می‌باشد و در چه ساعتی رخ می‌دهد، چنان که شیعه از امام صادق روایت کرده‌اند که گفته: یک روز پدرم به من گفت: از اجل و عمرم پنج سال باقی مانده است، امام صادق می‌گوید: من حساب کردم که نه بیشتر از پنج سال بود و نه کمتر.^۲

قبلاً بیان داشتیم که می‌گویند: ائمه می‌دانند که در چه موقعی می‌میرند و جز به اختیار خود، نمی‌میرند. خوب اگر این‌گونه است، چگونه در میان این دو قول توافق را برقرار می‌کنی!

۱- الکافی: (۲۷۹/۱)، غیبة النعمانی: (۲۴، ۳۵)، البحار: (۱۹۲/۳۶، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۸/۴۸)، امالی الطوسی: (۴۵۵) منتخب الأثر: (۱۶۶)، امالی الصدوق: (۳۲۸)، الإمامة والتبصرة: (۱۶۷)، کمال‌الدین: (۶۰۷)، المناقب: (۲۹۹/۱).

۲- إعلام‌الوری: (۲۶۲)، البحار: (۲۶۸/۴۶)، المناقب: (۳۲۰/۳).

به ذکر یاران امام برمی گردیم، از ابی جارود روایت شده که گفت: به ابی جعفر گفتم: فدایت شوم هرگاه دانشمندی از شما اهل بیت فوت کند، چگونه دانسته می شود که چه کسی پس از او می آید؟ گفت: به هدایت یافتگی و ثابت قدمی و اقرار آل محمد به فضل او و اینکه درباره ی هر چیزی در بین دو جلد کلام الله از او سؤال شود، جواب می دهد^۱.

نمی دانم که چرا ابی جعفر به جای این ملاحظات و امتحانات، نگفته: به وسیله ی نص از طرف خدا و رسولش بر دوازده امام، شناخته می شود؟!.

آیا ابوجارود برای شناخت امام پس از امام باقر - مثلاً - به امتحان و سؤال کردن بین دو جلد کلام الله نیاز دارد؟ (یعنی از کسی که قرار است امام باشد، باید کلام الله از او سؤال شود تا شناخته شود که آیا او امام است یا غیر او؟ مترجم) آیا کافی نبود بداند که بنا به نص خدا و رسولش، پس از باقر، فرزندش صادق امام می باشد، چنان که در مقدمه نیز بیان گشت؟

و این یکی دیگر از یاران امام که ابوخلیفه می باشد، می گوید: من با ابوعبیده حذاء خدمت ابی جعفر رسیدیم، گفتم: ما چکار کنیم تا صاحب این امر (امامت) را بشناسیم؟ گفت: قول خداوند را تلاوت کنید که می فرماید:

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ ﴿٥١﴾ [الحج: ٤١].

«آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعده یاری و پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می دارند و زکات را می پردازند، و امر به معروف، و نهی از منکر می نمایند، و سرانجام همه کارها به خدا برمی گردد (و بدانها رسیدگی و درباره آنها داوری خواهد کرد، همان گونه که آغاز همه کارها از ناحیه خدا است)».

هرگاه این مرد را با این ویژگی ها در میان ما آل بیت دیدی، با او بیعت کن، زیرا او صاحب امر و آن کس است که تو دنبال او هستی^۲.

حال نمی دانم که ابوخلیفه چند نفر را دیده باشد که خداوند به مانند امام باقر به آنها قدرت بخشیده و در زمین از این ویژگی ها برخوردار بوده اند و ابوخلیفه از آنها تبعیت نموده باشد؟ و یا ابوخلیفه چه قدر تحقیق و جستجو کرده باشد تا این شخص دارای ویژگی های مذکور در آیه را پیدا

۱- الخصال: (۲۰۰)، غیبة النعمانی: (۱۲۹)، البصائر: (۴۸۹)، البحار: (۱۳۹/۲۵)، (۱۵۷).

۲- تفسیر فرات: (۲۷۴/۱)، البحار: (۱۶۴/۲۵).

کرده است؟ مگر این که گفته شود: در آن زمان، کسی جز امام صادق علیه السلام وجود نداشته که دارای این صفات بوده باشد و این همان چیزی است که امام باقر علیه السلام را به گفتن آن قول وادار نموده است، هر چند که من امیدوارم که امام باقر نخواست به عدم آگاهی ابوخلیفه از ائمه، این را نیز اضافه کند که مسأله‌ی امامت پس از خود را بر او گنگ و نامفهوم بنماید، و باید به ابوخلیفه و رفیقش که بدون شک او هم در جهل به ائمه شریک ابوخلیفه بوده، می‌گفت: امام پس از من فلانی است و پس از فلانی به فلانی می‌رسد تا آخر ائمه دوازده‌گانه.

مجلسی در توضیح معنی (اطراق) که در روایت قبلی از ابوجارود ذکر شد، گفته: شاید منظور ابوجعفر به معنی اطراق سکوت در حالت تقیه باشد^۱. (بنده در ترجمه کلمه اطراق را به معنی ثابت قدم ترجمه نموده‌ام - مترجم).

اما آیا این توضیح مجلسی با این روایت تطابق پیدا می‌کند یا خیر؟ هر چند من گمان نمی‌برم که مطابقت داشته باشد، زیرا مجلسی در تعلیق بر این روایت می‌گوید: از علامات امام آن است که باید شجاع‌ترین مردمان باشد، چرا که او پناهگاه مسلمانان است و مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ اگر در جنگ شکست بخورند، مردم نیز به خاطر شکست آنان شکست می‌خورند^۲. نکته‌ی دیگر این که من گمان نمی‌کنم که این سؤال ابی‌خلیفه رزمگاه و جای معرکه باشد، چرا که امام اصلاً در جنگ شکست نمی‌خورد.

یکی دیگر از یاران ابوجعفر که عبدالرحیم قصیر می‌باشد، می‌گوید: از ابوجعفر سؤال کردم که آیا فرزندان جعفر سهمی در امامت دارند؟ گفت: خیر. عبدالرحیم می‌گوید: تمام قبائل بنی‌عبدالطلب را به او یادآور کردم و گفتم: آیا آنها سهمی در امامت دارند؟ در جواب همه‌ی آنها گفت: خیر. اما فرزندان حسن را فراموش کردم و بعداً بر او وارد شدم و گفتم: آیا فرزندان حسن سهمی در امامت دارند؟ گفت: ای ابومحمد! از میان نوادگان و خویشاوندان محمد به غیر از ما هیچ کس در امامت سهمی نیست^۳.

می‌گویم: بدون شک گفتن کلمه‌ی (لا = خیر) در کلام باقر زیاد تکرار شده است، هر چند که معتقد هستم کافی بود یک بار به او بگوید: (خیر) یعنی خیر اعمال نیک تو پذیرفته نمی‌شوند هر چند هزاران هزار سال در میان رکن و مقام کعبه عبادت خداوند را به جای بیاوری، مگر این که به ولایت ما

۱- البحار: (۱۳۹/۲۵).

۲- البحار: (۱۱۶/۲۵، ۱۴۴، ۱۶۵) (۶۴/۹۳)، علل الشرایع: (۷۹)، معانی الأخبار: (۳۵)، الخصال: (۱۰۵)، العیون (۱۱۸)، المناقب (۲۵۳/۱).

۳- علل الشرایع: (۷۹)، البحار: (۲۵۶/۲۵)، نور الثقلین: (۲۳۸/۴، ۲۳۹).

اهل بیت ایمان داشته باشید که خداوند بر آنها نص نهاده است و نام آنها را ذکر نموده است. از عبارت عبدالرحیم قصیر این گونه برمی آید که پس از بیرون رفتن از نزد امام چیزی به معلومات او اضافه نشده و نتوانسته دریابد که امام را از دیگری جدا سازد، زیرا می گوید: بعداً بر او وارد شدم، گفتم: آیا فرزندان حسن سهمی در امامت دارند؟. نمی دانم چگونه نصی در مورد بزرگترین ارکان دین بر او مخفی و پوشیده مانده است، بلکه در مورد رکنی از ارکان دین که قبولی سایر ارکان به آن بستگی دارد؟

و چگونه نزد امام باقر می رود تا جهل خودش را نسبت به ائمه برطرف نماید، اما باز با همان جهل از نزد وی خارج می شود و عجایب تر از آن، جواب امام است که ما انتظار داشتیم که بگوید: وای بر تو ای ابو محمد! (عبدالرحیم قصیر) مگر نمی دانی که پس از رسول الله ﷺ ائمه دوازده نفر هستند و نه زیاد می شوند و نه کم و نام آنها مشخص شده است که عبارت هستند از علی، حسن، حسین، علی بن حسین، من، فرزندان جعفر و... تا آخر به جای این که عبدالرحیم را وادار به این همه سؤال کند و خود او در جواب او این همه (لا = خیر) بگوید.

همواره با امام باقر و یاران او هستیم، اینک شیعه روایت می کنند که کمیت - شاعر - گفته: نزد سرورم ابو جعفر محمد بن علی باقر رفتم، گفتم: ای فرزند رسول خدا! من درباره شما شعرهایی سروده ام، آیا اجازه می دهی که بخوانم؟ گفت: بخوان که این روزها جشن است. گفتم: مخصوص خانواده شما است. گفت: بخوان و من سرودم و گفتم:

أضحكني الدهر وأبكاني والدهر ذو صرف و ألوان
متي يقوم الحق فيكم متي يقوم مهديكم الثاني؟

«روزگار مرا به خنده و گریه در آورده، همانا زمان متغیر و رنگارنگ است.

حق کی در میان شما قیام می کند و کی مهدی دوم شما قیام می کند؟».

گفت: انشاء الله به زودی. سپس گفت: ای ابا مستهل! قائم ما نهمین نفر از فرزندان حسین است، زیرا ائمه پس از رسول الله ﷺ دوازده نفر هستند و فرد دوازده هم قائم ما است. گفتم: این دوازده نفر چه کسانی هستند؟ گفت: اولین آنها علی بن ابی طالب ﷺ است و پس از او حسن و حسین و پس از حسین فرزندش علی و سپس من و پس از من دستش را روی شانه جعفر قرار داد و گفت: این است. گفتم: پس از او چه کسی است؟ گفت: فرزندش موسی و بقیه ی ائمه را ذکر کرد^۱.

۱- کفایة الأثر: (۳۳)، الغدير: (۱۸۰/۲)، البحار: (۳۹۰/۳۶) (۲۹۳/۷۹)، إثبات الهداة: (۶۰۲/۱)، منتخب الأثر: (۱۲۳).

می‌گویم: من از شاعرمان انتظار داشتم که بگوید: ای سرورم! آیا شناخت بزرگترین ارکان دین که ائمه می‌باشند و اگر آنها نمی‌بودند من خلق نمی‌شدم و خداوند جهانیان را خلق نمی‌کرد و... نیازی به توضیح و بیان دارد؟ اما می‌بینیم که می‌گوید: ای سرورم! این دوازده نفر چه کسانی هستند؟ اما جهل و بی‌اطلاعی شاعری همچون کمیت امری غیر قابل توجیه است، اقلماً می‌بایست شناختی در مورد امیرالمؤمنین - که در مورد امامتش اشعاری سروده بود - داشته باشد، چرا که شیعه بودن او آشکار بود و تقیه از او نیز محال بود، زیرا او نیز مانند ابوحنیفه بود و هرگز مرد دربار نبوده، بلکه اشعار وی به عکس، لبریز از اشعاری در ذم بنی‌امیه هستند، اینک می‌گوید:

فقل لبني امية حيث خلّوا وإن خفت المهند والقطيعا
أجاع الله من أشبعموه وأشبع من بجوركم اجيعا

«به بنی‌امیه بگو: هر کجا که هستند هر چند که من از شمشیر هندی و تیر قطیع (چوبی است که از آن تیر ساخته می‌شود) می‌ترسم.

خداوند گرسنه کند کسی را که شما او را سیر نموده‌ای و سیر کند کسی که به ظلم و ستم شما گرسنه شده است».

شیعه روایت کرده‌اند وقتی کمیت این شعرها را برای صادق سرود، صادق برای او دعای خیر نمود^۱. شیعه می‌گویند: کمیت پیامبر و همچنین علی بن ابی‌طالب را در خواب دید که از او درخواست کرده‌اند که قصیده‌ی عینیه‌اش را بر سر آنان بسراید که این شعر جزء آن قصیده است.

ويوم الدوح روح غدیر خم أبان له الولاية لواطيعاً^۲

پر واضح است که کمیت در اینجا ولایت را به معنی خلافت و امارت تفهیمیده چنان که شیعه چنین معنایی را برای حادثه‌ی غدیر خم گمان می‌برند، به دلیل روایت اولی که کمیت در آن، راجع به ائمه سؤال کرد و پرسید: پس از رسول خدا ﷺ این دوازده نفر، چه کسانی هستند؟

و روایت نموده‌اند که کمیت نزد امام باقر رفت و این قصیده را سرود. امام گفت: خداوند! کمیت را بیمارز، خداوند! کمیت را بیمارز^۳، و در جای دیگری این شعر را برای امام سرود:

۱- الغدير: (۱۸۳/۲).

۲- الغدير: (۱۸۳/۲)، کنزالفوائد: (۱۵۴)، البحار: (۱۶/۴۲).

۳- الغدير: (۱۸۶/۲)، البحار: (۳۹۱/۳۶).

من لقب متیم مستها مغیرما صبوة ولا أحلام

پس از پایان شعر به کمیت گفت: هموار تو از طرف روح القدس تأیید می‌شوی مادامی که در سرودن شعر در مورد ما ادامه داشته باشی.^۱

و در روایت دیگری آمده: که باقر رو به کعبه نمود و گفت خداوندا! به کمیت رحم کن و او را پیامرز - سه بار این جمله را تکرار نمود - سپس گفت: ای کمیت! این صد هزار است که از میان خانواده‌ی خودم برای تو جمع کرده‌ام. کمیت گفت: خیر، سوگند به خدا هیچ بر نمی‌دارم تا این که خداوند ﷻ خود به من پاداش دهد، ولی پیراهنی از پیراهن‌هایت را به من عطا کن. پس امام پیراهنی را به او عطا کرد.^۲ آری این است جایگاه کمیت. گفتنی است که از ذکر بسیاری از این روایات خودداری کردیم.^۳

حال حق داری سؤال بکنی که راز مخفی بودن نصی راجع به دوازده امام بر کمیت چیست؟ حق داری سؤال بکنی که چرا نص بر کمیت مخفی و پوشیده ماند؟ آیا برای کمیت شایسته‌تر این نبود - که به جای مقداری از مال دنیا - او را تعلیم دهد که همه‌ی اعمال نیکش بی‌فائده بوده‌اند چرا که جاهل به امامت و ائمه بوده است؟ دیگر لازم نمی‌دانم توضیحات بیشتری بدهم و اما قبل از این که این روایت را ترک کنیم و به روایت بعدی برسیم، دوست دارم شما را به استدلال دیگری آگاه سازم و آن این که بیشتر از چهارده قرن است که امامت جزو شریعت و قانون الهی حساب نمی‌شود، عاقلان را اشاره‌ای کافی است.

مسئله مخفی بودن نص و بی‌اطلاعی یاران باری دیگر تکرار می‌شود، اینک یکی دیگر از یاران امام که کلیم بن ابی‌نعیم می‌باشد، گفته:

ابوجعفر در مدینه بود که به خدمت او رسیدم و خطاب به ایشان گفتم: بر من نذر باشد که در فاصله رکن و مقام کعبه، خدا را عبادت کنم که اگر به تو برسم، از مدینه بیرون بروم تا بدانم که آیا تو قائم آل محمد ﷺ هستی یا خیر؟ او هیچ جوابی به من نداد، لذا سی روز در مدینه ماندم، سپس در راه به من برخورد کرد و گفت: ای حکم! هنوز اینجا هستی. گفتم: بلی، من به تو گفتم که نذر کرده‌ام خدا را در میان رکن و مقام عبادت کنم، اما هیچ دستوری به من ندادی و از هیچ چیزی من را

۱- رجال الکشی: (۱۳۶)، إعلام الوری: (۱۵۸)، الغدیر: (۱۸۷/۲)، البحار: (۳۲۴/۴۷).

۲- الغدیر: (۱۸۸/۲)، المناقب: (۱۲/۵)، البحار: (۳۳۳/۴۶).

۳- اگر خواستی مراجعه کنید به الغدیر تألیف امینی (۱۸۰/۲-۲۱۲).

بازنداشتی و نهی نکردی و جوابی به من ندادی؟ گفت: صبح زود به خانه‌ی من بیا. من صبح زود به خانه‌ی او رفتم، گفت: چی می‌خواستی سؤال کن. گفتم: من بر خود نذر کرده‌ام که در میان رکن و مقام روزه بگیرم و صدقه بدهم که اگر به تو برسم از مدینه خارج نشوم تا این‌که بدانم که آیا تو قائم آل محمد^{علیهم‌السلام} هستی یا خیر؟ اگر تو قائم آل محمد^{علیهم‌السلام} هستی، پس همیشه با تو می‌مانم و ملازم تو می‌شوم و اگر تو نیستی به دنبال رزق و روزی خود می‌روم. گفت: ای حکم! همگی ما به امر خداوند قیام می‌کنیم. گفتم: آیا تو مهدی هستی؟ گفت: همه‌ی ما به راه خدا هدایت می‌کنیم... تا آخر روایت^۱.

اختلاف اهل بیت باقر با او

جهل و بی‌اطلاعی به ائمه دوازده‌گانه تنها در میان یاران آنها نبوده است^۲، بلکه به اهل بیت نیز سرایت کرده است، اینک یحیی بن زید بن علی زین‌العابدین^{علیه‌السلام} می‌گوید: در خصوص ائمه از پدرم سؤال کردم. گفت: ائمه دوازده نفر هستند، چهار نفر آنها از میان گذشته‌گانند و هشت نفرشان از میان آیندگانند. گفتم: ای پدر! آنها را برایم نام ببر. گفت: گذشتگان، علی بن ابی‌طالب، حسن، حسین، علی بن حسین^{علیهم‌السلام} اجمعیین و از آیندگان: برادرم باقر و پس از او فرزندش جعفر صادق و پس از او فرزندش موسی سپس بقیه‌ی ائمه را ذکر نمود.

یحیی می‌گوید: گفتم: ای پدر! آیا تو از ائمه نیستی؟ گفت: خیر، اما جزو عترت هستم. گفتم: از کجا نام آنها را شناخته‌ای؟ گفت: عهد و پیمان بسته شده‌ای است که رسول الله^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} از ما گرفته است^۳. به دقت در روایت قبلی نظر کن و آن را با ادعاهای شیعه درباره‌ی وجود نص تطبیق کن و ببین آیا ممکن است در میان آنها توافق ایجاد کرد و آیا ممکن است این همه نصوص از نزدیکان ائمه مخفی و پوشیده بمانند؟ و آیا ممکن است که گفته شود: شناخت امام زمان واجب است؛ اما شناخت آن جز به سؤال و یا به یادآوری از امام دیگری مشکل باشد؟ پس سرنوشت نماز، روزه، زکات، حج و سایر اعمال کسی که جاهل به ائمه بوده تا درباره‌ی آنها سؤال کرده، چی می‌شود؟ (آیا قبول می‌شوند یا تا وقتی که امام را شناخته، بی‌فائده بوده‌اند؟) بدون شک آنها در مورد ماه رمضان، حج، زکات و تعداد رکعات نماز عصر سؤال ننموده‌اند، و شاید آن‌چه که حیرت و سرگردانی تو را برطرف نماید یا به آن بیافزاید، همان روایات دیگر شیعه باشد.

۱- الکافی: (۵۳۶/۱)، البحار: (۱۴۰/۵۱).

۲- نگاه کن روایات دیگری در مورد جهل اصحاب باقر در کتاب البحار: (۴۰/۵۱)، منتخب الأثر: (۳۴).

۳- کفایة الأثر: (۳۲۷)، البحار: (۱۹۸/۴۶)، إثبات المرأة: (۶۰۴/۱)، منتخب الأثر: (۱۲۹).

از عبدالاعلی غلام آل سام از امام صادق روایت شده که گفته: به درستی پدرم آن چه را که در اینجا است به امانت نزد من گذاشت، هنگامی که مرگ او فرا رسید، گفت: شاهدانی را حاضر کن، چهار نفر از قریش را دعوت کردم که در میان آن چهار نفر نافع، غلام عبدالله بن عمر وجود داشت. گفت: بنویس، این چیزی است که یعقوب به فرزندانش وصیت کرد:

﴿يَبْنَئِي إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۲].

«ای فرزندان من! خداوند، آئین (توحیدی اسلام) را برای شما برگزیده است. (پس به ما قول بدهید که یک لحظه هم از آن دوری نکنید) و نمیرید جز این که مسلمان باشید».

محمد بن علی برای جعفر بن محمد وصیت نمود و به او دستور داد در آن عباپی که در روز جمعه با آن نماز می خواند، کفن شود و بر سر او آن عمامه ای بگذارند که بر سر داشت و قبر او را به اندازه ی چهار انگشت از سطح زمین بلند کند و در هنگام دفن لباس های کهنه را از او باز کند، سپس به شاهدان گفت: شما بروید. به او گفتم: ای پدر! این چه احتیاجی به شهود داشت؟ گفت: ای پسر! دوست نداشتم که تو مغلوب شوی و گفته شود به او وصیت نشده است، بلکه می خواستم که دلیلی داشته باشید^۱.

می گویم: از علت این وصیت اطلاعی ندارم که در آن مسائلی وجود دارد که تاکنون شیعه به آنها استدلال ننموده اند؛ آیا مردم و این چهار نفر قریش نمی دانستند که رسول خدا ﷺ نص بر صادق نهاده که بعد از پدرش امام باشد تا این که باقر ناچار شود این وصیت را با حضور این شاهدان بنویسد، مبادا صادق مغلوب شود و یا گفته شود به او وصیت نشده است و بعداً دلیل داشته باشد؟ خوب اگر حجت و دلیل خدا و رسول کافی و جائز نباشد، حجت و دلیل باقر چیست؟ سپس از خودت سؤال کن که اصلاً این حجتی که قرار بود برای صادق باشد و باقر برای پسرش خواسته، کدام است؟

از ابی عبیده ی حذاء روایت شده که گفت: هنگامی که ابی جعفر فوت کرد ما مانند گله گوسفند بدون چوپان مانده بودیم، می آمدیم و می رفتیم، به سالم بن ابی حفصه رسیدیم، گفت: ای اباعبیده! چه خیرت است؟ گفتم: ائمه ی من از میان آل محمد است. گفت: تو خودت هلاک شده ای و دیگران را هلاک نموده ای، آیا مگر از ابوجعفر نشنیده ایم که می گفت: هر کس که بمیرد و امام نداشته باشد مرگ او مرگ جاهلی است؟ گفتم: بلی سوگند به عمرم که همین طور بود^۲.

۱- الإرشاد: (۲۸۹)، الکافی: (۳۰۷/۱)، إعلام الوری: (۲۶۸)، البحار: (۱۳/۴۷)، إثبات الهداة: (۷۲/۳).

۲- البصائر: (۷۲، ۱۵۰)، البحار: (۸۵/۲۳) (۱۷۶/۲۶)، الکافی: (۳۹۷/۱)، وانظر رواية شبيهة في: البحار:

(۴۱/۲۳)، ۵۳، ۸۰، ۸۶)، کمال الدین: (۱۳۳)، البصائر: (۱۴۹)، الکشی: (۱۵۳).

گمان نمی‌کنم که خواننده نیازی به تعلیقات ما داشته باشد، فکر خودت را آزاد بگذار و در این روایت خوب تأمل کن که بعداً خواهید دید که پر از شبهات و دلایل است.

امام باقر نیز همانند سایر ائمه از مخالفت برادران و خانواده‌اش با او سالم نمانده است، اینک برخی از این روایات را برای تو خواهم آورد که در کنار آنها نیازی به تعلیقات نیست و کافی است که تو عنوان کتاب ما را در خاطر داشته باشی، سپس توجه کن که چگونه در میان آن توافق حاصل می‌کنید، که یا اعتقاد به نص را کسب می‌کنید و یا این که چنین اعتقادی را از دل بیرون خواهید کرد. شیعه از امام صادق روایت کرده‌اند که گوید: هنگامی که علی بن حسین بر بستر مرگ افتاد، سبیدی یا صندوقی را که در پیش داشت، بیرون آورد و گفت: ای محمد! این صندوق را بردار. گفت: از میان چهار نفر او آن صندوق را برداشت، هنگامی که فوت کرد برادرانش نزد او آمدند و ادعای آن صندوق را می‌کردند، گفتند: سهم ما را از آن صندوق بپرداز. گفت: به خدا سوگند در آن هیچی برای شما وجود ندارد و اگر در آن چیزی برای شما می‌بود، صندوق را به من تحویل نمی‌داد و در آن صندوق اسلحه و کتاب‌های رسول الله ﷺ وجود داشت^۱.

و از امام باقر روایت شده است، گفت: از آن چه که پدرم به من وصیت نمود این بود: اگر فوت کردم، غسل من را به کس دیگری واگذار نکن، زیرا نباید به جز امام کس دیگری امام را غسل کند و بدان که برادرت عبدالله به سوی خودش دعوت می‌کند، اما او را بگذار چرا که عمر او کوتاه است^۲. این موضوع را به مصیبتی بزرگ شبیه مصیبت زین العابدین و ابن الحنفیه به پایان می‌رسانیم، شیعه از صادق روایت می‌کنند که گفته: زید بن حسن درباره‌ی میراث رسول الله ﷺ با پدرم به منازعه پرداخت و می‌گفت: من از فرزندان حسن و به میراث رسول الله ﷺ شایسته‌تر هستم، زیرا من فرزند برادر بزرگتر هستم و میراث رسول الله ﷺ را با من تقسیم کن و قسمت خود را به من بپرداز. پدرم به او جواب مثبت نداد، لذا منازعه را به قاضی کشانید و همراه زید نزد قاضی رفتند.

در حالی که هنوز منازعه آنان به پایان نرسیده بود که زید بن حسن به زید بن علی گفت: ای فرزند سندیه! ساکت باش. زید بن علی گفت: و ای بر خصومت و منازعه‌ای که در آن، نام مادران به بدی برده شود، به خدا قسم تا می‌میرم با تو حرف نمی‌زنم. زید بن علی نزد پدرم برگشت و گفت:

۱- البصائر: (۴۸/۴)، الکافی: (۳۰۴/۱)، إعلام الوری: (۲۶۰)، البحار: (۲۹/۴۶)، إثبات الهداة: (۳۳/۳)، المناقب: (۲۱۱/۴).

۲- کشف الغمّة: (۳۴۷/۲)، البحار: (۲۶۹/۴۶)، إثبات الهداة: (۱۶/۳).

ای برادر! من سوگندی یاد کرده‌ام و به تو اعتماد کرده‌ام و دانسته‌ام که تو از من به بدت نمی‌آید و من را ناامید نمی‌کنی، سوگند خورده‌ام که با زید بن حسن حرف نزیم و با او به منازعه نپردازم و آنچه را که در میان آن دو گذشته بود برای پدرم بازگو کرد. پدرم از او گذشت کرد، زید بن حسن این را به فرصت دانست، پس گفت: دیگر خصومت و منازعه‌ی من با محمد بن علی است، او را اذیت و سرزنش می‌کنم، پس او بر من تعدی می‌کند، لذا او بر پدرم تعدی نمود و گفت: باید با هم نزد قاضی برویم. پس هنگامی که پدرم را بیرون برد، پدرم به او گفت: ای زید! تو چاقوی به همراه داری و آن را از من پنهان نموده‌ای، به من بگو اگر آن چاقویی که از من پنهان نموده‌ای به سخن آمد و گواهی داد که من شایسته‌تر از تو هستم، آیا دست از من برمی‌داری؟ گفت: بلی و سوگند یاد کرد که دست برمی‌دارم، پدرم گفت: ای چاقو! به اجازه خداوند به نطق بیا. چاقو از دست زید بن حسن روی زمین پرید و سپس گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد شایسته‌تر و اولی‌تر است و اگر دست بر نداری کشتن تو را به عهده می‌گیرم. زید بی‌هوش شد و روی زمین افتاد، پدرم دستش را گرفت و او را بلند کرد، سپس گفت: ای زید! آیا اگر آن سنگی که بر روی آن قرار گرفته‌ایم به نطق بیاید، آیا قبول می‌کنی؟ گفت: بلی، آن تکه‌ای که زید روی آن قرار گرفته بود به شدت لرزید، حتی نزدیک بود که پاره شود، اما آن که پدرم روی آن قرار گرفته بود، تکان نخورد، سپس آن سنگ گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد لایق‌تر و اولی‌تر از تو است، لذا از او دست بردار و گرنه کشتن تو را به عهده می‌گیرم، زید با بیهوشی روی زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و از زمین بلند کرد، سپس گفت: ای زید! اگر این درخت به سخن بیاید و رو به من حرکت کند، آیا دست برمی‌داری؟ گفت: بلی. پدرم درخت را صدا زد و آمد تا روی سر آنان قرار گرفت و بر روی سرشان سایه افکند. سپس گفت: ای زید! تو ظالم هستی و محمد مستحق‌تر از تو است، از او دست بردار و گرنه تو را به قتل می‌رسانم. زید بیهوش شد و روی زمین افتاد، پدرم دستش را گرفت و درخت به جای خودش برگشت، زید قسم خورد دیگر با پدرم منازعه نکند و با او روبه‌رو نشود، زید برگشت و در همان روز به نزد عبدالملک بن مروان رفت و بر او وارد شد، به او گفت: از طرف ساحر دروغ‌گویی به نزد تو آمده‌ام و نباید او را زنده بگذاری و آنچه را که دیده بود، بازگو کرد و عبدالملک نامه‌ای به عامل خودش در مدینه نوشت که محمد بن علی را دست بسته برای من بفرست، عبدالملک به زید گفت: آیا اگر کشتن او را به تو بسپارم او را به قتل می‌رسانی؟ گفت: بلی^۱.

۱- الخرائج والجرائح: (۲۳۰)، البحار: (۳۲۹/۴۶)، إثبات الهداة: (۵۶/۳).

آیا اهل بیت اینها هستند؟ ای شیعیان! جواب دهید، مگر مدح و ستایش هیچ یکی از آنها بدون ذم و غیبت دیگری ممکن نیست؟ چنان که قبلاً گفتیم این روایات نیازی به تعلیق ندارند، اما اشکالی ندارد که چیزی بگوییم: اهل مکه دانتر هستند به آنچه که در درّه‌های آن وجود دارد، چنان که دوست دارم بگویم: به درستی این روایت نشان می‌دهد که چاقو و سنگ و درخت در آن روزی که ابوبکر رضی الله عنه در برابر علی رضی الله عنه ادعای امامت می‌کرد، سخن نمی‌گفتند؟

پراکندگی شیعه پس از وفات امام باقر

پیش از آن که به موضع امام بعدی برسیم در اینجا موضع‌گیری شیعه را پس از باقر - چنان که خود آنها گفته‌اند - بیان می‌کنیم. نوبختی می‌گوید: هنگامی که ابوجعفر فوت کرد، یاران او به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای از آنها قائل به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند که بیرون از مدینه بود، اما در آنجا کشته شد و گمان می‌بردند که او قائم آل محمد است و امام مهدی او می‌باشد و او کشته نشده است، می‌گفتند: او زنده است و نمی‌میرد، بلکه در کوهی معروف به کوه علمیه اقامت گزیده که در مسیر مکه و در طرف چپ قرار گرفته است، آن کوه بسیار بزرگ است و او (محمد بن عبدالله) در آن کوه اقامت گزیده، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده: مهدی همان من است و نام پدرش نیز با نام پدرم یکی است، برادر او ابراهیم بن عبدالله بن حسن است؛ ایشان از بصره ظاهر شدند و مردم را به امامت برادرش (محمد بن عبدالله) دعوت کردند، او قدرت فراوانی به دست آورد، پس منصور اسب سوارانی را به سوی او فرستاد، لذا بعد از جنگی که در میان آنها اتفاق افتاد، کشته شد.

هنگامی که ابوجعفر محمد بن علی فوت کرد که مغیره بن سعید این گفتار را ظاهر کرد و این قول را شایع گرداند؛ شیعیان یاران ابی‌عبدالله جعفر بن محمد از او تبری کردند و او را ترک کردند، پس او گمان برد که اینها رافضی هستند و مغیره بود که آنها را به این نام (رافضی) نام‌گذاری کرد و برخی از یاران مغیره برای خود امام را قرار دادند و گمان می‌کردند که حسین بن علی به او وصیت نموده است و سپس علی بن حسین به او وصیت نموده است، سپس گمان می‌کرد که ابوجعفر محمد بن علی به او وصیت نموده است و تا مهدی ظهور می‌کند، تنها او امام است و امامت ابی‌عبدالله جعفر بن محمد را انکار می‌کردند و می‌گفتند: امامت در میان فرزندان علی بن ابی طالب پس از ابی جعفر محمد بن علی وجود ندارد و تا هنگام ظهور مهدی، امامت با مغیره بن سعید است و این مغیره نزد آنها محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن است و او زنده و نمرده و

کشته نشده است و این گروه یعنی یاران مغیره به مغیره نام‌گذاری شدند، یعنی به نام مغیره بن سعید غلام خالد بن عبدالله قسری؛ سپس امر مغیره ترقی کرد و گمان می‌کرد که او پیامبر است و جبرئیل از طرف خداوند برای او وحی آورده است، خالد بن عبدالله قسری در این باره از او سؤال کرد، او نیز اعتراف نمود که ادعای پیامبری کرده است، لذا خالد را به سوی خودش دعوت کرد. خالد از او طلب توبه کرد و از او خواست که توبه کند، اما توبه نکرد و از قول خودش برنگشت، لذا خالد او را کشت و به دار آویخت. گفتنی است که او مدعی بود که مرده‌ها را زنده می‌کند و قائل به تناسخ ارواح بود و یاران او تاکنون نیز چنین ادعایی دارند.

و اما گروه دیگری از یاران ابی جعفر محمدبن علی قائل به امامت ابی عبدالله جعفر بن محمد شدند، لازم به ذکر است که به جز چند نفر، همه‌ی آنان در زمان حیات امامشان همواره بر امامت وی ثابت ماندند. هنگامی که جعفر بن محمد به امامت پسرش اسماعیل اشاره نمود و سپس در زمان حیات خودش اسماعیل فوت کرد، این گروه از امامت جعفر بازگشتند و گفتند: او به ما دروغ گفته و امام نبوده است، زیرا امام دروغ نمی‌گوید و چیزی را نمی‌گوید که ممکن نباشد و بر علیه جعفر حکم کردند و گفتند: او گفته: خداوند ﷻ از امامت اسماعیل پشیمان شده (اهل تشیع معتقد به بداء هستند، بداء یعنی خداوند قبلاً تصمیمی گرفته و بعداً در آن مورد فکر کرده و پشیمان شده است و این جعفر هنگامی که دید، پسرش اسماعیل قبل از خودش فوت کرد و او قبلاً گفته بود: اسماعیل امام پس از خودم است، این گروه پشیمان شدند - مترجم). این گروه بداء و مشیت الهی انکار نمودند و گفتند: این باطل و جائز نیست.

و به قول بتریه و سلیمان بن جریر تمایل پیدا کردند که به یارانش گفته بود: ائمه شیعه برای شیعیان خود دو مقوله را وضع کرده‌اند و تا این دو مقوله باشد، شیعیان هرگز ائمه خود را دروغ‌گو نمی‌دانند و این دو مقوله عبارتند از: بداء و اجازة تقیه. و اما بداء: ائمه شیعه هنگامی که خودشان را در مقابل شیعیانشان به منزله پیامبران در برابر امتان (در علم و آگاهی از گذشته و آینده و اخبار به آن چه که فردا رخ می‌دهد) می‌دانستند و به شیعیان خود می‌گفتند: فردا و در روزهای آینده چنین و چنان می‌شود. لذا اگر آن چیزی که می‌گفتند، اتفاق می‌افتاد، به شیعیانشان می‌گفتند: مگر ما به شما نگفتیم که چنین اتفاقی می‌افتد، ما از طرف خداوند آن چه را که پیامبران دانسته‌اند، می‌دانیم و میان ما و خداوند ﷻ مانند آن وسیله‌ای که پیامبر داشته، داریم و اما اگر آن چیزی که گفته بودند، اتفاقی نمی‌افتاد. به شیعیان خود می‌گفتند: خداوند در مورد آن چیز فکر کرده و پشیمان شده است.

و اما تقیه: آنگاه که شیعه جواب سؤالات فراوانی را از ائمه جویا شدند و شیعیان آن جواب‌ها را حفظ نمودند و آن‌ها را نوشته و تدوین کردند و ائمه این همه جواب‌ها را به خاطر تفاوت زمانی حفظ نکرده بودند، زیرا همه‌ی این مسائل در یک روز و یک ماه اتفاق افتاده بود، بلکه در فاصله‌ی سال‌ها و ماه‌های متباین و زمان‌های متفاوت اتفاق افتاده بود و در یک مسئله چند تا جواب متضاد گرفته بودند و در مسائلی مختلف یک نوع جواب گرفته بودند، هنگامی که شیعیان در ائمه خود چنین اختلافی مشاهده کردند، این اختلاف‌ها را به ائمه رد نمودند و در این مورد از ائمه سؤال کردند و گفتند: این همه اختلاف از چیست و چگونه ممکن است؟ ائمه در جواب گفتند: ما به خاطر تقیه این جواب‌ها را داده‌ایم، ما هرگونه که دوست داریم و هر طور بخواهیم، جواب می‌دهیم و این حق ما است و ما مصلحت شما را می‌دانیم و همچنین می‌دانیم بقاء ما و شما در چیست و چگونه دست دشمن را از سر خود و شما کوتاه کنیم؛ پس چه وقت از این‌ها دروغ صادر می‌شود؟ و چگونه حق را از باطل می‌شناسند؟ به خاطر این قول گروهی از یاران ابی جعفر به سلیمان بن جریر تمایل پیدا کردند و قول به امامت جعفر را ترک نمودند.^۱

نوبختی پیش از آن، ذکر کرده کسانی که قائل به امامت ابی جعفر محمد بن علی بن حسین - شکافنده علم- بودند، جز افراد کمی، بقیه همواره تا فوت او بر امامت ایشان ثابت ماندند، و آن تعداد اندک از شخصی بنه نام عمر بن ریاح شنیده بودند که گمان می‌کرد از ابوجعفر سؤالی کرده و جوابی دریافت نموده است، سپس در سال دیگری پیش او برمی‌گردد و همان مسئله را پرسیده، اما ابوجعفر برخلاف جواب اولی جواب داده است، لذا این شخص به ابوجعفر می‌گوید: این مخالف جوابی است که در سال گذشته داده بودی. ابوجعفر می‌گوید: گاهی اوقات جواب‌های ما بر وجه تقیه است، این شخص در امامت و امر ابوجعفر به شک و گمان افتاد و با یکی از یاران ابوجعفر به نام محمد بن قیس ملاقات نمود و به او گفت: من از ابوجعفر سؤالی نمودم، او جوابی به من داد و در سال بعدی همان سؤال را از او پرسیدم، اما جوابی برخلاف جواب اولی را به من داده است و به ابوجعفر گفتم: چرا این‌گونه جواب دادی؟ گفت: تقیه نموده‌ام و خداوند می‌داند که من به این خاطر از او سؤال کرده‌ام که تصمیم صحیح و قاطع داشته‌ام به آن‌چه که او می‌گوید و فتوی می‌دهد، عمل نمایم و تدین را دنبال گیرم. لذا هیچ‌گونه توجیهی ندارد که از من تقیه کند، در حالی که من از چنین احوالی برخوردار هستم. محمد بن قیس گفت: شاید کسی در آنجا حضور داشته و از او تقیه

نموده؟ گفت: در هنگام پرسیدن آن دو سؤال به جز من هیچ کس دیگری در مجلس او وجود نداشت، خیر ایشان هر دو جواب را از روی شانس بیان داشته و آنچه را که سال گذشته جواب داده بود، فراموش کرده بود و حفظ نداشت تا همانند آن جواب دهد، پس آن شخص از امامت ابوجعفر برگشت و گفت: کسی که به باطل جواب مسایلی را بدهد هرگز نمی‌تواند امام باشد، و امام نیست کسی که با استفاده از تقیه، به غیر آنچه که خداوند واجب نموده است، فتوی دهد و امام نیست کسی که جامه خود را پهن کند و در خود را قفل نماید. امام باید به بیرون برود و امر به معروف و نهی از منکر را به راه اندازد، به این سبب به قول بتریه تمایل پیدا کرد و کسانی نیز با او تمایل پیدا کردند.^۱

در اینجا سخن صاحب حدائق در مورد تقیه به ذهنم خورد که می‌گوید: احکام دینی چنان با تقیه آمیخته شده‌اند که به جز مقدار اندکی، تمامی احکامات خالی از یقین می‌باشند.^۲

و در جای دیگری گفته: به درستی بسیاری از اختلافات واقع در اخبار ما بلکه تمام اختلافات نشأت گرفته از تقیه است.^۳ حتی طوسی شیخ طائفه شیعه گفته: خبری پیدا نمی‌شود مگر این که در مقابل آن خبر، ضدی وجود دارد و هیچ حدیثی سالم نمی‌ماند مگر این که منافی آن در مقابل موجود است... تا این که گفته: به این سبب بسیاری از شیعه مذهب خود را ترک نموده‌اند.^۴

موضع امام جعفر صادق علیه السلام و یارانش در برابر نص

به بحث امام جعفر صادق و یارانش رسیدیم، اما بدون شک با رسیدن ما به اینجا فاصله‌ی زیادی با آنچه که درباره‌ی امامت و جایگاه آن در مقدمه ذکر نمودیم، گرفته‌ایم، لذا به خواننده‌ی محترم توصیه می‌نمایم مروری گذرا بر آنچه که گذشت بکند تا وجوه دلالت آن چه را که بعداً مطالعه می‌کند، بفهمد.

سپس فراموش نکنید آنچه را که بعداً مطالعه خواهید کرد، هر روز تا به امروز بیشتر انتشار یافته است، مراد زمان امام صادق علیه السلام است که متوفی سال ۱۴۸ هجری می‌باشد یعنی تقریباً پس از گذشت یک و نیم قرن بر بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله. و این، بیانگر آن است که مخفی ماندن نصی از نصوصی که بعداً خواهید دید، اگر حقیقتاً محال نباشد، تقریباً محال است، خواه برای دشمنانی که به گمان شیعه این نصوص را مخفی و پوشیده نگه داشته‌اند یا برای خود ائمه و پیروانشان.

۱- فرق الشیعه: (۵۹).

۲- الحدائق الناضرة: (۵/۱).

۳- الحدائق الناضرة: (۷/۱).

۴- تهذیب الأحکام: (۸/۱).

مطلب را شروع می‌کنیم و می‌گوئیم: یاران صادق علیهم‌السلام حال و وضع بهتری نسبت به یاران پدر و جدش در خصوص جهل و بی‌اطلاعی از ائمه و امام ندارند، و این جهل و بی‌اطلاعی از امام و ائمه مستوجب آن است که هر کس بدون شناخت آنان مرده باشد، مرگش جاهلی است و یا تا لحظه‌ی سؤال از امام زمانش هیچ یک از اعمالش مورد قبول واقع نشده و اعمالش مردود می‌باشند. و آن طور که پیدا است مسئله جهل به این نص هیچ یک از یاران امام را بر جای نمی‌گذارد و همگی را شامل می‌شود، بلکه چنان که بعداً خواهید دید، شامل خانواده‌ی امام هم می‌شود؛ ولی ما چنان که قبلاً گفته‌ایم در هر موضوعی به چند تا مثال اکتفا می‌کنیم تا موضوع به درازا نکشد. از داود بن کثیر روایت شده که گفته: به ابی‌عبدالله گفتم: فدایت شوم و خدا بکند پیش از تو بیمیرم، اگر شما فوت کنید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به پسر موسی می‌رسد. پس او فوت کرد و به خدا قسم یک لحظه در امامت موسی شک نکرده‌ام، سپس نزدیک به سی سال طول کشید و پیش ابوالحسن موسی آمدم، به او گفتم: فدایت شوم اگر شما فوت کنید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به پسر علی^۱.

خواننده را به تعلیقات خود بر این روایت و امثال آن خسته نمی‌کنیم، زیرا وجه دلالت واضح است. از مفضل بن عمر روایت شده که گفت: خدمت سرورم جعفر بن محمد رسیدم، گفتم: ای سرورم! کاش به ما می‌گفتی که پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد؟ گفت: ای مفضل! امام پس از من فرزندم موسی است^۲. طبق این روایت هر کدام از این روایات دیگری را از اعتبار ساقط می‌کند. از ابراهیم کرخی روایت شده که گفت: خدمت ابی‌عبیدالله رسیدم، در خدمت او نشسته بودم که ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر که پسر بچه‌ای بود، وارد شد، به خاطر احترام برای او بلند شدم و او را بوسیدم و نشستم. ابو‌عبدالله گفت: ای ابراهیم! به درستی او پس از من صاحب و امام تو است^۳. از معاذ بن کثیر روایت شده که گفته: به ابی‌عبدالله گفتم: از خدایی که از طرف پدرت این جایگاه را به تو داده است، می‌خواهم که پس از خودت همانند آن را به تو ببخشد، گفت: خداوند بخشیده است. گفتم: فدایت شوم او چه کسی است؟ به عبد صالحی که خوابیده بود، اشاره کرد و

۱- عیون اخبار الرضا: (۳۳/۱)، البحار: (۱۴/۴۸)، إثبات الهداة: (۱۶۱/۳)، (۲۳۵).

۲- کمال‌الدین: (۳۱۴)، البحار: (۱۵/۴۸)، إثبات الهداة: (۱۶۲/۳)، (۴۷۰)، منتخب الأثر: (۲۳۱)، إعلام‌الوری: (۴۰۴)، البحار: (۱۴۳/۵۱).

۳- کمال‌الدین: (۳۱۴)، البحار: (۴۰۱/۳۶)، (۱۴/۴۸)، إثبات الهداة: (۵۱۶/۱)، غیبة النعمانی: (۵۷)، منتخب الأثر: (۴۰).

گفت: آن شخص خوابیده است و در آن روز پسر بچه‌ای بود، یعنی کاظم^۱.
 از عبدالرحمان بن حجاج روایت شده که گفت: خدمت علی جعفر بن محمد در منزلش رسیدم. او در خانه‌اش مسجدی داشت و در آن مسجد مشغول دعا بود و در طرف راست او موسی بن جعفر قرار داشت که برای دعاهاى او آمین می‌گفت. به او گفتم: خداوند من را فدایت کند، خود می‌دانی که مدتی است در خدمت تو هستم و برای خدمت‌گذاری تو از همه چیز بریده‌ام، چه کسی پس از تو امر امامت را به دست می‌گیرد؟ گفت: ای عبدالرحمن! به درستی که موسی زره را پوشیده و بر آن تسلط یافته است، به او گفتم: دیگر به هیچ چیزی نیاز ندارم^۲.

من ندانستم فایده این همه خدمت چه بود که با وجود آن باز جاهل به ائمه باشد.
 از ابن حازم روایت شده که گوید: به ابی‌عبدالله گفتم: پدر و مادرم فدایت، هر لحظه از مرگ بیشتر نزدیک می‌شویم، اگر تو فوت کردی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ ابوعبدالله دستش را روی شانه ابن‌الحسن گذاشت و گفت: اگر من فوت کردم این، صاحب و امام شما است^۳.
 از صفوان جمال روایت شده که گوید: درباره‌ی صاحب امر امامت از ابی‌عبدالله سؤال کردم، گفت: صاحب این امر، لهُو و لعب نمی‌کند. ابوالحسن در حالی که هنوز بچه بود و بزغاله‌ای مصنوعی به همراه داشت، آمد و به آن بزغاله می‌گفت: برای خدایت سجده کن. ابوعبدالله او را در آغوش گرفت و گفت: پدر و مادرم فدایت شود، ای کسی که لهُو و لعب نمی‌کنی^۴.

این روایت و روایت محمد بن مسلم را با هم تطبیق بده که می‌گویند: من نزد ابی‌جعفر بودم که ناگهان پسرش جعفر وارد شد و در حالی که بر سر او گیسو قرار داشت و عصایش در دستش بود و به آن بازی می‌کرد. باقر او را در آغوش گرفت و سپس گفت: پدر و مادرم فدایت لهُو و لعب مکن^۵.
 در این دو روایت خوب تأمل کن و تضاد آنها را ببین، در روایت اولی می‌بینیم که صادق معتقد است که امام لهُو و لعب نمی‌کند، در حالی که در روایت بعدی او را می‌بینیم که عصایش را در

۱- الإرشاد: (۳۰۸)، البحار: (۱۷/۴۸)، الکافی: (۳۰۸/۱)، اثبات الهداة: (۱۵۶/۳).

۲- الإرشاد: (۳۰۸)، البحار: (۱۸/۴۸)، الکافی: (۳۰۸/۱)، اثبات الهداة: (۵۶/۳)، إعلام الوری: (۲۸۸).

۳- الإرشاد: (۳۰۸)، البحار: (۱۸/۴۸)، الکافی: (۳۰۹/۱)، اثبات الهداة: (۱۵۷/۳)، غیبة النعمانی: (۲۲۸)، إعلام الوری: (۱۵۸/۳)، (۱۶۷).

۴- الإرشاد: (۳۰۹)، المناقب: (۴۳۲/۳)، إعلام الوری: (۲۸۹)، البحار: (۱۹/۴۸)، (۱۰۷)، الکافی: (۳۱۱/۱)، اثبات الهداة: (۱۵۸/۳)، (۱۶۷).

۵- کفایة الأثر: (۲۵۳)، البحار: (۱۵/۴۷).

دست دارد و با آن لهُو و لعب و بازی می‌کند.

از عمر بن یزید روایت شده که گوید: نزد ابی‌عبدالله بودم که مریض بود، ایشان رویش را از من چرخانید و رو به دیوار نمود. به خود گفتم: من چه می‌دانم که در این مریضی چه بر سر او می‌آید، چرا درباره‌ی امام پس از خودش از او سؤال نکنم. من در این فکر بودم که او رو به من کرد و گفت: چنین نیست که تو گمان می‌بری، این بیماری من چیزی نیست.^۱

یحیی بن اسحاق از پدرش روایت نموده که گوید: خدمت ابوعبدالله رسیدم و از او درباره‌ی صاحب امر امامت سؤال کردم؟ گفت: صاحب حیوان است، موسی در قسمتی از خانه قرار داشت و همراه او بزغاله‌ای مصنوعی بود که به آن می‌گفت: برای آن خدایی که تو را خلق نموده، سجده کن.^۲

از سلمه بن محرز روایت شده که گوید: به ابی‌عبدالله گفتم: مردی از طائفه عجیله به من گفت: این پیرمرد تا کی برای شما می‌ماند، شاید یکی دو سال دیگر بماند، دیگر او جان می‌سپارد، سپس شما کسی را ندارید که به او نگاه کنید؟ ابوعبدالله گفت: چرا به او نگفتید: اینک موسی بن جعفر به بلوغ رسیده است و جاریه‌ای را برای او خریده‌ایم که برای او مباح است.^۳

عجیله یکی از فرقه‌های زیدیه است که به هارون بن سعید عجلی نسبت داده می‌شوند و از ضعفاء زیدیه می‌باشند.

این حق را به شما می‌دهم که درباره‌ی عجیلی و درباره‌ی جهل و نادانی هارون بن سعید و جهل راوی (سلمه بن محرز) که آشفته و بی‌جواب ماند (تا ابوعبدالله گفت: چرا نگفتی این موسی... مترجم) سؤال کنی. اما در خصوص زید و زیدیه انشاءالله به زودی بحث خواهیم راند.

از نصر بن قابوس روایت شده که گوید: به ابو ابراهیم موسی بن جعفر گفتم: در خصوص امامت از پدرت سؤال کردم که چه کسی جانشین پس از شما می‌باشد؟ او به من خبر داد که امام شما می‌باشید. پس هنگامی که ابوعبدالله فوت کرد، مردم از چپ و راست متفرق شدند، اما من و یارانم امامت شما را پذیرفتیم و قائل به امامت تو شدیم، حال به ما خبر بده که امام پس از تو چه کسی است؟ گفت: پسر علی.^۴

۱- البصائر: (۲۳۹)، البحار: (۷۰/۴۷)، اثبات الهداة: (۱۰۰/۳)، المناقب: (۲۱۹/۴).

۲- غیبة النعمانی: (۲۲۷)، البحار: (۲۳/۴۸).

۳- عیون أخبار الرضا: (۲۹/۱)، البحار: (۲۳/۴۸)، اثبات الهداة: (۱۶۱/۳).

۴- عیون أخبار الرضا: (۳۱/۱)، الکشی: (۳۸۳)، الکافی: (۳۱/۳۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، غیبة الطوسی: (۲۷)،

البحار: (۲۴/۴۸) (۲۰/۴۹)، (۲۵)، إعلام الوری: (۳۰۵).

نعیم بن قابوس در این قضیه شریک برادرش نصر بن قابوس است که می‌گوید: ابوالحسن گفت: امام پس از من فرزندم علی است، او فرزند ارشد من می‌باشد و از همه‌ی فرزندانم بهتر حرفهایم را گوش می‌کند و از همه فرمانبردارتر است، همراه من کتاب الجعفر و الجامعه را نگاه می‌کند، در حالی که مگر پیامبر یا وصی پیامبری و الا هیچ کس دیگری به این کتاب نگاه نمی‌کند^۱. بدون شک آن‌چه را که ابوابرهمیم به قابوس خبر داد، چیز جدیدی نبود، زیرا نیازی نیست که چیزی که معلوم و مشخص است، تکرار گردد (و مسئله‌ای که معلوم و مشخص شده چه احتیاجی به تکرار دارد؟ مترجم).

از عیسی بن شلقان روایت شده: خدمت علی بن ابی عبدالله رسیدم و می‌خواستم درباره‌ی ابی‌الخطاب از او سؤال کنم، پیش از آن که بنشینم شروع کرد و گفت: ای عیسی! چه چیزی مانع شما است که به ملاقات فرزندم بیایید و آنچه را که می‌خواهی از او سؤال کنی؟ عیسی گفت: پیش عبد صالح رفتم - پس او از همان ابتداء هر چه را می‌خواست، جواب داد - سپس عیسی خدمت ابی عبدالله بازگشت و ابی عبدالله به او گفت: ای عیسی! چه کار کردی؟ به او گفتم: پدر و مادرم فدایت شوند، خدمت او رسیدم، پیش از آن که سؤال‌های خود را با او مطرح کنم، به تمام آن‌چه را که می‌خواستم بپرسم، جواب داد، در آن هنگام فهمیدم که به خدا قسم، او صاحب امر امامت است. گفت: ای عیسی! این یکی پسر من که دیدی، اگر تمام آن‌چه را که در قرآن است، از او بپرسی، از روی علم و آگاهی جواب خواهد داد. سپس همان روز ابوعبدالله پسرش را از میان نویسندگان بیرون کشید و از همان روز دانستم که او صاحب امر امامت است^۲.

نمی‌دانم آن روز چه روزی برای ابن شلقان بوده است؟

از هشام بن سالم روایت شده که گوید: خدمت عبدالله بن ابی عبدالله رسیدم؛ از او سؤال کردم، اما هیچی را از او ندیدم (یعنی توانایی حرف زدن را نداشت - مترجم) خدا می‌داند، در آن هنگام چه چیزها و چه فکریایی به من رسیدند، و ترسیدم از این‌که ابوعبدالله جانشینی را برای خودش قرار نداده باشد، لذا پیش قبر پیامبر خدا ﷺ آمدم و از خدا طلب می‌کردم و از پیامبر طلب فریادرسی می‌کردم. سپس فکر کردم و گفتم: قول زنادقه را می‌پذیرم، سپس فکر کردم در مورد آن‌چه که بر آنها وارد می‌شود (یعنی درباره‌ی نظرات و تبعات اعتقاد آنها فکر کردم - مترجم) دیدم قول آنها انسان را

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۱/۱)، البصائر: (۲۴/۳)، إعلام الوری (۳۰۴)، البحار: (۲۰/۴۹).

۲- قرب الإسناد: (۱۹۳)، المناقب: (۴۱۱/۳)، البحار: (۲۴/۴۸)، إثبات الهداة: (۱۶۵/۳).

به تباهی می‌کشاند. سپس گفتم: قول خوارج را قبول می‌کنیم، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم و در راه خدا شمشیرم را می‌زنم تا می‌میرم، سپس درباره‌ی قول آنها فکر کردم و دیدم قول آنها نیز انسان را به تباهی می‌کشاند، سپس گفتم: قول مرجئه را می‌پذیرم، اما باز که درباره‌ی اعتقاد آنها و آنچه بر اعتقاد آنها وارد می‌شود، فکر کردم، دیدم اعتقاد آنها هم فاسد است. در آن هنگام که فکر می‌کردم و راه می‌رفتم، ناگهان برده‌ای از بردگان ابی‌عبدالله از کنار من گذشت، به من گفت: آیا دوست داری اجزای ورود بر ابی‌الحسن را برای تو کسب کنم؟ گفتم: بلی. آن غلام رفت و کمی بعد برگشت و گفت: بلند شو و پیش ابی‌عبدالله برو. هنگامی که ابوالحسن به من نگاه کرد، شروع کرد و به من گفت: ای هشام! نه قول زنداقه، نه قول مرجئه و نه قول قدریه را دنبال گیر، ولیکن نزد ما بیا. گفتم: تو صاحب من هستی، سپس از او سؤال کردم و آنچه را که می‌خواستم به من جواب داد.^۱

نمی‌دانم این هشام قبل از این که درباره‌ی این فرقه‌ها فکر کند، بر چه عقیده‌ای بوده؟ تعجب اینجا است که او مودت و محبت آل بیت را داشته و مدتی رسماً خدمت‌گذار آنها بوده است و اما نمی‌دانم چرا مسئله‌ای از او پنهان و مخفی مانده که اگر آن مسئله (امامت) نمی‌بود، خداوند هشام را خلق نمی‌کرد. به این اعتبار که ائمه علت خلق موجودات هستند - چنان که شیعه گمان می‌برند.

از محمد بن فلان رافعی روایت شده که گوید: من عموزاده‌ای به نام حسن بن عبدالله داشتم، او انسان زاهدی بود و از عابدترین افراد زمان خودش بود، سلطان با او ملاقات می‌کرد و گاهی اوقات با گفتار سخت مواجه سلطان می‌شد و سلطان نصیحت می‌کرد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، و به خاطر صلاحیتش سلطان از او قبول می‌کرد، همواره حالت او چنین بود تا روزی که ابوالحسن موسی وارد مسجد شد و او را دید و به او نزدیک شد، سپس به او گفت: ای ابوعلی! چه قدر دوست دارم آن حالتی را که تو داری و چه قدر به دیدار تو خوشحالم، اما تو شناخت و معرفتی را نداری. برو معرفت و شناخت را طلب کن. گفت: فدایت شوم، معرفت و شناخت چیست؟ ابوالحسن به او گفت: برو یاد بگیر و حدیث را طلب کن. پرسید: از چه کسی؟ گفت: از فقهای اهل مدینه و سپس حدیث را بر من عرضه کن. محمد بن فلان می‌گوید: رفت و با فقهای مدینه گفت و گو کرد، سپس برگشت و نزد ابوالحسن موسی آن چه را که شنیده بود، بازگو کرد. ایشان همه را ساقط و باطل اعلام کرد و سپس به او گفت: برو معرفت و شناخت را طلب کن. گفتم: است که این مرد

۱- البصائر: (۶۸/۵)، البحار: (۵۰/۴۸، ۵۱)، الکافی: (۳۵۲/۱)، إثبات الهداة: (۱۷۶/۳). باز هم نگاه کن قصه

شبهه آن که برای حمزه بن محمد طیار رخ داده است در کتاب إثبات الهداة: (۵۹/۳).

(یعنی حسن بن عبدالله) به خودش اهمیت می‌داد و همواره ابوالحسن را مراقبت می‌کرد تا این‌که وقتی ابوالحسن به باغش وارد شد، دنبال او را گرفت، در راه به او رسید و گفت: فدایت شوم من شکایت تو را به خداوند ﷻ می‌برم؛ چرا بر شناخت و معرفت راهنمایم نمی‌کنید؟ پس ابوالحسن درباره‌ی امیرالمؤمنین به او خبر داد و گفت: پس از رسول خدا ﷺ علی امیرالمؤمنین بود و درباره‌ی امارت ابوبکر و عمر به او خبر داد، پس او از ابوالحسن پذیرفت. سپس گفت: حال چه کسی پس از علی امیرالمؤمنین است؟ گفت: حسن و حسین رضی الله عنهما تا این‌که به خودش رسید، سپس ابوالحسن ساکت شد. پرسید: فدایت شوم امروز امامت به چه کسی است؟ گفت: اگر به تو خبر دهم، قبول می‌کنی؟ گفت: بلی فدایت شوم. گفت: خودم هستم. گفت: فدایت شوم چگونه قبول کنم؟ و به چه چیزی استدلال کنم؟ ابوالحسن گفت: پیش آن درخت برو (به درخت ام‌غیلان اشاره کرد) رو به آن بگو: موسی بن جعفر به تو می‌گوید: بیا، حسن بن عبدالله می‌گوید: پیش درخت آمدم. گفت: به خدا قسم دیدم که روی زمین راه می‌رفت تا این‌که در مقابل ابوالحسن ایستاد، سپس ابوالحسن به آن درخت اشاره نمود و درخت به جای خودش برگشت.^۱

می‌گویم: نمی‌دانم ایشان چگونه عابدترین و زاهدترین فرد زمان خودش می‌باشد، اما عبادت و زهدش او را به شناخت امام و ائمه وادار ننموده است تا این‌که کاظم ناچار می‌شود به درخت ام‌غیلان دستور دهد که روی زمین راه برود (تا حسن بن عبدالله تصدیق کند - مترجم). به هر حال این روایت از فوایدی خالی نیست از جمله:

۱- آن‌طور که پیدا است ام‌غیلان در زمان امام اول مطیع و فرمانبردار نبوده است و إلا بر علیه خلیفه اول بدان استدلال می‌نمود.

۲- احادیث فقهاء مدینه همگی ساقط و باطل هستند.

از ابن ابراهیم کوفی روایت شده که گفت: در خدمت ابی عبدالله بودم که ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر وارد شد، ایشان آن‌روز در سنین کودکی بودند، من جهت استقبال از او بلند شدم و سرش را بوسیدم و بر جای خود نشستم. ابوعبدالله خطاب به من گفت: ای ابوابراهیم! او صاحب تو است، پس از من آگاه باش کسانی درباره او به هلاکت می‌رسند و کسان دیگری خوشبخت می‌شوند. خداوند قاتل او را لعنت کند و عذابش را چند برابر کند، آگاه باش، خداوند از پشت او

۱- البصائر: (۶۹/۵)، الخرائج و الجرائح: (۲۳۵)، البحار: (۵۲/۴۸) (۱۸۸/۶۱)، الکافی: (۳۵۲/۱)، إعلام الوری: (۲۹۲)، المناقب: (۲۸۸/۴).

بهترین افراد اهل زمین در زمان خودش را بیرون می‌کشد.... تا این که گفت: مردی از بردگان بنی‌امیه داخل شد و حرف و کلام ما را قطع کرد، پانزده بار نزد ابو عبدالله برگشتم و می‌خواستم کلامی که شروع کرده بودیم، به پایان برسانیم، اما نتوانستیم کلام را به پایان برسانیم. سال بعدی به خدمت او رسیدم، او نشسته بود که به من گفت: ای ابوبراهیم! (دنباله‌ی کلام ابی عبدالله. مترجم) او پس از سختی‌ها و مصیبت‌ها و ستم‌های طولانی، برطرف کننده‌ی ناراحتی‌ها و مشکلات شیعیانش است. خوشا به حال آن کسی که در آن زمان می‌باشد! ای ابوبراهیم! برآستی که او برای تو کافی است. ابوبراهیم گفت: به هیچ چیزی خوشایندتر از آن برگشتم و هیچ چیزی در دل من از آن خوشایندتر نبود^۱.

هر کس حق دارد سؤال کند علت پانزده بار تکرار سؤال ابوبراهیم چیست؟ (که پانزده بار نزد ابی عبدالله می‌رود و می‌خواهد کلام را به پایان برساند. مترجم) و حق دارد سؤال کند علت جهل ابوبراهیم به امام پس از صادق چیست؟.

و هرکسی حق دارد سؤال کند علت قطع نمودن کلام از طرف ابی عبدالله به خاطر وارد شدن یکی از بردگان بنی‌امیه چیست و علت منتظر ماندن ابوبراهیم تا سال آینده چیست؟ بدون شک نص پیامبر ﷺ بر ائمه - به گمان شیعه چنان که در مقدمه‌ی باب ذکر شد - مخفی و پوشیده نبوده نه از بردگان بنی‌امیه و نه از ابوبراهیم تا این که ابوبراهیم ناچار به انتظار آن بماند و ابی عبدالله ناچار به قطع نمودن کلام باشد، چه رسد به سرنوشت ابوبراهیم که اگر ابو عبدالله در این فاصله می‌مرد و او امام خودش را نمیشناخت، چنان که شیعه گمان می‌برند.

از علقمه بن محمد حضرمی از امام صادق روایت شده که گفت: ائمه دوازده نفر هستند. گفتم: ای فرزند رسول خدا! آنها را به من معرفی می‌نمائی؟ گفت: از میان گذشتگان علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن حسین و محمد بن علی. گفتم: ای فرزند رسول خدا ﷺ! پس از تو چه کسی است؟ گفت: من به پسر موسی وصیت نموده‌ام که او امام پس از من است. گفتم: پس از موسی چه کسی است؟ گفت: فرزندش علی که او را رضا گویند، در سرزمین غربت و در خراسان دفن می‌شود. سپس بعد از علی فرزند او محمد و پس از محمد فرزندش علی و پس از علی فرزندش حسن و مهدی از فرزندان حسن می‌باشد^۲.

۱- کمال‌الدین: (۳۱۴)، غیبة النعمانی: (۴۳)، البحار: (۴۰۱/۳۶) (۱۵/۴۸) (۱۲۹/۵۲).

۲- کفایة الأثر: (۳۶)، البحار: (۴۰۹/۳۶)، إثبات الهداة: (۶۰۳/۱)، منتخب الأثر: (۱۳۳).

در اینجا مقداری توقف کن و در این جمله که می‌گوید: من به پسر موسی وصیت نموده‌ام، تأمل کن.

از ابی‌یعفور روایت شده که گفت: به ابی‌عبدالله عرض کردم: شخصی ولایت شما را قبول دارد، از دشمنان شما بیزار است، حلال شما را حلال می‌داند، حرام شما را حرام می‌داند و گمان می‌کند که امر ولایت در میان شما است و از شما خارج نمی‌شود، اما می‌گوید: آنها با وجود این که ائمه و قاده هستند، در میان خودشان اختلاف دارند. هرگاه بر شخصی اجتماع کردند و گفتند: این (یعنی این امام باشد) ما می‌گوئیم: این (امام باشد).^۱

نمی‌دانم این ابی‌یعفور چگونه همه چیز را می‌گوید، اما مهمترین مسئله را فراموش می‌کند و امام از دشمنانی تبری می‌جوید که بدون شک خواننده خوب می‌داند که دشمنان چه کسانی هستند. از مسعده روایت شده که گوید: در خدمت امام صادق بودم که ناگهان پیرمردی که پشتش خمیده بود و روی عصایش تکیه نموده بود، خدمت او آمد و بعد از سلام و احوال پرسی گفت: ای فرزند رسول الله ﷺ دستت را به من بده تا آنرا ببوسم. دستش را به او داد و بوسید، سپس گریست. ابوعبدالله گفت: ای پیرمرد! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای فرزند رسول الله ﷺ! فدایت شوم، صد سال است منتظر قائم شما هستم - می‌گویم این ماه و این سال - (یعنی در این ماه ظهور می‌کند و یا در این سال ظهور می‌کند) عمرم به پایان رسیده و استخوان‌هایم ضعیف شده‌اند و اجلم نزدیک شده است، آن چه را که دوست دارم در میان شما نمی‌بینم، شما را می‌بینم کشته می‌شوید و آواره می‌شوید و دشمنان شما را می‌بینم پرواز می‌کنند. حال چگونه گریه نکنم؟ چشمان ابی‌عبدالله پر از اشک شدند، سپس گفت: ای پیرمرد! اگر خداوند طول عمرت را بدهد تا قائم ما قیام کند، پس تو همراه او و از زمره بزرگان هستی و اگر مرگ بر تو وارد آمد و مُردی، روز قیامت همراه آل بیت محمد هستی و ما آل بیت او هستیم.^۲

در مورد این پیرمرد از خودت سؤال کن که چگونه مسئله قائم را دانسته و صد سال منتظر او مانده، بدون این که درباره‌ی ائمه اطلاع و آگاهی داشته باشد؟ چگونه به مسئله ائمه جاهل بوده، در حالی که صادق، باقر، سیدالشهداء و برادرش و شاید علی بن ابی‌طالب ﷺ را درک نموده و آنها را دیده است، بدون شک او در کنار هزاران شیعه بوده و هزاران شیعه در کنار او گذشته‌اند بدون این که

۱- غیبة النعمانی: (۶۵)، البحار: (۷۹/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۳۵/۱).

۲- کفایة الأثر: (۳۵)، البحار: (۴۰۸/۳۶)، منتخب الأثر: (۲۵۴).

تعداد ائمه پس از پیامبر برای او روشن شده باشد، چه رسد به این که در طول این قرن سؤالی در آن مورد ننموده است، خوب نماز، روزه، زکات، حج و بلکه ایمان او چگونه بوده در حالی که جاهل به

این اصل عظیم و مهم بوده است و چه بسیار نیازمند عمر بیشتر است تا در زمره‌ی بزرگان باشد؟

از محمد بن عبدالله بن زراره از پدرش روایت شده که گفت: زراره پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا راجع به امام پس از ابی‌عبدالله سؤال کند، هنگامی که مسئله بر او سخت شد، مصحف را برداشت و گفت: هر کس این مصحف امامت او را ثابت کند او امام من است.^۱

جایگاه زراره نزد شیعه خیلی بزرگ است، اما تعجب اینجا است که شیعه این روایت را به روایت شگفت‌انگیزتری تعلیل کرده‌اند. شیعه از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده‌اند که گفت: به امام رضا گفتم: ای فرزند رسول خدا ﷺ! در مورد زراره به من خبر بده، آیا به حق پدرت اعتراف نموده و حق او را شناخته است؟ گفت: بلی. عرض کردم پس چرا فرزندش عبید را فرستاد تا در آن مورد کسب خبر کند؟ مگر جعفر بن محمد صادق به چه کسی وصیت نموده است؟ گفت: زراره، امر پدرم را می‌دانست و پدرش بر او نص نهاده بود، اما پسرش را فرستاد تا از زبان پدرم بشنود که آیا جائز است که تقیه نکند و امارت ایشان و نص پدرش را بر امامت پدرم اظهار نماید؟ و هنگامی که پسرش دیر کرد، از او درخواست شد که در مورد پدرم اظهار نظر کند، اما زراره دوست نداشت بدون دستور پدرم در آن مورد اقدام نماید. گفت: خداوندا! امام من کسی است که این مصحف امامت او را در میان فرزندان جعفر بن محمد ثابت کند.^۲

من می‌گویم: در کجا خدا و رسولش بر کاظم نص نهاده‌اند تا این که زراره پسرش را مکلف کند که خستگی این سفر طولانی را از عراق تا مدینه تحمل کند تا از او سؤال نماید، آیا جائز است تقیه نکند و امر خود و نص پدرش را بر او اظهار نماید؟ آیا مسئله نص میلیون‌ها سال پیش از خلق مخلوقات تمام نشده است و به پایان نرسیده؟ و آیا ائمه نام برده و تعیین نشده‌اند؟ سپس از قول شیعه که از امام رضا روایت می‌کنند که گفت: پدر زراره بر امامت پدرم نص نهاده بود، چه فهمیده می‌شود؟

اما قضیه‌ی مصحف و موضع‌گیری شیعه در مورد آن، و آیا مسئله امامت را ثابت کرده یا خیر؟ ان شاء الله در باب بعدی خواهید دید.

۱- کمال‌الدین: (۸۱)، البحار: (۳۳۹/۴۷).

۲- کمال‌الدین: (۸۱)، إثبات الهداة: (۱۶۲/۳)، البحار: (۳۳۸/۴۷).

از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی خدمت ابی‌عبدالله نشستیم بدم ناگهان فرمود: ای ابا محمد! آیا امامت را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، به خداوندی که جز او اله و معبود به حقی وجود ندارد، تو امام من هستی، و دستم را روی زانویش قرار دادم. فرمود: راست گفتی، پس شناخته‌اید و دست بردار او نشو. گفتم: می‌خواهم علامت امام را به من بدهی؟ گفت: ای ابا محمد! پس از شناخت، علامتی وجود ندارد. گفتم: به ایمان و یقینم زیاد می‌شود. گفت: ای ابا محمد! به کوفه برمی‌گردی در حالی که عیسی فرزندت متولد شده و پس از عیسی محمد متولد می‌شود و پس از آنها دو تا دختر متولد می‌شوند و بدان آن دو پسر در صحیفه‌ی جامعه ما همراه شیعیان ما و نام پدران و مادران و اجداد و انساب آنها و آنچه تا روز قیامت از آنها متولد می‌شود، نوشته شده است و صحیفه جامعه را که زرد رنگ بود، بیرون آورد در حالی که نام آنها درج شده بود.^۱

آن‌طور که بر می‌آید شخص مورد بحث ما (یعنی ابوبصیر) نزدیک است که نجات پیدا کند، اما سؤال او و نیز طلب علامت امام از طرف او، نجات او را کم رنگ می‌کند، و اما مسئله این صحیفه جامعه زرد رنگ بوده یا سبز رنگ و آیا با هر دو دست آن را بیرون کشیده یا با یک دست آن‌طور که بر می‌آید، صحیفه کوچکی بوده، و خودت در علت کوچکی آن خوب دقت کن.

اصم از کرام روایت نموده که گوید: سوگند یاد کردم که تا قائم آل محمد قیام نکند، هیچ‌گاه روزانه طعام نخورم. خدمت ابی‌عبدالله رسیدم و عرض کردم: مردی از شیعیان سوگند یاد کرده و نذر نموده که هیچ‌گاه روزانه طعام نخورد تا قائم آل محمد ظهور می‌کند. گفت: ای کرام! جز دو روز عید و سه روز ایام التشریق و هنگام مسافرت بقیه را روزه بگیر.^۲

روشن است شخص مورد بحث ما نمی‌دانست که امام پس از ابی‌عبدالله فرزندش کاظم است و پس از او فرزندش رضا سپس جواد، هادی، عسکری و سپس قائم ظهور می‌نماید. اما نزد او عهد و پیمانی بوده که تا ظهور امام زنده می‌ماند. پس بنابر این شخص مورد بحث ما تا صدور این کتاب بیشتر از دو هزار و پانصد عید بر او گذشته است، اما جواب امام نیازی به تعلیق ندارد.

از هشام بن سالم روایت شده که از امام صادق سؤال نمود: آیا در یک زمان دو تا امام وجود دارند؟ گفت: خیر مگر این که یکی از آن دو ساکت و مأموم امام دیگری باشد و آن یکی ناطق و امام باشد، اما این که هر دو در یک زمان امام و ناطق باشند، چنین چیزی ممکن نیست. گفتم: آیا پس از

۱- کشف الغمة: (۲/۴۲۰)، الخرائج و الجرائح: (۲۳۲)، البحار: (۴۷/۱۴۳)، اثبات الهداة: (۳/۱۲۷، ۱۳۹).

۲- غیبة النعمانی: (۶۰)، البحار: (۳۶/۴۰۲) (۹۶/۲۶۷)، منتخب الأثر: (۳۹)، الکافی: (۱/۵۳۴).

حسن و حسین ممکن است دو تا برادر امام شوند؟ گفت: خیر^۱.

نمی‌دانم مادامی که سلسله‌ی ائمه معروف است و نه زیاد می‌شوند و نه کم؛ این همه سؤال چیست؟ ما قطعاً که می‌دانیم این هشام هیچ گاه از ابو عبدالله سؤال ننموده که آیا نماز عصر پنج رکعت است مثلاً؟ خوب تأمل کن!.

اختلاف شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و نبودن امامت در نسل حسن علیه‌السلام
شیعه در علت قرار دادن امامت در نسل حسین و قرار ندادن آن در نسل حسن اختلافاتی شدید دارند که در این روایات خلاصه می‌شود.

از عبدالرحمن بن کثیر واسطی روایت شده که گفت: به ابی عبدالله عرض کردم: فدایت شوم فضیلت فرزندان حسین بر فرزندان حسن چیست، در حالی که هر دوی آنها بر یک شریعت هستند و یک مسیر دارند؟

گفت: فکر نمی‌کنم قبول کنید، به درستی جبرئیل خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد که هنوز حسین متولد نشده بود. عرض کرد: فرزندی برای تو متولد می‌شود که امت او را خواهند کشت. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: ای جبرئیل! نیازی به او ندارم. جبرئیل سه بار پیامبر را مخاطب قرار داد. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی را صدا زد و خطاب به او فرمود: جبرئیل از طرف خداوند به من خبر داد که غلامی برای من متولد می‌شود و پس از خودم امتم او را خواهند کشت، علی فرمود: ای رسول خدا! نیازی به آن ندارم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سه بار علی را مخاطب قرار داد و سپس فرمود: به درستی بعداً امامت، وراثت و خزانه‌داری در او و فرزندان او است. نزد فاطمه فرستاد: که خداوند مژده‌گانی غلامی به تو می‌دهد که پس از خودم امتم او را خواهند کشت. فاطمه فرمود: ای پدر! نیازی به او ندارم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سه مرتبه فاطمه را مخاطب قرار داد و سپس برای فاطمه فرستاد: بدانند که امامت، وراثت و خزانه‌داری به او می‌رسد. فاطمه گفت: به امر خدا راضی هستم^۲.

از ربیع بن عبدالله روایت شده که گفت: در بین من و عبدالله بن حسن گفتگوئی درباره‌ی امامت به میان آمد. عبدالله بن حسن گفت: امامت در میان فرزندان حسن و حسین است. گفتم: بلکه تا روز

۱- کمال‌الدین: (۲۳۲)، البحار: (۱۰۶/۲۵، ۲۴۹).

۲- علل الشرایع: (۲۰۶)، الکافی: (۴۶۴/۱)، إثبات الهداة: (۴۵۲/۱، ۵۲۰، ۶۱۸، ۶۷۱)، البحار: (۲۵۴/۲۵)

(۲۴۵/۴۳)، نورالثقلین: (۱۲/۵، ۱۳)، الإمامة والتبصرة: (۱۸۱)، باز هم نگاه کن کمال‌الدین: (۳۸۲، ۳۸۳).

البحار: (۲۶۰/۲۵) (۲۲۱/۴۴)، علل الشرایع: (۲۰۵)، امالی الطوسی: (۳۲۵)، إثبات الهداة: (۵۵۹/۱).

قیامت در میان فرزندان حسین خواهد ماند و در میان فرزندان حسن نمی‌باشد، او به من گفت: چگونه امامت فقط در میان فرزندان حسین است در حالی که هر دو تای آنها سرور جوانان بهشت هستند و در بزرگواری با هم مساوی هستند و همچنین حسن این فضل را بر حسین دارد که از او بزرگتر است و واجب این بود که امامت در فرزند بزرگتر باشد؟ به او گفتم: موسی و هارون هر دو پیامبر مرسل بودند و موسی افضل بود، خداوند نبوت و خلافت را در میان فرزندان هارون قرار داد و میان فرزندان موسی قرار نداد و همچنین خداوند ﷺ امامت را در میان فرزندان حسین قرار داده و در فرزندان حسن قرار نداده است، تا این امت دقیقا بر سنن و راه و روش امت‌های قبل از خود حرکت کند. سپس گفت: خدمت امام صادق رسیدم و هنگامی که چشمش به من افتاد به من گفت: احسنت ای ربیع! خوب گفתי در آن مورد که با عبدالله بن حسن صحبت کردی، خداوند تو را ثابت نگه دارد.^۱

برخی دیگر از شیعه خود را نجات داده‌اند و گفته‌اند: این امر به دست خداوند است و از خدا درباره آن چه که انجام می‌دهد، سؤال نمی‌شود، به این صورت خود را از سؤالات و مناظره نجات داده‌اند. از محمد بن یعقوب بلخی روایت شده که گفت: از ابوالحسن رضا سؤال کردم و گفتم: به چه علت امامت در میان فرزندان حسین است و در میان فرزندان حسن نیست؟ گفت: خداوند در میان فرزندان حسین قرار داده و در میان فرزندان حسن قرار نداده است و از خداوند در مورد هر آنچه که انجام می‌دهد، سؤال نمی‌شود.^۲

و همچنین.... بدون شک که تو از هیچ فردی شیعه قبول نمی‌کنی که بگویند به این علت امامت در میان فرزندان حسین است که آن خونی که در رگ‌های امام زین‌العابدین جریان دارد، مخلوطی از خون پدرش حسین و خون ریشه‌دارترین خانواده‌های پارسی یعنی مادرش شهربانو دختر یزگرد سوم آخرین پادشاه ساسانیان است، و اگر از خوف خارج شدن از منهج کتاب سنت نمی‌بود، ابعاد این قضیه و علت حقیقی‌ای که در پشت آن قضیه نهفته است، را بیان می‌کردیم.

و بیان می‌کردیم که فارس‌ها چگونه در زیر شعارهای ولاء و دوستی آل بیت خود را برای منهدم ساختن پیکر اسلام مخفی نگه داشته‌اند، و اگر عمر وفا کند این مسئله را در موضوع مستقلی به تفصیل بیان خواهیم کرد، و انشاءالله توضیح خواهیم داد که چگونه ائمه آل بیت و ائمه رافضه دو

۱- علل الشرایع: (۲۰۹)، إثبات الهداة: (۵۲۰/۱، ۵۴۲) (۹۴/۳)، کمال‌الدین: (۳۸۳)، البحار: (۲۵۸/۲۵)، نورالثقلین: (۳۴۱، ۳۷۶).

۲- علل الشرایع: (۲۰۸)، إثبات الهداة: (۵۴۱/۱)، البحار: (۷۰/۲۳) (۱۷۷/۲۴) (۲۶۰/۲۵، ۲۶۱)، عیون الأخبار: (۸۸/۲)، کمال‌الدین: (۳۳۶)، معانی الأخبار: (۸۸/۲)، الخصال: (۱۴۶)، نور الثقلین: (۴۲۰/۳) (۵۹۷/۴).

صورت متناقض و متضاد هستند و توضیح خواهیم داد که چگونه بیشترین گروه‌هایی که منهدم کننده‌ی اسلام هستند تنها در سرزمین فارسی‌ها ظهور پیدا کرده‌اند و خود را در پشت این گونه دوستی و ولاءهای دروغین مخفی نگه داشته‌اند.

به موضوع خود درباره‌ی امام صادق و یارانش برمی‌گردیم، از یونس بن ظبیان روایت شده که درباره‌ی ائمه از امام صادق سؤال کرد و گفت: آیا آنها را برای من نام می‌برید؟ گفت: اولین آنها علی بن ابی‌طالب است و پس از او حسن و حسین و بعد از آنان علی بن حسین، محمد بن علی باقر و سپس خودم و بعد از من فرزندم موسی، سپس فرزندش علی و پس از او فرزندش محمد و بعد فرزندش علی و پس از او فرزندش حسن و سپس حجت و قائم آل محمد است (صلوات الله علیهم). خداوند ما را برگزیده و پاک نموده و به ما چیزی عطا فرموده که به هیچ کسی از عالمیان نبخشیده است، سپس گفتم: ای فرزند رسول خدا! دیروز عبدالله بن سعد خدمت آمد و از آن‌چه که من سؤال کردم، از تو پرسید، اماه خلاف جواب من را به او جواب دادی؟ گفت: ای یونس! هر کس در حد توانایش مسئولیت می‌گیرد و هر زمانی سخنی دارد و تو برای آن‌چه که پرسیدی، شایسته هستی و آن موضوع را به جز از کسانی که شایسته هستند، مخفی نگه دار. والسلام^۱.

پس دیگر چگونه دین شناخته می‌شود؟ و چگونه ولی امر اطاعت می‌شود؟ نمی‌دانم این کتمان به خاطر چیست و این امری عجیب و غریب است و مخالف آن است که جزء معتقدات شیعه می‌باشد که می‌گویند: نباید نص از دشمنان مخفی شود.

جواب آنها چیست در مورد این نص و نصی که از ابی‌جعفر روایت شده که گفت: به ابی‌جعفر گفتم: آیا آن دینی که خداوند را به آن می‌پرستم، بر تو عرضه کنم؟ گفت: بفرما. گفتم: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده خداوند است و به آن‌چه که از طرف خداوند آورده است، اقرار می‌نمایم. ابی‌جعفر گفت: سپس ائمه را برای او ذکر کردم تا به ابی‌جعفر رسیدم و گفتم: درباره‌ی تو می‌گویم آن‌چه را که درباره‌ی ائمه می‌گویم. گفت: تو را بر حذر می‌کنم که نام من را به میان مردم ببرید^۲.

آیا این قول (طبق عقیده‌ی شیعه) همانند آن نیست که بگوید: تو را بر حذر می‌کنم که در میان مردم بگوئید نماز مغرب سه رکعات است؟ بلکه از آن بزرگتر است؟! (زیرا امامت رکن اساسی دین و بدون اعتقاد به آن، تمام اعمال باطل است. مترجم).

۱- کفایة الأثر: (۳۴)، البحار: (۴۰۵/۳۶).

۲- البرهان: (۱۸۴/۱، ۴۸۳)، البحار: (۱۸۸/۳۵).

از حسن بن معلی روایت شده: از ابی عبدالله سؤال کردم که آیا زمین بدون امام می‌شود؟ گفت: خیر. گفتم: آیا ممکن است دو امام هم زمان باشند؟ گفت: خیر، مگر این که یکی از آن دو امامی ساکت و مأموم دیگری باشد. گفتم: آیا هر امامی بعد از خودش را می‌شناسد؟ گفت: بلی. گفتم: آیا قائم آل محمد، امام است. گفت: بلی امام و فرزند امام است.^۱

یک بار دیگر از خودت پرس: این همه سؤالات برای چیست؟ پس از آن همه که در مقدمه ذکر شد، این سؤالات شبیه سؤال کسی است که پرسد: آیا در غیر رمضان سنت وجود دارد؟ و یا آیا در یک سال دو ماه رمضان وجود دارد؟ و همچنین... وگرنه نص کجا است؟

در این باره روایات فراوانی شبیه این روایات وجود دارد، از آوردن آنها خودداری کرده‌ایم، در این روایت شبهات فراوانی وجود دارد، از جمله: علت ساکت شدن امام دومی چیست، اگر هر دوی آنها در عصمت و علم مساوی هستند؟ و یا فرض نمودن جهل به امام بعدی.

تعجب اینجا است که روایات فراوانی از شیعه این شبهه‌ی آخری را تأیید می‌کنند، برخی از آنها را ذکر می‌کنیم: از امام صادق روایت شده: هیچ امامی نمی‌میرد مگر این که خداوند به او خبر می‌دهد که به چه کسی وصیت نماید.^۲

و در روایتی آمده: هیچ عالمی از ما فوت نکرده تا این که خداوند به او می‌گوید که به چه کسی وصیت کند.^۳

و در روایت دیگری آمده: هیچ مردی از ما نمی‌میرد تا این که ولی عهد خودش را معرفی ننماید.^۴

و در دیگری: به درستی امام، امام پس از خودش را می‌شناسد و به او وصیت می‌نماید.^۵

و در روایت دیگری آمده: امام نمی‌میرد تا نداند که چه کسی پس از او امام است.^۶ و غیر این روایات.^۷

۱- کمال‌الدین: (۱۲۹)، البحار: (۱۰۷/۲۵)، إثبات الهداة: (۱۰۹/۱).

۲- البصائر: (۴۷۳)، البحار: (۱۰۷/۲۵)، إثبات الهداة: (۱۰۹/۱).

۳- البصائر: (۴۷۳)، البحار: (۷۳/۲۳).

۴- البصائر: (۴۷۴)، البحار: (۷۳/۲۳).

۵- منابع قبلی.

۶- منابع قبلی.

۷- برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البصائر: باب: انمه می‌داند پیش از مرگ به چه کسی وصیت نمایند و خداوند به او یاد می‌دهد که در مورد آن (۴) روایت آمده، و باب: درباره امام که پیش از مرگ می‌داند چه کسی امام پس از خودش است که در مورد آن (۷) روایت آمده.

پس (در مقابل این همه روایات) قول آنها که می‌گویند: نص وجود دارد، کجا است؟! بسیاری از یاران امام به امام قائم جاهل بوده‌اند، برخی از آنها گفته‌اند: امام قائم فرزند او (صادق) است و برخی گمان کرده‌اند: امام قائم خود او است، اینک برخی از این روایات که نیازی به توضیح ندارند.

از داود رقی روایت شده که گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: فدایت شوم این مسئله (امام قائم) خیلی بر ما طولانی شده تا این‌که دل‌های ما به تنگ آمده و از غم و اندوه مرده‌ایم؟ گفت: این مسئله ناامید کننده‌تر و اندوهگین‌تر است از آن‌چه که می‌دانی. منادی از آسمان به اسم قائم و نام پدر او ندا می‌دهد. گفتم: فدایت شوم نام او چیست؟ گفت: نام او نام پیامبر و نام پدر او نام وصی‌اش است^۱. فکر نمی‌کنم که تحریف واقع در این روایت بر تو مخفی باشد که در جای خود آن را بیان خواهیم کرد.

تعجب اینجا است این شخص مورد بحث (یعنی رقی) منتظر صاحب زمان است و جاهل به امام زمان خودش می‌باشد. شیعه روایت کرده‌اند که گفته: به ابی‌الحسن موسی گفتم: عمرم به پایان رسیده و استخوان‌هایم ضعیف شده‌اند، من از پدربت سؤال کردم به من خبر داد که تو امام هستی و تو به من خبر بده که چه کسی پس از تو امام است؟ گفت: این ابوالحسن رضا امام است. و در روایت دیگری آمده: گفت: به ابو ابراهیم عرض کردم: فدایت شوم، عمرم به پایان رسیده، دستم بگیر و از آتش جهنم رستگارم کن. به فرزندش ابی‌الحسن اشاره نمود و گفت: این پس از من صاحب و امام شما است^۲.

آیا قبل از آن، مسیر و سرنوشت او آتش جهنم بود؟

از یزید بن حازم روایت شده که گفت: از کوفه خارج شدم و هنگامی که وارد مدینه شدم، خدمت ابی‌عبدالله رسیدم و سلام کردم. از من پرسید: آیا کسی را به همراه داشتید؟ گفتم: بلی، مردی از معتزله را به همراه داشتم. گفت: قائل به امامت کیست؟ گمان می‌کند که محمد بن عبدالله بن حسن قائم است و دلیل او این است که می‌گوید: نام او نام پیامبر و نام پدرش نام پدر پیامبر است. در جوابش گفتم: اگر نام و نام پدر دلیل باشد اینک در میان فرزندان حسین محمد بن عبدالله بن علی وجود دارد. گفت: این محمد بن عبدالله بن علی مادرش کنیز است و فرزند مهیره

۱- غیبة النعمانی: (۱۲۰)، البحار: (۳۸/۵۱).

۲- الکافی: (۳۱۲/۱)، غیبة الطوسی: (۲۵)، إعلام الوری: (۳۰۴)، عیون الأخبار: (۳۳/۱).

است. ابوعبدالله به من گفت: در جواب او چی گفتی؟ گفتم: هیچی نداشتم تا بر او ردّ دهم. گفت: کاش می دانستید که قائم آل محمد فرزند کنیز است!^۱

شاید در خلال این روایت - با وجود آن نکاتی که در آن وجود دارد - از تحریف روایت گذشته، مطلع شده‌اید.

در روایتی طولانی از سید بن محمد حمیری گزارش شده که می‌گوید: به جعفر صادق بن محمد گفتم: ای فرزند رسول خدا! درباره غیبت اخباری از اجداد تو برای ما روایت شده‌اند که صحیح نیز می‌باشند، حال به من خبر ده که غیبت برای چه کسی واقع می‌شود و کیست که غائب می‌شود؟ گفت: به ششمین نفر از فرزندان من و به دوازده‌همین از ائمه هدایت‌گر پس از رسول خدا ﷺ واقع می‌شود، اولین آنها علی بن ابی طالب و آخرین آنها قائم به حق است.^۲

از ابوبصیر روایت شده که گفت: به ابوعبدالله گفتم: فدایت شوم، می‌خواهم سینه‌ات را لمس کنم و دستم را روی سینه‌ات قرار دهم. گفت: لمس کن. پس وقتی سینه و شانه‌های او را لمس کردم، گفت: ای ابومحمد! چرا چنین می‌کنید؟ گفتم: فدایت شوم، از پدرت شنیده‌ام که می‌گفت: امام قائم، سینه‌ی وسیع و شانه‌های وسیع دارد و میان شانه‌هایش پهن است.^۳

آیا بدون لمس امام را نمی‌شناخت؟ و یا این که میان شانه‌های امام را اندازه می‌گرفت؟! و در روایتی آمده که گفت: به ابوعبدالله عرض کردم: ای فرزند رسول خدا ﷺ! قائم شما اهل بیت کیست؟ گفت: ای ابوبصیر! از میان نسل پنجم فرزندم موسی است.^۴

این سؤال از طرف ابوبصیر غریب نیست؛ حتی شیعه روایت کرده‌اند که امام باقر از او سؤال کرد: آیا امامت را شناخته‌ای؟ گفت: آری به خدا قسم پیش از این که از کوفه خارج شوم، او را شناختم. امام باقر گفت: پس همین برای تو کافی است.^۵

در این روایت آخر، خوب تأمل و دقت کن تا منبع این گونه اعتقادات را بشناسید، همانا ابی‌بصیر نزد ائمه و شیعه از جایگاه بزرگی برخوردار می‌باشد.

۱- غیبة النعمانی: (۱۵۲)، البحار: (۴۲/۵۱).

۲- کمال‌الدین: (۴۳)، البحار: (۱۴۵/۵۱)، إثبات الهداة: (۴۹۴/۱)، إعلام‌الوری: (۲۷۹)، منتخب‌الأثر: (۲۱۵، ۲۵۶).

۳- البصائر: (۱۸۹)، البحار: (۳۱۹/۵۲).

۴- کمال‌الدین: (۳۲۱)، البحار: (۱۴۶/۵۱)، منتخب‌الأثر: (۲۴۰).

۵- الکافی: (۱۸۵/۱).

از عبدالله بن عطا روایت شده که گفت: به ابوجعفر گفتم: شیعیان تو در عراق بسیار هستند، به خدا قسم در میان اهل بیت هیچ کسی به مانند تو نیست، پس چرا خارج نمی‌شوید؟ گفت: ای عبدالله! مردمان فرومایه درون تو را پر کرده‌اند، به خدا قسم من صاحب و امام شما نیستم. گفتم: پس صاحب و امام ما چه کسی است؟ گفت: بنگرید ولادت چه کسی بر مردم مخفی و پوشیده است، پس او صاحب و امام شما است.^۱

از شعیب بن ابی حمزه روایت شده که گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم، خطاب به او عرض کردم: آیا صاحب این امر (امامت) شما هستید؟ گفت: خیر. گفتم: پس باید فرزندان باشد؟ گفت: خیر. گفتم: لابد نوه‌ات است؟ گفت: خیر. گفتم: پس حتماً فرزند نوه‌ات است. گفت: خیر.^۲

می‌گویم: شاید آن چیزی که مسئله‌ی امام قائم را بر یاران امام و یاران پدرش مخفی و پوشیده نگه داشته تا این‌که برخی گمان کرده‌اند که امام را درمی‌یابند و یا گمان کردند که قائم، باقر یا صادق است، روایات آتی باشد.

از خلاد بن قصار روایت شده که گفت: از ابوعبدالله سؤال شد: آیا فرزند شما قائم است؟ گفت: خیر. اگر او را درمی‌یافتیم و به خدمت او می‌رسیدم، تمام روزهای زندگیم را صرف خدمت او می‌کردم.^۳

چنان که شما می‌دانید، (با توجه به روایت گذشته) یاران ابوعبدالله نیز می‌دانستند که کسی نمی‌تواند به امامت برسد تا این‌که امام قبلی نمیرد، پس وجود امام مقتضی بطلان امام بعدی است چه رسد به این‌که (ابوعبدالله) برای دریافتن قائم به بیشتر از یک قرن نیاز دارد، زیرا صادق متوفی سال ۱۴۸ هجری است.

و به گمان شیعه امام قائم در سال ۲۵۶ هجری متولد شده است.

از ابوبصیر روایت شده که گوید: ابوعبدالله گفت: باید هر یک از شما خود را برای خروج امام قائم، آماده کند، اگر چه با آماده کردن یک تیر نیز باشد. هر یک از شما اگر چنین قصدی داشته باشد، امیدوارم که خداوند عز و جل عمری طولانی را به او بدهد تا قائم را درمی‌یابد و از اعوان و یاوران او می‌باشد.^۴

۱- کمال‌الدین: (۳۰۵)، البحار: (۱۳۸، ۳۴/۵۱)، منتخب الأثر: (۲۸۸)، إعلام البوری: (۴۰۲)، غیبة النعمانی: (۱۱۱).

۲- الکافی: (۳۴۱/۱)، غیبة النعمانی: (۱۲۴)، البحار: (۳۹/۵۱)، منتخب الأثر: (۲۴۹).

۳- غیبة النعمانی: (۱۶۴)، البحار: (۱۴۸/۵۱).

۴- غیبة النعمانی: (۲۱۹)، البحار: (۳۶۶/۵۲).

از باقر روایت شده: هر یک از شما اگر قائم ما را دریافت نمود، باید هنگام دیدن بگوید: السلام علیکم یا اهل بیت النبوة، سلام بر شما ای آل بیت پیامبر و ای معدن علم و ای مکان رسالت^۱.

از مفضل بن عمر روایت شده که گوید: ابوعبدالله فرمود: ای مفضل! شما و چهل و چهار نفر دیگر همراه و یاور قائم هستید^۲.

و نیز روایت شده: در مورد قائم و دوستانی که جان داده بودند و در قید حیاتشان منتظر قائم بودند، صحبت می‌کردیم که ابوعبدالله به ما گفت: هرگاه قائم ظهور نماید، بر سر قبر انسان مؤمن می‌آیند و به او گفته می‌شود: ای فلان! امامت ظهور کرده، اگر می‌خواهی به او ملحق شوی، ملحق شو^۳.

از صفوان بن مهران روایت شده که گفت: از امام صادق سؤال شد: ای فرزند رسول خدا ﷺ! مهدی از کدام یک از نوادگان تو است؟ گفت: نسل پنجم از فرزندان امام هفتم است^۴.

و نیز از او روایت شده: هرگاه سه اسم - محمد و علی و حسن - پشت سر هم جمع شدند، چهارم آنها امام قائم است^۵.

نمی‌دانم که این همه معنی به خاطر چیست! شاید این روایات بیانگر آن باشند که جائز است، سؤال کسی را جواب داد که می‌پرسد - مثلاً - ماه رمضان کدام است؟ به او گفته شود: هرگاه سه ماه جمادی الآخر و رجب و شعبان متوالی شدند، ماه چهارم رمضان است. و یا این که ماه رمضان در میان دو ماه است که به حرف شین شروع می‌شوند... و همچنین.

به هر حال، به ذکر این چند مثال از یاران امام اکتفاء می‌کنیم و به بحث موضع‌گیری آل بیت او در مقابل نص می‌پردازیم:

اینک عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب به امام صادق می‌گوید: -چنان که شیعه روایت کرده‌اند- اگر شما فوت کردید که از خداوند می‌خواهم آن روز را به من نشان ندهد، به چه کسی اقتداء کنم و چه کسی را امام خودم قرار دهم؟ به موسی اشاره نمود. به او گفتم: اگر او رفت، به چه کسی؟ گفت: به فرزند او. گفتم: اگر فرزند او نیز رفت و فوت کرد و برادر بزرگ و فرزند

۱- غیبة الطوسی: (۲۸۲)، البحار: (۳۳۱/۵۲).

۲- إثبات الهداة: (۵۷۳/۳).

۳- غیبة الطوسی: (۲۹۱)، إثبات الهداة: (۵۱۵/۳)، البحار: (۹۱/۵۳).

۴- کمال‌الدین: (۳۱۳)، البحار: (۱۴۳/۵۱).

۵- کمال‌الدین: (۳۱۴)، غیبة النعمانی: (۱۲۲)، البحار: (۳۸/۵۱، ۱۴۳۲، ۱۵۸)، إثبات الهداة: (۶۵۵/۱) (۴۷۰/۳).

کوچکی را پس از خود جا گذاشت، به کدام یک اقتداء کنم و چه کسی را امام خودم قرار دهم؟ گفت: به فرزند او، سپس همین طور تا به همیشه. گفتم: اگر من او را نشناختم و مکان او را نیافتم، چکار کنم؟ گفت: بگو: خداوندا! من ولایت آن کسی را که باقی مانده‌اند از حجت‌های تو از فرزندان امام گذشته، قبول می‌کنم که این برای تو کافی است.^۱

حال سؤال اینجا است: مگر -چنان که بیان شد- ائمه نام برده نشده بودند؟

و یکی دیگر: که علی بن عمر بن علی است از او سؤال می‌کند: فدایت شوم، پس از تو به چه کسی پناه ببریم و مردم به چه کسی پناه ببرند؟

گفت: به صاحب این دو پیراهن زرد رنگ که در این در وارد می‌شود. طولی نکشید دو تا دست که در را گرفته بودند، وارد شدند تا این که در را باز کردند، ناگهان ابوبراهیم موسی بن جعفر وارد شد. در آن هنگام هنوز بچه‌ی کوچکی بود که دو تا پیراهن زرد رنگ را پوشیده بود.^۲

مسئله به آن چه ذکر شد، خاتمه پیدا نمی‌کند، بلکه این را هم بخوان: از صادق چنین روایت شده: تعجب است که عبدالله بن حسن بن حسن می‌گوید: کسی که گمان کند که علی بن ابی‌طالب امام نبوده و یا در امامت او متردد باشد، کسی که همچین گمانی ببرد نه امام راست‌گو بوده و نه پدرش امام بوده است.^۳

منازعه و اختلاف در میان فرزندان حسن و حسین علیهما السلام

آن گونه که برمی‌آید اختلاف و منازعه میان فرزندان حسن و حسین مسئله‌ای مهم و دشوار بوده است، ما در هنگام بحث از علت قرار دادن امامت در میان فرزندان حسین نه حسن، اندکی از ابعاد آن بحث کردیم، و اینک توضیح بیشتری که آن اختلافات را تأیید می‌نماید.

از علی بن سعید روایت شده که گفت: در خدمت ابوعبدالله نشسته بودم، مردی گفت: فدایت شوم، عبدالله بن حسین می‌گوید: ما در مسئله خلافت حقی داریم که غیر ما ندارند. ابوعبدالله (پس از کلامی که ایراد کرد) گفت: آیا از عبدالله تعجب نمی‌کنید که گمان می‌برد، پدرش (علی)

۱- کمال‌الدین: (۳۸۲)، إعلام‌الوری: (۲۸۸)، الإرشاد: (۳۰۹)، الکافی: (۲۸۶/۱)، (۳۰۹)، البحار: (۲۵۶/۲۵) (۲۹۷/۲۷) (۱۶/۴۸) (۱۴۸/۵۲) إثبات‌الهداة: (۸۵/۱) (۱۵۷/۳) (۱۵۷).

۲- الإرشاد: (۳۰۹)، غیبة‌النعمانی: (۱۷۸)، البحار: (۲۰/۴۸)، الکافی: (۳۰۸/۱)، إثبات‌الهداة: (۱۵۷/۳)، إعلام‌الوری: (۲۹۰).

۳- البحار: (۴۲/۲۶) (۲۷۱/۴۷).

امام نبوده است و می‌گوید: در این زمینه ما هیچ‌گونه اطلاع نداریم، که براستی راست می‌گوید و او اطلاعی ندارد. اما به خدا قسم (و به دست به سینه‌اش اشاره نمود) سلاح رسول خدا ﷺ، شمشیر و زرهی جنگی او نزد ماست. به خدا قسم ما مصحف فاطمه را در اختیار داریم که آن مصحف املاء و دیکته‌ی پیامبر ﷺ است و علی با دست خودش آن را نوشته است و نیز جعفر را در اختیار داریم که آنان نمی‌دانند جعفر چیست؟ آیا مشک گوسفند یا این که مشک شتر است؟^۱

و در روایتی آمده: از ابتدای یک روز در میان صادق و عبدالله بن حسن کلامی واقع شد، عبدالله بن حسن به طوری خشن با صادق برخورد کرد، سپس از هم جدا شدند و رو به مسجد رفتند. دم در مسجد با هم دیگر برخورد نمودند، صادق به عبدالله بن حسن گفت: ای ابومحمد! چگونه روز را بسر بردی؟ با حالت عصبانیت گفت: به خیر و خوشی به پایان بردم. گفت: ای ابومحمد! مگر نمی‌دانی که صله رحم حساب را تخفیف می‌دهد؟ گفت: همواره چیزهایی را مطرح می‌کنید که ما آنها را نمی‌دانیم. صادق گفت: من آیاتی از قرآن را بر تو تلاوت می‌کنم. ابومحمد گفت: این هم نیز جزء آن چیزهایی است که مطرح می‌کنید؟ گفت: بلی. گفت: پس تلاوت کن. گفت: فرموده‌ی خداوند ﷻ: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ [الرعد: ۲۱]. «و کسانی که برقرار می‌دارند پیوندهائی را که خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل: رابطه انسان با آفریننده جهان، پیوند انسان با جامعه انسانیت، و رابطه او با همنوعان به ویژه خویشان و نزدیکان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبه بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند».

گفت: پس از این هرگز من را نخواهید دید که صله‌ی رحم را قطع کنم.^۲

از علی بن جعفر روایت شده که گفت: عبدالله بن حسن شخصی را نزد پدرم فرستاد که به پدرم گفت: ابومحمد می‌گوید: من از تو شجاع‌تر هستم، من از تو سخاوتمندتر هستم و من از تو عالم‌تر هستم. پدرم به آن شخص گفت: اما مسئله شجاعت به خدا قسم تاکنون تو یک موضعی نداشته‌ای تا شجاعتت از ترسو بودنت شناخته شود، و اما سخنی به کسی گفته می‌شود که هر چیزی را برمی‌دارد، در جای خودش بگذارد، و اما مسئله علم به درستی پدرت علی بن ابی طالب هزار برده را آزاد نموده، تو که عالم هستی پنج نفر از آنها را برای ما نام ببر. شخص فرستاده شده نزد ابومحمد

۱- البصائر: (۴۱/۳)، البحار: (۴۰/۲۶) (۲۷۱/۴۷).

۲- کشف الغمّة: (۳۸۱/۲)، البحار: (۲۷۴/۴۷) و نیز نگاه کن: الکافی: (۱۵۵/۲).

برگشت و آنچه را که پدرم گفته بود، برای او بازگو کرد، سپس آن شخص نزد پدرم برگشت و گفت: ابومحمد می‌گوید: تو فردی هستی که با صحف سروکار دارید. ابوعبدالله به او گفت: به ابومحمد بگو: بله به خدا قسم، صحف ابراهیم و موسی و عیسی را از اجدادم به ارث برده‌ام.^۱

فرزندان حسن مردم را به سوی خودشان راهنمایی می‌کردند. از عبدالرحمن بن کثیر روایت شده: مردی وارد مدینه شد که از امام سؤال می‌کرد؟ یکی از فرزندان حسین با او مواجه شد، به او گفت: ای فلانی! می‌بینم که درباره‌ی امام سؤال می‌کنی؟ گفت: بله. پرسید: آیا او را یافته‌ای؟ گفت: خیر. پرسید: اگر دوست داشتی که با جعفر بن محمد ملاقات کنی، با او ملاقات کن. پس او را به سوی جعفر بن محمد راهنمایی کرد. هنگامی که وارد منزل او شد، جعفر بن محمد گفت: تو وارد این شهر ما شدی و با جوانی از فرزندان حسن ملاقات نمودی که تو را به سوی محمد بن عبدالله راهنمایی کرد. از او سؤالاتی کردی و بیرون آمدی؛ اگر بخواهید به تو می‌گویم که چه سؤالی از او نمودی و او چه جوابی به تو داده، سپس با یکی از فرزندان حسین برخورد کردی که به تو گفت: اگر دوست داشته باشی با جعفر بن محمد ملاقات کنی، با او ملاقات کن، آن مرد گفت: راست گفتید و هر آنچه که گفتمی راست بود.^۲

همانا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب نیز با امام صادق چنین وضعیتی دارد، آنچه را پیشتر پدرش گفته بود او با امام صادق تکرار نمود، به او گفت: به خدا قسم من از تو عالم‌تر، سخاوتمندتر و شجاع‌تر هستم.^۳ هنگامی که به محمد بن عبدالله بن حسن بر سر این که او مهدی این امت است، بیعت داده شد، پدرش (عبدالله) نزد صادق آمد و صادق را بازمی‌داشت و گمان می‌کرد صادق با پسرش حسودی می‌ورزد، صادق دستش را روی شانه‌ی عبدالله زد و گفت: بله به خدا قسم این امر خلافت نه به تو می‌رسد و نه به فرزندت، بلکه به این شخص - یعنی سفاح - و سپس به این شخص - یعنی منصور - می‌رسد، او را در احجار الزیت (نام مکانی در مدینه) می‌کشد.^۴

۱- الکافی: (۱۵۵/۲)، البحار: (۲۹۸/۴۷).

۲- الخرائج والجرائح: (۲۴۴)، البحار: (۱۲۰/۴۷)، المناقب: (۲۲۱/۴)، توضیح این داستان را در کتاب الکافی: (۳۴۸/۱)، نگاه کن و البحار: (۲۲۸/۴۷).

۳- المناقب: (۲۲۸/۴)، إعلام الوری: (۲۷۲)، البحار: (۱۳۱/۴۷)، (۲۷۵).

۴- المناقب: (۲۲۸/۴)، مقاتل الطالبیین: (۲۵۵)، البحار: (۱۶۰، ۱۳۱/۴۷)، إثبات الهداة: (۱۱۰/۳).

با این وجود هم خروج فرزندش را مبارک می‌دانست و آن را تأیید می‌نمود، هنگامی که مرگ امام ابراهیم به ابومسلم رسید، نامه‌هایی را به حجاز فرستاد و هر یک از جعفر بن محمد، عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن حسن را به خلافت دعوت می‌نمود، ابتدا از جعفر شروع کرد، هنگامی که جعفر نامه را خواند، آن را سوزاند و گفت: این جواب نامه‌ی ایشان است. نزد عبدالله بن حسن آمد، هنگامی که عبدالله بن حسن نامه را خواند، گفت: من پیرمردی هستم، اما این یکی فرزندم محمد مهدی این امت است، پس سواره به نزد جعفر آمد. جعفر بیرون آمد و دستش را روی گردان الاغش انداخت و گفت: ای ابومحمد! چه چیزی تو را در این موقع به اینجا آورده است؟ علت آمدنش را به او خبر داد. گفت: این کار را نکنید، مسئله امامت هنوز موقعش نرسیده. عبدالله بن حسن عصبانی شد و گفت: خلاف آن چه را که می‌گوئی، دانسته‌اید، اما حسدورزی به پسر من تو را به خلاف آن واداشته است.^۱

مردم نیز امامت محمد بن عبدالله بن حسن را قبول داشتند نه امامت صادق را. از عبدالکریم بن عتبه هاشمی روایت شده که گفت: در مکه در خدمت ابی‌عبدالله بودم که ناگهان مردانی از معتزله وارد شدند و در میان آنها عمرو بن عبید، واصل بن عطاء، حفص بن سالم و کسانی دیگر از رؤسای آنها بودند و این در هنگامی بود که ولید کشته شده بود و اهل شام در میان خودشان اختلاف داشتند، حرف‌های زیادی زدند و خطبه‌هایی طولانی ایراد کردند، ابوعبدالله جعفر بن محمد به آنها گفت: شما زیاد حرف زدید و بحث خود را طولانی نمودید، کارتان را به مردی از میان خودتان واگذار کنید که او حرف بزند، اما کوتاه. پس کارشان را به عمرو بن عبید واگذار نمودند، موضوع را طولانی ایراد نمود و برخی از سخنانش این بود که گفت: اهل شام خلیفه‌شان را کشتند و خداوند ﷻ بعضی از آنها را با برخی دیگر در آمیخت، که در نهایت امرشان از هم پاشید، پس ما نظر انداختیم که مردی متدین، عاقل، با شخصیت و شایسته‌ی خلافت را یافتیم که محمد بن عبدالله بن حسن می‌باشد، و خواستیم به او بیعت بدهیم و سپس قضایای خود را با او مطرح سازیم و مردم را به بیعت با او دعوت کنیم.^۲

و ابراهیم برادر (ابوعبدالله) نیز خارج شد و ادعای خلافت نمود. از عبید بن زراره روایت شده که گفت: در همان سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خارج شده بود، ابوعبدالله را ملاقات کردم

۱- المناقب: (۲۲۹/۴)، البحار: (۱۳۲/۴۷).

۲- الاحتجاج: (۱۹۷)، البحار: (۲۱۳/۴۷) (۱۸/۱۰۰)، الکافی: (۲۳/۵).

و به او گفتم: فدایت شوم، این شخص (ابراهیم) ادعای امامت نموده و مردم به سوی او شتافته‌اند، تو به چه چیزی دستور می‌دهی؟ عبید بن زراره می‌گوید: امام گفت: از خدا پروا داشته باشید، تا وقتی که آسمان‌ها و زمین ساکن و آرام هستند، شما نیز آرام بمانید^۱.

آن‌گونه که بر می‌آید، صادق به خاطر این مسئله به تنگ آمده، لذا همواره در کتاب‌هایش به تحقیق می‌پردازد که کدام یک از فرزندان حسن، مالک امر می‌شود و پیوسته از حسادت آنها بحث می‌راند؛ پس هنگامی که درباره‌ی آنان از صادق سؤال می‌شود که آیا فرزندان حسن نمی‌دانند که امامت حق چه کسی است؟ صادق در جواب می‌گوید: بله می‌دانند، اما حسادت مانع آنها است^۲.

و در روایت دیگری آمده: یکی از صادق پرسید: آیا فرزندان حسن این حقیقت را می‌دانند؟ گفت: بله، همچون آگاهی شما به این‌که هم اکنون شب است و اما حسادت آنها را به این کار وادار نموده است، اگر حق را با حق طلب می‌نمودند برای آنها بهتر بود، اما آنها طالب دنیا هستند^۳.

از ابی‌یعفور روایت شده که گفت: من همراه معلی بن حنیس، حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب را ملاقات نمودیم که به ما گفت: ای یهودی.

پس آن سخن او را به جعفر بن محمد خبر دادیم، در جواب گفت: به خدا قسم او از شما دو نفر به یهودیت اولی‌تر است، یهودی کسی است که شراب می‌نوشد^۴.

و نیز از ابی‌یعفور روایت شده که گفت: از ابو‌عبدالله شنیدم که می‌گفت: اگر حسن بن حسن با زنا و مشروب خواری می‌مُرد، برای او بهتر از آن عقیده‌ای بود که بر آن مُرد^۵.

ظاهراً محبت و دوستی میان آنان رد و بدل شده است، از سلمان بن خالد روایت شده که گوید: با حسن بن حسن ملاقات نمودم، گفت: آیا ما حق نداریم؟ آیا ما حرمت نداریم؟ اگر مردی را در میان ما انتخاب می‌کردی، برای شما کافی بود. من جوابی برای گفرن نداشتم. با ابو‌عبدالله ملاقات نمودم و هر آن‌چه را که حسن بن حسن گفته بود، به من خبر داد، ابو‌عبدالله گفت: پیش او برو و بگو: پیش شما آمدیم و گفتیم: آیا شما چیزی دارید که غیر شما نداشته باشند؟ گفتید: خیر. و ما

۱- عیون اخبار الرضا: (۳۱۰/۱)، البحار: (۲۷۴/۴۷) (۱۸۹/۵۲)، و نیز نگاه کن البحار: (۱۸۸/۵۲) که در آن آمده خروج محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن ابی‌طالب علیه السلام.

۲- الاحتجاج: (۳۷۴)، البحار: (۱۸۰/۴۶) (۲۷۳/۴۷).

۳- إعلام الوری: (۲۶۱)، الکافی: (۳۰۵/۱)، البحار: (۳۷/۲۶) (۲۳۰/۴۶).

۴- الاحتجاج: (۳۷۴)، البحار: (۲۷۳/۴۷).

۵- الاحتجاج: (۲۰۴)، البحار: (۲۷۳/۴۷).

شما را تصدیق نمودیم و شما شایسته آن بودید. سپس پیش عموزادگان شما آمدیم و گفتیم: آیا شما چیزی دارید که بقیه‌ی مردم نداشته باشند؟ گفتند: بله. و ما آنها را تصدیق نمودیم و آنان شایسته آن بودند. سلیمان گوید: با حسن بن حسن ملاقات کردم و آن‌چه را که ابوعبدالله به من گفته بود، به حسن گفتم، حسن در جواب به من گفت: ما چیزی را در اختیار داریم که مردم در اختیار ندارند، من هیچ جوابی برای گفتن نداشتم، خدمت ابوعبدالله آمدم و به او خبر دادم. ابوعبدالله گفت: با او ملاقات کن و بگو: خداوند در کتابش می‌فرماید:

﴿أَتُونِي بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَرَةٍ مِّنْ عِلْمٍ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [الأحقاف: ۴].

«اگر فرضاً می‌گوئید بلی آنها شرکت داشته‌اند) کتابی (از کتاب‌های آسمانی) پیش از این (قرآن که گفتار شما را تصدیق کند) یا یک اثر علمی (و باستانی از علمای گذشته که گواهی دهد بر راستی چنین ادعائی) برای من بیاورید، اگر راست می‌گوئید».

بنشینید تا از شما سؤال کنیم، سلمان گفت: با او ملاقات نمودم و آن دلیل را برای او آوردم. گفت: آیا شما هیچ چیز دیگری ندارید به جز این‌که از ما عیب جوئی کنید، اگر فلانی فارغ می‌شد و ما دست به کار می‌شدیم، او است که حق ما را غصب نموده است.^۱

کتابی درباره‌ی پادشاهانی که مالک زمین می‌شوند و بررسی آن نامه توسط صادق

از خنیس روایت شده که گوید: در خدمت ابوعبدالله بودم که ناگهان محمدبن عبدالله بن حسن وارد شد و بر ابوعبدالله سلام کرد و سپس بیرون رفت. ابوعبدالله برای او دلش سوخت و چشمانش پر از اشک شدند. از او پرسیدم: دیدم کاری برای او انجام دادید که هرگز چنین نکرده بودید؟ گفت: دلم به حالش سوخت، زیرا او به امری نسبت داده می‌شود که مال او نیست، از میان کتاب علی او را ندیده‌ام که از خلفا یا پادشاه این امت باشد.^۲

و در روایتی آمده: از صادق روایت شده که از او درباره‌ی محمد سؤال شد، گفت: من دو کتاب نزد خودم دارم که در آن کتاب‌ها نام همه‌ی پیامبران و همه‌ی پادشاهانی که مالک زمین می‌شوند، وجود دارند، خیر به خدا قسم، محمد بن عبدالله جزء هیچ کدام نیست.^۳

۱- رجال الکشی: (۲۳۰)، البحار: (۲۷۶/۴۷).

۲- البصائر: (۱۶۹)، البحار: (۱۵۵/۲۶) (۱۸۹/۴۶) (۲۷۲/۴۷)، (۲۷۸) (۳۶۴/۵۴)، الإرشاد: (۲۷۷)، إثبات الهداة: (۱۳۳/۳).

۳- البصائر: (۱۶۹)، البحار: (۱۵۵/۲۶) (۲۷۲/۴۷).

و در روایت سومی آمده: از فضیل سکره روایت شده که گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم، فرمود: ای فضیل! آیا می‌دانی پیشتر چه چیزی را مطالعه می‌کردم؟ گفتم: خیر. گفت: کتاب فاطمه را مطالعه می‌کردم، هیچ پادشاهی نیست که ملک را به دست بگیرد، مگر این که نام خود و نام پدرش نیز در آن آمده است، همانا در آن چیزی برای فرزندان حسن ندیدم.^۱

و در روایت دیگری آمده: باز از ابی‌خنیس روایت شده که گفت: ابوعبدالله گفت: هیچ پیامبر، و هیچ وصی و هیچ پادشاهی وجود ندارد مگر این که نامش در کتابی است که در نزد من است، خیر به خدا قسم نام محمد بن عبدالله بن حسن در آن وجود ندارد.^۲

و در روایت دیگری: از سلیمان بن خالد روایت شده که گفت: از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: من صحیفه‌ای دارم که حاوی نام پادشاهان می‌باشد، گفتمی است نام فرزندان حسن در آن وجود ندارند.^۳

همانا مسئله نزاع و اختلاف میان فرزندان حسن و حسین علیه‌السلام طولانی است.^۴

تعجب اینجا است که فرزندان حسن در طول تاریخ پادشاه شده‌اند و دولت‌ها را تأسیس نموده‌اند، از جمله: دولت آدارسه (ادریسی‌ها) در مغرب مانند آن دولتی که ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام تأسیس نمود، و پادشاهان مغرب این روزگار ما، من نمی‌دانم که چرا این کتاب پادشاهان آنان را به دست فراموش سپرده است؟

اختلاف برخی از بنی‌هاشم با امام صادق رحمهم الله اجمعین

مسئله اختلاف به آنها ختم نشده است، بلکه به بقیه‌ی بنی‌هاشم نیز کشیده شده است که در میان بنی‌هاشم فرزندان حسین هم وجود دارند، اینک پدر صادق، او را از برادرش برحذر می‌کند، شیعه از صادق روایت می‌کنند که گوید: پدرم به من گفت: بدان که برادرت (عبدالله) بعداً مردم را به سوی خودش فرا می‌خواند؛ او را واگذار، زیرا عمر او کوتاه است، و همان‌گونه شد که پدرم گفته

۱- البصائر: (۱۶۹)، علل الشرایع: (۸)، البحار: (۲۵۹/۲۵) (۱۵۵/۲۶) (۲۷۲/۴۷) محقق کتاب می‌گوید: شاید منظور از ملک و پادشاهی ملک منصوب از طرف خدا باشد یعنی امام، می‌گویم: آیا صادق به آنها جاهل بود تا به کتاب فاطمه نگاه کند هر چند این روایات به آن اشاره می‌کنند.

۲- البصائر: (۱۶۹)، المناقب: (۳۹۳/۳)، البحار: (۱۵۶/۲۶) (۲۷۳، ۳۲/۴۷) الإمامة والتبصرة: (۱۸۰).

۳- البصائر: (۴۶)، البحار: (۱۵۶/۲۶).

۴- برای آگاهی بیشتر از اختلافات فرزندان حسن و حسین و ادعای امامت از طرف آنها نگاه کن: البحار: (۲۱۲/۴۷/۲۶) (۱۶۷، ۱۶۵/۴۴) (۱۳۱/۴۷، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۷۵، ۲۸۱) = (۱۳۶/۵۲)، کشف الغمة:

(۳۸۳/۲)، الکافی: (۳۴۸/۱، ۳۵۸)، إعلام‌الوری: (۲۷۲)، أمالی الطوسی: (۵۰).

بود، زیاد طول نکشید که عبدالله فوت کرد.^۱

و این عمویش عبدالله است که شیعه از ولید بن صبیح روایت می‌کنند که گفت: یک شب ما نزد امام صادق بودیم که ناگهان شخصی در را کوبید، به خدمت کار گفت: نگاه کن که چه کسی است؟ وقتی خدمت کار برگشت، گفت: عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگو که داخل شود. به ما گفت: شما به آن اطاق دیگر بروید و ما وارد اطاقی دیگر شدیم، ما احساس کردیم آن کس که وارد می‌شود یکی از همسرانش باشد، لذا ما خودمان را جمع و جور کردیم.

هنگامی که وارد شد، رو به ابی‌عبدالله نمود و هیچ بدگویی نمانده بود مگر این که به ابوعبیدالله گفت، سپس او بیرون رفت و ما نیز بیرون آمدیم، ابوعبدالله سخنان قبلی خود را ادامه داد، یکی از ما پرسید: ای ابوعبدالله! این مرد به گونه‌ای با شما روبه‌رو شد. ما هرگز انتظار نداشتیم که کسی بتواند این‌گونه با دیگر برخورد کند تا آنجا که برخی از ما خواستند بیرون بیایند و او را بزنند، گفت: راحت باشید و شما در کار ما دخالت نکنید.^۲

این محمد بن عبدالله که ملقب به ارقط^۳ است، قصه‌ای دارد که این قصه سبب نام‌گذاری او به این لقب شده است، در میان او و صادق جریانی پیدا شد، او آب دهانش را بر روی صادق پرت کرد. صادق بر علیه او دعا کرد که رنگ صورتش تغییر کرد. ارقط به معنی کریمه المنظر^۴ بد چهره است.

و اینک پسر عمویش که ملقب به افطس است، شیعه می‌گویند: سالمه کنیز صادق گفت: در لحظه‌ی فوت ابی‌عبدالله من نزد او بودم، او بیهوش شده بود و هنگامی که به هوش آمد گفت: به حسن بن علی بن علی بن حسن که - افطس است - هفتاد دینار بدهید و به فلانی فلان مقدار و به فلانی فلان مقدار. گفت: آیا به کسی که با چاقو به تو حمله‌ور شده و می‌خواست تو را به قتل برساند، می‌بخشید؟ فرمود: مگر نمی‌خواهی من جزء آن کسانی باشم که خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾ [الرعد: ۲۱]. «و کسانی که برقرار می‌دارند پیوندهائی را که خدا به حفظ آنها دستور داده است، (از قبیل: رابطه انسان با آفریننده جهان، پیوند انسان با جامعه انسانی، و رابطه او با هم‌نوعان به ویژه

۱- المناقب: (۲۲۴/۴)، البحار: (۲۶۹/۴۶) (۲۵۵/۴۷)، إثبات الهداة: (۱۳۴/۳)، (۲۱۴).

۲- الخرائج: (۲۳۲)، البحار: (۱۸۴/۴۶) (۹۶/۴۷).

۳- حالتی است بر روی پوست صورت که مخالف پوست صورت است.

۴- البحار: (۱۵۶/۴۶)، الحاشیة: و نیز نگاه کن سر السلسلة العلویة (۵۰).

خویشان و نزدیکان) و از پروردگارشان می‌ترسند و از محاسبه بدی (که در قیامت به سبب گناهان داشته باشند) هراسناک می‌باشند»^۱.

از عمر بن علی روایت شده که گفت: گروهی از بنی‌هاشم در ابواء جمع شده بودند که در میان آنها ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بودند صالح بن علی گفت: شما خود نیز می‌دانید که مردم چشم و دلشان را به شما بسته‌اند و اکنون که خواست خداوند ﷻ بر آن بوده که در اینجا گرد آید، به مردی از میان خودتان بیعت بدهید و بر آن پیمان ببندید تا این که خداوند فتح را نصیب شما کند که اوست بهترین فاتحین. عبدالله بن حسن حمد و ثنای خدا را به زبان آورد و سپس گفت: به درستی شما دانسته‌اید که این فرزندم مهدی است، پس بیاید که به او بیعت بدهیم. ابوجعفر گفت: چرا خودتان را فریب می‌دهید، به خدا قسم شما دانسته‌اید که مردم به هیچ کسی بیشتر از این جوان (محمد بن عبدالله) چشم نیاندوخته‌اند و به هیچ کسی بیشتر از این جوان سریع‌تر جواب نمی‌دهند. گفتند: به خدا قسم راست گفتید و ما نیز همین اعتقاد را داریم. پس همگی به محمد بیعت دادند و دست را روی دست او گذاشتند، عیسی گفت: فرستاده عبدالله بن حسن نزد پدرم آمد و به او گفت: تشریف بیاورید که ما برای مسئله‌ای جمع شده‌ایم، و همین طور یکی را پیش جعفر بن محمد فرستاد. کسی غیر از عیسی گفت: عبدالله بن حسن به حاضرین گفت: جعفر را دعوت نکنید، زیرا بیم آنرا داریم که کارتان را به هم بزند. عیسی بن عبدالله بن محمد گفت: پدرم من را فرستاد تا بدانم برای چه مسئله‌ای جمع شده‌اند؟ لذا پیش آنها آمدم، محمد بن عبدالله روی جامه‌ای نماز می‌خواند، به آنها گفتم: پدرم من را فرستاده تا بدانم که چرا جمع شده‌اید؟ عبدالله گفت: جمع شده‌ایم تا به مهدی (محمد بن عبدالله) بیعت بدهیم. گفت: و جعفر بن محمد آمد. عبدالله بن حسن در کنار خودش به او جای داد و عبدالله بمانند کلام قبلی سخن راند. جعفر گفت: این کار را نکنید، این مسئله هنوز وقتش نرسیده. ای عبدالله! اگر معتقد هستی که این پسر تو مهدی است، بدان که او مهدی نیست و زمان وقت ظهور مهدی نیست و اگر تو او را به خاطر قهر و غضب خدا خارج می‌کنی، تا امر به معروف و نهی از منکر کند، به خدا قسم ما دست بر نمی‌داریم که تو ریش سفید ما باشی و به پسر بیعت بدهیم. عبدالله بن حسن عصبانی شد و گفت: تو خلاف آن‌چه را که می‌گوئید، دانسته‌اید. خداوند تو را بر غیب مطلع نساخته و

۱- غیبة الطوسی: (۱۱۹)، البحار: (۱۸۲/۴۶) (۲/۴۷)، (۲۷۶) (۹۶/۷۴).

حسادت و حسدورزی به پسر من توراً به آن واداشته است.^۱

ای خواننده محترم! دقت کن که بین این روایت و قول به نص بر دوازده امام چگونه توافق حاصل می‌نماید؟

شورش و جایگاه زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و زمان صدور نص بر ائمه به ذکر داستان زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بحث خود را در مورد مدعیان امامت از اهل بیت در زمان صادق به پایان می‌رسانیم، تو چه می‌دانی که زید کیست؟ زید آن کسی است که شیعه با روایات خود نشان داده‌اند که ریشه‌های نقشه‌ی شورش و ادعای امامت او در اعماق تاریخ فرو رفته است.

شیعه روایت می‌کنند که باقر در هنگام وفات، پسرش صادق را خواند تا عهد و پیمانی را از او بگیرد، برادرش (زید بن علی) به او گفت: اگر همچون حسن و حسین عمل می‌نمودی امیدوار بودم که هیچ منکری را مرتکب نشوید. گفت: ای ابو‌حسین! امانات با شکل و هیكل نیست و عهد و پیمان چیزی نمایشی نیست، عهد و پیمان تنها مسائلی است که بیشتر در حجت‌های خداوند صلی الله علیه و آله بوده است.^۲

برای کسی که بخواهد در این روایت تدبر کند، واضح است که صادق می‌خواهد خودش را برای مسئله‌ای مهم آماده سازد؛ و اما مسئله عدم وجود نص را تکرار نخواهیم کرد، زیرا ما درخواست نمودیم که آن را در ذهن داشته باش و این را از اول مقدمه یادآور نمودیم.

به روایت خود برمی‌گردیم، آن‌گونه که برمی‌آید باقر با زیرکی خود این را فهمید که زید بر علیه او شورش می‌کند. شیعه از او روایت نموده‌اند که گفته: بعداً پس از مرگ من برادر من زید ظهور می‌کند و مردم را به سوی خود دعوت می‌نماید و پسر من جعفر را خلع می‌کند، اما بیش از سه (نمی‌دانم منظور سه ماه است یا سه سال یا سه روز. مترجم) طول نمی‌کشد تا این که کشته می‌شود و بدار آویخته می‌گردد، سپس با آتش سوزانده می‌شود و در هوا پاشیده می‌شود و او را چنان مثله می‌کنند که پیش از آن هیچ کسی دیگر آنگونه مثله نشده است.^۳

۱- إعلام الوری: (۲۷۲)، الإرشاد: (۲۹۴)، مقاتل الطالبین: (۲۰۵)، البحار: (۱۸۷/۴۶) (۲۷۸/۴۷).

۲- عیون أخبار الرضا: (۴۷/۱)، البحار: (۱۹۳/۳۶) (۱۲/۴۷)، إثبات الهداة: (۷۳/۳)، کمال الدین: (۲۸۸)، الاحتجاج: (۳۷) (۴۳۱)، البحار: (۲۵۲/۴۶).

۳- البحار: (۲۵۲/۴۶).

و در روایتی آمده: زید مردم را به سوی خود فرا می‌خواند، اما شما او را به حال خود واگذار و با او منازعه مکن، زیرا عمر کوتاهی دارد^۱.

بدون شک باقر آن روز را بیاد داشت که زید نزد او آمد و نامه‌های اهل کوفه را همراه داشت که در آن نامه‌ها اهل کوفه او را به سوی خودشان دعوت می‌کردند و در آن نامه‌ها به او (زید) خبر داده بودند که اهل کوفه اجتماع نموده‌اند و به زید دستور می‌دهند که خارج شود، پس باقر به زید گفت: ابتدا آنها نامه نوشته‌اند یا این‌که تو نامه را به سوی آنها نوشته‌ای و آنها را به سوی خودت دعوت نمودی و این جواب نامه‌ها است؟ زید گفت: بلکه ابتداء آنها به سوی من نامه نوشته‌اند، زیرا آنها با حق ما آشنائی دارند و قرابت ما را از رسول خدا ﷺ می‌دانند و آنها (اهل کوفه) در کتاب خدا مودت ما و فرض بودن اطاعت از ما را یافته‌اند و آنها دانسته‌اند که در چه بلا و مصیبت و تنگی ای هستیم، باقر گفت: عجله مکن، زیرا خداوند به خاطر عجله‌ی بندگان، عجله نمی‌کند و از دستور خداوند سبقت نگیر تا بلاها و مصیبتها تو را زمین گیر نکنند، در این هنگام زید عصبانی شد، سپس گفت: امام در میان ما کسی نیست که در خانه‌اش فرشی را پهن کند و بنشیند و از جهاد در راه خدا باز ایستد، بلکه امام کسی است که از قلمرو خودش دفاع کند و در راه خدا و حقیقت جهاد کند و از رعیت و حریم خود دفاع کند^۲.

سپس اینک صادق نبض اصحاب را می‌گیرد و به زراره می‌گوید: (چنان که شیعه روایت می‌کنند) ای جوان! درباره‌ی مردی از آل محمد که از تو طلب یاری می‌کند، چه می‌گوئی؟ زراره گفت: اگر اطاعت از آن مرد واجب باشد او را یار می‌دهیم و اگر اطاعت از او واجب نباشد، می‌توانم از او اطاعت کنم یا اطاعت نکنم. هنگامی که زید خارج شد، صادق گفت: به خدا قسم از هر طرف او را احاطه نموده بودی و هیچ جای فراری را برای او باقی نگذاشتید^۳.

از مؤمن الطاق روایت شده: که زید به او گفت: اگر یکی از ما درب تو را بزند، آیا با او خارج می‌شوی؟ گوید: به زید گفتم: اگر پدر یا برادرت باشد، خارج می‌شوم. زید گفت: من می‌خواهم برای جهاد با آنان بیرون روم و از شما می‌خواهم که همراه من بیرون بیایید. مؤمن الطاق گوید: گفتم: فدایت شوم من این کار را نمی‌کنم. زید به من گفت: آیا خود را بر من ترجیح می‌دهی و از من

۱- إثبات الهداة: (۶۶/۳).

۲- الکافی: (۳۵۶/۱)، البحار: (۲۰۴/۴۶).

۳- رجال الکشی: (۱۰۱)، الاحتجاج: (۳۷۳)، المناقب: (۲۲۳/۱)، البحار: (۱۹۳/۴۶).

روی گردان می‌شوی. گفتم: من یک نفر هستم و اگر حجت دیگری (امام دیگری) بر روی زمین وجود داشته باشد، هر کس از تو تخلف کند و جواب تو را ندهد، نجات پیدا کرده است و آن کسی که با تو خارج می‌شود، هلاک و نابود گشته است و اما اگر امام دیگری وجود نداشته باشد، آن کسی که از تو تخلف می‌کند با آن کس که همراه تو خارج می‌شود، مساوی هستند، مؤمن الطاق گوید: زید گفت: ای ابوجعفر! من با ابی‌علی‌خوان می‌نشستم، او لقمه‌های چرب را به من می‌داد؛ از بس نسبت به من مهربان بود که لقمه‌ها را برای من سرد می‌نمود، ایشان حتی گرمی لقمه‌ها را برای من تحمل نمی‌کرد؛ حال چگونه ممکن است که دین را به تو خبر داده باشد و به من خبر نداده است؟ مؤمن الطاق گوید: گفتم: به خاطر مهربانی او نسبت به تو که تحمل گرمای آتش را نداری به تو خبر نداده است، خوف داشته که تو قبول نکنی و در نتیجه داخل آتش شوی... تا آنجا که مؤمن الطاق گفت: در سفر حج خدمت ابوعبدالله رسیدم و آن‌چه را زید گفته بود، برای ابوعبدالله نقل نمودم. ابوعبدالله گفت: از تمام جهات از راست و چپ و از پشت و از جلو و بقیه جهات او را احاطه نموده‌ای و هیچ راه فراری را برای او باقی نگذاشته‌ای.^۱

زید بن علی پیش از آن می‌گفت: ائمه چهار نفر هستند سه نفر آنها رفته‌اند و چهارمین امام قائم است.^۲ این روایت دلیلی بر اعتقاد زید است که هر کسی با شمشیر خارج نشود، امام نیست. به همین علت او، پدرش زین‌العابدین را جزء ائمه حساب نکرده است و می‌گفت: هر کس مایل جهاد است به سوی من بیاید و هر کسی مایل طلب علم است به برادرزاده‌ام جعفر محلق شود.^۳ و می‌گفت جعفر در حلال و حرام امام ما است.^۴ او که می‌گفت: جعفر در حلال و حرام امام ما است، منظور از امام آن نیست که شیعه می‌گویند، یعنی خلیفه ما است بلکه او شرایط امام عامه را در قول خودش که می‌گفت: امام در میان ما آن کسی نیست که جامه‌اش را بر روی خودش کشیده امام کسی است که شمشیرش را کشیده باشد،^۵ بیان نموده است.

۱- الکافی: (۱۷۴/۱)، الاحتجاج: (۳۷۶)، البحار: (۱۸۱/۴۶)، معجم الخوئی: (۳۵۴/۷)، خوئی اسناد روایت را تقویت نموده در تأویل و تفسیر آن دچار پریشانی شده است و نگاه کن روایت شبیه آن در: الکشی: ترجمه: (۲۸۰)، معجم الخوئی: (۳۹/۷)، المناقب: (۲۵۹/۱).

۲- رجال الکشی: (۲۲۴، ۲۲۵)، البحار: (۱۹۵/۴۶).

۳- البحار: (۱۹۹/۴۶).

۴- رجال الکشی: (۲۳۱)، البحار: (۱۹۷/۴۶).

۵- رجال الکشی: (۲۶۱)، البحار: (۱۹۷/۴۶)، المناقب: (۲۶۰/۱) و نگاه کن الکافی: (۳۵۶/۱) = البحار: (۲۰۳/۴۶).

سپس به آنچه که تصمیم گرفته بود شروع نمود و این حادثه رخ داد که راوی برای ما روایت می‌کند؛ به گمان شیعه راوی می‌گوید: در سرورم صادق زده شد، من بیرون رفتم که ناگهان زید بن علی را دیدم، امام صادق به هم‌نشینانش گفت: شما داخل این اطاق شوید و در را ببندید و هیچ یک از شما حرف نزنند، هنگامی که زید وارد شد با همدیگر معانقه کردند و مدتی طولانی با هم نشستند و با هم دیگر به مشورت پرداختند، سپس سرو صدای آنان بلند شد، زید گفت: ای جعفر! این مسئله را از خودت دور کن، به خدا قسم اگر دستت را دراز نکنی و بیعت به من ندهی و یا این که گفت: با من بیعت کن و گر نه تو را خسته می‌کنم و بلای بر سرت می‌آورم که توان آن را نداشته باشی، جهاد را ترک نموده‌ای و نشسته‌ای و جامه‌ات را روی خودت پهن کرده و اموال شرق و غرب را زیر نظرت گذاشته‌ای، صادق گفت: ای عمو! خداوند به تو رحم کند و خداوند گناهانت را بپامرزد.^۱

او به تحذیرات صادق اهمیت نمی‌داد که بدو می‌گفت: ای عمو! به خدا پناه می‌برم از این که تو در کناسه (نام منطقه‌ای است) به دار آویخته شوی. مادر زید جواب می‌داد، به خدا قسم تنها حسدورزی به پسر من تو را به این گونه حرفها وادار می‌کند و صادق جواب می‌داد: ای کاش حسد می‌بود، ای کاش حسد می‌بود، ای کاش حسد می‌بود.^۲

تا این که خبر شورش و ادعای امامت او به مردم رسید، از داود رقی روایت شده که گوید: خدمت جعفر بن محمد رسیدم، گفت: ای داود! چرا دیر رسیدی؟ گفتم: فدایت شوم، در کوفه مسئله‌ای برایم پیش آمد و نتوانستم که زود به خدمت برسم. گفت: در کوفه چه دیدی؟ گفتم: عمویت را روی اسبی زین شده دیدم که مصحفی را به گردن آویخته بود و فقهای کوفه به دور او حلقه زده بودند، دیدم که می‌گفت: ای اهل کوفه! به ناسخ و منسوخ کتاب خدا آشنا هستم. ابوعبدالله گفت: ای سماعه بن مهران! این صحیفه را برای من بیاور. صحیفه‌ای سفید را برای او آورد و به من داد و گفت: این صحیفه را بخوان و بین در آن چه چیزی برای ما اهل بیت نوشته شده است که از زمان رسول الله ﷺ تاکنون بزرگی از بزرگ دیگر آن را به ارث برده است، صحیفه را خواندم و در آن با دو سطر ذیل مواجه شدم:

سطر نخست: لا إله إلا الله محمد رسول الله.

سطر دوم: نام ائمه دو هزار سال پیش از خلق آدم نوشته شده است. ابوعبدالله گفت: زید کجا است تا آن را ببرد؟ شدیدترین دشمنان ما و حسودان نسبت به ما اقربای ما هستند.^۳

۱- المناقب: (۲۲۴/۴)، البحار: (۱۲۸/۴۷).

۲- أمالی الصدوق: (۴۳)، عیون أخبار الرضا: (۲۲۷/۱)، البحار: (۱۶۸/۴۶).

۳- منتخب الأثر: (۳۴)، غیبة النعمانی: (۴۲)، البحار: (۱۷۳/۴۶) (۱۴۱/۴۷).

از ابی صباح روایت شده که گفت: خدمت ابی عبدالله رسیدم، گفت: چه خبر است؟ گفتیم: در ورای من عمویت زید است که شر به همراه دارد، او خارج شده و گمان می‌کند قائم این امت است و او فرزند بهترین کنیزان است. گفت: دروغ گفته او آن کسی نیست که ادعا می‌کند (یعنی قائم نیست) اگر خارج شود، کشته می‌شود.^۱

پیش از این که بحث خود را در مورد زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به پایان ببریم، لازم است به بحث حال و منزلت و جایگاه او بپردازیم، تا موضوع روشن شود.

از حسین بن علی روایت شده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دست مبارکش را بر روی پشتم قرار داد و فرمود: ای حسین! از پشت تو مردی به دنیا می‌آید که نامش زید است، او به شهادت می‌رسد، اما در روز قیامت او و یارانش بر روی مردم قدم برمی‌دارند و وارد بهشت می‌شوند.^۲

از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به زید بن حارثه نگاهی انداخت و فرمود: آن کسی که در راه خدا کشته می‌شود و در میان امت من بدار آویخته می‌شود و از اهل بیت من است، همنام این (زید بن حارثه) است و به زید بن حارثه اشاره نمود و فرمود: ای زید! به من نزدیک شو، نامت محبت تورا در دلم بیشتر نموده، تو همنام حبیب اهل بیت من هستی.^۳

از محمد بن حنفیه روایت شده که گفت: در میان فرزندان حسین مردی کشته می‌شود، او را زید بن علی می‌گویند و او در عراق بدار آویخته می‌شود، هر کسی توانایی نگاه کردن به عورت خودش را داشته باشد، اما به یاری نشتابد، خداوند تبارک و تعالی او را داخل جهنم می‌کند.^۴

از زین العابدین روایت شده که گفت: از میان فرزندانم مردی به دنیا می‌آید، او را زید گویند، در کوفه کشته می‌شود و در کناسه بدار آویخته می‌گردد، قبرش را نبش می‌کنند و او را بیرون می‌کشند، درهای آسمان بر روحش گشوده می‌شوند و اهل آسمانها خوشحال می‌شوند، روحش در قالب پرنده‌های سبزرنگ در بهشت به هر طرفی که بخواهد، پرواز می‌کند.^۵

۱- غیبة النعمانی: (۲۲۹)، البحار: (۴۲/۵۱)، إثبات الهداة: (۱۲۵/۳) درباره خروج او نگاه کن روایات دیگری در کتاب: إثبات الهداة: (۵۲/۳)، الاحتجاج: (۳۷۲).

۲- کفایة الأثر: (۳۲۷)، البحار: (۱۷۰/۴۶)، إثبات الهداة: (۲۶۴/۱)، عیون الأخبار: (۲۲۶/۱).

۳- مستطرفات السرائر فیما استطرفه از روایات ابی القاسم ابن قولویه، البحار: (۱۹۲/۴۶).

۴- أمالی الصدوق: (۲۷۵)، البحار: (۱۷۰/۴۶)، (۲۰۹).

۵- أمالی الصدوق: (۴۰)، البحار: (۱۶۸/۴۶)، إثبات الهداة: (۹/۳).

از ابی‌الجارود روایت شده که گفت: (ابی‌الجارود رئیس زیدیه است) من در خدمت ابی‌جعفر نشسته بودم که ناگهان زیدبن علی وارد شد، هنگامی که ابوجعفر او را دید، گفت: این سرور اهل بیت من است.^۱

اما صادق روایات زیادی در مورد زید از او نقل شده است، از جمله: هنگامی که خبر شهادت زید به او رسید، گریست و گفت: به خدا قسم زید و یارانش به شهادت رسیدند همانند آن‌که علی بن ابی‌طالب و یارانش رفتند.^۲

و باز هم در مورد او گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ اجر مصیبت عمویم را از خدا طلب می‌کنم، به درستی خوب عمومی بود و به درستی عمویم مرد دنیا و آخرت ما بود، به خدا قسم عمویم به مانند آن شهیدانی به شهادت رسید که همراه رسول الله ﷺ، علی، حسن و حسین به شهادت رسیدند.^۳ صادق هزار دینار را در میان خانواده‌هایی که همراه او شهید شده بودند، تقسیم نمود.^۴ در مورد آن هشامی که او را به قتل رسانید، گفت: خداوند ملکش را از او بگیرد.^۵

صادق از ابا ولاد کاهلی پرسید: عمویم را دیدی؟ گفت: بله، او را دیدم که بدار آویخته شده بود و برخی از مردم را دیدم خیلی خوشحال بودند و برخی دیگر خیلی محزون و اندوهگین. گفت: کسانی که محزون و اندوهگین بودند، همراه او در بهشت هستند و اما آن کسانی که خوشحال بودند، شریک جرم کشتن او هستند.^۶

هرگاه نام او در نزد صادق برده می‌شد و یا به یاد او می‌افتاد، بدون درنگ می‌گریست؛ از حمزه بن حمران روایت شده که گفت: خدمت صادق رسیدم، فرمود: ای حمزه! از کجا آمده‌ای؟ گفتم: از کوفه. گریست تا این‌که اشکهایش ریشش را خیس کردند. عرض کردم ای فرزند رسول خدا ﷺ! چرا این همه گریه می‌کنی؟ گفت: به یاد عمویم افتادم که چه بلای بر سر او آوردند.^۷

۱- رجال الکشی: (۱۵۱)، معجم الخوئی: (۳۴۸/۷)، البحار: (۱۷۰/۴۶)، (۱۹۴)، أمالی الصدوق: (۲۷۵).

۲- أمالی الصدوق: (۳۴۹)، البحار: (۱۷۱/۴۶)، عیون الأخبار: (۲۲۸/۱).

۳- عیون أخبار الرضا: (۲۴۸/۱)، البحار: (۱۸۷/۴۶).

۴- الإرشاد: (۲۶۹)، معجم الخوئی: (۳۴۶/۷)، البحار: (۱۸۷/۴۶).

۵- ثواب الأعمال: (۱۹۸)، البحار: (۱۸۲/۴۶).

۶- كشف الغمة: (۴۴۲/۲)، البحار: (۱۹۳/۴۶).

۷- أمالی الصدوق: (۳۲۱)، البحار: (۱۷۲/۴۶)، أمالی الطوسی: (۴۴۶).

همواره بر او رحمت می‌فرستاد و می‌گفت: خداوند به او رحم کند، به درستی او مردی مؤمن، عارف، عالم و راست‌گو بود، او اگر پیروز می‌شد، به وعده‌هایش وفا می‌کرد و اما اگر او به قدرت می‌رسید خوب می‌دانست که چگونه تصرف کند.^۱

برای تو کافی است که صادق می‌گفت: خیلی صادق و راست‌گو بودند، و انسان دروغ‌گو نبوده و در خروج و ادعای امامت راست‌گو بوده و امام رضا هیچ‌گاه راضی نمی‌شد که کسی را با او مقایسه کنند، هر چند که برادرش نیز باشد.

از ابن عبدون روایت شده که گفت: هنگامی که زید بن موسی بن جعفر نزد مأمون برده شد، که از بصره شورش نموده بود و خانه‌های فرزندان عباس را سوزانده بود، مأمون جرم او را به برادرش علی بن موسی الرضا گذاشته بود، و مأمون به موسی الرضا گفت: ای ابوالحسن! اگر برادرت دست به شورش زده و کارهایی را انجام داده، خوب او اولین کسی نیست که شروع به این کار می‌کند، پیش از او، زید بن علی نیز شورش نمود و کشته شد و اگر به خاطر تو نمی‌بود برادرت را می‌کشتم، زیرا آنچه را که انجام داده کار کوچکی نبوده. امام رضا گفت: ای امیرالمؤمنین! برادرم را با زید بن علی مقایسه مکن، به درستی او (زید بن علی) جزء علمایان آل بیت محمد بودند و به خاطر خدا با دشمنان خدا جنگید تا این که در راه خدا شهید شد.^۲

از ابی‌هاشم جعفری روایت شده که گفت: از امام رضا درباره‌ی مصلوب (بدار آویخته شده) سؤال کردم؟ گفت: مگر ندانسته‌ای که جدم بر عمویش درود فرستاده است.^۳ اشاره نمود به قول صادق در مورد زید که صادق بر او درود فرستاده و قاتل او را لعن نموده است.^۴ به این نمونه‌ها که بر جایگاه زید دلالت دارند، اکتفا می‌کنیم.^۵

بحث خود را درباره‌ی زید بن علی به این سؤال به پایان می‌رسانم که بدون شک برای تو خواننده‌ی محترم پیش آمده، و آن این که چگونه ممکن است مردی مانند زید بن علی رضی الله عنه که دارای چنین جایگاه بزرگی است، ادعای امامت کند، در حالی که او از اهل بیت و فرزند یکی از ائمه‌هایی

۱- رجال الکشی: (۱۸۴)، معجم الخوئی: (۱۷۸/۳) (۳۴۷/۷)، البحار: (۳۲۶/۴۷) (۳۰۱/۵۲).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۴۸/۱)، البحار: (۱۷۴/۴۶)، الاحتجاج: (۳۷۲)، (الحاشیه).

۳- الکافی: (۲۱۵/۳)، البحار: (۲۰۵/۴۶) (۳/۸۲)، العیون: (۲۵۵/۱).

۴- الکافی: (۱۶۱/۸)، البحار: (۲۰۵/۴۶).

۵- نگاه کن روایات بیشتری در مدح زید امالی الطوسی: (۶۸۲)، الروضة: (۱۴۲)، (۲۲۰)، الإرشاد: (۲۵۱)، (۲۵۲)،

الاحتجاج: (۳۷۲، ۳۷۳) (الحاشیه).

است که بنا به گمان شیعه خداوند تَعَالَى و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر نام آنها نص نهاده است؟ پیش از این که به این سؤال بلکه بهتر است بگوئیم به این سؤالات که بدون شک سؤالات فراوانی هستند، دامنه بدهیم، این روایت را ذکر می‌کنیم که جواب همه‌ی این سؤالات را خواهیم گرفت، بلکه جواب همه‌ی آنچه را که از اول کتاب تاکنون خوانده‌ایم و خواهیم خواند، می‌گیریم.

این روایت شیعه می‌گوید: به مؤمن الطاق گفته شد: در محضر ابی‌عبدالله، چه چیزی میان تو و زید بن علی رخ داد؟ گفت: زید بن علی گفت: ای محمد بن علی! به من خبر رسیده که تو گمان می‌بری که در میان آل محمد، امام واجب الطاعت وجود دارد؟ گوید: گفتم: بله، پدرت علی بن حسین یکی از امامان واجب الطاعت است. گفت: چگونه او از دادن لقمه گرم به من خودداری می‌کرد و تا آن را خنک نمی‌کرد، به من نمی‌داد و با دست خودش لقمه گرم را برای من خنک می‌کرد و سپس به من می‌داد، آیا تو معتقد هستی که او از دادن لقمه گرم به من، دلسوزی نماید و آن را به من ندهد تا دهانم نسوزد، ولی برای ورود به جهنم برای من دلسوزی نکند؟

و در روایتی آمده: زید گفت: وای بر تو! مگر چه چیزی مانع او می‌شد که به من بگوید؛ به خدا قسم غذای گرم را برای او می‌آوردند و من را بر روی رانش می‌نشاند و لقمه را برمی‌داشت و آن را خنک می‌کرد و سپس به من می‌داد، آیا تو فکر می‌کنی که او از دادن لقمه گرم به من دلسوزی نماید، اما از آتش جهنم برای من دلسوزی نکند؟^۱

در این دو روایت خوب دقت کن، سپس از آن دو روایت برداشت کن که عقیده‌ی قول به نص بر ائمه چه وقت وضع شده است، زید بن علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سال ۱۲۱ هجری به شهادت رسیده، این روایت برای کتاب ما کافی است که نشان دهد قول به نص بر ائمه دوازده‌گانه باطل است.

این روایت با روایت سعید بن سمان هماهنگ است که گفته: من در خدمت ابی‌عبدالله بودم که ناگهان دو مرد از زیدیه وارد شدند و گفتند: آیا در میان شما امام واجب الطاعت وجود دارد؟ گوید: ابی‌عبدالله گفت: خیر. گفتند: انسانهای صادق و راست‌گو به ما خبر داده‌اند که تو گفته‌ای: امام واجب الطاعت هستید، آن دو نفر زیدی کسانی را نام بردند و گفتند: آنان کسانی وارع هستند و جزء کسانی هستند که دروغ نمی‌گویند. ابی‌عبدالله عصبانی شد و گفت: من به آنها چنین دستوری نداده‌ام. پس وقتی که دیدند ابی‌عبدالله عصبانی شده، بیرون رفتند.^۲

۱- رجال الکشی: (۱۶۴، ۱۶۵)، معجم الخوئی: (۳۴۹/۷) (۳۵/۱۷)، البحار: (۱۸۹/۴۶) (۱۹۳) (۴۰۵/۴۷).

۲- الإرشاد: (۲۷۴)، الاحتجاج: (۳۷۱)، البصائر: (۱۷۴)، البحار: (۲۰۱/۲۶) (۱۳/۷۱)، الکافی: (۲۳۲/۱).

و در روایت سلیمان بن خالد آمده که گوید: ما در سقیفه خدمت ابی‌عبدالله بودیم، مردانی از اهل کوفه اجازه‌ی ورود خواستند و ابی‌عبدالله به آنها اجازه داد. گفتند: ای ابوعبدالله! مردمانی پیش ما آمده‌اند که معتقد هستند در میان شما اهل بیت امام واجب الطاعت وجود دارد. گفت: من در اهل بیت خودم چنین کسی را نمی‌شناسم. گفتند: ای ابوعبدالله! گمان می‌کنند که تو امام واجب الطاعت هستی. ابوعبدالله گفت: من چنین چیزی را به آنان نگفتم. گفتند: ای ابوعبدالله! آنها کسانی هستند که با تجربه و وارع هستند، آنها گمان برده‌اند که تو آن امام واجب الطاعت هستی، گفت: آنها بهتر می‌دانند که چه گفته‌اند. پس وقتی که دیدند ابوعبدالله را عصبانی نموده‌اند، خارج شدند.^۱

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود: که این همه فرار از طرف ابی‌عبدالله چگونه ممکن است؟ و چرا در مهمترین مسئله‌ی دینی مردم را در سرگردانی قرار می‌دهد؟ شایسته است که در اینجا این روایت را ذکر کنیم، شیعه می‌گویند: صادق همراه ابی‌جعفر منصور راه می‌رفت، جعفر منصور گفت: ای ابوعبدالله! شایسته بود که تو به آنچه که خداوند اعم از قوت و عزت به ما عطا فرموده، خوشحال باشی و تو مردم را خبر مکن که تو از ما شایسته‌تر به این امر هستی و ما را بر علیه مردم و خودت عصبانی کنی. ابوعبدالله گفت: هر کسی این قول را برای تو نقل کرده، دروغ گفته است. جعفر منصور گفت: آیا درباره‌ی آنچه که می‌گوئید، سوگند را یاد می‌کنید؟ گفت: مردم ساحر هستند (یعنی دوست دارند تو را بر علیه من تحریک کنند) به آنها گوش مده، ما به تو نیازمندتر هستیم از تو به ما.^۲

کجا هستند آن کسانی که قائل به نص هستند؟ بدون شک اولین دلیلی که ذکر می‌کنند، این است که می‌گویند: امام تقیه نموده است در این زمینه با شیعه مناقشه نمی‌کنیم، اما چه کسی اولی‌تر است به تقیه؟

آیا زید علیه السلام اولی‌تر است به تقیه که صاحب اختیار مرگ خودش نیست و او مأمور نیست به آنچه که خداوند به صادق دستور داده، چنان که شیعه گمان می‌برند یا صادق اولی‌تر است به تقیه؟ آن صادقی که صحیفه‌ی مختومه از آسمان بر ائمه نازل شده و به او در آن صحیفه وصیت شده: که برای مردم سخن بگو و فتوی بده و علم اهل بیت را در میان مردم ابلاغ کن و اجدادت را تصدیق کن و به جز از خداوند عز و جل از هیچ کس دیگر مترس که تو در امان هستی.^۳

۱- البصائر: (۱۷۵)، البحار: (۲۰۵/۲۶).

۲- روضة الكافي: (۳۱)، البحار: (۲۵۴/۵۲).

۳- تخریح آن پیشتر گذشت. الكافي: (۲۸۰/۱)، البحار: (۱۹۲/۳۶)، أمالی الصدوق: (۴۰۱)، أمالی الطوسی:

(۴۴۱)، الصراط المستقیم: (۱۴۸/۲)، کمال‌الدین: (۶۶۹/۲)، المناقب: (۲۹۸/۱).

و تو را به آنچه که در مقدمه ذکر کردیم، یادآوری می‌کنم که انمه می‌دانند چه وقتی می‌میرند و مرگشان به اختیار خودشان است.

به هر حال، امروز میلیون‌ها شیعه هستند که معتقدند که زید بن علی امام است.

مذمت امام باقر و امام صادق برای مدعیان امامت از اهل بیت

از لابه‌لای همهی آنچه که در خصوص ادعای اهل بیت برای امامت، ذکر شد، امام باقر ناچار گشت که به رد قول کسی بپردازد که به او می‌گفت: همواره در میان شما اهل بیت مردی دست به شورش می‌زند و کشته می‌شود و مردمانی همراه او کشته می‌شوند. امام مدتی طولانی سرش را پایین آورد و سپس گفت: در میان آنها دروغگویان هستند^۱.

و امام همواره مردم را منع می‌کرد از این‌که قبل از خروج مهدی کسی همراه یکی از اهل بیت که مدعی امامت باشد، خارج شود^۲.

و قبل از او پدرش کسانی از اهل بیت را مسخره می‌کرد که دست به شورش زده بودند و مدعی امامت بودند و می‌گفت: مثال هر یک از ما اهل بیت که پیش از مهدی خارج شوند به مانند بچه گنجشکی است که پرواز کند و در طاقچه‌ای افتد و بچه‌ها با او بازی کنند^۳.

سپس این قول را به گفته‌ی خودش تأکید می‌کرد (چنان‌که در روایت مفضل بن عمر آمده) گفت: از ابوعبدالله در مورد آیه ذیل سؤال کردم: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾ «و کسی از اهل کتاب نیست مگر این‌که پیش از مرگ خود (در آن دم که در آستانه مرگ قرار می‌گیرد و ارتباط او با این جهان ضعیف و با جهان بعد از مرگ قوی می‌گردد و پرده‌ها تا اندازه‌ای از برابر چشمش کنار می‌رود و بسیاری از حقائق را می‌بیند) به عیسی ایمان می‌آورد».

گفت: این آیه به‌طور ویژه در مورد ما نازل شده، که هیچ مردی از فرزندان فاطمه نیستند که بمیرند و از دنیا خارج نمی‌شوند تا این‌که اقرار کند به امامت امام (یعنی قائم آل محمد. مترجم) چنان‌که فرزندان یعقوب اقرار کردند آنگاه که گفتند: ای یوسف! به خدا قسم خداوند تو را بر ما اختیار و انتخاب نموده است^۴.

۱- الاحتجاج: (۲۰۴)، البحار: (۱۷۹/۴۶).

۲- الروضة: (۳۱۰)، نورالثقلین: (۴۶/۴)، البحار: (۳۰۴/۵۲).

۳- البحار: (۱۳۹/۵۲)، غیبة النعمانی: (۱۹۹)، المناقب: (۱۸۸/۴).

۴- العیاشی: (۳۱۰/۱)، الصافی: (۴۱۱/۱)، (۵۲۰)، البرهان: (۴۲۶/۱)، البحار: (۱۹۵/۹)، (۳۱۵/۱۲) (۴/)

اعتقاد برخی از شیعه به امامت عبدالله بن جعفر صادق

این بار نیز بحث ما به صادق و یاران او بازگشت^۱. اما این بار از یک جهت دیگر از صادق و یارانش بحث می‌کنیم و آن اعتقاد یاران صادق به امامت فرزندان او است.

از هشام بن سالم روایت شده که گفت: من و مؤمن الطاق و ابوجعفر پس از وفات ابی‌عبدالله در مدینه بودیم، مردم بر سر این گرد آمده بودند که عبدالله پس از پدرش صاحب امر امامت باشد، من و مؤمن الطاق در حالی خدمت او رسیدیم که مردم در خدمت او جمع شده بودند، و آنها از عبدالله روایت کرده بودند که امر امامت به بزرگتر می‌رسد مادامی که آفت‌زده نشده باشد (یعنی دچار مریضی مانند کچلی و غیره نشده باشد. مترجم).

ما خدمت او رسیدیم و از او سؤال می‌کردیم در مورد آن‌چه که از پدرش سؤال می‌کردیم، از او سؤال نمودیم در مورد زکات از چند مقدار زکات واجب است؟ گفت: از دویست درهم پنج درهم واجب است، گفتیم: از صد درهم؟ گفت: دو و نیم درهم. گفتیم: به خدا قسم مرجئه چنین نمی‌گویند، دستش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خیر، به خدا قسم من نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند. هشام بن سالم می‌گوید: ما با حالت سرگردانی از پیش او خارج شدیم و نمی‌دانستیم رو به چه جایی برویم، من و ابوجعفر احوال در کوچه‌های مدینه با حالت سرگردانی نشستیم و گریه می‌کردیم و نمی‌دانستیم رو به کجا برویم، می‌گفتیم: نزد مرجئه برویم یا نزد قدریه یا نزد زیدیه یا نزد معتزله یا این‌که به نزد خوارج برویم. هشام گوید: ما در این حالت سرگردانی در کوچه‌های مدینه بودیم که ناگهان پیرمردی با دست به من اشاره نمود. او را نمی‌شناختم، لذا می‌ترسیدم که جاسوسی از جاسوسان ابی‌جعفر باشد، زیرا ابوجعفر در مدینه جاسوسهایی داشت تا بدانند شیعیان جعفر بر چه کسی اتفاق می‌کنند تا گردن او را بزنند، و من می‌ترسیدم آن پیرمرد یکی از این جاسوسان باشد، همواره من دنبال او می‌رفتم تا این‌که من را به در ابی‌حسن موسی رسانید، سپس من را جا گذاشت و خودش رفت، ناگهان در دم در، خادمی را دیدم، گفت: بیا، خداوند به تو رحم کند، هشام گوید: داخل خانه شدم و ابوالحسن را دیدم. از همان ابتداء به من گفت: نه به سوی قدریه و نه مرجئه، نه زیدیه، نه معتزله و نه خوارج فقط به سوی من بیایید، بیایید (سه بار تکرار نمود). عرض کردم: فدایت شوم، پدرت فوت کرد؟ گفت: بله. گفتیم: فدایت شوم پس از او به سوی چه کسی برویم؟ گفت: اگر خداوند بخواهد تو را هدایت دهد، هدایت می‌دهد. گفتیم: فدایت شوم، عبدالله

۱- نگاه کن روایت دیگر در مورد جهل یاران صادق در مورد نص: الإمامة و التبصرة: (۲۰۵، ۲۲۵)، البحار:

(۳/۴۸، ۹)، البصائر: (۴۴۱)، الإرشاد: (۳۰۹، ۳۱۰)، إعلام‌الوری: (۲۸۹، ۲۹۱).

گمان می‌کند پس از پدرش صاحب امر امامت است؟ گفت: عبدالله می‌خواهد خدا را عبادت نکند و خدا را پرستش نکند. گوید: عرض کردم: فدایت شوم، پس از او چه کسی امام ما باشد؟ گفت: اگر خداوند بخواهد تو را هدایت دهد، هدایتت می‌دهد. گفتم: فدایت شوم، آیا تو امام هستی؟ به من گفت: من چنین نمی‌گویم. با خود گفتم: ندانستم چگونه سؤال را مطرح کنم. هشام گوید: گفتم: فدایت شوم، آیا کسی امام تو است؟ (یعنی آیا بیعت امامی بر گردن داری. مترجم) گفت: خیر، حالتی به من دست داد که جز خداوند هیچ کس نمی‌داند، چه حالتی بود، بزرگی و هیبت او در چشمان من بیشتر از هیبت و بزرگی پدرش بود، خدمت او رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، آیا از تو سؤال کنم آن چه را که از پدرت سؤال می‌شد؟ گفت: بپرس، به تو جواب داده می‌شود، اما آن را در میان مردم اعلام نکنی. اگر اعلام نمودی دیگر سر بریدن است. از او سؤال کردم. او را بحری از علم دیدم، هشام گوید: گفتم: فدایت شوم، شیعیان تو و پدرت گمراه و سرگردان هستند آیا به آنها برسانم و آنها را به سوی تو دعوت کنم در حالی که تو عهد کتمان را از من گرفتی؟ گفت: هر کسی از آنها را فهمیده یافتی، به او برسان و عهد و پیمان سرّی بودن و کتمان امر را از آنها بگیر. هرگاه موضوع را اشاعه دادند دیگر سر بریدن است (به گلوی خودش اشاره نمود). سپس هشام ذکر نموده که با مردم ملاقات نموده و آنها را آگاه نمود و مردم به خدمت ابوموسی رفته‌اند و جز گروه اندکی، مانند: عمار و یارانش، بقیه منع شده‌اند که به خدمت او برسند. عبدالله مانند اما به جز گروه کمی نباشد مردم نزد او نمی‌رفتند. هشام گفت: هنگامی که عبدالله این را دید و در مورد حال مردم پرسید، گفت: به او خبر دادند که هشام بن سالم مردم را از او منع کرده است، هشام گفت: در مدینه چند نفر مراقب بودند تا من را بزنند^۱.

و این عبدالله پس از پدرش مدعی امامت شد چنان که بعداً خواهد آمد.

امام صادق از خداوند می‌طلبد که امامت را در پسرش اسماعیل قرار دهد و ذکر اختلاف شیعه در خصوص آن

همانا قضیه‌ی فرزند دیگر صادق که اسماعیل می‌باشد بسی دشوارتر و مصیبت او بسیار گسترده‌تر است، شاید تعجب‌آورترین نکته در قصه‌ی اسماعیل آن باشد که پدرش امام صادق او را تجلیل و بر بقیه‌ی فرزندان او مقدم‌تر می‌دانست، بلکه روایات شیعه به ما می‌گویند که صادق در

۱- رجال الکشی: (۱۸۲)، البحار: (۲۶۳/۴۷، ۳۴۳)، إثبات الهداة: (۱۷۳/۳)، إعلام الوری: (۲۹۱)، المناقب: (۲۹۰/۴).

دعاهایش از خداوند می‌خواست که امامت را به اسماعیل عطا فرماید، این پریشانی بزرگ و تشویش خطیری است و گمان نمی‌کنم که هیچ کس از مدعیان وجود نص بتواند آن را توجیه کنند، اشکالی ندارد و اینک مثالی را ذکر می‌کنیم.

شیعه روایت می‌کنند که صادق گفت: من درباره‌ی فرزندان اسماعیل با خداوند عز و جل به مناجات پرداختم که او را امام پس از خودم قرار دهد، خداوند نخواست که او امام باشد و امامت را به فرزندم موسی عطا فرمود^۱.

و در روایت دیگری گفت: از خداوند خواستم که امامت را در فرزندم اسماعیل قرار دهد، اما خداوند عز و جل ابا داشت مگر این که امامت به ابی‌الحسن سپرده شود^۲.

و به زودی مثال دیگری را برای تو خواهم آورد، بلکه آن طور که برمی‌آید امر امامت پس از صادق به او (اسماعیل) می‌رسید اگر او در عهد پدرش فوت نمی‌کرد. شیعه از امام صادق روایت می‌کنند که گفت: هیچ بدائی بزرگتر از بداء فرزندم اسماعیل برای خداوند اتفاق نیفتاده است.

این نوع نصوص، بزرگترین دلایلی است که شیعیان اسماعیلی به آنها استدلال می‌کنند، که میلیون‌ها طرفدار دارد و در گوشه و کناره‌های دنیا منتشر شده‌اند، این همه نکات گنگ و نامفهوم باعث شده‌اند که بسیاری از یاران صادق معتقد به امامت او (اسماعیل) باشند و چنان‌که ولید بن صبیح ذکر نموده، معتقد باشند که پدرش به او وصیت نموده است، از این‌رو که گفته: با مردی بنام عبدالجلیل دوستی و محبت قدیمی داشتیم. عبدالجلیل گفت: به درستی ابو عبدالله سه سال قبل از مرگ فرزندش اسماعیل به امامت او وصیت نمود^۳.

از سمع کردین روایت شده که گفت: خدمت ابی‌عبدالله رسیدم که اسماعیل نیز نزد او بود، گفت: ما در آن هنگام، پس از پدرش به او اقتداء می‌کردیم و او را امام قرار می‌دادیم... تا آخر روایت^۴.

از فیض بن مختار روایت شده که گفت: به ابی‌عبدالله گفتم: فدایت شوم، درباره‌ی زمین چه می‌فرمائید؟ آیا آن را از سلطان قبول کنم و سپس از کس دیگری به اجاره بگیرم، در مقابل هر آن چه که خداوند از آن می‌رویاند، نصف یا یک سوم، یا کمتر از آن و یا بیشتر برای من باشد، آیا این اشکالی ندارد؟ گفت: اشکالی ندارد. فرزندش اسماعیل گفت: ای پدر! آن طور نیست. گفت: ای

۱- کتاب زید النرسی: (۴۹)، البحار: (۲۶۹/۴۷)، إثبات الهداة: (۱۷۰/۳).

۲- البصائر: (۴۷۲)، البحار: (۷۲/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۶۵/۳).

۳- غیبة النعمانی: (۱۷۸)، البحار: (۲۲/۴۸).

۴- الاختصاص: (۲۹۰)، البصائر: (۹۷)، البحار: (۸۲/۴۷)، إثبات الهداة: (۱۶۵/۳).

فرزندم! مگر من اینگونه با کارگر خودم معامله نمی‌کنم؟ آیا به خاطر همین نبود که بسیاری از اوقات به تو می‌گفتم: همراه من باش؟ اسماعیل بلند شد و بیرون رفت. پس گفتم: فدایت شوم، چرا اسماعیل همراه و ملازم تو نیست که اگر تو رفتی امر خلافت به او می‌رسد چنان که پس از پدرت امر خلافت به تو رسیده است؟ گفت: ای فیض! اسماعیل با من آن‌گونه نیست که من با پدرم بودم. گفتم: فدایت شوم، شکی در آن نداشتیم که پس از تو کوچ و بار به او می‌رسد، اگر آن‌چه که ما از آن می‌ترسیم خدای نکرده رخ دهد - و از خداوند طلب عافیت می‌کنیم - پس به چه کسی می‌رسد؟ به من نگفت. پس زانویش را بوسیدم و گفتم: رحم به پیریم کن، اینک آتش در انتظار ماست، (یعنی می‌ترسم بمیرم و امام خودم را نشناسم و داخل آتش جهنم شوم - مترجم) به خدا قسم اگر من می‌دانستم پیش از تو می‌میرم، اهمیتی به آن نمی‌دادم، اما می‌ترسم بمانم و پس از تو بمیرم. ابوعبدالله ملاقات امام پس از خودش را ذکر کرد و فیض می‌گفت: بیشتر برابیم توضیح بده... تا این‌که ابوعبدالله به فیض گفت: امام پس از خودش موسی است و گفت: بلند شو به حق او اقرار کن، گفت: بلند شدم دست و سرش را بوسیدم و برای او دعا کردم. ابوعبدالله گفت: اما بار اول اجازه نداشتیم به تو بگویم. گفتم: فدایت شوم، آیا از طرف تو به دیگران خبر دهم؟ گفت: بله به همسرت و فرزندان و دوستانت خبر بده، گفتنی است که همسر و فرزندانم و یونس بن ظبیان از دوستانم را به همراه داشتم و هنگامی که به آنها خبر دادم، خدا را سپاس و شکر نمودند. یونس گفت: به خدا قسم باید از خود امام بشنوم (یونس مردی عجول بود)، لذا بیرون رفت و به دنبال او رفتم، هنگامی که به دم در رسید، شنیدم ابوعبدالله به او می‌گفت: موضوع همان است که فیض به تو گفته است، ساکت شو و به سوی ما بیا. گفت: شنیدم و فرمانبرداری کردم.^۱

آن‌گونه که برمی‌آید این همه توضیح و بیان او را قانع نکرده است و همواره با سؤال‌هایش با ابوعبدالله ملاقات می‌کرد، می‌گفت: دستم بگیر تا از آتش جهنم رستگار شوم، چه کسی پس از تو امام ما است؟ در آن هنگام ابوابراهیم که هنوز پسر بچه‌ای بود، داخل شد. ابوعبدالله با اشاره به او گفت: فقط این صاحب و امام تو است، پس به او تمسک کن.^۲

از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: دین و اعتقاد برادرم اسماعیل برای ابوعبدالله توصیف شد، گفت: گواهی می‌دهم که به جز الله هیچ اله و معبود به حقی وجود ندارد و گواهی می‌دهم که

۱- غیبة النعمانی: (۲۲۴)، البصائر: (۹۶)، رجال الکشی: (۲۲۶)، إعلام الوری: (۲۸۹)، البحار: (۸۳/۴۷)، (۲۵۹) (۱۴/۴۸)، (۲۶)، الکافی: (۳۰۹/۱)، إثبات الهداة: (۱۵۷/۳)، (۱۶۴، ۱۶۸).

۲- الإرشاد: (۳۰۸)، إعلام الوری: (۲۸۸)، البحار: (۱۸/۴۸)، الکافی: (۳۰۷/۱)، إثبات الهداة: (۱۵۶/۳).

محمد فرستاده خدا است و شما... یکی یکی ائمه را توصیف کرد تا این که به ابی عبدالله رسید، گفت: و اسماعیل پس از تو است؟ گفت: آما اسماعیل خیر^۱.

چنان که ملاحظه می‌کنید روایات در مورد اسماعیل مضطرب هستند؛ برخی او را تعظیم می‌کنند - چنان که دیدی - و برخی او را مذمت می‌کنند چنان که برخی از مذمتها ذکر شد و اینک مذمتهای بیشتری در مورد اسماعیل:

از صادق روایت شده که در مورد اسماعیل از او سؤال شد، پس گفت: او عاصی و نافرمان است، نه مانند من و نه مانند اجداد من است^۲.

او از دست‌درازی بر پدرش خودداری نمی‌کرد و در مورد پدرش می‌گفت: سؤالات مردم را نمی‌فهمد، مانند روایت فیض بن مختار که از صادق سؤال کرد: فدایت شوم، آیا زمینهای زراعتی و باغها را از آنها بگیریم و به بیشتر از آنچه که به آنها داده شده است، بدهیم؟ گفت: اشکالی ندارد، اسماعیل فرزندش به او گفت: ای پدر! تو نمی‌فهمیدی. ابوعبدالله گفت: من نمی‌فهمم، به تو می‌گویم ملازم و همراه من باش و اینگونه مباش، اسماعیل با حالت عصبانی بلند شد^۳. اسماعیل در بسیاری از مسائل با پدرش مخالفت می‌کرد^۴.

بعد از این همه و پس از چند سطر از این روایات می‌بینید که شیعه از عمار بن حیان روایت کرده‌اند که گفته: ابوعبدالله در مورد نیکی فرزندش اسماعیل به من خبر داد و گفت: من خیلی اسماعیل را دوست دارم و محبتش نزد من بیشتر شده است^۵.

به هر حال ما کاری به این همه اضطراب و پریشانی در روایات نداریم، این همه پریشانی علامت و عادت روایات شیعه است و به بحث خود برمی‌گردیم.

پس از آن که اسماعیل در قید حیات پدرش فوت کرد و بسیاری از یارانش به امامت وی - در این باره مثالهایی را ذکر نمودیم - اعتقاد یافته بودند، لذا در راستای قانع کردن یارانش تلاش نمودند و تأکید کردند که او مرده است.

۱- غیبة النعمانی: (۲۲۴)، البحار: (۲۶۱/۴۷).

۲- کمال‌الدین: (۷۶)، البحار: (۲۴۷/۴۷).

۳- غیبة الطوسی: (۳۳)، البحار: (۲۵۹/۴۷) (۲۶/۴۸).

۴- برای نمونه نگاه کن: الکافی: (۲۹۹/۵)، البحار: (۲۶۷/۴۷).

۵- البحار: (۲۶۸/۴۷) (۸۱/۷۴).

شیعه می‌گویند: صادق، داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابوبصیر را به نزد خود خواند، و مفضل بن عمر به همراه گروهی متشکل از سی نفر داخل شدند. صادق گفت: ای داود! آن پرده‌ی روی اسماعیل را کنار بزن. داود پرده را کنار زد. صادق گفت: خوب در آن دقت کن، بین آیا زنده است یا مرده؟ داود گفت: مرده است. داود شروع نمود و اسماعیل را به همهی آنها نشان داد. صادق گفت: خدایا تو شاهد باش، سپس دستور داد تا او را غسل کنند و کفن و دفن نمایند.

سپس گفت: ای مفضل! جامه‌ی روی صورتش را بردار. مفضل جامه را برداشت، گفت: آیا اسماعیل زنده است یا مرده؟ همگی نگاه کنید. پس گفتند: سرور ما بلکه او مرده است. صادق گفت: آیا مرگ او را مشاهده نمودید و یقین پیدا کردید؟ گفتند: بله. حاضرین از عمل صادق تعجب کردند. صادق گفت: خدایا تو گواه باش. سپس اسماعیل را برداشتند و به قبر بردند، پس هنگامی که در قبرش گذاشته شد گفت: ای مفضل! جامه‌ی روی اسماعیل را بردار، مفضل جامه را برداشت و صادق خطاب به جماعت حاضرین گفت: نگاه کنید که آیا او مرده است یا زنده؟ گفتند: ای دوست خدا! مرده است. صادق گفت: خدایا! تو گواه باش^۱. به خاطر شدت اعتقاد یاران اسماعیل به امامت او و این که مرگ او در میان یارانش مسئله‌ای انکارناپذیر بود، شیعیان مخالف اسماعیل و یارانش مرگ او و بدون امام ماندن یارانش را از آنها به عیب می‌گرفتند، اینک هارون بن خارجه گفت: هارون بن سعد عجلی به من گفت: آن اسماعیلی که شما چشم به او دوخته بودید، از دنیا رفت و مرد، و جعفر پیرمردی مسن است و فردا یا پس فردا می‌میرد و شما بدون امام خواهید ماند، نمی‌دانستم چه بگویم^۲. تنها شیاطین انس از مرگ اسماعیل سوء استفاده نمودند، بلکه آنگونه که معلوم می‌شود این سوءاستفاده به شیاطین جن نیز رسیده است. شیعه گمان می‌کنند که صادق گفته: شیطانی خود را در صورت اسماعیل نمایان کرد، تا مردم به آن فتنه زده شوند، و به درستی شیطان نمی‌تواند نه در صورت پیامبری و نه وصی‌ای خود را نمایان کند، هر کسی به تو گفت که: فرزندم اسماعیل زنده است و نمرده، آن شیطان بوده که در صورت اسماعیل برای او نمایان شده است؛ همواره من از خداوند درخواست می‌کنم که فرزندم اسماعیل را زنده کند تا او پس از من قیم شما باشد، اما خواست خداوند چنین نبود^۳.

۱- المناقب: (۲۶۶/۱)، غیبة النعمانی: (۲۲۷)، البحار: (۲۴۲/۴۷)، (۲۵۴)، (۲۱/۴۸)، (۲۹۵) و نیز نگاه کن: الإرشاد: (۳۰۴)، فرق الشیعة: (۶۷) حاشیه.

۲- غیبة الطوسی: (۲۸)، معجم الخوئی: (۲۲۷/۱۹)، البحار: (۲۶/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۴۰/۳)، (۱۶۲).

۳- اصل زیدالنرسی: (۴۹) از اصول شانزدگان، البحار: (۲۶۹/۴۷)، إثبات الهداة (۱۷۰/۳)، کمال‌الدین: (۷۶)، المناقب: (۲۶۶/۱).

متفرق شدن شیعه پس از فوت صادق

تا اینجا که گفته شد درباره‌ی صادق و یارانش و اهل بیت او و اختلاف آنها در حالی بود که هنوز صادق زنده و در قید حیات بود و چنان که ما پیشتر موضع شیعه را پس از فوت هر امامی ذکر می‌کردیم، بعداً موضع شیعه و اختلاف آنها را پس از ابی‌عبدالله نیز ذکر خواهیم کرد، اما پیش از ذکر موضع آنها این روایات شیعه قابل توجه است:

از ابی‌ایوب خوزی روایت شده که گفت: ابوجعفر منصور در وسط شب به دنبالم فرستاد، به خدمت او رسیدم در حالی که بر روی صندلی‌ای نشسته بود و شمعی را در جلو خودش روشن نموده بود و نامه‌ای در دست داشت، هنگامی که بر او سلام کردم، نامه را به سوی من پرت کرد و در حالی که گریه می‌کرد، گفت: این نامه محمد بن سلیمان است برای ما نوشته که جعفر بن محمد فوت کرده است: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ سه بار این آیه را تکرار نمود و گفت: همانند جعفر کجا است؟ سپس به من گفت: بنویس، من مقدمه‌ی نامه را نوشتم، سپس گفت: بنویس که اگر برای یک شخص معینی وصیت نموده او را بگیرد و گردنش را بزند. گفت: جواب نامه برگشت که جعفر بن محمد به پنج نفر وصیت نموده است: ابوجعفر منصور، محمد بن سلیمان، عبدالله و موسی فرزندان جعفر، و حمیده. منصور گفت: کشتن آنها راه حلی ندارد^۱.

از داود بن کثیر رقی روایت شده که گفت: اعرابی‌ای نزد ابی‌حمزه‌ی ثومالی آمد، ابو حمزه از و پرسید که چه خبر است؟ گفت: صادق فوت کرده. ابی‌حمزه نعره‌ئی کشید و بیهوش شد، هنگامی که سر حال آمد، گفت: آیا به هیچ کسی وصیت نموده؟ گفت: بله، به درستی به دو فرزندش عبدالله و موسی، و ابی‌جعفر منصور وصیت نموده است. ابوحمزه خندید و گفت: حمد و سپاس خدایی را که ما را به راه راست هدایت نمود، و مسئله بزرگی را برای ما بیان نمود و ما را به مسئله داود فرزند کثیر رقی می‌گوید: مردی روستائی پیش ابی‌حمزه ثمالی آمده پرسید که چه خبر است؟ او گفت: صادق وفات کرده است. آن مرد فریادی سر داده از حال برفت. چون به هوش آمد گفت: آیا برای کسی وصیت کرده است؟ گفت: آری، برای فرزندش عبد الله، و موسی، و ابو جعفر منصور. ابو حمزه خندیده گفت: سپاس مر خدای را که ما را به راه راست هدایت نموده، برای ما بزرگ را روشن ساخته، و با کوچک ما را آشنا ساخته، و امری بس بزرگ را پنهان داشته! از او پرسیدند که منظورش

۱- غیبة الطوسی: (۱۱۹)، الکافی: (۳۱۰/۱)، اعلام الوری: (۲۹۰)، المناقب: (۴۳۴/۳)، البحار: (۳/۴۷)، إثبات الهداة: (۱۵۹/۳)، مذهب اهل البیت: (۵۴).

از این سخنان چیست؟ گفت: عیبهای بزرگ را بیان داشته، و بر کوچک اشاره کرده که به او اضافه شده، و وصیت را بر منصور پوشانده، چرا که اگر منصور از جانشین او می‌پرسید بدو می‌گفتند که خودت هستی!^۱

و در روایت هشام بن سالم که قبلاً ذکر شد و در آن روایت گفت: پس از فوت ابوعبدالله من و محمد بن نعمان در مدینه بودیم، و مردم نزد عبدالله بن جعفر جمع شده بودند که بعد از فوت پدرش او صاحب امر امامت است. هشام گفت: پس از آن که با حالت سرگردانی در نزد عبدالله بیرون آمدیم و در کوچه‌های مدینه نشسته بودیم، می‌گوید: ما در آن حالت بودیم، ناگهان پیرمردی را دیدم که او را نمی‌شناختم، با دست به من اشاره کرد، می‌ترسیدم که جاسوسی از جاسوسان ابی جعفر منصور باشد، زیرا او در شهر جاسوسهایی داشت تا بداند پس از جعفر مردم با چه کسی جمع می‌شوند، تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.^۲

خواننده‌ی محترم از خودت پرس: مادامی که امام منصوب علیه است این همه پوشیدگی و پیچیدگی به خاطر چیست؟

آیا شیعه گمان نمی‌کنند که رسول خدا ﷺ بر ائمه‌ی پس از خودش نص نهاده است و نام همه‌ی آنها را ذکر نموده است، چنان که در مقدمه ذکر شد؟ پس دیگر چه نیازی به این وصیت است؟ و آیا منصور نیاز داشت که بداند صادق پس از خودش برای چه کسی وصیت نموده؟ و آیا منصور به جز دو حالت، چیز دیگری داشت؟ یا این که او به مسئله نص جاهل و بدون اطلاع است و این بی‌اطلاعی توجیه و تبرئه‌ای است که او مسئولیت و امر امت را به دست بگیرد و نگذارد که امام منصوب علیه متولی امر امت باشد، و یا این که منصور عالم به مسئله نص است، به همین خاطر من برای این روایات توجیهی نمی‌شناسم و غیر قابل توجیه می‌بینم.

تعجب قول شیعه است که می‌گویند: حکام سبب مخفی و پوشیده بودن نص بر ائمه هستند و آنها نگذاشته‌اند که امت این نصوص را بدانند^۳، در حالی که ما می‌بینیم این حاکم که ما در صدد بحث از او هستیم سربازهایش را آماده نموده و جاسوسهایش را فرستاده، تنها برای این که بداند صادق

۱- المناقب: (۴۳۴/۳)، البحار: (۴/۴۷، ۲۵۱)، إثبات الهداة: (۱۶۶/۳).

۲- الإرشاد: (۳۱۰)، المناقب: (۴۰۹/۳)، البحار: (۳۴۴/۴۷).

۳- محقق بحار در صدد تعلیقش بر اسباب مخفی ماندن نص گفته: مهمترین اسباب، شدت مخفی نمودن نص از طرف خلفاء و از طرف صاحبان سلطه و قدرت است که بشدت انکار نموده‌اند که کسی نص را ظاهر کند و سبب دیگر خوف ناقلان نص از صاحبان سلطه بوده، نگاه کن: حاشیه بحار (۴۹۰/۱۰).

برای چه کسی وصیت نموده است، و نیز نمی دانم که آیا صادق چه منصب و قدرتی داشت تا این که وصیت کند، پس از خودش به چه کسی برسد؟ و نمی دانم که علت گریه‌ی منصور و حماسه و دلیری او برای کشتن آن کسی که صادق برای وی وصیت نموده، چی بود؟ گمان نمی کنم که نیاز به تعلیقات طولانی من باشد در همه این موارد، بدون شک خواننده زیرک خودش مقصود را فهمیده است.

برمی گردیم به موضع شیعه پس از امام صادق، خود شیعه ذکر نموده اند که هنگامی که امام صادق فوت کرد، شیعیان او به چند دسته و گروه متفرق شدند:

گروهی گفتند: جعفر بن محمد زنده است و نمی میرد تا این که ظهور کند و امر مردم را به دست بگیرد، و او مهدی است، و گمان می کنند که آنها از خود او روایت کرده اند که گفته: اگر شما با چشمان خود دیدی که سر من از بالای کوهی بر سر شما فرود آمد، تصدیق نکنید، به درستی من صاحب و امام شما هستم، و او به آنها گفته: اگر کسی نزد شما آمد و به شما گفت: از من پرستاری نموده و من را غسل و کفن نموده، او را تصدیق نکنید، به درستی من صاحب شما هستم و صاحب شمشیر هستم. این گروه را ناووسیه خوانند.

و گروهی گمان می کنند که امام پس از جعفر بن محمد، فرزندش اسماعیل است و او نمرده است و مرگ اسماعیل را در حیات پدرش انکار نموده اند و گفته اند: این کار (یعنی مردن و کفن و دفن نمودن او - مترجم) به خاطر درهم آمیختن موضوع از طرف پدرش بوده، زیرا پدرش ترسیده و اسماعیل را پنهان نموده است، و گمان می کنند که اسماعیل نمی میرد تا این که ملک زمین و امر مردم را به دست بگیرد و او قائم آل محمد است، زیرا پدرش اشاره نموده که پس از خودش اسماعیل امام است و به آنها خبر داده که او صاحب امر آنها است و امام هیچ گاه به جز حق نمی گوید، هنگامی که مسئله مرگ او ظاهر شد، دانستیم که حق است و او قائم آل محمد است و او نمی میرد، این گروه اسماعیله هستند.

و گروهی گمان کرده اند که امام پس از صادق محمد بن اسماعیل است و گفته اند: امر امامت در حیات پدرش مال اسماعیل بوده، و هنگامی که پیش پدرش فوت کرده امام صادق امر امامت را برای محمد بن اسماعیل قرار داده است و حق با او بوده است و غیر آن جائز نمی باشد، زیرا پس از حسن و حسین دیگر امامت از برادری به برادر دیگری منتقل نمی شود و امامت ممکن نیست به جز از کسانی که بعد از امام می آیند، و دو برادر اسماعیل یعنی عبدالله و موسی حق امامت نداشتند، چنان که محمد بن حنفیه با وجود علی بن حسین حق امامت نداشت، این گروه را مبارکیه می نامند. و گروه دیگری گفته اند: محمد بن جعفر امام پس از صادق است، و اینها سمطیه هستند.

و گروهی گفته‌اند: امامت پس از جعفر به فرزندش عبدالله بن جعفر افطح می‌رسد، زیرا او در هنگام درگذشت پدرش بزرگترین فرزندان او بوده و در جلسات پدرش نشسته و حضور داشته و او مدعی امامت وصیت پدرش بوده، و این گروه را فطحیه گویند.

بیشتر مشایخ شیعه و فقهای شیعه به این گروه تمایل داشته‌اند، و هیچ‌گاه شک در امامت عبدالله بن جعفر و فرزندش نداشته‌اند، اما وقتی عبدالله فوت کرد و پس از خودش فرزند مذکر نداشت، عامه فطحیه از قول به امامتش برگشتند.

و گروهی قائل به امامت موسی بن جعفر پس از پدرش بودند، و منکر امامت عبدالله بودند، و ادعای امامت و حضور در مجلس پدرش را بر او خرده گرفته‌اند. و به جز این فرقه‌ها و گروهها، گروههای دیگری پیدا شده‌اند که ذکر آنها طولانی است و در اینجا نمی‌گنجد^۱.

موضع امام موسی کاظم علیه السلام و یاران و اهل بیتش در برابر نص

به بحث امام موسی کاظم علیه السلام (که امام هفتم است) و یاران و اهل بیت او رسیدیم، و چنان که در هنگام بحث از پدرش ذکر کردیم. باید معتبر بودن نص، در نسلی پس از نسل دیگری شایع و منتشر می‌شد و نباید عکس آن شایع می‌شد، حداقل باید در میان خود یاران امام شایع و معتبر می‌شد. اما تو در آن چه گذشت موضع‌گیری شیعه پس از فوت پدرش و متفرق شدن آنها را دانستید، و ما بعداً درباره‌ی آن کسانی بحث خواهیم کرد که قائل به امامت کاظم پس از پدرش بوده‌اند و نیز بحث ما درباره‌ی موضع‌گیری آنها در مقابل نص خواهد بود.

از محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت شده که گفت: خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم، در حالی که بشدت مریض بود، خدمت او عرض کردم: اگر خدا نخواسته و خدا نکند تو فوت کنی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به فرزندم علی که نامه‌ی او نامه‌ی من است و او وصی و خلیفه‌ی من پس از فوت من است^۲.

از علی بن یقطین روایت شده که گفت: من در خدمت بنده‌ی صالح موسی بن جعفر نشسته بودم که فرزندش رضا وارد شد، گفت: ای علی! این (یعنی رضا) سرور فرزندان من است و کنیه‌ی خودم را به او نسبت داده‌ام، هشام با دستش به پیشانی خود زد و گفت: وای بر تو! چه گفتی؟ علی

۱- اگر خواستی توضیح این موضوع را در کتاب فرق الشيعة صفحات (۶۶-۷۹) والفصول المختارة صفحات:

(۲۴۷-۲۵۳) و البحار: مجلد (۴۷/صفحات ۲۵۸) نگاه کن.

۲- عیون اخبار الرضا: (۳۱/۱)، البحار: (۱۳/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۴/۳).

بن یقطين گفت: به خدا قسم چنان که به تو گفتم، از خود او شنیده‌ام. هشام گفت: به خدا قسم آن عبد صالح به تو خبر داده که امر امامت پس از خودش به فرزندش رضا می‌رسد.^۱

و در روایتی آمده که گفت: ای سرورم! پس از تو چه کسی امام ما باشد؟ گفت: این یکی فرزندم (علی) که پس از خودم بهترین کسانی است که جا گذاشته‌ام و او به منزله من در برابر پدرم است (یعنی که من خلیفه پدرم بوده‌ام، او نیز خلیفه من است. مترجم).^۲

از غنام بن قاسم روایت شده که گفت: منصور بن یونس بزرگ به من گفت: روزی خدمت ابوالحسن (موسی بن جعفر) رسیدم، گفت: ای منصور! مگر ندانسته‌ای که امروز چی رخ داده است؟ گفتم: خیر. گفت: امروز فرزندم علی وصی و خلیفه‌ی من پس از خودم شده است، پس تو پیش او برو و به او تبریک بگو و به او اعلام کن که من به تو دستور داده‌ام که تبریک بگوئید. گفت: خدمت او رسیدم و به او تبریک گفتم، و به او اعلام کردم که پدرش به من دستور فرموده تا به او تبریک بگویم. سپس منصور پس از مدتی آن را انکار کرد و آن اموالی را که در دست داشت، همگی را گرفت و شکست.^۳

از خودت بپرس: مگر شیعه (چنان که قبلاً ذکر شد) نگفته‌اند: خداوند ﷻ و پیامبرش گفته‌اند: که امام پس از کاظم فرزندش رضا می‌باشد.

به هر حال، اگر لازم باشد به کسی تبریک گفت، باید به منصور بن یونس تبریک گفته شود، به خاطر آن چه که بر سر او آمده، و این برای منصور چیزی عجیب و غریب نیست، به درستی حالات فراوانی از این قبیل برای شیعه دانسته‌اید، و بعداً بیشتر خواهید دانست.

از داود رقی روایت شده که گفت: به ابوابراهیم عرض کردم: من پیر شده‌ام و می‌ترسم حادثه‌ای باری من پیش بیاید و دیگر تو را ملاقات نکنم، به من خبر ده که پس از تو چه کسی امام است؟ گفت: فرزندم علی.

و در روایتی آمده: به ابوالحسن رضا اشاره نمود و فرمود: پس از من، این صاحب و امام شما است.^۴

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۱/۱)، غیبة النعمانی: (۲۷)، الکافی: (۳۱۱/۱)، الإرشاد: (۲۸۵)، إعلام الوری (۳۰۳)، البحار: (۱۳/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۴/۳).

۲- إثبات الهداة: (۲۴۱/۳).

۳- عیون أخبار الرضا: (۳۲/۱)، رجال الکشی: (۳۹۸)، البحار: (۱۴/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۵/۳).

۴- عیون أخبار الرضا: (۳۳/۱)، الإرشاد: (۲۸۵)، الکافی: (۳۱۲/۱)، البحار: (۱۵/۴۹)، ۲۳، ۲۸، إثبات الهداة: (۲۲۹/۳)، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶.

نمی‌دانم این داود رقی چه قدر پیر شده، اما هنوز به بزرگترین ارکان اسلام جاهل و ناآگاه است؟! از سلیمان مروزی روایت شده که گفت: خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم و می‌خواستم از او بپرسم که پس از او چه کسی امام مردم می‌باشد؟ پیش از من شروع کرد و فرمود: ای سلیمان! به درستی علی فرزندانم وصی من و پس از من حجت بر مردم است، او فرزند ارشد من است، اگر پس از من زنده ماندی نزد شیعیان و اهل بیت من و برای آن کسانی که درباره خلیفه پس از من، سؤال می‌کنند، گواه و شاهدی برای او باش^۱.

این همه توصیه و عهد و میثاق به خاطر چیست؟ و آیا کاظم مسئله جدیدی آورده تا شایسته و مستوجب این همه عهد و میثاق باشد؟

از علی بن عبدالله هاشمی روایت شده که گفت: تقریباً شصت نفر که مرکب از خودمان و برده‌هایمان بودیم در کنار قبری بودیم، ناگهان ابوابراهیم موسی بن جعفر آمد که دست فرزندش علی را در دست داشت، گفت: آیا می‌دانید من چه کسی هستم؟ گفتیم: تو سرور ما و بزرگ ما هستید. گفت: نام من چیست و نسب من چیست؟ گفتیم: تو موسی بن جعفر هستید. گفت: این چه کسی است که به همراه من آمده؟ گفتیم: او علی بن موسی بن جعفر است. گفت: شهادت بدهید که او وکیل من در زمان حیاتم و وصی من پس از مرگم است^۲.

می‌گویم: حمد و ثنا تنها لایق خداوند است، آنها امام خودشان را شناختند که هنوز در کنار قبر بودند و وارد آن نشده بودند (یعنی نمرده بودند - مترجم) وگرنه مرگشان جاهلی می‌بود و همه‌ی اعمال نیکشان به هدر می‌رفت.

از عبدالله بن حارث روایت شده (که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی طالب است)، گفت: ابو ابراهیم کسی را نزد ما فرستاد و ما جمع شدیم، سپس گفت: آیا می‌دانید چرا شما را جمع نموده‌ام؟ گفتیم: خیر، گواه باشید که فرزندانم علی وصی من است و قیم کارهای من و خلیفه‌ی پس از فوت من است، اگر بدهکار کسی هستم قرضش را از او بگیرد، و اگر امانت کسی نزد من است، از او پس بگیرد و اگر کسی نیاز داشت با من ملاقات کند بدون نامه او با من ملاقات نکند^۳.

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۵/۱)، البحار: (۱۵/۴۹)، إثبات الهداة: (۱۷۸/۳)، (۲۳۶).

۲- عیون أخبار الرضا: (۳۶/۱)، البحار: (۱۵/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۶/۳).

۳- عیون أخبار الرضا: (۳۶/۱)، الکافی: (۳۱۲/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، غیبة الطوسی: (۲۶)، إعلام الوری: (۳۰۴).

البحار: (۱۶/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۲۹/۳).

از زید هاشمی روایت شده که گفت: اکنون شیعه، علی بن موسی را به عنوان امام خود قرار می دهند، گفته شد: چگونه ممکن است؟ گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر او را نزد خود خوانده و به او وصیت نموده است.^۱

از عبدالرحمان بن حجاج روایت شده که گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر به فرزندش علی وصیت نموده و نامه‌ای برای او نوشته و شصت نفر از معتمدین اهل مدینه را گواه بر آن گرفته است.^۲

از حسین بن بشیر روایت شده که گفت: ابوالحسن موسی بن جعفر فرزندش علی را برای ما امام قرار داد، چنان که رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم، علی را امام قرار داده است، گفت: ای اهل مدینه! یا گفت: ای اهل مسجد! این وصی من پس از مرگم است.^۳

خواننده‌ی محترم بیشتر از این را برای تو نمی‌گویم به جز این که یک بار دیگر مقدمه‌ی این باب را مطالعه کن.

از عبدالله بن مرحوم روایت شده که گفت: از بصره خارج شدم و می‌خواستم به مدینه بروم، مقداری از راه را پیموده بودم که به ابوابراهیم رسیدم، او می‌خواست به بصره برود، نامه‌ای به من داد و دستور فرمود تا آن را به مدینه ببرم. گفتم: فدایت شوم، نامه را به چه کسی تحویل دهم؟ گفت: به فرزندم علی تحویل بده، به درستی او وصی من و قیم کارهای من و بهترین فرزندان من است.^۴

از حسن بن علی خزاز روایت شده که گفت: ما به سوی مکه خارج شدیم و علی بن ابی حمزه را همراه داشتیم، که مقداری مال و وسایل را به همراه داشت. گفتیم: این چیست که به همراه داری؟ گفت: مالی است از طرف بنده‌ی صالح که به من دستور داده تا آن را به فرزندش علی برسانم و به درستی برای او وصیت نموده است.

صدوق گفت: علی بن ابی حمزه پس از فوت موسی بن جعفر آن را انکار می‌کرد، و مال را از رضا غصب و حبس نمود.^۵

آن تبریکی را که ما به منصور بن یونس گفتیم به تو یادآور می‌کنم، و این ابی حمزه برای ما روایت می‌کند که به ابوالحسن گفت: پدرت به ما خبر داده که چه کسی پس از او خلیفه می‌باشد، کاش تو

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۷/۱)، البحار: (۱۶/۴۹).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۸/۱)، البحار: (۱۷/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۸/۳) که در آن آمده می‌گوید: هفتاد مرد بودند.

۳- عیون أخبار الرضا: (۳۷/۱)، البحار: (۱۷/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۸/۳).

۴- عیون أخبار الرضا: (۲۷/۱)، البحار: (۱۶/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۶/۳).

۵- عیون أخبار الرضا: (۲۹/۱)، البحار: (۱۷/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۸/۳).

هم به ما خبر می‌دادی، گفت: دستم را گرفت و به تندی تکان داد، سپس گفت:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ [التوبة: ۱۱۵].

«خداوند (به سبب عدالت و حکمتی که دارد) هیچ وقت قومی را که هدایت بخشیده است گمراه نمی‌سازد (و در برابر اشتباه و لغزش ناشی از اجتهادی که می‌کنند، به عقاب و عذابشان نمی‌گیرد) مگر زمانی که چیزهایی را که باید از آنها بپرهیزند روشن و آشکار (و بی‌شبهه و اشکال، توسط پیغمبر) برای آنان بیان کند. بیگمان خداوند آگاه از هر چیزی است».

گفت: چشم‌هایم را به هم زدم، به من گفت: بس است چشمه‌ایت با خواب زیاد عادت مده که چشم‌ها کم‌ترین چیزی از بدنت هستند که باید شکر آنها را به‌انجام برسانید^۱.

شاید تو نیز معتقد باشی که این چشم بستن نقشه‌ی دیگری باشد تا مالی را غصب و حبس کند چنان که این کار را با کاظم انجام داد، اما بدبختی بزرگتر در این روایت جهل و بی‌اطلاعی رضا به امام پس از خودش است، مجلسی این روایت را در کتاب البحار نقل کرده است، او پس از ذکر روایت، تعلیقی بر آن نگاشته و می‌گوید: شاید ابوالحسن برای ابن ابی حمزه توضیح داده باشد که خداوند عَلَيْكَ پس از من، امام را برای شما معین و ظاهر می‌سازد و خداوند شما را در گمراهی ترک نمی‌کند.

می‌گوییم: آن گونه که روشن است مجلسی در به خواب رفتن عمیق، شریک ابن ابی حمزه است، وگرنه این همه مجلدات کتاب البحار کجا است که آن همه مجلدات را پر از نصوص خدا و رسول ﷺ نموده که امامت پس از رضا به فرزندش جواد می‌رسد و همچنین در مورد ائمه گذشته.

از سلمه بن محرز روایت شده که گفت: به ابی عبدالله گفتم: مردی از طائفه عجلیه به من گفت: تا کی این پیرمرد برای شما زنده می‌ماند، یکی دو سال دیگر می‌میرد، سپس شما کسی را ندارید که به او نگاه کنید؟ ابو عبدالله گفت: چرا به او نگفتی: این موسی بن جعفر است، آن چه را که مردان درک می‌کنند او نیز درک نموده است (یعنی بالغ شده) و جاریه‌ای برای او خریداری نموده‌ایم که برای او مباح می‌باشد^۲.

عجلیه دو گروه هستند:

گروه اول: قائل به امامت زکریا بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستند و اینها مغیره نام دارند و یاران مغیره‌ی بن سعید عجلیه هستند.

۱- تفسیر العیاشی: (۱۲۱/۲)، البحار: (۲۷/۴۹).

۲- عیون أخبار الرضا: (۳۸/۱)، البحار: (۲۳/۴۸) (۱۸/۴۹).

گروه دّوم: منصوریه نام دارند و یاران ابی منصور عجللی هستند، که خود را به باقر نسبت داده و باقر خود را از او تبرئه نموده.

می‌گوییم: در این زمان چه بسیار هستند منصوریه‌هایی که باقری ندارند!

از اسماعیل بن خطاب روایت شده که گفت: ابوالحسن شروع به تعریف فرزندش علی می‌کرد و بزرگی و نیکی‌های او را یادآور می‌نمود به گونه‌ای که غیر او را به این صورت تعریف نمی‌کرد، مثل این که می‌خواست مردم را متوجه او کند.^۱

نمی‌دانم این که می‌خواست مردم را متوجه او کند چه معنایی دارد در برابر نصوصی که بر دوازده امام دلالت دارند؟

از حسین بن مختار روایت شده که گفت: نامه‌هایی از طرف ابوابراهیم که در زندان بود، به ما رسید که در آنها نوشته شده بود: عهد من به فرزند ارشدم می‌رسد.^۲

از زیاد بن مروان قندی روایت شده که گفت: خدمت ابوابراهیم رسیدم که فرزندش علی در خدمت او بود، خطاب به من گفت: ای زیاد! نامه‌ی این (علی) نامه‌ی من، گفتار او گفتار من و فرستاده‌ی او فرستاده من است، هر چی که بگوید گفتار او است.^۳

صدوق می‌گوید: زیاد بن مروان این حدیث را روایت نموده، اما پس از گذشت موسی آن را انکار نموده و قائل به وقف بود و آن مال موسی بن جعفر که در اختیار داشت، حبس نمود.

دوست دارم آن‌چه را که الکشی در مورد زیاد ذکر نموده، نقل کنم:

کشی می‌گوید: از یونس بن عبدالرحمان روایت شده که گفت: ابوالحسن در حالی فوت کرد که همه‌ی دست‌اندرکاران مال فراوانی را در دست داشتند، و سبب وقف و انکار نمودن آنها مرگ ابوالحسن بود؛ زیاد قندی هفتاد هزار دینار داشت و علی بن ابی‌حمزه سی هزار دینار داشت. گفت: این را دیدم و حق برای من روشن شد و آن‌چه را در مورد ابوالحسن شناخته بودم، دریافتم، لذا زبان گشودم و مردم را به سوی او دعوت نمودم. یونس بن عبدالرحمان گوید: زیاد و علی بن ابی‌حمزه نزد فرستادند و گفتند: مردم را به سوی این شخص دعوت مکن، اگر پول می‌خواهی ما تو را بی‌نیاز

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۰/۱)، البحار: (۱۸/۴۹).

۲- عیون أخبار الرضا: (۳۹/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، الکافی: (۳۱۳/۱)، البحار: (۱۸/۴۹، ۱۹، ۲۴)، إثبات الهداة: (۲۲۹/۳، ۲۳۷)، إعلام الوری (۳۰۵).

۳- عیون أخبار الرضا: (۳۰/۱)، الکافی: (۳۱۲/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، البحار: (۱۹/۴۹).

می‌کنیم، و ضمانت بیست هزار دینار را برای من نمودند و به من گفتند: دیگر دست بردار!.

از این بیشتر نمی‌گویم: این مسئله همواره نزد منصوری‌ی این زمان ما وجود دارد.

از محمد بن سنان از ابی‌الحسن روایت نموده که گفت: هر کدام از این فرزندانم ظلم کند و منکر امامت او پس از من باشد، مانند آن کسی است که ظلم از علی بن ابی‌طالب نموده و منکر حق و امامت او پس از رسول الله ﷺ بوده است. محمد بن سنان گفت: فهمیدم که ابوالحسن خبر مرگ خودش را داد و مردم را متوجه فرزندش می‌کند، گفتیم: به خدا سوگند اگر خداوند طول عمر من را داد، حقش را به خودش تسلیم می‌کنم و به امامتش اقرار می‌نمایم، و گواهی می‌دهم که او پس از فوت تو حجت خداوند بر مردم است و دعوت کننده به سوی دین خدا است، ابوالحسن به من گفت: ای محمد! خداوند عمر تو را طولانی می‌کند و تو مردم را به سوی امامت او و امامت آن کسی که پس از او می‌آید، دعوت خواهی نمود. گفتیم: فدایت شوم، او چه کسی است؟ گفت: محمد پسر او. گفتیم: راضی و تسلیم فرمان شما هستیم. گفت: بله، همین طور تو را در کتاب امیرالمؤمنین دیده‌ام، اما تو از شیعیان ما هستی و تو در میان شیعیان ما روشن‌تر از برق در شب تاریک هستی.^۲

از داود بن زربی روایت شده که گفت: مقداری از مال ابوالحسن موسی بن جعفر نزد من بود، برخی از آن را برداشت و مقداری را در نزد من جا گذاشت، و گفت: هر کسی پس از من نزد تو آمد و بقیه آن مال را طلبید، بدان که او صاحب و امام تو است، هنگامی که او درگذشت، فرزندش علی نزد من فرستاد: آن مقدار مالی که در نزد تو است و اندازه‌اش فلان و فلان است، برایم بفرست و من آن مقدار که پیش من بود، برایش فرستادم.^۳

می‌گویم: نمی‌دانم که این شخص مورد بحث ما چند سال منتظر مانده تا این که صاحب و امام خودش را شناخته است.

از محمد بن اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: به ابوالحسن اول گفتیم: چرا من را راهنمایی نمی‌کنی که دین خود را از چه کسی بگیرم؟ گفت: از فرزندم علی.^۴

۱- رجال الکشی: (۳۹۶، ۴۱۶)، البحار: (۲۵۲/۴۸).

۲- غیبه الطوسی: (۲۵)، عیون أخبار الرضا: (۴۱/۱)، الإرشاد: (۲۸۷)، الکافی: (۳۱۹/۱)، إعلام الوری: (۳۰۸)، رجال الکشی: (۴۲۹)، البحار: (۲۱/۴۹)، (۱۹/۵۰)، إثبات الهداة: (۱۷۳/۳)، (۳۲۱).

۳- عیون أخبار الرضا: (۲۱۹/۲)، الکافی: (۳۱۳/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، غیبه الطوسی: (۲۹)، رجال الکشی: (۲۶۵)، إعلام الوری: (۳۰۵)، البحار: (۲۳/۴۹)، (۲۵).

۴- الکافی: (۳۱۲/۱)، الإرشاد: (۲۸۵)، إعلام الوری: (۳۰۴)، البحار: (۲۴/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۲/۳)، غیبه الطوسی: (۲۵).

از عباس بن نجاشی اسدی روایت شده که گفت: به رضا گفتم: آیا تو صاحب امر امامت هستی؟ گفت: بله به خدا قسم صاحب امر امامت بر انس و جن هستم.^۱

از داود بن سلیمان روایت شده که گوید: گفتم: می‌ترسم حادثه‌ای رخ دهد و دیگر تو را ملاقات نکنم، پس درباره‌ی امام پس از خودت به من خبر بده؟ گفت: فرزندم ابوالحسن.^۲

از نصر بن قابوس روایت شده که گوید: به ابوابراهیم گفتم: من از پدرت سؤال کردم که چه کسی پس از تو امام است؟ به من خبر داد که تو امام هستی، هنگامی که ابوعبدالله فوت کرد، مردم پراکنده شدند، و ما گفتیم: به ما خبر بده که پس از تو چه کسی در میان فرزندان امام است؟ گفت: فرزندم علی.^۳

خواهم گفت: واضح است که همچنان جهل و بی‌اطلاعی این شخص، پابرجا است.

از حسن بن حسن در روایتی که از او نقل شده، گفت: به ابی الحسن موسی گفتم: آیا از تو سؤال کنم؟ گفت: از امام خودت سؤال کن. گفتم: منظورت کیست، من امامی به جز تو نمی‌شناسم؟ گفت: او فرزندم علی می‌باشد و کنیه‌ی خودم را به او نسبت داده‌ام. گفتم: سرورم من را از آتش جهنم نجات بده، به درستی ابوعبدالله فرموده: تو آن کسی هستی که به امر امامت قیام می‌کنید، گفت: مگر من قائم نیستم؟ ای حسن! هیچ امامی نیست که به امر امتی قیام کند مگر این‌که او قائم آن بحساب می‌آید، هرگاه او درگذشت، امامی که به دنبال او می‌آید، قائم و حجت بر مردم است تا روزی که می‌میرد، پس همه‌ی ما قائم هستیم، همه‌ی آنچه را که با من انجام می‌دهید، متوجه فرزندم علی کن، به خدا قسم من او را امام قرار نداده‌ام، بلکه خداوند^ج از روی محبت او را امام قرار داده است.^۴

می‌گویم: پس از درگذشت صادق این اقوال ایشان شیعه را به اضطراب و پریشانی‌های بزرگی کشیده است، چنان که بعداً خواهید دانست.

جهل و بی‌اطلاعی درباره‌ی نص تنها در میان افرادی چند نمی‌باشد، بلکه به شهر و مناطق دیگر نیز کشیده شده است.

۱- الإمامة والتبصرة: (۲۱۵)، البحار: (۱۰۶/۴۹)، عیون الأخبار: (۲۱).

۲- غیبة الطوسی: (۲۶)، الکافی: (۳۱۳/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، البحار: (۲۴/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۰/۳)، إعلام الوری: (۳۰۵).

۳- الکافی: (۳۱۳/۱)، الإرشاد: (۲۸۶)، غیبة الطوسی: (۲۹)، البحار: (۲۳/۴۸) (۲۰/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۵)، عیون الأخبار: (۴۰/۱).

۴- غیبة الطوسی: (۲۷)، البحار: (۹۶/۴۶) (۲۶/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۴۰/۳).

از محمد بن فضل هاشمی روایت شده که گفت: هنگامی که موسی بن جعفر درگذشت به مدینه آمدم، در آنجا خدمت رضا رسیدم و به او سلام کردم، و آنچه را که به همراه داشتم به او رسانیدم، گفتم: می‌خواهم به بصره بروم و اختلاف فراوان مردم را شناخته‌ام که خبر مرگ موسی به آنها رسیده است، و من هیچ گمانی ندارم که از من درباره دلایل امام سؤال می‌کنند... روایت طولانی است و آنچه را که مورد نیاز بود، ذکر نمودم^۱.

حتی کسانی که گمان برده شده که آنها سبب مخفی ماندن نص هستند (چنان که شیعه گمان می‌کنند) خود آنها نیز از همین علت سالم نمانده‌اند (یعنی از مخفی بودن نص سالم نمانده‌اند و نص از آنها نیز پوشیده مانده است. مترجم).

از موسی بن مهران روایت شده که گوید: از جعفر بن یحیی شنیدم، می‌گفت: آنگاه که از رقه رو به مکه آمدم، از عیسی بن جعفر شنیدم که به هارون می‌گفت: آن سوگندی را که درباره آل ابی طالب یاد کرده بودی، بیاد آور، تو سوگند یاد کرده بودی اگر کسی پس از موسی ادعای امامت بکند، گردنش را می‌زنید، اینک فرزندش علی ادعای امامت می‌کند، درباره‌ی او گفته می‌شود آنچه را درباره‌ی پدرش گفته می‌شد، با حالت عصبانیت به او نگاه کرد و گفت: منظور چیست؟ می‌خواهی همه‌ی آنها را به قتل برسانم؟^۲.

از صفوان بن یحیی روایت شده که گفت: هنگامی که ابوالحسن موسی بن جعفر درگذشت و رضا زبان گشود، می‌ترسیدیم که هارون -فرمانروای وقت- او را به قتل برساند. به او گفتم: به درستی تو مسئله‌ی بزرگی را ابراز نموده‌ای و ما می‌ترسیم که این طاعی و سرکش آسیبی به تو برساند. گفت: هر چه در توانش است بکار گیرد، او نمی‌تواند هیچ آسیبی به من برساند.^۳

از محمد بن سنان روایت شده که گفت: در زمان فرمانروایی هارون به ابوالحسن رضا گفتم: تو خودت را به مسئله امامت مشهور کرده‌ای و در مجلس پدرت نشسته‌ای، در حالی که خون از شمشیر هارون می‌چکد؟

گفت: جواب من برای آن همان است که پیامبر ﷺ فرمود: اگر ابوجهل یک تار موی را از سر من گرفت، شما شاهد باشید که من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون از سر من یک تار

۱- الخرائج و الجرائح: (۲۰۴)، البحار: (۷۳/۴۹).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۲۶/۲)، البحار: (۱۱۳/۴۹).

۳- الکافی: (۴۸۷/۱)، الإرشاد: (۲۸۸)، عیون أخبار الرضا: (۲۲۶/۲)، المناقب: (۳۴۰/۴)، البحار: (۱۱۳/۴۹)، (۱۱۵).

موی را بکند، شما شاهد باشید که من امام نیستم.^۱

از ابی مسروق روایت شده که گفت: گروهی از واقفه خدمت رضا رسیدند که علی بن ابی حمزه بطائنی، محمد بن اسحاق بن عمار، حسین بن عمران و حسین بن سعید مکاری در میان آنها بودند؛ علی بن حمزه به رضا گفت: فدایت شوم، در مورد پدرت به ما خبر بده حالش چگونه است؟ گفت: پدرم درگذشت. پرسید: پس به چه کسی عهد و وصیت نموده؟ گفت: به من وصیت نموده است. گفت: تو سخنی دارید که هیچ کدام از اجدادات اعم از علی بن ابی طالب و سایر ائمه‌ی بعد از او آنرا نگفته‌اند. گفت: اما بهترین و بزرگترین اجدادم که رسول خدا ﷺ است، آنرا فرموده‌اند. گفت: آیا نمی‌ترسی که آنها به تو آسیبی برسانند؟

گفت: اگر از آن می‌ترسیدم، به کمک آن می‌شتافتم، ابولهب نزد پیامبر آمد و او را تهدید کرد، پیامبر به او گفت: اگر از طرف تو به من خدشه‌ای وارد شود، من دروغ‌گو هستم، این اولین علامتی بود که رسول خدا نشان داد و این اولین علامتی است که من برای شما بیرون می‌کشم، اگر من از طرف هارون خدشه‌ای خوردم، پس من دروغ‌گو هستم. حسین بن مهران به او گفت: اگر این قول را ابراز کنید، آن چه را که ما انتظار داشتیم، خواهد آمد. رضا گفت: منظورت چیست؟ آیا می‌خواهی نزد هارون بروم و به او بگویم من امام هستم و تو هیچی نیستی؟ پیامبر ﷺ از ابتداء کارش چنین نکرد. بلکه دعوتش را به خانواده، برده‌ها و کسانی که مورد اعتبار بودند، اعلام کرد و دعوتش را به آنها رسانید و به تمام مردم اعلام نکرد. شما به امامت کسانی اعتقاد دارید که پیش از من بوده‌اند، و شما می‌گوئید: علی بن موسی تقیه می‌کند و تقیه مانع او است که بگوید: پدرش زنده است، من بدون تقیه به شما می‌گویم که امام هستم. حال اگر پدرم زنده می‌بود چگونه در برابر شما تقیه می‌کردم و نمی‌گفتم: پدرم زنده است.^۲

از خودت بپرس: مادامی که به نص خدا و رسولش پس از فوت کاظم، امامت به رضا می‌رسد (چنان که شیعه گمان می‌کنند) این همه تهدیدات و وعید و حذر و انتظار از طرف مردم به خاطر چیست؟ سپس در اقوال رضا تأمل کن که چه جای تقیه است که شیعه به ائمه نسبت می‌دهند؟ بقیه‌ی شبهات نیز فکر نمی‌کنم از شما پوشیده باشند، که برخی از آنها را بیان داشتیم.

۱- روضة الکافی: (۲۵۷)، المناقب: (۳۳۹/۴)، البحار: (۵۹/۴۹، ۱۱۵)، إثبات الهداة: (۲۵۳/۳).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۱۳/۲)، البحار: (۱۱۴/۴۹) و نیز نگاه کن: رجال الکشی: (۲۸۹)، البحار: (۲۶۹/۴۸) (۱۱۴/۴۹).

در اینجا روایت ابوسعید مکاری به یاد آمد که خدمت رضا رسید و گفت: آیا خداوند ﷻ منزلت و قدر تو را به آنجا رسانیده که ادعای چیزی بکنید که پدرت مدعی آن بود؟ گفت: چه خبر است که خداوند نورت را خاموش کرده و فقر را به خانه‌ات داخل نموده است.^۱

همچون سایر ائمه‌هایی که از آنها بحث کردیم، غیبت و مخفی ماندن نص تنها در میان یاران امام رضا نبوده است، بلکه به آل بیت ایشان نیز کشیده شده است:

علی بن حکم از حیدر بن ایوب از محمد بن زید بن علی روایت کرده که گفته: امروز ابوابراهیم هیفده نفر از فرزندان علی و فاطمه را دعوت کرد، و ما را شاهد و گواه بر وصیت و وکالت برای پسرش علی در زمان حیات و پس از مرگش گرفت، سپس گفت: ای حیدر! به خدا قسم، امروز امامت برای او ثابت شده، و بعداً شیعه به آن امامت اقرار خواهند کرد، حیدر گفت: شاید خداوند او را زنده خواهد گذاشت، این چه مسئله‌ای است؟

گفت: ای حیدر! آنگاه که به او وصیت شد، پس عقد امامت برای او ثابت می‌شود. علی بن حکم گفت: حیدر با همان حالت شک و گمان فوت کرد.^۲

و اینک ام احمد همسر کاظم هنگامی که از مدینه به طرف بغداد آمد، کاظم همه‌ی امانتهای امامت را به او داد و گفت: هرگاه کسی پیش تو آمد و این امانتها را از تو طلب کرد، بدان که من شهید شده‌ام، و او خلیفه پس از من و امام واجب الطاعت بر تو و بر سایر مردم است.^۳

علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر روایت نموده که گفت: هرگاه فرزند پنجم از میان فرزندان نسل هفتم من مفقود شد، مواظب باشید، مواظب باشید، هیچ کسی شما را از امامت کنار نگذارد. گفتیم: سرورم! فرزند پنجم از میان فرزندان نسل هفتم، چه کسی است؟ گفت: پسر من! عقل شما کوچک‌تر از آن است که بدانید و توانایی شما تنگ‌تر از حمل آن است، اما اگر زنده بمانید بعداً آن را خواهید دید.^۴

۱- الکافی: (۱۹۵/۶)، من لایحضره الفقیه: (۱۵۵/۳)، عیون الأخبار: (۳۰۸/۱)، معانی الأخبار: (۲۱۸)، تفسیر القمی: (۱۹۰/۲)، البرهان: (۱۰/۴)، نورالثقلین: (۳۸۶/۴)، إثبات الهداة (۲۵۳/۳)، البحار: (۱۹۹/۱۴) (۱/۲۵) (۲۷۱/۴۸) (۲۷۰، ۸۱/۴۹) (۱۶۶/۵۸) (۲۰۸/۱۰۳).

۲- عیون أخبار الرضا: (۳۷/۱)، البحار: (۱۶/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۷/۳).

۳- تحفة العالم: (۲۷/۲)، البحار: (۲۷۹/۴۸) حاشیه.

۴- کمال‌الدین: (۳۳۷)، غیبة الطوسی: (۱۰۴)، البحار: (۱۵۰/۵۱) (۱۱۳/۵۲).

و نیز از او روایت شده که گفت: من نزد برادرم موسی بن جعفر بودم، ناگهان فرزندش علی وارد شد، به من گفت: ای علی! این صاحب تو است، جایگاه او همانند جایگاه من در برابر پدرم است، خداوند تو را بر دینش ثابت قدم نگاه دارد.^۱

از یزید بن سلیط روایت شده که گفت: ابوالحسن ما را (که سی نفر از رجال بنی هاشم بودیم) فراخواند و ما را شاهد و گواه گرفت که علی فرزندش وصی و خلیفه او پس از خودش است.^۲ از ظریف بن ناصح روایت شده که گفت: من همراه حسین بن زید بودم که علی فرزندش را نیز همراه داشت، ناگهان ابوالحسن موسی بن جعفر از کنار ما گذشت، پس سلامی کرد و سپس رفت، گفتم: فدایت شوم، آیا موسی، قائم آل محمد را می شناسد؟ گفت: اگر کسی او را بشناسد، فقط او است. سپس گفت: چگونه او را نمی شناسد در حالی که خط علی و املاء رسول خدا ﷺ را در پیش دارد! فرزندش علی گفت: ای پدر! چرا این خط علی و املاء رسول خدا ﷺ نزد ابی زید بن علی نیست؟ گفت: ای پسر! علی بن حسین و محمد بن علی سروران مردم و امامان آنها هستند، پسر! پدرت ملازم برادرش زید شده، از ادب او ادب گرفته و از فقه و دانش او دریافت نموده. گفت: ای پدر! اگر برای موسی حادثه‌ای پیش بیاید به یکی از برادرانش وصیت می کند؟ گفت: خیر به خدا قسم جز به فرزندش به هیچ فردی وصیت نمی کند، مگر نمی دانی ای پسر! این خلیفه‌ها خلافت را به جز در میان فرزندانشان قرار نمی دهند؟^۳

اختلاف اهل بیت با کاظم و ذکر مدعیان امامت در میان اهل بیتش

خواننده‌ی محترم بدون شک که تو منتظر بحث کسانی هستی که در میان خانواده‌اش با او منازعه و بر علیه او قیام کرده‌اند، چنان که تو را به آن عادت داده‌ایم، و اینک ذکر چند مثالی برای این موضوع: از محمد بن حسن علوی روایت شده که گفت: سبب دست‌گیری موسی بن جعفر این بود که فرزندش رشید را در آغوش جعفر بن محمد بن اشعث قرار داده بود، پس یحیی بن خالد برمکی به او حسد ورزید و گفت: اگر خلافت به او برسد، دولت من و دولت فرزندم نابود می‌شود؛ لذا در برابر جعفر بن محمد (که قائل به امامت بود) حيله‌ای را به کار برد کرد و با او همنشین شد و آمد و رفتنش را به خانه او زیاد نمود، تا این‌که از وضعیت او با خبر شد، پس اوضاعش را به رشید گزارش

۱- غیبة الطوسی: (۳۱)، البحار: (۲۷/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۴۱/۳).

۲- إثبات الهداة: (۲۴۴/۳).

۳- قرب الإسناد: (۱۷۸)، البحار: (۱۶۰/۴۸).

داد و چیزهایی را به آن گزارش اضافه نمود به گونه‌ای که قلب رشید متأثر شد، سپس روزی به برخی از مردان مورد اعتماد خودش گفت: آیا مردی را از آل ابوطالب به من معرفی نمی‌کنید تا آنچه را که نیاز دارم، به من معرفی کند؟ او را به علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد راهنمایی کردند، یحیی بن خالد مقداری مال را برای او فرستاد؛ گفنی است که موسی با او ارتباط داشت و با او ملاقات می‌کرد، و گاهی اوقات تمام اسرار را با او در میان می‌گذاشت، یحیی بن خالد نامه‌ای نوشت تا به واسطه‌ی علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد وضعیت را تشخیص دهد، موسی وضعیت را احساس کرد، لذا علی بن اسماعیل را فراخواند و گفت: ای برادرزاده! می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به بغداد بروم. گفت: برای چی؟ گفت: بدهکارم. گفت: من بدیهیت را می‌پردازم و هر چه را بخواهی برایت انجام می‌دهم. اما علی توجهی به آن نکرد. موسی گفت: ای برادرزاده! فرزندانم را ماتم زده مکن، و دستور داد که سیصد دینار و چهار هزار درهم را به او بدهند، هنگامی که در جلو او ایستاد ابوالحسن موسی به حاضرین گفت: به خدا قسم برای ریختن خون من تلاش می‌کند و فرزندانم را ماتم زده می‌کند.^۱

برادرش محمد نیز از چنین اوضاعی برخوردار است، از علی بن جعفر بن محمد روایت شده که گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر نزد من آمد تا از من درخواست کند که من از ابوالحسن موسی درخواست کنم که به او اجازه بدهد به عراق برود و از او راضی شود و به او وصیت نماید.... تا این که گفت: محمد بن اسماعیل گوید: ای عمو! دوست دارم که به من وصیت کنی، گفت: به تو وصیت می‌کنم که در خصوص خون من از خدا پروا داشته باشی. گفت: خدا لعنت کند آن کسی را که برای ریختن خون تو سعی می‌کند، سپس گفت: ای عمو! به من وصیت کن. گفت: به تو وصیت می‌کنم که در خصوص خون من از خدا پروا داشته باشی. سپس خروج محمد بن اسماعیل به عراق و ملاقات او با هارون الرشید را ذکر نمود، و قول او را به هارون ذکر نمود که گوید: ای امیرالمؤمنین! دو خلیفه بر روی زمین هستند، موسی بن جعفر در مدینه که مالیات برای او جمع می‌شود، و تو در عراق که خراج و مالیات برایت جمع‌آوری می‌شود، هارون گوید: بگو به خدا قسم راست می‌گویند؟ گفت: به خدا قسم راست می‌گویم.^۲

۱- غیبة الطوسی: (۲۱)، البحار: (۲۳۱/۴۸).

۲- الکشی: (۱۷۰)، الکافی: (۱۲۴/۸)، البحار: (۲۳۹/۴۸)، إثبات الهداة: (۱۷۶/۳)، عیون الأخبار: (۷۲/۱).

اینک بیان آن کسی از اهل بیت که در ایام او خارج شده و مردم را به بیعت خودش فراخوانده است

از عبدالله بن مفضل مولای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که گفت: هنگامی که حسین بن علی (که در فخر^۱ کشته شد) خارج شد و بر مدینه مسلط گشت، موسی بن جعفر را به بیعت خود فراخواند، موسی بن جعفر نزد او آمد و به او گفت: ای پسر عمو! آن تکلیفی را از من مکن که پسر عمویت از عمویت ابو عبدالله تکلیف نمود تا چیزی را که من دوست ندارم از من سرزند، چنان که از ابو عبدالله چیزی سر زد که به خلاف میل او بود، حسین به او گفت: من تنها مسئله‌ای را بر تو عرضه نموده‌ام، اگر دوست داشتی داخل آن می‌شوی و اگر دوست نداشته باشی آن را به تو تحمیل نمی‌کنم، خداوند بهترین یاری‌دهنده است، سپس از او خداحافظی کرد.^۲

این حسین بن علی که در فخر (نام مکانی است - مترجم) کشته شده، منزلت و جایگاه بسیار بزرگی دارد، که شیعه در مورد او روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نموده‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن مکان (فخر) عبور کرد، پایین آمد و رکعتی نماز را خواند و در حال خواندن رکعت دوم گریست، هنگامی که مردم دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه می‌کند، همگی شروع به گریه نمودند، پس وقتی نمازش را به پایان رسانید، فرمود: در رکعت اول جبرئیل پایین آمد و به من گفت: ای محمد! مردی از نوادگان تو در این مکان کشته می‌شود، اجر هر شهیدی که به همراه او شهید می‌شود، در مقابل اجر دو شهید است.^۳

چنان که از صادق روایت کرده‌اند که در مسیر مدینه، به نصر بن قرواش گفت: ای نصر! اگر به فخر رسیدی به من اطلاع بده، هنگامی به فخر رسید و به او اطلاع داد، گفت: ظرف آبی را به من بدهید، پس آب را به او دادند، وضو گرفت و سپس سوار شد. به او گفتم: فدایت شوم، دیدم که کار عجیبی را انجام دادی، آیا جزء مناسک حج می‌باشد؟ گفت: خیر، اما در این مکان مردی از اهل بیت من به همراه گروهی کشته می‌شود که ارواحشان پیش از اجسادشان به بهشت می‌رود.^۴

و ذکر نموده‌اند که کاظم نزد حسین که در فخر کشته می‌شود، آمد، به اندازه شبه رکوعی در مقابل

۱- فخر: مکانی است نزدیک به مکه.

۲- الکافی: (۳۶۶/۱)، البحار: (۱۶۰/۴۸) و گفت: این حسین فرزند علی بن حسن بن حسن بن علی است، و مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن است، در ایام موسی الهادی بن محمد مهدی بن ابی جعفر منصور خارج شد، و گروه بسیاری از علویین با او خارج شدند، إثبات الهداة: (۱۷۴/۳).

۳- مقاتل الطالیین: (۳۶۶)، البحار: (۱۷۰/۴۸).

۴- مقاتل الطالیین: (۳۶۷)، البحار: (۱۷۰/۴۸).

او خم شد و گفت: دوست دارم من را به خاطر تخلف از تو حلال کنی، حسین مدت طولانی سرش را پایین آورد و به او جواب نداد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: تخلف تو اشکالی ندارد و تو حلال می‌باشی.^۱

شاید از این برخورد سؤالی به میان بیاید که چرا بار اول جوابی به او نداد و سپس پشیمان شد و به او جواب داد در حالی که او امام معصومی است که دو تا فعل متناقض از او صادر نمی‌شود؛ و هنگامی که سر مبارک او را پیش ایشان آوردند، گفت: (إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) به خدا قسم مردی مسلمان، صالح، همیشه روزه‌دار و آمر به معروف و ناهی از منکر درگذشت که در اهل بیتش بی‌همتا بود.^۲ جواد در مورد او گفت: برای ما کشتارگاهی بزرگ‌تر از فخر ندادده است.^۳

و یکی دیگر از آنان: برادرش عبدالله می‌باشد که معروف به افطح است، گفتنی است که ما در هنگام بحث از موضع شیعه پس از امام صادق مختصری از زندگانی ایشان را ذکر نمودیم، و در اینجا روایت مفصل بن عمر را اضافه می‌کنیم که می‌گوید: هنگامی که صادق درگذشت، امامت را برای موسی وصیت کرده بود، اما برادرش عبدالله که فرزند ارشد جعفر صادق بود، ادعای امامت می‌کرد، موسی دستور داد که هیزم فراوانی را در وسط خانه‌اش جمع کنند، و به دنبال عبدالله فرستاد که به نزد او بیاید، هنگامی که با گروهی از بزرگ مردان امامیه به نزد او آمدند، موسی دستور داد که آتش را روشن کنند و هیچ کسی نمی‌دانست سبب روشن کردن این آتش چیست تا این که آتش خاموش شد و همه‌ی هیزمها اخگر شدند، سپس موسی بلند شد و با لباسهایش روی اخگرها نشست و رو به مردم نمود و شروع به بحث کرد، و سپس بلند شد و لباسهایش را تکاند و برگشت و در میان مجلس نشست و به برادرش عبدالله گفت: اگر تو گمان می‌کنی که پس از پدرت امام هستی، بیا بر روی این اخگرها بنشین. گفتند: دیدیم که عبدالله رنگش پرید، سپس بلند شد و در حالی که عیاش به دنبالش کشیده می‌شد، از خانه موسی بیرون رفت.^۴

۱- مقاتل الطالبین: (۳۷۵)، البحار: (۱۶۹/۴۸).

۲- مقاتل الطالبین: (۴۴۵)، البحار: (۱۶۵/۴۸).

۳- عمدة الطالب: (۱۷۲)، سرالسلسلة العلویة: (۱۴)، البحار: (۱۶۵/۴۸).

۴- إثبات الهداة: (۱۹۶/۳)، الخرائج و الجرائح: (۲۰۰)، البحار: (۲۵۱/۴۷) (۶۷، ۶۵/۴۸) و نیز نگاه کن روایات دیگری درباره خروج او در کتاب البحار: (۱۲۷/۴۷)، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱ (۲۹۹/۴۸)، الإمامة و التبصرة: (۲۰۹)، غیبة الطوسی: (۵۷)، کمال‌الدین: (۱۰۵)، الکافی: (۳۵۵/۱).

متفرق شدن شیعه پس از فوت امام کاظم

به بحث از موضع شیعه پس از فوت کاظم برمی‌گردیم، شیعه ذکر نموده‌اند که آنان پس از فوت کاظم به چند دسته و گروه متفرق شده‌اند:

گروهی از آنها قائل به فوت ایشان در زندان سندی بن شاهک هستند و گفته‌اند: یحیی بن خالد برمکی سم را در خرما و انگور ریخته و برای او فرستاده است، و امام پس از او علی رضا می‌باشد. این گروه به قطعیه نام‌گذاری شده‌اند، زیرا به فوت او و امامت رضا یقین داشته‌اند.

و گروهی گفته‌اند: کاظم نمرده و او زنده است و تا مالکیت شرق و غرب را به دست نگیرد و زمین را پر از عدل نکند چنان که پر از جور و ستم شده است، نمی‌میرد، و ایشان امام قائم و مهدی است، و گمان می‌کنند که در روز روشن از زندان خارج شده و کسی متوجه او نشده است، و پادشاه و اعوان و انصارش ادعا کرده‌اند که مرده و قضیه را از مردم مخفی نگاه داشته‌اند و به مردم دروغ گفته‌اند، و این گروه گمان می‌کنند که ایشان از مردم غائب و مخفی شده است و در این باره از پدرش صادق روایاتی را نقل کرده‌اند که صادق گفته: او مهدی است، اگر به چشم خودتان دیدی که سرش از بالای کوهی بر شما فرود آمد، تصدیق نکنید، زیرا او قائم و مهدی این امت می‌باشد.

و گروهی گفته‌اند: ایشان قائم آل محمد است، او فوت کرده است و امامت، حق هیچ کس دیگری نیست تا این که بر می‌گردد، و گمان می‌کنند که پس از فوتش برگشته و ایشان در مکانی مخفی شده، اکنون زنده است و امر و نهی می‌کند، و یاورانش با او ملاقات می‌کنند و او را می‌بینند؛ آنان در این مورد به روایاتی استدلال کرده‌اند که پدرش گفته: قائم را به این خاطر نام‌گذاری کرده‌اند که او می‌میرد و سپس زنده می‌شود.

و گروه دیگری گفته‌اند: او که فوت کرده، قائم آل محمد است و با پیامبر خدا عیسی بن مریم علیه السلام شباهت دارد که هنوز برنگشته، اما در موعد مقرر خود بر می‌گردد و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از جور و ستم شده است؛ خداوند فرموده است: او به عیسی بن مریم علیه السلام شباهت دارد و او به دست پسران عباس کشته می‌شود، پس کشته شد، و گروهی از آنها کشته شدن او را انکار کرده‌اند و گفته‌اند: او فوت کرده و خداوند او را به سوی خودش برده است و خداوند او را برمی‌گرداند. اینها همگی به واقفه نام‌گذاری شده‌اند، زیرا همگی بر موسی بن جعفر واقف‌اند و می‌گویند: او قائم آل محمد است و پس از او به هیچ امام دیگری اقرار نکرده‌اند و به غیر از او به هیچ امام دیگری روی نیاورده‌اند و برخی از آنها گفته‌اند: او زنده است و امام رضا و ائمه پس از او امام نیستند، بلکه خلفای ایشان هستند.

و گروه دیگری گفته‌اند: ما نمی‌دانیم که آیا زنده است یا مرده، زیرا ما روایاتی داریم که نشان می‌دهند او قائم و مهدی است، و تکذیب این روایات جائز نمی‌باشد، و همچنین خبر فوت پدر و اجدادش به صورت قطعی و صحیح به ما رسیده و رد و تکذیب این روایات نیز جائز نمی‌باشد، چرا که واضح و مشهور و به حد تواتر رسیده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را تکذیب نمود، چون مرگ حق است و خداوند سُبْحٰنَهُ هر چه را که بخواهد انجام می‌دهد، لذا ما در اینجا از اقرار به زنده ماندن و اطلاق نمودن مرگ او توقف می‌کنیم. گفته‌اند: ما به امامت او اقرار می‌کنیم و از آن تجاوز نمی‌کنیم تا این‌که موضوع او و آن کسی که پس از او مدعی امامت است برای ما روشن شود (که منظورشان علی بن موسی الرضا می‌باشد) اگر امامت او برای ما مانند امامت پدرش با دلایل قاطع و علاماتی که سبب امامت او می‌باشند، روشن شد و او اقرار نمود که پدرش فوت کرده و او امام پس از او می‌باشد، تسلیم می‌شویم و امامت او را تصدیق می‌کنیم، و هرگز امامت او را به اخبار یارانش تصدیق نمی‌کنیم، باید خود او به امامت و فوت پدرش اقرار کند.

و گروهی گفته‌اند: موسی بن جعفر نه مرده و نه زندانی شده است، او زنده اما غائب می‌باشد، او مهدی است و در زمان غیبتش محمد بن بشیر را خلیفه قرار داده است و به او وصیت نموده و مهرش را به او داده است و تمام آن‌چه را که رعیتش نیاز دارند به او تعلیم نموده، و هنگامی که محمد بن بشیر فوت نموده به فرزندش سمیع بن محمد بن بشیر وصیت نموده، و هر کسی که سمیع برای او وصیت نموده باشد امام واجب الطاعت است و همچنین... تا هنگام خروج کاظم^۱. و گروهی قائل به امامت احمد بن موسی کاظم هستند. گفته‌اند: کاظم به او و به رضا وصیت نموده است. اینها امامت را در دو برادر اجازه داده‌اند و اظهار داشته‌اند که پدرش پس از علی بن موسی او را وصی قرار داده است^۲.

و همچنین است ابراهیم بن کاظم که از یمن اظهار وجود نمود و مردم را به بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت نمود و سپس مردم را به بیعت خودش فراخواند^۳. و این ابراهیم جزء آن کسانی می‌باشد که منکر فوت پدرش هستند، زیرا شیعه از بکر بن صالح روایت نموده که گفته است: به ابراهیم بن حسن موسی بن جعفر گفتم: نظر تو درباره‌ی پدرت

۱- توضیح و تفصیل این موضوع را در کتاب فرق الشیعة: (۸۵/۷۹) نگاه کن و همچنین در کتاب الفصول المختارة: (۲۵۴) و پس از آن نگاه کن.

۲- فرق الشیعة: (۸۵-۸۷)، البحار: (۲۷۹/۴۸) حاشیه (۳۰۸).

۳- البحار: (۳۰۷/۴۸).

چیست؟ گفت: او زنده می‌باشد. گفتم: نظرت درباره‌ی برادرت ابی‌الحسن چیست؟ گفته: او مرد مورد اطمینان و صادقی است. گفتم: او می‌گوید: پدرت درگذشته است؟ گفت: او راجع به آن‌چه که می‌گوید، عالم‌تر است. چند بار این سؤال را از او پرسیدم و او نیز همان جواب را به من می‌داد. گفتم: آیا پدرت وصیت نموده است؟ گفت: بله. گفتم: برای چه کسی وصیت نموده؟ گفت: برای پنج نفر از میان ما وصیت نموده و علی را در رأس ما قرار داده است.^۱

اما این وصیتی که ابراهیم به آن اشاره نموده، شیعه آن را از یزید بن سلیط زیدی روایت نموده‌اند که گفته: با موسی بن جعفر ملاقات کردم و گفتم: ای موسی! در خصوص امام پس از خودت به من خبر بده بمانند آن‌چه که پدرت خبر داده است. گفت: پدرم در زمانی قرار داشت که مانند این زمان ما نبود. یزید گوید: گفتم: هر کس این را از تو قبول کند، لعنت خدا بر او باد. یزید گوید: موسی بن جعفر خندید و سپس گفت: ای ابوعمار! به تو خبر می‌دهم که من از منزلم بیرون آمده‌ام، در ظاهر به فرزندانم وصیت نموده‌ام و آنها را شریک فرزندم علی نموده‌ام و در باطن تنها به او (علی) وصیت نموده‌ام و اگر این امر به دست من می‌بود آن‌را برای فرزندم قاسم قرار می‌دادم، زیرا او را بسیار دوست دارم و علاقه‌ی فراوانی به او دارم، اما این امر به دست خداوند عز و جل است، در هر جای که بخواهد قرار می‌دهد و این خبر را رسول خدا و جدم علی به من داده‌اند که جدم به من گفت: امر امامت از تو به کسی دیگر انتقال یافته است. گفتم: ای رسول خدا! به من نشان بده پس از من چه کسی صاحب این امر می‌باشد؟ پیامبر فرمود: هیچ یک از ائمه را ندیده‌ام که به مانند تو برای از دست دادن این امر ناراحت باشد، اگر امامت به محبت و دوست داشتن می‌بود، اسماعیل نزد پدرت محبوب‌تر از تو بود، اما امر به دست خدا است.^۲

خوب قول به وجود نص کجا و این همه ابهامات و پوشیدگی کجا است؟ شاید امثال این گونه وصیت‌ها بوده‌اند که فرزندان ائمه را به شورش و ادعای امامت واداشته‌اند (چنان که ذکر شد) و همچنین است حال و وضع این دو شخص مورد بحث ما (ابراهیم و برادرش زید از فرزندان موسی) که از بصره ظاهر شد و مردم را به سوی خودش دعوت نمود و خانه‌هایی را سوزاند و کارهای عبث و بی‌فائده‌ای را انجام داد، سپس دست‌گیر شد و او را به سوی مأمون بردند، در مبحث زید بن علی مختصری را در این مورد ذکر نمودیم.

۱- عیون أخبار الرضا: (۴۶/۱)، البحار: (۲۸۲/۴۸) (۲۲/۴۹)، إثبات الهداة: (۲۳۹/۳).

۲- عیون أخبار الرضا: (۳۴/۱)، الکافی: (۳۱۳/۱)، إعلام الوری: (۳۰۶)، البحار: (۱۱/۴۹) (۳۱۰/۴۸)، إثبات الهداة: (۲۳۰/۳).

اعتقاد بسیاری از شیعه به امامت و مهدی بودن کاظم

نتیجه‌ی این همه ابهامات و پیچیدگی‌ها این بود که گروه بزرگی از شیعه تنها به امامت کاظم اعتقاد یافتند و پس از او هیچ کس دیگری را امام خود قرار ندادند (چنان که کمی پیش ذکر گردید) و آنها را گروه واقفه خوانند. از همین رو اینها امام پس از کاظم را خسته نمودند، و اینک نمونه‌های برای این موضوع:

از علی بن خطاب (که واقفی بود) روایت شده که گوید: در روز عرفه در عرفات ایستاده بودم، ابوالحسن رضا آمد در حالی که برخی از عموزادگانش را به همراه داشت، جلو من که تب شدیدی داشتم و بسیار تشنه بودم، ایستاد. در آن هنگام رضا به غلامی که همراه داشت، چیزی گفت که من نفهمیدم چه بود، آن غلام پایین رفت و مقداری آب را در ظرفی آورد و به رضا داد؛ رضا از آن آب نوشید و بقیه را به خاطر شدت گرما روی سرش ریخت، سپس گفت: باز هم ظرف را پر از آب کن. غلام ظرف را پر از آب نمود، سپس به غلام گفت: برو آب را به آن پیرمرد بده. علی بن خطاب گفت: آن غلام آب را برای من آورد و گفت: آیا تو تب داری؟ گفتم: بله. گفت: از این آب بنوش. علی بن خطاب گوید: آب را نوشیدم، به خدا قسم از آن تب شدیدی که داشتم، شفا یافتم. یزید بن اسحاق به من گفت: وای بر تو ای علی! پس از این چه می‌خواهی و منتظر چه هستی؟ علی بن خطاب گفت: ای برادر! دست از ما بردار. یزید گفت: حدیث ابراهیم بن شعیب را که همچون علی بن خطاب واقفی بود بازگو نمودم. ابراهیم بن شعیب گفت: من در مسجد رسول الله ﷺ بودم و انسان عظیم‌الجثه‌ای در کنارم نشسته بود. به او گفتم: تو از چه قبیله‌ای هستی؟ در جواب گفت: از بردگان بنی‌هاشم هستم. گفتم: عالمترین بنی‌هاشم چه کسی است؟ گفت: رضا عالمترین بنی‌هاشم است. گفتم: چرا آن اقوالی که از اجدادش نقل می‌شد از او نقل نمی‌شود. ابراهیم گوید: آن مرد به من گفت: نمی‌فهمم که چه می‌گوئی، پس بلند شد و رفت. حسن که راوی حدیث از علی بن خطاب است، گوید: من علی بن خطاب و ابراهیم بن شعیب را دیدم که بر آن شکی که داشتند، مردند!

از ابن ابی نجران و صفوان روایت شده که گفتند: حسین بن قیاما که از رؤسای واقفه بود از ما خواست که از رضا برای او کسب اجازه کنیم تا پیش او برود. ما نیز برای ایشان کسب اجازه را نمودیم. هنگامی که حسین بن قیاما نزد او رفت، به او گفت: آیا تو امام هستی؟ گفت: بله امام هستیم. حسین گفت: من خدا را گواه می‌گیرم که تو امام نیستی.

همانا حسین بن قیاما در حالت طواف ایستاده بود که ابوالحسن الاول به او نگاه کرد و به او گفت: چه خیرت است که خداوند متحیر و سرگردان نموده است.^۱

و در روایتی آمده که ابن قیاما گفت: نزد علی بن موسی الرضا آمدم و به او گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشند؟ گفت: خیر، مگر این که یکی از آن دو ساکت باشد. گفتم: آیا تو که امام هستی، امام ساکتی به همراه نداری. در آن هنگام هنوز ابوجعفر متولد نشده بود لذا گفت: به خدا قسم خداوند از من کسی را بدنیا می آورد که حق و اهل حق را بواسطه‌ی او ثابت قدم می کند، و باطل و اهل باطل را بواسطه‌ی او نابود می کند. پس از یک سال ابوجعفر متولد شد. به ابن قیاما گفته شد: آیا این نشانه تو را قانع نموده است؟ گفت: به خدا قسم این نشانه‌ی بزرگی است، اما چکار کنم به آن چه که ابوعبدالله درباره‌ی فرزندش گفته است.^۲

و در روایتی آمده که ابن قیاما نامه‌ای به رضا نوشت که در آن نامه آمده بود چگونه تو امام هستی در حالی که فرزندی نداری؟ ابوالحسن با حالت شبیه به عصبانیت جواب داد: تو چگونه می دانی که من فرزندی نخواهم داشت؟ به خدا قسم شب و روزهای زیادی نمی گذرد تا این که خداوند پسر بچه‌ای به من عطا می فرماید.^۳

از عبدالله بن مغیره روایت شده که گوید: من واقفی بودم و بر این عقیده به حج رفتم، هنگامی که به مکه رسیدم دلم مشغول به چیزی شد، سپس گفتم: بار الها! تو طلب و درخواست من را می دانی، از شما می خواهم که من را به بهترین دین راهنمایی کنید. پس به دلم افتاد که به خدمت رضا بیایم، لذا به مدینه آمدم، و دم در رضا ایستادم و به آن غلامی که در دم در ایستاده بود، گفتم: به مولایت بگو: مردی از اهل عراق در دم در ایستاده است. صدای امام را شنیدم که می گفت: ای عبدالله بن مغیره! بیا تو. وارد منزل شدم، هنگامی که به من نگاه کرد، گفت: خداوند طلب و دعایت را مستجاب نمود و تو را به بهترین دین راهنمایی کرد. گفتم: گواهی می دهم که تو حجت خدا و امین او بر مخلوقاتش هستی.^۴

۱- عیون أخبار الرضا: (۲/۲۰۹)، البحار: (۳۴/۴۹، ۲۷۲)، إثبات الهداة: (۳/۱۸۴)، إعلام الوری: (۳۱۱).

۲- الکافی: (۳۲۱/۱، ۳۵۴)، البحار: (۶۸/۴۹)، إثبات الهداة: (۳/۲۴۷).

۳- الکافی: (۳۲۰/۱)، إثبات الهداة: (۳/۲۴۷)، البحار: (۲۲/۵۰)، الإرشاد: (۲۹۸).

۴- الکافی: (۳۵۵/۱)، عیون أخبار الرضا: (۲/۲۱۹)، الخرائج والجرائح: (۲۰۷)، كشف الغمة: (۳/۱۳۵)،

الاختصاص: (۸۴)، البحار: (۲۷۳/۴۸)، (۳۹/۴۹)، رجال الکشی: ترجمه: (۴۸۶) = معجم الخوئی: (۱/۳۳۸).

تعجب اینجا است که ابن المغیره از نظر شیعه از جایگاه بسیار بزرگی برخوردار می‌باشد و هر کسی که درباره شخصیت او نوشته است در مورد او گفته: عالم جلیل القدر و مورد اطمینان است و از اصحاب و یاوران کاظم بوده است، و جایگاهش در ورع و دین با هیچ کس مقایسه نمی‌شود، سی جلد کتاب را به رشته‌ی تحریر درآورده است، و او جزء آن کسانی است که گروهی بر تصحیح آن چه که از او نقل شده، اتفاق دارند.^۱

می‌گویم: نمی‌دانم که چرا برای امامت کاظم شک داشت در حالی که از قدر و منزلت و دین و ورع زیادی برخوردار بود، بدون این که در مقابل کفر کسانی که یکی از ائمه دوازده‌گانه را انکار کرده‌اند، ایستادگی کند، البته به گمان شیعه!

در هر صورت وجود شک در امامت کاظم و کافر شمردن منکرین یکی از ائمه دوازده‌گانه جای تعجب است!

از حسن بن علی و شاء روایت شده که گفت: من پیش از این که در خصوص امامت ابی الحسن به یقین برسم، مسائل فراوانی را نوشته بودم و همه را در کتابی جمع‌آوری نموده بودم که از اجداد او روایت شده بودند، و دوست داشتم درباره‌ی او به حقیقت برسم و او را امتحان کنم، لذا کتابی که مسائل را در آن نوشته بودم با خود برداشتم و به خانه‌ی او رفتم، می‌خواستم فرصتی را گیر بیاورم و در خلوت کتاب را به او بدهم، در گوشه‌ای نشسته بودم و با خود فکر می‌کردم که چگونه کسب اجازه کنم، و در دم در منزلش گروهی نشسته بودند که با هم صحبت می‌کردند، در همان حالی که به دنبال فرصتی برای به خدمت رسیدن بودم، ناگهان غلامی را دیدم که از خانه بیرون آمد و کتابی را در دست داشت، صدا زد که کدام یک از شما حسن بن علی و شاء فرزند دختر الیاس بغدادی است؟ بلند شدم و گفتم: من حسن بن علی و شاء هستم، چه کار داری؟ گفت: به من دستور داده شده است که این کتاب را به تو بدهم.

کتاب را گرفتم و به گوشه‌ای رفتم و آن را خواندم، به خدا قسم دیدم جواب یکی یکی آن مسائلی که من در کتاب خودم نوشته بودم، در آن یافتم، در آن هنگام من درباره‌ی امام رضا به یقین رسیدم و توقف بر امامت کاظم را ترک نمودم.^۲

از احمد بن محمد بن ابی‌نصر که از آل مهران است روایت شده، که همه‌ی آل مهران واقفه بودند و احمد نیز بر رأی و نظر آنها بود، لذا نامه‌ای به ابوالحسن رضا نوشت و خواست او را در

۱- شرح شیخه الفقیه: (۵۶)، معجم الخوئی: (۳۳۶/۱۰)، رجال النجاشی: (۱۱/۲).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۵۰/۲)، البحار: (۴۴/۴۹).

مسائلی دچار اشتباه و لغزش کند. گوید: نامه‌ای به او نوشتم و در دل خود گفتم: هر گاه نزد او رفتم، درباره‌ی سه مسئله‌ی قرآنی از او سؤال می‌کنم، او جواب نامه‌ی من را داد و در آخر نامه‌ی خودش آن آیاتی را که من در دل خودم قرار داده بودم که درباره‌ی آنها از او سؤال کنم، برای من نوشته بود؛ در حالی که من در نامه‌ی خودم آیات را ذکر ننموده بودم، هنگامی که جواب او به دستم رسید، آن چه را که در دل پنهان نموده بودم، فراموش کردم. گفتم: این جواب من نیست و چه ربطی به جواب من دارد؟ سپس به یادم افتاد که این، جواب آن چیزی است که در دل خود پنهان نموده بودم.^۱

از حسین بن عمر بن یزید روایت شده که گوید: در حالی که از عقیده‌ی واقفی برخوردار بودم، به نزد رضا رفتم. پدرم درباره‌ی هفت مسئله از پدر رضا سؤال نموده بود، و پدر رضا به آن شش مسئله جواب داده بود و در جواب مسئله هفتم توقف نموده بود، به خود گفتم: به خدا قسم آن سؤالاتی را که پدرم از پدرش پرسیده بود من نیز از او می‌پرسم، اگر به مانند جوابهای پدرش جواب داد، این نشانه امامت او است؛ پس همان سؤالات را از او پرسیدم، دیدم که دقیقاً بمانند پدرش جواب داد.^۲

از یزید بن اسحاق روایت شده که گوید: (یزید جزء آن کسانی بود که بشدت امامت رضا را رد می‌کرد) یک بار برادرم محمد با من به منازعه پرداخت، گوید: پس از آنکه سخن ما طولانی شده بود، به او گفتم: اگر آن امام تو به آن درجه از امامت رسیده است که تو می‌گوئید، پس از او درخواست کن تا دعا کند که من از قول خودم برگردم و بر سر قول شما بیایم. می‌گوید: محمد به من گفت: خدمت رضا رسیدم، به او گفتم: فدایت شوم، من برادری دارم که از من مسن‌تر است و قائل به امامت پدرت است و من با او مناظره بسیاری نموده‌ام، هم‌اکنون به من می‌گوید: اگر راست می‌گوئید که امامت به منزلت امامت رسیده است، از او درخواست کن که از خداوند طلب کند تا من از قول خودم برگردم و بر سر قول شما بیایم، فدایت شوم دوست دارم برای او دعا کنی، پس امام برای او دعا کرد و از قول خودش برگشت و قائل به حق شد.^۳

اسباب و علل شك این گروه برای امامت کاظم علیه السلام

به هر صورت ما در صدد بحث از تمام این روایات نیستیم و به این مقدار کمی که ذکر نمودیم، اکتفاء می‌کنیم، اما درباره‌ی علت‌هایی که این گروه به خاطر آنها بر امامت کاظم شک داشتند و

۱- غیبة الطوسی: (۵۰)، البحار: (۴۹/۴۸).

۲- الکافی: (۳۵۴/۱)، البحار: (۶۷/۴۹).

۳- رجال الکشی: (۳۷۲)، البحار: (۲۷۳/۴۸)، إثبات الهداة: (۳۰۷/۳).

دچار اشتباه شده‌اند، سؤال می‌کنیم، حتی برخی از آنها مانند ابن قیاما واسطی می‌گویند: چکار کنم به آن‌چه که ابوعبدالله درباره فرزندش گفته؟ چنان که کمی پیش قول ابن قیاما ذکر گردید، یا قول کاظم که گفته: اما آنها پس از مرگ من دچار فتنه می‌شوند، می‌گویند: او قائم است (یعنی کاظم - مترجم) اما قائم نمی‌آید مگر پس از من به مدت چند سال^۱.

بعداً خواهید دید که صادق علیه السلام چه گفته (یا بهتر است بگوئیم، چه اقوالی به او نسبت داده شده است) تا این‌که این گروه بر امامت فرزندش شک داشته‌اند و گفته‌اند: او مهدی است.

بیا با من این روایات را مطالعه کن تا حقیقت را بدانی.

از فضیل بن یسار روایت شده است که گوید: از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: نسب من با قائم آل محمد در یک پدر جمع نخواهد شد.

از یزید بن صایغ روایت شده که گوید: هنگامی که ابوالحسن فرزند ابوعبدالله متولد شد، زیوری از نقره را آماده کردم و به عنوان هدیه به او دادم، هنگامی که آن هدیه را برای ابوعبدالله آوردم، به من گفت: ای یزید! به خدا قسم آن را به قائم آل محمد هدیه نموده‌اید.

از ابی سعید مداینی روایت شده که گوید: از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: خداوند بنی اسرائیل را بواسطه موسی بن عمران از دست فرعون نجات داد و خداوند این امت را به هم نام موسی از فرعونشان نجات خواهد داد.

از ابی جعفر روایت شده که گوید: خداوند متعال شیوه‌ی قائم آل محمد را به موسی بن عمران عرضه نمود، موسی گفت: خداوندا! ایشان را جزء بنی اسرائیل قرار بده. خداوند به موسی فرمود: امکان ندارد. موسی گفت: خداوندا! من را جزء اعوان و یاوران او قرار بده. خداوند فرمود: امکان ندارد. موسی گفت: خداوندا! او را هم نام من قرار بده. به او گفته شد: این ممکن است و او را هم نام تو قرار می‌دهم.

از ابی جعفر روایت شده که گوید: مردی گفت: فدایت شوم آنها می‌گویند امیرالمؤمنین در کوفه از بالای منبر گفته: اگر از عمر دنیا تنها یک روز بماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا این‌که مردی را از نوادگان من می‌فرستد، زمین را پر از قسط و عدل می‌کند چنان که پر از ستم و جور شده است. ابوجعفر گفت: بله، همین طور است. گفت: آیا تو آن مرد هستی؟ گفت: خیر، او هم نام من و شکافنده‌ی بحر است. یعنی موسی بن عمران علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام.

۱- رجال الکشی: (۲۸۶)، إثبات الهداة: (۵۶۱/۳)، البحار: (۲۶۶/۴۸).

از علی بن حسین روایت شده که گفت: قارون لباسهای قرمز رنگ می‌پوشید، و فرعون لباسهای مشکی رنگ می‌پوشید و موهایش را بر روی شانته‌هایش آویزان می‌کرد، پس خداوند ﷺ موسی را برای آنها فرستاد. و اینک فرزندان فلانی لباسهای مشکی پوشیده‌اند و موهایشان را آویزان کرده‌اند، به درستی خداوند آنها را به هم نام موسی هلاک و نابود خواهد کرد.

از علی بن حسین روایت شده که گوید: نام قائم آل محمد، نامی است برای تیغ دلاک (یعنی موسی که به معنی تیغ است. مترجم).

از ابی‌عبدالله روایت شده که گفت: این یکی فرزندم (یعنی ابوالحسن) قائم آل محمد است و شکی نیست که او زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است.^۱ و نیز از او روایت شده است که گفت: شکی در آن نیست که این یکی فرزندم قائم این امت و صاحب شمشیر است، و با دستش به ابوالحسن اشاره نمود.

از ابوالولید طرائقی روایت شده که گوید: من یک شب در خدمت ابوعبدالله بودم، ناگهان غلامش را صدا زد و گفت: برو سرور فرزندانم را برایم صدا کن. غلام گفت: سرور فرزندانم چه کسی است؟ گفت: فلانی (یعنی ابوالحسن). زیاد طول نکشید تا این که پیراهنی را بدون عبا آورد... تا این که گفت: سپس با دستش بر روی دستم زد و گفت: ای ابوالولید! مثل این که من پرچم مشکی رنگی را به همراه پارچه سبز رنگی بر روی سر این شخصی که نشسته است، می‌بینم که به اهتزاز درآمده است، و این شخص یارانش را به همراه دارد که کوههای آهنین را به لرزه درمی‌آورند، و به هر چیزی که می‌رسند، منهدم می‌کنند. گفتم: فدایت شوم، این مرد است که چنین می‌کند؟ گفت: بله این شخص است، پس از او تبعیت کن، مطیع او باش، او را تصدیق کن و رضایت کامل خودت را به او نشان بده؛ انشاءالله او را درک خواهید کرد.

از عبدالله بن غالب روایت شده که گفت: این قصیده را برای ابوعبدالله سرودم.

فإن تك أنت المرتجى للذی نری لك التی من ذی العلی فیک نطلب

گفت: من صاحب آن صفت نیستم، اما این مرد صاحب آن صفت است، و با دستش به

ابوالحسن اشاره نمود.

از اسماعیل بزار روایت شده که گوید: ابوعبدالله فرمود: صاحب این امر در حالی به او وصیت می‌شود که بیست سال عمر دارد. اسماعیل گفت: به خدا قسم به هیچ کسی وصیت نشده است که

۱- غیبة الطوسی: (۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲)، إثبات الهداة: (۱۶۳/۳)، البحار: (۱۶/۳۸).

از او جوان‌تر باشد، و او در آن عمری بود که ابوعبدالله فرمود.

از اسماعیل بن منصور زبالی روایت شده که گوید: از پیرمردی در اذرعات که صد و بیست سال عمر داشت، شنیدم، می‌گفت: از علی در بالای منبر کوفه شنیدم، مثل این‌که هم اکنون ابن حمیده را می‌بینم که زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان‌که پر از ظلم و جور شده است. مردی بلند شد و گفت: آیا او از نوادگان تو است یا غیر از نوادگان تو می‌باشد؟ گفت: خیر، او مردی از نوادگان من است. از ابی‌عبدالله روایت شده که گفت: مثل این‌که دارم ابن حمیده را می‌بینم که شرق و غرب زمین فرمانبردار او شده است.^۱

همانا حمیده مادر کاظم است.^۲

یحیی بن اسحاق علوی از پدرش روایت نموده که گفت: خدمت ابوعبدالله رسیدم و درباره‌ی صاحب امر امامت پس از خودش سؤال کردم که چه کسی است؟ گفت: صاحب بزغاله‌ی سیاه‌رنگی است. در آن هنگام ابوالحسن در گوشه‌ای از خانه بود و بزغاله‌ای را به دست داشت، که به آن بزغاله می‌گفت: برای آن خدایی که تو را خلق نموده است، سجده کن. سپس گفت: او زمین را پر از عدل و مساوات می‌کند، چنان‌که پر از جور و ستم شده است.

از عبدالله بن سنان روایت شده که گفت: از ابوعبدالله شنیدم که در مورد بداء صحبت می‌کرد، سپس گفت: آنچه را که خداوند به ملائکه داده است و ملائکه به پیامبران داده‌اند و پیامبران برای انسانها آورده‌اند، خالی از بداء می‌باشد، و چیزی که قطعی است و از هرگونه شکی بدور می‌باشد قائم بودن این یکی فرزندم برای آل محمد است.

از صادق روایت شده که گوید: در رأس قرن هفتم فرج و گشادی از طرف ما می‌آید.

از ابی‌حمزه ثمالی روایت شده که گوید: ابوعبدالله فرمود: اگر کسی نزد تو آمد و به تو گفت که این فرزندم را در ایام مریضی پرستاری نموده و مرده است و چشمانش را بهم زده است و او را غسل نموده و در قبر گذاشته و خاک را بر روی او ریخته و دستانش را شسته است، باور نکنید و او را تصدیق نکنید.

۱- غیبة الطوسی: (۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶)، إثبات الهداة: (۱۶۳/۳).

۲- البحار: (۱۶/۳۷) (۱/۴۷)، ۶، ۷، ۹، (۲۲۸) (۷/۴۹)، كشف الغمة: (۳۷۸/۲) (۳/۳)، إعلام الوری: (۳۰۲)،

الإرشاد: (۲۸۸، ۳۰۷، ۳۲۸)، الكافی: (۴۷۶/۱)، عیون الأخبار: (۲۶/۱)، ۱۰۴، کمال‌الدین: (۲۸۹)،

المناقب: (۲۶۶/۱) (۳۲۳/۴).

و در روایتی از خود کاظم روایت شده که گفته: ای علی! اگر کسی به تو خبر داد که در مریضی ام من را پرستاری نموده و مرده‌ام و چشمانم را بهم زده است و من را غسل نموده و در قبرم گذاشته و دستانش را از گرد و خاک قبرم تکانده است، او را تصدیق نکنید.

از ابو عبدالله روایت شده که گفت: کاظم صاحب شما است، اما بنی عباس با وجود آن، او را دست‌گیر می‌کنند و او را دچار ناراحتی می‌نمایند، سپس خداوند به گونه‌ای او را از دست آنها می‌رهاند، و خداوند امر او را از مردم پنهان می‌کند تا این‌که چشمها برای او پر از اشک می‌شوند و دلها برای او مضطرب و پریشان می‌گردند، چنان‌که کشتی بر روی امواج دریا در روز طوفانی مضطرب و لرزان می‌شود، سپس خداوند بواسطه‌ی او فرج را به دین و دنیای این امت باز می‌گرداند. از باقر روایت شده که گفت: صاحب امر امامت برای مدتی زندانی می‌شود و برای مدتی دیگر نیز می‌میرد و فرار می‌کند.

باز از او روایت شده که گوید: در صاحب امر امامت چهار سنت از سنت پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از محمد ﷺ؛ اما سنت موسی عليه السلام خوف و ترس بود که از ترس فرعونیان به اطراف خودش نگاه می‌کرد؛ سنت یوسف عليه السلام هم زندانی بود، سنت عیسی عليه السلام نیز این‌که می‌گویند: مرده است، در حالی که او زنده بود و اما سنت محمد ﷺ شمشیر می‌باشد^۱.

آن‌چه که معلوم و مشخص است، مهدی شیعه به زندانی نرفته است، اما امام موسی زندانی شده است، بلکه آن‌گونه که روشن است اگر خداوند در مورد او بداء نمی‌داشت، چنان‌که شیعه گمان می‌کنند، جزء بدیهیات و مسلمات می‌باشد، و چنان‌که از ابوالحسن روایت شده است، جزء ادعیه‌ی زیارت او این است که گفته شود: السلام عليك يا من بدالله في شأنه^۲.

به هر حال به آن‌چه که ذکر شد، اکتفاء می‌کنیم تا خواننده را خسته نکنیم، و شاید در آن‌چه که ما ذکر کردیم، التماس عذری برای ابن قیامای واسطی باشد که گفت: چکار کنم از آن‌چه که ابو عبدالله در باره‌ی فرزندش گفته؟ و همچنین عذری برای سایر واقفه در آن باشد.

۱- غيبة الطوسی: (۴۰، ۲۶۱)، البحار: (۲۱۶/۵۱)، کمال الدین: (۳۰۶، ۳۰۸)، إعلام الوری: (۴۰۳).

۲- کامل الزیارات: (۳۰۱)، البحار: (۹/۱۰۲)، گوید: عبارت یا «من بدالله» ممکن است اشاره‌ای به آن روایاتی باشد که بیانگر قائم بودن او به وسیله‌ی شمشیر می‌باشند و این‌که خداوند تبارک و تعالی در خصوص او بداء را به کار برده است. و همچنین ممکن است اشاره‌ای به همان بداء باشد که برای اسماعیل رخ داد که همین مستوجب بداء در او نیز می‌باشد.

نامه‌ی تسلیت کاظم به خیزران که حاوی نام بردن هارون رشید به امیرالمؤمنین می‌باشد پیش از این که به بحث امام بعدی برسیم، در این جا موضع‌گیری شبیه موضع زین العابدین و نامه‌های او به خانه‌دان حاکم را ذکر می‌کنیم. کاظم نامه‌ای به خیزران نوشته که در آن به مناسبت فوت موسی فرزند خیزران تسلیت می‌گوید و هارون رشید را به امیرالمؤمنین یاد کرده است و به مادرش به مناسبت امارت هارون تبریک گفته است، اینک نص نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم، از طرف موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین به خیزران مادر امیرالمؤمنین. اما بعد: خداوند تو را صالح گرداند و دیگران را بواسطه‌ی تو بهره‌مند کند و تو را اکرام و حفظ نماید، و خداوند به رحمت خویش نعمت و عافیت را در دنیا و آخرت برای تو به درجه‌ی کمال برساند، بدان که همه‌ی امور به دست خداوند است و خداوند امور را مقدر می‌کند و به قدرت خویش آنها را می‌چرخاند، خداوند به حفظ و نگه داشتن امور گذشته و سایر امورات تعهد داده و هیچ کسی نمی‌تواند امری که خداوند به تأخیر انداخته است، جلو بیندازد و هیچ کسی نمی‌تواند امری را که خداوند جلو انداخته به تأخیر بیندازد؛ خداوند بقاء را برای خودش قرار داده است و مخلوقاتش را برای فنا و نابودی خلق نموده است. او آنها را در دنیا جای داده که زوال و به پایان رسیدن آن سریع است و بقاء و ماندگاری آن کم است، و خداوند محل رجوعی را برای مخلوقاتش قرار داده که زوال و فنا ندارد (خداوند به تو دوام عمر دهد) هیچ یک از خانواده‌ی من و خویشاوندان تو اعم از نزدیکان و محرمان تو نبوده‌اند که به اندازه‌ی من مصیبت تو را سنگین و بزرگ بدانند و هیچ کسی نبوده است که به اندازه‌ی من اندوهگین شده باشد و برای تو از خداوند اجر و پاداش را مسئلت نموده باشد، هیچ احدی نبوده که به اندازه‌ی من، برای آن نعمتی که خداوند ﷻ به امیرالمؤمنین می‌دهد (خداوند طول عمرش را بدهد) دعا کند که خداوند آن را به اتمام برساند و بدان دوام بخشد و بلا و مصیبت را از او دور کند. حمد و ستایش خدائی را سزا است که فضل و بزرگواری تو را به من معرفی نمود و نعمتش را به تو بخشید، و خداوند دیگران را به واسطه تو بهره‌مند کند و به تو جزای نیک بخشد، اگر خواستی (خداوند بقایت را طول بخشد) که خبر خودت را برای من بنویسی و حال بزرگی این مصیبت را به من اطلاع دهی تا من به خاطر تو تسلی بخشم این کار را خواهم کرد، زیرا من به آن اهمیت می‌دهم، و منتظر کسب اطلاع از چیزی هستم که از طرف تو می‌رسد، خداوند نعمتش را بر تو به اتمام برساند و کرامت خودش را به تو بخشد، والسلام علیکم ورحمة الله^۱.

روایات شیعه در مورد نهی از نام‌گذاری به امیرالمؤمنین به جز برای علی علیه السلام و ذکر اختلاف شیعه در این باره که در میان این روایات دیده می‌شود که کاظم مأمون را به خلافت مؤذگانی می‌دهد

تعجب اینجا است که کاظم هارون رشید و غیر او را از ائمه و خلفای ظلم و ستم (البته به گمان شیعه) به امیرالمؤمنین مخاطب قرار داده است، با وجود این که از شیعه در این باره نهی شدید آمده است، مانند روایاتشان از امام صادق که به مردی که نزد او می‌رود، می‌گوید: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. صادق بلند می‌شود و می‌گوید: بس کن، این لقبی است به جز برای امیرالمؤمنین جازز نمی‌باشد و خداوند او را امیرالمؤمنین نام‌گذاری کرده است، و به جز از او کس دیگری به امیرالمؤمنین نام‌گذار ننموده است و خداوند راضی بوده که این لقب امیرالمؤمنین برای علی باشد.^۱ و در روایتی آمده: قبل و بعد از او، به جز کافر هیچ کس به امیرالمؤمنین نام‌گذاری نمی‌شود.^۲ روایات ذکر شده در این باب بسیار فراوان هستند.^۳

با وجود این از ابی‌صباح بن مولی آل سام روایت نموده‌اند که گفته: من و ابوالمعز نزد ابو عبد الله بودیم، ناگهان مردی از اهل سواد وارد شد و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای امیرالمؤمنین! سپس ابو عبدالله دست او را گرفت و در کنار خودش نشاند. به ابوالمعز گفتم: من فکر نمی‌کردم که این نام به جز برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای کس دیگری جازز باشد. ابو عبدالله گفت: ای ابوصباح! به درستی هیچ احدی حقیقت ایمان را درک ننموده تا این که بداند آن حقی که برای اولین ما جازز است برای آخرین ما نیز جازز است.^۴

هارون رشید به حدی از امام کاظم تجلیل می‌کرد که تعجب دیگران را برانگیخته بود، هارون رشید راضی نمی‌شد هنگامی که امام کاظم به نزد وی می‌آمد، از الاغش پایین بیاید به جز بر روی

۱- تفسیر العیاشی ک (۳۰۲/۱)، نور الثقلین: (۵۵۱/۱)، البرهان: (۴۱۶/۱)، البحار: (۳۳۱/۳۷).

۲- الکافی: (۱۰۷/۲)، نورالثقلین: (۳۹۰/۲)، تفسیر فرات: (۱۹۳/۱)، البحار: (۳۷۳/۵۲).

۳- برای آگاهی بیشتر نگاه کن: اثبات الهداة: (۱۰۱/۲)، ۱۶۰، ۱۸۹، أمالی الطوسی: (۳۰۱)، تأویل الآیات: (۷۰۵/۲)، نورالثقلین: (۳۹۰/۲)، الکافی: (۴۱۱/۱)، (۴۱۲)، بلکه ابواب جداگانه‌ای برای آن قرار داده است، البحار: (۲۹۰/۳۷).

۴- الاختصاص: (۲۶۷)، البصائر: (۲۶۸)، البحار: (۳۵۹/۲۵) (۳۳۲/۳۷)، صاحب البحار ورود اینگونه روایات را غریب دانسته است، زیرا اینگونه روایات با روایاتی که اطلاق امیرالمؤمنین را تنها برای علی جازز شمرده‌اند، تعارض دارند.

فرشی که گسترانده بودند. مأمون فرزندش این را روایت نموده است. مأمون درباره‌ی یکی از ملاقاتهای کاظم با پدرش گفته: هنگامی که کاظم، رشید را دید، خود را از الاغش پرت کرد. رشید فریاد زد، خیر به خدا قسم نباید پیاده شوی، به جز این‌که بر روی فرشم باشد. لذا نگهبانان نگذاشتند که پیاده شود. ما نیز همگی با حالت تجلیل و تعظیم به او نگاه می‌کردیم، و همواره بر روی الاغش راه می‌رفت تا این‌که به کنار آن فرشی که گسترانده بودند، رسید، نگهبانان بدور او حلقه زده بودند، پس کاظم پیاده شد و رشید به استقبالش رفت، و چشمان و صورتش را بوسید و دستش را گرفت تا این‌که او را در رأس مجلس نشاند و خودش با او نشست و شروع به احوال‌پرسی او نمود و با او به صحبت پرداخت... تا آخر روایت^۱.

در این روایت کاظم بشارت خلافت را به مأمون داد و از او درخواست کرد که با فرزندانش به نیکوئی برخورد کند، و آنگونه شد که کاظم می‌خواست و رضا با دختر مأمون ازدواج کرد، به اضافه این‌که مأمون رغبت داشت که برای او از حکم تنازل کند، و بلکه به ولایت عهد به او بیعت داده شد چنان‌که معروف است^۲.

خواننده محترم خوب دقت کن، آیا با وجود این همه جایی برای تقیه می‌ماند؟

این‌که تا کنون گفته شد: درباره‌ی حال و وضع امام موسی کاظم و یاران و خانواده‌ی او در مورد نص بر ائمه دوازده‌گانه بود، که فکر می‌کنم حقیقت موضوع را در آن‌چه که گذشت دانستید.

موضع علی‌رضا علیه السلام و خانواده و یارانش در برابر نص

اکنون به مبحث فرزند امام موسی یعنی علی رضا علیه السلام می‌پردازیم که متوفی سال (۲۰۳) هجری می‌باشد.

می‌گوییم: شیعیان رضا نیز همچون شیعیان اجدادش از وجود نص بر ائمه دوازده‌گانه هیچ‌گونه اطلاعی ندارند و این خود مستوجب بطلان این عقیده است، چنان‌که در لابلای روایات خود شیعه آن را خواهید دید.

۱- عیون أخبار الرضا: (۸۴/۱)، البحار: (۱۳۰/۴۸).

۲- توضیح این را در البحار نگاه کن: البحار: (۱۱/۴۹)، ۵۵، ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲

(۱۶/۵۰)، ۵۶، ۷۳)، الخرائج والجرائح: (۲۴۵)، كشف الغمة: (۷۱/۳)، ۱۷۷)، عیون الأخبار: (۱۳۹/۲)، ۱۴۱،

۱۵۱، ۱۶۶)، أمالی الصدوق: (۷۲)، علل الشرایع: (۲۲۷/۲)، الإرشاد: (۲۹۰)، نور الثقلین: (۱۷۹/۱)

(۴۳۲/۲)، أمالی الصدوق: (۲۵۲)، الکافی: (۴۸۸/۱)، إثبات الهداة: (۲۶۰/۳)، (۲۹۹).

روایت نموده‌اند که ابن نصر گفته: از علی‌رضا سؤال کردم: فدایت شوم، من در این مکان (القادسیه) از پدرت درباره‌ی خلیفه‌اش سؤال کردم. او نیز من را به تو راهنمایی کرد، و من هم چند سال قبل که هنوز فرزندی نداشتم، از تو سؤال نمودم که پس از تو چه کسی امام است؟ گفتم: امامت در میان فرزندانم است. حال خداوند دو تا پسر را به تو بخشیده، کدام یک از آنها جایگاه امامت را متعهد می‌شود؟ گفتم: آن‌چه را که سؤال نمودی، هنوز وقتش نرسیده است.^۱

از دعبل بن علی خزاعی روایت شده که گوید: قصیده خودم را برای سرورم علی بن موسی‌الرضا سرودم که اینگونه شروع می‌شود.

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

«مدارسه آیه‌هایی که از تلاوت نمی‌شوند و جایگاه وحی که بیابان گشته است».

هنگامی که به این شعر رسیدم:

خروج إمام لآحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات

یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات

«خروج امامی که بدون شک بر نام و برکات خداوند قیام می‌کند.

حق و باطل را به کلی در میان ما جدا می‌کند. بر نعمت‌ها و سختی‌ها جزا و پاداش می‌دهد».

امام رضا به سختی گریست و سپس سرش را به سوی من بلند کرد و گفت: ای خزاعی! روح‌القدس زبان تو را برای گفتن این دو بیت، به نطق درآورد، آیا می‌دانی که این امام چه کسی است؟ و در چه وقتی قیام می‌کند؟

گفتم: خیر ای سرورم! مگر این‌که شنیده بودم که امامی در میان شما قیام می‌کند و زمین را از فساد پاک می‌کند و آن را پر از عدل و قسط می‌کند. گفتم: ای دعبل! امام پس از من فرزندانم محمد است و پس از محمد فرزندش علی است و پس از علی فرزندش حسن است، و پس از حسن فرزندش حجت و قائم است، آن قائمی که مردم در انتظار او هستند، او به غیبتش پایان می‌دهد و ظهور می‌کند و او کسی است که به محض ظهور، از او اطاعت می‌شود.^۲

۱- قرب الإسناد: (۱۶۶)، البحار: (۶۷/۲۳)، إثبات الهداة: (۲۴۲/۳، ۳۲)، نورالثقلین: (۲۷۷/۲).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۶۵/۲)، كشف الغمة: (۱۶۴/۲)، کمال‌الدین: (۳۴۷)، البحار: (۲۳۷/۴۹)، (۱۵۴/۵۱)، الغدير:

(۳۵۰/۲)، معجم الخوئی: (۱۴۵/۷)، إثبات الهداة: (۴۸۶/۱)، منتخب الأثر: (۲۲۱)، إعلام‌الوری: (۳۱۸).

گفتنی است که دعبل نزد شیعه از جایگاه بسیار بزرگی برخوردار می‌باشد، چرا که از مردن در راه و لاء و دوستی با اهل یت هراسی نداشته است.^۱ اما آن چه که جای نگرانی است جهل و بی‌اطلاعی او نسبت به بزرگترین رکن از ارکان دین است!

و از جعفر بن نوفل روایت شده که گفت: خدمت امام رضا آمدم، سلام عرض کردم و نشستم، سپس گفتم: فدایت شوم، برخی از مردم گمان می‌کنند که پدرت زنده است. گفت: دروغ می‌گویند، لعنت خدا بر آنها باد، اگر زنده می‌بود، میراثش تقسیم نمی‌شد و زنانش ازدواج مجدد نمی‌کردند، به خدا قسم او طعم مرگ را چشید، همچنان که علی بن ابی‌طالب علیه السلام طعم مرگ را چشیده است. گوید: عرض کردم: چه دستوری به من می‌دهی؟ گفت: باید پس از من به فرزندم محمد بیعت کنید.^۲

از صفوان بن یحیی روایت شده که گوید: به امام رضا گفتم: قبل از آن که خداوند ابوجعفر را به تو ببخشد، ما در خصوص امام از تو سؤال می‌کردیم، تو در جواب می‌فرمودی: خداوند فرزندی را به من می‌بخشد. حال خداوند به تو عطا فرموده و چشمانت را بدان روشن نموده؛ از خداوند می‌خواهم که مرگ تو را به ما نشان ندهد، اما اگر تو فوت کردی، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ با دست به ابوجعفر (که جلو او ایستاده بود) اشاره فرمود. عرض کردم: فدایت شوم، ایشان سه سال بیشتر سن ندارند؟ گفت: کم بودن سن او اشکالی به امامت او وارد نمی‌کند، به درستی عیسی علیه السلام با حجت‌هایش قیام کرد در حالی که کم‌تر از سه سال عمر داشت.^۳

با توجه به این که موضوع سن به میان آمد، خواهم گفت: امام رضا علیه السلام که در سال ۲۰۳ هجری فوت کرده است، فرزندش جواد در سال ۱۹۵ هجری متولد شده است؛ پس در آن هنگام که امارت مؤمنین به او سپرده شده است، هشت سال عمر داشته است. که این قابل توجه می‌باشد. به هر حال توضیح و تفصیل آن را در هنگام بحث از منازعه محمد بن حنفیه با امام زین‌العابدین ذکر نمودیم.

از مسافر روایت شده که گوید: ابوالحسن در خراسان به من دستور داد و فرمود: به ابوجعفر ملحق شو، زیرا او صاحب و امام تو است.^۴

۱- برای آگاهی بیشتر نگاه جایگاه این مرد را در کتاب: الغدير: (۳۴۹/۲) و پس از آن: معجم الخوئی: (۱۴۳/۷)،

النجاشی (۳۷۱/۱)، رجال العلامة: (۷۰)، الکشی: ترجمه: (۳۶۵).

۲- عیون أخبار الرضا: (۲۱۶/۲)، البحار: (۲۸۵/۴۹) (۱۸/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۲۴/۳)، کمال‌الدین: (۳۴۹)، إعلام‌الوری: (۳۱۲).

۳- الکافی: (۳۲۱/۱)، الإرشاد (۲۹۷)، إعلام‌الوری: (۳۳۱)، البحار: (۱۰۲/۲۵) (۲۲۰/۲۶)، إثبات الهداة: (۳۲۲/۳).

۴- رجال الکشی: شماره (۳۶۷)، البحار: (۳۴/۵۰).

ابن بزیع از ابی الحسن علی رضا روایت نموده که از علی رضا سؤال شد: آیا عمو یا دایی می‌توانند امامت را به ارث ببرند؟ گفت: خیر. گفتند: آیا ممکن است که برادر امام شود؟ گفت: خیر. گفته شد: پس در میان چه کسانی امام تعیین می‌شود، گفت: در میان فرزندانم و ایشان در آن روز فرزندی نداشت.^۱

از عبدالله بن جعفر روایت شده که گوید: من و صفوان بن یحیی خدمت امام رضا رسیدیم، در آن هنگام ابوجعفر که سه سال عمر داشت، ایستاده بود، به او گفتیم: فدایت شویم، پناه بر خدا اگر حادثه‌ای برای تو پیش بیاید، پس از تو چه کسی امام است؟ فرمود: این فرزندم و به سوی ابوجعفر اشاره نمود. گفتیم: ایشان در این سن هستند؟ فرمود: بله، او امام است در حالی که در این سن است، خداوند متعال بواسطه عیسی حجت را بر مردم تمام کرد، در حالی که دو سال سن داشت.^۲

از محمدبن حسن بن عمار روایت شده که گوید: در مدینه، در خدمت علی بن جعفر بن محمد نشسته بودم؛ گفتی است که من مدت چند سالی در خدمت ایشان اقامت گزیدم و هر آن چه را که از برادرش شنیده بودم، می‌نوشتم، ناگهان ابوجعفر محمد بن علی رضا وارد مسجد پیامبر خدا ﷺ شد، علی بن جعفر بدون کفش و عبا بلند شد و پرید دستش را بوسید و او را با تعظیم فراوان احترام کرد. ابوجعفر به او گفت: ای عمو! رحمت خدا بر تو باد، بنشین. گفت: ای سرورم! چگونه می‌نشینم در حالی که تو ایستاده‌ای؟ هنگامی که علی بن جعفر به مجلس خود برگشت، یارانش شروع به سرزنش او کردند و می‌گفتند: تو عموی پدر ایشان هستی، اما اینگونه او را تعظیم می‌کنی؟ گفت: ساکت باشید، اگر خداوند ﷻ این ریش سفید (در آن حال، ریش خود را قبضه نموده بود) را آماده‌ی این امر نفرموده، بلکه آن جوان را آماده این امر فرموده و او را در منزلت و جایگاهی والا قرار داده، فضیلت و بزرگواری ایشان را انکار نمی‌کنم؟ به خدا پناه می‌برم از آن چه که شما می‌گوئید، بلکه من برده ایشان هستم.^۳

از ابن ابی نصر روایت شده که گفت: ابن نجاشی به من گفت: پس از صحبت چه کسی امام می‌باشد، دوست دارم در این خصوص از امامت سؤال کنی تا او را بشناسم؟ خدمت رضا رسیدم و از او سؤال کردم؟ فرمود: امام فرزندم است.^۴

۱- کفایة الأثر: (۳۲۴)، البحار: (۳۵/۵۰)، إثبات الهداة: (۸۵/۱) (۳۲۱/۳)، الکافی: (۲۸۶/۱).

۲- کفایة الأثر: (۳۲۴)، البحار: (۳۵/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۲۵/۳).

۳- الکافی: (۳۲۲/۱)، البحار: (۲۶۶/۴۷) (۳۶/۵۰).

۴- الکافی: (۳۲۰/۱)، إثبات الهداة: (۳۲۲/۳)، البحار: (۲۲/۵۰)، الإرشاد: (۲۹۸).

از بنان بن نافع روایت شده که گفت: از علی بن موسی رضا سؤال کردم: فدایت شوم، پس از تو چه کسی صاحب امر امامت می‌باشد؟ فرمود: ای فرزند نافع! از این در همان کسی وارد می‌شود که وارث آن‌چه است که من از پدرم به ارث برده‌ام و او پس از من حجت خداوند است. در این هنگام محمد بن علی وارد اطاق شد.^۱

از صقر بن دلف روایت شده که گفت: از ابوجعفر محمد بن علی رضا شنیدم که می‌گفت: همانا امام پس از من، فرزندی علی است، دستورات او دستورات من است، گفتار او گفتار من است، اطاعت از او اطاعت از من است و امامت پس از او به فرزندش حسن می‌رسد.^۲

برخی از یارانش گمان کرده‌اند که او مهدی است، از ایوب بن نوح روایت شده که گفت: به ابی‌الحسن رضا گفتم: ما امیدواریم که تو صاحب این امر باشی، و خداوند بدون زحمت و بدون این‌که شمشیر را بکار گیرید، آن را به تو ببخشد.^۳

از ریان بن صلت روایت شده که گفت: به رضا گفتم: آیا تو صاحب امر امامت هستی؟ گفت: من صاحب این امر هستم، اما من آن کسی نیستم که زمین را پر از عدل می‌کند چنان‌که پر از ظلم و ستم شده است.^۴

ذکر کسانی که در امر امامت با او به منازعه پرداخته‌اند

به آن مثال‌هایی که ذکر نمودیم اکتفاء می‌کنیم، زیرا به وسیله‌ی آن مثالها، مقصود ما روشن شد، و اکنون طبق عادت مثالهایی را ذکر می‌کنیم که موضع اهل بیت ایشان با او را توضیح می‌دهد.

علی بن ابراهیم از پدرش روایت نموده که گوید: وقتی که ابوالحسن فوت کرد، ما به حج رفتیم، در آنجا خدمت ابی جعفر رسیدیم در حالی که مردمانی از شیعه در مناطق گوناگون حاضر شده بودند تا به ابوجعفر بنگرند، و عمویش عبدالله بن موسی وارد شد و او پیرمردی بزرگوار و زیرک بود، که لباسهای خشن را در تن داشت و سجاده‌ای به همراه داشت. او نشست، و ابوجعفر از حجره‌اش خارج شد در حالی که پیراهنی نرم و نازک کتانی را در تن داشت و عباء کتانی نازک و کفشهای تازه و سفیدی داشت، از میان آنها یک مرد شروع کرد و به عمویش گفت: خداوند تو را صالح گرداند،

۱- المناقب: (۳۸۷/۴)، البحار: (۵۶/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۲۶/۳).

۲- کمال‌الدین: (۳۵۲)، البحار: (۱۱۸/۵۰، ۲۳۹، ۳۰/۵۱)، إثبات الهداة: (۳۹۵/۳).

۳- غیبة النعمانی: (۱۱۲)، البحار: (۳۷/۵۱)، کمال‌الدین: (۳۴۵)، منتخب الأثر: (۲۸۸).

۴- کمال‌الدین: (۳۵۰)، إثبات الهداة: (۴۷۸/۳)، البحار: (۳۲۲/۵۲)، منتخب الأثر: (۲۲۱).

درباره‌ی مردی که با حیوانی جفت شود، چه می‌فرمائید؟ گفت: دست راستش قطع می‌شود و حد بر او اجرا می‌گردد. ابوجعفر عصبانی شد، سپس به او نگاهی انداخت و گفت: ای عم! از خدا بترس، از خدا بترس، این مسئله بزرگی است و باید در روز قیامت در برابر خداوند بدان جواب دهی که به تو می‌فرماید چرا در خصوص آن مسائلی که نمی‌دانستید، فتوا می‌دادی؟ عمویش به او گفت: آیا پدرت این را نگفت؟ ابوجعفر گفت: پدرم درباره‌ی مردی از او سؤال شد که قبر زنی را نبش کند و با او جفت شود. پدرم گفت: به خاطر نبش قبر دستش قطع می‌شود، و به خاطر جفت‌گیری حد زنا بر او اجرا می‌گردد، زیرا حرمت مرده مانند حرمت زنده است. گفت: ای سرورم! شما راست می‌گویید و من از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. مردم تعجب کردند و گفتند: ای سرور ما! آیا به ما اجازه می‌دهی که سؤال کنیم؟ گفت: بله، در آن مجلس درباره‌ی سی هزار مسئله از او سؤال نمودند؛ او نیز به همه‌ی آنها جواب داد، در حالی که در آن روز تنها نه سال عمر داشت.^۱

می‌گویم (مؤلف): آن‌گونه که برمی‌آید مجالس آنها خیلی طولانی بوده، اگر بگوئیم هر سؤال و جوابی نیم دقیقه‌ای وقت گرفته باشد، باید مدت مجلس آنها بیشتر از ده روز وقت را داشته است. به هر حال، نکته‌ی قابل توجه این‌که عمویش با وجود ورع و زکاوتی که دارد، در حضور امام معصوم و منصوص از طرف خدا و رسولش، بدون علم فتواهایی، در جواب به این گونه مسائل می‌دهد؛ آن هم در جواب مردی که سؤالش را اصلاً از کسی ننمود که می‌بایست از او سؤال شود. حوادث این داستان من را به یاد موضع‌گیری‌های فراوان عمر فاروق با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام انداخت، که شیعه در کتابهای خودشان آن موضعگیری‌ها را ذکر نموده‌اند، از جمله: مردی از جوانان یهود از عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه سؤال کرد که من را به عالمترین شخص به خدا و رسولش و کتاب و پیغمبرش راهنمایی کن؟ عمر فاروق رضی‌الله‌تعالی‌عنه با دستش به علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه اشاره نمود و فرمود: این مرد عالمترین ما است.

و در روایتی آمده: این جوان را دنبال کن. گفت: این جوان کیست؟ عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه فرمود: علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌تعالی‌عنه است.^۲

و از جمله آن مواقف این است: مردی از عمر بن خطاب رضی‌الله‌تعالی‌عنه درباره‌ی تفسیر سبحان الله سؤال نمود؟ عمر فرمود: در میان این باغ مردی وجود دارد، اگر از او سؤال کنی به تو خبر می‌دهد و اگر

۱- الاختصاص: (۱۰۲)، البحار: (۸۵/۵) (۷۹/۷۹).

۲- کمال‌الدین: (۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵)، البحار: (۳۷/۳۶، ۳۷۷، ۳۸۰).

ساکت شوی، او خود شروع می‌کند. آن مرد وارد باغ شد، ناگهان با علی بن ابی‌طالب علیه السلام مواجه شد.^۱
خوب درباره‌ی فرق میان این دو موضع‌گیری تأمل کن.

بحث خود را درباره‌ی امام رضا به ذکر منازعه‌ی برادرش با او به پایان می‌بریم. از جعفری روایت شده که گوید: عباس بن موسی به عمران بن قاضی طلحی گفت: در ذیل این کتاب (وصیت کاظم) گنج و جوهری برای ما وجود دارد که رضا می‌خواهد آن را از آن خودش کند و ما را از آن محروم نماید، و پدرمان چیزی را نگذاشته، مگر این‌که آن را برای او قرار داده است و ما را فقیر گذاشته است. ابراهیم بن محمد جعفری سریعاً پیش رضا رفت و کلام عباس را به گوش او رسانید، و اسحاق بن جعفر نیز چنین کرد. عباس به قاضی گفت: خداوند تو را صالح گرداند، انگشتر را بیرون بکش و آن‌چه را در زیر آن نوشته بخوان. گفت: انگشتر را بیرون نخواهم کشید تا پدرت من را لعن نکند. عباس گفت: من آن را بیرون می‌کشم. قاضی گفت: پس خود آن را انجام بده. عباس انگشتر را بیرون کشید، (با وجود قول پدرش کاظم که گفته بود، هیچ کسی حق ندارد وصیت من را ظاهر نماید و هیچ کسی حق ندارد آن را منتشر کند. و وصیت من آن است که ذکر نموده‌ام و نام برده‌ام، هر کسی بدی کند، گناهش بر عهده خودش است و هر کسی کار نیک انجام دهد، منفعت کارش به خودش برمی‌گردد و پروردگار تو نسبت به بندگانش ظالم نیست، هیچ کس اعم از سلطان و غیره، حق ندارند آن کتابی که ذیل آن را مهر کرده‌ام، نقض کند، و هر کسی آن را نقض کند غضب و لعنت خدا و ملائکه و گروه مسلمین و مؤمنین بر او باد) عباس انگشتر را بیرون کشید، ناگهان دید که پدرش آنها را از وصیت خارج نموده و تنها به علی رضا اقرار نموده و آنها را در ولایت او داخل نموده است، خواه بخواهند یا نخواهند یا این‌که به مانند یتیمان به زیر کفالت او در آیند، سپس علی بن موسی رو به عباس کرد و گفت: ای برادر! بدان آن‌چه که شما را بر بیرون کشیدن انگشتر واداشته است، بدهی‌ای است که بر گردن شما می‌باشد. ای سعد! برو آن بدهی که بر گردن آنها است، مشخص کن و آن را پرداخت کن و حقوقشان را مشخص نما؛ به خدا قسم تا بر روی زمین حرکت کنم، نیکی با شما را ترک نخواهم کرد، هر چه می‌خواهید، بگوئید. عباس گفت: آن‌چه را که به ما می‌بخشید، تنها درآمد مال ما است و اموال ما نزد تو بیشتر از آن است. رضا گفت: هر چه می‌خواهید بگوئید، آبرو و حیثیت من آبرو و حیثیت شما است. خداوند! آنها را اصلاح کن و دیگران را بواسطه آنها اصلاح کن، خداوند! شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را بر طاعت خودت

۱- التوحید الصدوق: (۳۲۸)، البحار: (۱۲۱/۴۰) (۱۷۷/۹۳)، معانی الأخبار: (۹).

یاری فرما؛ خداوند بر آنچه که می‌گوئیم وکیل است. عباس گفت: زبانت را به من معرفی مکن و گل و لای بیل تو نزد من نیست، (این جمله آنگونه که برمی‌آید ضرب المثل است. مترجم) (و جمله بیرون کشیدن انگشتر کنایه از باز نمودن وصیت نامه است. مترجم) سپس حاضرین متفرق شدند.^۱

به همین خاطر آن کسانی که زندگی او را نوشته‌اند، او را با نیکی یاد نکرده‌اند^۲، با وجود این، شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌گوید: هر یک از فرزندان کاظم دارای فضیلت هستند^۳.

پراکندگی شیعه پس از وفات رضا

اینک موضع شیعه پس از وفات رضا

گروهی به امامت او و مرگ پدرش یقین داشتند، و هنگامی که رضا وفات کرد به همان توقف برگشتند که پس از موسی بن جعفر بدان باور داشتند، این گروه را مؤلفه خوانند.

گروه دوم به محدثه نام‌گذاری شده‌اند، آنها مرجئه محدثین بودند، آنان قائل به امامت موسی بن جعفر و پس از او قائل به امامت علی بن موسی شدند، اینها به خاطر علاقه به دنیا و با دروغ به شیعه پیوستند، لذا هنگامی که علی بن موسی الرضا فوت کرد به عقیده‌ی قبلیشان برگشتند.

و گروهی زیدیه‌های قوی و زیرک بودند، پس هنگامی که مأمون فضیلت رضا را ذکر نمود، اینها به خاطر رغبت و علاقه به دنیا خودشان را در ردیف قائلین به امامت او قرار دادند، و تا مدتی مردم را اینگونه ساکت نمودند، پس هنگامی که رضا فوت کرد به قوم خویش که زیدیه بودند، بازگشتند.

و گروهی به احمد بن موسی دست گرفتند و او را امام خودشان قرار دادند... و بدین سان^۴.

موضع گیری محمد جواد علیه السلام و اهل بیت و یارانش در برابر نص

حال و وضع یاران محمد جواد علیه السلام، که متوفی سال ۲۲۰ هجری است، نیز به همین صورت می‌باشد.

از اسماعیل بن مهران روایت شده که گوید: هنگامی که برای اولین بار ابوجعفر از مدینه به سوی بغداد خارج شد، به هنگام خروجش به او گفتم: فدایت شوم، می‌ترسم که در این سفر برای تو مشکلی پیش بیاید، پس از خودت امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ رو به من نمود و خندید و

۱- عیون أخبار الرضا: (۳۳/۱)، البحار: (۲۸۰/۴۸).

۲- البحار: (۲۷۸/۴۸)، (۳۱۳).

۳- البحار: (۲۷۸/۴۸)، حاشیه.

۴- به تفصیل این موضوع در کتاب فرق الشیعة صفحه (۸۶) و پس از آن را نگاه کن، الفصول المختارة: (۲۵۶).

گفت: آن‌گونه نیست که گمان برده‌اید و غیبت در امسال نمی‌باش. پس هنگامی که به سوی معتصم دعوت شده بود، خدمتش رفتم، به او عرض کردم: فدایت شوم، تو داری از مدینه خارج می‌شوی، امر امامت پس از خودت به چه کسی می‌رسد؟ گریست تا این‌که ریشش خیس شد، سپس رو به من کرد و گفت: این بار ممکن است مشکلی برایم پیش بیاید، امر امامت پس از من به فرزندم علی می‌رسد.^۱ خوب دقت کن، باید اسماعیل بن مهران چند سال منتظر بوده باشد تا این‌که بدانند پس از جواد امر امامت به فرزندش علی هادی می‌رسد؟

از ابن اکثم روایت شده که گوید: به رضا گفتم: به خدا قسم من می‌خواهم مسئله‌ای را بپرسم، ولی به خدا شرم می‌آید که آن را بپرسم. گفت: پیش از آن که سؤال را بپرسی، من خود جوابش را به تو خبر می‌دهم، می‌خواهی درباره‌ی امامت از من سؤال کنی؟ گفتم: بله، به خدا قسم، سؤال همین است. گفت: من امام هستم. گفتم: نشانه آن چیست؟ عصایی در دست داشت، آن عصا به نطق آمد و گفت: مولای من، امام این زمان و حجت بر مردم است.^۲

خیرانی از پدرش روایت نموده که گوید: جهت انجام دادن وظیفه‌ای که به من سپرده بودند، ملازم درب ابی‌جعفر بودم؛ گفتمی است که احمد بن محمد بن عیسی اشعری در سحر و آخر هر شبی می‌آمد تا خبر مریضی ابی‌جعفر را بداند، هنگامی که آن فرستاده‌ای که در میان ابوجعفر و خیرانی آمد و رفت می‌کرد، می‌آمد، احمد بلند می‌شد و با ابوجعفر در خلوت می‌نشست، خیرانی گوید: ابی‌جعفر یک شب بیرون رفت و احمد بن محمد بن عیسی از مجلس خارج شد؛ آن فرستاده با من در خلوت نشست، اما احمد یک دور زد و در جایی ایستاد که سخنان ما را می‌شنید، آن فرستاده به من گفت: سرورت به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: من می‌روم و امر امامت به فرزندم علی می‌رسد او آن حقی را بر گردن شما دارد که من پس از پدرم بر گردن شما داشتم. سپس آن فرستاده رفت و احمد به جای خودش برگشت، احمد به من گفت: آن فرستاده به تو چه گفت؟ گفتم: خیر بود. گفت: آن چه را که به تو گفت، من شنیدم و هر چه را شنیده بود برای من تکرار نمود. گفتم: خداوند این عمل شما را حرام نموده است، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾ [الحجرات: ۱۲]. «و جاسوسی و پرده‌داری نکنید».

۱- الإرشاد: (۳۰۸)، إعلام الوری: (۳۳۹)، الکافی: (۳۲۳/۱)، البحار: (۱۱۸/۵۰)، إثبات الهداة: (۳/۳۲۹)، (۳۵۵).

۲- الکافی: (۳۵۳/۱)، إثبات الهداة: (۳۲۹/۳)، البحار: (۶۸/۵۰).

حال اگر سخنان او را شنیده‌اید، آن شهادت را نگهدار، شاید روزی به آن احتیاج داشته باشیم، مواظب باش آن را تا روز خود آشکار نکنید.

خیرانی گوید: یک نسخه را از ده صفحه نوشتیم و آن را مهر زدیم و به یاران مشهور خودم دادم و گفتم: اگر پیش از مرگ من، حادثه‌ای رخ داد، من آن نسخه‌ها را از شما می‌طلبم و شما آنها را باز کنید و به آنها عمل نمائید. پس هنگامی که ابوجعفر در گذشت از منزل خودم بیرون نیامدم تا این که دانستم که اشخاص معروفی از یارانم نزد محمد بن فرج جمع شده‌اند و درباره‌ی امر امامت به گفتگو نشسته‌اند.

محمد بن فرج نامه‌ای برای من نوشت و به من اطلاع داد که در نزد وی جمع شده‌اند، و در آن نامه نوشته بود اگر به خاطر آشکار شدن موضوع نمی‌بود من آنها را پیش تو می‌آوردم، حال دوست دارم که تو پیش ما بیای، لذا سواره به سوی او رفتم، دیدم یاران جمع شده‌اند و دم در با هم جمع شدیم، دیدم که بیشتر آنها دچار شک شده‌اند، به آنها بی که نسخه را داده بودم، گفتم: آن نسخه‌ها را بیرون بیاورید، نسخه‌ها را بیرون آوردند، به آنها گفتم: این همان است که به آن دستور داده بودم، برخی از آنان گفتند: ما انتظار داشتیم که در این باره چیز دیگری داشته باشی تا ما به یقین می‌رسیدیم. به آنها گفتم: آن چه را که دوست می‌دارید خداوند به شما داد، اینک ابوجعفر اشعری که شاهد من است، او این نامه را شنیده است. آنها از او سؤال نمودند، اما او از ادای شهادت توقف کرد. پس او را به مباحله دعوت نمودم، اما او از مباحله ترسید و گفت: آن را شنیده‌ام، اما این یک افتخار است و دوست داشتم که آن افتخار نصیب یک مرد عربی شود، و با وجود مباحله راهی برای کتمان شهادت وجود ندارد، آن قوم خارج نشدند تا این که تسلیم ابوالحسن شدند^۱.

می‌گویم: (مؤلف) مادامی که امر امامت تا این حد واضح و روشن است که از طرف خدا و رسولش بر امامت هادی پس از جواد نص وجود دارد، علت این همه نسخه‌برداری و جلسات سرّی و گفتگوها را نمی‌یابم.

شیعه روایت کرده‌اند که گروهی از شیعه به خدمت امام جواد رفتند و در میان آنها مردی زیدی نیز وجود داشت که به مدت چهل سال خود را به امامیه معرفی نموده بود و شیعه نمی‌دانستند که او زیدی است، امام جواد به یکی از غلامانش گفت: دست این مرد زیدی را بگیر و بیرونش کن. در این هنگام آن مرد تسلیم امامت جواد و بقیه ائمه شد و گفت: چیزی را که به جز خدا کسی درک

۱- الإرشاد: (۳۰۸)، إعلام الوری: (۳۴۰)، الکافی: (۳۲۴/۱)، البحار: (۱۱۹/۵۰)، إثبات الهداة: (۳/۳۵۵).

نموده بود، دریافتی و فهمیدی^۱.

از امیه بن قیسی روایت شده که گوید: به ابوجعفر ثانی گفتم: پس از تو چه کسی خلیفه می‌باشد؟ گفت: فرزندانم علی^۲.

از محمد بن عثمان کوفی روایت شده که از ابوجعفر ثانی سؤال کردم: (پناه بر خدا) اگر حادثه‌ی برای تو پیش بیاید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به این فرزندانم می‌رسد، یعنی ابوالحسن هادی^۳. هنگامی که جواد فوت کرد، شیعه نامه‌ای به سوی ابوالحسن عسکری نوشتند و از او درباره امر امامت می‌پرسیدند؟ ابوالحسن در جواب آنها نوشت: تا من زنده هستم امر امامت به دست من است^۴.

پراکندگی شیعه پس از فوت جواد

اما موضوع شیعه پس از فوت جواد: آن دسته از یارانش که بر امامت او ثابت‌قدم بودند پس از فوت ایشان بر امامت فرزند و وصیش علی بن محمد ثابت ماندند، همواره قائل به امامت علی بن محمد بودند به جز گروهی کم نباشد که از قول بر امامت علی بن محمد تجاوز نمودند و قائل به امامت موسی بن محمد شدند، اما این گروه زیاد دوام نیاوردند تا این‌که به امامت علی بن محمد برگشتند و امامت موسی بن محمد را ترک نمودند، آنان همواره بر این عقیده ماندند تا علی بن محمد فوت کرد^۵.

موضع گیری علی هادی علیه السلام و یارانش در برابر نص

امام علی هادی علیه السلام که متوفی سال (۲۵۴) هجری است و یاران او با ائمه قبل از خود اختلافی ندارد.

از علی بن عمر نوفلی روایت شده که گوید: من با ابوالحسن عسکری در خانه‌اش بودم، پس وقتی ابوجعفر از کنار ما گذشت، به ابوالحسن گفتم: آیا این صاحب و امام ما است؟ گفت: خیر، امام شما حسن است^۶.

۱- إثبات الهداة: (۳/۳۴۴).

۲- إثبات الهداة: (۳/۳۵۶)، غيبة النعمانی: (۱۲۳)، البحار: (۱۵۶/۵۱، ۱۵۸).

۳- إثبات الهداة: (۳/۳۵۶).

۴- کمال الدین: (۳۵۵)، إثبات الهداة: (۳/۳۹۴)، البحار: (۱۶۰/۵۱)، غيبة الطوسی: (۱۰۳).

۵- فرق الشيعة: (۹۱).

۶- غيبة الطوسی: (۱۲۰)، كشف الغمة: (۳/۳۰۱)، إعلام البوری: (۳۵۰)، الكافي: (۳۲۵/۱)، الإرشاد: (۳۱۵).

البحار: (۲۴۲/۵۰، ۲۴۳، ۲۷۹)، إثبات الهداة: (۳/۳۹۴).

از علی بن عمرو عطار روایت شده که گوید: خدمت ابوالحسن رسیدم که فرزندش ابوجعفر در آن محل بود، و من گمان می‌کردم که پس از ابوالحسن او امام است. لذا گفتم: فدایت شوم، کدام یک از فرزندان امام است؟ فرمود: هیچ یک از فرزندانم را امام قرار ندهید تا این که دستور من به شما برسد. گوید: من بعداً نامه‌ای به او نوشتم و از او سؤال کردم: امر امامت پس از خودت به چه کسی می‌رسد؟ گوید: در جواب من نوشت: فرزند ارشدم امام شما می‌باشد. و ابومحمد از جعفر بزرگ‌تر بود.^۱

از عبدالله جلاب روایت شده که گوید: ابوالحسن در نامه‌ای به من نوشت: می‌خواستی در مورد خلیفه پس از ابی‌جعفر سؤال کنی، و برای آن اضطراب داشتی، اما غم مخور، خداوند هیچ قومی را گمراه نمی‌کند پس از آن که آنها را هدایت نمود، تا این که حق را برای آنها روشن نماید، و صاحب و امام تو پس از من فرزندم ابومحمد است.^۲

از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی روایت شده که او هم از علی بن محمد روایت نموده که گفت: امام پس از من، حسن است. پس مردم با خلیفه بعدی چکار می‌کنند؟^۳

بدون شک این شخص مورد بحث ما یعنی عبدالعظیم، نیاز به این توضیح داشته مادامی که او گمان می‌برد که امام جواد، مهدی است، چنان که او درباره‌ی خودش روایت نموده که گوید: به محمد بن علی بن موسی گفتم: امیدوارم که تو قائم و مهدی اهل بیت باشی، آن کسی که زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است.^۴

از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت شده که گوید: ابوالحسن به من گفت: امام شما آن کسی می‌باشد که نماز میت من را ادا می‌کند. گوید: پیش از آن ما ابومحمد را نمی‌شناختیم. اما پس از فوتش ابومحمد آمد و نماز میت را بر او خواند.^۵

از علی بن مهزیار روایت شده که گوید: به ابوالحسن گفتم: (پناه بر خدا) اگر حادثه‌ای برای تو پیش بیاید، امر امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: عهد و پیمان من به فرزند ارشدم (حسن) می‌رسد.^۱

۱- الإرشاد: (۳۱۶)، إعلام الوری: (۳۵۰)، المناقب: (۴۲۲/۴)، الکافی: (۳۲۶/۱)، البحار: (۲۴۴/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۹۲/۳).

۲- الکافی: (۳۲۸/۱)، إثبات الهداة: (۳۹۲/۲).

۳- کمال‌الدین: (۳۵۲)، البحار: (۲۳۹/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۹۳/۳).

۴- کمال‌الدین: (۳۵۲)، الاحتجاج: (۴۴۹/۲)، البحار: (۱۵۷/۵۱) (۲۸۳/۵۲)، نورالثقلین: (۱۳۸/۱).

۵- الإرشاد: (۳۱۵)، إعلام الوری: (۳۵۰)، الکافی: (۳۲۶/۱)، البحار: (۲۴۴/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۹۱/۳).

و در روایتی آمده: من در مورد امامت از پدرت سؤال می‌کردم، او نیز بر امامت تو نص نهاد، حال پس از تو امامت به چه کسی می‌رسد؟ گفت: به فرزند ارشدم، و بر ابی محمد نص نهاد.^۱
از یحیی بن یسار قنبری روایت شده که گوید: ابوالحسن چهار ماه قبل از درگذشتش برای فرزندش حسن وصیت نمود. او در خصوص امامت به حسن اشاره نمود و من و جماعتی از برده‌گانش را بر آن گواه گرفت.^۲

از احمد بن عیسی علوی که از نوادگان علی بن جعفر است، روایت شده که گوید: خدمت ابوالحسن بصری رسیدیم و بر او سلام کردیم، ناگهان ابی جعفر و ابی محمد را دیدیم که وارد شدند، بلند شدیم تا به ابوجعفر سلام کنیم، ابوالحسن گفت: این صاحب و امام شما نیست، شما صاحب و امام خودتان را بگیرید، و به ابومحمد اشاره نمود.^۳

و این یکی از امام ما، جزو اهل بیت است.

می‌گویم (مؤلف): به هر حال ما بر روایات گذشته تعلیق ننوشته‌ایم تا بر این روایت تعلیق بنویسیم، اما کافی است که تو در کنار هر روایتی از خود بررسی، قول به وجود نص کجا است؟ مگر شیعه گمان نمی‌کنند که خدا و رسولش و ائمه گذشته فرموده‌اند: امامت پس از هادی به فرزندش عسکری می‌رسد؟!.

روایاتی از طریق شیعه که بیانگر مخفی و پوشیده بودن نص امامت بر بنی عباس و بنی هاشم و خود هادی می‌باشد:

اما من معتقدم که باید آنها (یاوران امام) را به خاطر بی‌اطلاعی‌شان از وجود نص معذور دانست، مادامی که موضوع بی‌اطلاعی به آل ابی طالب و بنی عباس کشیده شده است، بلکه خود هادی و فرزندش نیز بدان مبتلا گشته‌اند، چنان که بعداً خواهید دانست:

از علی بن عبد بن مروان انباری روایت شده که گوید: من به هنگام درگذشت ابی جعفر بن ابی الحسن حضور داشتم، ابوالحسن آمد، صندلی‌ای را برای او گذاشتند که بر روی آن نشست. در آن

۱- إعلام الوری: (۳۵۰)، الإرشاد: (۳۱۶)، الکافی: (۳۲۶/۱)، البحار: (۲۴۴/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۹۲/۳).

۲- إثبات الهداة: (۳۹۶/۳).

۳- إعلام الوری: (۳۵۱)، الإرشاد: (۳۵۱)، الکافی: (۳۲۵/۱)، غیبة الطوسی: (۱۳۰)، البحار: (۲۴۶/۵۰)، إثبات

الهداة: (۳۹۱/۳).

۴- غیبة الطوسی: (۱۲۰)، البحار: (۲۴۲/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۹۴/۳).

هنگام ابومحمد در گوشه‌ای ایستاده بود، پس وقتی که از تشیع جنازه‌ی ابی‌جعفر فارغ شد، ابوالحسن رو به ابومحمد کرد و گفت: ای فرزندم! خدا را شکر می‌کنم، به درستی که او در خصوص تو امری را ایجاد نموده است.^۱

و در روایتی آمده: خدا را شکر کن، زیرا خداوند تو را به جای برادرت امام قرار داده است.^۲ از سعید بن عبدالله او هم از گروهی از قبیله‌ی بنی‌هاشم که حسن بن حسین افضس از جمله آنها بود، روایت شده، که آنها در آن روزی که محمد بن علی بن محمد فوت کرد، در خانه‌ی ابوالحسن حضور داشتند؛ گوید: آنها در وسط خانه‌اش بستری را برای او پهن نموده بودند و مردم دور او نشسته بودند، گفتند: تخمین زدیم که صد و پنجاه مرد از آل ابی‌طالب و بنی‌عباس و قریش اضافه بر بردگان و بقیه مردم دور او جمع شده بودند، ناگهان به حسن بن علی نگاهی انداخت، حسن بن علی آمد در حالی که یقه‌اش پاره شده بود تا این‌که در طرف راستش ایستاد، و ما او را نمی‌شناختیم، پس از مدتی، ابوالحسن به او نگاه کرد، سپس گفت: ای فرزندم! خدا را شکر کن، زیرا خدا امامت را به عهده‌ی تو سپارده است. حسن گریست و گفت: سپاس خدایی را که پروردگار عالمین است و او را به خاطر تمامی نعمتهایش شکر می‌گویم و (إنا لله و إنا إليه راجعون). درباره او سؤال کردیم؟ گفتند: این فرزندش حسن است، گفتی است که حسن در آن روز تقریباً بیست سال عمر را داشت، پس ما در آن روز او را شناختیم و دانستیم که پدرش به امامت او اشاره نموده و او را به جای خودش منصوب کرده است.^۳

چه قدر دوست دارم که رأی آن کسانی که قائل به نص از طرف خدا و رسولش بر ائمه دوازدهگانه یکی پس از دیگری با نام و مشخصات بدون کم و زیاد هستند، بدانم که می‌گویند: امام قبلی هیچ گونه تصرفی را در آن ندارد که چه کسی بعد از او امام است.

چه قدر دوست داشتم تعلیقاتشان را بر این روایات و بر همه‌ی آنچه که در مقدمه ذکر نمودیم، ببینم. به درستی تعلیق مجلسی را دیدم چنان که در حاشیه‌ی روایت قبل ذکر شد؛ شخص دیگری به فریاد او رسیده می‌گوید: صحیح‌تر آن است که در توضیح «خداوند در تو امری را ایجاد نموده»،

۱- بصائر الدرجات: (۴۷۳)، غیبة الطوسی: (۱۲۲)، الإرشاد: (۳۱۵، ۳۵۰)، إعلام الوری: (۳۵۰)، الکافی: (۳۲۶/۱)، البحار: (۲۴۰/۵۰، ۲۴۳، ۲۴۴) و گفت «فقد احدث فيك أمراً» یعنی با جلو انداختن مرگ برادر بزرگت، تو را امام قرار داد. فرق الشیعه: (۱۰۰) حاشیه اثبات الهداة: (۳۹۱/۳، ۳۹۲، ۳۹۵).

۲- الکافی: (۳۲۷/۱)، الإرشاد: (۳۱۶)، إعلام الوری: (۳۵۰)، البحار: (۲۴۶/۵۰)، اثبات الهداة: (۳۹۲/۳).

۳- إعلام الوری: (۳۵۱)، الکافی: (۳۲۶/۱)، الإرشاد: (۳۱۶)، البحار: (۲۴۵/۵۰)، اثبات الهداة: (۳۹۳/۳).

گفته شود: یعنی لطف و نعمتی را ایجاد نموده، چرا که آن‌چه در میان شیعیان ما به نص از طرف باقر معروف است، امامت به فرزند ارشد می‌رسد، لذا اگر برادر ارشدت (ابوجعفر) در نمی‌گذشت، شیعه درباره‌ی تو دچار اختلاف می‌شدند.

می‌گویم: آیا آن صد و پنجاه نفری که از آل ابی‌طالب و بنی‌عباس و قریش جمع شده بودند، برای آنها کافی نبودند؛ نظر به این‌که گفتند: ما دانستیم که به امامت حسن بن علی اشاره نمود و او را به جای خودش منصوب کرد؟

همانا روایات نقل شده از امام هادی درباره‌ی امامت فرزندش محمد و قرار ندادن عسکری به عنوان امام، نزد شیعیان اضطراب و از هم پاشیدگی زیادی را ایجاد نمود که ما گوشه‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم. از سعید بن ابی‌هاشم جعفری روایت شده که گوید: من در خدمت ابوالحسن عسکری بودم آنگاه که فرزندش ابوجعفر فوت کرد، به درستی به امامت او راهنمایی و اشاره نموده بود^۱.

با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم: این همان داستان ابوبراهیم و اسماعیل است، ابوالحسن رو به من کرد و گفت: بله، ای ابوهاشم! خداوند درباره‌ی ابوجعفر بدهاء نمود و به جای او ابومحمد را قرار داد، چنان‌که خداوند درباره اسماعیل بدهاء نمود پس از آن‌که ابوعبدالله مردم را به سوی او راهنمایی نمود و او را منصوب کرد، و مسئله چنان است که در خیالت گذشت، هر چند باطل‌گرایان را خوش نیاید، فرزندم ابومحمد، امام پس از من است آن‌چه را که شما نیاز دارید نزد او موجود است، و حمد برای خدا و اسباب امامت را به همراه دارد^۲.

درباره داستان اسماعیل بن جعفر در جای خودش بحث نمودیم.

از شاهویه بن عبدالله جلاب روایت شده که گوید: من روایاتی را از ابوالحسن عسکری درباره فرزندش ابی‌جعفر روایت نموده بودم که نشان می‌دادند او امام است، هنگامی که ابوجعفر درگذشت من بسیار دچار نگرانی شدم و با حالت سرگردانی ماندم، طوری که نه به جلو و نه به عقب حرکت نمی‌کردم، و می‌ترسیدم از این‌که نامه‌ای به ابوالحسن بنویسم و نمی‌دانستم که چه می‌شود؛ در هر حال نامه‌ای به او نوشتم و در آن نامه از او درخواست نمودم که دعا کند تا این‌که خداوند برای ما فرجی بیاورد، و ما درباره‌ی غلامانمان در غم و اندوه بودیم، و در آخر آن نامه‌ای که برای من نوشته بود آمده بود که: خواسته‌ای که درباره‌ی امام پس از من بعد از این‌که فرزندم جعفر درگذشت،

۱- در این عبارت خوب دقت کن.

۲- غیبة الطوسی: (۵۵)، الکافی: (۳۲۷/۱)، الإرشاد: (۳۱۷)، البحار: (۲۴۱/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۵۹/۳).

سؤال کنی و در این مورد دچار سرگردانی شده‌ای؟ اما غم مخور، بدان خداوند هیچ قومی را گمراه نمی‌سازد بعد از این که آنها را هدایت نمود تا این که برای آنها توضیح دهد، امام شما پس از من فرزندم ابومحمد است، آن چه را که شما نیاز داشته باشید نزد او وجود دارد، خداوند هر چی را بخواهد جلو می‌اندازد و هر چه را بخواهد عقب می‌اندازد.

﴿مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶].

«هر آیه‌ای را که رها سازیم (و به دست فراموشی سپاریم)، و یا این که (اثر معجزه‌ای را از آئینه دل مردمان بزدائیم و) فراموشش گردانیم، بهتر از آن یا همسان آن را می‌آوریم و جایگزینش می‌سازیم».

آن چه را که لازم و قانع کننده باشد برای عقل بیدار نوشته‌ام^۱.

متفرق شدن شیعه پس از هادی علیه السلام

به همین شیوه پس از هادی دچار تفرقه شدند، گروهی از یارانش قائل به امامت فرزندش محمد بودند در حالی که او در زمان حیات پدرش فوت کرده بود، و گمان می‌کردند او زنده است و نمرده، و در این باره استدلال می‌کردند به این که پدرش به او اشاره نموده و به آنها فهمانده که او پس از فوت پدرش امام است (چنان که ذکر گردید) و جائز نیست امام دروغ بگوید و جائز نمی‌باشد در حق او بداء رخ دهد، ایشان هر چند مرگش آشکار بوده، اما در حقیقت نمرده است، لکن پدرش ترسیده و او را پنهان نموده و او قائم و مهدی است، و درباره‌ی او بمانند مقاله‌ی اسماعیل بن جعفر گفته‌اند.

بقیه‌ی یاران علی بن محمد نیز قائل به امامت حسن بن علی بودند، و امامت را بواسطه وصیت پدرش برای او ثابت نموده‌اند، و کنیه‌ی او ابومحمد بود، به جز گروه اندکی نباشد که تمایل به امامت برادرش جعفر بن علی داشتند و می‌گفتند: پدرش پس از درگذشت محمد به او وصیت نموده است و امامت او را واجب دانسته و امر امامتش را آشکار نموده، و امامت برادرش محمد را انکار می‌کردند، و می‌گفتند: پدرش به خاطر دفاع از او این کار را کرده است و در حقیقت جعفر بن علی امام می‌باشد^۲.

۱- غیبة الطوسی: (۱۳۱)، الکافی: (۳۲۸/۱)، الإرشاد: (۳۱۷)، إعلام الوری: (۳۵۱)، البحار: (۲۴۲/۵۰)، إثبات الهداة: (۳۶۵/۳، ۳۹۲، ۳۹۵).

۲- فرق الشیعة: (۹۴).

موضع گیری حسن عسکری علیه السلام و اهل بیت و یارانش در برابر نص

باز در مورد امام عسکری حسن بن علی علیه السلام متوفی سال ۲۶۰ هجری بحث می‌رانیم و به موضع یاران و اهل بیتش می‌پردازیم.

همانا شک و گمان نزد شیعیان هادی درباره‌ی امام پس از او، آنها را به چشم دوختن مشتاقانه به هر شخصی که باشد واداشته بود تا حق برای آنها روشن شود، مثل این‌که همه‌ی آن نصوصی که از اول کتاب تاکنون بر تو گذشتند، وجود نداشته‌اند.

از احمد بن اسحاق روایت شده که گفت: خدمت ابومحمد رسیدم، به من گفت: ای احمد! در آن موقعی که مردم در شک و گمان به سر می‌بردند، شما در چه حالی بودی؟ گفتم: هنگامی که در مورد تولد سرورمان به ما خبر رسید، همه‌ی ما اعم از مرد و زن و غلامی که مطالب را درک می‌کرد، تسلیم حق شدیم. گفت: مگر شما ندانسته‌اید که روی زمین خالی از امام و حجت نمی‌باشد.^۱ با وجود آن، خود حسن می‌ترسید (البته به گمان شیعه) که بدون این‌که خلیفه‌ی پس از خودش را ببیند، از دنیا برود.^۲

بلکه هر کسی او را می‌شناخت، دوست داشت که اگر در این باره نهی وجود نمی‌داشت، در میان مردم فریاد بکشد و امامت او را اعلام کند، چنان که محمد بن عبدالعزیز بلخی روایت می‌کند که گفته: یک روز در خیابان غنم نشسته بودم، ناگهان دیدم که ابومحمد از خانه‌اش به طرف خانه عمومی آمد، در دل خودم گفتم: اگر فریاد بکشم و بگویم: ای مردم این حجت خداوند بر شما است، پس او را بشناسید. آیا من را می‌کشند؟ هنگامی که به من نزدیک شد، با انگشت سبابه به دهانش اشاره نمود که ساکت باش، در همان شب او را دیدم که می‌گفت: یا این موضوع را مخفی نگه می‌داری یا کشته می‌شوی، از خدا بترس و خودت را به هلاکت مرسان.^۳

ای خواننده‌ی محترم! تو خوب می‌دانی که آن عسکری که به بلخی اشاره می‌نمود که موضوع را پنهان نگه بدارد، می‌دانست که پیامبر خدا و همچنین ائمه این موضوع را مخفی نگه نداشته‌اند (چنان که شیعه ادعا می‌کنند) آنگاه که قائل به امامت او پس از پدرش هادی بوده‌اند.

و کس دیگری وجود دارد که نمی‌داند آیا عسکری اصلاً فرزند دارد یا خیر، از ابی هاشم جعفری روایت شده که گوید: به ابی محمد گفتم: عظمت و بزرگواریت من را منع می‌کند که از تو سؤال

۱- کمال‌الدین: (۱۲۸)، البحار: (۳۸/۲۳) (۳۳۵/۵۰).

۲- کمال‌الدین: (۳۷۶)، البحار: (۱۶۱/۵۱).

۳- کشف الغمّة: (۳۰۲/۳)، البحار: (۲۹۰/۵۰)، إثبات الهداة: (۴۲۱/۳).

کنم، آیا به من اجازه می‌دهی از تو سؤالی بپرسم؟ گفت: بپرس. گفتم: ای سرورم! آیا تو فرزند داری؟ گفت: بله، گفتم: اگر حادثه‌ای پیش آمد، در کجا راجع به او سؤال کنم؟ گفت: در مدینه^۱. بلکه این بی‌اطلاعی در مورد فرزند او که آیا فرزند دارد یا خیر به خادمانشان نیز کشیده شده است که هیچ‌گاه انتظار نمی‌رود خدمت‌کاران بی‌اطلاع باشند که آیا فرزند دارد یا خیر.

از ابی‌الادیان روایت شده که گوید: من حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب را خدمت می‌کردم و نامه‌هایش را به شهرها می‌بردم، در آن مریضی که فوت کرد، خدمت او رسیدم. او نامه‌هایی را به همراه من نوشت و گفت: این نامه‌ها را به مدائن می‌بری و مدت پانزده روز غائب خواهید شد و در روز پانزدهم صدای گریه بر من را می‌شنوی، و من را بر روی تخت غسل می‌بینی، ابوالادیان گوید: گفتم: ای سرورم! اگر این رخ داد، پس چه کسی امام می‌باشد؟

گفت: هر کسی جواب نامه‌های من را از تو خواست، او پس از من امام است. گفتم: بیشتر برایم توضیح بده. پس گفت: هر کسی نماز میت را بر من اداء کرد، او قائم و امام پس از من است. گفتم: توضیح بیشتری می‌خواهم. گفت: هر کس به تو خبر داد به آن‌چه که در کیسه وجود دارد، پس او قائم پس از من است. سپس هیبت و عظمتش من را بازداشت از این‌که درباره‌ی آن‌چه که در کیسه وجود دارد، سؤال کنم؟ من با آن نامه‌ها به مدائن رفتم و جواب آنها را گرفتم، و در روز پانزدهم آن‌چه را که به من گفت، شنیدم و صدای گریه به گوشم رسید، ناگهان برادرش جعفر بن علی را در دم در خانه دیدم که شیعیان دور او را گرفته بودند و به او تسلیت و نیز تبریک می‌گفتند، در دل خودم گفتم: اگر این امام باشد به درستی امامت پایان یافته است، زیرا من او را به شراب‌خوار می‌شناختم، او قمار می‌کرد و با طنبور بازی می‌نمود، جلو رفتم و به او تسلیت و تبریک نیز گفتم، اما او راجع به هیچ موردی از من سؤال نکرد، سپس فرمانده‌ای بیرون آمد و گفت: ای سرورم! برادرت کفن شده، بیا بر سر او نماز بخوان، جعفر بن علی و شیعیان اطرافش داخل شدند... تا آخر^۲.

جعفر پس از برادرش عسکری ادعای امامت کرد^۳، و انکار می‌کرد که برادرش فرزندی داشته باشد، لذا تمام میراث او را صاحب شد. و این جای تعجب نیست، زیرا قبلاً ذکر شد که بسیاری از

۱- غیبة الطوسی: (۱۳۹)، البحار: (۱۶۱/۵۱)، الکافی: (۳۲۸/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۱/۳).

۲- کمال‌الدین: (۴۳۱)، البحار: (۳۳۲/۵۰) (۶۷/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۸۵/۳).

۳- در مورد جعفر به روایات دیگری نگاه کن که مدعی امامت شده و برخی از مردم بواسطه او دچار فتنه شده‌اند:

کمال‌الدین: (۳۰۱، ۴۰۵)، غیبة الطوسی: (۱۳۳)، إثبات الهداة: (۳۶۳/۳).

افراد اهل بیت ادعای امامت می‌کردند، حتی از امام صادق روایت نموده‌اند که گفته: امام قائم ظهور پیدا نمی‌کند تا این‌که دوازده نفر از بنی‌هاشم خارج می‌شوند و مردم را به سوی خودشان دعوت می‌نمایند.^۱

و در روایتی آمده: دوازده نفر از آل ابی‌طالب ادعای امامت می‌کنند.^۲

گفتنی است که به جایگاه برخی از آنها اشاره کردیم، این جعفر به جعفر کذاب نامگذاری شده است، تا از جعفر صادق جدا شود. شیعه در این باره احادیثی را از پیامبر ﷺ روایت نموده‌اند، از جمله این‌که فرمود: هرگاه پسر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب متولد شد، او را صادق نامگذاری کنید، زیرا در فرزندان او هم‌نامی برای او پیدا می‌شود که ادعای امامت می‌کند، پس او را جعفر کذاب خوانند.

و در روایتی آمده: پنجمین از فرزندانش که نامش جعفر می‌باشد با دروغ و افتراء ادعای امامت می‌کند، او نزد خداوند جعفر کذاب و مفتری نامیده می‌شود.^۳

درباره‌ی طعنه زدن به او از طرف ائمه روایات فراوانی ذکر شده است، اما یک روایت وجود دارد که همه‌ی این طعنه‌ها را خنثی می‌کند، شیعه از اسحاق بن یعقوب روایت کرده‌اند که ایشان از قائم در مورد مسائلی که مشکل بوده‌اند، سؤال نموده؟ پس به خط و امضای قائم چنین آمده: (خداوند تو را راهنمایی و هدایت نماید) اما در مورد آنچه که راجع به مسأله‌ی منکران از خانواده‌ی ما و عموزادگانمان سؤال نموده‌ای، بدان که خداوند با هیچ احدی قرابت ندارد، هر کسی من را انکار کند از من نیست و سرنوشت او به مانند سرنوشت پسر نوح علیه السلام می‌باشد، و اما سرنوشت عمویم جعفر و فرزندان او همانند سرنوشت برادران یوسف علیه السلام می‌باشد.^۴

وجه دلالت در این روایت مخفی و پوشیده نیست، زیرا قرآن کریم نشان می‌دهد که برادران یوسف توبه کرده‌اند، لذا باید گفت که واضح این روایت، حدیث سابق را فراموش کرده که پیامبر در آن فرمود: جعفر کذاب و مفتری بر خداوند (البته به گمان شیعه).

۱- غیبة الطوسی: (۲۶۷)، الإرشاد: (۳۵۸)، البحار: (۲۰۹/۵۲).

۲- الإرشاد: (۳۵۷)، البحار: (۲۲۰/۵۲).

۳- علل الشرائع: (۲۳۴)، کمال‌الدین: (۱۸۴، ۳۰۰)، الخرائج والجرائح: (۱۹۵)، الاحتجاج: (۱۷۳)، البحار: (۳۸۶/۳۶) (۸/۴۷)، (۹) (۲۲۷/۵۰)، إثبات الهداة: (۲۷۵/۱)، (۲۹۵).

۴- الاحتجاج: (۱۶۳)، غیبة الطوسی: (۱۷۶)، البحار: (۲۲۷/۵۰) (۱۸۰/۵۳)، کمال‌الدین: (۴۳۹).

پراکندگی شیعه از پس فوت حسن عسکری ع

اما موضع‌گیری شیعه پس از وفات حسن عسکری که متوفی سال ۲۶۰ هجری می‌باشد، به این صورت است:

- یاران حسن عسکری به گروه‌های فراوانی تقسیم شده‌اند که از ده گروه تجاوز می‌کنند از جمله:
- ۱- گروهی می‌گویند: حسن بن علی زنده است و نمرده، بلکه او فقط غائب گشته و ایشان قائم آل محمد است و ممکن نیست که بمیرد و ظاهراً او فرزندی ندارد، زیرا زمین خالی از امام نمی‌باشد.
 - ۲- گروه دیگری گفته‌اند: حسن عسکری مرده و پس از مرگ زنده شده‌اند، و او قائم و مهدی می‌باشد، زیرا ما روایت کرده‌ایم که معنی قائم این است که پس از مرگ قیام می‌کند، او حتماً قیام می‌کند و فرزندی ندارد، اگر فرزندی داشت، مرگش صحیح می‌بود و بر نمی‌گشت، زیرا امامت برای فرزندش ثابت می‌شد، او به هیچ کسی وصیت ننموده است، پس بدون شک او قائم است؛ و حسن بن علی فوت کرده و شکی در فوت او نیست و او فرزندی ندارد و خلیفه هم ندارد و برای کسی هم وصیت ننموده، زیرا او نه وصیتی دارد نه وصی، و ایشان پس از مرگ زنده شده‌اند.
 - ۳- گروه دیگری گفته‌اند: حسن بن علی فوت نموده و امام پس از او برادرش جعفر می‌باشد، و حسن به برادرش وصیت نموده و امامت را برای او پذیرفته و از طرف ایشان امامت به برادرش رسیده.
 - ۴- گروه دیگری گفته‌اند: جعفر پس از حسن به امامت رسیده، و امامت از طرف پدرش نه از طرف برادرش محمد و یا از طرف برادرش حسن به جعفر رسیده، زیرا نه محمد امام بوده و نه حسن، چون محمد در حیات پدرش فوت نمود و حسن نیز فرزندی نداشته و ادعای او برای امامت باطل بوده است، و دلیل بر بطلان ادعایش این است که امام تا وصیت نکند و خلیفه را تعیین ننماید، نمی‌میرد؛ اما حسن بدون تعیین وصی و بدون فرزند فوت کرد، پس ادعای امامت او باطل است، زیرا کسی می‌تواند امام باشد که ظاهراً خلیفه‌ای داشته باشد و به خلافت او اشاره شود، و جائز نمی‌باشد که همزمان امامت به حسن و جعفر برسد، زیرا ابو عبدالله و سایر اجدادش گفته‌اند: پس از حضرت حسن و حسین ممکن نیست امامت به دو برادر برسد، بنابر این امامت فقط به جعفر می‌رسد، و این امامت از طرف پدرش به او رسیده نه از طرف دو تا برادرش (یعنی محمد و حسن).

۵- گروه دیگری گفته‌اند: امامت به محمد بن علی رسیده که در حیات پدرش فوت کرده است، و این گروه گمان کرده‌اند که حسن و جعفر چیزی را ادعا کرده‌اند که حق آنها نبوده است، زیرا پدرشان نه به عنوان وصی و نه به عنوان امام به آنها اشاره نمود، با توجه به این که در این باره اصلاً هیچ چیزی از پدرشان روایت نشده است، و نصی را بر آنها نهاده است که موجب امامتشان شود، لذا آنان چنین جایگاهی نداشته‌اند، بخصوص جعفر که هرگز چنین موقعیتی نداشته است، زیرا ایشان ویژگیهای ناپسند داشته و به آن ویژگیها مشهور بوده، و جائز نمی‌باشد چنین ویژگیهای ناپسند در امام عادل و وجود داشته باشد، و امام حسن در حالی فوت نموده که فرزندی نداشته است؛ پس مشخص شد که محمد امام بوده و اشاره‌ی صحیحی از طرف پدرش به او وجود دارد؛ و حسن در حالی فوت نمود که فرزند نداشته و جائز نیست که امام فوت کند و خلیفه نداشته باشد.

۶- گروهی گفته‌اند: هشت ماه پس از فوت حسن پسر بچه‌ای برای او متولد شده، و آنتهایی که ادعا نموده‌اند که در زمان حیاتش فرزند داشته دروغ گو هستند و ادعایشان باطل است، زیرا اگر فرزندی داشت، مخفی نمی‌ماند چنان که فرزندان سایر ائمه مخفی نمانده‌اند، اما او در حالی درگذشت که فرزندی برای او شناخته نشد، لذا جائز نمی‌باشد در چنین موردی به مکابره و منازعه پرداخت و چنین مسئله‌ی مشخص و روشنی را رد نمود، زیرا مسئله‌ی حمل در نزد سلطان و بقیه مردم ثابت بوده و به همین خاطر از تقسیم میراثش امتناع کرده‌اند تا این که بعداً در نزد سلطان آن را باطل اعلام کرده‌اند و امر را مخفی و پوشیده نگه داشتند. آری پس از هشت ماه از گذشت فوتش فرزندش متولد شد، و دستور فرموده بودند که به نام محمد نام‌گذاری شود، و به آن وصیت نموده و ایشان مستور هستند و دیده نمی‌شود، و برای صحت این مسئله استدلال نموده‌اند به روایتی که از ابوالحسن رضا روایت شده است که گفته: به جنینی در شکم مادرش و به بچه‌ای شیرخوار آزمایش خواهید شد.

۷- و گروهی گفته‌اند: حسن در اصل فرزندی نداشته، زیرا ما آن را امتحان کرده‌ایم و به دنبال آن بوده‌ایم، اما نیافته‌ایم، اگر برای ما جائز باشد که درباره‌ی حسن که بدون فرزندی فوت کرده، بگوئیم: فرزندی برای او متولد شده و مخفی شده است، چنین ادعایی برای هر مرده‌ای جائز و صحیح می‌باشد که فرزندی نداشته باشد، و چنین ادعایی برای پیامبر ﷺ نیز جائز می‌بود که گفته شود: فرزندی را به عنوان پیامبر و خلیفه جا گذاشته است، و همچنین عبدالله بن جعفر بن محمد فرزندی را به عنوان خلیفه قرار داده است، و نیز

ابوالحسن رضا به جز ابوجعفر سه تا پسر را از خود به جای گذاشته است که یکی از آنها امام می‌باشد، زیرا ذکر خبری که فوت حسن در آن ذکر شده باشد که فرزند ندارد همانند ذکر خبری است که پیامبر پس از خودش پسر نداشته و عبدالله بن جعفر پسر نداشته و رضا چهار تا پسر نداشته، پس قطعاً وجود پسر باطل است.

۸- گروهی دیگر گفته‌اند: فوت پدر و جد و سایر اجداد حسن بن علی صحیح است و همچنان فوت خودش به خبری که احتمال دروغ در آن نیست، صحیح است، و همچنین صحیح است که پس از حسن امامی وجود ندارد، و این عقلا و عرفا جائز می‌باشد، چنان که جائز می‌باشد که امامت قطع شود، و از صادقین روایت شده که زمین از حجت خالی نمی‌باشد مگر این که خداوند بواسطه گناهان اهل زمین از آنها غضبناک شود، پس خداوند حجت را از آنها می‌گیرد تا موقعی که خودش بخواهد، و خداوند ﷺ هر چه را بخواهد انجام می‌دهد، و این، بطلان امامت را نمی‌رساند، و این نیز از طریق دیگری جائز می‌باشد، چنان که جائز می‌باشد که قبل از بعثت پیامبر ﷺ در فاصله ایشان و حضرت عیسی نبی و وصی وجود نداشته است و ما هم روایت کرده‌ایم که در فاصله بعثت انبیاء مقاطعی وجود داشته که بدون پیامبر بوده‌اند، در برخی از روایات در فاصله سی صد سال و در برخی دیگر در فاصله دو بیست سال پیامبری وجود نداشته است. همانا صادق فرموده‌اند: فترت همان زمانی است که نه پیامبری وجود داشته و نه امامی، و امروز زمین بدون حجت و امام است تا هنگامی که خداوند بخواهد قائم آل محمد را بفرستد.

۹- گروهی گفته‌اند: ابوجعفر محمدبن علی که در حیات پدرش فوت نموده، به وصیت و اشاره پدرش به امامت رسیده، زیرا پدرش بر نام او نص نهاده و او را به عنوان امام تعیین نموده است.

۱۰- و گروهی دیگر وقتی با این سؤال مواجه شدند که آیا جعفر امام است یا غیر او؟ در جواب گفته‌اند: نمی‌دانیم در این باره چه بگوئیم که آیا امام از فرزندان حسن می‌باشد یا در میان برادرانش، مسئله برای ما مشکل شده است. ما می‌گوئیم: حسن بن علی امام بوده و فوت کرده است، اما زمین از حجت و امام خالی نمی‌باشد، لذا ما در اینجا توقف می‌کنیم و به هیچ قولی اقدام نمی‌کنیم تا کاملاً موضوع برای ما روشن شود.

۱۱- و گروه دیگری گفته‌اند: همانا حسن بن علی فوت نموده و ایشان پس از پدرش امام بوده‌اند، و جعفر بن علی پس از او به امامت رسیده است چنان که موسی بن جعفر پس از

عبدالله بن جعفر امام شده، و این به دلیل آن خبری که روایت شده که بعد از فوت امام، امامت به فرزند ارشد می‌رسد. و آن خبری که از امام صادق روایت شده که می‌گوید: پس از حسن و حسین فرزندان علی بن ابی‌طالب هرگز امامت به دو تا برادر نمی‌رسد، صحیح است و غیر آن جائز نمی‌باشد، اما این که امامت به برادر برسد، زمانی صحیح می‌باشد که امام فرزندی نداشته باشد و در این حال، ضرورتاً امامت به برادر می‌رسد، اما اگر امام فرزندی داشته باشد هیچ وقت امامت به برادر نمی‌رسد، بلکه برای فرزند ثابت می‌شود، معنی حدیث صادق نزد این گروه همین بود، و همچنین گفته‌اند: در مورد حدیثی که روایت شده که امام باید توسط امام بعدی غسل شود، گفته‌اند: این حدیث صحیح است و غیر آن جائز نمی‌باشد، و اقرار نموده‌اند که موسی، جعفر بن محمد را غسل نموده و ادعا کرده‌اند که عبدالله چنین دستوری به او داده، زیرا پس از جعفر، عبدالله امام بوده، و موسی در حضور عبدالله، امامی ساکت و صامت بوده است، این گروه فطحیه خالص هستند، و آنان جائز می‌دانند که امامت به دو تا برادر برسد، اما مشروط به این که برادر ارشد فرزندی نداشته باشد و بنابراین تأویلی که کرده‌اند امام نزد آنها جعفر بن علی می‌باشد.

۱۲- و گروهی گفته‌اند: امام پس از حسن فرزند ایشان محمد است و محمد آن کسی است که انتظار می‌رود، ظهور کند، اما او فوت نموده و بعداً برمی‌گردد و با شمشیر قیام می‌کند و زمین را پر از عدل می‌کند چنان که پر از ظلم و ستم شده است.

۱۳- و گروه دیگری گفته‌اند: مسئله چنین نیست که این گروه‌های قبلی گفته‌اند، بلکه خداوند ﷻ بر روی زمین امام و حجت خود را قرار داده است، و حسن بن علی فرزندی داشته که آن را محمد نام‌گذاری کرده است و مردم را به سوی او راهنمایی نموده، و مسئله چنین نیست که برخی گمان می‌کنند او فوت نموده و فرزندی نداشته است. و گفته‌اند: این محمد قائم آل محمد است و ایشان دو تا غیبت داشته: یکی غیبت صغری که در روز وفات پدرش حسن عسکری رخ داده است. دیگری غیبت کبری که از زمان فوت ابوالحسین علی بن محمد سمری آخرین سفراء چهارگانه شروع شده است و به جز خداوند هیچ کس دیگری انتهای آن را نمی‌داند.^۱

۱- برای توضیح این گروه‌ها به کتاب فرق الشیعة نگاه کن، ص (۹۶) و پس از آن، الفصول المختارة: (۲۶۱) و پس

از آن، البحار: (۲۰/۳۷) و پس از آن (۳۳۶/۵۰).

این گروه آخر مورد بحث ما است که معروف به شیعیان امامیه دوازده‌گانه هستند، و موضوع بحث کتاب ما همین گروه است که طبق منابع شیعه اکنون این گروه، بیشتر از صد میلیون نفر هستند^۱، البته در میان تمام مسلمانان جهان که بیشتر از یک میلیارد نفر می‌باشند. اما سایر گروهها با امامیه اختلاف دارند که آیا تعداد امامیه به صد میلیون رسیده یا نه و این عدد صد میلیون را جزء مبالغه‌های امامیه می‌دانند و می‌گویند: این تعداد شامل تمام گروههای شیعه‌ی پراکنده در دنیا اعم از زیدیه، اسماعیلیه، علویه و باطنیه که در شبه قاره هند و غیره پراکنده شده‌اند، می‌باشد. به هر صورت اکنون ما در صدد مناقشه مسئله تعداد آنها نیستیم.

مهدی منتظر و اختلاف شیعه درباره‌ی محل و تاریخ ولادت، نام مادر و جواز نام‌گذاری او
 بالاخره بحث ما به امام دوازده‌هم (محمد بن حسن) رسید. می‌گوییم: شیعه امامیه درباره‌ی مهدی دچار پریشانی‌های شدیدی شده‌اند، تا آنجا که نمی‌توان آن را جمع و جور کرد، حتی این‌که از شأن و حال او هیچ چیزی جا نگذاشته‌اند و برای ما مشکل است که در این کتاب مختصر همه‌ی آنچه را که درباره‌ی او نوشته و گفته‌اند، ذکر نمود، اما اگر (عمر باقی بماند) بعداً این موضوع را کاملاً بحث خواهیم کرد، اما در اینجا بسیار کوتاه و مختصر به بیان آن می‌پردازیم.

اولین اختلافی که هر محققى درباره‌ی مسئله مهدی شیعه به آن برخورد می‌کند، اختلاف شدید آنها درباره تولد او است؛ اینک این روایات را با هم دنبال می‌کنیم که روایات واضح و روشنی هستند و نیازی به تعلیق و اضافات ندارند.

شیعه روایت می‌کنند که حکیمه دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام اجمعین گفته: ابومحمد نزد من فرستاد و گفت: ای عمه! امشب برای افطار نزد ما باش که امشب شب نصف شعبان است و خداوند متعال امشب حجت خودش را ظاهر می‌سازد و او حجت خداوند صلوات الله علیه بر روی زمین است. به او گفتم: مادرش چه کسی است؟ گفت: نرگس است. گفتم: فدایت شوم، به خدا قسم هیچ اثری از حاملگی بر او وجود ندارد.

در روایتی آمده: حکیمه با شتاب به سوی نرگس رفت و در خصوص پشت و شکم او تحقیق کرد، اما اثری از حاملگی را بر او ندید، حکیمه به نزد ابومحمد برگشت و به او خبر داد که تحقیق

۱- عقائد الإمامية شیخ رضا مظفر: (ص: ۵)، حاشیه چاپ نهم (۱۹۹۲) دارالصفوة بیروت، و کتاب دور الشیعة فی بناء الحضارة الإسلامية تألیف جعفر سبحانی، ص (۱۳۳).

نموده و هیچ اثری از حمل ندیده است، پس ابومحمد لبخندی زد و گفت: به هنگام فجر برای تو ثابت می‌شود که نرگس حامله است.

و در روایتی آمده که گفت: ما گروه اوصیاء در شکم حمل نمی‌شویم، بلکه در پهلو حمل می‌شویم، و ما از رحم خارج نمی‌شویم و ما از ران راست مادرانمان بیرون می‌آیم، زیرا ما نور خدا هستیم و چرک و کثافت به ما نمی‌رسد، پس نرگس آمد و خفهایم را از پاهایم بیرون کشید و به من گفت: ای بانوی من! چگونه روز را به پایان بردی؟ گفتم: بلکه تو بانوی من و بانوی خانواده‌ی من هستی. پس حرف من را انکار نمود و گفت: ای عمه! چه خبرت است؟ گفتم: ای دخترم! خداوند تبارک و تعالی امشب فرزندی را به تو می‌بخشد که در دنیا و آخرت سرور همه‌ی ما است. حکیمه گفت: شرم می‌کردم و نشستم، همواره تا وقت طلوع فجر از او مراقبت می‌کردم، در حالی که او در جلو من خوابیده بود.

و در روایتی آمده: هنگامی که وقت نماز شب رسید، بلند شدم و نرگس خوابیده بود و هیچ اثری از ولادت بر او دیده نمی‌شد، شروع به خواندن نماز نمودم، سپس نماز وتر را خواندم، در این حالی که نماز وتر را می‌خواندم، احساس کردم که طلوع فجر است، پس مشکوک شدم، ابومحمد فریاد زد: ای عمه! عجله نکن، لحظه‌ی آن امری که گفتم، نزدیک شده است، در آن حالی که نماز می‌خواندم ناخودآگاه به سوی نرگس پریدم، گفتم: سلام خدا بر تو باد، سپس گفتم: آیا هیچ چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: بله، ای عمه! گفتم: حواست را جمع کن و این همان چیزی است که به تو گفتم. سپس خوابی بر من غالب آمد که کنترل خودم را از دست دادم و خوابیدم، نرگس نیز همچون من مغلوب خواب شد و خوابید، پس من بیدار نشدم مگر به صدای سرورم مهدی و فریاد ابومحمد که می‌گفت: ای عمه! این است پسر... تا آخر^۱.

در روایتی آمده: از سعد بن عبدالله روایت شده که گوید: پس از آن که حسن عسکری فوت کرد، سلطان کسانی را جهت تحقیق به خانه‌اش فرستاد تا اطاق‌ها را بگردند، و بر تمام آن‌چه که در خانه وجود داشت، مهر زد و به دنبال فرزندش می‌گشتند، سپس زنهایی را آوردند که می‌توانستند آثار حمل را پیدا کنند، و به نزد کنیزان حسن عسکری رفتند و به آنها نگاه کردند، برخی از آنها گفتند: کنیزی حامله وجود دارد، دستور داد تا آن را در اطاقی نگاه‌داری کنند و چند نفر به همراه زنانی را مسئول نگاه‌داری آن کنیز قرار دادند.

۱- کمال‌الدین: (۳۹۰، ۳۹۳)، البحار: (۲/۵۱، ۱۳، ۱۷، ۲۶)، إثبات الهداة: (۴۰۹/۳، ۴۱۴)، إعلام‌الوری:

(۳۹۴)، دلایل الإمامة: (۲۶۴).

هنگامی که حسن عسکری به خاک سپرده شد و مردم پس از خاک‌سپاری متفرق شدند، سلطان و همکارانش در طلب و تحقیق درباره‌ی فرزندش دچار پریشانی شدند و تحقیق و تفتیش در خانه‌ها و اطاقها فراوان شد و از تقسیم میراث امام توقف نمودند، همواره آن گروهی که مسئول مراقبت از کنیزی بودند که گمان می‌کردند حامله است، حدود دو سال یا بیشتر از آن مراقبت می‌نمودند تا این‌که برای آنها معلوم شد که حمل ندارد، پس میراث امام تقسیم شد.^۱

و اما چه وقت متولد شده؟ در روایتی آمده سال ۲۵۴ هجری متولد شده، در روایت دومی سال ۲۵۵ هجری، در روایت سومی در سال ۲۵۶ هجری، در روایت چهارمی در سال ۲۵۷ هجری و در روایت پنجمی در سال ۲۵۸ هجری متولد شده است.^۲

و اما نام مادرش چیست؟ در روایتی آمده: نرگس. در روایت دومی: صقیل، در سومی: ریحانه، در روایت چهارمی: سوسن، و در پنجمی: حکیمه، در روایت ششم: خمط، در هفتمی: ملیکه و در روایت هشتمی: مریم دختر زید علویه نام دارد.^۳

زیباترین تفسیری که برای این نام‌های متعدد دیدم، این‌که برخی گفته‌اند: هر روز یک نام داشته است.^۴

و همچنین در دیدن شخصیت مهدی و جواز نام‌گذاری ایشان اختلاف نموده‌اند و در این باره از زبان بزرگان ائمه روایاتی را وضع نموده‌اند از جمله، این روایات:

از باقر روایت شده که گفت: عمر درباره‌ی مهدی از امیرالمؤمنین سؤال کرد و گفت: ای پسر ابوطالب! درباره‌ی مهدی به من خبر ده که اسم او چیست؟ امیرالمؤمنین فرمود: اما نام او خیر، به

۱- کمال‌الدین: (۵۲)، البحار: (۳۲۹/۵۰).

۲- به این روایات نگاه کن در کتاب البحار: (۲/۵۱)، ۵، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۳، (۱۴۶/۵۲) (۴/۵۳)، کمال‌الدین: (۳۹۵، ۳۹۷)، الإرشاد: (۳۴۶)، إثبات الهداة: (۴۴۱/۳)، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۰، إعلام الوری: (۳۹۳)، غیبة الطوسی: (۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۴، ۲۴۱، ۲۵۸)، كشف الغمة: (۲۳۴/۳)، جامع الروات: (۴۶۷/۲)، دلائل الإمامة: (۲۶۷)، پاورقی شماره ۶۲۸ و ۶۲۹ در صفحه بعد.

۳- به این روایات در کتاب کمال نگاه کن: (۲۸۹، ۳۹۶، ۳۹۷)، غیبة الطوسی: (۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۴، ۲۴۱)، الإرشاد: (۳۴۶)، عیون الأخبار: (۲۴)، البحار: (۱۹۴/۳۶) (۲/۵۱)، ۵، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۱۲۱، ۲۹۳، (۳۶۰) (۱۶/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۶۹/۱) (۳۶۵/۳) (۴۹۰/۳)، ۴۱۰، ۴۱۴، إعلام الوری: (۳۹۴)، الوسائل: (۲۴۴/۱۶)، جامع الروات: (۴۶۷/۲)، دلائل الإمامة: (۲۶۴)، منتخب الأثر: (۳۲۰، ۳۲۱).

۴- منتخب الأثر: (۳۲۰)، أربعینة الخاتون آبادی: (ح: ۲).

درستی حبیب و دوستم از من عهد و پیمان گرفته که نامش را به هیچ احدی نگویم تا این که خداوند او را مبعوث می‌کند و این جزء آن نامهایی است که خداوند به امانت نزد رسولش قرار داده است.

از ابی خالد کابلی روایت شده که گفت: خدمت علی بن محمد باقر رسیدم، گفتم: فدایت شوم، خود می‌دانی که من چقدر با پدرت بوده‌ام و چه قدر با او انس و علاقه داشته‌ام و با بقیه‌ی مردم چه قدر وحشت داشته‌ام. گفت: راست می‌گوئی ای ابوخالدا! چه می‌خواهی؟ گفتم: فدایت شوم، به درستی پدرت صاحب امر امامت را آن گونه برای من شرح و توضیح داده‌اند که اگر در برخی از راهها او را ببینم دست او را خواهم گرفت، گفت: ای ابوخالدا! چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم تو نام او را به من بگویی تا این که با نامش او را بشناسم. پس گفت: ای ابوخالدا! به خدا قسم، سؤال سخت و مشکلی را از من پرسیدی، به درستی در مورد مسئله‌ای از من سؤال نمودی که اگر من آن جواب را به کسی داده بودم، به تو هم می‌دادم، و به درستی درباره‌ی مسئله‌ای از من سؤال نمودی که اگر فرزندان فاطمه آن را می‌دانستند، حریص بودند که آن را قطعه قطعه نمایند.

از مفضل بن عمر روایت شده که گفت: من در مجلس ابوعبدالله در خدمت ایشان بودم و کسان دیگری را به همراه داشتم، به من گفت: ای ابوعبدالله! مواظب باشید که اشاره نکنید، یعنی به نام قائم اشاره نکنید.

و باز هم از او روایت شده که گفته: مهدی هفتمین فرزند از فرزندان فرزند پنجم من است، شخصیت او از شما غائب می‌شود و نام‌گذاری او برای شما حلال نیست.

و باز هم از او روایت شده که گفته: صاحب امر امامت مردی است که به جز کافر هیچ کس دیگری نام او را نمی‌برد.

و از کاظم روایت شده که گفته: ولادتش بر مردم مخفی می‌ماند و نام بردن او برای آنها حلال نمی‌باشد.

و از رضا روایت شده که گفت: جسمش دیده نمی‌شود و به نام او نام‌گذاری نمی‌شود.

و از جواد روایت شده که گفت: قائم کسی است که مردم از تولدش بی‌اطلاع می‌مانند، و شخصیتش غایب می‌شود، و ذکر نام او برای مردم حرام است و ایشان هم نام رسول خدا ﷺ و هم کنیه‌ی ایشان می‌باشد.

از ابوهاشم جعفری روایت شده که گوید: از ابوالحسن عسکری شنیدم که می‌گفت: پس از حسن، فرزندم خلیفه است، اما چگونه شما خلیفه بعد از خلیفه را پیدا می‌کنید؟ گفتم: فدایت شوم،

یعنی چی؟ گفت: زیرا شما شخصیت او را نمی‌بینید، و برای شما حلال نیست که نام خود او را ذکر کنید. گفتم: پس چگونه از او یاد کنیم؟ گفت: بگوئید: حجت آل محمد علیهم‌السلام.

از عبدالعظیم حسنی روایت شده و او از ابوالحسن سوّم روایت نموده که درباره‌ی قائم گفته: نام بردن قائم به نام خودش حلال نیست.

بلکه شیعه این را از خود مهدی روایت کرده‌اند؛ از علی بن عاصم کوفی روایت شده که گفت: در نامه‌های مهر و امضا زده شده‌ی صاحب زمان آمده: معلون است ملعون است کسی که نام من را در میان مردم ببرد.

و در روایتی آمده: لعنت خداوند بر کسی باد که در جمع مردم نام شخصی مرا ذکر می‌کند. از حمیری روایت شده که در مورد نام قائم از عمری سؤال نموده؟ در جواب گفته: مواظب باش و در این باره تحقیق مکن، همانا در روایات منقول از شیعه آمده که این نسل قطع شده است.^۱ مسئله نهی و امتناع از ذکر نام مهدی پس از صدها روایت که کتابهای شیعه را لبریز کرده و همچنین برخی از منابعی که در مقدمه این باب -قسمت ذکر سلسله ائمه- ذکر نمودیم، از ظریف‌ترین و تعجب‌آورترین مسائل است؛ چرا که در آنها بنا به نص خدا و رسولش و همچنین بقیه‌ی ائمه آمده که پس از حسن عسکری فرزندش محمد امام می‌باشد.

علماء شیعه برای این مسئله تأویلات و پاسخ‌های زیادی دارند، از جمله: وقتی صدوق روایاتی را ذکر نمود که در آنها نام مهدی ذکر شده، بر تعلیق یکی از آن روایات گفته: در اصل این روایت، این‌گونه وارد شده: نام قائم را ذکر نموده و گفته: آنچه که من بدان معتقد هستم این است که ذکر نام اصلی قائم منهی و ممنوع است.^۲

اردبیلی گفته: تعجب برانگیز است که شیخ طوسی و شیخ مفید گفته‌اند: ذکر نام و کنیه قائم جائز نمی‌باشد. سپس گفته‌اند: نام و کنیه‌ی او با نام و کنیه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی است؛ اما آنها گمان

۱- به این روایات در البحار نگاه کن: (۲۶۸/۳) (۳۰۸/۲۶) (۴۱۲/۳۶) (۲۴۰/۵۰) (۳۱/۵۱)، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸ (۱۹۸/۵۲)، (۲۸۳) (۱۸۴/۵۳) (۱/۶۹)، (۲)، إثبات الهداة: (۵۴۳/۱) (۳۹۳/۳)، ۳۹۵، ۴۴۰، ۴۷۷، ۴۹۰، ۵۱۰، ۵۷۹)، أمالی الصدوق: (۲۰۴)، کمال‌الدین: (۳۱۳)، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۷۸، ۴۰۵، ۴۳۸، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸)، غیبة الطوسی: (۱۳۱)، (۲۰۲)، (۲۸۱)، کفایة الأثر: (۳۲۶)، (۳۸)، الکافی: (۳۳۲/۱)، الإرشاد: (۳۳۸)، ۳۴۹، (۳۶۳)، إعلام‌الوری: (۳۵۱)، (۴۳۴)، غیبة النعمانی: (۱۹۴)، کشف الغمّة: (۲۴۵/۳)، روضة‌الواعظین: (۲۶۶/۲).

۲- کمال‌الدین: (۱۷۸)، عیون الأخبار: (۲۴)، البحار: (۱۹۴/۳۶) (۳۲/۵۱).

می‌کنند که نام و کنیه ایشان را ذکر ننموده‌اند، و این جای تعجب است! آن‌چه که من بدان اعتقاد دارم این است که منع ذکر نام قائم به خاطر تقیه در وقتی بوده که خوف و ترس حکمفرما بوده، اما اکنون اشکالی ندارد، واللہ اعلم^۱.

می‌گویم: تعجب برانگیزتر قول و تعلیل خود اردبیلی است (به گونه‌ای که من نیازی به آن را احساس نمی‌کنم) و آن عبارت است از این‌که می‌گوید: به خاطر تقیه بوده که ذکر نام او ممنوع اعلام شده، آن هم در مسئله‌ای که سالها قبل از آن، به نص خدا و رسولش پایان یافته که قائم پس از پدرش عسکری امام می‌باشد، البته به گمان شیعه، چنان که ذکر گردید.

پیشانیهای شیعه درباره‌ی تأویل حدیث (نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکی است)

در تبیین روایت ذیل که می‌گوید: «نام و کنیه قائم همان نام و کنیه پیامبر ﷺ است»، روایت‌های دیگری از پیامبر ﷺ نقل شده که درباره‌ی مهدی فرموده است: نام او و نام پدرش مطابق نام من و نام پدرم است^۲.

منظور از این احادیث به واضحی این است که نام آن مهدی‌ای که پیامبر ﷺ درباره‌ی او خبر داده، محمد پسر عبدالله است.

اما این مهدی که ما در صدد ذکر آن هستیم، نامش محمد پسر حسن است، پس موضع‌گیری شیعه در این باره چیست؟

حقیقت این است که آراء و نظریات شیعه در این باره بسیار پریشان زده می‌باشد، برخی از این نظریات بیانگر ضعف سند هستند، و بعضی تأویلاتی بدون دلیل را ذکر می‌کنند، چنان که در روایات ذیل به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد:

از جمله می‌گویند: جائز و مشهود است که در زبان عربی لفظ (اب = پدر) را بر جد اطلاق می‌کنند، و یا این که لفظ اسم بر کنیه و صفت اطلاق می‌شود.

۱- کشف الغمّة: (۳/۳۲۶) و همچنین حر عاملی برای آن علت ذکر نموده، نگاه کن اثبات الهداة: (۳/۴۷۰، ۴۹۰)، کمال‌الدین: (۴۳۸)، حاشیه، عیون الأخبار: (۱/۶۸)، حاشیه.

۲- أمالی الطوسی: (۳۶۲)، غیبة الطوسی: (۱۱۲)، کشف الغمّة: (۳/۲۳۵، ۲۷۱، ۲۷۷)، البحار: (۲۸/۴۶)، (۳۷/۲)، (۵۱/۴۲)، ۷۴، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۳، (۵۲/۱۸۹)، إثبات الهداة: (۳/۵۹۴، ۵۹۸)، ملاحم ابن طاوس: (۱۳۲، ۱۶۲)، غیبة النعمانی: (۱۵۲).

برخی گفته‌اند: مهدی از فرزندان ابوعبدالله است و کنیه حسین، ابوعبدالله است، بنابر این پیامبر ﷺ به خاطر مقابله با نام در حق پدرش، لفظ اسم را بر کنیه و لفظ پدر را بر جد اطلاق نموده، یعنی پیامبر فرموده است: نام او موافق نام من است، من محمد هستم و ایشان هم محمد هستند، و کنیه پدر بزرگش نام پدر من است که ابوعبدالله می‌باشد.^۱

برخی دیگر گفته‌اند: کنیه‌ی حسن عسکری ابومحمد است و کنیه عبدالله پدر پیامبر هم ابومحمد است، پس کنیه هر دو با هم توافق دارند و کنیه داخل در اسم است.^۲

برخی دیگر گفته‌اند: آنگاه که مهدی پس از زمانی طولانی از تولدش خارج می‌شود، و برای ایشان ممکن نیست که در ابتدای دعوتش خود را معرفی کند و نسب خود را ذکر نماید که محمد بن حسن بن علی است، زیرا نیازی به آن نیست و اهل مکه نیز (هنگامی که ظهور می‌کند) به غیبت او در مدت زمانی طولانی و همچنین به امامت اجدادش اعتراف نمی‌کنند، ایشان خودش را معرفی می‌کند که محمد پسر عبدالله است، یعنی این که نامش محمد و پدرش عبدالله یعنی بنده‌ای از بندگان صالح خداوند است.^۳

و برخی از آنها گفته‌اند: کلمه‌ی (أبی = پدرم) تحریف شده و در اصل (ابنی = پسر) بوده است.^۴ و برخی گفته‌اند: در اصل (نبی = پیامبر) بوده است.^۵

و برخی دیگر گفته‌اند: کلمه‌ی (أبی) به این حدیث اضافه شده و در اصل وجود نداشته است.^۶

نهی و امتناع از نوشتن نام مهدی

هنوز در مسئله نهی و امتناع از ذکر نام امام مهدی هستیم و می‌گوییم: مسئله‌ی نهی شامل نوشتن نام او نیز می‌شود، و کسانی که معتقد به نهی از ذکر نام مهدی هستند، نام او را به این صورت (م ح

۱- کشف الغمة: (۲۴۰/۳، ۲۷۷)، البحار: (۱۰۳/۵۱، ۸۶)، غیبة الطوسی: (۱۱۳)، (حاشیه).

۲- البحار: (۱۰۳/۵۱)، غیبة الطوسی: (۱۱۲)، (حاشیه).

۳- البحار: (۴۶/۲۸)، (حاشیه).

۴- البحار: (۴۶/۲۸) (۱۰۴/۵۱)، البحار به هنگام نقل این روایت در منبع - أمالی طوسی: (۳۶۲) - آن گونه که ذکر نموده عبارت: نام پدرش نام پدر من است، به این گونه تغییر داده شده: نام پدرش نام (ابنی) پسر است، (۶۷/۵۱، ۸۶)، غیبة الطوسی: (۱۱۲)، (حاشیه) و عاملی در کتاب إثبات الهداة همین کار را کرده است، (۵۱۸/۳)، معجم احادیث المهدی: (۱۸۷/۱).

۵- معجم احادیث المهدی: (۱۸۷/۱).

۶- کشف الغمة: (۲۷۷/۳)، إثبات الهداة: (۵۱۸/۳)، معجم احادیث المهدی: (۱۷۸/۱).

م د = با حروف مقطعه و از هم بریده) می‌نویسد، به همین خاطر این‌گونه کتابت برای نام مهدی در کتابهای شیعه معروف و فراوان می‌باشد^۱.

چگونگی پرورش مهدی، مدت غیبت صغری، علت غیبت، تأریخ خروج، مکان خروج، سن او به هنگام خروج و مدت خلافت او پس از خروج

چگونگی پرورش مهدی: با توجه به تاریخ تولدهایی که قبلاً ذکر نمودیم، فهمیده شد که ایشان در هنگام فوت پدرش عسکری، دو تا به شش سال عمر داشته است، طبق همان اختلافی که قبلاً در مورد تاریخ میلاد ایشان ذکر نمودیم.

بنابر این لازم است که شیعه آن اشکال را حل و فصل نمایند، به همین خاطر روایات ذیل را وضع نموده‌اند:

از حکیمه (آن زنی که قبلاً روایت او را درباره‌ی ولادت مهدی ذکر نمودیم) روایت شده که گوید: پس از چهل روز خدمت ابومحمد رسیدم، ناگهان دیدم که پسر بچه‌ای در جلو ایشان حرکت می‌کند و راه می‌رود، گفتم: ای سرورم! این پسر بچه دو سال دارد؟ لبخندی زد و گفت: فرزندان انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند، بر خلاف دیگران پرورش می‌یابند و بزرگ می‌شوند، فرزندان ما اگر یک ماه از عمرشان بگذرد، مانند آن است که یک سال عمر کرده باشد، فرزندان ما در شکم مادرانشان حرف می‌زنند و قرآن تلاوت می‌کنند و خدای خویش را عبادت می‌کنند، و به هنگام شیرخوارگی ملائکه از او اطاعت می‌کنند و هر صبح و شام به نزد وی می‌آیند. حکیمه گوید: همواره در هر چهل روز او را می‌دیدم تا این‌که چند روز قبل از درگذشت ابومحمد او را یک مرد کامل دیدم، طوری که او را نشناختم، به ابومحمد گفتم: این چه کسی است که به من دستور می‌دهد تا در جلو او بنشینم؟ گفت: فرزند نرگس است که پس از درگذشتم او خلیفه و جانشین من می‌باشد^۲.

و در روایتی دیگر چنان آمده که واضح آن، چگونگی پرورش مهدی را کندتر کرده است. از عسکری روایت شده که به حکیمه گفته: آیا ندانسته‌ای که ما گروه اوصیاء هر روز به اندازه‌ی یک

۱- برای نمونه نگاه کن: کمال‌الدین: (۳۱۴، ۳۹۵، ۴۰۵)، منهج الدعوات: (۳۴۵)، غیبة الطوسی: (۱۰۵، ۱۴۴،

۱۴۹)، أمالی الطوسی: (۱۸۲)، البحار: (۱۵/۴۸) (۳۱۴/۵۰) (۴/۵۱)، ۲۴، ۱۴۴، (۱۶۱) (۱۶/۵۲)، ۱۷، ۳۴،

۴۰، ۱۱۰، ۱۷۱، ۳۷۸ (۳۷۳/۵۳)، ۱۴۳، ۱۴۸، ۲۰۶ (۶۱/۸۶)، إثبات الهداة: (۴۵۵/۱) (۴۴۱/۳)، ۵۰۹، الکافی:

(۳۲۹/۱)، ۵۱۴، ۵۲۸، المستدرک: (۷۴/۵)، إعلام الوری: (۴۰۴).

۲- کمال‌الدین: (۳۹۴)، البحار: (۱۴/۵۱) (۳۲۷/۵۳).

هفته‌ی غیر خودمان بزرگ می‌شویم و در هر هفته به اندازه‌ی یک سال غیر اوصیاء بزرگ می‌شویم.^۱ راوی دیگری آمده و آنگونه که معلوم است بسیار عجله داشته و پرورش یک روز را به مانند یک سال دانسته، روایت شده که عسکری گفته: ای عمه! آیا دانسته‌ای که ما گروه ائمه هر روز به اندازه‌ی یک سال غیر خودمان بزرگ می‌شویم.^۲ اشکال به این صورت رفع شد.

به همین سان است اختلاف درباره‌ی مدت غیبت صغری که در بین ۶۹ تا به ۷۴ سال می‌باشد.^۳ این اختلاف در میان کسی است که از تاریخ تولدش حساب کرده با کسی که به هنگام فوت پدرش آن را حساب نموده است که سال ۲۶۰ هجری می‌باشد. قبلاً اختلافاتی در این باره ذکر شد. لذا برای ابتدای غیبتش پنج تاریخ به دست آمد، شگفت این که برخی ابتدای غیبت را ۲۶۶ و نیز^۴، ۲۷۶ هجری دانسته‌اند.^۵

اما علت غیبت، اینک اختلاف درباره‌ی علت غیبت

از حنان بن سدیر او هم از پدرش روایت نموده که گوید: از ابوعبدالله روایت شده که گفته: قائم ما غیبتی طولانی دارد. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این غیبت طولانی به خاطر چیست؟ گفت: اراده خداوند ﷺ بر آن بوده که راه و روش غیبت انبیاء را در او اجرا نماید. ای سدیر! او باید مدت غیبت انبیاء را کامل نماید.^۶

برخی از آنها علت غیبت را خوف از کشتن معرفی کرده‌اند؛ لذا روایت نموده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: حتماً باید آن غلام (یعنی مهدی) غیبت داشته باشد، عرض شد: ای رسول خدا! به خاطر چیست فرمود: از کشتن می‌ترسد.^۷

از زراره روایت شده که گوید: از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: آن غلام (مهدی) پیش از ظهور

۱- البحار: (۲۷/۵۱).

۲- غیبة الطوسی: (۱۴۴)، البحار: (۲۷، ۲۰/۵۱)، (۲۹۳).

۳- منتخب الأثر: (۳۵۸)، البحار: (۴۴/۵۱، ۱۳۸، ۳۶۶).

۴- البحار: (۶/۵۳)، إثبات الهداة: (۵۸۶/۳).

۵- البحار: (۴۴/۵۱).

۶- علل الشرایع: (۲۳۴/۱)، کمال‌الدین: (۴۳۷)، البحار: (۱۴۲/۵۱) (۹۰/۵۲).

۷- علل الشرایع: (۲۳۴/۱)، البحار: (۹۷، ۹۰/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۹۸/۳).

غیبتی دارد. گفتم: چرا؟ با دست به شکمش اشاره کرد و گفت: می‌ترسد. زراره گفت: یعنی از کشتن^۱.
و در روایتی آمده: می‌ترسد که سرش را قطع نمایند^۲.

از باقر روایت شده که گفت: هرگاه قائم ما آل بیت ظهور کند، می‌گوید: ﴿فَقَرَّرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱]. «پس من از دست شما گریختم وقتی که از شما ترسیدم (که در برابر این قتل غیر عمد مرا بکشید) و خداوند به من علم و دانش بخشید (تا در پرتو آن چیزها را درست ببینم و کارها را صحیح و بجا انجام دهم) و مرا از زمره پیغمبران کرد (تا بندگان خدا را به سوی نجات از عذاب فرا خوانم)»^۳.

و برخی از آنها علت غیبت را این دانسته‌اند که هنگام ظهور، بیعت هیچ احدی به گردن او نباشد، از اسحاق بن یعقوب روایت شده که گفت: علت غیبت این است که خداوند ﷻ می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَّ لَكُمْ تَسْوُكُمُ﴾ [المائدة: ۱۰۱]. «ای مؤمنان! از مسائلی سؤال مکنید (که خداوند از راه لطف از آنها سخن نگفته است، و چه بسا به شما مربوط نبوده، و چندان سودی برای زندگی شما نداشته باشند، و) اگر فاش گردند و آشکار شوند شما را ناراحت و بدحال کنند».

مهدی گوید: همانا همه‌ی پدران من برخوردار از بیعت طاغوت زمان خودشان بوده‌اند، و من در حالی ظهور می‌کنم که بیعت هیچ کسی از طواغیت را به گردن ندارم^۴.
از ابی‌عبدالله روایت شده که گفت: ولادت صاحب امر امامت بر مردم پوشیده می‌ماند، تا این‌که به هنگام خروج بیعت هیچ کسی را به گردن نداشته باشد^۵.
می‌گویم (مؤلف): این روایات دلیلی هستند برای این‌که هر امامی به خلیفه‌ی زمان خودش بیعت داده است. این حاوی اشکالی می‌باشد که خواننده آگاه از آن غافل نمی‌ماند.

۱- کمال‌الدین: (۳۲۱، ۳۲۵)، علل الشرایع: (۲/۴۶۱)، غیبة النعمانی: (۱۱۸)، غیبة الطوسی: (۲۰۲)، البحار: (۹۱/۵۲، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۴۶)، إثبات الهداة: (۳/۴۴۴، ۴۴۴، ۴۷۲، ۴۸۷، ۵۷۱).

۲- کمال‌الدین: (۴۳۷)، البحار: (۹۷/۵۲)، إثبات الهداة: (۳/۴۸۷).

۳- غیبة النعمانی: (۱۱۶)، کمال‌الدین: (۳۰۸)، البحار: (۱۵۷/۵۲، ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۸۵)، نورالثقلین: (۴/۴۹/۴)، تأویل الآیات: (۱/۳۸۸)، البرهان: (۳/۱۸۳)، إثبات الهداة: (۳/۶۸۳، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۸۳).

۴- کمال‌الدین: (۴۳۶)، الاحتجاج: (۲۶۳)، البحار: (۹۲/۵۲، ۲۷۹، ۱۸۱/۵۳) (۳۸۰/۷۸)، غیبة الطوسی: (۱۷۷).

۵- کمال‌الدین: (۵۳)، البحار: (۱۳۲/۵۱) (۹۵/۵۲، ۹۶، ۲۸۹).

و برخی از آنها علت غیبت را بدی اعمال بندگان دانسته‌اند و هم این‌که خداوند دوست ندارد چنین بندگان‌انی همجوار ایشان باشند، چنان‌که در روایت آمده: ایشان از شما پوشیده نیستند لکن اعمال شما او را از شما پنهان نموده‌اند.^۱

طوسی گفته: این روایت اشاره به آن است که اگر کسی عمل بد را نداشته باشد مانعی برای رؤیت امام ندارد.^۲

می‌گویم: این روایت اشاره به آن است که مردم این زمان ما خالی از اعمال بد نیستند... خوب دقت کن!

از مروان انباری روایت شده که گفت: این قول از دهان ابوجعفر بیرون آمده: هرگاه خداوند همجواری قومی را برای ما نپسندد، ما را از میان آنها بیرون می‌کشد.^۳

می‌گویم: آن‌گونه که معلوم است خداوند همجواری او را برای ما نمی‌پسندد، از خداوند طلب عافیت می‌نمایم.

برخی از آنها به هر آنچه که ذکر نمودیم، معتقد نیستند و علت را مبهم و مخفی دانسته‌اند، روایت نموده‌اند که مهدی‌شان گفته: درب سؤال‌هایی را قفل کنید که خالی از سود و منفعتی در عمل شما می‌باشند، تکلف نکنید بر چیزی که هدف شما نیست، برای فرج زود هنگام دعا کنید.^۴

از عبدالله بن فضیل هاشمی روایت شده که گوید: از صادق شنیدم که می‌گفت: صاحب امر امامت غیبتی دارد و باید آن را سپری کند، همانا درباره‌ی آن غیبت هر باطل‌گرایی به شک و تردید می‌افتد. گفتم: فدایت شوم، چرا چنین است؟ گفت: به خاطر مسئله‌ای به ما اجازه داده نشده که آن را برای شما ظاهر کنیم، این، دستور خداوند و سرّی از اسرار و غیبتی از غیبه‌های خداوند است.^۵

اما کی ظهور می‌کند؟

بلا و بدبختی بزرگ همین جا است، همواره شیعه تا به امروز بر این آرزوها پرورش می‌شوند، اما مسئله اختلاف در این مورد، اینک بیان مختصری درباره آن:

۱- البحار: (۳۲۱/۵۳).

۲- البحار: (۳۲۱/۵۳).

۳- البحار: (۹۰/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۴۷/۳).

۴- کمال‌الدین: (۱۶۲/۲)، الاحتجاج: (۲۶۳)، غیبة الطوسی: (۱۷۷)، البحار: (۹۲/۵۲) (۱۸۱/۵۳).

۵- البحار: (۹۱/۵۲)، إثبات الهداة: (۳۸۸/۳).

محمد بن فضیل روایت از ابو جعفر روایت نموده که گفت: برای شش باقی خواهید ماند و امام خودتان را نخواهید شناخت. گفتم: فدایت شوم، منظورت به شش چیست؟ گفت: شش روز، یا شش ماه، یا شش سال و یا شصت سال^۱.

سپس روایاتی دیگر ذکر شده‌اند که مسئله را بیشتر مشخص می‌کنند. از عبدالله بن سنان روایت شده که گفت: راه و روش موسی بن عمران در امام قائم وجود دارد. گفتم: راه و روش او با موسی بن عمران کدام است؟ گفت: مخفی ماندن تولد و غیبت او از قومش. گفتم: چه قدر موسی از خانواده و قومش غایب شد؟ گفت: بیست و هشت سال^۲.

محمد بن مسلم از ابی‌عبدالله روایت نموده که گفت: هرگاه مردم امامشان را گم کردند، تا به سی سال مکث می‌کنند و نمی‌دانند امامشان که است؟ سپس خداوند صاحب و امامشان را ظاهر می‌سازد^۳.
و در روایتی از امام باقر آمده: سیس سال^۴ از زمان می‌گذرد و نمی‌دانید از کجا و چرا؟ در حالی که شما در آن وضعیت هستید، ناگهان ستاره شما طلوع می‌کند. پس خدا را سپاس بگوئید و او را بپذیرید^۵.

از ابتدای غیبت تاکنون دهها سی سال می‌گذرد و آن ستاره طلوع نکرد تا خداوند را سپاس گوئیم و وی را بپذیریم.

از اودی روایت شده که گفت: مهدی از او سؤال نموده، آیا من را می‌شناسی؟ گفت: خیر، به خدا قسم. گفت: من مهدی و امام زمان هستم، من آن کسی هستم که زمین را پر از عدل می‌کنم چنان که پر از ظلم و ستم شده است، همانا زمین خالی از حجت نمی‌باشد، مردم بیشتر از بنی‌اسرائیل در سردرگمی باقی نمی‌مانند، روزهای خروج ظاهر شده‌اند و این امانتی است به گردن تو که آن را برای برادرانت از اهل حق بازگو کنی^۶.

می‌گوییم: نزدیک بر چهارده قرن بر این روایت می‌گذرد، در حالی که سردرگمی بنی‌اسرائیل چنان که در آیه ۲۲ از سوره مائده ذکر شده، تنها چهل سال بوده است.

۱- إثبات الهداة: (۵۷۶/۳)، البحار: (۱۱۸/۵۱)، (۱۳۴).

۲- کمال‌الدین: (۳۰۳)، إثبات الهداة: (۴۵۹/۳، ۴۷۱)، البحار: (۲۱۶/۵۱).

۳- غیبة النعمانی: (۱۰۲)، إثبات الهداة: (۵۴۷/۳).

۴- معانی الأخبار (۴۰۳)، الکافی: (۴۲/۱)، البحار: (۲۶۳/۱۵) (۶۳۵، ۷۷) (۴۷/۳۸)، إثبات الهداة: (۱۵۳/۱) (۱۳/۲).

۵- إثبات الهداة: (۵۳۳/۳)، البحار: (۱۴۸/۵۱).

۶- غیبة الطوسی: (۶۳)، کمال‌الدین: (۱۹۹/۲)، البحار: (۲/۵۲).

از شمالی روایت شده که گوید: به ابوجعفر گفتم: علی می فرمود: هفتاد بلا رخ می دهد، سپس آسایش و خوشی به وجود می آید، اما هفتاد بلا گذشت و آسایش و خوشی را ندیدیم؟ ابوجعفر گفت: ای ثابت! خداوند سُبْحَانَكَ این امر را در هفتاد سال قرار داده بود، پس هنگامی که حسین به شهادت رسید، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به صد و چهل سال تأخیر داد، ما برای شما حدیث گفتیم و شما آن را شایع کردید و پرده را از روی آن برداشتید، پس خداوند آن را تأخیر نمود^۱.

می گویم: خواه مسئله ظهور طبق وقت گذاری اول باشد (یعنی: روزگار حسین علیه السلام) یا طبق تعیین وقت دیگری باشد (یعنی: روزگار صادق علیه السلام) هیچکدام درست در نمی آیند، مادامی که ما می دانیم مهدی فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر است، چگونه ظهور می کند کسی که هنوز متولد نشده است؟ و آن قولی که گفته می شد: ائمه دوازده نفر هستند چی شد؟ اگر طبق وقت اولی حساب کنیم هشت نفر از ائمه را به حساب نمی آوریم، و اگر طبق وقت روزگار جعفر صادق حساب کنیم پنج نفر از ائمه را از حساب انداخته ایم، این یک اشکالی است که حل آن را به شیعه واگذار می کنیم. شگفت همان قول امام صادق است که می گفت: امر غیبت و ظهور در من قرار داده شده بود، اما خداوند سُبْحَانَكَ آن را به تأخیر انداخت، و خدا هر آن چه که بخواهد، در میان فرزندان من انجام می دهد^۲.

از علی بن حسین روایت شده که گوید: قائم ما ظهور می کند، زیرا مردم با سالی مشکل برخورد کرده اند. گفت: قائم ما بدون سفیانی قیام می کند، همانا امر ظهور قائم از طرف خداوند حتمی است، و امر سفیانی نیز از طرف خداوند حتمی است و قائم بدون سفیانی ظهور نمی کند، گفتم: فدایت شوم، آیا امسال ظهور می کند؟ گفت: هر چه خداوند بخواهد. گفتم: در سال آینده؟ گفت: خداوند هر چه بخواهد، انجام می دهد^۳.

این روایت مانند روایت قبلی است، اگر فرض کنیم تعیین وقت مذکور را به حساب بیاوریم بقیه ائمه دیگر از حساب ساقط می شوند و اما مسئله حتمی بودن سفیانی خودش در نزد شیعه محل اشکال و نظر است، زیرا احتمال می رود بدهاء در آن رخ داده باشد، چنان که شیعه از داود بن

۱- غیبة الطوسی: (۲۶۳)، غیبة النعمانی: (۱۹۷)، الکافی: (۳۶۸/۱)، البحار: (۱۱۴/۴)، (۱۲۰، ۱۱۴/۴) (۲۲۳/۴۲) (۱۰۵/۵۲).

۲- غیبة الطوسی: (۲۶۳)، البحار: (۱۱۴/۴) (۱۰۶/۵۲).

۳- البحار: (۱۸۲/۵۲).

ابی قاسم روایت نموده‌اند که گوید: ما در خدمت ابوجعفر محمد بن علی رضا بودیم که امر سفیان و آنچه که در روایت ذکر شده به میان آمد، به ابوجعفر گفتم: آیا ممکن است خداوند تَعَالَى در امری که حتمی است، بداء داشته باشد؟ گفت: بله^۱.

از بزنتی روایت شده که گوید: از رضا شنیدم که می‌گفت: ابن ابی حمزه گمان می‌کند که جعفر گفته: پدرم قائم است، جعفر چگونه می‌تواند به آنچه در امر خداوند رخ می‌دهد، اطلاع یابد، به خدا قسم، خداوند تبارک و تعالی به پیامبر دستور می‌دهد که بگوید:

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِّي أَلَّا مَا يُوحَىٰ
إِنِّي وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [الأحقاف: ۹].

«بگو: من نوبر پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم (و چیزی را با خود نیاورده‌ام که کسی پیش از من آن را نیاورده باشد. بلکه پیغمبران بیشماری پیش از من آمده‌اند و توحید و مکارم اخلاق را به انسانها رسانده‌اند و من آخرین فرد آنان و ادامه‌دهنده خط سیر ایشانم) و نمی‌دانم (در دنیا) خداوند با من چه می‌کند، و با شما چه خواهد کرد. (آیا سرنوشت من و شما در همین دنیا چگونه خواهد بود؟ زندگی چگونه خواهد گذشت؟ من پیش از شما و یا شما پیش از من می‌میرید؟ من ایمان آوردن همه شما و یا اکثر شما را می‌بینم و یا نمی‌بینم؟ لحظه‌ها و روزها و هفته‌ها و ماهها و سالهای آینده غیب است و من غیب نمی‌دانم). من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

ابوجعفر نیز می‌گفت: چهار رویداد پیش از قیام قائم رخ می‌دهند این روی دادها نشانه خروج ایشان هستند، سه تا از آن روی دادها گذشته‌اند و یکی باقی مانده است.

گفتم: فدایت شویم روی دادهای گذشته کدامند؟ گفت: رجبی که فرمانروای خراسان در آن خلع شد، رجبی که در آن علی بن زبیده برکرسی حکم نشست و رجبی که محمد بن ابراهیم در کوفه ظهور می‌کند. گفتیم: آیا رجب چهارم هم به آن متصل است؟ گفت: ابوجعفر چنین گفت ۲. مجلسی در توضیح این حدیث گفته: مثل این که خلع فرمانروایی خراسان اشاره به خلع امین مأمون از قدرت خلافت است، و این که به دستور مأمون نام امین را از روی سکه‌ها و خطبه‌ها محو ساختند. دوّم: اشاره به خلع محمد امین است.

و سوّم: اشاره به ظهور محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن معروف به ابن طباطبا در کوفه است که در دهم جمادی الآخر سال دویست هجری رخ داده است، و احتمال

۱- غیبة النعمانی: (۲۰۵)، البحار: (۲۵۰/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۴۴/۳).

۲- البحار: (۱۸۲/۵۲).

دارد قول بزنی که گفت: ابوجعفر چنین گفت، تصدیق نمودن اتصال رجب چهارم به رجب سوم باشد، پس رجب چهارم اشاره است به داخل شدن ایشان به خراسان، و این تقریباً یک سال پس از خروج محمد بن ابراهیم بوده و بعید نیست که دخول ایشان به خراسان در رجب بوده باشد.^۱

می‌گوییم: چنان که در روایت آمده، اینک دوازده قرن بر این چهار حادثه‌ای که قبل از قیام قائم رخ می‌دهند و دلالت بر خروج ایشان می‌کنند، گذشت.

و نیز از بزنی روایت شده که گفت: درباره نزدیک بودن امر ظهور از رضا سؤال کردم؟ گفت: ابوعبدالله از ابوجعفر حکایت نموده که گفته: اولین نشانه‌های فرج سال صد و نود و پنج است، در سال صد و نود و شش عربها لجام‌های خود را خلع می‌کنند، در سال صد و نود و هفت فنا و نابودی رخ می‌دهد و در سال صد و نود و هشت بیرون راندن رخ می‌دهد، پس گفت: مگر بنی‌هاشم نمی‌بینند که با خانواده و فرزندانشان از جاه‌های خود بیرون شده‌اند؟ گفتم: آیا رانده می‌شوند؟ گفت: غیر آنها هم رانده می‌شود، در سال صد و نود و نه انشاءالله خداوند بلاء را برمی‌دارد، و در سال دویست، خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم: فدایت شوم، تو در سال اول به نقل از پدرت به من فرمودی که تمام شدن فرمانروایی آل فلان در رأس فلان و فلان رخ می‌دهد، و دیگر بنی‌فلان پس از آنان به حکومت نمی‌رسند. گفت: آری آن را برای تو بیان کردم. گفتم: خداوند تو را صالح گرداند، یعنی هرگاه حکومت آنها به پایان رسید، یکی از قریشیان حکومت را به دست می‌گیرد و امر مردم بر آن حکومت پایدار می‌ماند؟ گفت: خیر. گفتم: پس چه می‌شود؟ گفت: آنچه که تو و یارانت گفتی، روی می‌دهد. گفتم: منظورت خروج سفیانی است؟ گفت: خیر. گفتم: پس ظهور قائم است. گفت: خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم: آیا تو ایشان هستی؟ گفت: لاحول ولاقوة إلا بالله^۲.

این روایت با وجود آن همه ابهام و جهلی که در آن جای داده شده، مانند روایت قبلی است و ما اکنون در قرن پانزدهم هجری هستیم، لاحول ولاقوة إلا بالله.

از باقر روایت شده که از او درباره‌ی آیه‌ی ذیل:

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱].

سؤال شد؟ در جواب گفت: این عذاب، آتشی است که از مغرب بیرون می‌آید و ملائکه‌ای آن را به دنبال خود می‌کشاند تا این که به محله بنی‌سعد بن همام می‌رسد و از مسجدشان سر درمی‌آورد،

۱- البحار: (۱۸۴/۵۲).

۲- البحار: (۱۸۴/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۰/۳).

هیچ خانه‌ای از خانه‌های بنی‌امیه نمی‌ماند مگر این‌که همراه با ساکنینش می‌سوزند، همانا این آتش هیچ خانه‌ای را باقی نمی‌گذارد که حاوی ظلمی در حق آل محمد باشد مگر این‌که آن‌را می‌سوزاند، و آن مهدی است.^۱

می‌گویم: شاید آن بنی‌امیه‌ای که از طرف محله‌ی بنی‌سعد بن همام به مسجدشان آتش آمد غیر از آن بنی‌امیه‌ای باشد که ما می‌شناسیم و آنهایی که دولتشان به پایان رسید و پس از آنان دولت عباسیان و عثمانیان سرکار آمد.

از حسن بن ابراهیم روایت شده که گوید: به رضا گفتم: خداوند تو را صالح و سلامت کند، آنها می‌گویند: سفیانی در زمانی قیام می‌کند که حکومت بنی‌عباس به پایان رسیده است؟ گفت: دروغ گفته‌اند، ایشان در حالی قیام می‌کند که هنوز حکومت آنها پابرجا است.^۲

از باقر روایت شده که گفت: حتماً باید عباسیان حکومت را به دست بگیرند، هرگاه حکومت به دست گرفتند و با هم اختلاف پیدا کردند و کارشان از هم پاشید، خراسانی و سفیانی بر علیه آنان دست به شورش می‌زنند، یکی از طرف مشرق و دیگری از طرف مغرب مانند مسابقه اسب دوانی رو به کوفه می‌آیند.^۳

از ابوبصیر او هم از ابوعبدالله روایت نموده که گفت: خداوند بزرگتر از آن است که زمین را بدون امام عادل ترک کند. گفتم: فدایت شوم، طوری برایم توضیح بده که دلم ساکن شود. گفت: ای ابومحمد! امت محمد هرگز فرج و خوشی را نمی‌بیند مادامی که فرزندان بنی‌فلان حاکم باشند، پس هرگاه حکومتشان منقرض شد، خداوند ﷺ مردی را در میان ما اهل بیت به امت محمد ﷺ می‌بخشد که با تقوی حرکت می‌کند و با هدایت‌یافتگی عمل می‌کند، در حکومت او رشوه‌خواری مشاهده نمی‌شود، به خدا قسم من نام خود و نام پدرش را نیز می‌شناسم، او زمین را پر از عدل و قسط می‌کند چنان‌که فاجران آن را پر از ظلم و ستم کرده‌اند.^۴

از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که گوید: خدمت امیرالمؤمنین آمدم، گفتم: ای امیرالمؤمنین! کی قائم از میان فرزندان قیام می‌کند؟ با حالتی اندوهناک، نفسی عمیق را کشید و گفت: هرگاه

۱- تفسیر القمی: (۳۷۴/۲)، البرهان: (۳۸۱/۴)، نور الثقلین: (۴۱۲/۵)، الصافی: (۲۲۴/۵)، البحار: (۱۸۸/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۵۳/۳).

۲- غیبة النعمانی: (۲۰۵)، البحار: (۲۵۱/۵۲).

۳- غیبة النعمانی: (۱۱۷)، البحار: (۲۳۴/۵۲).

۴- البحار: (۲۶۹/۵۲).

پادشاهان بنی‌عباس کشته شدند، که آنان کور و مشوش می‌باشند و صاحبان تیروکمان با صورت‌هایی مانند سپر هستند، و بصره ویران شد، آنگاه قائم از میان فرزندان حسین ظهور می‌کند.^۱ می‌گویم: دقت کن که چند وقت است حکومت بنی‌عباس پایان یافته و صاحب ما هنوز ظهور و قیام نموده؟!.

از ابن یقطين روایت شده که گوید: ابوالحسن به من گفت: ای علی! دویست سال است شیعه با آرزوها و امیدها زندگی می‌کنند.

یقطين نیز به فرزندش علی گفت: آنچه که مال ما است به ما وعده داده شد و به جای آمد، اما وعده‌هایی به شما داده شده که رخ نداده است. علی به پدرش گفت: آنچه که به ما و شما گفته شده، سرچشمه و منبعش یکی است، و آنچه به شما وعده داده شده بود، به شما دادند، و آن وعده‌هایی که به شما داده شد آن گونه که وعده داده شده بود رخ داد، اما وعده‌های ما تحقق پیدا نکرد، پس با امید و آرزوها آن را تعلیل نمودیم؛ اگر به ما گفته می‌شد: این امر تحقق پیدا نمی‌کند تا دویست یا سی صد سال دیگر، دلها نگران می‌شدند و عامه مردم از اسلام برمی‌گشتند، اما به ما گفتند: چقدر ظهور نزدیک است و زود تحقیق می‌یابد! این نوع وعده‌ها را به خاطر دلداری مردم و نزدیک ساختن فرج به مردم می‌دادند.^۲

ابن یقطين از پیروان بنی‌عباس بود، به فرزندش که جزء نزدیکانش و خواص کاظم بود، گفت: چرا دولت بنی‌عباس که از زبان رسول خدا و ائمه عليه‌السلام به ما وعده داده شده بود، تحقق پیدا کرد و آنچه را که وعده داده بودند، ظاهر شد، اما چون به ظهور دولت ائمه شما خبر دادند، حاصل نشد؟ این روایت از دل‌نگرانی و رجوع عامه مردم از اسلام به خاطر دویست یا سی صد سال بحث می‌کند، نه از چهارده قرن! شاید روایت بعدی بیان و توضیحی برای تمامی آنچه که ذکر گردید، باشد. از ابوبصیر روایت شده که گوید: به او گفتم: (ممکن است منظورش ابوعبدالله باشد که در روایت قبلی ذکر شد. مترجم) آیا این امر ظهور، زمان مشخصی دارد که ما دل به آن ببندیم و به آن برسیم؟ گفت: بله، اما شما آن را شایع نمودید و خداوند تعالى آن را به تأخیر انداخت.^۳

اما آن‌گونه که برمی‌آید آن موعد تازه‌ای که بدان تأخیر انداخته شد، بار دیگر نیز به تأخیر انداخته شده است، از اسحاق بن عمار روایت شده که بدو گفت: ای اسحاق! این امر ظهور دو بار به تأخیر

۱- البحار: (۲۷۵/۵۲).

۲- غیبة الطوسی: (۲۰۷)، غیبة النعمانی: (۰۱۹۸)، البحار: (۱۳۲/۴) (۱۰۲/۵۲).

۳- غیبة الطوسی: (۲۶۵)، غیبة النعمانی: (۱۹۴)، البحار: (۱۰۵/۵۲)، (۱۱۷).

انداخته شده است.^۱

اما برای موعد جدید چه پیش آمد، روایت مربوط به سخن باقر ذکر شد که گفت: خداوند وقت ظهور را در هفتاد سال تعیین نموده بود، هنگامی که حسین به شهادت رسید، غضب خداوند بر اهل زمین شدت گرفت و آن را به صد و چهل سال به تأخیر انداخت، پس ما حدیث را برای شما نقل کردیم و شما آن را شایع نمودی و پرده را از روی آن برداشتی، پس خداوند آن را به تأخیر انداخت. سپس مسئله تعیین وقت به طور قطعی تکذیب شد، از فضیل روایت شده که گفت: از ابوجعفر سؤال کردم که آیا این امر ظهور وقت معینی دارد؟ گفت: آنهایی که وقت را تعیین نموده‌اند، دروغ گفته‌اند. همانا وقت گذاران، دروغ گفتند، دروغ گفتند.

مندرالجوار از ابوعبدالله روایت نموده که گفت: دروغ گفته‌اند آنهایی که وقت را مشخص کرده‌اند، ما در گذشته وقت ظهور را تعیین ننموده بودیم و در آینده هم تعیین نخواهیم کرد. از مهزم اسدی روایت شده که گوید: از ابوعبدالله پرسیدم: فدایت شوم، می‌خواهم بدانم که این امری که منتظر آن هستید کی رخ می‌دهد، زیرا بسیار طول کشیده؟ گفت: ای مهزم! دروغ گفته‌اند آنهایی که وقت را مشخص کرده‌اند و هلاک شدند آنهایی که عجله می‌کنند.

محمد بن مسلم از ابی‌عبدالله روایت نموده که گفت: هر کسی وقت مشخصی را برای تو تعیین کرد، از تکذیب او هراسی به خود راه مده، زیرا ما برای هیچ کس وقت را مشخص ننموده‌ایم. از ابی‌عبدالله روایت شده که گفت: دروغ گفته‌اند وقت گذاران، چرا که ما اهل بیت وقت را معین نمی‌کنیم. سپس گفت: خداوند عَلَيْهِ خلاف زمان وقت گذاران عمل می‌کند. از اسحاق بن یعقوب روایت شده که گفت: از طرف محمد بن عثمان عمری به من رسیده که ظهور فرج به دست خداوند است و وقت گذاران دروغ گفته‌اند.

از ابی‌عبدالله روایت شده که گفت: ما وقت ظهور را مشخص نمی‌کنیم. و نیز از او روایت شده که گفت: حاشا این که خداوند وقت ظهور را تعیین نموده باشد و شیعیان ما آن را بدانند.^۲

به هر صورت روایات ذکر شده در این باره بسیار زیاد هستند، اما این چه کسی است که وقت را برای ما مشخص نموده؟

۱- غیبة النعمانی: (۱۹۷)، البحار: (۱۱۷/۵۲).

۲- به این روایات در کتاب غیبة النعمانی نگاه کن: (۲۶۲)، البحار: (۱۳۲/۴)، (۱۰۳/۵۲۲)، (۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۸)، (۱۸۱/۵۳) (۳۸۰/۷۸)، إثبات الهداة: (۴۴۷/۳، ۵۴۴)، غیبة النعمانی: (۱۹۵/۱۳۱).

بحث خود را در مورد وجود اختلاف در خصوص تأریخ خروج مهدی با روایات ذیل به پایان می‌بریم که در آن، درباره‌ی خوشی و رفع حرج و سرگردانی منتظرین بحث به میان آمده است:

از محمد بن مسلم و ابوبصیر روایت شده که گفته‌اند: از ابوعبدالله شنیدیم که می‌گفت: این امر ظهور تحقق پیدا نمی‌کند تا این که یک سوم مردم از بین نروند. گفتیم: اگر یک سوم مردم از بین رفتند، پس کی باقی می‌ماند؟ گفت: مگر راضی نمی‌شوید که شما در میان یک سوم مردم باقی مانده باشید.^۱

از جابر جعفی روایت شده که گوید: به ابوجعفر گفتم: فرج شما کی واقع می‌شود؟ گفت: هیئات هیئات فرج ما رخ نمی‌دهد تا این که شما غربال نشوید، سپس غربال شوید، سپس غربال شوید (سه بار آن را تکرار کرد) تا در نهایت بدکاران از بین بروند و پاکان باقی بمانند.^۲

از ابراهیم بن هلیل روایت شده که گوید: به ابوالحسن گفتم: فدایت شوم، پدرم بر این باور مرده است، حال خودت می‌دانی که به این سنین پیری رسیده‌ام، آیا من می‌میرم و تو هیچ خبری به من نمی‌دهی؟ گفت: ای ابواسحاق! تو عجله می‌کنی، گفتم: بله، به خدا قسم عجله دارم، چرا عجله نکنم در حالی که به سن پیری رسیده‌ام؟ گفت: بله، ای ابواسحاق! به خدا قسم این ظهور تحقق نمی‌یابد، تا این که خوب و بد از هم جدا نشوند، و تا این که جز اندکی از مردم کسی باقی نماند، سپس دستش را گره کرد (به این معنی که خداوند تَعَالَى فشرده‌ی مردم را باقی می‌گذارد).^۳

و رضا گفته: به خدا قسم تحقق نمی‌یابد آن چه که شما چشم بدان دوخته‌ای، تا این که خوب و بد از هم جدا نشود، و این که تعداد بسیار کمی از مردم باقی بماند.^۴

خوب اکنون دقت کن که ساکنین زمین چقدر هستند؟ سپس دقت کنید که چگونه بیشتر از (۶۶٪) ساکنان زمین از بین می‌روند؟ شاید این نشانه‌ای برای جنگ جهانی دیگری باشد که تر و خشک را با هم بسوزاند، و بیشتر مردم در آن جنگ از بین بروند تا این که مردم به دوران شمشیر و نیزه برگردند.

۱- غیبة الطوسی: (۲۰۶)، البحار: (۱۱۳/۵۲، ۲۰۷)، إثبات الهداة: (۵۱۰/۳).

۲- غیبة الطوسی: (۲۰۶)، البحار: (۱۱۳/۵۲).

۳- غیبة النعمانی: (۱۳۹)، البحار: (۱۱۳/۵۲).

۴- غیبة النعمانی: (۲۰۴)، البحار: (۱۱۴/۵۲)، به روایات مشابه همین روایت نگاه کن، اما آن روایت مال یاران

صادق است، البحار: (۱۱۲/۵۲)، غیبة النعمانی: (۱۱۱)، غیبة الطوسی: (۲۱۸)، الکافی: (۳۷۰/۱).

مؤید این نظریه و رأی ما همان است که امام زمان با شمشیر ظهور می‌کند، چنان که در روایات شیعه آمده است، از جمله: از صادق روایت شده که گوید: جز با شمشیر ظهور نمی‌کند.^۱

حسین بن فضال از رضا روایت نموده که فرموده: مثل این که شیعه را می‌بینم که به هنگام از دست دادن نسل سوّم از فرزندان من بدنبال چراگاه می‌گردند و آن را نمی‌یابند. گفتم: ای فرزند رسول خدا ﷺ! چرا امام خودشان را از دست می‌دهند؟ گفت: زیرا امامشان از آنها غایب می‌شود. گفتم: چرا غائب می‌شود؟ گفت: تا این که به هنگام قیام با شمشیر، بیعت هیچ کسی را به گردن نداشته باشد.^۲

از مفضل روایت شده که از صادق شنیده که می‌گفت: همانا صاحب امر امامت منزلی دارد که آن را منزل حمد گویند؛ در آن چراغی وجود دارد که از همان ابتدای تولد امام تا آن روزی که با شمشیر قیام می‌کند، فروزان است و خاموش نمی‌شود.^۳

از ابی جعفر ثانی روایت شده که گفت: امام زمان شمشیری در غلاف دارد، هرگاه وقت ظهور نزدیک شد، شمشیر از غلاف بیرون می‌آید و خداوند آن شمشیر را به نطق در می‌آورد، شمشیر امام را صدا می‌زند که ای ولی خدا! ظهور کن و برای تو حلال نیست که در مقابل دشمنان خدا ساکت و خاموش بنشینید.^۴

برخی از روایات شمشیر امام زمان را مشخص نموده‌اند که شمشیر رسول الله ﷺ است.^۵ و در بعضی روایات هم آمده که شمشیرش ذوالفقار است.^۶

یارانش نیز به همین سان می‌باشند، از صادق روایت شده که گفت: هرگاه امام زمان ظهور کند، به صحرای کوفه می‌آید و پایش را به زمین می‌کوبد و می‌گوید: اینجا را حفر کنید، پس وقتی آن مکان را حفر می‌نمایند، دوازده هزار زره جنگی را بیرون می‌آورند و دوازده هزار شمشیر را از زیر زمین بیرون می‌کشند، سپس می‌گویند: هر کس پوششی به مانند شما را نداشته باشد، او را بکشید.^۷

۱- البحار: (۱۴۸/۵۱).

۲- البحار: (۱۵۲/۵۱)، (۹۶/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۸۶/۳).

۳- غیبة الطوسی: (۲۸۰)، البحار: (۱۵۸/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۱۵/۳)، (۵۸۰).

۴- کمال الدین: (۱۵۷)، عیون الأخبار: (۳۸)، إعلام الوری: (۳۸۱)، البحار: (۳۰۸/۳۶)، (۳۱۱/۵۲).

۵- إثبات الهداة: (۵۸۸/۳).

۶- البحار: (۳۳۵/۳۶)، (۱۷۱/۵۲)، (۳۰۷، ۳۶۱، ۳۸۰)، غیبة النعمانی: (۲۰۹)، کفایة الأثر: (۱۹).

۷- الاختصاص: (۳۳۴)، البحار: (۳۷۷/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۵۸/۳).

برای برخی سخت آمده که شمشیرها از زیر زمین تهیه شوند، لذا آنها را از آسمان نازل کرده‌اند، از صادق روایت شده که گفت: هرگاه امام زمان قیام کند شمشیرهای جنگی از آسمان نازل می‌شوند و بر روی هر شمشیری نام صاحب آن و پدرش نوشته شده است.^۱

به هر حال روایاتی که دلالت بر خروج و شمشیر در دست داشتن یاران ایشان می‌کنند، زیاد هستند و به آن چه که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم.^۲

در اینجا بحث ما به وضعیت امام برمی‌گردد، از جمله: در چه روزی و از کجا ظهور می‌کند؟ از صادق روایت شده که گفت: روز نوروز همان روزی است که قائم ما اهل بیت ظهور می‌کند، پس هر سال در روز نوز منتظر فرج می‌مانیم، زیرا روز نوروز جزء روزهای ما است که فارسها آن را حفظ کرده‌اند، اما شما آن را ضایع نموده‌اید.^۳

با تأمل و تدبر به این نکته دقت کنید که امام ششم در قید حیات خود منتظر ظهور امام دوازدهم می‌باشد، چنان که نباید حقیقت ولاء و دوست داشتن آنها برای اینگونه عید و جشنها را فراموش کنید.

و در قولی آمده که روز عاشوراء، روز ظهور است.^۴

و در روایت دیگری آمده که در روز جمعه ظهور می‌کند.^۵

اما از کجا ظهور می‌کند؟ در روایتی آمده که در روستایی در یمن به نام کرعه ظهور می‌کند.^۶

و در روایت دیگری آمده که در مکه ظهور می‌کند.^۷

و همچنین درباره‌ی عمر امام به هنگام ظهور اختلاف وجود دارد، در برخی از روایات آمده که به هنگام ظهور سی سال عمر دارد.

۱- غیبة النعمانی: (۱۶۲، ۲۱۴)، البحار: (۳۵۶/۵۲).

۲- نگاه کن الإرشاد: (۳۵۹)، غیبة النعمانی: (۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰)، کمال‌الدین: (۳۰۲، ۳۰۷،

۳۱۶)، البحار: (۲۰۱/۲) (۲۴/۲۴، ۳۱۰) (۲۲/۳۷) (۵۰/۵۱، ۵۱، ۵۸، ۱۴۸، ۲۱۷) (۹۹/۵۲، ۲۰۲، ۳۳۸،

۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰) (۸۵/۱۰۰) (۹/۱۰۲)، اثبات الهداة: (۴۴۰/۳، ۴۴۸، ۴۵۱، ۵۱۵،

۵۲۲، ۵۴۰، ۵۶۸، ۵۸۴، ۵۸۸)، إعلام البوری: (۴۰۲).

۳- البحار: (۲۷۶/۵۲، ۳۰۸) (۱۱۹/۵۹)، اثبات الهداة: (۵۷۱/۳).

۴- غیبة النعمانی: (۱۸۹)، الإرشاد: (۳۶۲)، غیبة الطوسی: (۲۷۴)، منتخب الأثر: (۴۶۴، ۳۶۵)، البحار:

(۲۸۵/۵۲، ۲۹۰، ۲۹۷)، اثبات الهداة: (۴۵۳/۳، ۴۹۱، ۵۱۴، ۵۴۳، ۵۷۰).

۵- الخصال: (۳۹۴)، البحار: (۲۷۹/۵۲)، اثبات الهداة: (۴۹۶/۳).

۶- کفایة الأثر: (۲۰)، منتخب الأثر: (۴۶۶)، النجم الثاقب: (ح: ۶۲)، البحار: (۳۳۵/۳۶) (۹۵/۵۱) (۳۸۰/۵۲).

۷- غیبة الطوسی: (۱۱۲)، الکافی: (۳۴۰/۱)، غیبة النعمانی: (۱۱۹)، البحار: (۱۵۳/۵۲، ۱۵۷)، منتخب الأثر:

(۴۶۷)، اثبات الهداة: (۵۶۱/۳، ۵۶۵، ۵۸۶).

و در روایت دیگری سی و دو سال، در روایت دیگری چهل سال، در روایت دیگری هشتاد سال را برای او در نظر گرفته‌اند و در روایت دیگری آمده که تنها خدا می‌داند که به هنگام ظهور چند سال عمر دارد.

از مفضل روایت شده که از صادق سؤال کرد: ای سرورم! آیا امام زمان به هنگام ظهور جوان است یا در سن پیری است؟ گفت: سبحان الله! آیا چنین مسئله‌ای دانسته می‌شود؟ هرگونه که بخواهد و به هر شکلی که بخواهد، ظهور می‌کند.^۱

و همچنین شیعه اختلاف دارند که چند سال حکومت می‌کند، اختلاف در میان (۷)، (۱۹) سال و چند ماهی، (۴۰)، (۷۰)، (۱۲۰) سال و (۳۰۹) سال است.^۲

به بحث خود درباره‌ی غیبت مهدی و وضعیت مسلمانان در آن دوره برمی‌گردیم، و برخی از آن روایاتی که شیعه در این باره از ائمه نقل کرده‌اند، ذکر می‌کنیم تا حقیقت روشن شود و سپس هر اندازه که خداوند توفیق داد، تعلیقات خود را بر آن روایات می‌نویسیم.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: قائم ما غیبتی طولانی دارد و فاصله آن غیبت طول می‌کشد، انگار من در آن هنگام شیعیان را می‌بینم که سرگردان هستند و همچون گوسفندانی که به دنبال چراگاه هستند، به این طرف و آن طرف می‌روند.^۳ و گفت: در آن هنگام شما چطور هستید که بدون امام هادی و علم نافع هستید و برخی خود را از برخی دیگر تبرئه می‌کنند.^۴

و گفت: شیعه در زمان غیبت همواره به مانند گله بزهای کوهی در حال فرار هستند که شکارچی نمی‌داند کدام را شکار کند و شخصی را نمی‌یابد که بواسطه او شرافت خود را حفظ نمایند، و در کارهایشان ملجأ و مأوای ندارند و کسی را ندارند که به او مراجعه کنند.^۵

۱- غیبة الطوسی: (۲۵۹ ۲۵۸)، البحار: (۲۷۹/۵۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۱۹) (۷/۵۳)، غیبة النعمانی: (۱۵۸/۹۹)، کمال‌الدین: (۳۶۶/۲)، اثبات الهداة: (۵۷۵/۳)، اعلام‌الوری: (۴۰۱).

۲- این روایات را نگاه کن در کتاب غیبة الطوسی: (۲۷۳، ۲۸۳)، العیاشی: (۳۲۶/۲)، البصائر: (۱۳۰)، البحار: (۲۸۰/۵۲، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۶، ۳۹۰) (۱۴۶، ۱۴۵/۵۳)، اثبات الهداة: (۲۹۹/۳)، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۵، ۵۸۴)، اعلام‌الوری: (۳۴۲، ۴۳۲)، الإرشاد: (۳۶۳)، غیبة النعمانی: (۹۹، ۲۳۱، ۲۳۲)، الاختصاص: (۲۵۷).

۳- کمال‌الدین: (۲۸۶)، غیبة النعمانی: (۱۲۷)، البحار: (۱۰۹/۵۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹)، اثبات الهداة: (۴۶۳/۳)، ۴۶۴، ۴۸۶، اعلام‌الوری: (۴۰۰).

۴- غیبة الطوسی: (۲۰۷)، البحار: (۱۱۱/۵۱) (۱۱۲/۵۲)، کمال‌الدین: (۳۲۶)، اثبات الهداة: (۴۷۳/۳)، (۵۱۱).

۵- غیبة النعمانی: (۱۲۷)، روضه الکافی: (۲۶۳)، البحار: (۱۱۴/۵۱) (۱۱۰/۵۲)، (۲۶۳).

و از باقر روایت شده که گفت: همواره شما و نسل آینده در سرگردانی بسر می‌برید تا این‌که خداوند کسی را مبعوث می‌کند که شما نمی‌دانی آیا خلق شده یا خلق نشده است.^۱

از صادق روایت شده که گفت: قائم آل بیت دو غیبت دارد: در یکی از آن دو غیبت گفته می‌شود: امام به هلاکت رسیده و هیچ کس نمی‌داند که به کجا رفته است.^۲

و از پیامبر روایت نموده‌اند که فرموده: مهدی از فرزندان من است، غیبت و سرگردانی ای دارد که امتها در آن فاصله گمراه می‌شوند.^۳

و از صادق روایت شده که گفت: به خدا قسم مهدی چنان غایب می‌شود که جاهلان و نادانان شما می‌گویند: خداوند نیازی به آل محمد ندارد.^۴

و نیز از او روایت شده که گفت: صاحب امر امامت دو غیبت دارد: یکی از آن دو غیبت به حدی طول می‌کشد که بعضی می‌گویند: فوت کرده است، برخی دیگر می‌گویند: کشته شده است و بعضی دیگر می‌گویند: رفته است، حتی این‌که به جز افراد کمی از یارانش نباشد، کسی بر راه و روش او باقی نمانده‌اند، هیچ کس درباره‌ی مکان و مأوای او اطلاعی ندارد چه در میان فرزندان او و چه غیر از فرزندان او، به جز آن مولایی که امر او را می‌داند (یعنی به جز خداوند نباشد - مترجم) ۵. و از کاظم روایت شده که گفت: صاحب امر امامت حتما غیبت دارد، تا این‌که کسانی که قائل به ظهور او بوده‌اند از قول خود پشیمان شوند.^۶

و نیز از کاظم روایت شده، هنگامی که درباره تفسیر آیه ۳۰ از سوره ملک از او سؤال شد:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾ [الملک: ۳۰].

«بگو: مرا خبر دهید، اگر آبهای (مورد استفاده) شما به زمین فرو رود، چه کسی می‌تواند آب روان در دسترس شما مردمان قرار دهد؟!».

۱- غیبة النعمانی: (۱۲۱، ۱۲۲)، البحار: (۱۳۹/۵۱).

۲- غیبة النعمانی: (۱۱۵، ۷۶)، کمال‌الدین: (۱۶/۲)، الکافی: (۳۳۶/۱)، غیبة الطوسی: (۲۱۷، ۲۰۵)، البحار: (۱۵۶/۵۲، ۱۵۷، ۲۲۸، ۲۸۱)، إثبات الهداة: (۴۷۳/۳، ۵۱۴، ۵۳۳).

۳- البحار: (۷۲/۵۱).

۴- کمال‌الدین: (۲۸۵، ۲۸۷)، غیبة الطوسی: (۲۰۷)، البحار: (۶۸/۵۱، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۴۵) (۱۰۱/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۵۹/۳، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲، ۵۱۰، ۵۳۲)، إعلام‌الوری: (۴۰۰).

۵- غیبة الطوسی: (۱۱۱)، غیبة النعمانی: (۸۹)، البحار: (۱۵۳/۵۲) (۳۲۴/۵۳).

۶- کمال‌الدین: (۳۵۸)، غیبة الطوسی: (۲۰۴)، البحار: (۱۵۰/۵۱) (۱۱۳/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۷۶/۳).

پس فرمود: هنگامی که امام خودتان را از دست دادید و او را ندیدید، چکار می‌کنید؟^۱.
 از صادق روایت شده که گفت: صاحب این امر غیبتی دارد، کسی که در آن دوران به دین
 خودش تمسک کند به مانند کسی است که با دست خود خارگون را بردارد.^۲
 از عسکری روایت شده که گفت: همانا امام زمان غیبتی دارد که نادانان در آن دوران سرگردان
 می‌شوند، باطل‌گرایان هلاک می‌شوند و وقت‌گذاران (کسانی که وقت ظهور را تعیین می‌کنند.
 مترجم) به دروغ می‌افتند.^۳
 و از صادق روایت شده که گفت: سپس در آخرین روز سال ۲۶۶ غائب می‌شود و چشم هیچ
 فردی او را نخواهد دید.^۴

تکذیب کسی که ادعا می‌کند امام را در غیبت کبری دیده است

آنچه که شیعه از خود مهدی ذکر نموده‌اند این است که عدم رؤیت را تأیید می‌نماید، با توجه به آن
 مهر و امضایی که برای سمري نوشته است: ای علی بن محمد سمري! خداوند اجر برادرانت را در
 حق تو بزرگتر نماید، تو در فاصله شش روز خواهی مرد، پس خودت را آماده کن و به هیچ فردی
 وصیت نکن که پس از مرگ جانشین تو باشد، همانا غیبت حقیقی تحقق یافته است و ظهور مگر
 به اذن خداوند متعال تحقق نمی‌یابد، و آن هم پس از گذشت زمان و سخت شدن دلها و پر شدن
 روی زمین از ظلم و ستم تحقق می‌یابد، و بعداً برخی از شیعیان ادعای مشاهده من را می‌کنند،
 بدانید هر کسی قبل از خروج سفیانی و صیحه و فریاد ادعای مشاهده نمود، دروغ‌گو و افتراء کننده
 است، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.^۵

پس رأی و نظر شیعه درباره‌ی کسانی چیست که از میان گذشتگان و آیندگان ادعای مشاهده
 نموده‌اند و ادعای شرفیابی به خدمت ایشان را کرده‌اند، چنان که شیعه کتاب‌های خودشان را از
 این‌گونه اخبار پر نموده‌اند، این‌که به آنها بگوییم: شما دروغ‌گو و مفتری هستید.

۱- البحار: (۱۰۰/۲۴) (۱۵۱/۵۱)، نورالثقلین: (۳۸۷/۵)، الصافی: (۲۰۶/۵)، البرهان: (۳۶۷/۴)، إثبات الهداة: (۴۷۶/۳).

۲- البحار: (۱۱۱/۵۲، ۱۳۵)، إثبات الهداة: (۴۷۳/۳).

۳- البحار: (۱۶۰/۵۱)، إثبات الهداة: (۴۸۲/۳).

۴- البحار: (۶/۵۳).

۵- کمال‌الدین: (۱۹۳)، غیبة الطوسی: (۲۴۳)، البحار: (۳۶/۵۱) (۱۵۱/۵۲) (۳۱۸/۵۳).

و از صادق روایت شده که گفت: مردم امامشان را گم می‌کنند، پس امام در جشنها و مناسبتهای آنان حضور پیدا می‌کند و آنان را مشاهده می‌کند، اما آنان امام را نمی‌بینند.^۱

و در روایتی آمده: قائم آل محمد دو غیبت دارد؛ در یکی از آن دو غیبت برمی‌گردد و در غیبت دومی هیچ کس نمی‌داند ایشان کجا هستند؟ او در جشنها و مناسبتها حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند، اما مردم ایشان را نمی‌بینند.^۲

و در روایتی آمده: صاحب امر امامت همه سال در مراسم و مناسبتها حاضر می‌شود، مردم را می‌بیند و آنان را می‌شناسد، مردم نیز او را می‌بینند، اما او را نمی‌شناسند.^۳

سخنی در مورد لطف (خدا)

این روایاتی که صریح و روشن از دچار فتنه شدن مردم به خاطر غیبت امام پرده برمی‌دارند و همچنین به طور صریح از غیر ممکن بودن رؤیت امام بحث می‌رانند و مدعیان رؤیت امام و شرفیاب شدن کسانی به ملاقات امام زمان را تکذیب می‌کنند، موضع ما را به مسئله لطف خداوند کشانیدند.

در اول کتاب تعریف مختصری درباره‌ی مفهوم لطف ذکر گردید، آنجا که گفتیم: شیعه معتقد هستند که امامت همانند نبوت لطف خداوند است، پس لازم است در هر زمانی امام و راهنمایی به عنوان خلیفه و جانشین پیامبر ﷺ وجود داشته باشد، که برخی از وظائف آن امام، هدایت مردم و راهنمایی آنان است به آنچه که مایه‌ی صلاح و سعادت و خوشبختی آنان در دنیا و قیامت می‌باشد و آن ولایت عامه‌ای که پیامبر بر مردم دارد، امام هم دارای همچنین ولایتی برای تدبیر و مصالح مردم، و اقامه عدل و رفع ظلم و تجاوزات فیما بین مردم است، بنابراین امامت استمرار نبوت است، دلایلی که موجب فرستادن پیامبران هستند همان دلایل موجب نصب امام پس از پیامبران هستند.^۴

ما در این کتاب خود را ملتزم دانستیم که از تأویلات فلسفی و کلامی و ترهات عقلی که نه فایده‌ای داشته‌اند و نه خواهند داشت، دوری کنیم و خود را ملتزم دانستیم که به هنگام ذکر نصوص، اختصار را در پیش گیریم، چرا که رعایت اختصار و دوری از تأویلات کلامی و ترهات عقلی، تأثیر

۱- کمال‌الدین: (۳۲۵، ۳۳۰، ۴۰۱)، غیبة الطوسی: (۱۰۲)، غیبة النعمانی: (۱۱۶)، الکافی: (۳۳۷/۱، ۳۳۹)، البحار: (۱۵۱/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۴۳/۳، ۵۰۰).

۲- غیبة النعمانی: (۱۱۷)، البحار: (۱۵۶/۵۲)، الکافی: (۳۳۹/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۴/۳).

۳- کمال‌الدین: (۱۴۴/۲)، البحار: (۱۵۲/۵۲)، من لایحضره الفقیه: (۵۲۰/۲)، إثبات الهداة: (۴۵۲/۳).

۴- عقائد الإمامیة تألیف شیخ محمدرضا مظفر: (۸۹)، و نیز نگاه کن: بداية المعارف الإسلامیة فی شرح العقائد الإمامیة: (۲۷۳، ۲۸۷) و پس از آن.

بس شگرفی از جهت قبول و مصداقیت بر شخص خواننده دارد و چنین استدلالی در این‌گونه مسائل بسیار دلپذیرتر است از سرگردانیهای کلامی که قبلاً صاحبان این‌گونه کلام به ترویج دهندگان کالاهای بی‌ارزش معروف بوده‌اند و خود واضعان این‌گونه استدلال‌های کلامی را قانع نساخته چه رسد به کسانی که مخاطبان این استدلال بوده‌اند، در این جا برخی از آن روایاتی که شیعه ذکر نموده‌اند، نقل می‌کنیم تا حقیقت گفتار در مورد لطف خداوند برای ما روشن شود، که مایه‌ی فائق شدن شیعه شده و بواسطه آن مسائل را از مردم مخفی نگه داشته‌اند.

از پیامبر روایت نموده‌اند که فرموده: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد که گوش به فرمان او باشد، مرگش جاهلی است.^۱

از صادق روایت شده که گفته: حجت خداوند بر مردم اقامه نمی‌شود به جز به امام زنده نباشد.^۲ و در روایتی آمده: هر کس بمیرد و امام زنده و آشکاری نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده است. گفته شد: امام زنده؟ گفت: بله، امام زنده، امام زنده.^۳

از یعقوب سراج روایت شده که گفته: به ابو عبدالله گفتم: آیا زمین از عالم شما خالی می‌شود که زنده و آشکار باشد و مردم برای حل مسائل حلال و حرام به او مراجعه کنند؟ گفت: خیر، ای یوسف! اگر زمین از امام زنده خالی باشد، دیگر خداوند ﷻ پرستش نمی‌شود.^۴

عمر بن یزید از ابوالحسن اول روایت نموده که گفت: هر کس بدون امام بمیرد، مرگش جاهلی است؛ امام زنده است و مؤمن او را می‌شناسد. گفتم: از پدرت چنین چیزی را نشنیده بودم، یعنی نشنیده بودم که امام باید زنده باشد. گفت: به خدا قسم پیامبر ﷺ فرموده است: کسی بمیرد و امامی نداشته باشد که از او بشنود و اطاعت کند، مرگش مرگی جاهلی است.^۵

و از صادق روایت شده: خداوند زمین را بدون امام نمی‌گذارد، مگر این‌که در دنیا عالمی وجود دارد که به افزایش و کاهش‌های دین آگاهی دارد، پس هرگاه مسلمانان چیزی را به دین اضافه نمایند آنان را به راه صواب و درست رد می‌نماید، و هرگاه نقصی را از دین ایجاد کنند، آن نقص را برای آنها

۱- الاختصاص: (۲۶۸، ۲۶۹)، البحار: (۹۲/۲۳).

۲- الاختصاص: (۲۶۸، ۲۶۹)، قرب الإسناد: (۱۵۳)، البصائر: (۱۴۳)، البحار: (۲/۲۳)، ۳، ۳۰، (۵۱، ۲۶۷/۴۹)، إثبات الهداة: (۱۳۸/۱)، (۱۳۹).

۳- الاختصاص: (۲۶۹)، البحار: (۹۲/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۳۹/۱).

۴- البصائر: (۱۴۳)، علل الشرایع: (۷۶)، البحار: (۵۱/۲۳)، (۵۱، ۲۱۷/۲۴)، إثبات الهداة: (۱۲۰/۱).

۵- الاختصاص: (۲۶۹)، البحار: (۹۲/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۲۹/۱)، (۱۳۹).

تکمیل می‌نماید و می‌گوید: دین را با کاملی بگیرید، اگر این عالم نمی‌بود، امر مسلمانان بر آنها ملتبس می‌شد و مسلمانان در امور دینشان دچار اشتباه می‌شدند و میان حق و باطل فرقی گذاشته نمی‌شد.^۱

این‌گونه روایات بسیار فراوان هستند و اقوال و نظرات شیعه در این باره دچار پریشانی شده است.^۲

اما امروز چه کسی از شیعیان، امام زنده و آشکار خودش را می‌شناسد تا این‌که در مورد حلال و حرام و فرمانبرداری به او مراجعه کند؟

بدین‌سان می‌بینیم که شیعه ما را به اصل دعوی و اصل اختلاف که همان ابطال قول به وجود لطف و وجوب عصمت می‌باشد، بازگرداندند، زیرا آنان اعتراف نموده‌اند که راه‌حلهای نمایش داده شده در وجوب نص از جانب خداوند ﷺ و پیامبر اکرم ﷺ بر تعیین امام، با توجه به آن تأویلاتی که ذکر نموده‌ایم، بدون فایده و فاقد ارزش می‌باشد، زیرا با وفات عسکری آن لطف به پایان رسیده است، نظر به این‌که آنان را مجبور و ملزم ساخته‌ایم که بعد از وفات عسکری نیز همانند بعد از وفات پیامبر ﷺ به داشتن نیاز به وجود حجت اعتراف نمایند، آن (جبر و الزام) هم در ابطال یکی از آن دو امر به خاطر دیگری نمایش داده می‌شود.

به این معنی که وجوب لطف از طرف خداوند که در نصب امام پس از رسول خدا ﷺ نمایان است، به حالت خود باقی است و پس از عسکری همان اسباب لطف خداوند پابرجا هستند، اما حال و وضع مسلمانان پس از عسکری تا به امروز برای همگان واضح و روشن است.

بیا با هم این روایات را بخوانیم: از مغیره روایت شده که گوید: به ابوعبدالله گفتم: آیا مقطعی خواهد بود که مسلمانان امام خودشان را نشناسند؟ گفت: چنین می‌گویند. گفتم: پس ما چکار کنیم؟ گفت: اگر چنین وضعیتی پیش آمد به امام اول تمسک کنید تا این‌که امام دیگری برای شما معلوم شود.

و در روایتی آمده: هر گاه شب را به روز رساندی و یا روز را به شب رساندی و امامی را از آل محمد ندیدی، دوست داشته باش هر آن کسی را که دوست داشته‌ای و دوست مدار هر آن کسی را که دوست نداشته‌ای، و به موالات مولای خود ادامه بده و هر صبح و شام منتظر فرج باش.

۱- علل الشرایع: (۷۶، ۷۷، ۷۸)، البصائر: (۹۶، ۱۴۳، ۲۸۹)، الاختصاص: (۲۸۹)، کمال‌الدین: (۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹)، غیبة النعمانی: (۶۸)، المحاسن: (۲۳۵)، البحار: (۲۱/۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۹) = (۱۷۸/۲۶)، إثبات الهداة: (۱۰۶/۱، ۱۰۸).

۲- برای مثال نگاه کن: اثبات الهداة: (۱۳۹/۱).

و در روایت دیگری آمده: شما چه حالی دارید آن‌گاه که امام هدایت بخشی ندارید، و در این سرگردانی نجات پیدا نمی‌کند مگر کسی که دعای غریق را سر بدهد (یعنی دعای کسی که در حال غرق شدن است - مستجاب است. مترجم) گفته شد: به خدا قسم این مصیبت و بلای سختی است، پس ما در آن موقع چکار کنیم؟ گفت: اگر چنین روزی رسید و خدا نکند به چنین روزی برسید، به آن چیزی تمسک کنید که در اختیار دارید تا این‌که وضعیت شما مشخص می‌شود. و در روایت دیگری آمده: به امر و امام اولی که شما به آن دست گرفته بودید تمسک کنید تا وضعیت شما مشخص می‌شود.^۱

عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب از دانش‌ساز صادق روایت نموده که گفته: به صادق گفتم: اگر تو فوت کردی - خدا چنین روزی را به من نشان ندهد - به چه کسی اقتدا کنم؟ به موسی اشاره کرد. گفتم: اگر او نیز درگذشت؟ گفت: به فرزندش. گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری بزرگ و فرزندی به جا گذاشت، به چه کسی اقتداء کنم؟ گفت: به فرزندش، سپس همینطور تا به همیشه. گفتم: اگر من او را نشناختم و ندانستم در کجا است، چکار کنم؟ گفت: می‌گوئی: خداوندا! من به حجت‌های باقی مانده از فرزندان امام قبلی اقتداء می‌کنم. این برای تو کافی و جائز است.^۲

در این روایات و امثال این‌ها واضح و روشن است که استمرار لطف خداوند که ما شیعه را به قناعت در مورد آن رسانیدیم، منتفی است.

و هرگز ما فریب خورده‌ی کسی نمی‌شویم که می‌گوید: به گفتار ائمه‌ی قبلی تمسک می‌کنیم، زیرا در این صورت می‌گوئیم: بهتر آن است که به اقوال و سنت رسول الله تمسک کنید (یعنی: دیگر لازم نیست به اقوال ائمه تمسک کنید. مترجم).

در این روایت قبلی قائل شدن به عصمت ائمه نیز زیر سؤال می‌رود، زیرا به نظر شیعه احتمال دارد که در ناقلین علم ائمه نه خود ائمه خطا و اشتباه و فراموشی صورت بگیرد، و این در اختلافات مراجع همزمان یک امر مشخص و معلوم است، و چنان‌که این نکته را در روایت قبلی از مغیره فراموشی نمی‌کنید، هنگامی که مغیره به صادق گفت: آیا مقطع زمانی وجود دارد که مسلمانان امام

۱- غیبة النعمانی: (۱۰۵)، الکافی: (۳۴۲/۱)، البحار: (۱۳۲/۵۲، ۱۴۸، ۱۴۹)، کمال‌الدین: (۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹)، إثبات الهداة: (۴۴۶/۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۳۴).

۲- کمال‌الدین: (۳۲۸، ۳۸۳)، البحار: (۲۹۷/۲۷) (۱۶/۴۸) (۱۴۸/۵۲)، إثبات الهداة: (۱۵۷/۳، ۲۲۸، ۳۲۱)، الکافی: (۳۰۹/۱).

خودشان را نشناسند؟ گفت: چنین می‌گویند. (در این «چنین می‌گویند» نکته نهفته است. مترجم) و نیز جهل عیسی بن عبدالله به سلسله‌ی ائمه را فراموش نکنید و خوب در آن دقت کن.

از صادق روایت شده که گفت: زمانی بر سر مردم می‌آید که مردم دچار وقفه‌ای می‌شوند، در آن زمان علم جمع می‌شود چنان که مار در سوراخش جمع می‌شود و چمبره می‌بندد، در حالی که مردم در این وضعیت به سر می‌برند، ناگهان ستاره‌ای بر آنها طلوع می‌کند. گفتیم: آن وقفه چیست؟ گفت: مقطعی از زمان است. گفتیم: در آن فاصله ما چکار کنیم؟ گفت: بر آن عقیده که هستید استقامت داشته باشید، تا این که خداوند ستاره را بر شما بتاباند.

و در روایتی آمده: شما چه حالی دارید آنگاه که در میان دو مسجد وقفه‌ای واقع می‌شود، علم در آن موقع جمع می‌شود چنان که مار در سوراخش چمبره می‌بندد و جمع می‌شود؛ شیعه در میان خودشان دچار اختلاف شده‌اند، برخی از آنها برخی دیگر را دروغ‌گویی می‌نامد و برخی به روی برخی دیگر تف می‌کند؟ گفتیم: هیچ خیری را برای آن دوره و زمان نمی‌بینم. گفت: همه‌ی خیر و خوبی‌ها در آن زمان نهفته است (سه بار این جمله را تکرار کرد) و در آن هنگام فرج نزدیک شده است.^۱

و نیز از او روایت شده: شما در آینده دچار شبهه می‌شوید و بدون علم و بدون امام هدایت‌کننده باقی خواهید ماند.^۲

این روایات (که مشتق از خروار هستند) به واضحی بی‌پایه و اساس بودن آن تأویلاتی که نتیجه‌اشان قول به وجوب لطف خداوند است، نشان می‌دهند و نیز بی‌پایه و اساس بودن آن اقوالی که قائل به وجوب امامت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ائمه پس از ایشان و کافر بودن مخالفانشان را نشان می‌دهند، به درستی انقطاع این لطف را پس از سال ۲۶۰ هجری تا به امروز قابل مشاهده می‌باشد. چگونه بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ما را به وجوب امام ملزم می‌کنند، اما برای بعد از وفات عسکری که تا به امروز هزار و چند سالی می‌باشد، وجوب امامی را در نظر نمی‌گیرند، و اگر از قطع امام بعد از عسکری سخن می‌رانند، پس چگونه اولی را به می‌پذیرانند؟ همانا این نکته‌ای قابل توجه است برای کسی که اهل تدبیر باشد.

عملکرد امام زمان به هنگام ظهور

در هر حال، بهتر آن است که از همه‌ی آن‌چه که ذکر نمودیم، چشم‌پوشی نماییم و به صاحب خود توجه کنیم که به هنگام ظهور - پس از این همه انتظار و سرگردانی و نیز پس از آن‌که بعضی از ما

۱- غیبة النعمانی: (۱۰۵، ۱۳۸)، الکافی: (۳۴۰/۱)، البحار: (۱۳۴/۵۲)، غیبة الطوسی: (۲۶۷).

۲- البحار: (۱۴۹/۵۲) (۳۲۶/۹۵).

بعضی دیگر را دروغ‌گو توصیف می‌کردند و برخی از ما به صورت برخی دیگر تف می‌کردند - چه خواهد کرد.

شیعه روایت کرده‌اند که نخستین کار مهدی به هنگام ظهور، نبش قبر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است، و این‌که بلاهایی را بر جنازه‌ی آن دو می‌آورد!

از بشیرنبال روایت شده که گوید: ابوعبدالله گفت: آیا می‌دانی اولین کاری که قائم به آن دست می‌زند، چیست؟ گفتم: خیر. گفت: این دو نفر را بیرون می‌آورد (یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) که هنوز تر و تازه هستند، پس آنها را می‌سوزاند و خاکسترشان را بر باد می‌دهد و مسجد را نیز خراب می‌کند.^۱ و در روایتی آمده: هرگاه قائم ظهور کرد، فوری می‌رود که دیوار قبر را خراب کند، خداوند عز وجل باد شدید و صاعقه و رعد و برقی را می‌فرستد تا این‌که مردم می‌گویند: این رعد و برق و باد شدید به خاطر خراب کردن دیوار این قبر است، یارانش از کنار او متفرق می‌شوند، حتی یک نفر به دور او باقی نمی‌ماند، به دست خودش کلنگ را برمی‌دارد، و او اولین کسی است که کلنگ می‌زند، سپس یارانش که می‌بینند با دست خودش کلنگ می‌زند، برمی‌گردند، در آن روز بزرگوارترین فرد آن کس می‌باشد که زودتر برمی‌گردد؛ همگی دیوار را خراب می‌کنند، سپس جسد ابوبکر و عمر را بیرون می‌آورد که تر و تازه می‌باشد، و آنان مورد لعنت قرار می‌دهد و خودش را از آنان تبرئه می‌کند و آنان را به صلیب می‌زند، سپس جسدشان را می‌سوزاند و خاکستر آنان را بر باد می‌زند.^۲

آن گونه که معلوم است این پستی و خواری نزد یاران ائمه علامتی ویژه است.

عبدالعظیم حسنی از جواد روایت نموده که گفته: امام زمان همواره دشمنان خدا را می‌کشد تا خداوند راضی شود. گفتم: ای سرورم! چگونه دانسته می‌شود که خداوند راضی شده است؟ گفت: خداوند مهربانی را به دل او می‌اندازد، پس هرگاه وارد مدینه شد، لات و عزی را بیرون می‌آورد و می‌سوزاند.^۳ (منظور از لات و عزی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است. مترجم).

مجلسی هنگامی که در کتابش (بحار) این روایت را آورده، در توضیحات آن گفته: (که توضیحاتش همگی حماسه است) منظور از لات و عزی دو بُت قریش یعنی ابوبکر و عمر است.^۴

۱- البحار: (۳۸۶/۵۲).

۲- منبع قبلی.

۳- کمال‌الدین: (۳۵۲)، البحار: (۲۸۳/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۶۹/۳).

۴- البحار: (۲۸۴/۵۲).

و در روایتی از صادق روایت شده که گفته: لات و عزی که لاشه‌ای تر و تازه دارند، بیرون آورده می‌شوند، پس آنان را می‌سوزاند. همانا دچار فتنه شدن مردم در آن روز شدیدتر و سخت‌تر از فتنه گوساله‌ی سامری است.^۱

می‌گوییم: روایات بیرون آوردن جسد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و سوزاندن آنان بسیار فراوان هستند که تعداد زیادی از علماء شیعه این روایات را ذکر نموده‌اند.^۲

لذا اشکالی را نمی‌بینم که توضیح و تفصیل آن را بیان کنم تا خواننده محترم بداند اولین کاری که مهدی به هنگام ظهور انجام می‌دهد، چیست؟ آن مهدی‌ای که ظهور نموده تا زمین را پر از عدل کند بعد از این‌که پر از ظلم و جور شده است، امروز برای ریشه کن نمودن فساد می‌خواهد چه کاری را انجام دهد؟.

شیعه از مفضل روایت می‌کنند، او هم، در آن داستان طولانی که در آن از وضعیت مهدی به هنگام ظهور بحث شده، از صادق روایت کرده که گوید: سپس رو به شهر جدم رسول خدا ﷺ می‌رود، وقتی وارد مدینه می‌شود، مقام عجایی در آنجا وجود دارد که در آن مقام خوشحالی مسلمانان و پستی کافران آشکار می‌گردد. مفضل گفت: ای سرورم! آن چه مقامی است؟ گفت: نزد قبر جدم می‌رود و می‌گوید: ای مردم! آیا این قبر جدم رسول الله ﷺ است؟ می‌گویند: بله ای مهدی آل محمد! می‌گوید: در قبرش چه کسی با او می‌باشد؟ می‌گویند: دو رفیقش و دو نفری که در کنار او خوابیده‌اند. می‌گوید: چگونه از میان تمام مردم، تنها آنها در کنار او دفن شده‌اند، شاید کسان دیگری باشند؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمد! در اینجا به جز آن دو نفر کس دیگری وجود ندارد، آنان با پیامبر ﷺ دفن شده‌اند، زیرا آنان دو خلیفه‌ی ایشان و پدران همسران او هستند. سپس بعد از سه روز به مردم می‌گوید: آنان را از قبرشان بیرون بیاورید. با حالتی تازه از قبرشان بیرون آورده می‌شوند که هنوز رنگشان تغییر نکرده، می‌گوید: آیا در میان شما کسی وجود دارد که آنان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: با صفاتشان آنان را می‌شناسیم و هیچ کس دیگر در کنار جد تو به جز آن دو دفن نشده است. می‌گوید: آیا کسی هست به جز این را بگوید یا درباره آنان شک داشته باشد؟ می‌گویند: خیر. پس تا سه روز بیرون آورده نمی‌شوند، سپس خبر در میان مردم پخش می‌شود و

۱- کمال‌الدین: (۳۶۴/۱)، عیون الأخبار: (۵۸/۱)، البحار: (۲۴/۳۶) (۳۷۹/۵۲).

۲- اگر خواستی نگاه کن: إثبات الهداة: (۴۷۶/۱) (۵۸۴/۳)، عیون الأخبار: (۶۱/۱)، کمال‌الدین: (۱۴۶)، دلائل الإمامة: (۲۳۸)، نورالثقلین: (۱۲۰/۳).

مهدی حاضر می‌گردد و دیواران قبر را کنار می‌زند و به افراد معروف خود می‌گوید: قبر را بکنید و آنان را بیرون بیاورید. پس با دست‌هایشان قبر را می‌کنند تا به آنان می‌رسند. جسد آنان بیرون آورده می‌شوند که هنوز تر و تازه هستند و صورتشان بهم نخورده است، کفن‌هایشان کنار زده می‌شود. سپس امام زمان دستور می‌دهد تا آنان را بر سر درخت خشک و بزرگ و پوشیده‌ای ببرند، پس بر روی آن درخت خشک و پوشیده به صلیب زده می‌شوند، بر اثر آن، درخت خشک و پوشیده زنده می‌گردد و برگ‌هایش می‌روید و شاخه‌های درخت بلند می‌شوند. پس آنان که محبت آنان را دارند، می‌گویند: به خدا قسم این شرافت و کرامت آنان است و به درستی ما رستگار شدیم که محبت آنان را داریم و آنان را دوست می‌داریم، و به آن کسانی که به اندازه‌ی یک دانه محبت آنان را در دل دارد و خودش را پنهان نموده، خبر داده می‌شود. در نهایت همه‌ی دوست‌دارانشان حاضر می‌شوند که آنان را می‌بینند و دچار فتنه می‌شوند. منادی مهدی فریاد می‌کشد و ندا می‌زند: هر آن کسی که رفیقان پیامبر را دوست می‌دارد، در یک طرف قرار گیرد. مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته آنان را دوست می‌دارند و دسته‌ی دیگر خودشان را از آنان تبرئه می‌کنند. پس مهدی از دوست‌داران آنان می‌خواهد که برائت خودشان را از آن دو اعلام دارند. در جواب می‌گویند: ای مهدی آل رسول الله ﷺ! ما خود را از آنان تبرئه نمی‌کنیم، و ما ندانستیم که آنان نزد خداوند و نزد تو از چنین منزلت و جایگاهی برخوردارند، و اینک فضل و بزرگواری آنان برای ما مشخص شد، حال آیا اکنون خود را از آنان تبرئه می‌کنیم که ما دیدیم که هنوز جسدهای تر و تازه‌ای دارند و درخت خشکیده بره وسیله‌ی آنان زنده شد؟ بلکه به خدا قسم ما خود را از تو تبرئه می‌کنیم و از هر آن کسی که ایمان به تو آورده و آنان را دوست نمی‌دارد، اعلام برائت می‌کنیم و همچنین اعلان برائت می‌کنیم از آن کسی که آنان را به صلیب آویخت و از قبرشان بیرون آورد و بر سر آنان آورد آنچه را که آورد. مهدی دستور می‌دهد که باد سیاهی بر سر آنان می‌وزد و تمام دوستداران ابوبکر و عمر را مانند تته‌های خرمای پوشیده می‌کند، سپس دستور می‌دهد تا آنان را از روی صلیب پایین بیاورند و به اذن خداوند آنان را زنده می‌کند و دستور می‌دهد تا مردم جمع شوند، سپس داستان همه‌ی دورانها را برای آن مردم نقل می‌کند، حتی داستان قتل هابیل پسر آدم علیه السلام و جمع نمودن هیزم آتش ابراهیم و به چاه انداختن یوسف و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و صلیب عیسی و عذاب جرجیس و دانیال علیه السلام و زدن سلمان فارسی و روشن کردن آتش در باب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوزاندنشان و زدن دست فاطمه صدیقه کبری با کتک و ضربه زدن شکم فاطمه و اسقاط محسنش،

و سم ریختن در غذای حسن و کشتن حسین و سربریدن فرزندان و عموزادگان و انصار و اعوانش و اسیر نمودن فرزندان رسول خدا ﷺ و ریختن خون آل محمد و هر خون دیگری که ریخته شده و نکاح حرام و هر خبث و فاحشه و گناه و ظلم و خیانت از عهد آدم تا به هنگام قیام قائم ما، همه و همه را برای آن جمع بازگو می‌کند. در نهایت ابوبکر و عمر را قانع می‌کند و آنان به خطای خود اعتراف می‌کنند. سپس در آن موقع دستور می‌دهد که در مقابل ظلمی که به حاضرین نموده‌اند، از آنان قصاص گرفته شود. سپس آنها را بر روی درختی به صلیب می‌زند، و دستور می‌دهد از زیرزمین آتشی بیرون می‌آید که آنان و درخت را می‌سوزاند، سپس دستور می‌دهد که بادی می‌وزد و خاکستر آنان را به دریا می‌برد. مفضل گفت: ای سرورم! این آخرین عذاب آنان است؟ گفت: هیئات ای مفضل! به خدا قسم آنان زنده می‌شوند و در حضور سرور بزرگ محمد رسول الله ﷺ و صدیق اکبر، فاطمه، حسن، حسین، ائمه و هر آن کسی که ایمان درست داشته و یا کفر خالص داشته، حاضر می‌شوند و از آنان قصاص گرفته می‌شود، حتی آنان در هر شب و روز هزار بار کشته می‌شوند و سپس برگردانده می‌شوند برای آنچه که خدایشان می‌داند و می‌خواهد^۱.

شاید دومین کاری که مهدی بعد از آن انجام می‌دهد آن باشد که با مادر مؤمنان عائشه صدیقه رضی الله عنها انجام می‌دهد.

عبدالرحیم قصیر از ابوجعفر روایت نموده که گفته: اما وقتی قائم ما ظهور می‌کند، حمیراء (عائشه) به او برگردانده می‌شود تا حد را بر او اجرا نماید، و تا به جای دختر محمد از او انتقام بگیرد. گفتم: فدایت شوم، چرا حد را بر او اجرا می‌کند؟ گفت: به خاطر تهمتی که به مادر ابراهیم رضی الله عنه نسبت داد. گفتم: چگونه خداوند آن را برای قائم به تأخیر انداخته؟ گفت: خداوند سبحانه محمد را به رحمت مبعوث کرده و قائم را به نقتم مبعوث می‌کند^۲.

پس با توجه به این که صاحب ما نقتم و انتقام گیرنده خواهد بود، دیگر بعید نیست که شیعه روایاتی را وضع کنند که با نقتم بودنش مناسبت داشته باشند، دیگر لطف خدا و عدل ایشان را فراموش کنند، و اگر دقت بیشتر می‌خواهی او را نقتم شیعه بگو.

از صادق روایت شده که گفته: هرگاه قائم آل محمد ظهور کند، پانصد نفر از قریشیان را زنده می‌کند و گردنشان را می‌زند، و سپس پانصد نفر دیگر را آماده می‌کند و گردنشان را می‌زند، سپس

۱- البحار: (۱۲/۵۳).

۲- علل الشرایع: (۲/۲۶۷)، البحار: (۳۱۴/۵۲)، إثبات الهداة: (۳/۴۹۸)، دلائل الإمامة: (۲۵۶).

پانصد نفر دیگر، تا این‌که شش بار این کار را تکرار می‌کند. گفته شد: آیا تعداد اینها به این اندازه می‌رسد؟ گفت: بله از میان خود و بردگانشان انتخاب می‌گردند.^۱

در روایتی آمده که قریش می‌گویند: ما را به نزد این طاغی برسانید، به خدا قسم اگر محمدی، یا علوی و یا فاطمی می‌بود چنین کاری را انجام نمی‌داد.^۲

و این مصداق روایت شیعه است که از صادق روایت نموده‌اند: وقتی که قائم ظهور می‌کند، در میان ایشان و عرب و قریش به جز شمشیر هیچ چیز دیگری وجود ندارد، و به جز شمشیر چیزی را از آنها نمی‌گیرد.^۳

شیعه در تفسیر و توضیح این‌گونه روایات قول جالبی دارند که آن را رجعه می‌گویند، به این معنی که خداوند گروهی از مردگان را به صورت و شمایل خودشان به دنیا برمی‌گرداند، گروهی را ذلیل و گروه دیگری را عزیز می‌گرداند، و این به هنگام ظهور مهدی می‌باشد.^۴

به هر حال این کتاب ما جای بحث این عقیده نیست، اما بحث خود را طبق روایات شیعه درباره‌ی عملکرد مهدی به هنگام خروج، ادامه می‌دهیم.

از هروی روایت شده که گوید: به رضا گفتم: ای فرزند رسول الله ﷺ! درباره‌ی آن روایت چه می‌گویید که از صادق گزارش شده که گفته: وقتی که قائم ظهور می‌کند، بچه‌های قاتلان حسین را به جای کاری که پدرانشان انجام داده‌اند، به قتل می‌رساند؟ گفت: بله چنین است.^۵

از بدر بن خلیل ازدی روایت شده که گوید: از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: وقتی که قائم ظهور می‌کند به دنبال بنی‌امیه در شام می‌فرستد، اما آنان به روم فرار کرده‌اند. رومی‌ها به آنان می‌گویند: نمی‌گذاریم وارد روم شوید تا به دین نصرانی نگرید. صلیبها را به گردنشان می‌آویزند و وارد روم می‌شوند. پس وقتی که یاران قائم نزد آنها می‌روند، طلب صلح و امان می‌کنند. اصحاب قائم

۱- الإرشاد: (۳۴۳)، غیبة النعمانی: (۱۵۵)، البحار: (۳۳۸/۵۲، ۳۴۹)، إعلام الوری: (۴۳۱)، إثبات الهداة: (۵۲۷/۳، ۵۴۰).

۲- تفسیر العیاشی: (۵۷/۲)، البحار: (۳۴۲/۵۲) و نیز نگاه کن إثبات الهداة: (۵۳۹/۳).

۳- غیبة النعمانی: (۱۵۵)، البحار: (۳۵۵/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۴۰/۳).

۴- عقائد الإمامیة: (۱۰۴).

۵- علل الشرایع: (۲۱۹/۱)، عیون الأخبار: (۲۴۷/۱)، البحار: (۲۹۵/۴۵، ۲۹۶، ۲۹۸) (۳۱۳/۵۲)، إثبات الهداة: (۴۵۵/۳، ۴۹۷، ۵۳۰).

می‌گویند: تا این‌که اسیران ما را تحویل ندهید، صلح نمی‌کنیم. گفت: پس آنان اسیران را تحول می‌دهند.^۱

از صادق روایت شده که گفته: سیزده شهر و طائفه و گروه با قائم می‌جنگند: اهل مکه، مدینه، شام، بنو امیه، اهل بصره، دمیسان، کردها، اعراب، ضبه، غنی، باهله، ازد و اهل ری.^۲

امام زمان در کوفه حکایاتی دارد، از جمله:

از باقر روایت شده که گفته: وقتی قائم ظهور می‌کند، رو به کوفه می‌رود؛ ده هزار و خرده‌ای انسان، همراه با اسلحه از آنجا خارج می‌شوند که آنها را بتریه گویند، آنان به امام زمان می‌گویند: از هر کجا که آمده‌ای به آنجا برگرد، زیرا ما نیازی به فرزندان فاطمه نداریم. پس امام زمان شمشیر را بر علیه آنها بکار می‌گیرد تا آخرین نفرشان را به قتل می‌رساند، سپس وارد کوفه می‌شود، در آنجا همه‌ی منافقین را به قتل می‌رساند، ساختمان‌ها را خراب می‌کند و جنگ‌جویان آنجا را به قتل می‌رساند، تا خداوند عَزَّوَجَلَّ راضی می‌گردد.^۳

واقع امر این است که در برگیری مسئله مهدی به طول می‌انجامد و این مختصر کوتاه درباره‌ی مهدی قطره به دریا است، و من یقین دارم آنچه که من درباره‌ی مهدی ذکر نمودم به حدی کوتاه و مختصر است که به بحث اخلاص وارد نموده است، و همچنین از طولانی نمودن بحث هم بیم دارم که خواننده را خسته کند، زیرا این کتاب ما چنان که در مقدمه گفتیم، مسئله امامت را به طور مختصر بیان می‌کند، اما اگر خداوند طول عمر دهد بعداً درباره‌ی مهدی شیعه بحث مستقلی خواهیم داشت - انشاءالله -.

پس از مهدی دوازده مهدی دیگر خواهند آمد

پیش از آن که بحث خود را درباره‌ی مهدی به پایان ببرم، در اینجا برخی از روایات شیعه را که مرتبط به موضوع مهدی هستند، ذکر می‌کنم که یقین دارم بیشتر خوانندگان این کتاب آنها را نشنیده‌اند و از آنها اطلاع پیدا نکرده‌اند.

۱- روضة الکافی: (۵۱)، العیاشی: (۳۴۳)، البحار: (۳۷۷/۵۲، ۳۸۸)، إثبات الهداة: (۴۵۰/۳).

۲- البحار: (۳۶۳/۵۲)، إثبات الهداة: (۵۴۴/۳).

۳- الإرشاد: (۳۶۴)، البحار: (۳۳۸/۵۲) (بتریه گروهی از زیدیه هستند که به مغیره بن سعید نسبت داده می‌شوند،

این سعید ملقب به ابتر بود)، إعلام الوری: (۴۳۱)، إثبات الهداة: (۵۲۸/۳).

از ابوبصیر روایت شده که گوید: به صادق گفتم: ای فرزند رسول الله ﷺ! از پدرت شنیده‌ام که می‌گفت: پس از قائم دوازده مهدی دیگر خواهند آمد. گفت: پدرم گفته دوازده مهدی دیگر نه دوازده امام دیگر خواهند آمد، آنها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به دوست داشتن ما و شناختن حق ما فرامی‌خوانند^۱.

و در روایتی آمده: پس از قائم دوازده مهدی دیگر از فرزندان حسین خواهند آمد^۲.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: ای علی! پس از تو دوازده امام به صحنه‌ی ظهور می‌آیند و پس از آنان دوازده مهدی خواهند آمد. تو ای علی! اولین نفر از میان دوازده امام هستی^۳.

از باقر روایت شده که گفت: به خدا قسم، مردی از میان ما اهل بیت پس از مرگش سی صد و نه سال مالک و پادشاه زمین می‌شود. گفتم: این در چه مقطع زمانی رخ می‌دهد؟ گفت: پس از مرگ قائم^۴. شیعه در جواب و رد این اشکال یا باتلاق دچار اضطراب و ناهماهنگی شده‌اند و در این باره توجیهاتی را ذکر نموده‌اند که شایسته بحث نیستند^۵.

تعجب اینجاست که این مهدی مورد بحث ما تا چهل روز قبل از وقوع قیامت باقی می‌ماند و فوت نمی‌کند^۶.

همه آن روایاتی که درباره‌ی دوازده مهدی پس از قائم بحث می‌کردند که بدان‌ها اشاره کردیم و روایت آن شخصی از اهل بیت که سیصد و نه سال مالک زمین می‌شود، حتماً باید در فاصله این چهل روز باقی مانده از عمر دنیا واقع شوند!

شگفت‌تر این جا است که آن چهل روز پس از فوت قائم مخالف روایات شیعه است که می‌گویند: زمین هیچ‌گاه از حجت خالی نمی‌باشد، مانند این روایت شیعه از صادق که می‌گوید:

۱- کمال‌الدین: (۳۳۵)، البحار: (۱۴۵/۵۳).

۲- البحار: (۱۴۸/۵۳)، غیبة الطوسی: (۲۸۵).

۳- غیبة الطوسی: (۱۰۵)، البحار: (۲۶۱/۳۶) (۱۴۸/۵۳).

۴- تفسیر العیاشی: (۳۵۲/۲)، مختصر البصائر: (۱۳۰)، البحار: (۱۴۶/۵۳)، غیبة النعمنی: (۲۳۱)، غیبة الطوسی: (۲۸۶)، الاختصاص: (۲۵۷)، البرها: (۴۶۵/۲).

۵- جهت مراجعه‌ی بیشتر: البحار: (۱۴۸/۵۳) و کتاب: الإیقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة، باب فی أنه هل بعد دولة المهدي دولة أم لا؟ تألیف حر عاملی: (۳۹۲)، إثبات الهداة: (۱۱۰/۱)، غیبة الطوسی: (۲۸۵)، (حاشیه).

۶- الإرشاد: (۳۴۵)، إعلام الوری: (۴۳۵)، کمال‌الدین: (۲۲۰)، المحاسن: (۲۳۶)، الکافی: (۳۲۹/۱)، البصائر: (۱۴۱)، البحار: (۴۱/۲۳)، (۱۴۵/۵۳)، (۱۴۶)، إثبات الهداة: (۱۱۰/۱)، غیبة الطوسی: (۱۴۶)، (۲۱۸).

زمین تنها یک روز بدون امامی از ما اهل بیت نمی‌باشد که مردم در مسائل به او پناه می‌برند.^۱

بلکه تنها یک ساعت خالی از امام نمی‌باشد، باقر می‌گوید: اگر برای یک ساعت زمین خالی از امام باشد، زمین همچون دریا ساکنانش را با امواج روبرو می‌سازد.^۲

شیعه روایت نموده‌اند که از صادق سؤال شد: آیا زمین بدون امام می‌باشد؟ گفت: اگر زمین یک ساعت بدون امام باشد، برای همیشه صاف می‌گردد.^۳

بلکه زمین برای کمتر از یک ساعت نیز نمی‌تواند بدون امام باشد، هنگامی که در این باره از رضا سؤال شد؟ گفت: اگر یک لحظه زمین از امام خالی شود، ساکنانش را با خاک یکسان می‌سازد.^۴

از صادق روایت شده که گفت: اگر مردم تنها دو نفر باشند، باید یکی از آن دو امام باشد، و آخرین کسی که می‌میرد امام است تا هیچ کسی نزد خداوند نتواند دلیل بیاورد که بدون امام بر روی زمین زندگی کرده است.^۵

بلکه آن‌گونه که برمی‌آید این مسئله نیز در میان ائمه جای اختلاف است، در روایت محمد بن فضیل از ابوالحسن رضا آمده که گوید: به او گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ گفت خیر. گفتم: ما از ابوعبدالله روایت می‌کنیم که زمین بدون امام نخواهد بود مگر این‌که خداوند بر اهل زمین غضبناک شود. گفت: خیر بدون امام نمی‌شود وگرنه زمین صاف و یکسان می‌گردد.

در روایتی آمده که گفت: پناه بر خدا، تنها یک ساعت بدون امام نخواهد بود وگرنه صاف و یکسان می‌شود.^۶

۱- کمال‌الدین: (۲۲۱)، البصائر: (۱۴۳، ۱۵۰)، البحار: (۴۲/۲۳، ۵۰، ۵۳)، إثبات الهداة: (۱۳۰/۱).

۲- کمال‌الدین: (۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶)، غیبة النعمانی: (۸۸)، البصائر: (۱۲۴)، البحار: (۳۴/۲۳، ۳۵).

۳- علل الشرایع: (۷۶، ۷۷)، کمال‌الدین: (۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷)، غیبة الطوسی: (۹۹، ۱۳۲، ۱۴۲)، غیبة النعمانی: (۸۹)، عیون الأخبار: (۲۴۶/۱، ۲۴۷)، البصائر: (۱۴۴)، البحار: (۲۱/۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷)، المناقب: (۲۴۵/۱).

۴- عیون اخبار الرضا: (۲۴۷/۱)، إثبات الهداة: (۱۰۱/۱، ۱۰۶)، کمال‌الدین: (۱۹۷)، البحار: (۲۹/۲۳)، علل الشرایع: (۷۷)، البصائر: (۱۴۴).

۵- علل الشرایع: (۷۶)، کمال‌الدین: (۱۱۷، ۱۳۴، ۱۳۵)، البصائر: (۱۳۴)، البحار: (۲۱/۲۳، ۲۲، ۳۶، ۴۳، ۵۲، ۵۳)، الکافی: (۱۸۰/۱)، إثبات الهداة: (۸۰/۱).

۶- الکافی: (۱۷۹/۱)، إثبات الهداة: (۷۸/۱، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶)، (صاحب إثبات الهداة: علت تقیه را برای این روایت ذکر نموده (من نمی‌دانم فرق میان این قول چیست تا یکی از آنان با تقیه تعلیل کنیم و آن یکی بدون تقیه)، علل الشرایع: (۷۷)، عیون الأخبار: (۱۵۰)، غیبة النعمانی: (۹۹)، البحار: (۲۴/۲۳، ۲۸).

روایات در این باره بسیار فراوان هستند^۱.

شیعه بعید نمی‌داند که قائل به روایات آن دوازده مهدی که پس از قائم می‌آیند و همچنین روایت آن مرد از اهل بیت که سیصد و نه سال حکم می‌کند، در فاصله این چهل روز باشد. همانا بی‌پایه و اساس بودن این ادعا برای همگان واضح و روشن است، زیرا روایات از خالی نبودن زمین از امام نه از مهدی بحث رانده‌اند، شاید در قول صادق چنان که در روایت اولی از ابوبصیر نقل شد که گفت: گفته: دوازده مهدی نه دوازده امام، یا روایت رضا که گفت: زمین از امام در میان ما اهل بیت خالی نمی‌باشد^۲، و غیر این روایات دلیلی بر این تفاوت باشد، چرا که آن مدت باقی مانده از عمر دنیا که چهل روز می‌باشد شامل همه‌ی دوران‌های دوازده مهدی نمی‌شود چه رسد به آن مردی که سیصد و نه سال حکم می‌کند.

خواننده‌ی محترم برای تو روشن شد که بر این ائمه (رحمهم الله) از اهل بیت دروغ بسته شده است و دروغهایی به آنها نسبت داده شده که تنها خدا می‌داند، بدون شک آنان مردمانی صالح و پاک بوده‌اند، اما اقوالی به آنها نسبت داده شده که اصلاً مربوط به آنان نمی‌باشد، و افتراهای فراوانی به آنها نسبت داده شده است و برآستی که همگی نزد خداوند جمع خواهند شد (چه افتراکنندگان و چه ائمه نزد خداوند حاضر خواهند شد و خداوند به حساب همگی رسیدگی می‌کند. مترجم).

بله دین تا روز قیامت باقی خواهد ماند و علمای صالح آن را برای نسل آینده نقل خواهند کرد، خداوند دستور فرموده که از اهل ذکر و علم سؤال شود و دستور فرموده: از هر فرقه‌ای گروهی برای کسب علم و فقه خارج شوند تا قوم خویش را به هنگام رجوع از عذاب خداوند بترسانند و شاید آنها هم پند و عبرت گیرند، و خداوند اهل علم را به کسانی مخصوص تخصیص نداده است و هر کسی می‌تواند اهل علم باشد.

در دو باب آینده حقیقت موضوع برای تو روشن خواهد شد، که آیا در قرآن و سنت نص بر ائمه دوازدهگانه وجود دارد یا خیر؟ خداوند کمک کننده است و توکل ما فقط بر او است و لا حول ولا

قوة إلا بالله العلی العظیم.

۱- برای مثال نگاه کن: البحار: (مجلد ۲۳، باب الاضطرار إلى الحجة وأن الأرض لا تخلو من الحجة که در آن ۱۱۸ روایت ذکر نموده، إثبات الهداة: (۷۷/۱)، و پس از آن (۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱) و باب ششم که در آن ده روایت ذکر شده است، غیبة الطوسی: (۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۴)، البصائر: (۳۳۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۶)، نورالثقلین: (۴۴/۳) (۳۶۹/۴، ۳۷۰)، أمالی الصدوق: (۱۵۷)، الکافی: (۱۷۸/۱) و پس از آن، غیبة النعمانی: (۱۹، ۸۷، ۹۱)، کمال‌الدین: (۱۹۴، ۲۲۵، ۲۹۵).

۲- کمال‌الدین: (۱۳۳)، البحار: (۴۲/۲۳)، إثبات الهداة: (۱۱۰/۱).

خلاصه باب اول

بدون شک ای خواننده محترم! آن نتیجه‌ای که در این باب به ما دست می‌دهد این است که: آن کسی که عقیده‌ی امامت را وضع نموده و نص بر ائمه‌ی پس از رسول الله ﷺ را واجب دانسته و نام ائمه را تعیین نموده و همه را به خداوند ﷻ، رسول الله ﷺ و به ائمه علیهم السلام نسبت داده است، خدا و رسولش و ائمه از آن بری هستند.

می‌گوییم: آن کسی که این عقیده را وضع کرده، نتوانسته اثبات کند که نص بر فرض بودن این عقیده کی بوده است؟ و لابد باطل به جان هم می‌افتند و بعضی از آنها بعضی دیگر را نابود می‌کنند، نظر به این که ما دیدیم و دانستیم که چگونه این هزاران روایاتی که گروه‌های شیعه وضع کرده‌اند با سیر تاریخ تعارضی کلی دارند، و این روایات پس از مرگ هر امامی در تعارض هستند، و دانستیم که چگونه بزرگان یاران ائمه در تعیین امام بعدی دچار اختلاف شدند و در نتیجه‌ی با اختلاف و از هم پاشیدگی روبرو شدند.

از مسائل عجیب و غریب این است که امامیه این همه روایات را وضع کرده‌اند که سلسله‌ی ائمه و اسماء ائمه را پس از رسول الله ﷺ تا مهدی تعیین می‌کنند، اما باز با وجود این همه روایات، بزرگترین مرجع معاصر می‌آید و وجود نص بر اسماء این ائمه را نفی می‌کند. اینک خوئی می‌گوید: روایاتی که از طریق خاصه و عامه به دست ما رسیده‌اند، تعداد ائمه را برای ما تعیین کرده‌اند که دوازده امام هستند اما نام آنها را یکی پس از دیگری برای ما تعیین ننموده‌اند، تا امکان وجود شک در امام بعدی پس از درگذشت امام قبلی وجود نداشته باشد، زیرا مصلحت در آن زمان مقتضی مخفی ماندن آن امام نزد مردم است، بلکه مصلحت اقتضا می‌کند که نام ائمه حتی نزد یاران آن امام جز یاران صاحب اسرار هم مخفی بماند، و به درستی که همین قضیه در سایر موارد مورد اتفاق واقع شده است و این تنها خداوند است که به همه چیز آگاهی دارد.^۱

آیا خوئی (که معلوم است او نزد شیعه از چه جایگاهی برخوردار است که صاحب بزرگترین موسوعه علم رجال نزد شیعه است) آگاهی نداشت بر هیچ یک از روایاتی که ما در مقدمه این باب ذکر نمودیم؟ خداوند راست فرموده:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

«اگر این قرآن از طرف غیر خداوند نازل می‌شد اختلافات فراوانی را در آن مشاهده می‌کردند.»

باب دوم امامت در قرآن

امامت در قرآن

در قرآن کریم صدها آیه وجود دارد که درباره‌ی تقوی، اخلاق نیک و تشویق و ترغیب به تقوی و اخلاق فاضل بحث می‌کنند، مانند: صبر، توبه، استغفار، نیکی، عفو و گذشت، صدق و راستی، امانت و حیا، شکر، حفظ چشم در مقابل حرام و غیره. برای مثال درباره شکر در بیشتر از هفتاد آیه بحث رانده شده و ما می‌دانیم که شکر از ارکان و اصول دین نیست و تنها جزء تقوای درونی و اعمال فاضله است.

و اینکه شکر را بعنوان مثال ذکر نمودیم به این معنی نیست که شکر تنها فضیلتی است که این تعداد فراوان از آیات درباره آن نازل شده‌اند، بلکه به این معنی است که منزلت و جایگاه شکر کمتر از جایگاه بقیه اخلاق فاضله و نیکی که قبلاً ذکر نمودیم، نیست.

بدون شک شما این نکته را درک نموده‌اید که اگر قرآن کریم این همه آیات را درباره فضیله‌ای از فضائل اعمال ذکر نموده است باید به طریق اولی‌تر صدها آیه را در مورد ارکان اسلام ذکر کند، و همین طور هم هست، بدرستی قرآن کریم صدها آیه را درباره نماز و زکات و دهها آیه را درباره‌ی روزه و حج ذکر نموده است، چنانکه درباره‌ی ایمان به ملائکه، کتابها آسمانی، پیامبران علیهم‌السلام، روز رستاخیز و قضا و قدر همین تعداد آیات را ذکر نموده است.

بدون شک خواننده‌ی محترم فهمیده که مراد ما از ارائه‌ی این مقدمه چه می‌باشد، آری آن امامتی که جایگاه آن را در مقدمه باب اول دانستید که نزد شیعه جزء بزرگترین ارکان دین می‌باشد و بقیه‌ی ارکان بدون آن مقبول نیستند و مدار قبولی تمام اعمال به آن بستگی دارد و خداوند عز و جل به هنگام بعثت انبیا و فرستادگان از آنان عهد و پیمان بر آن را گرفته، و علت خلق آسمان و زمین و بهشت و جهنم و افلاک و عرش و کرسی و ملائکه و جن و انس و... و... تا آخر آنچه که در باب اول به نقل از کتاب‌های شیعه ذکر نمودیم، ائمه هستند.

بدون شک دربرگیری مسئله‌ای به این بزرگی و مهمی واجب بود که در مورد آن چند برابر سایر ارکان دین، چه رسد به فروع دین و فضائل اعمال، آیات نازل می‌شد. مثلاً ما زندگانی بسیاری از انبیا را همراه با تفصیل و توضیح دعوتشان را در قرآن می‌بینیم، اما با وجود آن، خداوند ﷻ به هنگام بعثشان از آنها عهد و پیمان بر امامت ائمه نگرفته است، چه رسد به اینکه ائمه افضل‌تر از انبیا ﷺ باشند، چنانکه شیعه معتقد هستند.

ما ن در اینجا اچاریم که مقداری به توضیح این مسئله پردازیم - یعنی مسئله تفضیل ائمه بر انبیا از منظر شیعه - تا اشکال کسانی را دفع نماییم که از نسبت دادن این مسئله به شیعه سرباز می‌زنند و حاضر نیستند آن را به اهل تشیع نسبت دهند.

بیان و توضیح عقیده‌ی شیعه درباره‌ی تفضیل ائمه بر انبیا ﷺ

بدان که این مسئله جزء مسلمات و بدیهیات، بلکه جزء ضروریات مذهب شیعه است، و من گزاف نمی‌گویم و آنها را متهم نمی‌کنم به چیزی که به آن عقیده نداشته باشند، شاید در ذکر برخی از روایات و اقوالشان در خصوص این مسئله، صحت و درستی ادعای ما تأیید شود.

شیعه از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که گفته: هنگامی که خداوند ﷻ آدم علیه السلام را با سجده‌ی ملائکه برای او تکریم کرد و او را داخل بهشت نمود؛ در آنجا به خود گفت: آیا خداوند ﷻ کسی دیگری را بزرگتر از من خلق نموده؟ خداوند ﷻ از درون او آگاهی یافت، لذا او را صدا زد: ای آدم! سرت را بلند کن و به ستون عرشم نگاه کن. آدم سرش را بلند کرد و به ساق عرش نگاه کرد، دید که بر آن نوشته شده: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجته فاطمه سیده نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدنا شباب أهل الجنة...». «بجز الله، هیچ اله و معبودی بحق وجود ندارد و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده‌ی خداوند است و علی امیر المؤمنین می‌باشد و همسرش فاطمه سرور زنان دنیا و حسن و حسین سروران جوانان بهشت هستند».

آدم علیه السلام گفت: پروردگارا! اینها چه کسانی هستند؟ خداوند ﷻ فرمود: اینها جزء فرزندان تو هستند و از تو و تمام مخلوق بهتر هستند، و اگر اینها نمی‌بودند، هرگز تو را خلق نمی‌کردم و بهشت و جهنم و آسمان و زمینی را خلق نمی‌کردم، پس مواظب باش با چشم حسودی به آنها نگاه نکنید که در نتیجه آن، از جوار خودم بیرون تنم.

اما آدم با چشم حسودی به آنها نگاه کرد و تمنای جایگاه آنها را کرد، پس شیطان بر او مسلط شد تا اینکه از آن درختی که منع شده بود، خورد، و همچنین شیطان بر حواء بخاطر حسادتی که به

فاطمه برد، مسلط شد تا اینکه مانند آدم از درخت ممنوعه خورد و در نتیجه خداوند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ آنها را از بهشت بیرون راند و آنها را از جوار خود به زمین فرستاد.^۱

و گفت: ما اهل بیت هستیم هیچ فرد دیگری با ما مقایسه نمی‌شود، قرآن در میان ما نازل شد و معدن رسالت در میان ما است.^۲

و از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که گفت: خداوند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از مخلوقات عهد و پیمان گرفته و از انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و فرستادگان عهد گرفته که به نبوت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ولایت علی بن ابی طالب اقرار نمایند.^۳

و نیز از او روایت شده که گفت: بدرستی کار ما دشوار و سخت شده و جز ملائکه مقرب و پیامبر مرسل کسی به آن اقرار نمی‌کند.^۴

و نیز از او روایت شده که گفت: خداوند دین و علم خودش را پیش از اینکه زمین و آسمان و جن و انس و خورشید و ماه وجود داشته باشند بر آب حمل نمود، پس وقتی که برای خلق مخلوقات اراده نموده، همه‌ی آنها را در جلو خود حاضر کرده و از آنها پرسیده: پروردگار شما چه کسی است؟ پس اولین کسانی که به نطق درآمدند رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امیرالمؤمنین و ائمه بودند که گفتند: تو پروردگار ما هستی. پس خداوند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حمل دین و علم را به آنها واگذار کرد. سپس به ملائکه گفت: اینها حاملان علم و دین من هستند و اینها امنای من در میان مخلوقاتم می‌باشند و اینها مسئول هستند.^۵

از باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که گفت: خداوند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ از پیامبران میثاق گرفت و فرمود: مگر من خدای شما نیستم و محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی امیرالمؤمنین نیستند؟ گفتند: بله. پس نبوت برای آنها ثابت شد، و از پیامبران أُولَ الْعِزْمِ پیمان و میثاق گرفت که من پروردگار شما هستم و محمد رسول خدا و علی امیرالمؤمنین و اوصیاء او پس از فوتش والیان امر و مخزن علم من هستند، و به واسطه‌ی مهدی پیروزی را به دین خودم می‌بخشم، و به وسیله‌ی او دولت خودم را ظاهر می‌سازم و به واسطه‌ی او از دشمنانم انتقام می‌گیرم، و مردم بخواهند یا نخواهند به واسطه مهدی پرستش خواهم شد. گفتند: اقرار نمودیم و شاهدیم ای پروردگارا! اما آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نه اقرار نمود و نه انکار، پس عزیمت

۱- عیون الأخبار: (۱۷۰)، البحار: (۱۶۴/۱۱)، (۳۶۲/۱۶)، (۲۷۳/۲۶)، معانی الأخبار: (۴۲).

۲- عیون الأخبار: (۲۲۵)، البحار: (۲۷۹/۲۶)، (۴۴/۶۸).

۳- أمالی الطوسی: (۶۴)، البحار (۲۷۲/۲۶).

۴- معانی الأخبار: (۱۱۵)، إعلام الوری: (۲۶۶)، الخصال: (۲۰۸)، البحار: (۷۱/۲) - ۱۸۴ - ۱۹۱ - ۱۹۵ -

(۱۹۷ - ۱۹۶)، (۱۰۲/۱۰)، (۳۴۷/۲۵)، (۲۷۳/۲۶)، (۸۱ - ۶۹/۵۳)، (۲۴۹/۶۷).

۵- توحید الصدوق: (۳۳۴)، البحار: (۳۳۴/۳)، (۲۷۷/۲۶)، (۹۵/۵۷)، الکافی: (۱۳۳/۱).

برای این پنج نفر از پیامبر (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد علیهم الصلاه و السلام) درباره مهدی ثابت شد و آدم عزم اقرار نداشت، و این است فرموده خداوند متعال که می فرماید:

﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَنِي وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ [طه: ۱۱۵].

«و به راستی که پیش از این به آدم سفارش کردیم، پس (آنرا) فراموش کرد و در او عزمی استوار نیافتیم».

یعنی آدم عزیمت را ترک کرد.^۱

از ابوالحسن علیه السلام روایت شده که گفته: در صحف تمامی انبیاء از ولایت علی بحث شده است، خداوند هیچ پیامبری را مبعوث ننموده، مگر این که به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت وصیش علی بن ابیطالب نباشد^۲ (یعنی از آنها عهد گرفته که اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابیطالب نمایند - مترجم) و از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: ای علی! خداوند هیچ پیامبری را مبعوث ننموده مگر اینکه او را به ولایت تو دعوت نموده است، خواه خواسته باشد یا نباشد^۳.

و از باقر علیه السلام روایت شده: خداوند تبارک و تعالی از پیامبر صلی الله علیه و آله میثاق گرفته که به ولایت علی اقرار کند.^۴

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: نبوت هیچ پیامبری تکمیل نشده تا اینکه ولایت من و ولایت اهل بیتم بر او عرضه نشده و اهل بیتم در جلو آنها نمایان نشده اند، پس به اطاعت و ولایت آنها اقرار نموده اند.^۵

و از صادق علیه السلام روایت شده که گفته: هیچ پیامبری نبی نشده، مگر به شناخت حق و فضیلت ما بر سایر مردم نباشد.^۶

و از باقر علیه السلام روایت شده که گفته: ولایت ما ولایت و دوستی خداوندی است که هیچ پیامبری را بجز به آن مبعوث نکرده است.^۷

۱- بصائر الدرجات: (۲۱)، تأویل الآیات: (۳۱۹/۱)، البرهان: (۴۵/۳)، الصافی: (۳۲۳/۳) علل الشرایع: (۱۲۲)، نورالثقلین: (۴۰۱/۳)، الکافی: (۸/۲)، البحار: (۲۷۹/۲۶).

۲- البصائر: (۲۱)، البحار: (۲۸۰/۲۶)، (۴۶/۳۸).

۳- البصائر: (۲۱)، البحار: (۶۰/۱۱)، (۲۸۰/۲۶)، الاختصاص: (۳۴۳).

۴- البصائر: (۲۱)، البحار: (۲۸۱/۲۶).

۵- البصائر: (۲۱)، البحار: (۲۸۱/۲۶).

۶- البصائر: (۵۱)، البحار: (۲۸۱/۲۶).

۷- البصائر: (۲۲)، البحار (۱۳۶/۲۷)، (۲۸۱/۲۶)، (۲۶۲/۱۰۰)، أمالی الطوسی: (۶۳)، أمالی المفید: (۷۷).

از رسول الله ﷺ روایت شده که فرمود: (هنگامی که به معراج برده شدم ملائکه ای نزد من آمد و گفت: ای محمد! از پیامبران فرستاده شده‌ی قبل از خودت پیرس که بر چه چیزی مبعوث شده‌اند؟ گفتم: ای گروه پیامبران! خداوند ﷻ پیش از من شما را بر چه چیزی مبعوث کرده است؟ گفتند: بر ولایت و دوستی تو و علی بن ابیطالب^۱).

از صادق رضی الله عنه روایت شده که گفت: علم پیامبر ﷺ علم تمامی پیامبران است، خداوند به محمد ﷺ وحی کرد، پس محمد ﷺ آن علم را نزد علی قرار داد. مردی گفت: آیا علی عالم‌تر است یا برخی از انبیاء؟ صادق رضی الله عنه به سوی برخی از یارانش نگاه کرد و گفت: خدا صدارس هر کسی را که بخواهد باز می‌کند. به او می‌گویم: رسول الله ﷺ تمامی علمش را نزد علی قرار داده است. او می‌گوید: علی عالم‌تر است یا بعضی از پیامبران^۲.

از سیف التمار روایت شده که گفت: ما در حجر همراه ابوعبدالله بودیم، ابوعبدالله گفت: آیا جاسوسی بر ما نظارت دارد؟ به طرف راست و چپ نگاه کردیم و گفتیم: نه جاسوسی در اینجا وجود ندارد. گفت: به خدای کعبه قسم، اگر من در میان موسی و خضر می‌بودم به آنها می‌گفتم از هر دوی شما عالم‌تر هستم و خبرهایی را به آنها می‌دادم که نمی‌دانستند^۳.

می‌گویم: روایات در این باره بسیار فراوان هستند و ما نمی‌توانیم تمامی آن روایات را بیان کنیم، شاید برای کسی که اطلاعات بیشتر می‌خواهد، ذکر برخی از ابوابی که شیعه در این باره وضع کرده‌اند، کافی باشد که به آنها مراجعه کند. از جمله می‌توانید به موارد ذیل نگاه کنید:

باب: تفضیل ائمه بر انبیاء و تمام مخلوق، و اخذ میثاق از آنها و ملائکه و سایر مخلوقات، و این که اوالعزم به خاطر محبت آنها به درجه‌ی اوالعزم رسیده‌اند^۴.

باب: اینکه ائمه از انبیاء علیهم السلام عالم‌تر هستند^۵.

۱- المحاضر: (۱۲۵)، البحار: (۳۰۷/۲۶-۳۱۸)، (۱۵۴/۳۶)، البرهان: (۱۴۷/۴)، تأویل الآیات: (۵۶۳/۲)، المائة المنقبة: (۸۲).

۲- البصائر: (۶۲)، البحار: (۱۹۵/۲۶).

۳- البصائر: (۶۳)، البحار: (۳۰۰/۱۳)، (۱۴۴/۱۷)، (۱۹۶-۱۱۱/۲۶)، البرهان: (۳۸۰-۳۷۹/۲)، الکافی: (۲۶۰/۱)، البحار: (۲۶۷/۲۶-۳۱۹) و در آن ۸۸ روایت وجود دارد.

۴- البحار: (۱۹۴/۲۶-۲۰۰)، البصائر: (۲۲۷-۲۳۱) و در آن ۱۱ روایت وجود دارد.

۵- البحار: (۱۵۹/۲۶-۱۷۹) و در آن ۶۳ روایت ذکر شده است، البصائر: (۱۰۹-۱۲۰) و در آن ۴۲ روایت ذکر شده است.

باب: اینکه جمیع علم ملائکه و انبیاء نزد آنها است، و اینکه هر آنچه که خداوند به انبیا بخشیده به آنها نیز بخشیده است و هر امامی تمامی علم ائمه قبل از خودش را دارد^۱.

باب: اینکه دعای انبیا با توسل و طلب شفاعت به ائمه مستجاب می شود^۲.

باب: اینکه ائمه قادر به زنده کردن مرده‌ها و شفا بخشیدن به کور و مریضی پسی و تمامی معجزات انبیاء هستند^۳.

باب: اینکه ائمه پس از مرگ ظاهر می شوند و کارهای عجیب و غریبی از آنها سر می زند، و ارواح انبیاء نزد آنها می آید، و مردگان اعم از مردگان دوست و دشمن برای آنها نمایان می شوند^۴.
و غیر این ابواب که در مقدمه‌ی باب اول ذکر نمودیم، پس می توانید به مقدمه مراجعه کنید.
و همچنین در این باره تألیفات مستقلی تألیف کرده اند:

مانند: تفضیل الأئمة علی الأنبياء. نوشته‌ی: هاشم بحرانی.

و تفضیل الأئمة علی غیر جدهم من الأنبياء، نوشته‌ی: مولی کاظم الهواز.

و تفضیل امیرالمؤمنین علی من عدا خاتم الأنبياء، نوشته‌ی: مجلسی.

و تفضیل امیرالمؤمنین علی من عدا خاتم الأنبياء، نوشته‌ی: دلدار لکهنوی.

و تفضیل علی علی الوالعزم من الرسل، نوشته‌ی: هشام البحرانی و غیره^۵.

صدوق در اعتقاداتش می گوید: واجب است عقیده داشت که خداوند ﷻ مخلوقی را بزرگتر از محمد ﷺ و ائمه خلق نکرده است، و این که آنها محبوب ترین و محترم ترین مخلوقات نزد خداوند هستند، و هنگامی که در عالم ارواح از پیامبران پیمان را گرفت، آنان نخستین اقرار کنندگان به خداوند بودند، و خداوند به هر پیامبری به اندازه‌ی شناخت آن پیامبر در مورد پیامبر ﷺ ما علم و معرفت بخشیده است، و واجب است که اعتقاد داشت به اینکه خداوند ﷻ تمام مخلوقاتش را بخاطر پیامبر ﷺ و ائمه خلق نموده است، و اگر پیامبر ﷺ و ائمه نمی بودند نه آسمان و نه زمین و نه

۱- البحار: (۳۱۹/۲۶-۳۳۴) و در آن ۱۶ روایت آمده.

۲- البحار: (۳۱-۲۹/۲۷) و در آن ۴ روایت ذکر شده است. البصائر: (۲۶۹-۲۷۴) و در آن ۱۳ روایت ذکر شده است.

۳- البحار: (۳۰۸-۳۰۲/۲۷) و در آن ۱۳ روایت ذکر شده است.

۴- البحار: (۳۰۸-۳۰۲/۲۷) و در آن ۱۳ روایت آمده است.

۵- الذریعة: (۳۵۸/۴).

بهشت و نه جهنم و نه آدم و نه حواء و نه ملائکه و نه هیچ موجود دیگری را خلق نمی‌کرد.^۱

مجلسی قول صدوق را تأکید و تأیید نموده و گفته: بدان آنچه که صدوق رحمته درباره‌ی برتری پیامبر خاتم و ائمه (صلوات الله علیهم) بر تمام مخلوقات ذکر نموده است و اینکه ائمه از بقیه‌ی انبیاء بزرگوارتر هستند، مسئله‌ای است که هر کسی اخبار آنها را دنبال کند در مورد آن هیچ شک و گمانی را به دل خود راه نمی‌دهد، اخبار در این باره بیشتر از آن هستند که ما بتوانیم در اینجا ذکر کنیم، و ما در این باب تعداد کمی از آنها را ذکر نمودیم^۲. و بقیه‌ی اخبار در ابواب مختلف کتاب‌ها پراکنده هستند، بخصوص باب: صفات انبیاء و اوصاف آنها، باب: اینکه ائمه کلمه خداوند هستند، باب: ابتدای انوار ائمه، باب: اینکه ائمه از انبیاء عالم‌تر هستند و باب: فضائل امیرالمؤمنین و فاطمه (صلوات الله علیهم اجمعین) و بیشتر امامیه بر این عقیده هستند، و هیچ کسی آن را انکار نمی‌کند مگر کسی که جاهل به اخبار باشد^۳.

مفید گفته: گروهی از اهل امامیه جزم نهاده‌اند به اینکه ائمه آل محمد صلوات الله علیهم از انبیاء و پیامبران گذشته بجز پیامبر خاتم، بزرگوارتر هستند^۴.

شیعه روایت کرده‌اند که تعداد انبیاء و اوصیاء صد و بیست و چهار هزار پیامبر و صد و بیست و چهار هزار وصی هستند.

و در روایتی آمده: صد و چهل و چهار هزار پیامبر و به همین تعداد وصی هستند^۵.

بیان و توضیح اینکه در قرآن بحث و ذکر از ائمه وجود ندارد، و موضع‌گیری شیعه در برابر این حقیقت

ما در قرآن صدها آیه داریم و می‌بینیم از این پیامبران که بحث می‌کنند، اما تنها یک آیه وجود ندارد که از یکی از این اوصیاء بحث بکند، خواه صد و بیست و چهار هزار باشند یا صد و چهل و چهار

۱- اعتقاد به الصدوق: (۱۰۶)، البحار: (۲۹۷/۲۶).

۲- یعنی باب تفضیل ائمه بر انبیاء... آنچه که ما نقل کردیم تنها بعضی از روایات است، چنانکه قبلاً نیز ذکر گردید.

۳- البحار: (۲۹۷/۲۶).

۴- أوائل المقالات: (۴۲)، البحار: (۲۹۸/۲۶).

۵- الخصال: (۶۴۰)، أمالی الصدوق: (۱۴۲)، اعتقادات الصدوق: (۹۶)، البصائر: (۳۳)، الاختصاص: (۲۶۳)،

سعد السعود: (۱۰۱)، البحار: (۲۸/۱۱-۳۰-۴۱-۵۸-۵۹)، (۴۰۵/۱۳)، (۳۵۲/۱۶-۳۷۲)، (۳۱۸/۱۸)،

(۶/۲۷)، (۳۴۲/۳۹)، (۴۲/۴۰)، (۲۴۲/۶۰)، (۸۵/۹۲)، (۹۴/۱۰۱)، کامل الزیارات: (۱۷۹)، المناقب:

(۴۷/۳).

هزار، بلکه تنها یک آیه‌ای وجود ندارد که بحث از مهمترین و افضل آنها بکند، و یک آیه هم وجود ندارد که از بزرگواری آنها بر انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بحث بکند.

قرآنی که هیچ چیزی را ترک نکرده و همه چیز را بیان نموده، چنانکه شیعه به روایتی از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ این نکته را تأکید می‌کنند: بخدا قسم، من عالم هستم به آنچه که در آسمان و زمین است، و به آنچه که در بهشت و جهنم است، و به آنچه که واقع شده یا تا روز قیامت واقع خواهد شد، سپس سکوتی کرد و کف دستش را باز کرد و گفت: آن را بدین سان از کتاب خدا می‌دانم، و گفت: خداوند عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: در قرآن بیان همه چیز وجود دارد.

و در روایتی آمده: سپس مقداری سکوت کرد و فهمید که این سخن بر شنوندگان سنگینی می‌کند، پس گفت: از کتاب خداوند فهمیده‌ام که خداوند می‌فرماید: در قرآن تبیان همه چیز وجود دارد.^۱

و صادق گفته: خداوند هیچ چیزی را که بندگان به آن نیاز داشته باشند، ترک ننموده است، تا هیچ عبدی نتواند بگوید: کاش این مسئله در قرآن ذکر می‌شد مگر اینکه خداوند درباره آن، قرآن نازل نموده^۲. (یعنی قرآن جای ای کاش گفتن، همه را بسته - مترجم) این قرآن آسمان و زمین و میان آنها و مخلوقات آسمان و زمین و بهشت و جهنم و آنچه که در آن دو موجود است، در صدها آیه ذکر کرده است، پس می‌بایست چیزی را که سبب و علت خلق این موجودات است که عبارت از ائمه و امامت است، ترک نکند و آن را بهتر و بیشتر بیان کند، و بدرستی جایگاه امامت را فهمیدی و دانستید که حتی به اندازه شیر نیز درباره آن توضیح داده نشده است (منظور از کلمه شیر، درنده است - مترجم) اما در این باره هیچ بیان و توضیحی در قرآن ذکر نشده است.

در مقابل این حقیقت بزرگ که در خالی بودن قرآن از یک آیه راجع به عقیده‌ی شیعه در خصوص امامت نمایان است و این که برخی از روایات صریح و روشن آن را تأکید می‌کنند، مانند: روایت ابوبصیر که از صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال کرد: مردم می‌گویند: چرا علی و اهل بیت در قرآن نامبرده نشده‌اند؟ صادق گفت: در جواب آنها بگویند: نماز بر پیامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ نازل شده، اما خداوند عَلَيْهِ السَّلَامُ در مورد سه رکعت و یا چهار رکعت سخنی نراند و پیامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را تفسیر و توضیح داده است، و زکات بر او

۱- کشف الغمة: (۴۳۰/۲)، البصائر: (۳۵)، البحار: (۱۱۱/۲۶)، (۳۵/۴۷)، (۸۶/۹۲)، البرهان: (۳۷۸/۲-۳۷۹)، نور الثقلین: (۷۳/۳-۷۴-۷۶)، الصافی: (۱۵۱/۳)، العیاشی: (۲۸۸/۲)، المیزان: (۳۲۷/۱۲) و آیه سوره نحل آمده: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

۲- الکافی: (۵۹/۱)، نورالثقلین: (۷۴/۳)، الصافی: (۱۵۱/۱-۱۵۶)، المحاسن: (۲۶۷)، البحار: (۲۳۷/۶۸)، (۸۱/۹۲).

نازل شد، اما خداوند ﷻ بیان ننمود که از هر چهل درهم یک درهم بردارند تا اینکه پیامبر ﷺ آن را بیان کرد و حج بر او نازل شد... تا آخر روایت، که صادق در این روایت ذکر نموده که بیان امامت علی از راه سنت است نه از راه قرآن^۱.

شیعه در مقابل این حقیقت به سه وسیله پناه برده‌اند تا از طریق آن بتوانند به حل این اشکال پردازند که به اتجاهات از آن تعبیر داده می‌شود.

اصحاب نظریه‌ی اول و تأویل بیشترین آیات قرآن برای اثبات نزول آنها درباره‌ی ائمه و امامت

نظریه‌ی اول: این گروه بیشتر آیات قرآن را تأویل کرده‌اند، بگونه‌ای که آن آیات را خالی از بحث اهل بیت اعم از جایگاه و ولایتشان... نگذاشته‌اند و یا کاری در همین راستا را انجام داده‌اند بگونه‌ای که این آیات به اهل بیت تعلق گرفته و یا در ذم دشمنان آنها اعم از صحابه[ؓ] و مخالفان مذهب آل بیت به گمان آنها نازل شده‌اند و... بدین‌سان.

اصحاب این نظریه تلاش کرده‌اند که الفاظ آیات را بگونه‌ای تأویل کنند که آیات در چارچوب هدف و مقصود آنها باشد، همانا آسانترین راهی که آنها در این زمینه دنبال کرده‌اند، وضع نمودن احادیثی بر زبان پیامبر ﷺ و ائمه است که در تفسیر قرآن از ابتدای بسم‌الله سوره فاتحه تا انتهای سوره فلق و ناس بیان داشته باشند.

برای مثال از صادق[ؑ] روایت کرده‌اند که درباره تفسیر «بسم‌الله الرحمن الرحیم» از او سؤال شد؟ در جواب گفته: باء: بهاء و رونق خداوند، سین: سناء خداوند، میم: ملک خداوند. سؤال کننده می‌گوید: گفتم تفسیر «الله» چیست؟ گفت: الف: آلاء الله یعنی نعمت‌های خداوند بر مخلوقات و نعمت ولایت ما، لام: ملزم کردن مخلوقات به ولایت ما. گفتم: تفسیر هاء چیست؟ گفت: خوار و ذلیل است آن کس که مخالف محمد ﷺ و آل محمد می‌باشد. گفتم: الرحمن؟ گفت مهربانی خدا بر تمام مخلوقات. گفتم: الرحیم؟ گفت: مهربان به مؤمنین که شیعیان آل محمد ﷺ می‌باشند^۲. این درباره‌ی ابتدای قرآن.

۱- الکافی: (۲۸۶/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۱/۱)، البحار: (۲۱۱/۳۵)، نورالثقلین: (۵۰۲/۱)، العیاشی: (۲۷۶/۱)،

المیزان: (۴۱۱/۴)، البرهان: (۳۸۵/۱)، تفسیر فرات: (۱۱۰/۱)، الصافی: (۴۶۲/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۱/۱).

۲- التوحید: (۲۳۰)، البرهان: (۴۴۱/۱)، البحار: (۵۱/۸۵)، (۲۳۱/۹۲)، معانی الأخبار: (۳)، تأویل آیات الظاهرة:

(۲۴/۱)، نور الثقلین: (۱۲/۱).

و روایت دیگری درباره‌ی انتهای قرآن: باز از صادق ع روایت کرده‌اند که جبرئیل خدمت پیامبر ص آمد و به او خبر داد که فلانی تو را سحر کرده و سحر را در چاه فلانی انداخته است، معتمدترین و بزرگوارترین شخصی که همتای خودت است، را به سوی آن چاه بفرست بفرست تا آن سحر را برای تو بیاورد. گفت: پیامبر علی را فرستاد که آن سحر را از چاه بیرون آورد و به نزد رسول الله ص آورد... تا آخر روایت^۱.

واقعیت این است که ما از ذکر مثال‌هایی درباره‌ی این نظریه خودداری می‌کنیم، زیرا در بیشتر تفسیرهای چاپ شده‌ی شیعه به آسانی یافت می‌شوند، چرا که اغلب تفسیرها از این‌گونه روایات استفاده کرده‌اند، بخصوص آن تفاسیری که بر این آیات تأکید می‌کنند و نمایانگر صاحبان این نظریه هستند، مانند: (تأویل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة) که در دو مجلد چاپ شده و قریب به هفتصد صفحه قطعه وزیری است، و غیر آن.

اصحاب نظریه‌ی دوم و قائل شدن به تحریف قرآن و ذکر برخی از روایات درباره‌ی تحریف قرآن از منظر شیعه

نظریه دوم: این نظریه‌ی خطرناکی است که صاحبش را منجر به کفر و خارج شدن از دین می‌کند، آنچه که صاحبان این نظریه را وادار نموده تا قائل به آن باشند قناعت کامل آنان به این است که قرآن خالی از دلیل‌هایی است که عقیده آنان را در مورد امامت تأیید کند، و این که قرآن با بسیاری از اعتقاداتی که از عقیده‌ی امامت سرچشمه می‌گیرد، تعارض دارد. این گروه بخاطر بی‌پایه و اساس بودن نظریه‌ی دسته‌ی اول به آن قناعت نکرده‌اند، لذا نظریه‌ی فاسدتر و بی‌اساس‌تری را بنیان کرده‌اند؛ بدون شک ناچار شدن آنها به تمایل به این نظریه از روشن‌ترین و واضح‌ترین دلایلی است که قول به امامت و وجود نص درباره‌ی آن را رد می‌کند. این نظریه قائل به تحریف قرآن است.

این دسته و گروه نظریه‌ی خود را به مقدمه‌ای شروع می‌کنند که می‌گوید: این قرآنی که اکنون در دسترس همگان است، آن قرآنی نیست که جبرئیل بر محمد ص نازل کرده است، زیرا آیاتی فراوان از این قرآنی کنونی، حذف شده‌اند، بلکه سوره‌هایی از آن حذف شده‌اند که راجع به امامت آل محمد ص و نام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و همچنین فضائل مهاجرین و انصار و غیره بحث می‌رانند، که بعداً واضح خواهد شد. و تنها امیرالمؤمنین قرآن را به طور کامل جمع‌آوری نموده و سپس ائمه آن را

۱- طب الأئمة: (۱۱۸)، البحار: (۶۹/۱۸)، (۲۳/۶۳)، (۱۲۵/۹۳)، (۱۲۵/۹۵)، البرهان: (۵۲۹/۴)، تأویل الآيات

الظاهرة: (۸۶۲/۲)، الصافی: (۳۹۶/۵)، تفسیر فرات: (۶۲۰/۲)، نورالثقلین: (۷۱۸/۵).

از یکدیگر به ارث برده‌اند، و گفته‌اند: اکنون آن قرآن نزد مهدی است و به هنگام ظهور آن را با خود ظاهر می‌کند.

آنان این نظریه را با روایاتی که بر زبان ائمه بسته‌اند، تأیید می‌کنند، مانند قول باقر که می‌گوید: هیچ احدی نمی‌تواند بگوید: تمام قرآن را چنانکه بر محمد ﷺ نازل شده جمع‌آوری کرده، مگر این‌که آن فرد کذاب و دروغگو می‌باشد، زیرا جز علی بن ابیطالب و ائمه پس از او، هیچ کس دیگری قرآن را چنانکه نازل شده، جمع‌آوری نکرده و حفظ نموده است.

و در روایتی آمده: جز وصی محمد ﷺ هیچ کسی در میان این امت، قرآن را جمع نکرده است.^۱

برای این جمع‌آوری دروغین روایاتی را وضع کرده‌اند:

از آن جمله: هنگامی که پیامبر ﷺ فوت نمود، علی ﷺ قرآن را جمع‌آوری کرد و آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر آنها عرضه داشت. چرا که پیامبر ﷺ به آن توصیه نموده بود، پس هنگامی که ابوبکر آن را به دست گرفت، در نخستین صفحه‌ای که باز کرد با فضائح مهاجرین و انصار مواجه شد، عمر پرید و گفت: ای علی! آن را برای خودت بردار که ما نیازی به آن نداریم. علی قرآن را برداشت و برگشت. سپس زید بن ثابت را که قاری قرآن بود، حاضر کردند و عمر به او گفت: علی قرآنی را آورده بود که حاوی فضائح و آبروریزی مهاجرین و انصار بود، ما صلاح دیدیم قرآنی را جمع‌آوری کنیم که خالی از آبروریزی و هتک حرمت مهاجرین و انصار باشد، زید به درخواست عمر جواب مثبت داد، سپس گفت: اگر من آن قرآنی که شما می‌خواهید، جمع‌آوری کردم و علی قرآن خودش را که جمع‌آوری کرده، ظاهر سازد، تمام اعمال شما باطل و بی‌فائده می‌شود. عمر گفت: چاره چیست؟ زید گفت: شما بهتر می‌دانید. عمر گفت: چاره دیگری نداریم بجز آنکه او را بکشیم و از دست او رستگار شویم. نقشه قتل او به دست خالد بن ولید را کشید، اما نتوانست آن را اجرا کند. هنگامی که عمر به خلافت رسید، از علی خواست تا آن قرآنی که جمع کرده بود، به او بدهد تا آن را در میان خودشان تحریف کنند. گفت: ای ابوالحسن! کاش آن قرآنی که نزد ابوبکر آورده بودید، می‌آوردی تا ما همگی بر آن اجتماع کنیم. علی گفت: هیهات، هرگز دست شما به آن نخواهد رسید، من فقط بخاطر اتمام حجت بر شما آن را نزد ابوبکر آوردم تا در روز قیامت نگویید ما از آن بی‌اطلاع بودیم یا بگویید تو آن قرآن را پیش ما نیاوردی. آن قرآنی که نزد من است بجز پاکان و اوصیایان در میان فرزندانم هیچ کسی حق ندارد آن را لمس کند و به آن دست

۱- البصائر: (۱۳۷)، البحار: (۹۲/۴۸-۸۸-۸۹)، الکافی: (۱/۲۲۸)، مرآة الأنوار: (۳۷)، البرهان: (۱/۱۵).

(۴/۵۵۱)، تفسیر القمی: (۲/۴۵۵).

بزند. عمر گفت: آیا ظاهر ساختن آن قرآن وقت مشخصی دارد؟ علی گفت: بله، هرگاه قائم در میان فرزندانم ظهور کند، آن را ظاهر می‌سازد و مردم را بر عمل به آن قرآن وادار می‌کند، و سنت به واسطه‌ی او اجرا می‌گردد. درود و سلام خدا بر او باد^۱.

و نیز اشکالی ندارد که برخی از حکایات مربوط به قائم و قرآن دروغین را ذکر کنیم:
در روایتی آمده: مهدی به هنگام ظهور قرآن را تلاوت می‌کند، مسلمانان می‌گویند: به خدا قسم این است آن قرآنی که خداوند بر محمد ﷺ نازل کرده است، چرا که در آن تحریف و تبدیل و حذفی وجود ندارد و نفرین خدا بر کسی که حذف و تحریف و تبدیل را در آن جایی داد^۲.

و در روایت دیگری از علی ﷺ روایت شده که گفت: مثل این که غیر عرب‌ها را می‌بینم که قرآن را - چنانکه نازل شده- در سایانهایشان در مسجد کوفه به مردم تعلیم می‌دهند. گفتم - راوی - ای امیرالمؤمنین! مگر این همان قرآنی نیست که نازل شده؟ گفت: خیر، نام و نام پدران هفتاد نفر از قریشیان از آن حذف شده‌اند، و ابوله‌ب فقط بخاطر آن حذف نشده که عموی پیامبر ﷺ بود و از او عیبجویی می‌کرد^۳.

شیعه این قسمت آخر روایت را با روایات دیگری شبیه آن تأیید کرده‌اند، از جمله: از احمد بن محمد بن نصر روایت شده که گوید: ابوالحسن ﷺ مصحفی را به من داد و گفت: آن را نگاه مکن. اما من آن را باز کردم و در آن خواندم ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ هفتاد مرد قریشی با ذکر نام و نام پدرانشان را در آن دیدم.

و در روایتی آمده: من آن مصحف را باز کردم و با سوره‌ی ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ﴾ مواجه شدم، دیدم که آن سوره بسیار طولانی‌تر و بیشتر از آن بود که اکنون مردم تلاوت می‌کنند. و از ابوعبدالله روایت شده که گفت: خداوند نام هفت نفر را در قرآن نازل کرده است، قریش نام شش نفر را حذف کرده‌اند و ابوله‌ب را باقی گذاشته‌اند.
و در روایتی آمده: چهل اسم را از سوره‌ی (تبت) کم کرده‌اند^۴.

۱- الاحتجاج: (۱۵۵)، البحار: (۴۲/۹۲)، (۴۲/۹۳)، مرآت الأنوار: (۳۸).

۲- فصل الخطاب: (۲۳۹-۹۹)، محجة العلماء: (۱۴۰)، البحار: (۹/۵۳)، حق البیتین: (۳۶/۲).

۳- غیبة النعمانی: (۲۱۸)، البحار: (۳۶۴/۵۲)، (۶۰/۹۲)، فصل الخطاب: (۱۷-۲۳۸)، مرآة الأنوار: (۳۷).

۴- الکافی: (۶۳۱/۲)، فصل الخطاب: (۲۳۸-۳۴۹-۳۵۰)، (مرآة الأنوار: (۳۷)، رجال الکشی: (۲۴۷-۴۹۲)،

البحار: (۵۴/۹۲)، معجم الخوئی: (۲۴۵/۱۴).

و نیز از ابو عبدالله روایت شده که گفت: بدرستی در قرآن آنچه که گذشته و آنچه رخ می‌دهد، ذکر شده است، در قرآن نام مردانی وجود داشت، اما حذف شده‌اند.^۱

و باز هم از او روایت شده که گفته: اگر قرآن آنگونه که نازل شده است، خوانده می‌شد، نام برده‌گانی در آن یافت می‌شد.^۲

و از باقر رضی الله عنه روایت شده: اگر به قرآن زیاده و نقص وارد نمی‌شد، حق ما بر هیچ عاقلی پوشیده و مخفی نمی‌ماند، اگر قائم ما ظهور کرد و نطق نمود، قرآن او را تصدیق می‌کند.^۳

و از او روایت شده که سؤال کردند: آیا در قرآن نام بنی‌هاشم وجود ندارند؟ گفت: بخدا قسم حذف شده است؛ همانا عمرو بن عاص رضی الله عنه بر روی منبر مصر را دیدم که می‌گفت: هزار حرف از قرآن در مقابل هزار درهم حذف شده، و دو هزار درهم داده شد تا این آیه:

﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ [الکوثر: ۳].

«بدون شک، دشمن کینه‌توز تو بی‌خیر و برکت و بی‌نام و نشان خواهد بود».

حذف شود. گفتند: چنین کاری جائز نیست، پس چگونه چنین کاری برای آنها جائز بوده، اما برای من جائز نمی‌باشد؟^۴

و نیز از او روایت شده که گفت: ای ابن سنان! (راوی) در سوره‌ی احزاب آبروریزی‌های مردان و زنان قریش و غیر قریش وجود دارد؛ بدرستی سوره‌ی احزاب آبروی زنان قریش را برد، این سوره از سوره‌ی بقره طولانی‌تر بود، اما از آن کم کردند و آنرا تحریف نمودند.^۵

و گمان کرده‌اند که یک چهارم این قرآن دروغین مشتمل بر بحث امامت و ائمه است و یک چهارم آن بر علیه دشمنان ائمه می‌باشد.

۱- تفسیر العیاشی: (۱۳/۱)، مشارق الشموس: (۱۲۷)، البحار: (۵۵/۹۲-۹۵-۹۷)، مرآة الأنوار: (۳۷)، تفسیر الصافی: (۴۱/۱)، تفسیر البرهان: (۱۵۱-۲۰).

۲- تفسیر العیاشی: (۱۳/۱)، فصل الخطاب: (۲۳۷)، مشارق الشموس: (۱۲۶)، البحار: (۵۵/۹۲-۷۴-۱۱۵)، مرآة الأنوار: (۳۷)، الصافی: (۴۱/۱)، البرهان: (۲۲/۱).

۳- تفسیر العیاشی: (۱۳/۱)، فصل الخطاب: (۲۳۸)، مشارق الشموس: (۱۲۶)، البحار: (۵۵/۹۲-۱۱۵)، البیان: (۲۳۰)، مرآة الأنوار: (۳۷)، الصافی: (۴۱/۱)، البرهان: (۲۲/۱).

۴- کنز الفوائد: (۲)، البحار: (۳۱۵/۳۵)، مرآة الأنوار: (۳۷)، البرهان: (۱۵۲/۴)، تأویل الآیات: (۵۶۹/۲).

۵- ثواب الأعمال: (۱۰۶)، البحار: (۲۳۵/۳۵)، (۵۰/۹۲-۲۸۸)، فصل الخطاب: (۳۲۰)، الصافی: (۲۹۰/۴)، البرهان: (۲۸۹/۳)، مرآة الأنوار: (۳۷).

از باقر روایت شده که گفته: قرآن چهارگوش نازل شده: یک چهارم آن درباره‌ی دشمنانمان، یک چهارم درباره خود ما، در یک چهارم آن سنن و امثال ذکر شده و در یک چهارم دیگر احکام و فرائض ذکر شده است^۱. این قول اقتضا می‌کند که باید هزار و ششصد آیه درباره‌ی مسئله ائمه و امامت باشد، و به همین مقدار درباره‌ی دشمنان ائمه باشد؛ به این اعتبار که قرآن موجود حدود ۶۶۶۶ آیه باشد یا ۶۲۶۳ آیه باشد، بنابر اختلافی که در این باره وجود دارد^۲.

محل اختلاف - چنانکه بر کسی پوشیده نیست - به تجزیه و تقسیم برخی از آیات طولانی برمی‌گردد، بعضی‌ها گمان کرده‌اند که این آیات طولانی بیشتر از یک آیه هستند، آن هم بنابر انقطاع نفس خواننده در اثنای تلاوت، و بعضی گمان کرده‌اند که با وجود طولانی بودن آیه، اما بیشتر از یک آیه نمی‌باشد، و اینها اختلاف بر کم و زیاد بودن الفاظ و حروف قرآن ندارند و همگی متفق هستند که نه از قرآن کم شده و نه بدان اضافه شده، خوب دقت کنید، و الله اعلم.

بدرستی بی‌پایه و بی‌اساس بودن این قول - که می‌گفت: یک چهارم قرآن درباره ائمه و امامت می‌باشد و یک چهارم دیگر آن درباره دشمنان ائمه می‌باشد - برای همگان واضح و روشن می‌باشد، زیرا قرآن حتی بنا به اعتبار نظریه گروه اول هم که بی‌اساس و فاقد ارزش بود، خالی از یک آیه درباره ائمه و دشمنان آنان می‌باشد، مگر اینکه فرض شود که نظریه گروه اول راهنمایی برای نظریه‌ی گروه دوم می‌باشد که می‌گویند: بسیاری از آیات بلکه بسیاری از سوره‌های قرآن حذف شده‌اند. گفتنی است که صاحبان این نظریه رأی خودشان را به روایاتی که به ائمه نسبت داده‌اند، تأیید می‌کنند، مانند قول صادق: آن قرآنی که جبرئیل بر محمد نازل کرده، هفده هزار آیه است. و در روایتی آمده: هیجده هزار آیه می‌باشد^۳.

و این روایت به طور واضح می‌رساند که ده هزار آیه از قرآنی که امروز ما در اختیار داریم، مخفی مانده است.

و آن روایت طولانی‌ای که ملحد و بی‌دینی با علی علیه السلام در میان می‌گذارد و در آن روایت گفته: اما اظهار نظر تو درباره‌ی فرموده خداوند که می‌فرماید:

۱- فصل الخطاب: (۱۵۸-۲۴۷-۲۴۸)، الکافی: (۲۲۷/۲-۶۲۸)، البیان: (۲۰۹/۴)، البحار: (۳۰۵/۲۴)، (۱۱۷/۳۶)، (۱۱۴-۷۴/۹۲)، تفسیر فرات: (۴۶/۱-۴۷-۴۸-۱۳۸)، البرهان: (۲۱/۱)، تأویل الآیات: (۱۸/۱)، الصافی: (۲۴/۱).

۲- الکافی: (۶۳۴/۲)، (حاشیه).

۳- الکافی: (۶۳۴/۲)، فصل الخطاب: (۱۳۲-۲۳۵-۲۳۶-۲۷۱-۳۵۳)، محجة العلماء: (۱۶۸)، مرآة العقول: (۵۲۵/۱۲).

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ [النساء: ۳].

«و اگر بترسید که در (حق) دختران یتیم نمی‌توانید به عدل و انصاف رفتار کنید، آنچه از (سایر) زنان شما را پسند افتد، به همسری گیرید».

زیرا عدالت در میان یتیمان مانند نکاح زنان نیست و همه زنان هم یتیم نیستند، این موضوع - چنانکه ذکر شد - اشاره به حذف برخی از قرآن از طرف منافقان است، زیرا در فاصله‌ی میان فرموده خداوند که فرمود: ﴿أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ﴾ و ﴿فَانكِحُوا﴾ بیشتر از یک سوم قرآن اعم از قصص و خطابات حذف شده است.^۱

خواننده‌ی محترم چنانکه بر تو پوشیده نیست، این کلام در نهایت جهل و نادانی و زشتی است، چرا که سبب نزول آیه مردی است که سرپرستی دختر یتیمی را به عهده دارد و علاقه‌مند است که با او ازدواج کند، پس چه بسا گاهی اوقات ظلمی از آن مرد سر می‌زند، لذا خداوند ﷻ در اینجا بیان فرمودند که زنان دیگر غیر از اینها فراوانند، پس فرمود: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا﴾ این راهنمایی برای کسی است که بیم آن داشته باشد که اگر با آنها ازدواج کند، نتواند در میان آنها عدالت و دادگری را برقرار کند؛ لذا توصیه می‌شوند که آنها را ترک کنند و با غیر آنها ازدواج کنند. و روایت باقر رضی الله عنه که می‌گوید: بدرستی از قرآن آیات فراوانی حذف شده است، و بجز حرف‌های کمی نباشد که نویسندگان در آن دچار اشتباه شده‌اند و افرادی گمان آن‌را برده‌اند، چیزی به آن اضافه نشده است.^۲

نمونه‌هایی از اقوال برخی علماء شیعه که معتقد به تحریف قرآن هستند

پیش از آنکه به ذکر برخی از این نمونه تحریفات بپردازیم، دوست دارم که مقداری درباره‌ی این روایات تأمل و تأنی کنیم.

همانا برای اثبات تحریف در قرآن روایات فراوانی ذکر شده‌اند، به همین خاطر کسانی که معتقد به تحریف قرآن هستند به این روایت‌ها استدلال می‌کنند، در حالی که کسانی که به تحریف قرآن اعتقاد ندارند، می‌گویند: این روایات ضعیف هستند و صحیح نمی‌باشند.

۱- الاحتجاج: (۲۵۴)، البحار: (۴۷/۹۲)، (۱۲۱/۹۳)، فصل الخطاب: (۲۷۱)، مرآة العقول: (۴۸)، الصافی: (۴۹/۱-۴۲۰)، البرهان: (۵۳۹/۴).

۲- تفسیر العیاشی: (۲۰۳/۱)، فصل الخطاب: (۱۵۸)، مشارق الشموس: (۱۲۷)، الصافی: (۴۱/۱)، البرهان: (۲۹۵/۱)، نورالثقلین: (۳۵۸/۱)، البحار: (۱۷۹/۱۵).

اما ذکر اقوال علمای بزرگ از مذهب شیعه در این باره قطع نزاع می‌کند، چرا که گفتار آنها حدیث نیست تا گفته شود ضعیف یا دروغ است، بلکه این گفتارها تعبیری واضح و شفاف از چیزی است که اصحاب این مذهب به آن اعتقاد دارند. با وجود آن برخی از علمای شیعه هستند که به صحت برخی از این روایات تصریح می‌کنند و می‌گویند: شکی نیست که برخی از این روایات از معصومین صادر شده‌اند، چنانکه ان شاء الله بعداً خواهد آمد.

و برخی از این نمونه‌ها منقول از خوئی است - ایشان جزء آن علمائی است که در شناخت حدیث توانایی فراوانی دارد و موسوعه بسیار بزرگی را درباره‌ی رجال نوشته - که می‌گوید: کثرت و فراوانی این روایات قطعی بودن صدور برخی از این روایات از معصومین را می‌رساند که حداقل اطمینان خاطر را در این زمینه فراهم می‌سازد، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند.^۱

پس اگر برخی از این روایات بدون شک از معصومین روایت شده‌اند، برای شیعه کافی است که اعتقاد به آن را واجب بدانند، زیرا جائز نیست که با روایت‌ای منقول از امام معصوم مخالفت ورزید، زیرا مخالفت با امام معصوم و رد اقوال او مانند مخالفت با خداوند و رد آیات خداوند است... این، به اضافه‌ی اسبابی که در ابتدای همین باب ذکر داشتیم علت اعتقاد برخی از علمای شیعه به وجود تحریف در قرآن را برای ما روشن می‌سازد.

برای تأکید مسئله قبلی فقط سه مثال را ذکر می‌کنیم، چرا که این سه مثال از طرق معتبر و از طرف علمای رجال شیعه مورد اجماع و تصحیح قرار گرفته‌اند - هر چند که مثال زیاد هستند، اما ما به این سه مثال اکتفا می‌کنیم - سپس - به اذن خداوند - قول برخی از علمائی را ذکر خواهیم کرد که قائل به تحریف هستند.

روایت اول: کلینی در آخر کتاب فضل قرآن از کتاب خودش (الکافی) از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از علی بن حکیم از هشام بن سالم از ابی‌عبدالله روایت کرده که گفته: قرآنی که جبرئیل به سوی پیامبر ﷺ نازل کرد، هفده هزار آیه می‌باشد.^۲

شرح حال راویان این حدیث

۱- محمد بن یعقوب کلینی: نزد امامیه معروف به ثقة الإسلام است (یعنی معتبر و معتمد است).

۱- البیان فی تفسیر القرآن: (۲۲۶) و نیز نگاه به صفحات (۱۹۸-۱۹۹-۲۴۷-۲۵۷) که صراحتاً می‌گوید قرآن تحریف شده است.

۲- الکافی: (۶۳۴/۲).

- ۲- محمدبن یحیی عطار: نجاشی درباره‌ی او گفته (در زمان خودش استاد یاران ما بوده، او فردی موثق، معتبر و معتمد می‌باشد و احادیث فراوانی را روایت کرده است). طوسی درباره‌اش گفته: (قمی روایات فراوانی داشته است) و ایشان از احمدبن محمدبن عیسی بسیار روایت نموده است، زیرا تقریباً سه هزار روایت را از او نقل کرده است، چنان‌که کلینی در کتابش الکافی بیشتر از پنج هزار روایت را از او روایت کرده است.
- ۳- احمدبن محمدبن عیسی: نجاشی درباره او گفته: (استاد قمی‌ها و سرشناس‌ترین و معتبرترین آنها و فقیه بلامنازع آنها بوده). طوسی درباره‌اش گفته: (عالم و سرشناس‌ترین و فقیه بلامنازع قم بوده) نزدیک به هزار روایت را از علی بن حکم روایت نموده.
- ۴- علی بن حکم بن زبیر نخعی: طوسی درباره‌ی او گفته: (موثق و بلندمرتبه می‌باشد).
- ۵- هشام بن سالم: نجاشی درباره‌ی او گفته: (موثق و معتمد است). شیخ مفید در «رساله العددیة» او را از جمله بزرگان و عالمان نام برده و گفته: جزء آن کسانی است که حلال و حرام و فتوی و احکام از آنها گرفته می‌شود و جزء آن کسانی است که هیچ‌گونه طعن به آنها وارد نمی‌شود و هیچ راهی برای عیبجوئی از آنها وجود ندارد.
- روایت دوم:** کلینی در کتاب «روضه» از محمد از احمد از ابن فضال از رضا روایت نموده که این آیه را اینگونه قرائت کرد: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ عَلِيٍّ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا). گفتیم: اینگونه؟ گفت: ما آن را اینگونه قرائت می‌کنیم و نزولش همین طور بوده^۱.
می‌گویم: اولاً: نزول این آیه در قرآنی که امروز در دسترس است اینگونه می‌باشد:
- ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ [التوبة: ۴۰].
- «خداوند آرامش خود را بهره او ساخت و پیغمبر را با سپاهیمانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید».
- پس آیه‌ای مذکور در روایت، در کجا نازل شده است؟
- ثانیاً: توجه داشته باشید که روش قرائت امام برای آن آیه از قرآن بیانگر تفسیر ایشان برای آیه نمی‌باشد، بلکه می‌خواهد بیان دارد که در اصل چنان بوده است.

اما شرح حال راویان:

- ۱- محمدبن یعقوب کلینی: نزد امامیه به ثقة الإسلام معروف است.

۲-۳- در روایت قبلی شرح حال محمدبن یحیی عطار و احمدبن عیسی ذکر شد.

۴- علی بن حسین بن فضال: برخی از علمای شیعه او را از جمله‌ی آن گروهی به حساب آورده‌اند که هر چه را تصحیح کنند، صحیح و معتبر است، زیرا به علم و دانش آن گروه اعتراف کرده‌اند، طوسی در «الفهرست» درباره‌ی او گفته: (از رضا روایت کرده و ملازم و همراه ایشان بوده، شخصی بلندمرتبه و محترم، پارسا و وارع است، در حدیث و روایاتش موثوق و مورد اعتماد می‌باشد). کلینی در رجال‌شناسی خودش او را از زمره‌ی یاران رضا و موثوق معرفی کرده است.

روایت سوم: کلینی در روضه از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه، از برید بن معاویه روایت نموده که گوید: ابوجعفر این آیه را چنین تلاوت کرد: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ). سپس گفت: چگونه دستور می‌دهد که از آنها اطاعت شود و اجازه می‌دهد که با آنها منازعه شود؟ این را به آن کسانی گفته که مأمور به آیه‌ی ذیل هستند:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [النساء: ۵۹].^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا (با پیروی از قرآن) و از پیغمبر (خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او) اطاعت کنید».

می‌گوییم: علی بن ابراهیم قمی استاد کلینی درباره‌ی این آیه رأی دیگری دارد، در تفسیر خودش بر این آیه: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ گفته: پدرم از حماد از حریز از ابی عبدالله روایت نموده که گفت: آیه‌ی فوق اینگونه نازل شد: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ).

آیه در قرآن بدین سان است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و از پیامبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود

فرمانبرداری نمایید، و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر او برگردانید و اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید این کار برای شما بهتر و خوش فرجام تر است».

شرح حال راویان:

- ۱- محمد بن یعقوب کلینی: نزد شیعه به ثقة الإسلام معروف است.
 - ۲- علی بن ابراهیم قمی: استاد مفسران شیعه است، بیشتر از شش هزار روایت را از پدرش نقل کرده! و همچنین کلینی در الکافی نزدیک به شش هزار روایت را از او روایت نموده شسفف.
 - ۳- ابراهیم بن هاشم: در میان شیعیان امامیه از همه بیشتر حدیث را روایت کرده است، زیرا روایاتش بیشتر از شش هزار روایت است، از این مقدار سه هزار روایت را از استادش محمد بن ابی عمیر روایت کرده است، اما او نزد تمام شیعیان موثق نیست، برخی، روایات او را در مرتبه حدیث حسن قرار می دهند، اما آن را قبول دارند، و تنها اختلاف در این است که آیا روایاتش صحیح هستند یا حسن.
 - ۴- محمد بن ابی عمیر: نجاشی درباره ی او گفته: (مرد بزرگواری بوده و نزد ما و مخالفان ما دارای جایگاه بزرگی است). شیخ طائفه طوسی درباره ی او گفته: (نزد خاصه و عامه جزء موثق ترین و معتبرین مردم است). نزدیک به چهار هزار روایت را از عمر بن اذینه نقل کرده است.
 - ۵- عمر بن اذینه: نجاشی درباره اش گفته: (استاد یاران بصری ما است و معروف ترین آنها می باشد). طوسی گفته: (جای اعتماد است). و طوسی نیز در رجال شناسی خود در زمهری اصحاب کاظم او را موثق معرفی کرده است.
 - ۶- برید بن معاویه عجلی کوفی: نجاشی درباره اش گفته: (شخص معتبری است و از یاران معتبر ما می باشد، او فقیه بوده و نزد ائمه از جایگاه خاصی برخوردار می باشد). کشی در نام بردن فقهاء از یاران ابوجعفر و ابوعبدالله گفته: (گروه فراوانی از علماء بر تصدیق دسته اول یاران ابوجعفر و ابوعبدالله اجماع کرده اند و به دانش آنها اعتراف کرده اند، گفته اند: فقیه ترین افراد دسته اول، شش نفر هستند: زراره، معروف بن خربوذ، برید، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائقی. و گفته اند: زراره فقیه ترین این شش نفر است.
- پس این روایاتی که ذکر گردید به اتفاق علماء رجال شناس شیعه صحیح هستند، و این کتاب الکافی و مؤلفش نزد شیعه از جایگاه بزرگی برخوردار می باشد و این بیانگر آن است که اینها به تحریف قرآن اعتقاد دارند و علمای قدیمی و جدید آنها به آن تصریح کرده اند، و اینک توضیح این مطلب:

تعجب اینجا است که همه‌ی علمای معتبر شیعه به این نظریه اعتقاد دارند و تنها یک نفر هم یافت نمی‌شود که چنین اعتقادی نداشته باشد، حتی آن کسانی که گمان می‌رفت صاحب چنین نظریه‌ای نیستند و یا ادعا می‌شد که بدان اعتقاد ندارند، آنان هم از این بلای خانمان سوز جان سالم بدر نبرده‌اند. و اینک توضیح مختصری در این باره:

شیخ مفید می‌گوید: اخبارهای مشهور از طرف ائمه هدی از آل محمد علیهم‌السلام نقل شده که در قرآن اختلاف وجود دارد و بیانگر آن است که برخی از ظالمان در قرآن حذف و نقصان را ایجاد کرده‌اند.^۱

و گفته: شیعه امامیه اتفاق دارند بر اینکه ائمه ضلال با بسیاری از آیات قرآن مخالفت کرده‌اند، لذا در نوشتن قرآن از شیوه‌ی نزول و راه و روش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تعدی و تجاوز کرده‌اند.^۲

و باز هم گفته: آن قرآنی که در میان دو جلد قرار دارد، همگی کلام خدا است و از طرف او نازل شده و کلام بشر در آن وجود ندارد و این اکثر قرآن نازل شده است، و بقیه‌ی آنچه که خداوند نازل کرده، نزد نگه دارنده‌ی شریعت و امانتدار احکام است (یعنی امام زمان - مترجم) و هیچ چیزی از آن ضایع نشده است، هر چند آن کسی که قرآن را جمع‌آوری کرد (یعنی عثمان) بقیه را جزء قرآن قرار نداد، آن هم بخاطر علت‌هایی که او را به این کار واداشت. از جمله ۱- ناتوانی او از شناخت برخی از آن. ۲- داشتن شک نسبت به بعضی از آن. ۳- برخی را از روی عمد و قصد حذف نمود. ۴- و برخی را خودش گرفته و حذف نمود. و امیرالمؤمنین قرآن را از اول تا آخر جمع‌آوری نموده، و آن را آنگونه که واجب است جمع و تألیف نمود.^۳

کاشانی در تفسیر خودش پس از ذکر این روایاتی که نشان‌دهنده‌ی وجود تحریف در قرآن هستند، می‌نویسد: آنچه که از تمام این اخبار و روایاتی که از طریق اهل بیت نقل شده‌اند، فهمیده می‌شود این است که آن قرآنی که ما امروز در اختیار داریم، کامل نمی‌باشد و تمام آن قرآنی نیست که بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده است، بلکه برخی از آن، مخالف آیات نازل شده است، برخی هم تغییر و

۱- أوائل المقالات: (۹۱)، فصل الخطاب: (۳۰).

۲- أوائل المقالات: (۴۸)، فصل الخطاب: (۳۰)، محجة العلماء: (۱۴۲).

۳- البحار: (۷۴/۹۲).

تحریف شده و چیزهای فراوانی نیز از جمله نام علی علیه السلام در بسیاری از جاها و امثال آن از قرآن حذف شده؛ و این قرآن بر آن ترتیب نیست که مورد رضایت خدا و رسول می‌باشد.^۱

و در جای دیگری از تفسیرش گفته: چنانکه اسباب و علت پاسداری و نقل قرآن نزد مسلمانان فراوان بوده‌اند، به همین سان اسباب و علت نزد منافقان برای تغییر و تحریف فراوان بوده است، آن منافقانی که وصیت و خلافت را تغییر دادند، زیرا قرآن متضمن بحث‌هایی بر خلاف رأی و هوس‌های آنها بود، آن تغییر و تحریفی که در قرآن ایجاد شده قبل از انتشار و استقرار آن در ممالیک اسلامی بوده است.^۲

بنابراین کاشانی به این نتیجه رسیده که هیچگونه اعتمادی برای ما در قرآن باقی نمانده است، چرا که احتمال می‌رود که هر آیه‌ای از آن تحریف شده باشد و بر خلاف آن باشد که خداوند تعالی نازل کرده است، پس در قرآن اصلاً حجتی برای ما باقی نمانده و فائده آن و فائده اتباع از آن و توصیه به تمسک به آن و غیره منتفی می‌شود.^۳

مجلسی به هنگام شرح خودش بر کتاب الکافی در توضیح روایت هشام بن سالم از صادق که می‌گوید: آن قرآنی که جبرئیل امین بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده، هفده هزار آیه است، می‌گوید: این خبر صحیح است، پوشیده نماند که این خبر و بسیاری از اخبار صحیح دیگر درباره‌ی نقص و تغییر قرآن صریح هستند؛ و به نظر من اخبار منقول در این باب به حد تواتر معنوی رسیده‌اند و نادیده گرفتن تمام این اخبار سبب بی‌اعتمادی به همه‌ی اخبار در تمامی زمینه‌ها می‌شود، بلکه به گمان من اخبار در این مورد کمتر از اخبار درباره‌ی امامت نیستند، پس چگونه امامت را با خبر ثابت می‌کنند.^۴

و گفته: عثمان از این قرآن سه چیز را حذف نموده: مناقب امیرالمؤمنین علی، اهل بیت و ذم و نکوهش خلفای سه‌گانه، مانند آیه: «یا لیتنی لم اتخذ أبابکر خلیلاً»^۵.

مجلسی در تذکره خودش سوره ولایت را به طور کامل ذکر نموده و همانند هم‌کیشانش ادعا نموده که عثمان آن سوره را از قرآن حذف نموده است.^۱

۱- تفسیر الصافی: المقدمة السادسة: (۴۹/۱).

۲- منبع قبلی: (۵۴/۱).

۳- منبع قبلی: (۵۱/۱).

۴- مرآة العقول: (۵۲۵/۱۲)، فصل الخطاب: (۳۵۳).

۵- تذکرة الأئمة: (۹).

نعمت‌الله جزائری در انوار خود می‌گوید: در اخبار مشهور است که قرآن چنانکه نازل شده، بجز امیرالمؤمنین هیچ کس دیگری آن را جمع‌آوری ننموده که بنا به وصیت پیامبر ﷺ این کار را انجام داد، امیرالمؤمنین پس از فوت پیامبر خدا ﷺ شش ماه مشغول جمع قرآن بود، هنگامی که آن را جمع‌آوری کرد، آن را نزد متخلفین پس از پیامبر ﷺ آورد و به آنها گفت: این کتاب خداوند است که آن را طبق نزول جمع‌آوری نموده‌ام. عمر بن خطاب گفت: ما نیازی به تو و به قرآن تو نداریم، ما قرآنی که عثمان جمع‌آوری نموده، داریم. علی به آنها گفت: بعد از امروز آن قرآن را نخواهید دید و هیچ کسی آن را نمی‌بیند تا اینکه فرزندم مهدی آن را ظاهر می‌نماید، همانا در آن قرآن اضافه‌های فراوانی وجود دارد و از تحریف بدور است.^۲

و در جای دیگری می‌گوید: از فراوانی اخبار وضع شده تعجب مکن، همانا آنها پس از فوت پیامبر ﷺ مسایل بسیار بزرگتر و مهمتر از آن را در دین تغییر و تحریف نموده‌اند، مانند: تغییر قرآن و تحریف کلماتش، حذف مدائح آل پیامبر ﷺ و ائمه اطهار و فضائح منافقین و ظاهر ساختن بد اخلاقی‌های آنها، چنانکه بعداً در نورالقرآن خواهد آمد.^۳

و این نورالقرآن (که در روایت بدان اشاره شد - مترجم) بکلی از کتاب (یعنی کتاب انوار النعمانیة - مترجم) حذف شده و محقق طباطبائی چنانکه در حاشیه ذکر شده، به این قول اکتفا نموده: آن قرآنی که خداوند ﷻ بر پیامبر ﷺ نازل کرده و آن را معجزه‌ی جاویدان تا روز قیامت قرار داده، همان قرآنی است که ما امروز در اختیار داریم نه زیاده‌ای در آن وجود دارد و نه نقص و نه تحریف و نه تغییر بدان راه یافته است.^۴

شاید ما او را معذور بدانیم در اینکه تمام این باب را از کتاب حذف نموده، چرا که اینک آقای جزائری چنانکه صاحب فصل الخطاب از او روایت نموده، گفته: اخباری که بیانگر وجود حذف و تحریف در قرآن هستند، بیشتر از دو هزار حدیث می‌باشند.^۵ پس در نتیجه از رد تمامی این روایات

۱- تذکرة الأئمة: (۹-۱۰).

۲- الأنوار النعمانیة: (۳۶۰/۲).

۳- منبع قبلی: (۹۷/۱).

۴- منبع قبلی: (۹۷/۱).

۵- فصل الخطاب: (۲۵۱).

که گمان می‌بریم آقای جزائری بسیاری از آنها را در نورالقرآن ذکر نموده - عاجز و ناتوان مانده است و آقای طباطبائی محقق آن را حذف نموده و ما را در تاریکی و سرگردانی رها نموده!!
 عاملی می‌گوید: حقیقتی که گریز از آن امکان ندارد، این است که طبق اخبار متواتری که بعداً ذکر خواهیم کرد، قرآنی که ما امروز در اختیار داریم، پس از پیامبر ﷺ برخی تغییرات در آن به وجود آمده است و آن کسانی که پس از فوت او آن را جمع‌آوری کرده‌اند بسیاری از کلمات و آیات را از آن حذف کرده‌اند، و آن قرآن محفوظ که خداوند نازل کرده، بجز علی علیه السلام هیچ کسی دیگری آن را جمع‌آوری نکرده است و علی علیه السلام آن را نگهداری نمود تا اینکه بدست فرزندش حسن علیه السلام رسید... و همچنین تا اینکه نهایتاً بدست قائم رسیده و امروز در اختیار او قرار دارد، درود و سلام خداوند بر او باد.^۱

و در جای دیگر - پس از اینکه در اثبات این مسئله خیلی حرف زده و نام آن کسانی از گذشتگان را ذکر نموده که معتقد به آن بوده‌اند و دلیل منکران این مسئله را به گمان خودش باطل اعلام کرده - گفته: پس از تحقیق و بررسی اخبار و آثار ذکر شده در این زمینه، به گونه‌ای به صحت و بدیهی بودن این قول اطلاع یافته‌ام که می‌توان گفت: جزء ضروریات و بدیهیات مذهب تشیع و همچنین جزء بزرگترین مفاصل غصب خلافت می‌باشد، خوب تدبر و تأمل کن.^۲

بحرانی پس از انکار مسئله قرائت‌های هفتگانه می‌گوید: چیزی که ادعای تواتر قرائت‌های هفتگانه را رد می‌کند، مشهور بودن اخبار فراوانی است که در آن اخبار آمده: در قرآن نقص و حذف رخ داده است. و این مذهب تمام استادان متقدم و متأخر ما است.^۳

و در جای دیگری در تعلیقاتش بر قرائت آیه وضو:

﴿وَأَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ [المائدة: ۶].

«و پاهایتان را تا دو قوزک (بشوید)».

به نصب «أرجلکم» خوانده شود. گفته: بعید نیست این قرائت (نصب) همچون سایر قرائت‌ها جزء تغییرات قرآن مجید باشد، چرا که تغییر و تحریف قرآن با زیاد و نقصان نزد ما امری ثابت است، هر چند برخی از یاران ما (یعنی علماء شیعه) مدعی اجماع هستند بر اینکه در قرآن زیاد و وجود ندارد،

۱- مرآة الأنوار: (۳۶).

۲- منبع قبلی: (۴۹).

۳- الحدائق الناضرة: (۱۰/۸).

اما در آثار و اخبار چیزهای وجود دارد که این ادعا را رد می‌کند، چنانکه آنها (یعنی صحابه رضی الله عنهم) - مترجم) برای رفع عار از شیخ فجار^۱ در آیه‌ی غار دخل و تصرف کرده‌اند، چرا که در اخبار ما آمده که آیه اینگونه نازل شده است: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَأَيَّدَهُ بِجَنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا)، لفظ «رسوله» را حذف کرده‌اند و بجای آن ضمیر را بکار برده‌اند تا به ذهن انسان خطور کند که ضمیر به ابوبکر برمی‌گردد، چنانکه برخی از علماء ما گفته‌اند: در وسط قرار دادن همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در آیه:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«جز این نیست که خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما، ای اهل بیت دور کند و چنان که باید شما را پاکیزه گرداند».

از این قبیل است^۲.

می‌گوییم: مراد از «برخی علماء» مجلسی است، نظر به این که گفته: شاید آیه تطهیر را در جایی قرار داده‌اند که گمان کرده‌اند جای مناسبی برای آن باشد، یا اینکه آیه تطهیر را به خاطر برخی مصالح دنیوی در سیاق موضوع زوجات (همسران) داخل نموده‌اند، لذا اگر تسلیم شویم وقائل شویم که در ترتیب آیه تغییراتی ایجاد نشده، می‌گوییم: بعداً اخبار مشهوری ذکر خواهیم کرد که بیانگر حذف آیات فراوانی از قرآن می‌باشد، بنابر این ممکن است که قبل از آیه یا پس از آن آیات بسیاری حذف شده باشند^۳.

آقای تهرانی مسئله تحریف را بسیار گسترده و طولانی ذکر کرده، زیرا ایشان اجماع علمای شیعه بر این مسئله را نقل کرده و اقوال آنها را نیز بیان نموده و به گمان خودش اقوال اهل سنت را رد کرده در این که می‌گویند: قرآنی که اکنون در اختیار داریم کامل و همانگونه است که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده. او اقوال هم‌کیشان خود را که منکر تحریف قرآن هستند، باطل و بی‌پایه و اساس نام برده و به

۱- منظور به شیخ فجار ابوبکر صدیق رضی الله عنه است (چنین گفتاری بجز از زبان فاجر از هیچ زبان دیگری بیرون نمی‌آید - مترجم).

۲- الحدائق الناضرة: (۲/۲۸۹-۲۹۰) محمد تقی ایروانی محقق این کتاب تنها این را زیاد نموده که گفته: آیه اولی از سوره توبه شماره ۴۰ است و آیه بعدی سوره احزاب آیه شماره ۳۳ است.

۳- البحار: (۳/۲۳۵)، محجة العلماء: (۱۶۳)، فصل الخطاب: (۳۲۰)، و در البحار: (۱۱۰/۶۵) به قول دیگری شبیه این قول نگاه کن.

آنها اعتراض کرده و از آنها عیبجویی می‌نماید، و در پایان اعلام می‌دارد که شیعه بر این مسئله اجماع کرده‌اند، و آن را جزء ضروریات و بدیهیات مذهب شیعه دانسته است.^۱

اما نوری طبرسی در این باره کتاب مستقلی تألیف نموده و در مقدمه آن کتاب گفته: این کتاب ظریف و شریفی است، آن را در اثبات تحریف قرآن و برای آبرو بردن اهل ظلم و ستم و تجاوز نوشته‌ام و آن را نام‌گذاری کرده‌ام به (فصل الخطاب فی إثبات تحریف کتاب رب الأرباب) (یعنی حرف آخر در اثبات تحریف قرآن).^۲

این کتاب تقریباً چهارصد صفحه است، و تمام اخبار و اقوال و نصوصی که در این زمینه بدست آورده، در این کتاب ذکر نموده که همگی آن روایات درباره‌ی اثبات مسئله تحریف هستند.

و به هنگام چاپ این کتاب در سال ۱۲۹۸ هجری جار و جنجال‌های فراوانی درباره‌ی این کتاب برپا و اعتراضات فراوانی بر او وارد شد، زیرا اعتقادات شیعه در این مسئله روشن و معلوم می‌شد، اما مؤلف در برابر آن همه اعتراضات ساکت نشست، بلکه رساله‌ای را در رد شبهاتی که بر او وارد کرده بودند، نوشت.^۳

سید عدنان می‌گوید: اعتقاد به تحریف و تغییر قرآن جزء مسلمات و بدیهیات نزد گروه حق است، و جزء ضروریات مذهب آنها می‌باشد و در این باره اخبار فراوانی وجود دارد.^۴

و پس از آنکه این روایات را که بر تحریف دلالت می‌کنند، ذکر نموده و دلیل مخالفان را رد کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که اخبار منقول از طریق اهل بیت بسیار فراوان هستند - اگر به حد تواتر نرسیده باشند - و بر این دلالت دارند که قرآنی موجود، کامل نمی‌باشد و آن‌گونه نیست که بر محمد ﷺ نازل شده، بلکه برخی از آن مخالف آن است که خداوند نازل کرده، برخی از آن تحریف شده است و چیزهای فراوانی از آن حذف شده است، از جمله نام حضرت (علی) در بسیاری از جاها و لفظ (آل محمد ﷺ) و نام (منافقین) و غیره... و این قرآن - چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم

۱- محجة العلماء فی الأدلة العقلية: تألیف محمد هادی تهرانی.

۲- فصل الخطاب: (۲).

۳- در این باره از جمله نگاه کن به: الذریعة: (۲۲۰/۱۰)، (۱۳۱/۱۶)، الأنوار النعمانية: (۳۶۴/۲) حاشیه تعلیق محقق.

۴- مشارق الشموس: (۱۲۶).

آمده- طبق آن ترتیبی نیست که مورد رضایت خدا و پیامبرش می‌باشد.^۱ به هر حال این یک موضوع طولانی است و به آن اقوالی که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم.

نمونه گفتار برخی از معاصرین که معتقد به تحریف قرآن هستند

جالب این‌که تعداد معتقدین به تحریف قرآن نزد شیعه در حال زیاد شدن هستند، به این معنی که متأخرین شیعه با وجود آنکه معتقد به تقیه هستند، اما نتوانسته‌اند این عقیده را پنهان نگه دارند. برای مثال خوئی را در نظر بگیرید، با وجود آن‌که تلاش کرده عقیده‌ی تحریف را انکار کند، خواسته یا ناخواسته او را در برابر متواتر بودن روایات تحریف از طرق شیعه می‌بینیم که می‌گوید: فراوان بودن روایات منقول در این زمینه بیانگر آن است که برخی از آن روایات از طرف معصومین نقل شده‌اند و اطمینان خاطر را در درون ایجاد می‌کنند، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند.^۲

و پیش از او آقای خمینی گفته: شاید آن قرآنی که علی بن ابیطالب جمع کرده بود و می‌خواست پس از رسول خدا ﷺ آن را به مردم تبلیغ کند، قرآنی با تمام ویژگی‌هایی باشد که در فهم قرآن دخالت مستقیم دارند و با تعلیم رسول الله ﷺ به علی ﷺ ثبت و ضبط شده‌اند.

خلاصه: هر چند پیامبر خدا احکام را کاملاً تبلیغ کرد و حتی اشکالی را برای امت اسلامی باقی نگذاشت، اما تنها کسی که تمام احکام را چه از کتاب و چه از سنت کاملاً ثبت و ضبط کرد، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بود و آن هم در زمانی که بسیاری از احکام به خاطر بی‌توجهی قوم (صحابه ﷺ) به آن، از دست رفت.^۳

و در جای دیگری صراحتاً می‌گوید: آنهایی - یعنی صحابه ﷺ - که بجز به حکومت رسیدن و دنیادوستی هیچ هدف دیگری اعم از اسلام و قرآن نداشتند، و آنهایی که قرآن را تنها وسیله‌ی رسیدن به هدف‌های پلید خود قرار داده بودند، نزد آنها آسان بود که چنین آیاتی را از کتاب خدا حذف کنند - یعنی آن آیاتی که دلالت بر خلافت علی بن ابیطالب ﷺ دارند - و همچنین آسان بود که کتاب آسمانی را تحریف کنند، و قرآن را برای همیشه دور از چشم مردم دنیا قرار دهند، بگونه‌ای

۱- منبع قبلی: (۱۲۷).

۲- البیان فی تفسیر القرآن: (۲۲۶) و نیز نگاه کن به اقرار صریح او درباره تحریف قرآن در صفحات (۱۹۸-۱۹۹-۲۴۷-۲۵۷) در همین کتاب.

۳- التعادل و الترجیح: (۲۶).

که این ننگ در حق قرآن و مسلمانان تا روز قیامت باقی بماند، و آن اتهام تحریفی که به یهود و نصاری می‌زدند، بر خود آنها نیز ثبت گردد^۱.

این به اضافه آنکه آقای خمینی و خوئی دعای مشهور علیه دو صنم و بت قریش (یعنی ابوبکر و عمر) را تأیید نموده‌اند که متضمن قسمت‌های است که بر وجود تحریف در قرآن دلالت می‌کنند. به هر حال این کتاب جای بحث برای این مسئله نیست، هدف ما در ذکر برخی از اقوال علمای شیعه برای تحریف قرآن تنها بیان علت‌هایی است که آنها را ناچار به این عقیده و نظریه نموده است. و ما صدها نصوص و روایات و اقوال را از طرق شیعه برای وجود تحریف در قرآن جمع‌آوری کرده‌ایم که می‌شود تنها این نصوص یک کتاب مستقل باشند، و از خداوند مسئلت می‌نماییم که نور و هدایت را به همگی ببخشد.

نمونه‌ی آیاتی که ادعا کرده‌اند کلمه بنی‌هاشم و آل محمد ﷺ از آنها حذف شده است

به هر حال باید نمونه‌های این نظریه را ذکر کنیم، چرا که به موضوع این کتاب ما ارتباط دارد، از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند که کلمه بنی‌هاشم از آنها حذف شده، این است که از صادق روایت شده:

«ولو نشاء لجعلنا من بنی‌هشام ملائکة فی الأرض یخلفون». «اگر می‌خواستیم، طائفه

بنی‌هاشم را به ملائکه‌هایی تبدیل می‌کردیم که بر روی زمین رفت و آمد می‌کردند».

راوی گفت: آیا در قرآن کلمه بنی‌هاشم وجود دارد؟ ابوعبدالله گفت: بخدا قسم، وجود داشته و مانند قسمت‌های دیگری حذف شده‌اند^۲.

و از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلمه آل محمد ﷺ در آنها حذف شده، قول امیرالمؤمنین

در آن روایت طولانی زندیق است، این‌که گفته: «سلام علی یس»، زیرا خداوند ﷺ پیامبرش را بدان نامید، نظر به این‌که فرمود:

﴿يَسَّ ۝ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ ۝ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۝﴾ [یس: ۱-۳].

زیرا خداوند قبلاً دانسته که آنها (یعنی صحابه) کلمه سلام علی آل محمد ﷺ را حذف می‌کنند، چنانکه غیر آن را حذف کرده‌اند^۳.

۱- کشف الأستار: (۱۱۴)، (چاپ تهران).

۲- البرهان: (۱۵۱/۴)، فصل الخطاب: (۳۲۸)، تأویل الآیات: (۵۶۹/۲)، البحار: (۳۱۵/۳۵).

۳- الاحتجاج: (۲۵۳)، البحار: (۴۶۹/۲)، (۱۲۰/۹۳)، البرهان: (۳۴/۴)، الصافی: (۲۸۲/۴)، فصل الخطاب: (۳۲۲).

از باقر روایت شده که جبرئیل این آیه را بر محمد ﷺ نازل کرد: «فبدل الذين ظلموا آل محمد حقهم قولاً غير الذي قيل لهم، فأنزلنا على الذين ظلموا آل محمد حقهم رجزاً من السماء بما كانوا يفسقون».

(کلمه «آل محمد حقهم» اصلاً در قرآن وجود ندارد - مترجم).^۱

و از صادق روایت شده که این آیه را اینگونه تلاوت نمود: «إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران وآل محمد على العالمين» و گفت: اینگونه نازل شده است. در روایتی آمده: کلمه «آل محمد» را از قرآن حذف نموده‌اند (یعنی صحابه - مترجم). و در روایت دیگری آمده: کلمه آل محمد را حذف نموده‌اند و کلمه آل ابراهیم و آل عمران را ثابت گذاشته‌اند.

و در روایت دیگری آمده: اسمی را در جای اسم دیگری قرار داده‌اند.

و در روایت دیگری آمده: حرفی را به جای حرف دیگری قرار داده‌اند.^۲

و از امیرالمؤمنین ﷺ چنین روایت شده است: (ليس لك من الأمر شيء أو يتوب عليهم أو يعذبهم فإنهم ظالمون لآل محمد). پس آل محمد را حذف کرده‌اند.^۳

از صادق روایت شده: جبرئیل آیه را اینگونه آورده است: (إن الذين ظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم).^۴

۱- الكافي: (۴۲۴/۱)، الصافي: (۱۳۶/۱)، البرهان: (۱۰۴/۱)، القمي: (۲۴۸/۱)، فصل الخطاب: (۲۵۴)، البحار: (۲۲۲/۲۴-۲۲۴).

۲- القمي: (۱۰۸/۱)، البرهان: (۲۷۷/۱)، الصافي: (۳۲۹-۳۲۸/۱)، تأويل الآيات: (۱۰۵/۱)، نورالثقلين: (۲۷۴/۱)، أمالي الشيخ: (۱۸۸)، البحار: (۲۴/۱)، (۲۲۲/۲۳-۲۲۵-۲۲۴)، (۵۶/۹۲)، العياشي: (۱۹۳/۱)، تفسير فرات: (۷۸/۱)، التبيان: (۴۴۱/۲)، فصل الخطاب: (۲۶۴-۲۶۵)، محجة العلماء: (۱۳۰)، البيان: (۲۳۳)، مجمع البيان: (۷۳۵/۱)، جوامع الجامع: (۲۰۲/۱).

۳- البحار: (۲۷/۹۳)، فصل الخطاب: (۲۷۰).

۴- الكافي: (۴۲۴/۱)، القمي: (۱۵۹/۱)، البرهان: (۴۲۸/۱)، فصل الخطاب: (۲۷۸)، البحار: (۲۲۴/۲۴)، (۵۷/۳۵)، (۹۹-۹۳/۳۶)، (۶۴/۹۲)، الصافي: (۵۲۳/۱)، العياشي: (۳۱۱/۱)، تأويل الآيات: (۱۴۳/۱)، المناقب: (۳۰۱/۲).

و نیز از او روایت شده: آیه اینگونه نازل شده است: (یا ایها الذین آمنوا لا تحونوا الله والرسول و تحونوا أماناتکم فی آل محمد وأنتم تعلمون)¹.

و باز هم از ایشان روایت شده: جبرئیل آیه را اینگونه آورده است: (ولایزید الظالمین آل محمد حقهم إلا خساراً)².

و نیز از او روایت شده: آیه را چنین تلاوت نمود: (وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من حمل ظلماً لآل محمد) و گفت: این آیه به این صورت نازل شده است³.

و از باقر روایت شده: جبرئیل این آیه را بر رسول خدا ﷺ اینگونه نازل فرمود: «وقال الظالمون لآل محمد حقهم إن تتبعون إلا رجلاً مسحوراً»⁴.

و از صادق روایت شده: آیه را اینگونه تلاوت نمود: (وسیعلم الذین ظلموا آل محمد حقهم ائی منقلب ینقلبون) گفت: به خدا قسم، این آیه اینگونه نازل شده است⁵.

و از باقر روایت شده که گفته: این آیه اینگونه نازل شده است: (ولن ینفعکم الیوم إذ ظلمتم آل محمد حقهم أنکم فی العذاب مشترکون)⁶. مثال در این باره بسیار فراوان هستند و به این مقدار که ذکر نمودیم، اکتفا می‌کنیم.

نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی امامت از آنها حذف شده است

۱- فصل الخطاب: (۲۹۰).

۲- کنز الفوائد: (۱۴۰)، الصافی: (۲۱۳/۳)، البرهان: (۴۴۳/۲)، البحار: (۲۲۶/۲۴)، (۶۵/۹۲)، فصل الخطاب: (۳۰۴)، العیاشی: (۳۳۸/۲)، تأویل الآیات: (۳۹۰/۱)، نورالثقلین: (۲۱۳/۳).

۳- کنز الفوائد: (۱۵۹-۲۰۷)، البحار: (۳۶۱/۲۳)، (۲۲۲-۲۵۷)، فصل الخطاب: (۳۰۸)، تأویل الآیات: (۳۱۸/۱)، البرهان: (۴۴/۳).

۴- البرهان: (۱۵۶/۳)، الصافی: (۵/۴)، تأویل الآیات: (۳۷۱/۱)، القمی: (۸۸/۲)، البحار: (۲۴-۲۰/۲۴)، (۶۴/۹۲)، فصل الخطاب: (۳۱۵)، کنز الفوائد: (۱۷۹)، تفسیر فرات: (۲۱۹/۱)، نورالثقلین: (۷/۴).

۵- الصافی: (۵۷/۴)، البرهان: (۱۹۴/۳)، فصل الخطاب: (۲۱۸)، جوامع الجامع: (۲۰۵/۲)، تأویل الآیات: (۴۰۰/۱)، نورالثقلین: (۷۲/۴)، القمی: (۲۳/۱)، (۱۰۱/۲).

۶- الصافی: (۳۹۲/۴)، البرهان: (۱۴۳/۴)، فصل الخطاب: (۳۲۸)، کنز الفوائد: (۲۹۰)، القمی: (۲۶۰/۲)، البحار: (۲۳۰/۲۴)، (۳۶۸/۳۵)، (۱۵۳/۳۶)، تأویل الآیات: (۵۵۷/۲).

از جمله آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند کلماتی درباره‌ی ائمه و امامت از آنها حذف شده است، قول باقر در قرائت علی علیه السلام است که جبرئیل علیه السلام آن را این‌گونه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده: «فلا تموتن إلا وأنتم مسلمون، الوصية لرسول الله، والإمام بعده» (یعنی: نمیرید بجز بر اسلام و بر وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام پس از او).^۱

و در روایتی آمده: از کاظم روایت شده که به برخی از یاران خودش گفت: این آیه را چگونه تلاوت می‌کنید، «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم... چی؟» گفتند: «إلا وأنتم مسلمون»، گفت: سبحان الله! ایمان بر آنها اطلاق می‌شود و آنها را به مؤمنین نام می‌برد سپس از آنها می‌خواهد که مسلمان شوند، در حالی که ایمان مافوق اسلام است. گفت: در قرائت زید این‌گونه قرائت شده است، اما در قرائت علی علیه السلام که همان قرآن نازل شده توسط جبرئیل بر محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، چنین آمده: (إلا وأنتم مسلمون لرسول الله ثم الإمام من بعده).^۲

و از صادق روایت شده که بجای (ولتكن منكم أمة)، (ولتكن منكم أئمة) آمده است.^۳

از ابن سنان روایت شده که گفت: این آیه را نزد ابی‌عبدالله تلاوت کردم:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امت هستید که در میان مردم برانگیخته شده‌اید.»

ابوعبدالله گفت: بهترین امت با امیرالمؤمنین و حسن و حسین می‌جنگد؟

ابن سنان گوید: گفتم: فدایت شوم، پس این آیه چگونه نازل شده است؟ گفت: این‌گونه نازل

شده است:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ (أئمة) أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾

«شما بهترین امامانی هستید که در میان مردم فرستاده شده‌اید.»

مگر نمی‌دانید که خداوند آنها را مدح و ستایش کرده و می‌فرماید:

﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

۱- البحار: (۲۰۶/۲)، (۲۵۸/۲۳)، المناقب: (۲۰۷/۳)، البرهان: (۱۵۶/۱).

۲- فصل الخطاب: (۲۶۷)، الصافی: (۳۶۵/۱)، التبیان: (۵۴۴/۲)، البرهان: (۳۰۴/۱)، العیاشی: (۲۱۷/۱)، البحار: (۲۰۶/۲)، (۳۵۸/۲۳).

۳- البرهان: (۳۰۸/۱)، فصل الخطاب: (۲۶۸)، مجمع البیان: (۸۰۷/۱)، تأویل الآیات: (۱۱۸/۱).

«امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خداوند ایمان آورده‌اید»^۱.

از باقر روایت شده: اگر نادانان در میان این امت می‌دانستند کی و چه وقت خداوند امیرالمؤمنین را نام برده، هیچ وقت امامت او انکار نمی‌کردند، آری از آن لحظه که خداوند ﷺ از فرزندان آدم ﷺ عهد و پیمان گرفت، نام علی را ثبت نمود و این برخی از آن قرآنی بود که خداوند بر محمد ﷺ نازل فرمود. پس جبرئیل آن را نازل فرمود چنانکه ما آن را تلاوت نموده‌ایم ای جابر! - که جابر راوی حدیث می‌باشد - مگر نشنیده‌اید که خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ (وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولِي، وَأَنْ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ)﴾ [الأعراف: ۱۷۲].

«ای پیغمبر! برای مردم بیان کن) هنگامی را که پروردگارت فرزندان آدم را از پشت آدمزادگان پدیدار کرد و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان (هم به زبان حال پاسخ داده و) گفته‌اند: آری! گواهی می‌دهیم، و محمد ﷺ فرستاده‌ی من و علی امیرالمؤمنین است».

و در روایتی آمده: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد ﷺ نازل کرده است.

و در روایت دیگری آمده: خداوند این آیه را اینگونه در کتاب خودش نازل کرده است^۲.

از صادق روایت شده که شخصی آیه ذیل را نزد او تلاوت کرد:

﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۵].

«و بگو: عمل کنید که خداوند عمل شما را خواهد دید و (همچنین) رسول او و مؤمنان (خواهند دید)».

گفت این آیه چنین نیست، زیرا در اصل به جای مؤمنون، مأمونون آمده و ما مأمونون هستیم^۳.

و نیز از او روایت شده که بجای ﴿أَنْ تَكُونَ أُمَّةً هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ﴾ (أَنْ تَكُونَ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ) من أئمتکم ﴿﴾ [النحل: ۹۲]. را خوانده است.

۱- القمی: (۱۱۰-۲۲/۱)، البرهان: (۳۰۸-۳۴/۱)، الصافی: (۳۰۷/۱)، فصل الخطاب: (۲۶۸)، العیاشی: (۱۹۵/۱)، البحار: (۱۵۳/۲۴-۱۵۴)، (۷۵-۶۰/۹۲)، مرآة الأنوار: (۴۸)، مجمع البیان: (۸۰۷/۱)، تأویل الآیات: (۱۲۱/۱)، نور الثقلین: (۳۱۷/۱).

۲- الکافی: (۴۱۲/۱) مولا محمد صالح در شرح این روایت گفته: این اشاره است به اینکه چنین آیه‌ای در قرآن نازل شده و تحریفگران منافق بخاطر عناد و حسادت آنرا حذف نموده‌اند، البرهان: (۴۷/۲)، فصل الخطاب: (۲۸۶-۲۸۷)، البحار: (۳۱۱/۳۷-۳۳۲)، تفسیر فرات: (۱۴۶/۱)، العیاشی: (۴۳/۲-۴۴)، أنوار النعمانية: (۲۷۷/۱)، تأویل الآیات: (۱۸۰/۱).

۳- الکافی: (۴۲۴/۱)، فصل الخطاب: (۲۹۱)، البرهان: (۱۵۷/۲)، الصافی: (۳۷۳/۲)، نورالثقلین: (۲۶۳/۲).

در روایتی آمده که راوی حدیث گفت: فدایت شوم، یعنی بجای امة، ائمة بخوانیم؟ گفت: بله، بخدا قسم ائمة است. راوی گوید: گفتم: ما بجای (ازکی) (أربی) می خواندیم. گفت: (أربی) چیست و با دست اشاره نمود و پرت می کرد^۱.

از باقر روایت شده که گفت: خداوند ﷻ فرموده: (ألم تكن آياتي تتلى عليكم في علي فكتتم بها تكذوبون)^۲. با اضافه نمودن جمله‌ی «فی علی» خوانده است.

از ابوبصیر روایت شده که گفت: به ابوعبدالله گفتم:

﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴].

«و ما را پیشوای پرهیزگاران ساز».

گفت: بدرستی چیز بزرگی را از خداوند خواسته‌اید، این آیه چنین است: (واجعل لنا من

المتقين إماما) پرهیزگاران را پیشوای ما قرار بده^۳.

و در روایتی آمده: بدرستی مسئله بزرگی را از خداوند طلب کرده‌اند که خداوند آنها را پیشوای متقین قرار دهد، از او سؤال شد: پس ای فرزند رسول خدا! این آیه چگونه است؟ گفت: خداوند این آیه را اینگونه نازل فرموده: «واجعل لنا من المتقين إماما».

از ابوالحسن ماضی روایت شده که: این آیه را چنین تلاوت نموده است (وذرنی یا محمد

والمكذبین وصیک أولی النعمة) راوی می گوید: گفتم: آیا این قرآن است؟ گفت: بله^۴. (اما در قرآن چنین آمده:

﴿وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ﴾ [المزمل: ۱۱].

«و مرا با دروغ انگاران بر خوردار از آسایش، تنها بگذار».

۱- البرهان: (۲۸۲/۲-۲۸۳)، البحار: (۱۴۹/۳۶)، (۶۰/۹۲)، (۲۷/۹۳)، القمی: (۳۹۱/۱)، الصافی: (۱۵۴/۳)،

فصل الخطاب: (۳۰۲)، العیاشی: (۲۹۰/۱)، تأویل الآیات: (۲۶۲/۱).

۲- کنز الفوائد: (۱۸۲)، البحار: (۲۵۸/۲۴).

۳- فصل الخطاب: (۳۱۶)، البرهان: (۱۷۷/۳-۳۴/۱)، جوامع الجامع: (۱۸۲/۲)، الصافی: (۲۷/۴)، القمی:

(۲۲/۱)، (۱۱۷/۲)، البحار: (۶۲/۹۲)، تأویل الآیات: (۳۸۴/۱).

۴- الکافی: (۳۴۳/۱)، البرهان: (۳۹۸/۴)، الصافی: (۲۴۲/۵)، البحار: (۳۳۸/۲۴)، فصل الخطاب: (۳۳۹).

نمونه‌ی آیاتی که شیعه ادعا می‌کنند نام علی بن ابیطالب علیه السلام از آنها حذف شده است این بحث را به ذکر چند مثال از آیاتی که نام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به گمان شیعه از آنها حذف شده است، به پایان می‌بریم از جمله: این آیه:

«يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي فإن لم تفعل عذباً أليماً» «ای پیامبر! آنچه را که درباره‌ی علی بر تو نازل شده، تبلیغ کن و اگر آن را تبلیغ نکنی عذاب سختی را به تو می‌رسانیم».

به گمان شیعه - عدوی - نام علی را حذف نموده است.^۱

و از باقر روایت شده: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرمود:

«وإن كنتم في ريبٍ مما نزلنا على عبدنا في علي فأتوا بسورة من مثله»^۲. «اگر گمان دارید در

آنچه درباره علی بر بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم، پس یک سوره همانند آن را بیاورید اگر می‌توانید».

و نیز از او روایت شده که گفت: جبرئیل این آیه را اینگونه بر محمد نازل فرمود:

«بئسما اشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل الله في علي بغياً»^۳. «خوشتن را به بدترین

چیزها فروختند و به ناروا نسبت به آنچه فرستاده بودیم درباره علی کفر ورزیدند و کفرشان تنها بخاطر دشمنی بود».

و نیز از او روایت شده که گفت: به خدا سوگند، آیه ذیل اینگونه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد: (وإذا

قيل لهم ماذا أنزل ربكم في علي قالوا أساطير الأولين). «هنگامی که به مستکبران گفته می‌شود:

پروردگار شما چه چیزهایی در مورد علی نازل کرده است؟ می‌گویند: افسانه‌های گذشتگان است».

و نیز از صادق روایت شده:^۱ جبرئیل آیه ذیل را اینگونه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد:

۱- المناقب: (۴۱/۲)، فصل الخطاب: (۲۸۲) منظور به عدوی که در روایت ذکر شده عمرین خطاب است، و نیز نگاه کن: فصل الخطاب: (۲۴۲-۲۸۰-۲۸۱)، كشف الغمة: (۳۲۶/۱)، البرهان: (۳۴۱-۴۳۷-۴۹۱)، محجة العلماء: (۱۳۰)، الصافی: (۵۱/۲)، البحار: (۵۸/۳۵)، القمی: (۲۳/۱).

۲- الکافی: (۴۱۷/۱)، البرهان: (۷۰/۱)، (۷۱/۳)، القمی: (۳۵/۱)، البحار: (۳۷۳/۲۳)، (۷۵/۳۵)، فصل الخطاب: (۲۵۴)، البیان: (۲۳۰)، تأویل الآيات: (۴۲/۱).

۳- الکافی: (۴۱۷/۱)، الصافی: (۱۶۲/۱)، البرهان: (۱۲۸/۱)، فصل الخطاب: (۲۵۶)، البحار: (۳۷۲/۲۳)، (۹۸/۳۶)- (۱۳۰)، تفسیر فوات: (۶۰/۱)، العیاشی: (۶۹/۱)، تأویل الآيات: (۷۶/۱)، نور الثقلین: (۸۶/۱).

«یا ایها الذین أتوا الكتاب آمنوا بما أنزلنا فی علی نوراً مبیناً»^۱.

و در روایتی از باقر آمده: آیه ذیل اینگونه بر محمد ﷺ نازل شده است:

«یا ایها الذین أتوا الكتاب آمنوا بما أنزلت فی علی مصداقاً لما معکم من قبل أن نطمس

وجوهاً فنردها علی أذبارها أو نعلنهم»... تا اینکه می‌رسد به قول خداوند که می‌فرماید:

(مفعولاً) آخر آیه^۲.

و از صادق روایت شده:

﴿مَا يُوعِظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾ [النساء: ۶۶].

«و اگر آنان، آنچه را که به وسیله‌ی علی بدان پند داده می‌شوند، انجام می‌دادند، قطعاً برایشان بهتر بود».

و باز از او روایت شده که گفت: این آیه اینگونه نازل شده:

«لكن الله يشهد بما أنزل في علي أنزله بعلمه والملائكة يشهدون وكفى بالله شهيداً»^۳.

«لیکن خداوند بر آنچه درباره علی نازل کرده، گواهی می‌دهد، این خدا است که آن را به دانش

خویش نازل کرده است و فرشتگان گواهی می‌دهند و کافی است که خدا گواه باشد».

و از او روایت شده که گفته: جبرئیل این آیه را اینگونه فرود آورده است:

«يا أيها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم في ولاية علي فآمنوا خيراً لكم وإن

تكفروا بولايته فإن الله ما في السموات وما في الأرض»^۴. «ای مردم پیامبری را از جانب خدا

بسوی‌تان حق را آورده است درباره ولایت علی و ایمان بیاورید سود شما است و اگر به ولایت علی

۱- البرهان: (۱۳۰/۱)، (۳۶۳/۲)، فصل الخطاب: (۲۵۶-۳۰۱)، العیاشی: (۲۷۹/۲)، القمی: (۳۸۵/۱)، البحار: (۵۸/۳۵)، (۱۰۴/۳۶-۱۴۱)، تفسیر فرات: (۲۳۴/۱).

۲- الکافی: (۴۱۷/۱)، البرهان: (۳۷۳/۱)، البحار: (۳۷۳/۲۳)، (۵۷/۳۵)، فصل الخطاب: (۲۷۳).

۳- البرهان: (۳۷۴/۱)، فصل الخطاب: (۲۷۳)، الکافی: (۴۱۷/۱)، مولا صالح در شرح الکافی گفته: ظاهر این حدیث بر این است که قول خداوند (فی علی نوراً مبیناً) جزء نظم قرآن می‌باشد، منافقان آن را تحریف و حذف نموده‌اند، البحار: (۱۹۳/۹)، العیاشی: (۲۷۲/۱)، نورالثقلین: (۴۸۶/۱).

۴- البرهان: (۴۲۸/۱)، القمی: (۱۵۹/۱)، الصافی: (۵۲۳/۱)، البحار: (۹۳/۳۶-۹۹)، (۶۴/۹۲)، فصل الخطاب: (۲۷۸)، نورالثقلین: (۵۷۶/۱)، العیاشی: (۳۱۱/۱).

۵- الکافی: (۴۲۴/۱)، البرهان: (۴۲۸/۱)، البحار: (۵۸/۳۵)، الصافی: (۵۲۳/۱)، فصل الخطاب: (۲۷۹)، العیاشی: (۳۱۱/۱)، تأویل الآیات: (۱۴۳/۱)، المناقب: (۳۰۱/۲).

کافر شوید آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداوند است».

و نیز از او روایت شده که جبرئیل این آیه را اینگونه نازل کرده است:

«وقل الحق من ربکم فی ولایة علی، فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر، إنا أعتدنا

للظالمین آل محمد حقهم ناراً أحاط بهم سرادقها»^۱.

و نیز از او روایت شده که گفت: جبرئیل این آیه را به این صورت نازل کرده است:

«فأبی أكثر الناس بولایة علی إلا کفوراً»^۲. «بیشتر مردم جز انکار به ولایت علی را نمی‌پذیرند».

و نیز از او روایت شده که گفت: آیهی ذیل به این صورت نازل شده است:

«ومن یطع الله ورسوله فی ولایة علی والأئمة من بعده فقد فاز فوزاً عظیماً»^۳. «هر کس در

ولایت علی و ائمه پس از او، از خدا و پیامبرش فرمانبرداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست یافته است».

از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت شده که گفت: این آیه اینگونه نازل شده است:

«فإما نذهبن بك فإنا منهم منتقمون بعلی». «هرگاه تو را بمیرانیم و از میان برداریم قطعاً ما از

آنان بواسطه علی انتقام خواهیم گرفت».

و در روایتی آمده: «بعلی منتقمون» به وسیلهی علی انتقام خواهیم گرفت.

و در روایت دیگری آمده که گفته: بخدا قسم کلمه «بعلی» از قرآن حذف شده، و به خدا قسم

۱- الکافی: (۴۲۵/۱)، کنز الفوائد: (۱۴۱)، العیاشی: (۳۵۳/۲)، تأویل الآیات: (۲۹۲/۱-۲۹۳)، القمی: (۹/۲)،

نور الثقلین: (۲۵۸/۳)، البرهان: (۶۶۵/۲-۶۶۶)، الصافی: (۲۴۱/۳)، فصل الخطاب: (۳۰۵)، البحار:

(۳۷۹/۲۳-۳۸۱)، (۲۲۱/۲۴-۲۲۲-۲۲۶)، (۵۷/۳۵)، (۸۳/۳۶)، (۶۵/۹۲).

۲- البرهان: (۴۴۵/۲)، (۱۶۹/۳)، فصل الخطاب: (۳۰۴-۳۱۶)، الکافی: (۴۲۵/۱)، الصافی: (۲۱۶/۳)، البحار:

(۳۷۹/۲۳-۳۸۱-۳۸۲)، (۵۷/۳۵)، (۱۰۵/۳۶)، (۶۴/۹۲)، کنز الفوائد: (۱۴۰-۱۴۱)، تأویل الآیات:

(۲۹۱/۱)، المناقب: (۳۰۱/۲)، العیاشی: (۳۴۰/۲).

۳- الکافی: (۴۱۴/۱)، الصافی: (۲۰۶/۴)، القمی: (۱۹۸/۲)، البرهان: (۳۴۰/۳)، البحار: (۳۰۳/۲۳)، (۵۷/۳۵)،

فصل الخطاب: (۳۲۰)، تأویل الآیات: (۴۶۹/۲)، نور الثقلین: (۳۰۹/۴).

از قرآن کلمه (بعلی) دزدیده شده است.^۱

از صادق روایت شده که آیه ذیل اینگونه نازل شده است:

«إن أتبع إلا ما يوحى إليّ في علي»^۲. «من تنها از آن چیزی تبعیت می‌کنم که درباره‌ی علی بر

من نازل شده است».

و باز هم از صادق روایت شده که گفته: آیه ذیل اینگونه نازل شده است:

«والذين آمنوا وعملوا الصالحات وآمنوا بما نزل على محمد في علي وهو الحق من ربهم كفّر

عنهم سيئاتهم وأصلح بالهم»^۳. «و اما کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و

چیزی را باور دارند که درباره علی بر محمد نازل شده است و آن هم حق است و از سوی

پروردگارشان آمده است خداوند گناهانشان را می‌بخشاید و بدی‌هایشان را نادیده می‌گیرد و حال

وضعشان را خوب می‌سازد».

از باقر روایت شده که گفته: جبرئیل اینگونه این آیه را بر محمد ﷺ نازل کرده است: «ذلك بأنهم

كروهوا ما أنزل الله في علي». «این بدان خاطر است که چیزی را که خداوند فر فرستاده درباره علی

درست نمی‌دارند». اما نام علی حذف شده است.^۴

و یا قول باقر که می‌گوید: آیه ذیل به این صورت نازل شده است:

«إن علي إلا عبد أنعمنا عليه وجعلناه مثلاً لبني إسرائيل»^۵. «علی بنده‌ای بیش نبود که ما

بدو نعمت خود را ارزانی داشتیم و او را نمونه و الگوی بنی اسرائیل کردیم».

۱- جوامع الجامع: (۵۱۳/۲)، مجمع البیان: (۷۵/۹)، البرهان: (۱۴۴/۴)، فصل الخطاب: (۳۲۸)، البحار: (۳۱۳/۳۲)، تأویل الآیات: (۵۶۰/۲).

۲- البرهان: (۱۷۲/۴)، تأویل الآیات: (۵۷۸/۲)، کنز الفوائد: (۳۰۱)، فصل الخطاب: (۳۲۹)، البحار: (۳۲۰/۲۴).

۳- الصافی: (۲۱/۵)، البرهان: (۱۸۰/۴)، تأویل الآیات: (۵۸۳/۲)، القمی: (۲۷۷/۲)، کنز الفوائد: (۳۳۸)، فصل الخطاب: (۳۳۲)، البحار: (۳۲۱/۲۴)، (۸۶/۳۶).

۴- البرهان: (۱۸۲/۴)، الصافی: (۲۲/۵)، کنز الفوائد: (۳۰۳)، القمی: (۲۷۸/۲)، جوامع الجامع: (۵۵۶)، مجمع البیان: (۱۴۹/۹)، البحار: (۳۸۵/۲۳)، (۳۲۱/۲۴)، (۸۷/۳۶)، فصل الخطاب: (۳۳۲)، تأویل الآیات: (۵۸۴/۲)، نور الثقلین: (۳۱/۵).

۵- القمی: (۲۵۹/۲)، الصافی: (۳۹۷/۴)، البحار: (۳۹۹/۲۴)، (۲۷۷/۸۹)، نور الثقلین: (۶۰۹/۴)، البرهان: (۱۵۱/۴).

و باز هم از او روایت شده کی آیه ذیل به این صورت بوده است:

«إنما توعدون لصادق فی علی...»^۱. «مسلماً چیزی که درباره علی بدان وعده داده می‌شوید، راست است».

از ابوالحسن ماضی روایت شده که گفت: «ولو کره الکافرون بولاية علی». «هرچند که کافران ولایت علی را دوست نداشته باشند».

یک نفر پرسید: آیا این جزء قرآن است؟ گفت: این حرف (علی) جزء قرآن می‌باشد و غیر آن تأویل است.^۲

از صادق روایت شده که آیه ذیل را اینگونه تلاوت کرد: «سأل سائل بعذاب واقع للكافرين بولاية علی لیس له دافع». «خواستاری درخواست عذابی کرد که به وقوع می‌پیوندد. گریبانگیر کافران به ولایت علی می‌گردد، و هیچ کس نمی‌تواند آن را از ایشان باز دارد».

سپس گفت: بخدا قسم جبرئیل این آیه را به این صورت بر محمد ﷺ نازل فرموده است. و در روایتی آمده که گفته: در مصحف فاطمه اینگونه است.

و در روایت دیگری آمده که گفته: در مصحف فاطمه به این صورت آمده است.^۳

از علی رضی الله عنه روایت شده که گفته: «ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابياً». آخر سوره نبأ

آن را تحریف کرده‌اند و خوانده‌اند «كنت تراباً» و این به همین خاطر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در بسیاری اوقات من را به (ابوتراب) مخاطب قرار می‌داد.^۴

از صادق روایت شده که آیه ذیل را اینگونه تلاوت کرده است:

۱- البرهان: (۲۳۰/۴)، فصل الخطاب: (۳۳۲)، البحار: (۱۶۲/۳۶)، تأویل الآیات: (۶۱۴/۲).

۲- الکافی: (۴۳۲/۱)، البحار: (۳۱۸/۲۳)، (۳۳۶/۲۴)، البرهان: (۳۲۹/۴)، فصل الخطاب: (۳۳۵)، تأویل الآیات: (۲۸۷/۲)، نور الثقلین: (۳۱۷/۵).

۳- الکافی: (۴۲۲/۱)، (۵۷/۸)، البرهان: (۳۸۱/۴)، الروضة: (۴۹)، الصافی: (۵۲۴/۵)، البحار: (۳۷۸/۲۳)، (۵۷/۳۵-۳۲۴)، (۱۷۶/۳۷)، فصل الخطاب: (۳۳۹)، المناقب: (۳۰۱/۲)، نور الثقلین: (۴۱۲-۴۱۱/۵)، تأویل الآیات: (۷۲۳/۲).

۴- فصل الخطاب: (۳۴۱)، البحار: (۵۱/۳۵-۶۰)، (۶۲/۹۲)، (۲۷/۹۳).

«واللیل إذا يغشى، والنهار إذا تجلى، خلق الزوجين الذكر والأنثى، ولعلي الآخرة والأولى». ابتدای سوره لیل «سوگند به شب در آن هنگام که می پوشانند. و به روز سوگند در آن هنگام که جلوه گر و روشن می گردد. نرو و ماده را می آفریند. و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن علی است». گفت به این صورت نازل شده است^۱.

از مقدادبن اسود رضی الله عنه روایت شده که گفت: ما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم؛ در حالی که به پرده کعبه دست گرفته بود، می گفت: پروردگارا! من را یاری ده و پشت من را محکم کن و سینه ام را بگشا و نام من را بلند کن. جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد! بخوان: «ألم نشرح لك صدرك، ووضعنا عنك وزرك، الذي أنقض ظهرك، ورفعنا لك ذكرك بعلي صهرك». «آیا ما سینه تو را نگشودیم. و بار سنگین را از تو برداشتیم؟ همان بار سنگینی که پشت تو را در هم شکسته بود؟ و آوازه تو را به وسیلهی دامادت علی بلند نکردیم و بالا نبردیم؟».

پیامبر صلی الله علیه و آله این سوره را تلاوت نمود و ابن مسعود آن را در مصحف ثبت کرد، اما عثمان آن را از قرآن حذف نمود^۲.

دیگر به این موضوع طول نمی دهیم و آنچه را که ذکر نمودیم، در این زمینه کافی است.

حقیقت انتساب دروغ تحریف به اهل سنت

شگفت این که با وجود آن همه که ذکر گردید باز در میان شیعه کسانی هستند که تلاش می کنند تا به عوام شیعه و غیر شیعه بفهمانند که مسئله تحریف جزء مسلمات و بدیهیات شیعه و سنی می باشد^۳ و می خواهند با ذکر روایاتی از طریق اهل سنت که دربارهی نسخ تلاوت و قرائت و یا برخی روایات

۱- البرهان: (۴/۴۷۱)، الصافی: (۵/۳۳۶)، فصل الخطاب: (۳۴۵-۳۴۶)، کنز الفوائد: (۳۹۰)، البحار: (۲۴/۳۹۸-۳۹۹)، تأویل الآیات: (۲/۸۰۸).

۲- البرهان: (۴/۳۷۵)، فصل الخطاب: (۳۴۶)، الفضائل: (۱۵۹)، الروضة: (۳۰)، البحار: (۳۶/۱۱۶)، محجة العلماء: (۱۳۱) و نیز نگاه کن مولد النبی: (۲۱۷).

۳- برای نمونه نگاه کن به کتاب: (شبهات حول الشیعة)، تألیف عباس موسی: ص (۴۶) و (نقض الوشیعة)، تألیف محسن امین: ص (۶۴) (البرهان علی عدم تحریف القرآن) مؤلف مرتضی رضوی: ص (۱۷۹) و (الجوامع و الفوارق بین السنة و الشیعة) تألیف محمد جواد مغنیه: ص (۳۰۵)، (القرآن و دعاوی التحریف) تألیف رسول جعفریان: ص (۳۹) و همراه با دکتر موسی موسوی در کتاب خودش (الشیعة و التصحیح) تألیف علاء القزوینی: ص (۲۹۳) و (مع الصادقین) تألیف تیجانی سماوی: ص (۱۹۹) و (کشف الحقائق) تألیف علی آل محسن: ص (۶۷)، تألیف خوئی: ص (۲۰۱).

که علما درباره‌ی موضوع بودن آنها بحث کرده‌اند و یا اینکه علما آن روایات را ذکر کرده‌اند بدون اینکه اعتقاد به صحیح بودن آنها داشته باشند، به عوام شیعه و سنی بفهمانند که مسئله تحریف قرآن از بدیهیات و مسلمات شیعه و سنی است، انشاءالله بعداً در این باره بحث خواهیم کرد.

تلاش مکارانه آنها علیه عوام ساده‌لوح شیعه فقط بخاطر حفظ آبروی خودشان در برابر اتباع و مقلدانشان است، و گرنه تلاش در راستای نسبت دادن مسئله تحریف به اهل سنت ظلم بسیار بزرگی است، و سخت‌تر و بزرگتر از این تلاش برای این است که مسئله تحریف را فقط و فقط به اهل سنت نسبت داده و ساحت شیعه را از آن قول میرا دانسته، و این جزء عجایبات دنیا می‌باشد!

کمی پیش ذکر تصریحات علمای متقدم و معاصر شیعه درباره تحریف قرآن ذکر گردید بگونه‌ای که جای هیچ شک و نیرنگی را باقی نگذاشتند، که آنها نصوص را در این باره متواتر دانستند و عقیده به تحریف را جزء ضروریات و بدیهیات مذهب تشیع قلمداد نمودند. اما نکته‌ی قابل توجه این‌که ما نباید انصاف را از دست بدهیم، زیرا در میان علمای شیعه کسانی هستند که ظاهراً با صراحت به تحریف قرآن قائل نشده‌اند، از جمله: شریف مرتضی، شیخ صدوق، شیخ طائفه طوسی و شیخ طبرسی.

لذا شیعیانی که می‌خواهند این افتراء را از خود دور کنند، به ما می‌گویند: به اقوال این دسته از علماء - یعنی شریف مرتضی، شیخ صدوق، شیخ طائفه طوسی و طبرسی - مراجعه کنید. همانا اینها به این خاطر عقیده تحریف را از خود دور می‌کنند که می‌خواهند، بگویند: شیعه مانند سایر مسلمانان به این قرآن موجود اعتقاد دارند، زیرا آنها دانسته‌اند که هر کسی معتقد به تحریف قرآن باشد، به کلی از اسلام خارج می‌شود.

با قطع نظر از حقیقت قول این گروه و پریشانی‌هایی که در اقوال آنها وجود دارد، برخی از آنها در تألیفات خودشان اقوالی را ذکر کرده‌اند که بی‌اگر تحریف می‌باشند، و همچنین برخی از آنها استاد و یا شاگرد بعضی دیگر بوده‌اند، مانند: شیخ مفید که قبلاً قول و اقرار او درباره تحریف ذکر گردید، ایشان از شاگردان شیخ صدوق و از جمله استادان مرتضی علم‌الهدی و شیخ طائفه طوسی است، اینها چنانکه دانستید، منکر تحریف بوده‌اند.

این پریشانی و تناقض علامت سؤالی را در برابر ما بر حقیقت موضوع قرار می‌دهد، که آیا این اقوال از تقیه صادر شده‌اند یا خیر؟ چنانکه در ضرب المثل معروف آمده: «أهل مكة أدری بشعابها». «اهل مکه دانتر هستند به آنچه که در دره‌های آن وجود دارد».

لذا موضوع را به هم‌کیشان آنها واگذار می‌کنیم، تا آنها حقیقت را برای ما بیان کنند:

جزائری می‌گوید: ظاهراً این اقوال بخاطر مصالح فراوانی از آنها صادر شده است، از جمله: بستن راه بر کسانی که می‌خواهند، طعنه وارد کنند، به این صورت که اگر جائز باشد بگوییم: در قرآن تحریف وجود دارد، عمل به قواعد و احکام آن چگونه ممکن است. در صفحات آتی به این سؤال جواب خواهیم داد، چنین چیزی چگونه ممکن است در حالی که این بزرگواران در تألیفات خودشان خبرهای فراوانی را روایت کرده‌اند که بیانگر وجود تحریف در قرآن می‌باشند، زیرا در آن خبرها چنین آمده: مثلاً گفته: این آیه در اصل به این صورت نازل شده و سپس به این صورت تغییر یافته است.^۱

نوری می‌گوید: به جز از طرف این چهار استاد بزرگوار، خلاف صریح و واضح در مسئله تحریف دانسته نشده است و بجز از آنچه که شیخ مفید از آنها نقل نموده است، مخالفی وجود ندارد، سپس این خلاف در میان اصولیین ما شایع شد، حتی محقق کاظمی در شرح وافیه می‌گوید: در این مسئله اجماع نقل شده است (یعنی بحدی مشهور شد که محقق کاظمی می‌گوید: اجماع بر آن است که در قرآن تحریف وجود ندارد - مترجم) و پس از بررسی آنچه که ما گفتیم معلوم می‌شود که ادعای محقق کاظمی جرأت بزرگی را می‌خواهد، چگونه ممکن است ادعای اجماع و حتی ادعای شهرت نمود بر مسئله‌ای که جمهور علمای پیشین و محدثان بزرگ و متأخران معروف مخالف آن هستند، بلکه بسیاری از کتاب‌های اصولی را ورق زده‌ایم که خالی از این مسئله هستند، شاید کسی که می‌خواهد در این زمینه تحقیق کند آنچه را که ما گفتیم و نقل نمودیم، تصدیق نماید.^۲

نوری در جای دیگری در رد مرتضی می‌گوید: چگونه ایشان معتقد به تحریف نیستند در حالی که او در «الشافی» از جمله طعنه‌هایی که بر عثمان رضی الله عنه وارد می‌کنند این است که می‌گوید: بزرگترین چیزی که عثمان بدان اقدام کرد، جمع نمودن مردم بر قرائت زیدبن ثابت و سوزاندن بقیه مصاحف و باطل اعلام نمودن چیزهایی بود که شکی برای قرآن بودن آن وجود ندارد، پس اگر مرتضی معتقد نمی‌بود به اینکه بعضی از آنچه که عثمان باطل اعلام نموده و یا همه‌ی آن جزء قرآن بوده، آنچه را که در کتاب شافی گفته، طعن محسوب نمی‌شد.^۳

و او در رد طوسی گفته: بر کسی که در کتاب تبیان تأمل کند و بیندیشد، پوشیده نیست - تبیان کتابی است که طوسی در آن ادعا کرده: قرآن تحریف نشده است - که روش ایشان در این کتاب در

۱- الأنوار النعمانية: (۳۵۸/۲).

۲- فصل الخطاب: (۳۷).

۳- فصل الخطاب: (۳۵).

نهایت مدارا با مخالفان خود است، زیرا با بررسی این کتاب دیده می‌شود که در تفسیر آیات از کلام حسن رضی الله عنه (حسن بصری - مترجم) قتاده، ضحاک، سُدی، ابن جریر، جبائی، زجاج، ابن زید و امثال اینها نقل می‌کند، و از هیچ فردی از مفسران امامیه نقل ننموده است، و بجز در جاهای کمی نباشد از هیچ یک از ائمه خبری را نقل ننموده و شاید در این جاهای کم مخالفان با او موافق بوده‌اند، بلکه ایشان صحابه را جزء طبقه مفسران اولین دانسته و راه و روش آنها را ستوده و از نظرات آنها تمجید کرده است، و اگر این کار او مدارا با مخالفان نباشد، براستی که جای تعجب است و احتمال دارد این قول او - (یعنی قول به عدم تحریف - مترجم) مانند آن (یعنی مدارا با مخالفان - مترجم) باشد.

و چیزی که حمل این کتاب بر تقیه را تأکید می‌کند آن است که سرور بزرگوار علی بن طاوس در کتاب «سعد السعود» ذکر نموده و اینک نص عبارت او: ما به یاد داریم آنچه که جدم ابوجعفر بن حسن طوسی در کتاب تبیان نقل نموده است، که تقیه او را وادار نمود تا آن اختصار را در توضیح مکی و مدنی مراعات کند^۱.

آقای تهرانی نیز می‌گوید: چگونه این نظریه پذیرفته می‌شود، زیرا آنچه که قابل تبعیت است دلیل و برهان می‌باشد نه اشخاص و افراد. به همین خاطر است که آنها تا آن زمان موافقی نداشته‌اند، و این مسئله فقط در زمان طبرسی شایع شده است و با وجود این، باز نسبت آن به شیخ و به طبرسی در نهایت اشکال است، پس ادعای اجماع بر عدم تحریف جای تعجب است، چرا که این نظریه بجز از صدوق و مرتضی تا زمان متأخرین شناخته نشده است، و شما قبلاً نظریه‌ی طرفداران حق را شناسایی کردید^۲.

و به همین سان سایر کسانی که خود معتقد به تحریف بوده‌اند و بر علیه آنها رد نوشته‌اند، نظرات آنها را بر تقیه حمل کرده‌اند، اما در اینجا برای توضیح این مسئله هیچ راه حل دیگری نداریم جز اینکه با عجله بگذریم تا از موضوع کتاب خارج نشویم.

و همواره در عصر امروز نیز دنباله‌روان آنها (یعنی آنها که معتقد به تقیه هستند - مترجم) همین راه را در پیش گرفته‌اند، چرا که آنها وسعت و پناهگاه مطمئن را در تقیه می‌بینند.

و اینک شرف‌الدین موسوی می‌گوید: نظریه تحریف و حذف آیات و کلمات قرآن را به شیعه نسبت داده‌اند، لذا می‌گوییم: به خدا پناه می‌برم از این قول و از این نظریه، و در پیشگاه خدا خود را

۱- فصل الخطاب: (۳۷)، محجة العلماء: (۱۵۶).

۲- محجة العلماء: (۱۵۸).

از این جهل و نادانی تبرئه می‌کنیم، و هر کسی این نظریه را به ما نسبت دهد، نسبت به مذهب ما جاهل و نادان است و یا به ما افتراء و دروغ را نسبت می‌دهد، بدرستی که تمام آیات و کلمات قرآن کریم از نظر ما متواتر است^۱.

و امینی نیز می‌گوید: ای کاش آن مرد با جرأت - یعنی ابن حزم - به منبع افتراء و دروغش از کتابی در میان کتاب‌های شیعه که مورد اعتماد باشد، یا به عالمی از عالمانی که جامعه برای او ارزشی قائل می‌بود و یا به طلبه‌ای از میان طلبه‌های علم - اگر چه بیشتر مردم او را نمی‌شناختند - اشاره می‌کرد، تا ما از حق خود کوتاه می‌آمدیم و با او به قول و رأی نادانی از نادانان آنها یا عشایری از عشایران ساده‌لوح آنها تنازل می‌کردیم، اما هرگاه خواننده محترم به تحقیق و بررسی رویی آورد، از میان طلایه‌داران امامیه بجز مخالفت و انکار این دروغ چیزی را نمی‌یابد، اینک افرادی همچون شیخ صدوق در عقائد خودش، شیخ مفید، علم‌الهدی، شیخ طائفه طوسی در تبیان و آمین الإسلام در مجمع البیان که همگی بر انکار چنین افتراءی اتفاق و اجماع نظر دارند و اینک تمام فرقه‌های شیعه و در مقدمه آنها شیعه امامیه که همگی اجماع و اتفاق دارند بر اینکه آنچه در میان دو جلد می‌باشد همان کتابی است که شکی در آن وجود ندارد (که کلام خداوند است - مترجم)^۲.

به نتایج بدی‌های تقیه بنگرید که چگونه صاحبش را تا به این حد در فساد عقیده، بدنیتی و حلال دانستن کتمان حقایق بر بندگان خدا قرار می‌دهد، آیا او معتقد است که عقیده‌ی هم‌کیشانش تا این اندازه دور از دسترس دیگران است تا به این اندازه به خود جرأت بدهد که این مسئله را انکار کند و تقیه نماید.

آیا قمی، صفار، کلینی، مفید - که آن‌ها را جزء منکران تحریف می‌داند - و عیاشی، فرات، طبرسی - صاحب الاحتجاج - کاشانی، مجلسی، جزائری، بحرانی، عاملی، تهرانی، نوری، سید عدنان و... غیر اینها از میان کسانی که ذکر کردیم و غیر آنها، آیا اینها از معتمدین و ستون‌های محکم شیعه نیستند؟ و آنان کسانی نیستند که بنیاد و اصول شیعه را پایه‌گذاری کرده‌اند؟ و یا اینکه آنها جزء نادانان و عشایر و یاوه‌گوهای شیعه هستند؟!.

جالب است که امینی در همان کتاب در نهایت حماسه و شور به خلفا طعن می‌زند، بخاطر روایاتی که موضوع و ساختگی هستند و یا بخاطر آن روایاتی که به هدف او خدمت نمی‌کنند و

۱- أجوبة مسائل جار الله: (۲۸).

۲- الغدير: (۱۰۱/۳).

نظرات او را تأیید نمی‌کنند، او خواسته یا ناخواسته به تحریف اقرار نموده است که می‌گوید: شومی بیعت ابوبکر رضی الله عنه تمام اسلام را دربرگرفت، و آن بیعت در دل اهل اسلام تخم فتنه را کاشت و سلمان را نکوهش کرد، و مقداد را طرد و دور انداخت و جندب را تبعید کرد، و شکم عمار را شکافت، و قرآن را تحریف کرد، و احکام را تغییر داد، و مقام و منزلت‌ها را تغییر داد^۱.

دقیقاً همانند خوئی که در بیانات خویش تحریف را نفی و انکار می‌کند، سپس خواسته یا ناخواسته می‌گوید: - چنانکه قبلاً ذکر گردید - اما فراوانی این روایات، قطعی بودن صدور برخی از این روایات از معصومین را می‌رساند که حداقل، اطمینان خاطری را در این زمینه فراهم می‌سازد، و برخی از این روایات از راه‌های معتبر روایت شده‌اند.

نمی‌خواهم بیشتر از این موضوع را طولانی‌تر کنم، زیرا - چنانکه قبلاً گفتیم - این جای طولانی کردن این موضوع نیست، اما این اشاره‌ای مختصری بود برای کسی که دلی آگاه و گوشی شنوا داشته باشد.

نسبت اتهام تحریف به اهل سنت و جماعت

چنانکه کمی پیش گفتیم کسانی هستند در میان شیعه همواره تلاش می‌کنند تا به عوامان ساده‌لوح و غیر شیعه بفهمانند که مسئله تحریف جزء مسلمات و بدیهیات شیعه و سنی است، و به شیوه‌ی مکرر و خسته‌کننده روایاتی را از طریق اهل سنت که درباره‌ی نسخ تلاوت و یا نسخ قرائت و یا برخی روایات ساختگی که علماء درباره‌ی موضوع بودن آنها بحث و تحقیق نموده‌اند، ایراد می‌کنند تا به عوام‌های ساده‌لوح شیعه و سنی بفهمانند که مسئله تحریف جزء بدیهیات طرفین است، از جمله‌ی این روایات این است: ابن عباس از عمر روایت نموده که عمر گفته: (خداوند محمد را به حق فرستاده و به همراه او کتابی را نازل فرمود که برخی از آن کتاب نازل شده به سوی محمد صلی الله علیه و آله آیه رجم بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله رجم نمود و ما نیز پس از فوت او رجم را بکار گرفتیم) سپس گفت: ما چنین می‌خواندیم:

«ولاترغبوا عن آباءکم فإنه کفر بکم» و یا «إن کفراً بکم أن ترغبوا عن آباءکم» «از

پدرانتان روی‌گردان مشوید، چرا که روی‌گردانی شما از پدرانتان کفر است».

و از عایشه روایت شده که گفت: بعضی از آنچه که در قرآن نازل شده است، این بود که (ده بار شیر خوردن معلوم، حرمت را ایجاب می‌کند، سپس این ده بار به پنج بار معلوم و مشخص نسخ شد و پیامبر ﷺ فوت کرد و این پنج بار از قرآن بود و تلاوت می‌شد).

از ابوموسی اشعری روایت شده که به سوی قاریان بصره فرستاده و سیصد مردی که قاری بودند، نزد او جمع شدند، پس ابوموسی گفت: شما نخبگان و قاریان اهل بصره هستید، قرآن را تلاوت کنید (و مواظب آن باشید - مترجم) تا زمان بر شما نگذرد و دل‌های شما سخت شود، چنانکه دل عرب‌های پیش از شما سخت شد، بدرستی ما سوره‌ای را از قرآن می‌خواندیم که آن را در طولانی و سخت بودنش به سوره‌ی براءت (توبه) تشبیه می‌کردیم، اما من آن سوره را فراموش کرده‌ام بجز یک آیه نباشد که می‌گوید: «لوکان لابن آدم وادیان من مال لابتغی وادیاً ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم إلا التراب». «اگر انسان دو تا دره مال داشته باشد به دنبال دره‌ی سوم هم هست و بجز خاک هیچ چیزی شکم انسان را پر نمی‌کند».

و ما سوره‌ای را تلاوت می‌کردیم که آن را به یکی از تسیحات تشبیه می‌کردیم و من آن را فراموش کرده‌ام، اما این قسمت از آن را به یاد دارم که می‌گوید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿٢﴾﴾ (فتكتب شهادة في أعناقكم فتسألون عنها يوم القيامة) [الصف: ٢].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا چیزی که می‌گویید خودتان انجام نمی‌دهید، پس آن چیز همانند شاهی به گردن شما می‌باشد و در روز قیامت درباره‌ی آن از شما سؤال می‌شود».

از زر روایت شده که گفت: ابی‌بن کعب به من گفت: ای زر! از سوره‌ی احزاب چند آیه را تلاوت می‌کنی؟ گفتم: ۷۳ آیه. گفت: سوره‌ی احزاب شبیه سوره بقره و یا بیشتر از آن بود. از حمیده دختر ابویونس روایت شده که گفت: پدرم که هشتاد سال عمر داشت، از روی مصحف عایشه این آیه را بر من تلاوت کرد:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٥٦﴾﴾ (وعلى الذين يصلون الصفوف الأول) [الأحزاب: ٥٦].

«خداوند و فرشتگانش بر پیغمبر و بر کسانی که نمازشان را در صف نخست می‌خوانند، درود

می‌فرستند، ای مؤمنان! شما هم بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگویند».

گفت: تلاوت این آیه بر من قبل از تغییر عثمان برای مصحف‌ها بود.

عبدالرزاق از ابن جریح از عمر بن دینار (رحمهم الله) روایت نمود که گفت: از بجاله تمیمی شنیدم که گفت: عمر بن خطاب در مسجد مصحفی را در دست غلامی دید که در آن مصحف این آیه وجود داشت:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ۗ وَهُوَ أَبُو لَهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و او پدر آنان است».

از عروه روایت شده که گفت: در مصحف عایشه نوشته شده بود:

﴿حَفِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ (وَصَلَاةِ الْعَصْرِ)﴾ [البقرة: ۲۳۸].

«در انجام نمازها و (به ویژه) نماز میانه و نماز عصر محافظت ورزید».

از ابراهیم بن علقمه روایت شده که گفت: همراه چند از نفر یاران عبدالله به سرزمین شام رفتیم، پس وقتی خبر ورود ما به ابودرداء رسید، نزد ما آمد و گفت: آیا در میان شما قاری قرآن وجود دارد؟ گفتیم: بله. گفت: کدام یک از شما قاری است؟ دوستانم به من اشاره کردند. پس گفت: سوره‌ای را برای ما بخوان. من نیز شروع کردم به این سوره: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۗ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۗ﴾ [اللیل: ۱-۲]. گفت: شما خود آن را از دهان صاحب شنیده‌ای؟ گفتیم: بله. گفت: من نیز آن را از دهان مبارک پیامبر ﷺ شنیده‌ام، اما آنها از ما نمی‌پذیرند.

از أبان بن عمران روایت شده که گوید: به عبدالرحمان بن اسود گفتم: شما چنین تلاوت می‌کنید: «صراط من أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم وغير الضالين».

و غیر این آیات، که از این زمینه خارج نیستند.

می‌گویم: اینکه گفته شود: نسخ تلاوت تحریف است، سخنی گزاف و ناصحیح می‌باشد، زیرا

نسخ تلاوت به کتاب خدا ثابت شده است که می‌فرماید:

﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ [البقرة: ۱۰۶].

«هر آیه‌ای را که نسخ کنیم یا آن را فرو گذاریم، بهتر از آن یا مانند آن را (در میان) آوریم».

و یا مانند فرمایش خداوند که می‌فرماید:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۳۹].

«خداوند هر چه را که بخواهد از میان می‌برد و (هر چه را که بخواهد) ثابت می‌کند و امّ الکتاب (لوح محفوظ) به نزد اوست».

منظور به نسخ تلاوت این است..

نسخ در آیه شامل نسخ تلاوت و نسخ حکم می‌شود، زیرا دلیلی وجود ندارد که نسخ مورد بحث شامل نسخ تلاوت نشود. فیض کاشانی در معنی آیه اول می‌گوید: (ما نسخ من آیه) به اینگونه که حکم آن را برداریم و (أو ننسها) به اینگونه که رسم آیه را برداریم.^۱

این را نیز اضافه کنم: آنهایی که از میان علمای شیعه (مانند مرتضی، طبرسی و طوسی) معتقد به تحریف نیستند، قائل به نسخ تلاوت می‌باشند؛ برای مثال طبرسی می‌گوید: نسخ در قرآن بر سه گونه است: از جمله لفظ برداشته می‌شود و حکم باقی می‌ماند. مانند: آیه‌ی رجم^۲. و شبیه این نظریه را از ابوجعفر طوسی و عتاقی الحلّی نقل کرده‌اند^۳. و تنها کسی که هیچ‌گونه اعتقادی به تحریف نداشت، مرتضی بود که درباره‌ی نسخ تلاوت می‌گوید: فصلی درباره‌ی جواز نسخ تلاوت نه حکم، و همچنین نسخ حکم بدون نسخ تلاوت^۴.

اما راجع به اینکه بعضی از علمای شیعه قرائت را انکار کرده‌اند، می‌گوییم: همانا آنها چیزی را ستوده‌اند که نشناخته‌اند و چیزی می‌گویند که نمی‌دانند، و برآستی که این جزئی از گمراهی واضح می‌باشد، زیرا قرائت از طریق روایات ما ثابت و متواتر هستند، و گرنه آنها حتی از یک طریق هم نمی‌توانستند که قرآن را ثابت کنند.

و اما راجع به اینکه نزول قرآن بر هفت حرف را انکار نمایند، می‌گوییم: صدوق بابی را در این باره ذکر نموده و گفته: باب نزول قرآن بر هفت حرف^۵.

قرآن بنا به اختلاف لهجه‌ها بر هفت حرف نازل شده است، به عنوان مثال آیه‌ای به لفظ (جاء) و به لفظ (أتی) هم می‌آید. آری بنا به قول صحیح این معنی نزول قرآن بر هفت حرف می‌باشد؛ زیرا

۱- الصافی: (۱۷۸/۱).

۲- مجمع البیان: (۴۰۶/۱).

۳- به البیان نگاه کن: (۱۱۳/۱) وأقسام الناسخ و المنسوخ: ص (۳۵) و اگر خواستی نگاه کن به آنچه که نوری طبرسی ذکر نموده: ص (۱۱۵).

۴- الذریعة إلى أصول الشریعة: (۴۲۸).

۵- الخصال: (۳۵۸/۲).

زمانی که اسلام انتشار یافت، اختلاف در شیوهی قرائت زیاد شد، به همین خاطر عثمان رضی الله عنه مردم را بر یک مصحف آن هم به لهجه‌ی قریش جمع کرد.

سبب اختلاف در روایات به این اختلاف لهجه‌ها برمی‌گردد و حتی در میان خود صحابه رضی الله عنهم این اختلاف وجود داشته، اما این اختلافات قبل از جمع قرآن به دستور عثمان رضی الله عنه وجود داشت و بعد از آن پایان یافت.

و اما راجع به اقوال برخی از علمای شیعه که می‌گویند: اختلاف اهل سنت در «بسم‌الله» دلیل بر این است که قرآن تحریف شده است، می‌گوییم: اختلافی در میان اهل سنت در جواز قرائت «بسم‌الله» وجود ندارد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله «بسم‌الله» را قرائت نموده‌اند، اما اختلاف اهل سنت در این است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله «بسم‌الله» را خوانده، آن را جزء آیه‌ای از قرآن دانسته، یا بخاطر تبرک خوانده و یا به خاطر ایجاد فاصله در میان سوره‌ها خوانده است، چنانکه در حدیث صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند عز و جل برای ایجاد فاصله میان سوره‌ها «بسم‌الله» را بر او نازل کرده است.

شوکانی گفته: بدانید که امت اسلامی اجماع دارند بر اینکه کسی «بسم‌الله» را ثابت و یا انکار کند، کافر نمی‌شود، چرا که علما درباره‌ی آن اختلاف دارند، و اما اگر کسی حرفی را انکار کند که امت اسلام بر آن اتفاق دارند و یا حرفی را ثابت کند که امت اسلام بر انکار آن اتفاق داشته باشند، به اتفاق اهل سنت کافر می‌شود، و در میان علما اختلافی وجود ندارند که در اوایل همه‌ی سوره‌ها به جز سوره براءت (توبه) «بسم‌الله» را بنویسند^۱. اهل سنت همگی اجماع دارند بر اینکه باید در مصحف ثابت شود، و در مصحف اصل هم ثابت بوده است و هیچ کسی نخواست که از قرآن برداشته شود. پس اختلاف اهل سنت در این است که آیا «بسم‌الله» آیه‌ای از سوره است و باید جزء سوره محسوب شود یا اینکه فاصله‌ای میان سوره‌ها می‌باشد و جزء سوره نیست؟

چه رسد به اینکه برخی از علمای شیعه مانند مجلسی دو سوره‌ی ضحی و انشراح را به یک سوره دانسته و گفته: باید این دو سوره یک جا خوانده شوند و با خواندن «بسم‌الله» در میان آنها فاصله ایجاد نشود، و مجلسی در این باره اختلاف را ذکر کرده و گفته: بیشتر علما بر آن هستند که نباید در میان آنها «بسم‌الله» خوانده شود^۲.

۱- نیل الأوطار: (۳۲/۲) برای آگاهی بیشتر نگاه کن به: کتاب أصول الفقه: تألیف شنفیطی و مراقی السعود.

۲- بحار الأنوار: (۴۶/۸۲).

آیا شیعه این کار مجلسی را تحریف دانسته‌اند؟ یا این که همچون این ضرب المثل عمل می‌کنند: «رمتنی بدائها وانسلت»

«درد خود را به گردن من انداخت و خود را از آن رها کرد».

و اما با صدای بلند نخواندن «بسم‌الله» در نماز نزد ما اهل سنت هر دو صورت جائز است و هر دو صورت از پیامبر ﷺ ثابت شده است.

و باز می‌گوییم: این مسئله از ابو عبدالله روایت شده است؛ اینک محمد بن مسلم روایت نموده که گوید: از ابو عبدالله درباره‌ی مردی که امام شود، سؤال کردم و گفتم: آیا جائز است به «الحمد لله» شروع کند و «بسم‌الله» را ترک کند؟ گفت: ضرر ندارد و اشکالی بر او وارد نمی‌شود. از محمد بن علی حلبی روایت شده که از ابو عبدالله سؤال شد که آیا به هنگام قرائت سوره‌ی فاتحه خواندن «بسم‌الله» لازم است؟ گفت: بله لازم است، اما اشکالی ندارد که به صدای آهسته یا با صدای بلند خوانده شود. گفته شد: آیا خواندن «بسم‌الله» برای سایر سوره‌های قرآن ضروری است؟ گفت: خیر.^۲

به این روایت دقت کنید که حائز اهمیت می‌باشد، از مسمع بصری روایت شده که گوید: به همراه ابو عبدالله نماز خواندم و ایشان شروع کردند به: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۲﴾ [الفاتحة: ۱-۲]. سپس سوره‌ای را پس از قرائت فاتحه شروع کرد و «بسم‌الله» را ترک نمود، سپس برای رکعت دوم بلند شد شروع کرد به: ﴿حَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ و «بسم‌الله» را ترک کرد.^۳

با تأمل و دقت در این روایت و نیز روایت قبلی برای شما - خواننده گرامی - روشن می‌شود که امکان ندارد چنین کاری از روی تقیه انجام گرفته باشد، چنانکه برخی از شیعه چنین گمانی را برده‌اند، زیرا نزد علمای شیعه تقیه جائز نیست در اینکه به خاطر تقیه «بسم‌الله» را با صدای بلند نخواند. از جعفر بن محمد روایت شده که گفت: تقیه دین من و دین اجداد من است مگر در سه

۱- التهذیب: (۲۸۸/۲)، الوسائل: (۶۱/۶-۶۲)، الاستبصار: (۱۳۲/۱).

۲- الاستبصار: (۳۱۲/۱)، التهذیب: (۶۸/۲)، الوسائل: (۶۱/۶).

۳- التهذیب: (۲۸۸/۲)، الاستبصار: (۳۱۱/۱)، الوسائل: (۴۷/۶-۶۲).

چیز نباشد: در نوشیدن مسکر، در مسح بر خفین و در ترک صدای بلند در قرائت ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾^۱.

پس اگر ترک جهر به «بسم الله» تقیه‌ای غیر جائز می‌باشد، آیا هیچ عاقلی می‌گوید: تحریف قرآن بخاطر تقیه جائز است!؟

اما راجع به گمان برخی از شیعه که می‌گویند: اهل سنت گفتن «آمین» را زیاد کرده‌اند، می‌گوییم: پیامبر ﷺ در نمازهایش «آمین» (پروردگارا! دعای ما را استجابت کن) را می‌گفت. و هیچ فردی از اهل علم نگفته‌اند: «آمین» جزء قرآن است. به همین خاطر است که در غیر نماز «آمین» گفته نمی‌شود و گفتن «آمین» تنها در نماز سنت است.

اما غیر این روایات که شیعه بر علیه اهل سنت به آنها استدلال می‌کنند یا روایاتی ساختگی هستند و علما درباره ساختگی بودن آنها بحث کرده‌اند، و یا علما آنها را ذکر کرده‌اند چون به موضوع آنها ارتباط داشته، بدون اینکه معتقد به صحیح بودن آنها بوده باشند و یا روایاتی بوده‌اند که مربوط به اختلاف قرائت و لهجه‌ها بوده‌اند، و یا این روایات راجع به عدم علم صحابی بوده‌اند که آیا جزء قرآن است، مانند گمان ابن مسعود رضی الله عنه که گمان می‌کرد سوره فلق و ناس جزء قرآن نیستند و تنها دعا و رقیه‌ای هستند که پیامبر ﷺ حسین و حسن رضی الله عنهما را به آنها رقیه می‌کرد و این در زمانی بود که هنوز قرآن جمع‌آوری نشده بود، اما پس از جمع قرآن هیچ‌گونه اختلافی در میان صحابه رضی الله عنهم درباره‌ی قرآن وجود نداشت.

اما ما تنها به اقوال و اعتقادات علماء بزرگ شیعه بر علیه آنها استدلال می‌کنیم نه به روایات و نصوص، و من تا کنون ندیده‌ام و نخواهم دید که کسی از میان شیعه به قول عالمی از علمای اهل سنت استدلال کند که اهل سنت معتقد به تحریف قرآن هستند و یا استدلال کند که فلان عالم از علمای اهل سنت معتقد به تحریف است، چنانکه ما به قول علمای شیعه استدلال کردیم. آیا شیعه می‌توانند ما را به یکی از علمای اهل سنت معرفی کنند که در طول تاریخ قائل و یا معتقد به تحریف بوده باشد!؟

در پایان می‌گوییم:

۱- الوسائل: (۴۷۸/۱۴)، البحار: (۴۹۵/۶۳)، مستدرک الوسائل: (۳۳۴/۱)، (۲۵۸/۱۲)، (۶۸/۱۷)، دعائم الإسلام: (۱۱۰/۱-۱۶۰)، (۱۳۲/۲).

برای عدم اعتقاد اهل سنت به تحریف قرآن دلیل واضح‌تری از این نیست که به صراحت می‌گویند: هر کسی قائل و معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر است. چنانکه ابن قدامه رحمته الله می‌فرماید: خلاف در میان مسلمانان وجود ندارد بر اینکه هر کسی سوره‌ای، یا آیه‌ای و یا کلمه‌ای که مورد اتفاق میان مسلمانان است را انکار کند، کافر محسوب می‌گردد.

ابن حزم و غیر او گفته‌اند: اعتقاد به اینکه آنچه در میان دو جلد قرار دارد، تحریف شده است، کفر صریح و تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله است.

ابوعثمان حداد رحمته الله می‌گوید: تمام آن کسانی که معتقد به توحید هستند، اتفاق دارند بر اینکه هر کس حرفی از قرآن را انکار کند، کافر است.

شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: حکم به کفر کسی شده که گمان کند قرآن ناقص و یا آیاتی از قرآن کتمان شده. و غیر اینها بسیار است.

اما علمای شیعه نهایت چیزی که در این‌باره می‌گویند، این است که می‌گویند: کسی قائل به تحریف قرآن باشد، اشتباه می‌کند، یا دچار اشتباه شده است و راه درستی نرفته است و یا همانند اینگونه عبارات، و بیشتر از این نمی‌گویند، چنانکه محمد حسین آل کاشف الغطاء گفته: کسی در میان شیعه و یا غیر شیعه از فرق مسلمانان معتقد به وجود نقص و یا تحریف قرآن باشد، به نص قرآن در اشتباه است، زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾﴾ [الحجر: ۹].

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود نیز از آن محافظت می‌کنیم.»

و چنانکه محمدرضا مظفر گفته: هر کس ادعای چیز دیگری در قرآن بکند، فردی متجاوز و یا مغالطه‌گر است و یا این‌که دچار اشتباه شده است و همه بر غیر راه راست و هدایت می‌باشند؛ همانا قرآن کلام خدایی است که:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۗ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿۴۲﴾﴾

[فصلت: ۴۲].

«هیچ‌گونه باطلی از هیچ جهت و نظری متوجه قرآن نمی‌گردد؛ قرآن فرودفرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

و اینکه محمدحسین آل کاشف الغطاء و محمدرضا مظفر نگفته‌اند: کسی که معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر می‌شود، در واقع از تکفیر علمایی فرار کرده‌اند که معتقد به تحریف هستند، و این مسئله‌ای است که بسیاری از شیعه تلاش می‌کنند تا آن را مخفی نگه دارند و به آن اعتراف نمی‌کنند. شیعه اگر راست می‌گویند با کمال صراحت بگویند: هر کسی قائل و یا معتقد به تحریف قرآن باشد، کافر است. زیرا کلام خدا را تکذیب کرده است که خداوند خود ضامن حفظ آن است، با توجه به این که فرموده:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٩﴾﴾ [الحجر: ۹].

«ما خود قرآن را فرستاده‌ایم و خود ما پاسدار آن می‌باشیم».

و یا می‌ترسند از این که با چنین کاری علمایی را تکفیر کنند که قائل به تحریف هستند، پس به این صورت دنیا دوستی و تعصب را بر رضایت خداوند مقدم می‌دارند؟! ما می‌گوییم: چه کسی شایسته‌ی تصدیق است: کلام خداوند یا کلام انسان‌هایی که به اقوالشان اطلاع یافتیم؟! اما ما آن را می‌گوییم که خداوند فرموده است:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٢﴾﴾ [المجادلة: ۲۲].

«گروهی را که به خداوند و روز قیامت ایمان می‌آورند، نخواهی یافت که با کسی که با خدا و رسولش مخالفت ورزیده است، دوستی کنند. و هر چند پدرانشان یا فرزندانسان یا برادرانشان یا خویشاوندانشان باشند. اینانند که (خداوند) در دل‌هایشان ایمان را نگاشته است و آنان را به فیضی از سوی خود توان داده است. و آنان را به باغهایی در می‌آورد که از فرودست آن جویباران روان است که در آنجا جاودانه‌اند. خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از او خشنودند. اینان سپاهیان خدا هستند. بدانید که سپاهیان خدا رستگارانند».

این دعوتی است برای هر مسلمانی که از خدا بترسد و تقوی پیشه کند و به جز از خدا از کسی دیگری نترسد اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارد.

و الا ما اگر از هر کسی به ناحق دفاع کنیم آنها هیچگاه نمی‌توانند عذاب خدا را از ما دور سازند و دفاع ما هیچ فائده‌ای برای آنها ندارد، چنانکه خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿هَاتَيْنِمْ هَتَوْلَاءِ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجِدِ اللَّهُ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
أَمْ مَن يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً﴾ [النساء: ۱۰۹].

«بهوش باشید، شما ای کسانی که در زندگانی دنیا از آنان دفاع کردید، چه کسی در روز قیامت از آنان دفاع خواهد کرد؟ یا چه کسی کار ساز آنان خواهد بود».

مادامی که انسان در حال حیات است و هنوز فرصت دارد، به جز به طلب استغفار و پناه بردن به خدای قهار هیچ راه نجات دیگری ندارد و باید قبل از آنکه روزی فرا رسد که نه مال و نه فرزند به انسان نفعی می‌رسانند و بجز اینکه با قلب سالم به حضور پروردگار برسد، به خدای واحد و قهار پناه ببرد.

اصحاب نظریه‌ی آخر و استدلال آنها به سنت برای اثبات نزول بعضی آیات درباره‌ی امامت
اما نظریه آخر که نظریه‌ای میانه است در تأویل بعضی آیات برای فضائل امیرالمؤمنین و ولایت او خودنمایی می‌کند. آنان برای این تأویل به برخی روایات استدلال می‌کنند که بیانگر نزول این آیات درباره‌ی امامت امیرالمؤمنین می‌باشند.

گفتنی است که این روایات از دو حالت خارج نمی‌شوند: یا ساختگی هستند و هیچ کدام صحیح نیستند و یا صحیح هستند اما به اهداف آنها خدمت نمی‌کند و بر امامت امیرالمؤمنین دلالت نمی‌کند، از جمله‌ی این آیات:

قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ
دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را بعنوان آیین خداپسند برای شما برگزیدم».

و نیز قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

«جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز بر پای می‌دارند و آنان در اوج فروتنی، زکات می‌پردازند».

و قول خداوند:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان و تبلیغ کن و اگر چنین نکنی رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد».

و قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«جز این نیست که خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما، ای اهل بیت دور کند و چنان که باید شما را پاکیزه گرداند».

و اضافه بر این آیات به آیاتی دیگر هم استدلال می‌کنند.

این دلایل - به گمان شیعه - در همه‌ی کتاب‌های شیعه ذکر شده‌اند و شاید هیچ کتابی یافت نشود که خالی از آنها باشد، و این مهم‌ترین دلایل شیعه در اثبات امامت در قرآن هستند.

شما خواننده‌ی محترم در اولین نگاه درمی‌یابید که این آیات کاملاً از نام امیر و ائمه و یا اشاره به اینکه درباره آنها نازل شده باشند، خالی هستند، به همین خاطر - چنانکه قبلاً گفتیم - شیعه ناچار شده‌اند از طریق احادیث و روایات به این آیات استدلال بکنند، و از طریق روایات ادعا کنند که نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در برخی از این آیات حذف شده است، چنانکه اصحاب نظریه دوم معتقد بدان هستند.

با توجه به این که اصحاب این نظریه برای اثبات نزول این آیات درباره‌ی امامت و ائمه به سنت تکیه کرده‌اند، ما بحث خود در این مورد را به باب آتی موکول می‌کنیم.

در پایان می‌خواهم خواننده‌ی محترم را آگاه سازم که این سه نظریه به این معنی نیستند که حتماً هر یک نمایندگان خاصی دارند، بلکه بسیاری از علما - اگر نگوییم همه‌ی علما - نمایندگان این نظریات هستند، هر چند که تمایل به این نظریات در بین علما متفاوت است.

خلاصه باب قبلی

خواننده محترم! بدون شک به این حقیقت آگاهی یافته‌اید که بزرگترین ارکان دین نزد شیعه (امامت) هیچ‌گونه سهم و نصیبی در قرآن کریم ندارد، لذا دلیل واضح‌تر و روشن‌تری بر بطلان این عقیده وجود ندارد از اینکه ما به یقینی می‌دانیم که خداوند ﷻ هیچ‌گونه مسئله‌ای از مسائل مسلمانان را

بدون بیان و روشنگری باقی نگذاشته است، حتی حکم قاعدگی ماهانه‌ی زنان را بیان فرموده است و می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى﴾ [البقرة: ۲۲۲].

«از تو درباره‌ی حیض می‌پرسند بگو که آن زیان و ضرر است.»

و این مصداق قول خداوند ﷻ که می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

«و ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز است.»

آیا ضرر و زیان حیض نزد خداوند از ضرر و زیان مسلمانان به واسطه جنگ و خونریزی و فتنه و اختلاف در ده‌ها سال به سبب امامت شدیدتر و سخت‌تر است تا اینکه خداوند از بیان حکم آن غافل شود و بیان حکم حیض را ارائه بدهد؟!!

باب سوم امامت و سنت

تاریخچه جعل و جعل کنندگان حدیث

گفتنی است که حتی میان دو نفر هم اختلاف وجود ندارد در اینکه هزاران حدیث در علوم گوناگون از منابع مسلمانان موجود است که همگی ساخته و جعل شده بر زبان مبارک پیامبر ﷺ و به صحابه و ائمه علیهم السلام نسبت داده شده است.

همانا این کار انگیزه‌های گوناگونی دارد، برخی تظاهر به اسلام کرده‌اند و احادیثی را وضع نموده‌اند تا دین را به استهزا بگیرند و آنرا بر مسلمانان مشوش گردانند، و برخی دیگر انسان‌های هوی‌پرست و متعصب مذهبی بوده‌اند و احادیثی را جهت پشتیبانی از مذهب و تعصباتشان جعل کرده‌اند، و کسان دیگری هم به خاطر تشویق به فضائل اعمال و بیم دهی از آتش جهنم احادیثی را جعل کرده‌اند و سایر انگیزه‌هایی که محققین در این زمینه بحث کرده‌اند و آنرا به چالش کشانده‌اند.

انتشار این روایات در کتاب‌های فقهی، تفسیر، تاریخ، سیره، مغازی و غیره آثار بدی در پیدایش عقائدی داشت که خداوند تعالی هیچ دلیل و برهانی درباره‌ی آن نازل نکرده است، و همچنین انتشار این روایات جعل شده نقش بسزایی در ظهور فرق و مذاهب باطل ایفا کرد و مهمترین زیربنای این عقائد و فرق باطل همین احادیث موضوع بود، و اصحاب این مذاهب باطل پروایی از این نداشتند که برای هر چیزی که هوا و هوس‌هایشان اقتضا کند، حدیث دروغینی را بسازند.

مسلمانان اولی تا پس از به وجود آمدن جنگ و اختلاف در میان امیرالمؤمنین علی و معاویه رضی الله عنهما سند هیچ حدیثی را جويا نمی‌شدند، اما پس از وقوع این فتنه، هر کس که حدیثی را روایت می‌کرد، راجع به سند حدیث از او سؤال می‌شد، پس اگر راوی حدیث یکی از اهل سنت می‌بود، حدیثش را می‌پذیرفتند و اما اگر اهل بدعت بود، حدیثش را رد می‌کردند.

پس سند متصل به رسول خدا ﷺ راهی برای شناخت شرایع و احکام بود، و مسلمانان در شناخت حال و وضع هر کسی که در سند قرار می‌گرفت، سخت‌گیری می‌کردند، تا آنجا که بعضی اوقات به آنها گفته می‌شد: چیه که این همه تحقیق می‌کنید، آیا می‌خواهید دختری را به ازدواج او در بیاری؟ و ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرمود: این علم (علم حدیث) دین است، پس بنگرید که دین را از چه کسی می‌گیرید.

و برخی از راهنمایی‌های نسل اولی این بود که قبل از ذکر حدیث، اسناد را ذکر می‌کردند و می‌گفتند: کسی نمی‌تواند بدون نردبان به بالای بام برود، و می‌گفتند: نابود شدن علم فقط از طریق نابودی اسناد ممکن است، و صحت حدیث تنها از راه اسناد دانسته می‌شود، لذا اسناد سلاح مسلمانان است و اگر سلاح وجود نداشته باشد به چه وسیله‌ای جنگ می‌شود؟ و اسناد بخشی از دین است، اگر اسناد نمی‌بود هر کسی هر چه را می‌خواست، می‌گفت. و مثال و نمونه‌ی کسی که امر دینش را بدون اسناد طلب کند، کسی است که بخواهد بدون نردبان بر بالای بام برود، و مثال و نمونه‌ی کسی که بدون سند حدیث را طلب کند، مانند کسی است که شبانه هیزم را جمع کند و امکان دارد که به جای هیزم مار را بردارد و نداند که مار است، و اقوال دیگری که نسل اول برای اهمیت اسناد بیان کرده‌اند.

به همین خاطر علم رجال‌شناسی پیدا شد که به جستجوی احوال رجال سلسله‌ی سندی می‌پرداخت که به پیامبر ﷺ و صحابه و ائمه رضی الله عنهم منتهی می‌شد، تا بدین طریق صحت نسبت آن حدیث به منابع اصلی و بدور بودن آن سند از جعل‌کننده‌گان، انگیزه‌های گوناگون و... اثبات گردد. آری شیعه نیز از طریق روایات خود آورده‌اند که ائمه توصیه کرده‌اند تا برای نقل اخبار تحقیق و بررسی کامل بکار گرفته شود. از صادق روایت شده که گفت: مغیره بن سعید در کتاب‌های پدرم احادیثی را جعل کرده که پدرم آن احادیث را روایت نکرده است، پس شما از خدا بترسید و چیزی را از ما نپذیرید که مخالف قول خدا و رسولش باشد، زیرا ما هرگاه حدیثی را روایت کنیم، می‌گوییم: **قال الله وقال رسول الله** خداوند فرموده و رسول خدا فرموده است.^۱

و نیز صادق گفته: ما اهل بیت صادق و راستگو هستیم و در عین حال از دروغ‌گویانی که به زبان ما دروغ جعل نمایند، خالی نیستیم، پس به واسطه‌ی دروغ آنها راستگویی ما نزد مردم از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد.^۲

۱- الکشی: (۱۹۵)، معجم الخوئی: (۲۷۶/۱۸).

۲- الکشی: (۲۵۷)، البحار: (۲۱۷/۲)، (۲۶۲/۲۵).

از یونس بن عبدالرحمن روایت شده که گفت: به عراق رفتم و در آنجا گروهی از یاران ابوجعفر را یافتم، دیدم که یاران ابوعبدالله فراوان هستند، پس من از آنها شنیدم و کتاب‌هایشان را گرفتم و بعداً آن کتاب‌ها را به ابوالحسن عرضه کردم، اما او از آن کتاب‌ها احادیث فراوانی را انکار کرد که مال اصحاب و یاران ابی‌عبدالله باشد، گفت: اباخطاب به ابوعبدالله دروغ نسبت داده است، خدا ابوخطاب و همچنین یاران او را لعنت کند، آنان تا به امروز این احادیث را به کتاب‌های ابوعبدالله وارد کرده‌اند، پس شما خلاف قرآن را از ما نپذیرید.^۱ و سایر روایات‌های دیگری که در این باره وجود دارد.

به خاطر همین دلایل، شیعه برای قبول و پذیرفتن حدیث شروطی را گذاشته‌اند، از جمله این‌که: سند حدیث باید به واسطه‌ی اشخاصی عادل و معتقد به مذهب امامی در تمام سلسله‌ی سند تا به امام معصوم منتهی می‌شود، گزارش شود. و بعضی این شرط را اضافه کرده‌اند که باید آن شخص عادل ضابط یعنی دارای حافظه‌ای قوی باشد، و نباید شذوذ و یا علتی به سند رخنه کند.^۲

آنان معیارهایی علمی را قرار دادند تا به واسطه آن معیارها مورد اعتماد بودن حدیث یا حسن بودن حدیث را ثابت کنند؛ از جمله‌ی آن معیارها این‌که: باید آن حدیث نص یکی از ائمه معصوم و یا یکی از بزرگان متقدمین مانند برقی، ابن قولویه، الکشی، صدوق، مفید، نجاشی، طوسی، و یا کسانی که در رتبه اینها هستند، باشد، و یا این‌که نص مربوط به یکی از بزرگان متأخرین مانند منتجب‌الدین و ابن شهرآشوب باشد، و یا ادعای اجماع از طرف گذشتگان بر آن روایت، وجود داشته باشد.^۳

شیعه با اهل سنت هر دو اتفاق دارند بر اینکه اگر حدیث جعل شده باشد، نقل آن حرام است، زیرا کمک به معصیت است و سبب شایع شدن فاحشه و گمراه کردن مسلمانان می‌باشد، و هر کسی که بخواهد حدیث ضعیف یا مشکوکی را بدون اسناد روایت کند، می‌گوید: روایت شده، یا به ما رسیده، یا در خبر آمده، یا نقل شده و امثال این‌گونه صیغه‌های ضعیف، و نباید آن را با قاطعیت روایت کند و بگوید: رسول الله ﷺ فرموده. و اگر سند را به همراه متن ذکر کرد، واجب نیست که حال راویان را بیان کند، زیرا آنگونه که لازم باشد، حدیث را نزد اهل فن ذکر کرده است.^۴

۱- رجال الکشی: (۱۹۵)، البحار: (۲۴۹/۲)، معجم الخوئی: (۲۷۶/۱۸)، (۲۰۸/۲۰).

۲- مقياس الهداية: (۱۴۵/۱) و پس از آن.

۳- معجم الخوئی: (۹۳/۱)، کلیات فی علم الرجال: (۱۵۱).

۴- مقياس الهداية: (۴۱۷/۱).

شکی در این سخن آنان نیست که می‌گویند: ذکر خبر به همراه سند ما را از بیان حال راویان بی‌نیاز می‌کند، به یک صورت صحیح است، زیرا بسیاری از کتاب‌های مسلمانان پر از روایات موضوع به همراه سند‌هایشان هستند، و این جای تعجب نیست زمانی که ما بدانیم علمای متقدمین ما چند مرحله را در تألیفاتشان گذرانده‌اند، در یک مرحله شروع کرده‌اند به جمع‌آوری و ذکر هر آنچه را که در یک موضوع شنیده‌اند، در مرحله‌ی آخر شروع به تحقیق از روایات کرده‌اند تا روایات ضعیف را از روایات صحیح جدا کنند، چنانکه امام بخاری و مسلم این کار را کرده‌اند، بر خلاف بعضی از راویان که تنها به مرحله اول (مرحله‌ی قبل از تحقیق) اکتفا کرده‌اند، و معتقد بوده‌اند به محض ذکر اسانید دیگر مسئولیت خود را ادا کرده‌اند و معتقد بوده‌اند با ذکر آن اسانیدی که ممکن است از لابلای آنها صدق و کذب خبر شناخته شود، ذمه‌ی خود را تبرئه کرده‌اند، زیرا با توجه به دلایلی محال دانسته‌اند که هر خبری را در موقع خود به چالش بکشاند، از جمله این‌که: شاید آن حدیث مذکور از طریق سلسله‌های دیگری گزارش شده باشد که ضعف حدیث را جبران کنند، و یا اینکه در آن هنگام ضعف برخی از راویان برای راوی ثابت نشده باشد، و سایر دلایل دیگری.... این را نیز اضافه کنم که آنها (یعنی کسانی که در مرحله اول نوشته‌اند - مترجم) صحت را برای حدیثی که ذکر کرده‌اند، به شرط نگرفته‌اند، چنانکه در مقدمه تألیفاتشان به این مسئله تصریح کرده‌اند.

اما با این وجود هم علما اجازه نداده‌اند که امثال اینگونه روایات موضوع را بدون بیان جعل بودنشان روایت شوند، و هر کسی را که چنین کاری بکند، گناهکار دانسته‌اند و گفته‌اند باید توبه کند. در اینجا شیعه فرصت را غنیمت شمرده‌اند و امثال این روایات موضوع و جعل شده را که در کتاب‌های اهل سنت ذکر شده‌اند، برای اثبات اعتقادات خود مستند قرار داده‌اند، با وجود آنکه آنان چنین مسلکی را نکوهش می‌کردند، به چنین احادیث جعل شده استدلال کردند تا به اتباع و پیروانشان بفهمانند که اینگونه روایات مورد اتفاق طرفین است، و اینگونه اعتقادات در میان مسلمانان جزء مسلمات است. به این صورت کار را بر بیشتر خوانندگانی که قوه‌ی تشخیص آگاهی (که تنها ذکر منبعی است که حاوی حدیث می‌باشد) از تحقیق (که بیان صحت و ضعف حدیث است) را نداشتند، مشتبه ساخته‌اند، و یا قوه‌ی تشخیص آن راویانی را ندارند که مورد بحث علمای حدیث هستند، و بیان این‌که تحقیقات کسی پذیرفته نمی‌شود که معروف به سهل‌انگاری در تصحیح هستند و یا اصلاً تصحیحشان اعتباری ندارد.

بحث در این زمینه طولانی است، و ما در این باب - انشاءالله - درباره‌ی روایات اهل سنت و اسانید آنها بحث نخواهیم کرد، زیرا آنچه ذکر کردیم، این مسأله را تکمیل نمود و نیازی به

توضیحات بیشتر ندارد. اما شیعه هر اندازه که بخواهند وقت دارند، لذا از آنان می‌خواهیم که ما را به یک روایت صحیح از باب ذیل راهنمایی کنند که به سندی صحیح از طریق اهل سنت گزارش شده باشد و خالی از ضعف و شذوذ باشد، سپس درباره‌ی اسانید آنها تحقیق و بررسی می‌کنیم تا بدانیم که آیا هیچ یک از آن روایات طبق آن معیاری که قبلاً ذکر گردید، صحیح هستند؟ چه رسد به متواتر بودن آنها که شیعه ادعای متواتر بودنش را می‌کنند.

دلیل اول: استدلال به حدیث ابتدای دعوت و ذکر روایات و تحقیق و بررسی اسانید آن و رد بر این استدلال

بحث خود را به حدیث ابتدای دعوت و یا (یوم الدار) شروع می‌کنیم و بعداً سلسله‌ی زمانی و تاریخی روایات این باب را ذکر می‌کنیم، اما ابتدا تمام روایات مسند از کتاب‌های شیعه را ذکر می‌کنیم و به بررسی اسانید آنها می‌پردازیم، سپس متن آن روایات را به چالش می‌کشیم.

روایت اول: که قدیمی‌ترین روایت است، سلیم بن قیس از اَبان روایت می‌کند که حدیثی طولانی را از سلیم و عمر بن اَبی سلمه نقل کرده که: قیس بن سعد بن عباده مناقب و نیکی‌های امیرالمؤمنین و اهل بیت را برای معاویه برشمرد؛ از جمله این را گفت: رسول خدا ﷺ فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد که در میان آنها ابوطالب و ابولهب نیز حاضر بودند و آن روز فرزندان عبدالمطلب چهل نفر بودند. پیامبر خدا ﷺ آنها و علی را نیز به اسلام دعوت کرد، همانا پیامبر ﷺ در آن روز در کفالت عمویش ابوطالب بود، پس فرمود: چه کسی در میان شما خود را نامزد می‌کند که برادر، وزیر، وصی و خلیفه‌ی من در میان امتم و پس از من ولی و سرپرست هر مؤمنی باشد؟ آن جماعت همگی خودداری کردند که نامزد شوند تا اینکه سه بار آن را تکرار فرمود. علی فرمود: ای رسول خدا! من خود را نامزد می‌کنم. پیامبر ﷺ سر علی را در آغوش خود گرفت و آب دهنش را در دهن علی ریخت و فرمود: بار الها جوف او را پر از علم و فهم و حکمت کن، سپس به ابوطالب فرمود: ای ابوطالب! از هم اکنون گوش به فرمان فرزندت باش، بدرستی خداوند او را در کنار پیامبرش به منزله‌ی هارون در کنار موسی قرار داد، و پیامبر ﷺ در بین خود و علی عهد و پیمان برادری را بست.^۱

می‌گوییم: طوسی درباره‌ی اَبان بن اَبی عیاش گفته: او از تابعین و فردی ضعیف می‌باشد. و ابن الغضائری درباره او گفته: قابل توجه نمی‌باشد و یاران ما کتاب موضوع و ساختگی سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند.^۲

۱- کتاب سلیم بن قیس: (۱۹۹)، البحار: (۱۷۴/۳۳)، الغدیر: (۱۰۶/۲).

۲- معجم الخوئی: (۱۴۱/۱)، جامع الرواة: (۹/۱)، رجال ابن راوالحلی: (۲۲۵).

نکته‌ی دیگر این‌که اقوال شیعه درباره‌ی خود سلیم و کتابش که شامل مسائلی مخالف تاریخ و معتقدات شیعه است، مضطرب و گوناگون می‌باشد، زیرا تعداد ائمه را سیزده نفر گزارش داده، و داستان محمدبن ابی‌بکر را ذکر نموده که به هنگام مرگ، پدرش را نصیحت می‌کند، با وجود اینکه در آن هنگام، محمدبن ابی‌بکر سه ساله بود، شیعه اینگونه تناقضات را درک کرده‌اند و در نسخه‌های چاپ شده، به حذف آنها پرداخته‌اند. و چنانکه قبلاً بیان داشتیم بعضی وضع کتاب را به ابان بن ابی‌عیاش نسبت داده‌اند و یا این‌که می‌گویند: نویسنده‌ی آن اصلاً شناخته شده نیست، و در هیچ جایی از او بحث نشده است، و یا می‌گویند: شکی نیست که این کتاب ساختگی و جعلی است و تاریخ وضع آن به اواخر دولت امویان برمی‌گردد... و اقوال دیگری که در مورد آن گفته شده است.^۱

روایت دوم: صادق روایت کرده و گفته: محمدبن ابراهیم بن اسحاق طالقانی برای ما روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن یحیی جلودی در بصره برای من روایت کرد و گفت: محمدبن زکریا برای ما روایت کرد و گفت: عبدالواحد بن غیاث برای ما روایت کرد و گفت: ابوعبایه از عمرو بن مغیره از ابوصادق از ربیع بن ناجد روایت کرده که شخصی به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا تو از پسر عمویت (یعنی پیامبر - مترجم) ارث بردی و عمویت ارث نبرد؟

پس گفت: ای مردم! گوش‌هایتان را باز کنید و بشنوید، سپس گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ی یکی از ما، - و یا گفت: در خانه بزرگ خاندان ما - فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد، پس یک پیمان‌ه و نیم طعام و یک ظرف آب که به آن ظرف (الغمر) می‌گفتند، آورد، پس طعام را خوردیم و آب را نوشیدیم، اما پس از خوردن و نوشیدن، آب و طعام همچون خود باقی بود، در حالی که در میان ما کسانی وجود داشت که یک خوشه خرما و پر از یک ظرف بزرگ آب را می‌خوردند و می‌نوشیدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این را که دیدید چه کسی در میان شما به من بیعت می‌دهد که بعداً وارث و وصی من باشد؟ من در حالی که از همه کوچکتر بودم، بلند شدم و گفتم: من. فرمود: بشین. پس از آن‌که آن را سه بار تکرار نمود، و هر بار که تکرار می‌کرد، من بلند می‌شدم، در مرحله‌ی سوم کف دستش را در دست من قرار داد، به این صورت من از پسر عمویم ارث بردم و عمویم ارث نبرد.^۲

۱- معجم الخوئی: (۲۱۶/۸)، رجال العلامة الحلی: (۸۲)، تعلیق شعرانی بر شرح مازندرانی بر کافی (۳۷۳/۲)، الموضوعات فی الآثار والأخبار: (۱۸۴) دراسات فی الحدیث والمحدثین: (۱۹۷)، خاتمة الوسائل: (۲۱۰)، جامع الروات: (۳۷۴/۱)، مجمع الرجال: (۱۵۵/۲)، (۱۵۷/۳).

۲- علل الشرایع: (۱۶۹)، البحار: (۱۷۷/۱۸)، البرهان: (۵۱۹/۴).

می‌گویم: شیخ صدوق طالقانی آفت این روایت است، خوئی پس از اینکه روایتی را از او نقل کرده، درباره‌ی او گفته: این روایت به واضحی نشان می‌دهد که محمد بن ابراهیم شیعه بوده و عقیده‌ی خوبی داشته است، و اما موثوق بودن او ثابت نشده است، و در اینکه صدوق کلمه‌ی (رضی الله عنه) را برای او بکار می‌برد نشانه‌ی صالح بودن او نیست چه رسد به موثوق بودنش.^۱

اردبیلی درباره‌ی او گفته: از وضعیت او آگاهی ندارم.^۲

و ربیعہ نزد شیعه شخصی غیر معروف و مجهول است و در نزد اهل سنت محل اختلاف می‌باشد، ذہبی درباره او می‌گوید: ممکن نیست که شناخته شود.

و محمد بن زکریا همان ابن دینار جوهری غلابی بصری متوفی سال ۲۹۸ هجری است.^۳ که گمان نمی‌کنم از ابن غیاثی که قریب به ۶۰ سال قبل از او فوت کرده است، روایت کرده باشد، و آنچه حائز اهمیت است این که در این سند انقطاع و تصحیف و تغییر وجود دارد، زیرا آنچه از طریق اهل سنت شهرت یافته است، چنانکه در مسند امام احمد بن حنبل رحمته الله (۱/۱۵۹) از قطیعی روایت شده که گفته: عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: پدرم برای من روایت کرده و گفت: عفان برای ما روایت کرد و گفت: ابو عوانه از عثمان بن مغیره از ابی صادق از ربیعہ بن ناجد از علی که فرمود... و داستان را نقل کرد، که در آن آمده؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از شما به من بیعت می‌دهد تا برادر و رفیق من باشد؟ و در حدیث چیزی راجع به وصیت و خلافت ذکر نشده است و همچنین لفظ (وارث) که از طریق طبری (۲/۳۲۱) آمده است، در حدیث وجود ندارد، هر چند امینی در «الغدیر» آن را به مسند امام احمد رحمته الله نسبت داده است، بدون این که بیان دارد که آن قسمت اضافی در طبری می‌باشد، نه مسند امام احمد. و همچنین نگفته که روایت مسند احمد بن حنبل از زیادات قطیعی است که از عبدالله بن احمد از پدرش روایت کرده است.^۴

روایت سوم: صدوق روایت کرده و گفته: طالقانی برای ما روایت کرد و گفت: عبدالعزیز برای ما روایت کرد و گفت: مغیره بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمن برای ما روایت کرد و گفت: قیس بن ربیع و شریک بن عبدالله از اعمش از منهال بن عمرو از عبدالله بن حارث بن نوفل از علی بن ابی طالب رضی الله عنه برای ما روایت کرد که علی فرمود: هنگامی که آیه:

۱- معجم الخوئی: (۲۲۰/۱۴).

۲- جامع الرواة: (۵۳۰/۲).

۳- معجم الخوئی: (۸۷/۱۶)، جامع الرواة: (۱۱۴/۲)، النجاشی: (۲۴۰/۲).

۴- الغدیر: (۲۸۱/۲).

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. «ورھطلك المخلصین» نازل شد، پیامبر ﷺ فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد که در آن هنگام در حدود چهل نفر بودند، سپس فرمود: چه کسی در میان شما برادر، وصی، وارث، وزیر و خلیفه‌ی پس از من می‌شود؟ این را بر تک‌تک آنها عرضه کرد، اما هیچ‌یک نپذیرفتند تا نوبت من رسید. پس گفتم: ای رسول خدا! من می‌پذیرم. پیامبر ﷺ فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! پس از مرگم، این، وارث، وصی و خلیفه من در میان شما است، همگی بلند شدند و با همدیگر می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: محمد ﷺ به تو دستور داد تا از این پس بچه اطاعت کنید^۱.

می‌گویم: در روایت قبلی حال و وضع طالقانی را بیان داشتیم و از او اطلاع یافتید. و اما راجع به مغیره بن محمد کسی را ندیده‌ام که درباره‌ی او چیزی نوشته باشد، زیرا او کسی نیست که مردم به او حواله او شناختی داشته باشند، ابراهیم ازدی نیز چنین است و قیس بن ربیع فردی از بتریه و شخصی مجهول الحال است^۲.

و شریک بن عبدالله هر چند شخصی صادق می‌باشد، اما کسی است که بسیار اشتباه می‌کرد، و زمانی که در کوفه به سمت قضاوت رسید، حافظه‌اش تغییر کرد، و در نکوهش او از طرق شیعه روایتی از صادق آمده: هنگامی که صادق اطلاع یافت که شریک بن عبدالله شهادت شیعیانش را نمی‌پذیرد، صادق در مورد او -چنانکه شیعه می‌گویند- گفت: خودتان را ذلیل نکنید^۳.

و اعمش موثوق است، اما اهل تدلیس می‌باشد، و منهال نیز همین طور است. صدوق هم گاهی اوقات دچار اشتباه می‌شد و ایشان نزد رجال‌شناسان شیعه مجهول است^۴.

روایت چهارم: طوسی روایت کرده که گوید: گروهی از ابوالفضل به ما خبر دادند که گفت: ابوجعفر محمدبن جریر طبری در سال سیصد و هشت برای ما روایت کرد که گفت: محمدبن حیدر رازی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه بن فضل ابرش برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن اسحاق از عبدالغفار بن قاسم برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن محمدبن سلیمان باغندی به

۱- علل الشرایع: (۱۷۰)، البحار: (۱۷۸/۱۸)، الطرف: (۷)، البرهان: (۱۹۰/۳)، نور الثقلین: (۶۶/۴)، المیزان: (۳۳۶/۱۵)، إثبات الهداة: (۸۲/۲).

۲- معجم الخوئی: (۹۲/۱۴)، رجال الطوسی: (۱۳۳-۲۷۴).

۳- معجم الخوئی: (۲۱/۹-۲۴)، الکشی: ترجمه (۶۷).

۴- معجم الخوئی: (۸/۱۹)، الطوسی: (۷۹-۱۰۱-۱۳۸-۳۱۳)، جامع الرواة: (۲۶۹/۲).

لفظ خود برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن صباح جرجرائی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه بن سالم جعفی از سلیمان اعمش و ابی مریم هر دو از منهل بن عمرو از عبدالله بن حارث بن نوفل از عبدالله بن عباس از علی بن ابیطالب برای ما روایت کرد که علی فرمود: هنگامی که این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«و خاندان خویشاوندت را هشدار ده».

پیامبر ﷺ من را صدا زد و فرمود: ای علی! خداوند به من دستور فرموده تا خویشاوندان نزدیکم را از عذاب خداوند بترسانم، سپس گفت: اما برای انجام چنین کاری به تنگ آمده‌ام و می‌دانم که اگر آنها را صدا بزنم و به این امر دعوت کنم، عکس‌العمل بدی را در مقابل من نشان می‌دهند، لذا بر انجام این امر ساکت شدم تا جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه که به تو امر شده، انجام ندهی، خدایت تو را عذاب می‌دهد. پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! یک صاع خوراک را برای ما آماده کن و بر روی آن، گوشت پای گوسفندی را قرار بده، و ظرفی پر از شیر را برای ما تهیه کن. سپس فرزندان عبدالمطلب را جمع کن تا با آنها صحبت کنیم و آنچه را که به من امر شده، به آنها تبلیغ کنیم. پس من آنچه را که پیامبر ﷺ دستور فرمود، آماده کردم و سپس همگی را دعوت کردم که آنها در حدود چهل مرد بودند، و در میان آنها عموهای پیامبر ﷺ (ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب) حاضر بودند، هنگامی که همگی جمع شدند، پیامبر ﷺ دستور فرمود تا آن خوراکی را که آماده کرده بودم، بیاورم. خوراک را آوردم، هنگامی که من آن را بر زمین گذاشتم پیامبر ﷺ تکه گوشتی را برداشت و با دندان پاره کرد، سپس آن را در کنار ظرف گذاشت، سپس فرمود: بنام خدا بردارید. پس همگی خوردند تا همگی سیر شدند و ما جز جای دستانشان را بر روی خوراک مشاهده نمی‌کردیم (یعنی طعام کم نشده بود - مترجم).

اما قسم به خدایی که نفس علی در دست او است، (اگر برکت پیامبر نمی‌بود) آن طعامی که آورده بودم، تنها یک نفر از آنها همه‌ی آن را می‌خورد، و سپس ظرف شیر را آوردم و همگی از آن سیراب شدند.

و به خدا قسم (اگر برکت پیامبر نمی‌بود) هر یک نفر از آنها می‌توانست تمام آن شیر را بنوشد. پس هنگامی که پیامبر ﷺ خواست با آنها صحبت کند، ابولهب سر سخن را از او گرفت و گفت: ساحرتان عجایب شما را سحر کرده است، همگی متفرق شدند و پیامبر ﷺ با آنها صحبت نکرد.

در روز بعد پیامبر ﷺ به من فرمود: ای علی! دیروز چنانکه خودت می‌دانی، آن مرد (ابولهب) سر سخن را از من گرفت و پیش از آنکه با آنها صحبت کنم، متفرق شدند، خوراکی را همچون دیروز برای ما آماده کن و سپس آنها را دعوت کن تا با آنها حرف بزنم. علی گفت: طعام را آماده کردم و سپس آنها را جمع کردم. پیامبر ﷺ از من خواست تا طعام را بیاورم و من طعام را آوردم، پیامبر ﷺ همچون دیروز تکه گوشتی را برداشت و با دندان پاره کرد و بعداً در ظرف قرار داد، همگی غذا را تناول کردند، تا سیر شدند، سپس پیامبر ﷺ فرمود: به آنها شیر بده، و با همان ظرف شیر را برای آنها آوردم، همگی نوشیدند تا همگی سیراب شدند، سپس پیامبر ﷺ شروع کرد به صحبت کردن و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم من هیچ جوان عربی‌ای را نمی‌شناسم که خدمت بزرگتری از آنچه که من برای شما آورده‌ام برای قوم خود آورده باشد، و من خیر دنیا و قیامت را برای شما آورده‌ام؛ خداوند به من دستور داده تا شما را به آن دعوت کنم، چه کسی در میان شما به من ایمان می‌آورد و پشتوانه کار من می‌باشد تا برادر، وصی، وزیر و خلیفه‌ی پس از من باشد؟ علی گفت: حاضران همگی ساکت شدند و از دادن بیعت به پیامبر ﷺ خودداری کردند. اما من که در آن موقع از همه کوچک‌تر بودم و چشمانم از همه بیشتر درد می‌کرد و شکمم از همه بزرگتر بود و پاهایم خراش برده بودند، بلند شدم و گفتم: ای رسول خدا! من در آنچه که خداوند تو را به آن فرستاده است، وزیر تو می‌شوم. علی رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ دست من را گرفت و سپس فرمود: این برادر، وصی، وزیر و خلیفه من در میان شما است، پس به گوش فرا دهید و از او فرمانبرداری کنید. علی رضی الله عنه گه‌ید: همگی با حالت خندیدن بلند شدند و به ابوطالب می‌گفتند: ای ابوطالب! محمد صلی الله علیه و آله به تو دستور داد تا گوش به فرمان فرزندت باشی و از او اطاعت کنی.^۱

خواهم گفت: أبوالمفضل هر چند روایت‌های زیادی را گزارش داده است، اما بیشتر علما معتقد هستند که فردی ضعیف است، او ابتدا از حافظه‌ای قوی برخوردار بود، اما بعداً روایات را قاتی می‌کرد و بعضی از او روایت نکرده‌اند.

و کسان دیگری گفته‌اند: او احادیث بسیاری را جعل کرده است و احادیث منکر زیادی دارد.^۲

۱- أمالی الطوسی: (۵۹۲)، البحار: (۱۹۱/۱۸)، (۲۲۳/۳۸)، البرهان: (۱۹۰/۳)، الغدير: (۲۷۸/۲)، إثبات الهداة: (۲۹۷/۱)، (۸۸/۲).

۲- النجاشی: (۳۲۱/۲)، جامع الرواة: (۱۴۴/۲)، الطوسی: (۵۱۱)، الفهرست: (۱۷۰)، معجم الخوئی: (۲۴۴/۱۶)، مجمع الرجال: (۲۴۷/۵).

و قسمت بعدی سند از طریق اهل سنت می‌باشد؛ طبری صاحب تاریخ مشهوری است، او در تاریخ خود (۱/۳۱۹) به همین سند، روایت را گزارش داده است.

و رازی همان محمدبن حمید رازی است و ایشان چنانکه در کتاب أمالی و بحار آمده است، (حید) نمی‌باشند، نکته‌ی دیگر این‌که از میان علمای شیعه هیچ کس شرح حال او را ذکر نکرده است، لذا نام محمدبن حمید که در کتاب‌های شیعه ذکر شده، نزد علمای شیعه فردی مجهول‌الحال است، اما خوئی به هنگام شرح حال شریک به محمدبن حمید اشاره نموده و گفته: فردی موثق نیست^۱.

اما اهل سنت به وفور در رابطه با شرح حال او بحث رانده‌اند، ایشان بر خلاف آنچه که نویسنده کتاب الغدیر به خوانندگانش فهمانده، فردی موثق نیست، گفتنی است که این عادت مؤلف الغدیر در قسمت اعظم کتابش می‌باشد، کتابی که آن را پر از دروغ و مغالطات کرده است. همانا ما برخی از آن دروغ و مغالطات را در کتاب خود (التقیة والوجه الآخر) ذکر کرده‌ایم، مؤلف کتاب الغدیر با خود به مغالطه می‌پردازد، از جمله در جایی از کتابش تحریف قرآن را نفی کرده، اما در جای دیگری آن را ثابت کرده است. بخاری درباره‌ی رازی گفته: احادیث او محل نظر و بررسی هستند. نسائی گفته: رازی موثق نیست و در جای دیگری گفته: دروغگو است.

جوزجانی گفته: مذهب خوبی نداشته و موثق نیست.

فضلک الرازی گفته: پنجاه هزار حدیث از ابن حمید نزد من است که من حتی یک حرف از آنها را روایت نمی‌کنم.

صالح بن حمید اسدی گفته: هیچ کسی را ندیده‌ام که علیه دین خدا از او با جرأت‌تر باشد، او احادیث مردم را روایت می‌کرد و بعضی را بر بعضی دیگری منقلب می‌ساخت.

و نیز گفته: من هیچ کسی را ندیده‌ام که ماهرانه‌تر از این دو نفر (سلیمان بن شاذکونی و محمدبن حمید) دروغ بسازند.

جعفر بن محمدبن حماد گفت: از محمدبن عیسی دامغانی شنیدم که می‌گفت: هنگامی که هارون بن مغیره فوت کرد، از محمدبن حمید خواستم تا تمام آنچه را که شنیده، برای من بیاورد، او دست‌نوشته‌های چیده شده‌ای را برای من آورد. تمام آنچه که در آن نوشته‌ها وجود داشت سیصد و شصت و خرده‌ای حدیث بود. جعفر گفت: ابن حمید بعداً ده هزار و خرده‌ای حدیث را که منقول از هارون بودند، بیرون آورد.

۱- معجم الخوئی: (۴۷/۱۶)، (۲۴/۹)، جامع الرواة: (۱۰۷/۲).

قاسم برادرزاده‌ی ابوزرعه گفت: از ابوزرعه درباره‌ی محمدبن حمید سؤال کردم؟ با دست به دهانش اشاره کرد. گفتم: آیا دروغگو بود؟ با سرش اشاره کرد که بله دروغگو بود. گفتم: او پیر شده بود، ممکن است به او دروغ نسبت دهند و بر علیه وی تدلیس کنند. گفتم: خیر پسر، او به عمدی دروغ می‌گفت.

ابونعیم بن عدی گفت: در منزل ابوحاتم رازی بودم که ابن خراش و گروهی از علما و حافظان ری نیز در خدمت او بودند، بحث از ابن حمید به میان آمد، پس همگی اجماع داشتند بر اینکه حدیثش بسیار ضعیف است و او احادیثی را روایت می‌کند که نشنیده است. بیهقی گفت: امام ائمه - یعنی ابن خزیمه - از او روایت نمی‌کرد.

ابوعلی نیشابوری گفت: به ابن خزیمه گفتم: ای کاش استاد از محمدبن حمید روایت می‌کرد، زیرا احمد او را تعریف و تمجید کرده است؟ ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است، اگر آنگونه که ما او را می‌شناسیم، او را می‌شناخت، اصلاً از او تعریف نمی‌کرد.

سلمه بن فضل أبرش نیز همین طور است، امینی در کتاب خود (الغدیر) درباره‌ی سند این حدیث می‌گوید: رجال سند آن موثوق هستند. ایشان نگفته که هیچ یک از هم‌کیشانش به شرح حال أبرش نپرداخته‌اند، و اهل سنت در مورد او اقوالی را بیان داشته‌اند، از جمله بخاری گفته: احادیث منکری نزد او وجود دارد.

و قول علی بن المدینی که می‌فرماید: از ری خارج نشده بودیم مگر این که تمام احادیث او را پرت کردیم.

و قول بردعی که از ابی‌زرعه نقل می‌کند: اهل ری به خاطر چند نکته از جمله آراء بد و ستمگری به او علاقه‌ای نداشتند.

و ابراهیم بن موسی می‌گوید: بارها آن جمله را از ابوزرعه شنیده‌ام و به زبانش اشاره می‌کرد و منظورش دروغ بود.

و قول نسائی: او ضعیف است.

و قول ابن حبان: اشتباه می‌کرد و خلاف می‌گفت.

و قول ترمذی: اسحاق درباره‌ی او چیزهایی می‌گفت.

ابن عدی از بخاری نیز می‌گفت: اسحاق او را تضعیف می‌کرد.

ابو احمد حاکم گفت: نزد آنان به عنوان شخصی قوی محسوب نمی‌گردد.

اما محمدبن اسحاق هر چند صادق است اما تدلیس می‌کرد و به تشیع و قدَریه متهم است، و از طریق شیعه طبق معیارهای رجال‌شناسی تعدیل درباره‌ی عادل بودن او چیزی نیامده^۱، بلکه سید تفریسی درباره‌ی (ابی‌عبدالله مغازی) پس از آنکه گفته اهل افراط است، بیان داشته که احتمال دارد نامش محمدبن اسحاق مؤلف المغازی باشد، و این چنانکه خوئی گفته، غریب است^۲.

اما أبو‌مریم عبدالغفار بن قاسم: ابوداود درباره‌ی او گفته: من گواهی می‌دهم که أبو‌مریم کذاب و دروغگو است.

شعبه گفته: از سماک حنفی شنیدم که به أبو‌مریم درباره‌ی چیزی که ذکر کرد، گفت: والله دروغ گفتمی.

یحی گفته: موثوق نیست.

ابن حنبل گفته: او درباره‌ی بلاهای وارده بر عثمان رضی الله عنه حرف می‌زد، و همچنین او شراب می‌نوشتید تا به آنجا که بر لباس‌هایش می‌شاشید.

بخاری گفته: نزد علما قوی نیست.

ابن‌المدینی گفته: او حدیث را جعل می‌کرد.

ابن حبان گفته: او جزء کسانی بود که نقیصه‌هایی راجع به عثمان بن عفان رضی الله عنه را روایت می‌کرد، و شراب می‌نوشتید تا مست می‌شد، و با وجود این اخبار را منقلب می‌کرد، استدلال به او جائز نیست، ابوحاتم، نسائی و دارقطنی او را ترک کرده‌اند و ساجی، ابن‌جارود و ابن‌شاهین نیز او را تضعیف نموده‌اند.

این که گفتیم، درباره‌ی سند منقول از طبری بود، درباره‌ی آن، به خصوص از طریق اهل سنت، تقریباً موضوع را طول دادیم، زیرا امینی - چنانکه گفتیم - هنگامی که به این روایت طبری در کتاب خود (الغدیر) استشهاد می‌کند، می‌گوید: رجال این سند بجز أبو‌مریم عبدالغفار بن قاسم همگی موثوق هستند که اهل سنت او را بخاطر شیعه بودنش تضعیف کرده‌اند و ابن‌عقده از او تعریف کرده و در مدح او مبالغه کرده است، و هیچ‌کسی از آنها حدیث را به ضعف یا به اشاره متهم نکرده است، آن هم بخاطر منزلت و جایگاه ابن‌مریم در سند بوده است (یعنی بخاطر اینکه ابن‌مریم در سند وجود دارد کسی به ضعف حدیث اشاره نکرده است - مترجم)

۱- معجم الخوئی: (۷۳/۱۵-۷۵-۷۶)، جامع الرواة: (۶۶/۲-۶۷).

۲- معجم الخوئی: (۷۷/۲).

تا آن‌جا که امینی گفته: تعجب نیست که ابن تیمیه رحمته سریعاً به ساختگی بودن حدیث حکم کرده است، چرا که او همان متعصب کینه‌توزی است که انکار مسلمات و رفض بدیهیات جزء عاداتش می‌باشد، استبدادهای ایشان امری معروف و مشهور است، لذا منتقدانش فهمیده‌اند که علت صحیح نبودن حدیث نزد او این است که حدیث درباره‌ی فضائل عتره طاهره بحث می‌کند.

می‌گوییم: ما در اینجا در صدد رد این افتراء و سایر افتراهای او علیه شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته نیستیم، همین کافی است که سخن او درباره‌ی این روایت را دریافتید که شما حقیقت آن‌را دانستید.

سپس امینی - مثل اینکه یک فرمول پیچیده‌ای را کشف کرده و از یک حقیقت مهم اطلاع پیدا کرده - تحت عنوان جنایات بر علیه حدیث - و در حال بحث از این روایت - گفته: از جمله‌ی آن جنایات: جنایتی است که طبری در تفسیر خود مرتکب آن شده است، طبری رحمته پس از آنکه این روایت را (همانگونه که ذکر شد) در تاریخ خود ذکر کرده، در تفسیرش سپر را پشت و رو کرده و آن را کاملاً با سند و متن و حرف ثبت کرده است، اما او آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی فضیلت کسی که برای قبول دعوت عجله کند، به مجملی ذکر کرده است، طبری گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از شما در این امر از من حمایت می‌کند، تا برادر من باشد و... و...؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله در آخر کلامش فرمود: این برادر و... و... من است. ابن کثیر رحمته نیز در کتاب خود (البدایة والنهایة) از همین روش طبری تقلید کرده، و ابن کثیر هم در تفسیر خود این کار را تکرار کرده است و ذکر دو کلمه‌ی وصی من و خلیفه من بر او سنگینی کرده و نتوانسته این دو کلمه را ذکر کند.

و یکی دیگر از جنایات علیه حدیث: آن ننگی است که محمد حسین هیکل متحمل آن شده است. او در چاپ یکم کتاب خود (حیات محمد صلی الله علیه و آله) حدیث را ثابت و ذکر کرده، اما در چاپ دوم آن را حذف کرده است.^۱

و مغنیه این قول را در تفسیر خود با آب و تاب تکرار کرده است و گفته: محمد حسین هیکل این حدیث را در چاپ اول کتاب خود (حیات محمد صلی الله علیه و آله) ذکر نموده و در چاپ دوم آن را حذف کرده است.^۲ شخص دیگری با دقت بیشتر آمده و قیمتی را که حسین هیکل برای حذف کلمه (خلیفتی) دریافت کرده، مشخص نموده است و گفته: حسین هیکل برای حذف این کلمه پانصد جنیه پول دریافت کرده است.

۱- الغدیر: (۲۰۶/۱)، (۲۸۷/۲) متی وجدت الشیعة: (۳۹۱).

۲- التفسیر الکاشف: (۵۲۲/۵).

و شخص دیگری مدعی شده که حسین هیکل در ابتدا، تحریف این حدیث را قبول نداشته، اما پس از آنکه با او معامله کرده‌اند که هزار نسخه از کتابش را خریداری کنند، بر تحریف آن موافقت کرده است، و در چاپ دوم و چاپ‌های بعدی این حدیث را بدون کلمه (خلیفتی من بعدی) روایت کرده است.^۱

شاید کسی دیگری بیاید و به ما بگوید که طبری و ابن کثیر در مقابل حذف دو کلمه (کذا و کذا) چند مقدار پول گرفته‌اند.

شخص دیگری نیز همین کار را کرده است، و سه صفحه از کتاب خود را به آنچه که امینی از طبری و ابن کثیر و حسین هیکل ذکر کرده، سیاه کرده است بدون اینکه بیان دارد که امینی قبل از او چنین تحقیقی را کرده است، و در کتاب خود کلامی شبیه به کلام امینی را نوشته است، و به خوانندگان کتابش آنگونه وانمود کرده که او صاحب این کشف عظیم و بزرگ است.^۲ و همچنین غیر او بسیار دیگری همین کار را کرده‌اند.^۳

می‌گویم: شگفتناکی من از این‌ها پایان ناپذیر است، زیرا در میان آنها کسانی هستند که دست بالایی در علم رجال دارند، مانند این نفر آخر (یعنی جعفر سبحانی - مترجم) که چگونه به همی (این افتراها) افتخار می‌کنند، بدون اینکه درباره‌ی آنچه که می‌گویند، تحقیق نمایند، بدون شک که سند اینگونه روایات از آنها پوشیده نیست، اما با وجود آن، دنیا را پر از هیاهو کرده‌اند. آن هم فقط بخاطر اینکه طبری و ابن کثیر کلمه (کذا و کذا) را در جای (وصی و خلیفتی فیکم) ذکر کرده‌اند. هر کسی حق دارد که سؤال کند معنای کلمه (وصی و خلیفتی فیکم) (ترجمه وصی و خلیفه من در میان شما) چیست.

بدون شک این مسئله در میان عشیره و خویشاوندان پیامبر ﷺ رخ داده است، پس چرا و چگونه شیعه ما را به خلافت عامه ملتزم می‌کنند (کلمه فیکم یعنی: ای خویشاوندان من در میان شما

۱- فی ضلال التشیع: (۵۱)، حاشیه: الأئمة الإثني عشر: تألیف هاشم معروف (۱/۱۷۰).

۲- سید المرسلین: (۱/۳۹۴)، تألیف: جعفر سبحانی.

۳- از جمله نگاه کن به کتاب: لماذا اخترت مذهب أهل البيت: (۱۲۹)، حدیث شماره (۲۰) و حاشیه کتاب، اتقوا الله تألیف: تیجانی صفه (۳۲)، منهج فی الانتماء المذهبی: (۸۰)، الصحيح من سیرة النبی الأعظم: (۱۲/۲)، فلسفة التوحید والولاية: (۱۳۲-۱۷۹)، سیرة المصطفی: (۱۳۰)، قراءة فی کتاب التشیع: مؤلف أحمد عمران (۱۷۶).

خلیفه و وصی می شود - مترجم) اما هنگامی که فهمیدی که هیچ یک از این احادیث از لحاظ سند ثابت نیستند، خود را از اینگونه تأویلات رها می کنی.

در هر حال، به هنگام بحث از متون این روایات، در این زمینه مقداری توضیح خواهیم داد، و بعداً خواهید دید که شما آرزو می نماید که ای کاش طبری و ابن کثیر نیز همچون حسین هیکل عمل می کردند و روایت را حذف می نمودند، یا ای کاش طبری و ابن کثیر همچون محقق کتاب (أنوار النعمانية) می کردند که -چنانکه در باب دوم گفتیم- یک باب کامل را (نور قرآن) از کتاب حذف نموده است، آنچه این محقق حذف نموده سه کلمه نیست بلکه حذف یک باب کامل است، اما آنچه که طبری و ابن کثیر - بنا به گمان شیعه- حذف کرده اند تنها سه کلمه است که این همه سر و صدا را برپا کرده اند و هر کسی آمده، ادعا کرده که او صاحب این کشف عظیم و بزرگ است. بهتر از این را نمی یابم که تعلیقات خود را به آن آیه ای به پایان برسانم که امینی تعلیقات سابق خود را به آن به پایان برده است، و آیه این است که می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۰۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۰۴﴾﴾ [الكهف: ۱۰۳-۱۰۴].

«بگو: آیا شما را از زیانکارترین (مردم) در عمل خبر دهم؟ کسانی که کوشششان در زندگانی دنیا بر باد رفت و آنان گمان می برند که در عمل خودشان نیکی می کنند».

به روایت سابق برمی گردیم و مناقشه خود را درباره ی سند آن ادامه می دهیم، ابوالفضل گفت: محمدبن محمد بن سلیمان باغندی که لفظ روایت نیز از او است، برای ما روایت کرد و گفت: محمدبن صباح جرجرائی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه بن صباح جعفری برای من روایت کرد و... تا آخر سند.

در سند سابق حال و وضعیت ابوالفضل را شناختی، اما باغندی و همچنین جعفری هیچ کسی را چه در میان شیعه و چه در میان سنی ندیده ام که درباره ی شرح حال آنها چیزی نوشته باشد، همین برای ضعف این سند کافی است، قبلاً درباره ی بقیه ی رجال سند بحث کرده ام.

روایت پنجم: محمدبن عباس ماهیار روایت کرده و گوید: عبدالله بن یزید از اسماعیل راشدی و علی بن محمدبن خالد برای من از حسن بن علی بن عفان روایت کرد و گفت: ابوزکریا یحیی بن هاشم سماوی از محمدبن عبدالله بن علی بن رافع غلام رسول خدا ﷺ از پدرش او هم از پدر بزرگش برای ما روایت کرد و گفت: پیامبر ﷺ فرزندان عبدالمطلب را در دره ای جمع کرد،

فرزندان عبدالمطلب و نوادگانش در آن روز چهل نفر بودند، یک ران گوسفند را برای آنها پخت و سپس ترید آب گوشت را برای آنها مهیا نمود و آنرا برای آنها برد تا اینکه همگی سیر شدند، سپس یک ظرف شیر را به آنها داد تا همگی از آن شیر سیراب شدند، ابولهب گفت: بخدا قسم در میان ما کسانی هستند که پر از یک ظرف بزرگ می‌خورند و سیر نمی‌شود، و پر از یک ظرف بزرگ نیبند می‌نوشند و سیراب نمی‌گردند، اما ابن اُبی کبشه ما را بر سر یک ران گوشت گوسفند و یک ظرف کوچک شیر دعوت نموده که از آن سیر شدیم و از شیر سیراب گشتیم، بدرستی که این یک سحر آشکار است. راوی گوید: سپس پیامبر ﷺ آنها را دعوت کرد و گفت: خداوند به من دستور داده که خویشاوندان نزدیک و قوم مخلصم را از عذاب الهی بترسانم و شما خویشاوندان نزدیک و قوم مخلص من هستید، خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر اینکه در میان قومش برادر، وارث و وصی را برای او قرار داده است، چه کسی در میان شما بلند می‌شود و به من بیعت بدهد تا در برابر خاندانم برادر، وزیر و وارث من باشد و وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد، و او در کنار من همچون هارون در کنار موسی باشد، تنها این که پس از من پیامبری مبعوث نمی‌گردد؟ همه ساکت شدند. پیامبر ﷺ گفت: بخدا قسم یا در میان شما کسی بلند می‌شود و یا کسان دیگری غیر از شما این کار را به عهده می‌گیرند و شما بعداً پشیمان خواهید شد. راوی گوید: علی امیرالمؤمنین بلند شد و آنها همگی خیره شدند. پس به پیامبر ﷺ بیعت داد و دعوت او را پذیرفت، پیامبر ﷺ به علی ﷺ گفت: از من نزدیک شو. علی از پیامبر ﷺ نزدیک شد و پیامبر ﷺ فرمود: دهنش را باز کن. علی دهنش را باز کرد که پیامبر ﷺ مقداری از آب دهانش را به دهان علی ریخت، و مقداری دیگر از آب دهان را به میان شانه‌ها و سینه‌اش مالید. ابولهب گفت: بد چیزی را به عموزاده‌ات دادی. او به دعوت شما جواب داد، اما شما دهن و صورتش را پر از تف کردی. پیامبر ﷺ فرمود: بلکه پر از علم و حکمت و فهم کردم!

می‌گویم: هیچ کسی شرح حال عبدالله بن یزید بن زیدان و اسماعیل بن اسحاق راشدی - چنانکه در روایت صاحب کنز و بحار آمده- را ننوشته است. و نمی‌دانم که علی بن محمد بن خالد یا مخلد و حسن بن علی بن عفان چه کسانی هستند، چه از شیعه و چه از سنی هیچ کسی را نیافتم که شرح حال اینها را نوشته باشد، اما سماوی - چنانکه در روایت کنز و بحار آمده- سمسار است نه

۱- البرهان: (۱۹۰/۳)، البحار: (۲۵۸/۲۴)، (۲۴۹/۳۸)، تفسیر فرات: (۳۰۳/۱)، تأویل الآیات الظاهرة: (۳۹۳/۱).

سماوی، راجع به او نیز در میان شیعه کسی را ندیده‌ام که شرح حال او را نوشته باشد و در طریق اهل سنت درباره جرح او چیزهایی گفته شده است.

عقیلی گفته: او احادیث را به زبان افراد موثوق جعل می‌کرد.

و ابن معین او را کذاب و دروغگو دانسته.

نسائی و غیر ایشان گفته‌اند: متروک است، ابن حبان او را مجروح کرده است.

ابن عدی گفته: او حدیث را جعل می‌کرد.

اما محمدبن عبدالله بن علی بن ابی‌رافع نزد شیعه و سنی مجهول‌الحال می‌باشد.^۱

روایت ششم: باز از او (ماهیار) روایت شده که گوید: حسین بن حکم خیبری از محمدبن جریر از زکریای بن یحیی از عفان بن سلمان برای من روایت کرد و گفت: احمدبن محمد کاتب از پدر بزرگش از عفان روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن یحیی از موسی بن زکریا از عبدالواحد غیاث روایت کردند و گفتند: ابوعوانه از عثمان بن مغیره از ابی‌صادق از ابی‌ربیع بن ناجد برای ما روایت کرد که مردی به علی علیه السلام گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا تو از پسرعمویت ارث بردی و عمویت از او ارث نبرد؟ تمام روایت اولی را با اندکی اختلاف ذکر کرد، که در آن وصی ذکر نشده است.^۲

می‌گویم: خیبری، اصلاً کسی نمی‌داند که چه کسی است؟ دو نفر بنام حسین بن حکم ذکر شده‌اند، هر دوی آنها مجهول‌الحال هستند.^۳

و محمدبن جریر همان طبری صاحب تاریخ مشهور است که روایت را در تاریخ خود (۳۲۱/۲) ذکر کرده و گفته: زکریای بن یحیی ضریر برای من روایت کرد و گفت: عفان بن مسلم برای ما روایت کرد و گفت: ابوعوانه از عثمان بن مغیره از ابی‌صادق از ربیع بن ناجد برای ما روایت کرد.

ضریر که در سلسله آمده شخصی مجهول‌الحال است، و راجع به برخی از رجال سند بحث کردیم. به هر صورت، این روایت - چنانکه گفتیم - خالی از کلمه (وصی) است، لذا لازم نمی‌بینیم که ضعف سند آن را ثابت کنیم، مگر به آن اندازه که بگوییم: در این زمینه هیچ چیز صحیحی وجود ندارد که شیعه به آن استدلال کنند.

۱- معجم الخوئی: (۲۳۷/۱۶-۲۴۱)، الطوسی: (۲۹۳)، جامع الرواة: (۱۴۳/۲-۱۴۶)، مجمع الرجال: (۲۴۵/۵-۲۵۷).

۲- سعد السعود: (۱۰۴)، البحار: (۲۱۴/۱۸).

۳- معجم الخوئی: (۲۲۱/۵)، جامع الرواة: (۲۳۷/۱).

همانا راجع به رجال سلسله‌ی آن طریق دیگر روایت بحث کردیم، و - چنانکه در روایت صدوق آمده - موسی بن یحیی همان محمد بن یحیی است و راجع به محمد بن احمد کاتب و پدر بزرگش، هیچ اطلاعاتی بدست نیاوردم.

روایت هفتم: باز (ماهیار) از محمد باهلی از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی از عمار بن حماد انصاری از عمرو بن شمر از مبارک بن فضاله از شخصی از یاران پیامبر ﷺ روایت کرده که گوید: ... پس از آنکه داستان آماده کردن و پختن طعام و دعوت فرزندان عبدالمطلب و عرضه نمودن دعوت پیامبر ﷺ - چنانکه در بقیه‌ی روایات آمده - نقل نموده، می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من از طرف خداوند ﷻ برای شما بیم‌دهنده هستم، من چیزی را برای شما آورده‌ام که هیچ کسی در میان عرب‌ها نیاورده است، اگر از من اطاعت کنید، راهیاب می‌شوید و رستگار می‌گردید و نجات خواهید یافت، این سفره‌ای است که خداوند ﷻ من را به آماده کردن آن دستور فرموده است، و من آن را آماده کرده‌ام چنانکه عیسی بن مریم (علیها السلام) برای قوم خود آماده کرده بود، اگر پس از آن، کسی از شما کافر شود، خداوند عذابی را به او می‌چشاند که تا کنون چنین عذابی را به کسی نچشانیده است، از خدا بترسید و گوش کنید که به شما چه می‌گویم. ای فرزندان عبدالمطلب بدانید که خداوند ﷻ هیچ پیامبری نفرستاده مگر اینکه برادر، وزیر، وصی و وارثی را در میان خویشاوندانش برای او قرار داده است، و بدرستی وزیری را برای من قرار داده است چنانکه برای انبیای پیش از من قرار داده بود.

خداوند من را به سوی همه‌ی مردم روانه کرده است، و این آیه را بر من نازل نموده است: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (ورهطک المخلصین) ﴿ و به خدا قسم خداوند به من خبر داده که چه کسی وزیر و وارث من می‌شود و او را برای من نام برده است، ولی به من دستور داده که شما را دعوت کنم و شما را نصیحت کنم، و آن را بر شما عرضه نمایم تا اینکه بعداً دلیلی نداشته باشید، و شما خویشاوندان و قوم خالص من هستید، چه کسی در میان شما سبقت می‌گیرد تا اینکه با من برادری کند و بخاطر خداوند از من حمایت کند، و بر علیه مخالفانم با من همدست باشد، و من او را وصی و وزیر و ولی خود قرار دهم، تا بجای من وظیفه را ادا کند، و رسالت من را تبلیغ نماید، و پس از من بدهی‌هایم را بپردازد، و سایر شرایطی که ذکر خواهم کرد؟ همگی ساکت شدند، سه بار آن را تکرار کرد در هر سه بار همه ساکت ماندند، و علی به عنوان وزیر و... تثبیت شد تا آخر قصه^۱.

می‌گوییم: باهلی مجهول است^۱. و عمار بن حماد انصاری شرح حالی ندارد، ظاهراً این جابجا شده است، صحیح این است که عبدالله بن حماد انصاری باشد، چرا که در تمام اسانید نه‌اوندی از او چنین آمده است، و همچنین در روایتش از ابن شمر چنین آمده، به هر صورت این شخص محل اختلاف است^۲. و هر کس شرح حال نه‌اوندی را نوشته، او را ضعیف دانسته و در دینش متهم کرده‌اند^۳. و عمر بن شمر نیز به همین سان است^۴.

روایت هشتم: فرات بن ابراهیم کوفی روایت کرده و گفته: جعفر بن محمد بن احمد بن یوسف اودی - و در نسخه‌ای از اودی - از فلان از فلان از علی بن ابی طالب علیه السلام برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که این آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد: پیامبر صلی الله علیه و آله من را صدا زد... و داستان را نقل کرد^۵.

می‌گوییم: خود فرات چنانکه مجلسی درباره‌ی او گفته، هیچ یک از علمای شیعه نه به ستایش و نه به نکوهش درباره‌ی او چیزی نگفته‌اند. محقق تفسیر گفته: صفحات تاریخ درباره زندگانی او چیزی را برای ما نقل نکرده‌اند، هیچ کتاب رجال‌شناسی که ما در اختیار داریم نه کم و نه زیاد درباره‌ی او نوشته‌اند، حتی در اثنای بازگویی زندگی دیگران نیز به او اشاره نکرده‌اند؛ اما نام و نام پدر و جدش در اسانید این کتاب (یعنی تفسیر) و کتاب «شواهد التنزیل» و کتاب‌های شیخ صدوق و مجموعه تفاسیری که معروف به تفسیر قمی و کتاب «فضل زیارة الحسین» تألیف ابن شجری زیاد تکرار شده است، و اما کنیه‌ی او بجز در کتاب «فضل زیارة الحسین» در هیچ جای دیگر ذکر نشده است. مجلسی در ادامه سخنانش گفته: اگر این کتاب‌هایی که ذکر کردیم در اثنای اسانید، نام فرات را ذکر نمی‌کردند، ممکن بود که از وجود چنین شخصی با چنین نامی شک به وجود بیاید و گفته بشود که چنین نامی مستعار است.

مجلسی گفته: شاید او از جهت فکری و اعتقادی زیدی بوده باشد و یا با زیدیه متعاطف و مهربان بوده و یا اقبالاً با آنها زندگی کرده و به آنها تمایل داشته است، چنانکه بطور واضح از کتاب،

۱- معجم الخوئی: (۱۷/۳۲۵-)، (۲/۳۶۰-۳۴۸).

۲- معجم الخوئی: (۱/۱۷۴)، مجمع الرجال: (۳/۲۷۹).

۳- معجم الخوئی: (۱/۲۰۴)، النجاشی: (۱/۹۴)، الفهرست: (۳۳)، الخلاصة: (۱۹۸)، الطوسی: (۴۵۱)، مجمع الرجال: (۱/۳۷-۳۸)، جامع الرواة: (۱/۱۸).

۴- معجم الخوئی: (۱۳/۱۰۶)، النجاشی: (۱/۳۱۴)، مجمع الرجال: (۲/۱۲)، (۴/۲۸۶).

۵- تفسیر فرات: (۱/۲۹۹).

اساتید، اسانید و احادیثش برمی‌آید، کتاب او بیشتر با کتاب‌های زیدیه شبیه است و در کتابش نصی درباره‌ی ائمه دوازده‌گانه وجود ندارد.

باز مجلسی گفته: شاید علت ذکر نشدن او در کتاب‌های رجال‌شناسی این بوده که او شیعه‌ی امامی نبوده تا علمای امامیه به او اهتمام بورزند. و سنی هم نبوده تا علمای سنی به او اهمیت بدهند، بلکه در کوفه و در وسط زیدیه بوده است، تفسیری که اکنون ما در دسترس داریم - چنانکه در ابتدا و انتهای کتاب ملاحظه می‌شود- به روایت ابوالخیر مقدادبن علی حجازی مدنی از ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمدبن عبدالرحمن علوی حسنی یا حسینی از فرات است. همانا سلسله اسانید این کتاب حذف شده است، و شرح حال بیشتر راویان اسانید آن، در کتاب‌های مهم رجال‌شناسی بیان نشده‌اند، از جمله حال راوی تفسیر از فرات مجهول می‌باشد و برای ضعف این روایت بلکه برای ضعف کل تفسیر همین کافی است که حال راوی تفسیر از فرات مجهول است.^۱

روایت نهم: باز هم از او (ماهیار) روایت شده که گوید: حسین بن محمدبن مصعب بجلی از فلان از فلان از علی بن ابیطالب علیه السلام برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که این آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله من را فراخواند... تا آخر قصه^۲.

می‌گویم: ارزش این کتاب و اسانید آن را شناختی، و برای ضعف روایت همین کافی است که به صورت (از فلان از فلان از فلان) روایت شده است، اما بجلی هیچ کسی نمی‌داند که او چگونه شخصیتی است؟.

بجز این روایاتی که با اسانیدشان از طریق شیعه روایت شده‌اند، در این زمینه روایت دیگری را نیافتم، اما سایر روایات - که بسیار هستند - همچون مسائلی واضح و بدیهی ذکر شده‌اند و به کسی اسناد داده نشده‌اند، و این روایات - چنانکه در ابتدای این باب دانستیم - هیچ ارزشی را در آنچه که ما در صدد آن هستیم، ندارند و شما این را دریافتید که هیچ یک از آن روایات مذکور درباره‌ی ابتدای دعوت، صحیح نمی‌باشند، و سند آن از طریق اهل سنت نیز صحیح نمی‌باشند.

آنچه را که تا کنون گفته‌ام درباره‌ی سند این داستان بود، اما درباره‌ی متن این حدیث اینک بیان مختصری درباره‌ی آن:

۱- نگا: مقدمه محقق تفسیر: (۱۰/۱) و بعد از آن، الذریعة: (۲۹۸/۴)، معجم الخوئی: (۲۵۲/۱۳)، البحار: (۳۷/۱).

۲- تفسیر فرات: (۳۰۱/۱)، البحار: (۲۲۳/۳۸).

الفاظ این روایات مختلف و گوناگون هستند، اضافه بر روایاتی که ذکر شد روایات دیگری بدون سند ذکر شده‌اند و اینک اختلاف الفاظ آن روایات:

در یکی از این روایات آمده: (من یقم منکم بیایعنی علی أن یکون أخی ووزیری ووارثی ووصیبی وخلیفتی فی أهلی؟).

«چه کسی از شما بلند می‌شود که به من بیعت دهد تا اینکه برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد؟».

در این روایت بجای (من یقوم) (من یقم) آمده.

و در روایت دیگری آمده: «أیکم یؤازرنی علی أمری علی أن یکون أخی ووصیبی وخلیفتی فیکم؟». «کدام یک از شما برای این کار از من حمایت می‌کند تا برادر، وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «من بیایعنی علی أن یکون أخی وصاحبی وولیکم بعدی؟». «چه کسی به من بیعت می‌دهد تا اینکه پس از من برادر، همکار و سرپرست شما باشد؟».

و در یک روایت دیگر آمده: «فمن یحیبنی إلی هذا الأمر ویؤازرنی یکن أخی ووزیری ووصیبی ووارثی وخلیفتی من بعدی؟» «چه کسی برای این امر جواب مثبت به من می‌دهد و از من حمایت می‌کند تا برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه پس از من باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «من یحیبنی إلی هذا الأمر ویؤازرنی علی القیام به یکن أخی ووزیری وخلیفتی من بعدی؟». «چه کسی برای این امر جواب مثبت به من می‌دهد و بر قیام آن از من حمایت می‌کند تا برادر، وزیر و خلیفه پس از من باشد؟».

و در روایت دیگری آمده: «أیکم یکون أخی ووصیبی ووارثی؟». «کدام یک از شما برادر و وصی و وارث من می‌شود؟».

و در یک روایت دیگر آمده: «من یواخینی و یؤازرنی ویکون ولیی ووصیبی بعدی وخلیفتی فی أهلی ویقضی دینی؟». «چه کسی با من برادری می‌کند و از من حمایت می‌کند تا پس از من ولی، وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام باشد و بدهی‌هایم را پردازد؟».

و در روایت دیگری آمده:

«من یکون وصی و وزیر و خلیفه من می شود؟».

و در یک روایت دیگری آمده: «ایکم یقوم فیبایعنی علی أنه أخی و وزیر و وارثی دون أهلی و وصیی و خلیفتی فی أهلی و یکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لانی بعدی؟». «چه کسی در میان شما بلند می شود و به من بیعت می دهد تا در برابر خاندانم برادر، وزیر و وارث من باشد و وصی و خلیفه من در میان خانواده ام باشد، و او در کنار من همچون هارون در کنار موسی باشد، تنها این که پس از من پیامبری مبعوث نمی گردد؟».

و در روایت دیگری آمده: «ایکم یسبق إليها علی أن یؤاخنی فی الله ویؤازرنی فی الله عزوجل، ومع ذلك یکون لی یداً علی جمیع من خالفنی فأتخذہ وصیا وولياً ووزیراً یؤدی عنی و یبلغ رسالتی و یقضی دینی من بعدی و عداتی؟». «کدام یک از شما سبقت می گیرد بر اینکه با من بخاطر خدا برادری کند و بخاطر خدا از من حمایت نماید و بر علیه کسی که با من مخالفت می ورزد، با من همدست می گردد تا او را وصی، ولی و وزیر خود قرار دهم که به جای من مسئولیت را ادا کند و پیام من را تبلیغ نماید و پس از خودم بدهی ها و وعده هایم را ادا کند؟».

و در روایت دیگری آمده: «من یضمن عنی دینی و مواعدی و یکون خلیفتی و یکون فی الجنة؟!». «چه کسی به جای من از دین و وعده هایم محافظت به عمل می آورد، تا خلیفه من شود و وارد بهشت گردد». و سایر روایت ها^۱.

۱- المناقب: (۲۵۲/۲)، البرهان: (۱۹۱/۳)، البحار: (۴۵/۱۸-۱۶۳-۱۸۱-۲۱۲-۲۱۶)، (۱۷۵/۳۳)، (۱۴۵/۳۸)-
 ۱۴۷-۲۲۳-۲۲۴-۲۵۲)، الغدیر: (۲۷/۲-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴)، تفسیر فرات: (۳۰۲/۱-۳۰۳)، مجمع
 بیان: (۳۲۳/۷)، العمدة: (۳۸-۴۲)، الطرئف: (۷)، جوامع الجامع: (۲۰۴/۲)، تفسیر القمی: (۱۰۰/۲)،
 الصافی: (۵۳/۴)، سعد السعود: (۱۰۶).

۲- المناقب: (۲۵۲/۲)، البرهان: (۱۹۱/۳)، البحار: (۴۵/۱۸-۱۶۳-۱۸۱-۲۱۲-۲۱۶)، (۱۷۵/۳۳)، (۱۴۵/۳۸)-
 ۱۴۷-۲۲۳-۲۲۴-۲۵۲)، الغدیر: (۲۷/۲-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴)، تفسیر فرات: (۳۰۲/۱-۳۰۳)، مجمع
 بیان: (۳۲۳/۷)، العمدة: (۳۸-۴۲)، الطرئف: (۷)، جوامع الجامع: (۲۰۴/۲)، تفسیر القمی: (۱۰۰/۲)،
 الصافی: (۵۳/۴)، سعد السعود: (۱۰۶).

و همچنین اختلاف است در اینکه چند بار این دعوت تکرار شده است برخی می‌گویند: یک بار، برخی هم معتقد هستند دو بار و برخی دیگر بیان داشته‌اند: سه بار بوده است.^۱ و همچنین درباره‌ی محل وقوع دعوت اختلاف است، بعضی می‌گویند: در دره‌ای بوده.^۲ بعضی معتقدند: در خانه‌ی بزرگ خاندان یعنی خانه حارث بوده.^۳ و بعضی می‌گویند: در خانه‌ی ابوطالب بوده است.^۴

و همچنین درباره‌ی تعداد فرزندان عبدالمطلب اختلاف وجود دارد، بعضی می‌گویند: یک نفر بیشتر یا کمتر از چهل مرد بوده‌اند.^۵ بعضی هم می‌گویند سی نفر بوده‌اند.^۶

تعجب اینجا است که فرزندان عبدالمطلب نه در دوران جاهلیت و نه در اسلام به این تعداد نرسیده‌اند. فرزندان عبدالمطلب عبارتند از: ۱- حارث ۲- زبیر ۳- ابوطالب ۴- غیداق ۵- ضرار ۶- مقوم ۷- ابولهب ۸- عباس ۹- حمزه ۱۰- عبدالله. عبدالله قبل از تولد پیامبر ﷺ فوت کرده است، و حارث، زبیر، غیداق، ضرار و مقوم قبل از بعثت پیامبر ﷺ درگذشته‌اند، و از میان عموهای پیامبر بجز این چهار نفر حمزه، ابوطالب، عباس و ابولهب کسی باقی نمانده بودند. حارث که فرزند ارشد این خاندان بود، فرزندانش عبارت بودند از: ابوسفیان، مغیره، نوفل، ربیع و عبدشمس. اما ابوطالب چهار تا فرزند داشت: طالب، عقیل، جعفر و علی. طالب قبل از بعثت درگذشته است،

۱- علل الشرایع: (۱۶۹-۱۷۰)، البحار: (۴۴/۱۸-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۲-۲۱۲-۲۱۴-۲۱۵)، (۱۴۴/۳۵)، (۱۴۴/۳۸-۲۲۳-۲۴۹)، الطرف: (۷)، البرهان: (۱۹۰/۳-۱۹۱)، (۵۱۹/۴)، نور الثقلین: (۶۶/۴)، المیزان: (۳۳۶/۱۵)، تفسیر فرات: (۳۰۳/۱)، تأویل الآیات: (۳۹۳/۱)، إثبات الهداة: (۱۶۱/۲)، سعد السعود: (۱۰۴-۱۰۶)، أمالی الطوسی: (۵۹۲)، الغدير: (۲۷۸/۲)، العمدة: (۳۸)، تفسیر القمی: (۱۰۰/۲)، الصافی: (۵۳/۴).

۲- البحار: (۱۶۳/۱۸-۲۱۲)، (۲۴۹/۳۸)، مجمع البیان: (۳۲۳/۷)، البرهان: (۱۹۰/۳)، تفسیر فرات: (۳۰۳/۱)، تأویل الآیات الظاهرة: (۳۹۳/۱)، إثبات الهداة: (۱۶۱/۲).

۳- علل الشرائع: (۱۶۹)، البحار: (۱۷۸/۱۸).

۴- البحار: (۲۱۵/۱۸)، سعد السعود: (۱۰۶).

۵- البحار: (۴۴/۱۸-۱۶۳-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۱-۲۱۲)، (۱۴۴/۳۵)، (۱۴۴/۳۸-۲۲۱-۲۲۳-۲۴۹)، مجمع البیان: (۳۲۲/۷)، البرهان: (۱۹۰/۳-۱۹۱)، (۵۱۹/۴)، تفسیر فرات: (۳۰۳-۳۰۱/۱)، تأویل الآیات الظاهرة: (۳۹۳/۱)، إثبات الهداة: (۱۶۱/۲)، العمدة: (۳۸)، علل الشرائع: (۱۷۰)، الطرف: (۷)، نور الثقلین: (۶۶/۴)، المیزان: (۳۳۶/۱۵)، أمالی الطوسی: (۵۹۲)، الغدير: (۲۷۸/۲)، القمی: (۱۰۰/۲)، الصافی: (۵۳/۴)، جوامع الجامع: (۲۰۳/۲)، رسالة الإیمان: (۳۸۹)، إعلام الوری (۱۶۷).

۶- البحار: (۱۴۶/۳۸-۲۵۲)، العمدة: (۴۲)، الطرائف: (۷).

و ابولهب سه تا فرزند داشته: عتبه، عتبه و معتب. و اما عباس نه فرزند داشته: عبدالله، عبیدالله، فضل، قثم، معبد، عبدالرحمن، تمام، کثیر و حارث، اینها همه پس از فوت پیامبر ﷺ متولد شده‌اند، بجز فضل، عبدالله و عبیدالله نباشند، اما عبدالله چنانکه در باب اول گفتیم، سه سال قبل از هجرت در دره ابوطالب متولد شده است و عبیدالله پس از عبدالله به دنیا آمده است، یعنی اینها پس از نزول آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ متولد شده‌اند.^۱

بنابر این معلوم می‌شود که تعداد فرزندان عبدالمطلب در هنگام نزول آیه‌ی فوق از بیست نفر بیشتر نبوده‌اند، پس این کجا و چهل نفر کجا؟

تعجب اینجا است که بعضی گفته‌اند: چهل و پنج مرد و دو زن بوده‌اند.^۲ نمی‌دانم وجود این دو زن چه ارتباطی با امامت دارد!؟؟

آنچه بیان شد راجع به وجود پریشانی و اضطراب در متون حدیث و اختلافات آنها بود، هر چند که بسیاری از این اختلافات را ذکر نکردیم، همانا علما هم از چند جهت برای حدیث رد داده‌اند.

۱- از جمله: محض اجابت به گفتن شهادتین و همکاری برای دعوت به شهادتین موجب خلافت نیست، زیرا تمام مسلمانان دعوت را اجابت کرده‌اند و پیامبر ﷺ را بر آن یاری کرده‌اند، از جمله حمزه و جعفر و غیر آنها از فرزندان عبدالمطلب که بر سر آن طعام دعوت شده بودند، و نیز اگر پیامبر ﷺ این امر را بر چهل مرد عرضه نموده، ممکن بود که همگی جواب دعوت او را بدهند و یا بیشتر آنها دعوت را بپذیرند و یا حداقل تعدادی از آنها دعوت را بپذیرند، خوب اگر چند نفر دعوت را اجابت می‌کردند، پس کدام یک خلیفه می‌شد؟ زیرا پیامبر ﷺ مأمور بود که همگی را انداز دهد، و پیامبر ﷺ دوست داشت که همگی این دعوت را بپذیرند، اما در عین حال خلیفه، وزیر و وصی بجز برای یک نفر امکان نداشت، آیا پیامبر ﷺ آنها را جمع کرد تا خلیفه را انتخاب کند و بقیه همچنان بر کفر بمانند، یا اینکه اصلاً خلافت و وصیت مطرح نبود، و تنها چیزی که مورد نظر پیامبر ﷺ بود این بود که همگی داخل اسلام شوند و ایمان بیاورند؟

۲- بنی‌هاشم معروف به پرخوری نبوده‌اند، بلکه هیچ یک از آنها دارای چنین خصلتی نبوده‌اند.

۳- پیامبر ﷺ فرزندان عبدالمطلب را فقط برای این دعوت کرد که مسلمان شوند و ایمان بیاورند، چه معنایی دارد که تنها علی به دعوت او اجابت دهد، آیا علی در آن موقع مسلمان نبود؟!.

۱- البحار: (۱۶۳/۱۵)، (۲۴۷/۲۲-۲۶۰)، المناقب: (۱۵۸/۱)، إعلام الوری: (۱۵۱).

۲- قادتنا کیف نعرفهم: (۹۱/۱).

۴- دعوت‌شدگان همگی اسلام را نپذیرفتند و همه با حالت خنده و تمسخر به پیامبر ﷺ و دعوت ایشان بیرون رفتند، چگونه پیامبر ﷺ به آنها می‌گوید: این خلیفه و جانشین من در میان شما است و به آنها دستور می‌دهد تا گوش به فرمان علی باشند و از او اطاعت کنند، در حالی که آنها کافر هستند و اسلام را نپذیرفته‌اند تا خلافت علی ﷺ را بپذیرند؟

۵- اختلاف بسیار در بین این قصه و قول پیامبر ﷺ وجود دارد، هنگامی که اسلام را به بنی‌کلاب عرضه کرد، گفتند: به تو بیعت می‌دهیم اما مشروط به این‌که پس از تو ما صاحب این امر باشیم. پیامبر ﷺ فرمود: امر مال خداوند است، اگر بخواهد در میان شما است و اگر نخواهد به دست کسانی دیگری می‌سپارد. پس آنها رفتند و به او بیعت ندادند و گفتند: شمشیرهای خودمان را به نفع تو بکار نمی‌گیریم و سپس کسان دیگر بر ما حکم کنند^۱.

شما می‌بینید که امر دین در اختیار خداوند است، و به دست هیچ کسی نیست تا او بنا به اختیار خود آن را به خانواده‌ای از میان فرزندان عبدالمطلب در مکه بسپارد، همین قصه پس از سال‌هایی طولانی تکرار شده است، و آن در هنگامی بود که عامر بن طفیل با نمایندگان بنی‌عامر بنی‌صعصعه در سال دهم هجری خدمت پیامبر ﷺ آمد، عامر بن طفیل گفت: اگر مسلمان شوم چه به من می‌رسد؟ پیامبر ﷺ فرمود: آنچه به مسلمانان رسیده به تو نیز می‌رسد و آنچه را که باید آنجا انجام دهند تو نیز باید انجام دهی. عامر بن طفیل گفت: آیا پس از خودت کار را به من واگذار می‌کنی؟ پیامبر ﷺ گفت: آن بدست من نیست و در اختیار خداوند ﷻ است در هر جایی که خودش بخواهد، قرار می‌دهد^۲.

چه رسد به اینکه این قول رسول خدا ﷺ با آن روایت که به گمان شیعه مسئله خلافت را قطعی نموده است، در تعارض است.

۶- آن صیغه‌ی امری که در آیه آمده است به انذار دستور می‌دهد نه به تعیین وصیت و خلافت.
۷- محتوای بیشتر روایات تنها درباره‌ی خلافت و وصیت در میان فرزندان عبدالمطلب بحث می‌کند نه غیر آنها، به این معنی که دعوت رو به آنها کرده و متوجه غیر آنها نشده است، چنانکه از این روایات فهمیده می‌شود، و این خود بزرگترین دلیلی است برای کسی که معتقد است اگر به فرض چنین وصیتی به علی ﷺ از طرف پیامبر ﷺ شده، فقط در مورد خانواده‌ی پیامبر ﷺ بوده نه برای عامه مردم.

۱- تخریح آن گذشت.

۲- تخریح آن گذشت.

آری ده‌ها روایت که خود شیعه آورده‌اند، این نظریه را تأیید می‌کنند. از جمله:

ا- فرمایش پیامبر ﷺ که به علی می‌فرماید: ای علی! آیا می‌خواهید که تو را راضی کنم؟ علی گفت: دوست دارم، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: تو پس از وفات من، برادر، وزیر و جانشین من در میان خانواده‌ام هستی، پس بدهی‌هایم را می‌پرداز و ذمه‌ی من را تبرئه می‌کنی.

ب- و این‌که پیامبر ﷺ فرمود: درباره‌ی علی نه چیز به من عطا شده است، سه‌تای آنها در دنیا و سه‌تای آنها در آخرت است، و دو‌تای آنها امیدوارم که به او برسد، و می‌ترسم که یکی از آن‌ها نه چیز به زیان او باشد، اما آن سه چیزی که در دنیا به من عطا شده است، اول اینکه علی ساتر عورات من است، دوم کارهای خانواده‌ی من به علی سپرده شده است و سوم علی وصی من در میان خانواده‌ام است... تا آخر روایت.

ج- از علی رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: رسول خدا ﷺ به من فرمود: تو وزیر، وصی و جانشین من در میان خانواده و مالم هستید.

د- پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! خداوند ﷻ به من دستور داده که تو را برادر و وصی خود قرار دهم، پس تو در حال حیات و پس از مرگ برادر، وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی.

ه- و قول رسول خدا ﷺ در مرضی‌ای که فوت کرد: ای علی!! وصیت من را بپذیر، وعده‌هایم را برآورده کن و بدهی‌هایم را بپرداز، ای علی! جانشین من در میان خانواده‌ام باش.

ز- در روایتی آمده که فرمود: ای بنی‌عبدالمطلب! با علی دشمنی نکنید و با او به مخالفت نپردازید که در نتیجه گمراه شوید، و با او حسد نورزید و از او پشت نکنید که در نتیجه کافر شوید.

ح- و در روایت دیگری آمده: ای برادر! وصیت من را بپذیر، وعده‌هایم را برآورده کن، بدهی‌هایم را بجای من بپرداز و کارهای خانواده‌ام را پس از خودم انجام بده.

ط- و در روایت دیگری آمده: ای علی! تو بر اهل بیتم چه زنده باشی و چه مرده، وصی هستی.

ی- و روایت دیگری: ای علی! تو در دنیا و قیامت برادر من هستی، و وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی.

ک- و روایت دیگری گفته: بدرستی برادر، وزیر و خلیفه من بر خانواده‌ام و بهترین کسی که پس از خودم بدهی‌هایم را بپردازد و وعده‌هایم را بجای بیاورد، علی بن ابیطالب است.

ل- و در روایت دیگری آمده: ای علی! آیا به تو وصیت نکنم؟ علی فرمود: دوست دارم، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ فرمود: تو برادر، وصی، وزیر و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی.

م- و در روایت دیگری آمده: علی بن ابیطالب برادر، وصی، وزیر و خلیفه من بر خانواده‌ام است.
 ن- در روایت دیگری آمده: ای علی! وصیتیم را بپذیر و ضامن بدهی‌ها و وعده‌هایم باش. علی گفت: حتما، پدر و مادرم فدایت باشد. پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! تو در دنیا و قیامت برادر من هستی و وصی و خلیفه من بر خانواده‌ام هستی^۱.

س- و این را تأکید می‌کنند به آنچه خود روایت کرده‌اند که ابوبکر به علی فرمود: پیامبر ﷺ به ما خبر داده که تو وصی، وارث و خلیفه ایشان بر خانواده و زانش هستی و به ما خبر نداده که پس از فوتش تو خلیفه‌ی ایشان باشید^۲.

این نمونه‌های اندکی که ذکر کردیم، واضح و روشن هستند و نیازی به تأویل و تعلیق ندارند، و همه بر آن انحصار دلالت دارند، و علت اینکه پیامبر ﷺ چند بار و حتی در چند مکان مختلف و در آخر حیاتش نیز سخن خود را تکرار فرموده بر شما مخفی نیست و مطمئن می‌دانی که واژه‌ی اهل، داخل در امت است و واژه‌ی امت، داخل در اهل و خانواده نیست، خوب دقت شود!

با وجود ذکر این روایات اشکال دیگری پیش می‌آید که جالب است، اشکال اینجا است که اهل بیت نزد شیعه منحصر به اهل عبا هستند و شامل غیر آنها نمی‌شود، آیا این به آن معنی است که نصوص مربوط به امارت امیرالمؤمنین و خلیفه شدن او بر بقیه‌ی اهل عبا حمل می‌شوند.

به رد حدیث برمی‌گردیم:

۸- استدلال دیگر برای رد این حدیث، اشکال در ایمان ابوطالب است. ابوطالب نزد شیعه جزء مسلمانان است، یاری و حمایت و کمکی ابوطالب به پیامبر ﷺ جزء بديهيات است، اما روایت مذکور او را خارج می‌کند از این‌که حامی و یاری‌دهنده‌ی پیامبر ﷺ بوده باشد. اشکال دیگر این‌که چرا ابوطالب نگفت: مسئله وصیت و امامت سال‌ها پیش به پایان رسیده و قطعی شده است، با وجود این‌که ابوطالب آن را هم می‌دانست - البته به گمان شیعه - و در این باره روایاتی را ذکر

۱- أمالی الطوسی: (۱۶-۲۰۳-۲۱۲)، البحار: (۲۲/۴۹۹)، (۲۳/۳۲۵)، (۳۵/۵۰)، (۳۸/۱۱۵-۱۴۶)، (۳۹/۷۶-۳۳۷)، (۴۰/۲۸-۳۵-۶۹)، (۴۰/۲۸-۳۵-۶۹)، علل الشرائع: (۶۳)، إثبات الهداة: (۲/۷۳-۷۴-۸۱-۸۸-۱۵۹)، الخصال: (۲/۴۳-۵۰).

۲- إثبات الهداة: (۲/۱۰۹) صاحب إثبات الهداة: بر این روایت تعلیق نوشته و گفته: اینکه پیامبر ﷺ به ابوبکر خبر نداده که علی خلیفه است به این معنی نیست که به کسانی دیگر خبر نداده است. می‌گوییم: اگر پیامبر ﷺ دوست دوران جاهلیت و اسلام خود و دومین شخص غار را از بزرگترین ارکان اسلام خبردار نکرده است، پس بی‌خبری صاحب (إثبات الهداة) را که متوفی سال ۱۱۰۴ هجری می‌باشد، به طریق اولی است.

کرده‌اند که ما در باب اول آنها را ذکر کردیم، مانند قول ابوطالب به فاطمه دختر اسد، هنگامی که فاطمه نزد ابوطالب آمده و مژدگانی تولد پیامبر ﷺ را به او داد. ابوطالب گفت: صبر کن تو هم مثل او را به دنیا می‌آوری، اما فرزند تو پیامبر ﷺ نیست.

در روایتی دیگر آمده: بدرستی تو حامله می‌شوی و وصی و وزیر او را به دنیا می‌آوری.

در روایتی دیگر: شما فرزندی را به دنیا می‌آوید که وصی این نوزاد می‌شود.

و در دیگری آمده که گفت: آن نوزاد پیامبر خواهد شد و شما هم وزیر او را به دنیا خواهید آورد.^۱

۹- و نیز رد دیگری بر این حدیث آن است که در قرائت ابن مسعود و ابی بن کعب و صادق

رحمه‌الله آمده است: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، وَرَهْطَكَ مِنْهُمْ الْمَخْلَصِينَ»^۲.

این قرائت از طریق هر دو گروه شیعه و سنی وارد شده، اما اثبات این روایت مستلزم اشکالی است و آن این‌که اخلاص صفت مسلمانان است نه کافران؛ در حالی که شیعه درباره این قول خداوند «وَرَهْطَكَ مِنْهُمْ الْمَخْلَصِينَ» از باقر آورده‌اند که فرمود: تفسیر «مَنْهُمْ الْمَخْلَصِينَ» یعنی علی، حمزه، جعفر، حسن، حسین و آل محمد^۳.

اگر این قرائت را بپذیریم و ثابت کنیم از چند جهت استدلال به این روایت از درجه اعتبار ساقط می‌شود، اگر دعوت مخصوص مؤمنان و آن چند نفر مذکور در روایت باقر است، پس قول رسول الله ﷺ در اصل باطل است (أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ هَذَا) از این‌که قول رسول خدا ﷺ باشد و باطل باشد - مترجم) زیرا ایمان و اخلاصشان مستلزم حمایت و یاری و کمک است و اگر چنین نیست باید راه گریزی را پیدا کرد، هیچ‌کسی نمی‌تواند بگوید: تمام حاضران در آن جلسه ایمان نیاورده‌اند... خوب تأمل و دقت کن. سپس با وجود روایت قبلی باقر، که بقیه ائمه را در خانه بزرگ خاندان یا ابوطالب جای داده هیچ‌کسی در میان شیعه نگفته‌اند که حمزه و جعفر امام هستند. دقت کنید!

۱- تخریج تمام این روایات و غیر آنها در باب اول گذشت.

۲- مجمع البیان: (۳۲۳/۷)، فصل الخطاب: (۳۱۷-۱۴۲)، الصافی: (۵۳/۴)، البرهان: (۱۸۹/۳-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲)، محجة العلماء: (۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲)، عیون الأخبار: (۲۰۹/۱)، تفسیر القمی: (۱۰۰/۲)، البحار: (۱۶۴/۱۸-۱۷۸-۱۸۱-۲۱۲)، (۲۱۳/۲۵-۲۱۵-۲۲۳)، (۲۴۹/۳۸-۲۵۱)، تفسیر فرات: (۳۰۳/۱)، تأویل الآیات الظاهرة: (۳۹۳/۱-۳۹۵)، إثبات الهداة: (۱۶۱/۲)، علل الشرائع: (۱۷۰)، الطرف: (۷)، نور الثقلین: (۶۶/۴-۶۸)، المیزان: (۳۳۶/۱۵).

۳- تفسیر القمی: (۱۰۰/۲)، البرهان: (۱۹۱/۳-۱۹۲)، نور الثقلین: (۶۹/۴)، تأویل الآیات الظاهرة: (۳۵۹/۱)، البحار: (۲۱۳/۲۵-۲۱۵)، الصافی: (۵۳/۴).

به هر صورت، شبهات و روش رد بر این حدیث بسیار است، اما به آن مقدار که ذکر کردیم، اکتفا می‌کنیم و بحث خود را درباره‌ی سبب نزول صحیح این آیه ذکر می‌کنیم.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گفت: هنگامی که این آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله بر بالای کوه صفا رفت و همه‌ی قریش را در آنجا جمع کرد. قریشی‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: چه خبر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به من بگوئید که اگر من به شما خبر دهم، دشمنی در پشت این کوه است و می‌خواهد صبح و شام به شما حمله کند، آیا من را تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله، زیرا ما تا کنون از زبان تو دروغ نشنیده‌ایم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بدانید که من شما را از عذاب شدید و سختی آگاه می‌سازم. ابولهب گفت: وای بر تو آیا ما را برای این در اینجا جمع کرده‌ای؟ پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [المسد: ۱].

«شکسته باد دو دوستان ابو لهب، و (ابو لهب) هلاک باد». تا آخر سوره.

این روایت از طریق اهل سنت نیز صحیح است.

دلیل دوم: استدلال به روایات مربوط به آیه‌ی: ﴿وَاللَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾

ذکر روایات و بررسی اسانید آن و رد این استدلال

استدلال دوم: این که آیه: ﴿وَاللَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾

«سوگند به ستاره چون فرو افتد». درباره‌ی علی رضی الله عنه نازل گشته است.

این روایات را اولاً از طریق شیعه ذکر و اسانید آن را بررسی می‌کنیم، سپس درباره‌ی داستان به

بحث می‌پردازیم:

روایت اول: صدوق گفت: احمدبن حسن قطان برای ما روایت کرد و گفت: احمدبن یحیی برای ما روایت کرد و گفت: بکر بن عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: حسن بن زیاد کوفی برای ما روایت کرد و گفت: علی بن حکم برای ما روایت کرد و گفت: منصور بن ابی‌الأسود از جعفر بن محمد از اجدادش برای ما روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مریض شد، آن مریضی‌ای که در آن فوت کرد، اهل بیت و یارانش در خدمت ایشان جمع شده بودند، گفتند: ای رسول خدا! اگر چیزی برای تو پیش بیاید پس از تو چه کسی کار ما را بدست بگیرد؟ و در میان ما به کارهای دعوت قیام کند؟ به آنها جوابی نداد و سکوت را اختیار فرمود. در روز بعد همین سؤال‌ها را در خدمت

ایشان تکرار کردند و پیامبر ﷺ جوابی به سؤال‌های آنها نداد. هنگامی که روز سوم فرارسید، عرض کردند: ای رسول خدا! اگر حادثه‌ای برای شما پیش بیاید چه کسی پس از تو کار ما را به عهده بگیرد؟ و چه کسی به کارهای توقیام کند؟ پیامبر ﷺ به آنها فرمود: فردا ستاره‌ای از آسمان بر روی خانه‌ی یکی از یارانم فرود می‌آید، دقت کنید که او چه کسی است؟ پس او خلیفه‌ی من بر شما است و کسی است که پس از خودم به کارهایم قیام می‌کند. آن شب همه‌ی آن کسانی که در خانه حضور داشتند، طمع داشتند که به او گفته شود تو خلیفه من و مسئول کارهایم هستی. پس وقتی که روز چهارم فرارسید هر کسی در خانه خودش نشسته بود و منتظر بود که ستاره بر روی خانه‌ی او فرود بیاید، ناگهان دیدند که ستاره‌ای از آسمان فرود آمد که نورش دنیا را فراگرفته بود تا اینکه بر روی حجره علی بن ابیطالب ﷺ نشست. همه‌ی قوم سر و صدا بلند کردند و گفتند: به خدا قسم این مرد (یعنی پیامبر ﷺ) گمراه شده است، یاوه‌گوئی می‌کند و بجز از روی هوی و هوس درباره‌ی پسر عمویش نمی‌گوید. خداوند در این مورد این آیات را نازل فرمود:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝﴾ [النجم: ۱-۴].

«سوگند به ستاره چون فرود می‌آید و غروب می‌کند، صاحب شما (یعنی محمد) نه گمراه شده و نه یاوه‌گوئی می‌کند، او از روی هوی و هوس حرف نمی‌زند و هر چه می‌گوید وحی است و به او وحی می‌شود».

می‌گوییم: خوئی در مورد قطان گفته: او جزء استادان صدوق است، بعضی گمان کرده‌اند که او مرد نیک سیرتی است، چرا که صدوق کلمه (رحمه‌الله) را برای او بکار گرفته است؛ اما این کاری عجیب است! زیرا ائمه برای تمامی زائران حسین ﷺ ترحم گفته‌اند و این کلمه را برای همه بکار برده‌اند؟ (یعنی کلمه ترحم به این معنی نیست که شخص مورد ترحم حتماً باید شخصی معتبر و موثوق باشد - مترجم) بلکه برخی دیگر افراط کرده‌اند و گفته‌اند که صدوق او را با عدل توصیف کرده است و این بیشتر جای تعجب است! زیرا صدوق او را به عدل بمعنی عادل توصیف نکرده است، صدوق فقط این را گفته که: او معروف به (عبدویه) عادل است، و این به معنای آن است که عادل لقب او بوده است - و کلمه عادل و حافظ و مقراء و غیر اینها از القاب هستند - این چه ربطی به عدالت و عادل بودن او دارد؟ و بعید نیست که این آقای قطان جزء عامه (یعنی سنی - مترجم) نباشد، چنانکه بعضی از سنی‌ها چنین اظهار نظری کرده‌اند.^۱

اما احمد بن یحیی او ابن زکریای قطان و کنیه اش ابوالعباس است، و او مجهول الحال است.^۱
بکر بن عبدالله بن حبیب مزنی نیز نزد شیعه مجهول الحال است.^۲

اما حسن بن زیاد: کسی را نیافته‌ام که شرح حال او را نوشته باشد، و گمان نمی‌کنم که صیقل و عطار کوفی باشد، زیرا اینها جزء یاران صادق هستند، اما حسن بن زیاد پس از ذکر دو واسطه از صادق روایت می‌کند.^۳

روایت دوم: صدوق می‌گوید: حسن بن محمد بن سعید هاشمی برای ما روایت کرد و گفت: فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن احمد بن علی همدانی برای ما روایت کرد و گفت: حسین بن علی برای من روایت کرد و گفت: عبدالله بن سعید هاشمی برای من روایت کرد و گفت: عبدالواحد بن غیاث برای من روایت کرد و گفت: عاصم بن سلیمان برای ما روایت کرد و گفت: جویر از ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما برای ما روایت کرد و گفت: یک شب نماز عشا را به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله خواندیم، وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله سلام داد، رو به ما کرد و فرمود: بدانید که همراه با طلوع فجر ستاره‌ای فرود می‌آید و بر سر خانه‌ی یکی از شما سقوط می‌کند، آن ستاره بر سر خانه‌ی هر کسی سقوط کرد و افتاد، او وصی، خلیفه و امام پس از من است. پس هنگامی که طلوع فجر نزدیک شد، هر کسی از ما در خانه خود نشسته بود و منتظر بود تا آن ستاره بر روی خانه او فرود بیاید، و از همه منتظرتر پدرم عباس بن عبدالمطلب بود، وقتی که طلوع فجر فرارسید، آن ستاره بر روی منزل علی بن ابیطالب فرود آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: قسم به آن کسی که من را به پیامبری مبعوث کرد، وصیت، خلافت و امامت پس از من برای تو واجب شد، عبدالله بن ابی منافق و یارانش گفتند: بدرستی محمد صلی الله علیه و آله در محبت پسر عمویش گمراه شد و درباره او بجز از روی هوی و هوس حرف نمی‌زند. پس خداوند متعال این آیات را نازل فرمود: ﴿وَالْتَجَمَّ إِذَا هَوَىٰ﴾ تا آخر سوره.^۴

۱- معجم الخوئی: (۳۶۳/۲).

۲- معجم الخوئی: (۳۴۹/۳)، جامع الرواة: (۱۲۷/۱)، النجاشی: (۲۷۱/۱)، مجمع الرجال: (۲۷۵/۱).

۳- معجم الخوئی: (۳۳۱/۴-۳۳۳)، مجمع الرجال: (۱۱۱/۲)، الکشی ترجمه: (۲۹۸)، النجاشی: (۱۵۲/۱)، الطوسی: (۱۶۶-۱۸۳)، المناقب: (۲۸۱/۴)، جامع الرواة: (۱۹۹/۱-۲۰۰).

۴- أمالی الصدوق: (۴۵۳)، البرهان: (۲۴۴/۴)، البحار: (۳۷۲/۳۵)، تفسیر فرات: (۴۵۱/۲)، حاشیه، تأویل الآیات الظاهرة: (۶۲۲/۲)، بشارة المصطفی: (۲۳۱)، نور الثقلین: (۱۴۴/۵)، إثبات الهداة: (۶۸/۲)، الصافی: (۸۴/۵).

می‌گویم: درباره‌ی حسن بن محمد بن سعید هاشمی بجز اینکه گفته شده: از مشایخ و استادان صدوق است، چیز دیگری وارد نشده است، و درباره اینها قول و نظریه‌ی خوئی را برای تو ذکر کردیم.^۱ و در اینجا قول صدوق نیز درباره‌ی یکی از استادانش (احمد بن حسین بن احد بن عبید ضبی مروانی) را اضافه می‌کنم که می‌گوید: هیچ کسی را ملاقات نکرده‌ام که از او بیشتر ناصبی بوده باشد، ناصبی بودن او به این اندازه رسیده بود که به هنگام درود فرستادن، فقط می‌گفت: «اللهم صل علی محمد ﷺ» و بر آل محمد درود نمی‌فرست.^۲

بنابراین چه حجت و دلیلی است برای کسی که بگوید: استادان و مشایخ صدوق موثق هستند، اگر صدوق از امثال این ناصبی کافر و نجس البتّه به گمان شیعه روایت نماید؟ اما فرات بن ابراهیم کوفی که صاحب تفسیر مشهور فرات است، قبلاً درباره‌ی او بحث کرده‌ایم. همدانی و حسین بن علی و هاشمی: شرح حال اینها را در کتاب‌های رجال‌شناسی ندیدم، و جویر جدّاً ضعیف است، ضحاک صادق و راستگو است، اما احادیث مرسل زیادی دارد.

روایت سوم: صدوق می‌گوید: احمد بن صفر عادل برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن عباس بن بسام برای ما روایت کرد و گفت: ابو جعفر محمد بن ابی هیشم سعدی برای من روایت کرد و گفت: احمد بن ابی خطاب (احمد بن خطاب) برای من روایت کرد و گفت: ابواسحاق فزاری از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از پدر بزرگش از عبدالله بن عباس رضی الله عنه همانند روایت قبلی را برای ما روایت کرد، با این تفاوت که در حدیث خودش گفت: ستاره‌ای از آسمان همراه طلوع خورشید بر روی منزل یکی از شما سقوط می‌کند.^۳

می‌گویم: احمد بن صفر بجز اینکه گفته‌اند جزء استادان و مشایخ صدوق است چیز دیگری درباره او گفته نشده است،^۴ و شما کمی پیش دانستید که استاد صدوق بودن نشانه‌ی موثق بودن شخص نیست. نکته‌ی دیگر این که خود صدوق از طعن و نکوهش سالم نمانده و در موثق بودن او اختلاف نظر وجود دارد، حتی برخی از علما به دلیل اینکه هیچ یک از علمای رجال‌شناس به موثق بودن او تصریح نکرده‌اند، در مورد او توقف کرده‌اند، و بعضی او را به دروغگو توصیف

۱- معجم الخوئی: (۱۱۵/۵).

۲- عیون الأخبار: (۳۱۲/۲)، معانی الأخبار: (۵۶)، علل الشرائع: (۱۳۴)، معجم الخوئی: (۹۲/۲).

۳- أمالی الصدوق: (۴۵۳)، البرهان: (۲۴۴/۴)، البحار: (۲۷۳/۳۵)، تفسیر فرات: (۴۵۲/۲)، حاشیه، نور الثقلین: (۱۴۵/۵).

۴- معجم الخوئی: (۱۲۸/۲-۲۸۴-۳۳۳)، جامع الرواة: (۶۷/۱).

کرده‌اند و گفته‌اند: صدوق بسیار دروغگو است، و اسد الله کاظمی در (کشف القناع) گفته: صدوق در احادیث تغییر به وجود می‌آورد که این باعث سوء ظن در روایات و گزارش‌های منقول از ایشان می‌شود.^۱ و اما ابن بسام و سعدی و ابن خطاب، هیچ کسی را در میان شیعه ندیدم که شرح حال آنها را نوشته باشد.

روایت چهارم: صدوق می‌گوید: احمد بن حسن قطان معروف به ابي‌علی بن عبدالله (عبدویه) عادل، برای ما روایت کرد و گفت: ابوالعباس احمد بن زکریا قطان برای ما روایت کرد و گفت: بکر بن عبدالله بن حبیب برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن اسحاق کوفی جعفری برای ما روایت کرد و گفت: ابراهیم بن عبدالله سنجری (سحری) ابواسحاق از یحیی بن حسین مشهدی از ابوهارون عبدی از ربیعہ سعدی برای ما روایت کرد و گفت: از ابن عباس رضی الله عنهما درباره‌ی این قول خداوند ﴿وَاللَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ سؤال کردم؟ گفت: منظور به آن همان ستاره‌ای است که در لحظه‌ی طلوع فجر بر سر منزل علی بن ابیطالب سقوط کرد، که ابوالعباس دوست داشت بر سر منزل وی فرود بیاید، تا صاحب وصیت، خلافت و امامت شود، اما خدا نخواست که چنین شود و به غیر علی بن ابیطالب به کسی دیگری برسد.^۲

می‌گویم: شرح حال احمد بن حسن، ابوالعباس قطان و ابن حبیب را در روایت اولی بیان داشتیم؛ سنجری یا سحری و مشهدی هم شناخته شده نیستند، و عبدی نزد شیعه مجهول‌الحال است،^۳ و در نزد اهل سنت دروغگو و حدیثش پذیرفته نمی‌شود. سعدی هم نزد شیعه دروغگو و متروک‌الحدیث است.^۴ و درباره موثوق بودن آنها هیچی ذکر نشده، بجز این که گفته شده: همه‌ی کسانی که در اسانید تفسیر قمی ذکر شده‌اند، موثوق هستند. و ما قبلاً بطلان این ادعا را بیان کردیم که می‌توانید به آن مراجعه کنید.

روایت پنجم: فرات بن ابراهیم می‌گوید: جعفر بن احمد از فلان از فلان برای من روایت کرد که عایشه گفت: یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، بعضی از یارانش عرض کردند: بهترین مردم پس از تو چه

۱- معجم الخوئی: (۳۲۳/۱۶)، روضات الجنان: (۱۳۶/۶)، لؤلؤ البحرین: (۳۷۴)، الخصال: مقدمه محقق: (صفحه: ب).

۲- أمالی الصدوق: (۴۵۴)، البرهان: (۲۴۴/۴)، البحار: (۲۷۳/۳۵)، تفسیر فرات: (۴۵۴/۲)، حاشیه، إثبات الهداة: (۶۹/۲)، مستدرک الوسائل: (۲۵۶/۷).

۳- معجم الخوئی: (۷۲/۲۲)، جامع الرواة: (۴۲۱/۲).

۴- معجم الخوئی: (۱۸۰/۷).

کسی می‌باشد؟ پیامبر ﷺ به ستاره‌ای از آسمان اشاره فرمود و گفت: کسی که این ستاره بر روی منزلش فرود آید. کسانی که در خدمت ایشان نشسته بودند، گفتند: ما در جای خود تکان نخوردیم تا اینکه آن ستاره بر روی منزل علی بن ابیطالب فرود آمد، بعضی از یاران پیامبر ﷺ چیزهایی گفتند، از جمله گفتند: برای سربلندی پسر عمویم چه قدر کمک می‌کند. پس خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝۱﴾ [النجم: ۱].^۱

می‌گویم: برای ضعف این روایت همین کافی است که از روایات تفسیر فرات است، چه رسد به اینکه به صورت (از فلان از فلان) روایت شده است.

روایت ششم: ابوالحسن احمد بن صالح همدانی از فلان از فلان از عبدالله بن برید اسلمی برای ما روایت کرد و گفت: در زمان حیات پیامبر ﷺ ستاره‌ای سقوط کرد. پیامبر ﷺ فرمود: هر کسی این ستاره بر روی خانه‌اش فرود بیاید، او خلیفه‌ی من است، پس آن ستاره بر روی منزل علی بن ابیطالب فرود آمد. قریشی‌ها گفتند: محمد ﷺ گمراه شده است، خداوند برای رد آنها این آیه را نازل کرد: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝۱﴾^۲.

روایت هفتم: فرات گفت: علی بن احمد خلف شیبانی به صورت (از فلان از فلان) از نوف بکالی از علی بن ابیطالب برای ما روایت کرد و گفت: گروهی از طائفه قریش خدمت پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! پرچمی را (کنایه از شخص است - مترجم) برای ما نصب کن تا پس از تو بواسطه‌ی آن هدایت یابیم و چنانکه بنی اسرائیل پس از موسی بن عمران گمراه شدند، ما گمراه نشویم، زیرا خداوند ﷻ فرموده:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ۝۳۰﴾ [الزمر: ۳۰].

«بدرستی تو می‌میری و آنها خواهند مرد».

ای رسول خدا! ما امید نداریم که مانند نوح در میان ما بمانی، شما خود انتهای اجل خود را می‌دانی، ما می‌خواهیم که هدایت یافته شویم و گمراه نگردیم. پیامبر ﷺ فرمود: شما هنوز به جاهلیت نزدیک هستید، هنوز در دل بعضی بغض و کینه وجود دارد و من می‌ترسم اگر چنین کاری کنم، شما قبول نکنید، اما امشب در منزل هر یک از شما نشانه‌ای بدون ضرر مشاهده شد، او صاحب حق است. علی گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ نماز عشا را ادا کرد و به منزلش برگشت،

۱- تفسیر فرات: (۴۹۹/۲)، البحار: (۲۸۰/۳۵).

۲- تفسیر فرات: (۴۴۹/۲)، البحار: (۲۸۱/۳۵).

ستاره‌ای بر سر منزل من سقوط کرد که مدینه و حوالی مدینه را روشن کرد، آن ستاره به چهار قسمت تقسیم شد و از هر قسمتی یک شکافی ایجاد گشت و هیچ ضرری نرساند. نوف گفت: جابر بن عبدالله به من گفت: حاضرین بر آن اصرار ورزیدند و دست برداشتند. پس هنگامی که خداوند ﷻ به پیامبر ﷺ وحی کرد که قسمت عموزاده‌ات را بلند گردان. پیامبر ﷺ به جبرئیل گفت: از ایجاد اختلاف و شکاف در دل مردم هراس دارم. پس خداوند ﷻ این آیه را به او وحی کرد:

﴿يَأْتِيهَا الرِّسُولُ بِبَلِّغِ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده‌ی خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت نازل شده برسان، و اگر چنین نکنی رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای و (بدان که) خداوند تو را از مردم محفوظ می‌دارد.»

علی فرمود: پیامبر ﷺ به بلال دستور داد تا اذان بگوید و مردم جمع شوند. وقتی مهاجر و انصار جمع شدند، پیامبر ﷺ بالای منبر رفت و خدا را سپاس گفت. سپس فرمود: ای قوم قریش! صف‌هایتان را منظم کنید، امروز شرافت و کرامت خاصی به شما رسیده، سپس فرمود: ای گروه بردگان! صف‌هایتان را منظم کنید، امروز شرافت خاصی به شما رسیده، سپس دوات و کاغذ را طلب کرد و دستور داد و در آن نوشته شد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، پیامبر ﷺ فرمود: گواهی دادید؟ گفتند: بله، پیامبر ﷺ فرمود: آیا می‌دانید که خداوند مولا و سرپرست شما است. گفتند: بله. راوی گوید: پیامبر ﷺ دست علی بن ابیطالب را بلند کرد تا سفیدی زیر بغل‌هایش مشاهده شد. سپس پیامبر ﷺ فرمود: هر کسی که من مولا و سرپرست او هستم، اینک علی بن ابیطالب مولا و سرپرست او است. بار الها دوست بدار هر کسی که او را دوست می‌دارد، دشمنی کن با هر کسی که با او دشمنی می‌کند و یاری کن هر کسی که او را یاری می‌کند و خوار و ذلیل کن هر کسی که او را خوار و ذلیل می‌کند. بدنبال آن خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَأَلْتَجِمَ إِذَا هَوَىٰ﴾ ۱!

روایت هشتم: فرات گوید: اسماعیل بن ابراهیم به صورت (از فلان از فلان) از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد و گفت: من با گروهی از جوانان بنی‌هاشم در خدمت پیامبر ﷺ نشسته بودم که ناگهان ستاره‌ای سقوط کرد، پیامبر ﷺ فرمود: این ستاره بر روی منزل هر کسی سقوط کند، پس از من او وصی من است. آن جوانان بلند شدند و ناگهان متوجه شدیم که آن ستاره بر روی منزل علی بن

ابیطالب فرود آمده است. گفتند: ای رسول خدا! این همه درباره‌ی علی روایت شده. پس خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱.

روایت نهم: فرات گوید: محمد بن عیسی بن زکریا به صورت (از فلان از فلان) از جعفر بن محمد روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ در روز غدیر خم دست علی بن ابیطالب را بلند کرد، کلامی را بر زبان آورد، پس خداوند ﷻ بر زبان جبرئیل نازل فرمود و گفت: ای محمد! فردا به هنگام چاشت از آسمان ستاره‌ای را نازل می‌کنم که نورش بر نور خورشید غالب می‌آید، لذا به صحابه‌هایت بگو: این ستاره بر روی خانه‌ی هر کسی نازل شد، او پس از تو خلیفه می‌باشد. پیامبر ﷺ به صحابه ابلاغ کرد که فردا به هنگام چاشت ستاره‌ای سقوط می‌کند که نورش بر نور خورشید غلبه می‌کند، این ستاره بر روی منزل هر کسی سقوط کرد، او پس از من خلیفه من می‌باشد. همگی در منزل خودشان نشستند و منتظر بودند تا آن ستاره بر روی منزلشان فرود آید، اما بی‌درنگ آن ستاره بر روی منزل علی بن ابیطالب و فاطمه رضی الله عنهما فرود آمد. صحابه همگی جمع شدند و گفتند: بخدا قسم بجز از روی هوی و هوس درباره‌ی علی سخن نگفته است. پس خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۲.

تمام این روایات از تفسیر فرات بن ابراهیم نقل شده است، و ما قبلاً ارزش این تفسیر و همچنین اعتبار شخصیت خود فرات را برای تو بیان کردیم، تمام رجال اسانید آنها - با وجود اینکه معنعن و منقطع هستند - نزد شیعه مجهول هستند^۳.

روایت دهم: ماهیار از جعفر بن محمد علوی از عبدالله بن محمد زیات از جندل بن والقی از محمد بن ابی عمیر از غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمد روایت کرد و گفت: پیامبر ﷺ فرمود: بدون فخر و افتخار بگویم، من سید و سرور مردم هستم و علی سرور مؤمنان است، پروردگارا! دوست بدار کسی را که علی دوست می‌دارد، و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی می‌کند. یک مرد قریشی گفت: بخدا قسم همواره رو به پسر عمویم می‌کند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۴.

۱- تفسیر فرات: (۴۵۱/۲)، البحار: (۲۸۳/۳۵)، تأویل الآیات الظاهرة: (۶۲۰/۲)، الطرئف: (۲۲)، العمدة: (۷۸)، البرهان: (۲۴۶/۴).

۲- تفسیر فرات: (۴۵۱/۲)، البحار: (۲۸۳/۳۵).

۳- معجم الخونی: (۱۸۵/۱۹).

۴- تأویل الآیات الظاهرة: (۶۲۲/۲)، البحار: (۳۲۲/۲۴)، البرهان: (۲۴۵/۴)، کنز الفوائد: (۳۱۴) در کتاب البحار و الكنز محمد بن یحیی بجای این ابی عمیر ذکر شده است.

همان در کتاب‌های رجال‌شناسی نامی از زیات برده نشده است، شیعه شرح حال ابن‌اللق را نوشته‌اند، اما نزد اهل سنت به عنوان فردی راستگو معرفی شده است، ولی گفته‌اند که او بسیار اشتباه می‌کرد.

روایت یازدهم: ماهیار گفت: احمد بن قاسم از منصور بن عباس از حصین از عباس قصبانی از داود بن حصین از فضل بن عبدالملک از ابی‌عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ در روز غدیر خم دست علی را بلند کرد، مردم به سه گروه متفرق شدند: گروهی گفتند: محمد ﷺ گمراه شد، گروهی گفتند: محمد ﷺ بیراهه می‌رود و گروهی گفتند: درباره‌ی اهل بیت و پسر عمویش از روی هوی و هوس حرف می‌زند. پس خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد: ﴿وَاللَّجِيمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱.

می‌گوییم: ابن قاسم مجهول است.^۲ و هیچ‌کسی منصور بن عباس را موثق ندانسته، و بعضی گفته‌اند: روایاتش آشفته هستند.^۳

نباید به قول خوئی که فردی را موثق معرفی می‌کند، فریب خورد، زیرا تأییدیه ایشان از آن رو است که در اسناد کامل الزیارات ابن قولویه واقع شده است، چون منبع این قول خوئی قول خود ابن قولویه در مقدمه کتاب مذکور است که می‌گوید: در این کتاب بجز از طریق روایات موثق روایت نکرده است.^۴

اما برخی فساد و بطلان این قول را از چند جهت اعلام کرده‌اند، از جمله این‌که گفته‌اند: قول ابن قولویه بر آن مشایخی که اسناد به آنها شروع کرده، حمل می‌شود، نه بر همه کسانی که در اسناد روایات ذکر شده‌اند.^۵

به هر حال، بعضی می‌گویند: خوئی از موثق دانستن هر آنکه در روایات کتاب کامل الزیارات آمده‌اند، بازگشته است.

۱- تأویل الآيات الظاهرة: (۶۲۳/۲)، البحار: (۴۳۴/۲۴)، البرهان: (۲۴۵/۴)، شرح الأخبار: (۴۷۳/۱).

۲- معجم الخوئی: (۱۹۰/۲)، (۲۳۱/۹)، الخلاصة: (۲۰۵)، جامع الرواة: (۵۸/۱)، مجمع الرجال: (۱۳۴/۱).

۳- معجم الخوئی: (۳۵۰/۱۸)، النجاشی: (۳۵۳/۲)، الفهرست: (۱۹۷)، الطوسی: (۴۰۷-۴۲۳-۵۱۵)، مجمع الرجال: (۱۴۴/۶).

۴- معجم الخوئی: (۵۰/۱).

۵- اگر خواستی به خاتمه مستدرک الوسائل مراجعه کن: (۵۲۲/۳)، کلیات فی علم الرجال: (۲۹۹).

نسخه‌های منابع شیعه درباره‌ی نام حصین اختلاف دارند، برخی می‌گویند: او همان حصین است چنانکه در کتاب البرهان و بعضی نسخه‌های تأویل الآیات آمده، و بعضی می‌گویند: نام او منصور بن عباس حصین است، چنانکه در بعضی از نسخه‌های تأویل الآیات آمده، و بعضی می‌گویند: نام او داود بن حصین است چنانکه در البحار و الكنز و تأویل الآیات آمده، و گمان نمی‌کنم که او داود بن حصین اسدی کوفی باشد که در همین سند ذکر شده است، زیرا با وجود اختلافی که در مورد ایشان وجود دارد، از صادق روایت می‌کند، اما این حصین مورد بحث ما به سه واسطه از صادق روایت می‌کند^۱ و بعید نیست که این حصین همان حصین اول باشد و اشتباه چاپی و نسخه‌ای باشد.

در هر صورت تمام این سند از ظلمات و تاریکی مطلق برخوردار است.

این بود تمام آن روایاتی که با اسانیدشان از طریق شیعه درباره نازل شدن آیه‌ی: ﴿وَاللَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ﴾^(۱) در شأن علی بن ابیطالب بحث می‌رانند، و شما این را دانستید که هیچ یک از آنها صحیح نبودند. امید است این را نیز فهمیده باشی که در منابع معتبر شیعه ثبت نشده‌اند، و تنها در کتاب‌های صدوق و تفسیر فرات و ماهیار ثبت شده‌اند و این خود جای تأمل است.

و اما مسئله متون روایات، اینک تعلیقاتی روی آنها

طبق معمول ما درباره‌ی اختلاف الفاظ آنها بحث نخواهیم کرد، زیرا دو روایت مشابه را نخواهیم یافت، خواه در میان آنها‌ی که ذکر کرده‌ایم و یا آنها‌ی که بخاطر عدم ورود سندشان، از ذکر آنها خودداری کردیم، و این کاملاً واضح است.

برای ضعف و آشفتگی این روایات کافی است بدانید که چه اختلافی درباره زمان نزول آیه:

﴿وَاللَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ﴾^(۱) وجود دارد.

یک روایت می‌گوید: فرود آمدن آن ستاره به همراه طلوع فجر بود.

در روایت دیگری گفته: پس از طلوع فجر.

و در روایت دیگری: به هنگام چاشت بود و نورش بر نور خورشید غلبه کرد - چنانکه در روایت

نهم آمده بود.

۱- معجم الخوئی: (۹۷/۷)، النجاشی: (۳۶۷/۱)، تنقیح المقال: (۴۰۸/۱)، الطوسی: (۳۴۹)، الفهرست: (۹۷)،

الخلاصة: (۲۲۱)، مجمع الرجال: (۲۸۰/۲)، جامع الرواة: (۳۰۲/۱).

و نیز اختلاف و آشفتگی قصه در رابطه با این که در ابتدای دعوت و در مکه بوده - به این اعتبار که سوره نجم جزء سوره‌های مکی باشد - و یا اینکه این داستان پس از هجرت و در مدینه بوده است.

و نیز اختلاف است که آیا این داستان در فتح مکه بوده و یا در برگشت از مکه و به هنگام رسیدن به غدیر خم و یا در آخرین مریضی حیات پیامبر ﷺ بوده است. گمان نمی‌کنم شیعه خوشحال باشند به این که سبب نزول آخر - یعنی آن که آیه در آخرین مریضی حیات پیامبر ﷺ نازل شده - ثابت شود، چرا که اگر فرض کنیم این روایت صحیح است، تمام استدلال‌هایی که شیعه برای اثبات امامت آورده‌اند، از جمله روایات مربوط به غدیر خم، از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌شوند، و ما در باب اول مقداری درباره این روایات بحث کردیم و مقداری شبهات را ذکر نمودیم.

و نیز هر گاه دانستید که سوره نجم جزء آن سوره‌هایی است که در اوائل دعوت و در مکه نازل شده‌اند و پس از آن ۶۳ سوره مکی و ۲۸ سوره مدنی نازل شده است - چنانکه از سلسله نزول قرآن فهمیده می‌شود - خواهید دانست که محال است، عبدالله بن عباس رضی الله عنه این قصه را روایت کرده باشد، زیرا تولد عبدالله بن عباس سه سال قبل از هجرت بوده است، یا اینکه باید بگوییم: که در هنگام نزول این آیه ابن عباس رضی الله عنه هنوز متولد نشده، یا اینکه باید بگوییم: روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه برای این قصه در یکی از این سه سال قبل از هجرت از مکه بوده که هیچ کسی چنین چیزی را نمی‌گوید.

چنانچه دو نفر مسلمان هم چه شیعه و چه سنی اختلاف ندارند بر اینکه سوره نجم مکی است، بجز آیه ۳۲ که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كَبِيرَ الْأَيْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾ [النجم: ۳۲].

«کسانی که از گناهان کبیره و زشتیها جز گناهان صغیره دوری می‌گزینند».

پس از این که دانستید که شأن نزول این سوره در ابتدای دعوت و در مکه بوده، پس بدان که استدلال به این قصه مخالف ادعاهای شیعه است که می‌گویند: امامت آخرین ارکان نازل شده اسلام است که پس از فریضه حج واجب گشته است، نظر به این که - به گمان خودشان - خداوند عز و جل در مورد آن این آیه را نازل فرموده:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را (به عنوان) دین برای شما پسندیدم».

اما در این داستان مورد بحث ما هنوز نه زکات و نه روزه و نه حج فرض نشده بودند. اگر در مورد این اختلاف شدید در بین این روایات تأمل کنید، خواهید دانست که همگی ساختگی و موضوع هستند و به ائمه (رحمهم الله) نسبت داده شده‌اند، و همه‌ی آن تلاش و کوششی برای اثبات این عقیده‌ی منحرف است. خداوند سبحان فرموده:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

«اگر این قرآن از سوی غیر خدا آمده بود در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند.»
رد دیگر بر این روایات این‌که هر کسی به شخص پیامبر ﷺ بگوید: گمراه شده، کافر است، و پیامبر ﷺ قبل از ادای شهادتین و داخل شدن به اسلام، کفار را به انجام فروع دین دستور نمی‌دهد. قطع نظر از تمام آنچه گفته شد؛ حتی نزد کودکان هم جزء بدیهیات است که «نجم» عبارت از قطعه‌ی دایره‌مانندی از گازهای حرارتی است و میان «کوکب» و «نجم» فرق وجود دارد، چرا که «نجم» دارای نور مستقل است، در حالی که «کوکب» نور «نجم» را منعکس می‌کند، نمی‌شود گفت: آنچه بر منزل علی و یا در منزل علی فرود آمده که نورش بر نور خورشید غلبه کرده، کوکب بوده باشد همچنان که در برخی از روایات آمده، زیرا کوکب قطعه سنگی است و دارای نور نمی‌باشد، آنچه که دارای نور می‌باشد «نجم» است؛ اگر فرض ما بر این باشد که کوچکترین «نجم» به اندازه زمین می‌باشد، پس منزل امیرالمؤمنین در مکه یا در مدینه در مقابل این چنین نجمی چگونه است؟!.

چه رسد به اینکه نجم و کوکب در مدار و مکان خود تکان نمی‌خورند، و آنچه در این مورد گفته شده، جدا شدن شهاب‌سنگ‌هایی است که برای رجم شیاطین پرت می‌گردند، و آن با فضیلت و کرامت هیچ احدی ارتباط ندارد.

بخاطر این علت و علت‌های دیگر بسیاری از علمای شیعه کتاب‌های خود را از اینگونه روایات و نقل امثال اینگونه کلام‌های بی‌معنی منزه کرده‌اند.^۱

بلکه برخی از علمای شیعه به اینگونه روایات استهزاء و مسخره کرده‌اند و گفته‌اند: حجم کوچکترین ستاره از زمین بزرگتر است، پس چگونه معقول است که منزل علی چنین ستاره‌ای را در خود جای دهد، در حالی که از تمام زمین بزرگتر است؟!^۲.

۱- از جمله طبرسی در مجمع خود، امینی در الغدیر، مغنیه در کشاف، طباطبائی در تفسیر میزان و غیره.

۲- الأخبار الدخيلة: تألیف تستری (۲۱۷)، الموضوعات فی الآثار والأخبار: تألیف هاشم معروف (۱۵۱).

جالب در داستان اینجا است که برخی از علما آن ستاره را مشخص کرده‌اند، صاحب «المناقب» گفته: آن ستاره ستاره‌ی زهره بوده. و بعضی گفته‌اند: ستاره‌ی ثریا بوده است.^۱

از جمله‌ی روایت‌های جالب در این زمینه روایتی است که صاحب «إرشاد القلوب» از باقر روایت کرده است، باقر گفته: نه نفر از مفسدان فی الأرض در منزل أقرع بن حابس تمیمی جمع شده بودند، در آن هنگام صهیب رومی رضی الله عنه در آن منزل سکونت می‌کرد، و آن نه نفر عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، سعید، و نیز ابن عوف زهری و ابو عبیده بن جراح^۲. گفتند: بدرستی حب علی نزد محمد صلی الله علیه و آله از حد تجاوز نموده و بسیار او را دوست می‌دارد، بگونه‌ای که اگر ممکن بود به ما بگوید: او را پرستید و عبادت کنید، می‌گفت: او را عبادت کنید. سعد بن ابی وقاص گفت: ای کاش محمد صلی الله علیه و آله درباره‌ی او از آسمان نشانه‌ای را برای ما می‌آورد، چنانکه خداوند نشانه‌ای را مانند انشقاق ماه و غیره را به خود محمد صلی الله علیه و آله بخشیده است. این نه نفر در آن شب ماندند تا اینکه ستاره‌ای از آسمان بر روی دیوار علی بن ابیطالب فرود آمد و آویزان شد و اطراف مدینه را روشن کرد، حتی اینکه نور آن ستاره داخل خانه‌های مدینه، غارها و مکان‌های تاریک در منازل مردم شده بود. اهل مدینه سخت وحشت‌زده شدند و از خانه‌هایشان بیرون آمدند و نمی‌دانستند که آن ستاره بر روی منزل چه کسی فرود آمده و بر کجا آویزان شده است؟! اما آن را بر روی برخی از منازل پیامبر صلی الله علیه و آله مشاهده می‌کردند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله سر و صدای مردم را شنید، به سوی مسجد رفت و به مردم گفت: چه چیزی شما را وحشت‌زده کرده؟ آیا وجود این ستاره بر روی منزل امیرالمؤمنین، شما را وحشت‌زده نموده؟ مردم گفتند: بله، ای رسول خدا! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا از آن نه نفر منافق که دیروز در منزل صهیب رومی جمع شده بودند، نمی‌پرسید که درباره‌ی من و برادرم علی بن ابیطالب چیزهایی می‌گفتند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز فجر را در حالی که هوا روشن شده بود، بجای آورد و مردم آمدند و گفتند: در آسمان ستاره‌ای دیده نمی‌شود، اما این ستاره هنوز آویزان است. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها گفت: اینک برادرم جبرئیل «نجم» را در قرآن بر من نازل کرده و شما آن را می‌شنوید، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله شروع کرد و سوره‌ی (والنجم) را تلاوت کرد، سپس ستاره بلند شد در حالی که مردم به آن نگاه می‌کردند و خورشید بلند شده بود، و ستاره در آسمان پنهان گشت. بعضی از منافقان گفتند: اگر محمد اراده می‌کرد به این خورشید دستور می‌داد تا به نام علی صدا کند و بگوید: این پروردگار شما است، او را

۱- المناقب: (۱۱/۳)، البحار: (۲۷۴/۳۵).

۲- علت مشخص کردن این نه در میان صحابه پوشیده نیست، این نه نفر نزد اهل سنت به بهشت مژده داده شده‌اند.

عبادت کنید. پس جبرئیل فرود آمد و پیامبر ﷺ را درباره‌ی آنچه منافقین گفته بودند، آگاه گرداند پیامبر ﷺ علی را طلب کرد و به او گفت: ای ابوالحسن برخی از منافقان امتم به نشانه و علامت آن ستاره قانع نشده‌اند و گفته‌اند: اگر محمد بخواهد به خورشید دستور می‌دهد که به نام علی صدا کند و بگوید: این (یعنی علی - مترجم) پروردگار شما است او را پرستش کنید، و پیامبر ﷺ دستور داد تا علی فردا به بقیع برود و با خورشید گفتگو کند، مردم آنچه را که پیامبر ﷺ فرمود، شنیدند و آن نه نفر مفسد فی الأرض نیز شنیدند. برخی از آنها به همدیگر گفتند: همواره محمد را تشویق می‌کنید تا درباره‌ی پسر عمویش هر نشانه و علامتی را ظاهر سازد، بدرستی بد چیزی بود آنچه که امروز محمد گفت. دو نفر (ابوبکر و عمر) از آن نه نفر به جدیت سوگند یاد کردند و گفتند: حتماً باید ما هم به بقیع برویم تا ببینیم و بشنویم که چه چیزی از خورشید و علی سر می‌زند. راوی حدیث خروج علی ﷺ را به بقیع و گفتگوی وی را با خورشید ذکر کرد، که علی خطاب به خورشید گفت: «السلام عليك يا خلق الله الجديدي» «سلام بر تو ای مخلوق جدید خداوند!» خداوند خورشید را با زبان عربی واضح به نطق درآورد و گفت: «السلام عليك يا أبا رسول الله ووصيه» یعنی: «سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصیش!» خورشید گفت: گواهی می‌دهم که تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی و تو حقیقتاً بنده‌ی خدا و برادر رسول خدا هستی... داستان طولانی است.^۱

و اینک روایات صحیح در مورد تفسیر این آیه:

طبرسی گفته: اقوال زیادی درباره‌ی تفسیر این آیه:

﴿وَأَلْتَجِمَ إِذَا هَوَىٰ ۝۱﴾ وجود دارد

از جمله: خداوند به قرآن سوگند یاد کرده است که آن را به صورت پراکنده و در مدت بیست و سه سال بر پیامبر ﷺ نازل فرمود، خداوند ﷻ از این رو قرآن را به نجم نام برده که به صورت پراکنده و دسته دسته نازل گشته است.

و از جمله: منظور به «النجم» ستاره‌ی ثریا است، خداوند به آن ستاره سوگند یاد کرده که در هنگام فجر غروب می‌کند، و عرب‌ها کلمه نجم را تنها بر ثریا اطلاق می‌کنند.

و از جمله: مراد به «النجم» مجموعه ستاره‌هایی است به هنگام سقوط و وقتی که از چشم

پنهان می‌شوند، و منظور به «الخنس» هم که در جای دیگری از قرآن آمده، همین است.

قول دیگر می‌گوید: منظور به «النجم» رجم شیاطین بوسیله‌ی نجوم است، شیاطین هر گاه بخواهند از آسمان استراق سمع کنند به وسیله این نجوم هدف قرار می‌گیرند.^۱

طباطبائی می‌گوید: منظور به «النجم» مطلق جرم‌های نورانی آسمان است، و خداوند در کتاب خودش به بسیاری از مخلوقاتش سوگند یاد کرده است.

و قول دیگر در مورد تفسیر آیه این است: منظور به «النجم» عده‌ای از جرم‌های آسمان است، اعم از خورشید و ماه و بقیه سیاره‌ها. بنابراین مراد به ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ فرود آمدن ستاره برای غروب و پنهان شدن است.^۲

مغنیه می‌گوید: مراد به نجم همه‌ی ستاره‌ها است، زیرا الف و لام (النجم) الف و لام جنس است، و معنی: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ سقوط و از هم پاشیدن تمامی ستاره‌ها در روز قیامت است. بدلیل قول خداوند ﷻ:

﴿وَإِذَا الْكَوَاكِبُ أُنثَرَتْ﴾^۲ [الإنفطار: ۲].

«هنگامی که ستاره‌ها از هم می‌پاشند».

تمامی این اقوال به واضحی بیانگر آن هستند که هر آنچه در روایات این باب آمده، دور از حقیقت می‌باشند.

در هر حال، ما چقدر بی‌نیاز بودیم از نوشتن این روایات و اقوال، اگر همواره نمی‌دیدیم که بعضی از نویسندگان صفحات کتاب‌های خودشان را به اینگونه روایاتی سیاه می‌کنند که - به گمان شیعه - خود امیرالمؤمنین برای اثبات امامت خویش از آنها استفاده نکرد.

و در پایان می‌گوییم این استدلال، استدلال قبلی را از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌کند - منظور به استدلال قبلی حدیث ابتدای دعوت و یا (یوم الدار) می‌باشد -، زیرا در این روایات اشاراتی هست که از آنها فهمیده می‌شود که مسئله اولی (یعنی یوم الدار) در اساس وجود نداشته... خوب تدبر کنید.

۱- مجمع البیان: (۲۶۰/۹).

۲- تفسیر الکاشف: (۱۷۳/۷).

دلیل سوم: علی بن ابیطالب انگشترش را به صدقه می‌دهد و آیه ۵۵ از سوره‌ی مائده نازل می‌گردد

ابتدا تمامی روایاتی که در این زمینه از طریق شیعه آمده‌اند با سندشان ذکر می‌کنیم، و سند آنها را به چالش می‌کشانیم، سپس درباره متن آنها تحقیقی بعمل می‌آوریم.

روایت اول: صدوق می‌گوید: علی بن حاتم به من خبر داد و گفت: احمد بن محمد بن سعد (سعید) همدانی برای ما روایت کرد و گفت: جعفر بن عبدالله محمدی برای ما روایت کرد و گفت: کثیر بن عیاش از ابی جارود از ابی جعفر درباره قول خداوند:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵]. برای ما روایت کرد و گفت: گروهی از یهودی‌ها از جمله آنها عبدالله بن سلام، اسد، ثعلبه، ابن خیامین و ابن صوریان، مسلمان شده بودند. آنان خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و گفتند: ای پیامبر خدا موسی به یوشع بن نون وصیت کرد، پس وصی تو چه کسی است؟ و پس از تو سرپرست ما چه کسی است؟ پس این آیه نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

«جز این نیست که ولیّ شما، خداوند و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز برپای می‌دارند و آنان در اوج فروتنی، زکات می‌پردازند».

سپس پیامبر ﷺ فرمود: بلند شوید. آنها بلند شدند و به سوی مسجد آمدند، ناگهان دیدند که سائلی از مسجد بیرون آمد، پیامبر ﷺ فرمود: ای سائل! آیا چیزی به تو بخشیده‌اند؟ گفت: بله، این انگشتر را به من بخشیدند. پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی به تو بخشیده؟ سائل گفت: آن مردی که مشغول نماز خواندن است به من بخشید. پیامبر فرمود: در چه حالتی آن را به تو بخشید؟ سائل گفت: در حالت رکوع به من بخشید. در این حال پیامبر ﷺ تکبیر گفت و اهل مسجد به همراه او تکبیر گفتند. پیامبر ﷺ فرمود: علی بن ابیطالب پس از من ولی و سرپرست شما است. حاضرین گفتند: ما همگی راضی هستیم که خداوند پروردگار ما، اسلام دین ما، محمد ﷺ نبی و پیامبر ما و علی بن ابیطالب ولی و سرپرست ما باشد. پس خداوند ﷻ این آیه را نازل فرمودند:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].
«و هر کس خداوند و رسولش و مؤمنان را دوست بدارد، (بداند که) حزب خداست که پیروزند».

۱- أمالی الصدوق: (۱۰۷)، البحار: (۱۸۳/۳۵)، البرهان: (۴۸۰/۱)، المیزان: (۱۶/۶)، تأویل الآيات: (۱۵۲/۱)، الوسائل:

(۴۷۸/۹)، المناقب: (۲۰۹/۲)، الصافی: (۴۶/۲)، نور الثقلین: (۶۴۷/۱)، إثبات الهداة: (۵۴/۲).

می‌گوییم: کثیر بن عیاش ضعیف است.^۱

اما ابوالجارود زیاد بن منذر، مذهب زیدی دارد، و شیعه درباره او اختلاف نظر دارند تا آنجا که بیشتر علمای شیعه از او نکوهش می‌کنند.

خوئی پس از آنکه از زبان باقر و صادق درباره‌ی ذم و نکوهش او روایاتی را آورده، برخی از آن روایات را ضعیف و برخی دیگر را مضطرب و آشفته دانسته، و در نتیجه اعلام داشته که او فردی موثوق است، به این دلیل که در اسانید کتاب «کامل الزیارات» قرار گرفته است، و ابن قولویه (مؤلف کتاب «کامل الزیارات» - مترجم) به موثوق بودن تمام روایان کتاب خود (کامل الزیارات) گواهی داده است، و به این دلیل هم که علی بن ابراهیم به موثوق بودن تمام آن روایانی که در سلسله‌ی سند واقع شده‌اند، گواهی داده است.^۲

این که گفته شود: هر کسی در اسانید «کامل الزیارات» قرار گرفته باشد، موثوق است، قبلاً بطلان آن را بیان کردیم، و اظهارات برخی از علمای شیعه را در این زمینه ذکر کردیم که گفته‌اند: قول ابن قولویه به این معنی است که هر کسی در صدر اسانید این کتاب باشد، موثوق است نه همه‌ی روایان، و همین برای استدلال علیه روایت مورد بحث ما کافی است، زیرا علی بن حاتم در ابتدای سند ذکر شده که از استادان ابن قولویه است، ایشان هر چند موثوق است، اما از روایان ضعیف روایت می‌کرد، چنانکه قبلاً گفتیم، و اما این ادعا که گفته شود: هر کسی در اسانید تفسیر قمی قرار گرفته باشد، موثوق است، انشاءالله به زودی بطلان این ادعا را خواهید دید.

روایت دوم: صدوق می‌گوید: احمد بن حسن قطان برای ما روایت کرد و گفت: عبدالرحمن بن محمد حسنی برای ما روایت کرد و گفت: ابوجعفر محمد بن حفص خثعمی برای من روایت کرد و گفت: حسن بن عبدالواحد برای ما روایت کرد و گفت: احمد بن تغلبی برای من روایت کرد و گفت: احمد بن عبدالحمید برای من روایت کرد و گفت: حفص بن منصور عطار برای من روایت کرد و گفت: ابوسعید وراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از پدر بزرگش برای ما روایت کرد و

۱- معجم الخوئی: (۳۲۲)، (۱۰۷/۱۴)، جامع الرواة: (۲۷/۲)، مجمع الرجال: (۷۵/۳)، (۶۸/۵).

۲- معجم الخوئی: (۳۲۱/۷)، کلیات فی علم الرجال: (۳۱۴-۴۰۷)، النجاشی: (۳۷۸/۱)، رجال الطوسی: (۱۲۲-۱۹۷)، مقیاس الهدایة: (۳۵۳/۲)، رجال الکشی: (۱۵۰)، تنقیح المقال: (۶۰/۱-۴۵۹)، البحار: (۳۲/۳۷)، کمال الدین: (۲۰۸) الحاشیه، مجمع الرجال: (۷۳/۳)، الفهرست: (۱۰۲)، جامع الرواة: (۳۳۹/۱)، الخلاصة: (۲۲۳).

گفت... و حدیثی طولانی را ذکر کرده که در آن آمده بود: علی بن ابیطالب به ابوبکر صدیق گفت: تو را به خدا سوگند، آیا آن ولایت که در آیه زکات انگشتر از طرف خدا ذکر شده، مال من است یا مال تو؟ ابوبکر گفت: مال تو است.^۱

می‌گویم: سند این روایت لبریز از تاریکی و ظلمات پیوسته است، همانا برای ضعف این روایت قول محقق کتاب برای ما کافی است که می‌گوید: ظاهراً این تغلیبی همان احمد بن عبدالله بن میمون تغلیبی است، ابن حجر گفته: احمد بن عبدالله بن میمون تغلیبی زاهد و پارسا و موثق است، اما بقیه‌ی رجال این سند متروک یا مجهول هستند.^۲ آری دقیقاً همین طور است که محقق کتاب بیسن داشته است.

روایت سوم: صدوق می‌گوید: احمد بن حسن قطان، محمد بن احمد نسائی، علی بن موسی دقاق، حسین بن ابراهیم بن احمد بن هاشم مکتب و علی بن عبدالله وراق برای ما روایت کردند و گفتند: ابوالعباس احمد بن یحیی بن زکریا قطان برای ما روایت کرد و گفت: بکر بن عبدالله بن حبیب برای ما روایت کرد و گفت: تمیم بن بهلول برای ما روایت کرد و گفت: سلیمان بن حکیم از ثور بن یزید از کحول برای ما روایت کرد و گفت:... روایتی طولانی را در مورد استدلال علی برای ابوبکر صدیق ذکر کرد، و علی علیه السلام در آن روایت گفت: من در مسجد نماز می‌خواندم که سائلی آمد و از من چیزی درخواست کرد و من در حالت رکوع بودم که انگشترم را از انگشتم بیرون آوردم و به او دادم. پس خداوند تعالی این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۵۵].^۳

می‌گویم: سند این روایت مانند سند روایت سابق است، نسائی ۴، وراق، مکتب، تمیم بن بهلول، ابن زکریای قطان و ثور بن یزید همگی مجهول هستند.^۵ قبلاً راجع به شرح حال بقیه رجال سند بحث رانده شد.

روایت چهارم: کلینی از حسن بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد از حسن بن محمد هاشمی، از پدرش، از احمد بن عیسی، درباره‌ی قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ

۱- الخصال: (۵۴۸)، نور الثقلین: (۶۴۵/۱)، الاحتجاج: (۱۱۸)، المیزان: (۱۸/۶).

۲- الخصال: (۵۴۸)، حاشیه محقق علی اکبر غفاری).

۳- الخصال: (۵۸۰)، نور الثقلین: (۶۳۵/۱)، الصافی: (۴۵/۲)، المستدرک: (۲۵۶/۷).

۴- معجم الخوئی: (۲۰/۱۵)، رجال ابن داود: (۲۶۹).

۵- نگاه کن به شرح حال اینها در معجم الخوئی: (۱۷۴/۵)، (۳۶۳/۲)، (۳۷۸-۳۷۸/۳)، (۴۱۷)، (۸۵/۱۲)، (۱۷۸/۱۲).

اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» از ابی عبدالله روایت کرد که گفت: معنی «ولیکم» یعنی به شما و به مسائل زندگی شما و خود شما و دارایی و اموالتان شایسته‌تر است، و منظور به (الله و رسوله والذین آمنوا) علی و اولاد ائمه ایشان تا روز قیامت، سپس خداوند آنها را توصیف کرد و فرمود:

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

«کسانی هستند که نماز بر پای می‌دارند و آنان در اوج فروتنی، زکات می‌پردازند».

امیرالمؤمنین دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود، او در آن حال آن عبایی را بر پشت داشت که از ارزش هزار دینار برخوردار بود، عبایی که پادشاه حبشه (نجاشی) به عنوان هدیه برای پیامبر ﷺ فرستاده بود و پیامبر ﷺ آن را به علی ﷺ بخشیده بود، در آن هنگام سائلی آمد و گفت: سلام بر تو ای ولی خداوند و ای کسی که نسبت به مؤمنان از خود آنها شایسته‌تر هستی؛ به این مسکین صدقه‌ای ببخش. علی آن عبای گرانها را به سوی مسکین پرت کرد، و با دست اشاره فرمود که آن را بردار. پس خداوند درباری او آیهی فوق را نازل فرمود، و آن به عنوان نعمتی برای فرزندانش تبدیل گشت، و هر کسی از میان فرزندانش به درجه‌ی امامت برسد، در برابر این نعمت همچون خودش می‌شود، (یعنی حضرت علی ﷺ صاحب نعمت ولایت شد، و فرزندانش همچون خود صاحب این نعمت شدند - مترجم) و آنها هم در حالت رکوع صدقه می‌دهند، و آن سائلی که از امیرالمؤمنین درخواست صدقه نمود از ملائکه بود و آن کسانی که از ائمه نیز درخواست صدقه می‌کنند از ملائکه هستند^۱.

می‌گوییم: برای ضعف همین روایت کافی است که در سند آن، راویانی ضعیف و مجهول وجود دارند، معلی بن محمد هم از نظر مذهب و هم از نظر روایت مضطرب است، او از راویان ضعیف روایت می‌کرد^۲. با وجود آن، خوئی درباری او می‌گوید: ظاهراً این شخص موثق است و روایاتش پذیرفته می‌شود، و اما این که نجاشی در مورد او گفته: از نظر مذهب و حدیث مضطرب است، مانع موثق بودن ایشان نمی‌شود، زیرا مضطرب بودن مذهب ایشان ثابت نشده است، و مضطرب بودنش به این معنی است که گاهی اوقات احادیث معروف و گاه‌گاهی احادیث منکر روایت می‌کند، و این نیز مانع موثق بودنش نمی‌باشد، و اگر ثابت شود که از راویان ضعیف روایت

۱- الکافی: (۲۸۸/۱-۴۲۷)، البرهان: (۴۸۰/۱)، نور الثقلین: (۶۴۳/۱)، جامع الأحادیث: (۴۴۱/۸)، تأویل

الآیات: (۱۵۳/۱)، الوسائل: (۱۸/۵)، (۵۱/۹)، الصافی: (۴۴/۲)، البحار: (۶۳/۲۴).

۲- معجم الخوئی: (۲۵۷/۱۸)، مجمع الرجال: (۱۱۳/۶)، النجاشی: (۳۶۵/۲)، جامع الرواة: (۲۵۱/۲).

کرده - چنانکه ابن غضائری گفته - اشکالی به این وارد نمی‌شود که از راویان موثوق هم روایت کرده باشد، و ظاهراً این شخص مورد اعتماد است، خداوند بهتر می‌داند.
می‌گوییم: ظاهراً خوئی از این رو به آن همه توجیهاات ناچار شده که این شخص مورد بحث، جزء کسانی است که در اسانید «کامل الزیارات» ابن قولویه ذکر شده است، و قبلاً نظریه خوئی در مورد ابن قولویه را بیان داشتیم.

حسن بن محمد هاشمی ضعیف است^۱. و پدر ایشان^۲ و احمد بن عیسی هر دو مجهول هستند^۳.

روایت پنجم: طبرسی می‌گوید: ابوالحمد مهدی بن نزار حسنی قاینی برای ما روایت کرد و گفت: حاکم ابوالقاسم حسکانی برای ما روایت کرد و گفت: ابوالحسن محمد بن قاسم فقیه صیدلانی برای ما روایت کرد و گفت: ابومحمد عبدالله بن محمد شعرانی به ما خبر داد و گفت: ابوعلی احمد بن علی بن رزین بیاشانی برای ما روایت کرد و گفت: مظفر بن حسین انصاری برای ما روایت کرد و گفت: سدی بن علی وراق برای ما روایت کرد و گفت: یحیی بن عبدالحمید حمدانی از قیس بن ربیع از اعمش از عبایه بن ربیع برای ما روایت کرد و گفت: یک بار عبدالله بن عباس در کنار زمزم نشسته بود که گفت: پیامبر ﷺ فرمود، در آن لحظه ناگهان مردی که سر و صورت خویش را با عمامه پیچیده بود، وارد شد. دیگر ابن عباس نمی‌گفت: پیامبر ﷺ فرمود، مگر این که بلا فاصله آن مرد معمم هم می‌گفت: پیامبر ﷺ فرمود. ابن عباس گفت: تو را به خدا قسم، تو کی هستی؟ آن مرد عمامه را از صورت خویش برداشت و گفت: ای مردم! اگر من را می‌شناسید دیگر نیازی به معرفی کردن خویش ندارم، و اما اگر من را نمی‌شناسید من خود را معرفی می‌کنم، من جندب بن جناده بدری ابوذر غفاری هستم، از پیامبر ﷺ با این دو گوش خود شنیدم که اگر دروغ گویم خداوند ﷻ دو گوشم را کر نماید، و با این دو چشم خود دیدم که اگر دروغ گویم، خداوند دو چشمم را کور نماید، می‌فرمود: علی فرمانده نیکوکاران و قاتل کافران است، هر کسی او را یاری دهد پیروز است، و هر کسی که بخواهد او را خوار و ذلیل کند، خودش خوار و ذلیل است، یک روز من همراه پیامبر ﷺ نماز ظهر را می‌خواندم، ناگهان سائلی به مسجد آمد و درخواست کمک کرد، اما هیچ کس به او

۱- النجاشی: (۱۳۵/۱).

۲- معجم الخوئی: (۸۷/۱۸).

۳- معجم الخوئی: (۱۸۳/۲).

کمک نکرد، سائل دستانش رو به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! تو خود گواه باش که من در مسجد پیامبر ﷺ درخواست کمک کردم، اما هیچ کسی به من کمک نکرد. در این هنگام که علی در حالت رکوع بود با انگشتی که انگشتر در آن قرار داشت - انگشت کنار انگشت کوچک - به سائل اشاره کرد، پس سائل آمد و انگشتر را از انگشت علی بیرون آورد، و این در جلو چشمان پیامبر ﷺ رخ داد. هنگامی که پیامبر ﷺ از نماز فارغ شد، سر مبارکش را رو به آسمان بلند کرد و فرمود: بار الها! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت:

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿٢٦﴾ وَأَحْلِلْ عُقْدَةَ مِنِّ لِسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿٢٨﴾ وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿٢٩﴾ هَٰرُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي ﴿٣١﴾ وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي ﴿٣٢﴾﴾ [طه: ۲۵-۳۲].

«گفت: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ و گشاده دار، کار مرا بر من آسان گردان، گره از زبانم بگشای، تا اینکه سخنان مرا بفهمند و یآوری از خاندانم برای من قرار بده، برادرم هارون را، و به وسیله‌ی او پشت مرا استوار دار و او را در کار من شریک گردان.»

خداوندا! پس تو قرآنی ناطق را بر او نازل فرمودی:

﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعُلُ لَكَ مَا سُلْطَنًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكَ﴾ [القصص: ۳۵].

«گفت: ما بازوان ترا بوسیله‌ی برادرت تقویت و نیرومند خواهیم کرد، و به شما سلطه و برتری خواهیم داد، و لذا بسبب معجزات ما، آنان به شما دسترسی نمی‌یابند و بر شما پیروز نمی‌گردند.»

خداوندا! من محمد پیامبر و برگزیده‌ی تو هستم، خداوندا! سینه‌ام را فراخ و گشاده فرما، کارم را برابم آسان گردان و از میان خاندانم یآوری برای من قرار بده، علی را می‌خواهم تا به وسیله‌ی او پشتم استوار گردد. ابوذر گفت: به خدا قسم پیامبر ﷺ هنوز کلماتش را تمام نکرده بود که جبرئیل از طرف خداوند پایین آمد و گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر ﷺ فرمود: چی بخوانم؟ جبرئیل گفت بخوان:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵].

۱- مجمع البيان: (۳/۳۲۴)، البرهان: (۱/۴۸۱)، البحار: (۳۵/۱۹۵)، كشف الغمة: (۱/۱۶۶)، الميزان: (۶/۲۱)، تأويل الآيات: (۱/۱۵۱)، إثبات الهداة: (۲/۱۲۰)، (۳/۵۱۱)، المناقب: (۲/۴۰۸)، التفسير الكاشف: (۳/۸۲).

می‌گویم: آفت این روایت عبایه بن ربیع است، زیرا او نزد شیعه شخصی مجهول است^۱، و نزد اهل سنت به عنوان شخصی افراطی، ملحد، بی‌دین و متروک معروف است. و ابن ربیع نزد شیعه شخصی مجهول و از گروه بت‌ریه است^۲.

خونی درباره حمدانی گفته: موثوق بودن او ثابت نشده است^۳. و برخی از اهل سنت نیز درباره‌ی او گفته‌اند: موثوق بودنش ثابت نشده است و او را به دزدی در حدیث، متهم کرده‌اند. و نسبت به شرح حال بقیه افراد سند، چیزی را نیافتیم.

روایت ششم: قمی گوید: پدرم از صفوان بن أبان بن عثمان از ابی حمزه ثمالی از ابی جعفر برای من روایت کرد و گفت: در حالی که پیامبر ﷺ نشسته بود، گروهی از یهودیان از جمله عبدالله بن سلام در خدمت ایشان بودند، در آن هنگام ناگهان این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره مائده - مترجم) نازل شد، پیامبر ﷺ رو به مسجد رفت و با سائلی روبرو شد، پیامبر ﷺ فرمود: آیا کسی به تو چیزی داد؟ گفت: بله، آن نمازگزار. پیامبر ﷺ آمد و دید که نمازگزار علی بن ابیطالب است^۴.

می‌گویم: پدر قمی یعنی ابراهیم بن هاشم علی رغم تمامی آنچه درباره‌ی او گفته شده است، اما هیچ کسی به موثوق بودنش تصریح نکرده است، حتی حلی درباره او گفته: از میان علمای شیعه هیچ کسی را ندیده‌ام که در نکوهش او چیزی گفته باشد و هیچ کسی را ندیده‌ام که صراحتاً او را عادل دانسته باشد، و روایات بسیاری از او گزارش شده، و قول راجح‌تر آن است که روایاتش مقبول است^۵.

خونی و غیر ایشان^۶ برای اثبات موثوق بودن و یا حسن بودن احادیث، تمام آن قواعد را نادیده گرفته‌اند که موثوق بودن یا حسن بودن به آنها ثابت می‌شود، مانند نص یکی از معصومین، یا نص یکی از بزرگان متقدم، یا نص یکی از بزرگان متأخرین، یا ادعای اجماع متقدمین و... از اصول و ضوابطی که در این مورد آمده‌اند، و خود قواعدی را ذکر کرده‌اند که خالی از اشکال نمی‌باشند، از

۱- معجم الخونی: (۲۵۳/۹)، الطوسی: (۶۹)، مجمع الرجال: (۲۵۳/۳).

۲- الطوسی: (۱۳۳)، مجمع الرجال: (۶۲/۵)، معجم الخونی: (۹۲/۱۴)، جامع الرواة: (۲۴/۲).

۳- معجم الخونی (۵۹/۲۰)، النجاشی: (۴۱۹/۲)، فهرست: (۲۱۰-۲۲۹)، الطوسی: (۵۱۷)، مجمع الرجال: (۲۶۰/۶)، رجال ابن داود: (۲۰۴)، جامع الرواة: (۳۳۰/۲).

۴- تفسیر القمی: (۱۷۸/۱)، البرهان: (۴۸۰/۱-۴۸۳)، نور الثقلین: (۶۴۵/۱)، البحار: (۱۸۶/۳۵-۱۸۸)، المیزان: (۱۷/۶)، العیاشی: (۳۵۶/۱)، الوسائل: (۴۷۸/۹)، إثبات الهداة: (۱۴۰/۲)، الصافی: (۴۵/۲).

۵- رجال الحلی: (۴)، معجم الخونی: (۳۱۷/۱).

۶- رجال الحلی: (۴)، معجم الخونی: (۳۱۷/۱).

جمله: قول خود قمی به اینکه آنچه در تفسیرش آورده است، صحیح است و یا آنچه در اسناد «کامل الزیارات» آمده، صحیح می‌باشد.

بدون شک خوئی و غیر ایشان در این باره معذور هستند، زیرا روایات مذکور در این تفسیر به شش هزار و دویست و چهارده روایت می‌رسد، لذا برای آنها مشکل بود که همه‌ی این روایات را حذف کنند، اما چیزی که نباید خوئی و غیر ایشان را در آن معذور دانست آن اجتهادی است که کرده‌اند و گفته‌اند: هر آنچه در تفسیر قمی ذکر شده، صحیح است؛ در حالی که قمی تفسیرش را پر از مصائب کرده است. از جمله: قول به تحریف قرآن^۱، وارد کردن طعنه به منزلت و جایگاه صحابه رضی الله عنهم، متهم نمودن امهات المؤمنین به فاحشه و... که در این زمینه روایات زیادی را نقل کرده است، اما بخاطر بی‌ربط بودن با موضوع اصلی ما، از ذکر آنها خودداری می‌کنیم، ولی اشکالی ندارد که درباره قذف امهات المؤمنین (رضی الله عنهن) مثالی را ذکر کنیم: قمی در مورد تفسیر این قول خدوند:

﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا﴾ [التحریم: ۱۰].

«خدایوند درباره کافران مثلی می‌زند: زن نوح و زن لوط را. (آن دو) در نکاح دو بنده از بندگان درستکار ما بودند؛ پس به آنان خیانت ورزیدند».

از ابوالحسن روایت کرده است که گفته: بخدا قسم، منظور از کلمه «خانتاهما» فاحشه است، لذا باید بر فلان زنی که در راه بصره مرتکب فلان کار شد، حد اقامه شود، زیرا فلانی او را دوست می‌داشت، پس هنگامی که فلان زن می‌خواست به بصره برود، فلانی به او گفت: نباید بدون محرم سفر کنی، لذا خود را به همسری فلانی درآورد^۲.

بدون شک شما خواننده محترم می‌دانید که منظور به فلانی چه کسی است؟ و در برخی از نسخه‌های کتاب صراحتاً نامش ذکر شده و بیان داشته‌اند که ایشان طلحه می‌باشد^۳.

بخاطر همین روایت و روایاتی دیگر، برخی از محققین شیعه^۱ از نسبت دادن این تفسیر به قمی خودداری کرده‌اند و یا اینکه گفته‌اند: این تفسیر تنها مال قمی نیست، بلکه متشکل است از آنچه که

۱- در این زمینه نگاه کن به قول او در تفسیرش: (۲۲-۲۳) و نمونه‌های از روایاتش درباره تحریف قرآن در باب دوم گذشت.

۲- تفسیر القمی: (۳۶۲/۲).

۳- البرهان: (۳۵۸/۴)، البحار: (۲۴۰/۲۲).

قمی بر شاگردش دیکته کرده - یعنی ابی الفضل عباس - و آنچه که خود شاگردش به سند خاص خود از ابی الجارود از امام باقر آورده است، در منابع رجال‌شناسی نامی از ایشان (ابوالفضل عباس) برده نشده است و هیچ کسی نمی‌داند که او چه کسی است، و شرح حال ابوالجارود قبلاً ذکر گردید.

از جمله کسانی که در این باره توضیح داده‌اند، جعفر سبحانی می‌باشد که در نتیجه‌ی تحقیقات خود گفته: اگر ثابت باشد که مقدمه توسط علی بن ابراهیم نگاشته شده، پس چگونه ممکن است به آنچه که در مقدمه‌ی کتاب ذکر شده، اعتماد کرد؟^۲

سبحانی گفته: نکته‌ی دیگر این‌که با توجه به آن همه درهم آمیختگی جداً مشکل است که به این تفسیر اعتماد کرد، خصوصاً با وجود این همه متن‌های شاذ که در آن موجود هستند.^۳

تعلیق خود را به ذکر این روایت به پایان می‌بریم: کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش روایت کرده که گفت: گروهی از شیعیان برای رسیدن به خدمت ابوجعفر اجازه خواستند. ابوجعفر به آنها اجازه‌ی ورود داد و داخل شدند، در آن مجلس راجع به سی هزار مسئله از او سؤال کردند، و ابوجعفر در حالی که هنوز ده سال عمر داشت، به همه‌ی آنها جواب داد.^۴

این روایت از نظر عقلی مردود است، و اسناد آن تنها از علی بن ابراهیم و پدرش تشکیل شده است، بدون شک واضح این روایت یکی از آن دو نفر (علی بن ابراهیم و پدرش) می‌باشد، گفتنی است که همین دو نفر کسانی هستند که در صدر روایت قبلی قرار داشتند.

روایت هفتم: عیاشی از خالد بن یزید از معمر بن مکی از اسحاق بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن از حسن بن زید از پدرش زید بن حسن از پدر بزرگش روایت کرد و گفت: از عمار بن یاسر شنیدم که می‌گفت: سائلی در کنار علی بن ابی طالب ایستاد، در حالی که علی نماز سنت را می‌خواند، علی بن ابیطالب انگشترش را بیرون آورد و به او بخشید، آن سائل خدمت پیامبر ﷺ آمد و موضوع را برای پیامبر ﷺ بازگو کرد، سپس این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۵۵].

۱- البحار: (۲۴۰/۲۲)، حاشیه، کلیات فی علم الرجال: (۳۲۰).

۲- سبحانی اشاره می‌کند به قول قمی در مقدمه تفسیرش که می‌گوید روایات این تفسیر از ثقات و راویان مورد اعتماد است.

۳- کلیات فی علم الرجال: (۳۰۹) و پس از آن.

۴- الکافی: (۴۹۶/۱)، البحار: (۹۳/۵۰).

پیامبر ﷺ آن آیه را بر ما تلاوت کرد، سپس فرمود: هر کسی من سرپرست او هستم، اینک علی هم سرپرست او است. خداوند! دوست بدار کسی را که علی را دوست می‌دارد و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی می‌کند.^۱

می‌گوییم: خود عیاشی هر چند موثوق است، اما از راویان ضعیف روایت می‌کرد^۲. اما راجع به تفسیرش باید گفت که بیشتر سند روایات تفسیرش حذف شده‌اند^۳، و بقیه‌ی رجال سند شناخته شده نیستند و در کتاب‌های رجال‌شناسی نامی از آنها برده نشده است، اما در مورد حسن بن زید نکوهش‌های زیادی ذکر شده است.^۴

روایت هشتم: فرات گوید: حسین بن سعید به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابی جعفر برای من روایت کرد و گفت: یک روز که پیامبر ﷺ در مسجد نماز می‌خواند، مسکینی از کنار ایشان گذشت. پیامبر ﷺ فرمود: آیا صدقه‌ای به تو داده شد؟ گفت: بله، از کنار مردی - که در حالت رکوع بود- گذشتم، او انگشترش را به من بخشید، آن مسکین با دست به علی بن ابیطالب اشاره کرد، پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۵۵].

پیامبر ﷺ فرمود: پس از من، ایشان ولی و سرپرست شما هستند^۵.

روایت نهم: فرات گوید: جعفر بن احمد (محمد) به صورت (فلان از فلان) از عبدالله بن عطاء از ابی جعفر برای من روایت کرد و گفت: این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ درباره‌ی علی بن ابیطالب، نازل شد.^۶

روایت دهم: فرات گوید: حسین بن سعید به صورت (فلان از فلان) از جعفر روایت کرد و گفت: آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ درباره‌ی علی بن ابیطالب ﷺ نازل شد.^۷

۱- تفسیر عیاشی: (۳۵۵/۱)، البحار: (۱۸۷/۳۵)، البرهان: (۴۸۲/۱)، إثبات الهداة: (۱۳۵/۲)، (۵۱۴/۳)، المیزان: (۱۸/۶)، الوسائل: (۴۷۹/۹).

۲- معجم الخوئی: (۲۲۴/۱۷).

۳- مقدمة التفسیر: (۷/۱)، البحار: (۲۸/۱)، الذریعة: (۲۹۵/۴).

۴- معجم الخوئی: (۳۳۵/۴).

۵- تفسیر فرات: (۱۲۴/۱)، البحار: (۱۹۸/۳۵)، مستدرک الوسائل: (۲۵۸/۷).

۶- تفسیر فرات: (۱۲۳/۱)، البحار: (۱۷۱/۳۷).

۷- تفسیر فرات: (۱۲۵/۱)، البحار: (۱۹۸/۳۵)، إثبات الهداة: (۱۶۵/۲).

روایت یازدهم: فرات گوید: اسماعیل بن ابراهیم برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن حسین (حسن) بن ابی خطاب از احمد بن محمد بن ابی نصر از ثعلبه بن میمون از سلیمان بن طریق از محمد بن مسلم برای ما روایت کرد که سلام جعفری به ابوجعفر گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ خثیمه از شما درباره قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ برای من روایت کرد که این آیه درباره‌ی علی بن ابیطالب نازل شده است. گفت: خثیمه راست گفته است.^۱

روایت دوازدهم: فرات گوید: جعفر بن محمد بن سعید احمسی به صورت (فلان از فلان) از ابی‌هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه برای من روایت کرد و گفت: مسکینی آمد، پیامبر ﷺ از او پرسید: آیا از میان یارانم کسی چیزی به تو بخشید؟ گفت: خیر، پیامبر ﷺ فرمود: به مسجد برو و از آنها درخواست کمک کن. سپس نزد من بیا و به من بگو که آیا چیزی به تو بخشیده‌اند یا خیر؟ آن مسکین به مسجد آمد و هیچ کس به او کمک نکرد. گفت: آن مسکین از کنار علی گذشت و علی در حال رکوع بود، پس دستش را به سوی آن مسکین دراز کرد و انگشتری را از دست علی ﷺ بیرون آورد، سپس آن مسکین خدمت رسول خدا برگشت و به پیامبر ﷺ خبر داد که مردی انگشترش را به او بخشیده. پیامبر ﷺ فرمود: آیا آن مرد را می‌شناسی؟ گفت: خیر کسی را به همراه آن فقیر فرستاد تا بداند چه کسی انگشترش را به او بخشیده. بعداً مشخص شد که علی بن ابیطالب بوده است. راوی گوید: سپس این آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ نازل شد.^۲

روایت سیزدهم: فرات گوید: حسین بن حکم حبری برای ما روایت کرد و گفت: حسن بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: حبان از کلبی از ابی‌صالح از ابن عباس رضی الله عنهما درباره‌ی قول خداوند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ برای ما روایت کرد و گفت: این آیه خاصاً درباره‌ی علی بن ابیطالب نازل شده است.^۳

روایت چهاردهم: فرات گوید: عبید بن کثیر به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابن عباس رضی الله عنهما درباره قول خداوند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ برای من روایت کرد و گفت: عبدالله بن سلام و گروهی از مسلمانان اهل کتاب به هنگام ظهر خدمت رسول الله ﷺ رسیدند و گفتند: ای پیامبر خدا!

۱- تفسیر فرات: (۱/۱۲۴)، البحار: (۱۹۸/۳۵).

۲- تفسیر فرات: (۱/۱۲۵).

۳- تفسیر فرات: (۱/۱۲۶).

خانه‌هایمان دور است و بجز این مسجد جای دیگری برای سخن گفتن نداریم، و خویشاوندانمان وقتی که دانستند ما ایمان آورده‌ایم و خدا و رسولش ﷺ را تصدیق کرده‌ایم، با ما دشمنی را شروع کرده‌اند، و سوگند یاد کرده‌اند که نه با ما بنشینند و نه با ما حرف بزنند، اما این کار بر ما سخت آمده است. در حالی که آنها مشغول بودند و از وضعیت خود نزد رسول خدا ﷺ شکایت می‌کردند، این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ نازل شد. پس وقتی پیامبر ﷺ آیه را بر آنها تلاوت کرد، گفتند: راضی هستیم که الله پروردگار ما، محمد ﷺ رسول ما و مسلمانان ولی ما باشند. بلال رضی الله عنه اذان را سر داد و رسول خدا ﷺ به سوی مسجد آمد، مردم مشغول نماز خواندن بودند، برخی در حالت رکوع، برخی در حالت سجود و برخی در حالت نشستن بودند، در آن حال مسکینی کمک می‌خواست، پیامبر ﷺ او را صدا زد و فرمود: آیا کسی به تو چیزی بخشیده؟ آن مسکین گفت: بله، آن مرد که در حالت قیام است انگشتری از نقره را به من بخشید، و آن مرد علی بن ابیطالب بود. پیامبر ﷺ فرمود: در چه حالی بود که به تو کمک کرد؟ آن مسکین گفت: در حالت رکوع بود. گمان کرده‌اند که رسول خدا در این هنگام تکبیر داد و فرمود:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].

روایت پانزدهم: فرات گوید: ابوعلی احمد بن حسین حضرمی به صورت (فلان از فلان از فلان) از ابن عباس رضی الله عنهما برای من روایت کرد و گفت: هنگامی که آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ نازل شد، پیامبر ﷺ به مسجد آمد و ناگهان با مسکینی روبرو شد که درخواست کمک می‌کرد، پیامبر ﷺ او را صدا زد و فرمود: در این مسجد چه کسی به تو کمک کرد؟ آن مسکین گفت: بجز آن کسی که در رکوع و سجود است، هیچ کسی دیگری به من کمک نکرد - منظور به راکع و ساجد علی بن ابیطالب است - پیامبر ﷺ فرمود: حمد و سپاس آن خدائی را که آن صدقه را در اهل بیت من قرار داد. راوی گوید: بر روی آن انگشتری که علی به مسکین بخشید، نوشته شده بود: منزّه است کسی که افتخار من آن است که عبد و بنده‌ی او هستم.^۱

روایت شانزدهم: فرات گوید: جعفر بن احمد به صورت (فلان از فلان از فلان) از علی برای من روایت کرد و گفت: این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ... وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ در حالی بر پیامبر خدا ﷺ نازل شد که در منزلش بود، پیامبر ﷺ از منزل به طرف مسجد خارج شد، دید که مسکینی درخواست کمک

۱- تفسیر فرات: (۱/۱۲۸)، البحار: (۳۵/۱۹۷).

می‌کند، پیامبر ﷺ رو به مسکین کرد و فرمود: آیا کسی چیزی به تو بخشیده؟ مسکین گفت: خیر بجز آن کس که در حالت رکوع است، هیچ کس به من کمک نکرده، منظورش علی بود^۱.

می‌گوییم: تمامی روایات مذکور از تفسیر فرات نقل شده‌اند، که ما قبلاً ارزش این تفسیر و مؤلف آن را به تو معرفی کرده بودیم، نکته‌ی دیگر این‌که در این روایات راویانی مجهول و متروک وجود دارند، چه رسد به اینکه این روایات معنعن و منقطع هستند.

گمان نمی‌کنم حسین بن سعید همان اهوازی موثوق باشد، چنانکه محقق تفسیر در ذکر استادان فرات گفته، بلکه آنچه که مشخص و معلوم است حسین بن سعید اهوازی نمی‌باشد، زیرا اهوازی از رضا و ابی جعفر ثانی و ابوالحسن ثالث روایت می‌کند و او از طبقه‌ی ابراهیم بن هاشم است.

فرات یکی از اعلام و مشهوران غیبت صغری و هم دوره‌ی کلینی صاحب الکافی می‌باشد، پس چگونه ممکن است از اهوازی روایت کند در حالی که او را ندیده است؟ ابن عطا، ابن طریف، جعفری و حبری هم نزد شیعه مجهول هستند^۲.

و راجع به شرح حال اسماعیل بن ابراهیم، احمسی و حضرمی چیزی را نیافتیم.

و در کتاب‌های معتبر رجال‌شناسی نامی از ابوهاشم برده نشده است، صاحب «المناقب» درباره او گفته: انسان بزرگوار و مورد اعتمادی است، ولی - چنانکه خوئی گفته است - در کتاب «المناقب» چاپ شده چنین چیزی وجود ندارد^۳. و کلینی متروک الحدیث است.

و کسانی که شرح حال عبید را نوشته‌اند اعم از شیعه و سنی او را دروغگو دانسته‌اند^۴.

روایت هفدهم: طوسی و مفید از علی بن محمد کاتب از حسن بن علی زعفرانی از ابراهیم بن محمد ثقفی از محمد بن علی از عباس بن عبدالله بن عنبری از عبدالرحمن بن اسود یشکری از عون بن عبیدالله از پدر بزرگش از ابورافع روایت کردند که گفت: یک روز در منزل به خدمت پیامبر ﷺ رفتم، دیدم که خوابیده است و ماری در گوشه‌ای از منزل قرار دارد، دوست نداشتم آن مار را بکشم و پیامبر ﷺ را بیدار کنم، و گمان می‌کردم که به او وحی می‌شود، لذا در میان پیامبر ﷺ و آن مار خوابیدم و به خود گفتم: اگر این مار ضرری برساند، به من ضرر می‌رساند نه به پیامبر ﷺ. مقداری منتظر ماندم تا پیامبر بیدار شد که این آیه را تلاوت می‌فرمود:

۱- تفسیر فرات: (۱/۱۲۸).

۲- معجم الخوئی: (۱۷۳-۱۸۲/۸)، (۱۰/۲۵۴).

۳- معجم الخوئی: (۱۰/۳۰۶).

۴- معجم الخوئی: (۱۱/۷۵)، (۲/۳۹).

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ [المائدة: ۵۵].

سپس فرمود: حمد و سپاس خدایی را که نعمتش را برای علی کامل کرد، و مبارک او باد آن فضلی که خداوند به او بخشیده است.^۱

می‌گویم: قبلاً راجع به شرح حال نویسنده بیاناتی را ارائه نمودیم. زعفرانی^۲ و نیز حال ثقفی هم مهمل هستند^۳، و در میان شیعه هیچ کسی را نیافتم که شرح حال عنبری را نوشته باشد، و ابن اسود نیز مجهول الحال است.^۴

روایت هیجدهم: طوسی می‌گوید: گروهی از ابوالفضل به ما خبر دادند که گفت: حسن بن علی زکریا عاصمی برای ما روایت کرد و گفت: احمد بن عبیدالله عدلی برای ما روایت کرد و گفت: ربیع بن یسار برای ما روایت کرد و گفت: اعمش از سالم بن ابی الجعد به نقل از ابوذر رضی الله عنه در حدیثی طولانی گفته که امیرالمؤمنین علی فرمود: آیا بجز من در میان شما کسی دیگر موجود است که در حالت رکوع زکات داده باشد و در مورد او این آیه نازل شده باشد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ [المائدة: ۵۵]. تا آخر روایت.^۵

می‌گویم: شرح حال ابوالفضل و اعمش قبلاً ذکر گردید، و هیچ کسی را نیافتم که شرح حال عاصمی، عدلی و ابن یسار را نوشته باشد.

روایت نوزدهم: نجاشی و محمد بن جعفر از احمد بن محمد بن سعید از احمد بن یوسف از علی بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (رضی الله عنهم اجمعین) از اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین، از اسماعیل بن حکم از عبدالله بن عبیدالله بن ابی‌رافع از پدرش روایت کرد و گفت: تمام داستان قبلی را ذکر کرد.^۶

می‌گویم: احمد بن یوسف اگر قصبانی باشد هیچ کسی را ندیده‌ام که صراحتاً او را موثوق دانسته باشد، و اگر غلام بنی تیم الله باشد، محال است ابن عقده که متولد سال (۲۴۹ هجری) است از او

۱- أمالی الطوسی: (۵۸)، البحار: (۱۰۳/۲۲)، (۱۸۴/۳۵).

۲- معجم الخوئی: (۶۶/۶).

۳- معجم الخوئی: (۲۸۷/۱).

۴- معجم الخوئی: (۳۰۹/۹).

۵- أمالی الطوسی: (۵۵۷)، إثبات الهداة: (۸۶/۲).

۶- رجال النجاشی: (۶۲)، معجم الخوئی: (۱۷۶/۱)، البحار: (۳۰۵/۳۲).

روایت کرده باشد، و آن کسی که نجاشی روایتش را از او نقل می‌کند، سال (۲۰۹ هجری) بوده است.^۱ و اسماعیل بن محمد و ابن حکم هر دو مجهول هستند.^۲

روایت بیستم: محمد بن سلیمان کوفی گوید: ابو احمد عبدالرحمن بن احمد همدانی به من اجازه داد و گفت: ابراهیم بن حسن برای من روایت کرد و گفت: حبان بن علی از محمد بن سائب از ابی صالح از ابن عباس رضی الله عنهما درباره قول خداوند که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ برای ما روایت کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد رفت و مردم مشغول نماز خواندن بودند، برخی در حالت رکوع، برخی در حالت سجده و برخی در حالت نشستن بودند، در آن حال مسکینی درخواست کمک می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله آن مسکین را صدا زد و فرمود: آیا کسی به تو چیزی بخشیده؟ گفت: بله، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: چه چیزی به تو بخشیده؟ گفت: یک انگشتر نقره‌ای. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی آن را به تو بخشید؟ گفت آن مردی که در حالت قیام قرار دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در چه حالتی بود که انگشتر را به تو بخشید؟ گفت: در حالت رکوع بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دید که آن مرد علی بن ابیطالب است، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر را سر داد.^۳

می‌گویم: همدانی مجهول است، و ابراهیم بن حسین نزد شیعه در میان چند نفر مجهول مشترک است.

روایت بیست و یکم: محمد بن سلیمان کوفی (با سند قبلی از عبدالله بن محمد بن ابراهیم) که گفت: عبدربه بن عبدالله بن عبدربه عبدی بصری برای ما روایت کرد و گفت: ابوالیسع ایوب بن سلیمان حبطنی برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن مروان سدی از محمد بن سائب کلبی، از ابی صالح غلام ام هانی، از ابن عباس برای ما روایت کرد... روایتی مانند روایت چهاردهم را نقل کرد.^۴ می‌گویم: برای ضعف این سند همان کافی است که چند نفر مجهول در آن وجود دارند، بلکه اسنادی که سدی از سائب کلبی در آن وجود داشته باشد، جزء آن سلسله اسنادهایی است که معروف و مشهور به دروغ هستند!!

۱- معجم الخوئی: (۳۶۶/۲-۳۶۷).

۲- معجم الخوئی: (۱۳۱/۳).

۳- مناقب أمير المؤمنين: (۱۵۰/۱).

۴- مناقب أمير المؤمنين: (۱۶۹/۱).

روایت بیست و دوم: محمد بن سلیمان کوفی گوید: عبیدالله بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن زکریا برای ما روایت کرد و گفت: قیس بن حفص و احمد بن یزید برای ما روایت کردند و گفتند: حسین بن حسن برای ما روایت کرد و گفت: ابو مریم از منهال از عبیدالله بن محمد حنفیه از پدرش برای ما روایت کرد و گفت... روایتی مانند روایت دوازدهم را نقل کرد^۱.

می‌گویم: در کتاب‌های شیعه راجع به موثوق بودن خود محمد بن حنفیه چیزی گفته نشده است، و فرزند عبیدالله مجهول است، و منهال بن عمرو نزد اهل سنت ضعیف و نزد شیعه مجهول است.

روایت بیست و سوم: طبری شیعه گوید: ابوالفرج معافا برای من روایت کرد و گفت: محمد بن قاسم بن زکریا محاربی برای ما روایت کرد و گفت: قاسم بن هاشم بن یونسی نهشلی برای ما روایت کرد و گفت: حسن بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: معاذ بن مسلم از عطاء بن سائل از سعید بن جبیر از ابن عامر برای ما روایت کرد و گفت... روایتی مانند روایت چهاردهم را نقل کرد^۲.

می‌گویم: عطاء بن سائب نزد شیعه مجهول است، اما نزد اهل سنت موثوق است، ولی ایشان در اواخر عمرش، روایات را بهم می‌زد و قاطی می‌کرد و قاسم نهشلی فردی مجهول است، و نام حسن بن حسین در بین افراد بسیاری مشترک است.

و بعد... این که تا کنون ذکر کردیم حال و وضعیت تمام روایت‌های مسندی بود که ما درباره‌ی این قصه و داستان از کتاب‌های معتبر و غیر معتبر شیعه یافتیم، و شما خواننده‌ی محترم فهمیدی که هیچ یک از آنها از طریق روایت اهل تشیع چه رسد به روایات اهل سنت، صحیح نبودند، علیرغم آن همه ابهاماتی که شیعه به هنگام بحث از این استدلال بکار گرفتند، که می‌گفتند: این قصه صحیح می‌باشد و از طریق اهل سنت هم وارد شده است و کتاب‌های اهل سنت خالی از آن نیستند. آنان به این صورت فرق میان تخریج و تحقیق، و ارجاع به منابع را نادیده می‌گرفتند، چنانکه قبلاً گفتیم، بگونه‌ای که موضوع را بر خواننده‌ی ساده‌لوح مشتبه می‌ساختند، با وجود آن، خود می‌دانند که محض ارجاع یک حدیث به یک کتاب به اتفاق مسلمانان اعم از سنی و شیعه دلیل بر صحت آن حدیث نیست.

۱- مناقب أمير المؤمنين: (۱/۱۷۹).

۲- دلائل الإمامة: (۵۴)، مستدرک الوسائل: (۲۵۶/۷)، البحار: (۱۸۶/۳۵)، اليقين: (۲۲۳).

بدون شک بسیاری از علمای اهل سنت درباره‌ی سبب نزول این آیه روایاتی را ذکر کرده‌اند که علی بن ابیطالب در نماز، انگشترش را به مسکینی بخشید، اما ذکر این قصه از طرف علمای اهل سنت یا جهت اعلام ضعف آن است، و یا بخاطر آن می‌باشد که تمام سبب نزول‌های منقول در این باره را ذکر کنند، بدون اینکه صحت آن را به شرط گرفته باشند، و یا اینکه علمای اهل سنت از این رو قصه را با سندش ذکر کرده‌اند تا مسئولیت خود را در این زمینه ادا کرده باشند، اما هیچ یک از آن سبب نزول‌ها صحیح نیستند.

حتی خود امینی که عادتش بر آن است که تمام تلاش خود را برای اثبات احادیث امامت بکار گیرد هر چند که آن حدیث واهی و ضعیف باشد، مانند حدیث ابتدای دعوت یا (یوم الدار) که قبلاً گذشت، درباره این قصه حتی یک روایت را ذکر نکرده که سند آن را بررسی کرده باشد، زیرا علم کامل داشته که یک روایت صحیح در این قصه وجود ندارد، و امینی تنها به آن دسته از علمای اهل سنت که این قصه را ذکر کرده‌اند، اکتفا نموده، تا اینگونه به خوانندگانش بفهماند که صحت این قصه از مسلمات شیعه و سنی است، بدون اینکه حقیقت رأی و نظر بسیاری از علمایی که این قصه را صحیح ندانسته‌اند، بیان کند، این است آن امانتداری‌ای که امینی به آن افتخار می‌کند و از ما می‌خواهد که آن را رعایت کنیم.

در هر صورت، درباره‌ی اسانید این قصه بحث خود را طولانی‌تر نمی‌کنیم، مهم آن است که شیعه بتوانند برای این قصه تنها یک سند صحیح را چه از کتاب‌های سنی و چه در کتاب‌های شیعه به ما معرفی کنند.

اکنون به بحث متون این روایات می‌پردازیم:

بحث در مورد متون روایات صدقه دادن علی علیه السلام به انگشترش در حالت رکوع

از دلایل ضعف این قصه و اضطرابات واضح آن، اختلاف در روایات آن است، در یک روایت آمده که نزول این آیه در منزل پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

و در یک روایت دیگری آمده که در جلسه‌ای که با یهودیان داشت، نازل شد.

و در روایت دیگری آمده که در مسجدش نازل شده، بلکه بعضی روایات گفته‌اند: نزول این آیه در مسجد الحرام بوده، از این رو که یک روز امیرالمؤمنین داخل کعبه شد و نماز می‌خواند، هنگامی که به رکوع رفت، مسکینی وارد شد و علی بن ابیطالب حلقه انگشترش را به او صدقه داد، پس این

آیه در حق او نازل شد^۱.

و همچنین در مورد آنچه که علی به صدقه داده است، اختلاف وجود دارد، بعضی می‌گویند: انگشترش را بخشیده چنانکه در بیشتر روایات ذکر شده، و بعضی می‌گویند: عبایش را به صدقه داده است چنانکه در روایت الکافی آمده است، بعضی قاطعانه گفته‌اند: شاید این قصه تکرار شده است یک بار با انگشترش صدقه داده و یک بار با عبایش صدقه داده است^۲.

و نیز اختلاف در انگشتر است، که آیا انگشتر طلا بوده و یا نقره چنانکه در روایات آمده^۳. و نیز اختلاف در نقش انگشتر وجود دارد، بعضی گفته‌اند: در نقش انگشتر نوشته شده بود، ملک، از آن خدا است^۴ و بعضی گفته‌اند: بر روی آن نوشته شده بود: منزه است کسی که افتخار من آن است که بنده‌ی او هستم^۵.

و نیز اختلاف وجود دارد در آن نمازی که انجام می‌داد، بعضی گفته‌اند: نماز سنت بوده و بعضی گفته‌اند: نماز فریضه و به امامت رسول خدا بوده^۶.

و نیز اختلاف است که سائل سخن خودش را چگونه شروع کرد، در یک روایت آمده که گفت: سلام بر تو ای ولی خداوند و ای کسی که در حق مسلمانان از خود آنان شایسته‌تر هستی! صدقه‌ای به این مسکین بده، و در روایت دیگری آمده که گفت: بار الها! من تو را گواه می‌گیرم که در مسجد پیامبرت درخواست کمک کردم، چنانکه در اکثر روایات آمده است.

و همچنین اختلاف است در وقت نزول آیه، در برخی از روایات آمده که این آیه قبل از داستان نازل شده و در روایات دیگری آمده که پس از دعای پیامبر ﷺ نازل شده است.

و همچنین از چگونگی دادن صدقه اختلاف است، در بعضی از روایات آمده که علی خود انگشترش را بیرون کشیده و به مسکین بخشیده و روایاتی گفته‌اند: خود مسکین انگشتر را از انگشت علی بیرون کشیده است.

۱- البحار: (۱۲۸/۳۷).

۲- تفسیر الصافی: (۴۶/۲).

۳- البرهان: (۴۸۴/۱)، البحار: (۱۸۷-۱۹۶/۳۵).

۴- البحار: (۲۰۳/۳۵)، سعد السعود: (۹۷).

۵- تفسیر فرات: (۱۲۸/۱).

۶- و نیز نگاه کن البحار: (۱۹۰/۳۵).

و نیز اختلاف است در اینکه چه وقت پیامبر ﷺ این آیه را به قومش تبلیغ کرد؟ برخی گفته‌اند: به محض اینکه آیه نازل شد پیامبر ﷺ آن را بر مردم تلاوت کرد، و برخی گفته‌اند: تبلیغ آن را تا روز غدیر خم به تأخیر انداخت.^۱

و همچنین از چگونگی درخواست مسکین اختلاف است؛ در بعضی از روایات آمده که آن مسکین از ابتدا از شخص پیامبر درخواست کمک کرده، و در روایت دیگری آمده که سائل از ابتدا در مسجد درخواست کمک کرد، سپس پیامبر ﷺ او را دید و از او سؤال کرد و فرمود: آیا کسی به تو کمکی کرده است؟^۲. تضاد در روایات بسیار است به آنچه که ذکر کردیم اکتفا می‌کنیم.

و اکنون در رد این استدلال چند نکته را ذکر می‌کنیم:

۱- اگر گفته شود: این آیه دلیل بر نفی امامت ابوبکر و عمر و عثمان است، همچنین می‌شود که گفت: دلیل است بر نفی بقیه ائمه دوازده‌گانه؛ پس این دلیل بیشتر به ضرر اهل تشیع است تا به اهل سنت، زیرا اگر گفته شود: دادن صدقه در حال رکوع شرط سرپرستی امت است، هیچ یک از بقیه ائمه در این حالت صدقه نداده‌اند.

۲- صیغه «الذین یؤتون الزکات وهم راکعون» صیغه جمع است، چگونه می‌شود گفت: تنها بر علی صدق می‌کند، هر چند در لغت چنین اطلاقی صحیح است و در قرآن شواهد آن موجود است، اما حمل صیغه جمع بر مفرد بدون دلیل خلاف صحیح است، آنگونه که برمی‌آید امینی در برابر ضعف اسانید این روایات و بی‌پایه و اساس بودن استدلال به آن هیچ راه فراری نداشته، او در بیان اینکه در قرآن آیات فراوانی وجود دارند که به صیغه جمع ذکر شده‌اند و منظور به آنها مفرد است^۳. موضوع را زیاد طول داده است، بدون شک آنچه که ذکر کرده صحیح است، ولی چنین استدلالی در اینجا بی‌فایده است، زیرا آن مثال‌هایی که امینی ذکر کرده است، روایات صحیحی بر خلاف این روایات در مورد آنها وجود دارد.

۳- خداوند از هیچ کسی تمجید نمی‌کند مگر در برابر فعل نیکی نباشد (یعنی خداوند تنها در برابر کار نیک از کسی تعریف و تمجید می‌کند - مترجم) دادن صدقه در حال نماز خواندن،

۱- البرهان: (۴۸۰/۱-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۹)، البحار: (۱۸۸/۳۵)، العیاشی: (۱۵۶/۳۷)، العیاشی: (۳۶۰/۱)، الکافی: (۲۸۹/۱).

۲- و نیز به تفسیر فرات: (۱۲۵/۱-۱۲۶) نگاه کن.

۳- الغدیر: (۱۶۳/۳).

مستحب نیست، زیرا اگر مستحب می‌بود، خود پیامبر ﷺ یک بار آن را انجام می‌داد، و یا علی رضی الله عنه این کار را چند بار دیگر تکرار می‌کرد، زیرا انسان در نماز مشغول است و فرصت کار دیگری را ندارد. تعجب اینجا است که شیعه نماز اهل سنت را بخاطر اینکه دست راستشان را بر روی دست چپ قرار می‌دهند، باطل می‌دانند و آن را مستوجب بطلان نماز می‌دانند^۱، اما کار امیرالمؤمنین را که مشغول به مسکین بوده و به او اشاره نموده تا انگشتر را از دست امیر بیرون بکشد و یا خود امیر عبا را از تن درآورده و به مسکین بخشیده و... تا آخر آنچه که در روایات آمده، مستوجب بطلان نماز نمی‌دانند، با وجود اینکه کار امیرالمؤمنین با آنچه که شیعه در این زمینه از خود امیرالمؤمنین و انمه ذکر کرده‌اند در تعارض است، چه رسد به اینکه با آیه:

﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ [الأنفال: ۳]. در تعارض می‌باشد.

از پیامبر ﷺ روایت شده که یک بار نمازگذاری را دید با ریش خود بازی می‌کرد، پیامبر فرمود: این شخص اگر در نماز از قلب خاشعی برخوردار می‌بود، اعضای بدنش هم خاشع می‌بودند^۲. و شیعه ذکر کرده‌اند که هرگاه وقت نماز فرا می‌رسید، علی بن ابیطالب رنگش می‌پرید و می‌لرزید. عرض کردند: چرا اینگونه می‌لرزی؟ در جواب فرمود: وقت آن امانتی فرارسیده که خداوند آن را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه فرمود، هیچ کدام قبول نکردند و از حمل آن خودداری کردند، اما انسان آن را پذیرفت، و من با این همه ضعیفی که دارم نمی‌دانم که آیا به خوبی آن را انجام می‌دهم یا خیر^۳.

ایشان صاحب این گفتار هستند چنانکه شیعه روایت می‌کنند، که می‌فرمود: خوشا به حال کسی که مخلصانه خدا را عبادت می‌کند و از او طلب می‌کند، و دلش به آنچه که چشمانش می‌بینند، مشغول نمی‌گردد، و به آنچه که با گوش‌هایش می‌شنود، ذکر خدا را فراموش نمی‌کند^۴. امیرالمؤمنین این را در غیر نماز فرموده، و اگر در نماز می‌بود، چی؟ مثل اینکه شیعه خواسته‌اند که بگویند: امیرالمؤمنین از جمله آن کسانی است که به حرف خود عمل نمی‌کنند.

۱- الخصال: (۱۶/۲)، دعائم الإسلام: (۱۵۹/۱)، قرب الأُسناد: (۱۲۵)، البحار: (۲۷۷/۱۰-۳۹۶)، (۲۰۳/۸۴-۳۲۵)، المسائل الممنتخبه: تألیف خوئی: (۱۰۴)، زبدة الأحكام: تألیف اراکی (۱۰۰)، المسائل الإسلامية: تألیف شیرازی (۳۱۰).

۲- البحار: (۲۶۱/۸۴-۲۳۹)، الخصال: (۱۶۵/۲).

۳- البحار: (۲۵۶/۸۴)، المناقب: (۱۲۴/۲).

۴- البحار: (۲۹۹/۷۰)، (۲۶۱/۸۴)، الکافی: (۱۶/۲).

از صادق روایت شده که فرمود: هرگاه داخل نماز شدید، مواظب باشید با خشوع و خضوع و با تمام وجود در نماز قرار بگیرید، زیرا خداوند تَعَالَى می فرماید:

﴿الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾ [المؤمنون: ۲۱].

«(مؤمنین) آن کسانی که در نمازشان خاشع هستند».

و نیز از او روایت شده که می فرمود: هرگاه رو به قبله کردی دنیا و آنچه در دنیا است، فراموش کن و مردم و هر آنچه که به آن مشغول هستند، فراموش کن و دلت را از هر چیزی که تو را از خدا مشغول می کند، خالی کن.^۱

شیعه درباره‌ی نماز امام زین العابدین و خشوع ایشان در نماز، روایات فراوانی را ذکر کرده‌اند، از جمله این که: یک بار امام زین العابدین رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ نماز می خواند، فرزندش باقر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که کوچک بود، در کنار چاه عمیق خانه‌اش در مدینه قرار گرفت، و باقر در چاه افتاد، پس وقتی مادرش آن را دید فریاد کشید و بر سر چاه آمد و می گفت: ای فرزند رسول خدا! فرزندت محمد در چاه غرق شد، اما ایشان در حالی که سر و صدای فرزندش را می شنید، نمازش را قطع نکرد، هنگامی که مادر باقر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ دید که امام زین العابدین به نمازش طول می دهد، این کار خیلی بر او سنگینی می کرد، لذا به خاطر ناراحتی برای فرزندش گفت: چقدر سنگدل هستید ای آل بیت رسول الله؟ اما امام زین العابدین به نمازش ادامه داد و آن را قطع نکرد تا کاملاً آن را انجام داد، سپس رو به همسرش کرد و بر لبه‌ی چاه نشست، دستش را به عمق چاه فرو برد، در حالی که بجز با طناب دراز به عمق چاه نمی رسید، فرزندش را با دست از درون چاه بیرون کشید، در حالی که فرزند می خندید و حرف‌های شیرین می زد، نه لباس و نه بدنش خیس نشده بود، سپس به همسرش فرمود: فرزندت را بگیر ای کسی که ضعیف‌الایمان هستی! همسر بخاطر سلامتی فرزندش خندید، اما بخاطر کلمه ضعیف‌الایمان گریست. امام فرمود: دیگر هیچ ملامتی بر تو نیست، من در بین دست خداوند جباری بودم و اگر از او روی گردان می شدم، خداوند هم از من روی گردان می شد، و بعد از خدا چه کسی می تواند به من رحم کند.^۳

از ثمالی روایت شده که گفت: علی بن حسین را در حال نماز دیدم که عبایش از یکی از شانه‌هایش افتاده بود، تا از نمازش فارغ نشد آن را اصلاح نکرد. لذا از ایشان سؤال کردم: که چرا آن

۱- البحار: (۲۶۰/۸۴).

۲- البحار: (۲۳۰/۸۴)، مصباح الشریعة: (۱۰).

۳- المناقب: (۱۳۵/۴)، البحار: (۳۴/۴۶)، (۲۴۵/۸۴)، إثبات الهداة: (۲۴/۳).

را اصلاح نکردی؟ گفت: وای بر تو مگر من در بین دستان چه کسی هستم؟ بدرستی نماز هیچ عبدی مقبول نیست مگر آن نمازی نباشد که با قلبش به آن روی آورده است.^۱

از صادق روایت شده که گفت: پدرم می‌گفت: علی زین‌العابدین هرگاه نماز می‌خواند انگار که تنه درخت است و هیچ‌گونه تکانی نمی‌خورد مگر این که باد او را تکان دهد.^۲

در روایت آمده: یک بار ابلیس در صورت ماری که ده تا سر داشت و دارای نیش‌های تیز و چشم‌های وارونه بود، در نماز خود را جلوی علی بن حسین نمایان کرد، و ابلیس در جای سجده علی بن حسین به صورت افعی خطرناکی بیرون آمد، سپس بلند شد، اما علی بن حسین از آن نترسید، آن مار سپس بر روی زمین خزید و ده تا انگشت پاهای علی بن حسین را با نیش‌های تیز گاز گرفت، اما علی بن حسین حتی با گوشه چشمانش به آن نگاه نکرد و پاهایش را در جای خود تکان نداد.^۳

از جعفری روایت شده که گفت: یک روز ابو جعفر نماز می‌خواند که از بالا چیزی بر روی سرش افتاد، آن را از روی سرش برداشت تا اینکه جعفر بلند شد و آن را از روی سر پدرش برداشت.^۴

روایات در این زمینه بسیار فراوان هستند و آنچه که ما ذکر کردیم مشتق از خروار بود.^۵ ولی دقت کنید که چگونه می‌توان در بین این روایات و آنچه که امیرالمؤمنین انجام داده، از جمله گوش فرادادن به مسکین و این که در میان تمام نمازگزاران تنها ایشان متوجه مسکین شده و با ایشان مشغول شده، توفیق قرار داد؟ و در برخی از روایات آمده که: امیرالمؤمنین پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواند.^۶ پس بدون شک ایشان در صف اول قرار گرفته‌اند، و اینکه انگشت را از انگشت بیرون آورده و به سوی مسکین پرت کرده، یا اینکه عبایش را از تن درآورده - چنانکه در الکافی آمده، که این مشکل‌تر است - و آن را به سوی مسکین پرت کرده و...

وقتی در مورد شخصی از امام کاظم سؤال شد که نماز می‌خواند و صدایی را می‌شنود، پس ساکت می‌گردد و به آن صدا گوش فرامی‌دهد، آیا اشکالی به نمازش وارد می‌شود؟ فرمود: نماز را

۱- علل الشرائع: (۲۳۳)، البحار: (۶۶-۶۱/۴۶)، (۲۳۷/۸۴)، الخصال: (۵۱۷).

۲- الکافی: (۳۰۰/۳)، البحار: (۶۴/۴۶)، (۲۴۸-۲۲۹/۸۴).

۳- إثبات الهداة: (۲۵/۳).

۴- البحار: (۲۵۲/۸۴).

۵- برای آگاهی بیشتر نگاه کن: البحار: (۲۲۶/۸۴)، (باب آداب الصلاة).

۶- البرهان: (۴۸۵/۱).

ناقص می‌کند^۱. پس نماز کسی که تمام آن حرکاتی را که امیرالمؤمنین انجام دهد، چگونه است، آن امیرالمؤمنین که به گمان شیعه می‌گفت: قرار دادن دست راست بر روی دست چپ در نماز عمل بی‌فائده است و در نماز نباید حرکات بی‌فائده را انجام داد^۲.

در هر صورت به موضوع خود برمی‌گردیم و به ذکر آن نکته‌هایی که در رد این روایت آمده‌اند، می‌پردازیم.

۴- اگر فرض کنیم که دادن صدقه در نماز مشروع است هرگز به حالت رکوع اختصاص داده نمی‌شد، بلکه در حالت ایستادن و نشستن از حالت رکوع بهتر بود، آیا اگر کسی که در حالت ایستادن یا نشستن صدقه بدهد، مستحق این ولایت نیست؟

۵- علی بن ابیطالب در عهد پیامبر خدا ﷺ جزء ثروتمندان نبوده تا زکات بر او واجب باشد، زیرا ایشان فقیر بوده‌اند و زکات بر کسی واجب است که ثروت داشته باشد و به حد نصاب رسیده باشد و آن ثروت یک سال کامل در اختیار او باشد، اما علی بن ابیطالب جزء این ثروتمندان نبوده‌اند، و فقیر بودن اهل بیت جای ترس و بیم نیست.

شیعه روایت کرده‌اند که: یک روز علی بن ابیطالب به همسرش فاطمه گفت: ای فاطمه! آیا خوراکی هست که به من بدهی بخورم؟ فاطمه گفت: قسم به آن کسی که پدرم را به نبوت اکرام کرده و تو را به وصیت احترام بخشیده، در خانه من چیزی وجود ندارد که شایسته‌ی خوردن باشد، و این دو روز است که هیچ‌گونه خوراکی در منزل ما وجود ندارد، مگر مقدار کمی نباشد که خودم و حسن و حسین از آن نخورده‌ایم و برای تو می‌آورم. علی گفت: چرا نگفته‌ای تا خوراکی را برایم بیاورم؟ فاطمه گفت: ای ابوالحسن! من از پروردگارم شرم می‌کنم که از تو تکلیفی بکنم که تو توان آن را نداشته باشی، پس علی رفت و یک دینار را به قرض گرفت... تا آخر روایت^۳.

و در روایت دیگری آمده: پیامبر ﷺ به خانه فاطمه رفت، دید فاطمه از گرسنگی زرد شده است، پیامبر ﷺ فرمود: چرا صورتت را زرد می‌بینم؟ فاطمه گفت: ای رسول خدا! از گرسنگی زرد شده است^۴.

۱- قرب الأَسناد: (۱۲۳)، البحار: (۲۹۶/۸۴).

۲- البحار: (۲۷۷/۱۰)، (۳۲۵/۸۴).

۳- أمالی الطوسی: (۶۲۶)، البحار: (۱۹۷/۱۴)، (۴۳-۳۱-۵۹)، (۱۴۷/۹۶)، تأویل الآیات: (۱۰۸/۱)، کشف الغمّة: (۴۶۹/۱)، تفسیر فرات: (۸۳/۱).

۴- الکافی: (۵۲۸/۵)، البحار: (۶۲/۴۳)، نور الثقلین: (۵۸۷/۳).

عجایب نیست که رسول خدا ﷺ از شدت تنگدستی، برای قوت خود و خانواده‌اش قرض بگیرد! پیامبر ﷺ در این باره حکایاتی دارد که شیعه آنها را روایت کرده‌اند، از جمله این روایت:

علی روایت کرده که یک نفر یهودی چند دینار را به عنوان قرض به پیامبر داده بود؛ آن شخص یهودی از پیامبر ﷺ خواست تا آن چند دینار قرض را به او پس بدهد، فرمود: ای فلانی! هیچی ندارم که بدهی‌ام را پرداخت کنم. آن مرد گفت: ای محمد! از تو جدا نمی‌شوم تا بدهی‌ام را نپردازی. پیامبر ﷺ فرمود: پس با هم بنشینیم. پیامبر ﷺ با او نشست تا در آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را خواند.^۱

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که گوید: رسول خدا در حالی فوت کرد که زرهی جنگی‌اش در مقابل سی صاع جو که برای خانواده‌اش گرفته بود به رهن در نزد مردی یهودی گذاشته بود.^۲

از صادق روایت شده: که رسول خدا ﷺ در حالی فوت کرد که بدهکار بود.^۳

وضعیت پیامبر ﷺ اینگونه بوده است، با وجود آن همه سخت‌گیری که نسبت به قرض داشته است، تا آنجا که بر سر جنازه‌ی کسی که بدهکار بوده، نماز نخوانده است هر چند مقدار کمی بوده باشد، اینک در زمان خود پیامبر ﷺ مردی فوت می‌کند و دو دینار بدهکار بوده که بر جنازه‌اش نماز نخوانده است.^۴

یک مرد دیگر انصاری که بدهکار بود، فوت می‌کند و پیامبر ﷺ بر سر جنازه‌اش نماز نمی‌خواند و می‌فرماید: تا بدهی‌اش پرداخت نشود، بر جنازه‌اش نماز نخوانید.^۵

و روایت کرده‌اند که: رسول خدا به هنگام استعاذه و پناه بردن به خدا قرض و کفر را در کنار هم قرار می‌داد، از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده که پیامبر ﷺ می‌فرمود: از کفر و قرض به خدا پناه می‌برم. عرض کردند: ای رسول خدا! آیا قرض همتای کفر است؟ فرمود: بله.^۶

از صادق روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ فرمود: قرض، پرچم خداوند بر روی زمین است،

۱- أمالی الصدوق: (۳۷۶)، البحار: (۲۱۶/۱۶).

۲- مکارم الأخلاق: (۲۵)، الاحتجاج: (۱۲۰)، قرب الأسناد: (۴۴)، البحار: (۲۳۹/۱۶)، (۲۹۷/۱۷)، (۱۴۴/۱۰۳).

۳- الکافی: (۲۵۳/۱)، (۹۳/۵)، التهذیب: (۱۸۴/۶)، البحار: (۲۷۵/۱۶)، (۳۲۱/۴۳)، (۳۴۵/۸۱)، (۱۴۲/۱۰۳)، من لایحضره الفقیه: (۱۱۱/۳)، الوسائل: (۳۱۷/۱۸).

۴- علل الشرائع: (۵۲۸)، البحار: (۳۴۴/۸۱)، (۱۴۲/۱۰۳)، من لایحضره الفقیه: (۱۱۱/۳).

۵- علل الشرائع: (۵۹۰)، المحاسن: (۳۱۸/۲)، البحار: (۱۴۳/۱۰۳)، الوسائل: (۳۱۹/۱۸).

۶- الخصال: (۲۷)، علل الشرائع: (۵۲۷)، البحار: (۱۴۱/۱۰۳).

پس هرگاه بخواید عبدی را ذلیل کند، قرض را بر گردنش قرار می‌دهد.^۱

از باقر روایت شده که می‌گفت: شهادت در راه خدا کفاره همه‌ی گناهان می‌شود، ولی کفاره‌ی قرض تنها ادا و پرداختن آن است.^۲ و غیر این روایات، روایات دیگری در این زمینه زیاد هستند. چه چیزی سبب شده که پیامبر ﷺ قرض کند و بعد از فوتش هنوز بدهکار بماند، با وجود این همه روایات که شیعه در این زمینه روایت کرده‌اند، آیا کسی که چنین وضعیتی داشته، واجب است که زکات را بپردازد؟

نکته‌ی دیگر این‌که علی تا روز وفاتش از چنین وضعیتی برخوردار بوده است، در آن روزی که فاطمه‌ی زهرا با علی ازدواج کرد، زنان قریش بخاطر تنگدستی و فقر علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام خرده می‌گرفتند و او را مسخره می‌کردند، لذا فاطمه علیها السلام نزد پدرش آمد و از او گله کرد و گفت: تو من را به ازدواج مردی درآورده‌ای که فقیر است و هیچ‌گونه مالی ندارد.

در روایت دیگری آمده: که زنان قریش به فاطمه علیها السلام گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله تو را به ازدواج کسی درآورده است که فقیر و تنگدست است.^۳

علی اینگونه زیسته است، در یکی از خطبه‌هایش گفت: بخدا قسم این زره‌ام به حدی باریک شده که حتی از پینه‌چی آن شرم می‌کنم، و بعضی به من می‌گویند: چرا آن را کنار نمی‌گذاری؟^۴ (یعنی شرم می‌کنم که آن را نزد پینه‌چی ببرم، چون به حدی باریک شده که قابل پینه‌کردن نیست - مترجم). علی به حدی تنگدست بود که ناچار شد تا وسائل نظامیش را بفروشد و قوت یک روز را تهیه کند؛ از علی روایت شده که فرموده: چه کسی این شمشیر را از من می‌خرد؟ بخدا قسم اگر پول کافی برای خرید لباس داشتم، آن را نمی‌فروختم.^۵

۱- علل الشرائع: (۵۲۹)، البحار: (۱۴۲/۱۰۳).

۲- علل الشرائع: (۵۲۸)، الخصال: (۹)، البحار: (۱۴۱/۱۰۳).

۳- بعداً تخریج این روایات خواهد آمد.

۴- نور الثقلین: (۱۶/۵)، البحار: (۳۴۶/۴۰)، (۱۶۰/۴۱)، (۳۲۰/۶۶)، (۳۹۴/۷۷).

۵- المناقب: (۹۷/۲)، البحار: (۳۲۴/۴۰)، (۴۳/۴۲)، کشف المحجبة: (۱۲۴).

ایشان همواره نزد رسول الله از بدهکاری و قرض شکایت می‌کرد تا عاقبت در حالی فوت کرد که بدهکار بود.^۱ از باقر روایت شده که فرمود: علی علیه السلام در حالی فوت کرد که هشتصد هزار درهم بدهکار بود.^۲

همانا فرزندانش نیز از چنین وضعیتی برخوردار بودند؛ از صادق روایت شده که گوید: هنگامی که حسن علیه السلام فوت کرد، بدهکار بود و زمانی که حسین علیه السلام فوت کرد، بدهکار بود.^۳

بلکه حسین علیه السلام فرزند خود را بخاطر بدهی‌هایش خسته کرده بود؛ هنگامی که شهید شدند، هفتاد و خرده‌ای هزار دینار بدهکار بودند، فرزندش علی بن حسین به حدی به قرض‌های پدرش اهمیت می‌داد، حتی در بیشتر شبانه‌روز فرصت خواب و خوراک را نداشت.^۴

این موضوع را بیشتر از این ادامه نمی‌دهیم، اما آیا ممکن است که اینها مالی داشته باشند که به حد نصاب رسیده و یک سال کامل چنین مالی را در اختیار داشته باشند؟ و آیا ممکن است چنین کسانی بیشتر از نیاز خود مال داشته باشند و بدهکار نبوده باشند؟

این بحث را به روایتی که شیعه در این زمینه وضع کرده‌اند به پایان می‌بریم، که این روایت نشان می‌دهد فقر و تنگدستی علی علیه السلام جزء مسلمات و بدیهیات است، خلاصه‌ی روایت این است که می‌گوید: علی کدام مال را داشته تا زکات آن را بدرکند؟^۵

۶- روایاتی که گفته‌اند: انگشتر علی طلا بوده،^۶ بر خلاف روایات مربوط به حرام بودن طلا برای مردان است.

از رضا روایت شده که گفت: با انگشتر طلایی نماز نخوانید.^۷

۱- أمالی الطوسی: (۴۴۳)، البحار: (۳۰۱/۹۵)، (۵۷/۱۰۸).

۲- کشف المحجبة: (۱۲۵)، البحار: (۳۳۸/۴۰)، (۱۴۵-۱۴۲/۱۰۳)، الوسائل: (۳۲۲/۱۸)، و نیز نگاه کن: من لایحضره الفقیه: (۱۱۱/۳)، علل الشرائع: (۵۹۰)، المحاسن: (۳۱۸/۲)، الوسائل: (۳۱۷/۱۸).

۳- البحار: (۳۲۱/۴۳)، (۳۴۴/۸۱)، (۱۴۳/۱۰۳)، الکافی: (۹۳/۵)، التهذیب: (۱۸۴/۶)، من لایحضره الفقیه: (۱۱۱/۳)، المحاسن: (۳۱۸/۲)، الوسائل: (۳۱۷/۱۸).

۴- المناقب: (۱۴۳/۴)، البحار: (۵۲/۴۶).

۵- تفسیر عسکری: (۳۰)، البحار: (۲۰/۴۱)، (۱۹۳/۹۶).

۶- البرهان: (۴۸۴/۱)، البحار: (۱۸۷/۳۵-۱۹۶)، المناقب: (۳/۳).

۷- فقه الرضا: (۱۶)، البحار: (۵۳۸/۶۶)، الوسائل: (۴۱۳/۴).

از باقر روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ از هفت چیز نهی کرده: یکی از آن هفت چیز را استفاده از انگشتر طلا ذکر کرده^۱. و از صادق روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ به علی فرمود: مواظب باش از انگشتر طلا استفاده نکنید^۲.

از علی رضی الله عنه روایت شده که گفت: پیامبر ﷺ من را - نمی گویم شما را- از استفاده‌ی انگشتر طلا منع کرده، پس چگونه می توان بین این روایات و روایت صدقه دادن طلا توفیق حاصل کرد؟^۳.

۷- نزد شیعه امامیه جائز نیست که انگشتر را به عنوان زکات داد، زیرا شیعه امامیه در زیورآلات زکات بدر نمی کنند، و بسیاری از فقهای مسلمان موافق این نظریه هستند^۴.

۸- زکات باید به محض وجوب بدر شود و نباید منتظر ماند تا کسی درخواست کند، بنابراین کسی که زکات را بدر نمی کند تا از او درخواست نشود که زکات را بدر کند، جای مدح و ستایش نیست، کسی جای مدح و ستایش است که به محض اینکه زکات در مالش واجب شد، فوری آن را بدر کند.
۹- این آیه همچون آیه ذیل است:

﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّكْعِينَ﴾ [البقرة: ۴۳].

«و نماز را بر پای دارید و زکات پردازید و با رکوع کنندگان رکوع کنید».

که مردم را به نماز جماعت تشویق می کند، زیرا نمازگزار هنگامی به یک رکعت کامل رسیده که همراه امام به رکوع برود، اما کسی که در حالت سجده به امام برسد یک رکعت را از دست داده است، ولی قیام شرط کمال یک رکعت نیست.

۱۰- گاهی اوقات کلمه‌ی رکوع اطلاق می شود و منظور به آن خشوع است، مانند قول خداوند

که می فرماید:

﴿يَمْرِيْمٌ أَقْنِي لِرَبِّكِ وَأَسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّكْعِينَ﴾ [آل عمران: ۴۳].

۱- قرب الإسناد: (۴۸)، البحار: (۵۳۸/۶۶).

۲- قرب الإسناد: (۶۶)، البحار: (۳۳۹/۶۶)، الوسائل: (۴۱۶/۴).

۳- معانی الأخبار: (۳۰۱)، البحار: (۵۳۹/۶۶)، الوسائل: (۴۱۴/۴)، (۳۰۸/۶).

۴- الانتصار: (۸۰)، المختصر النافع: (۸۱)، مسائل المنتخبة: (۱۷۰)، زبدة الأحكام: (۱۱۶-۱۶۹)، شرائع

الإسلام: (۵۰/۱)، المسائل الإسلامية: (۴۴۷)، البحار: (۳۷/۹۶-۳۸-۳۹-۴۱-۴۲)، قرب الإسناد: (۱۳۵)،

دعائم الإسلام: (۴۶۴)، الحدائق الناضرة: (۹۷/۱۲-۹۸)، الوسائل: (۱۵۶/۹)، و پس از آن.

«ای مریم! همیشه خاشعانه به اطاعت و عبادت پروردگارت مشغول شو و با نمازگزاران به سجده و رکوع بپرداز.»

که منظور به رکوع خشوع است، زیرا از زنان درخواست نمی‌شود که با جماعت نمازشان را برگزار نمایند، بنابر این منظور به «وهم را کعون» کسانی می‌باشند که برای خدا خضوع و خشوع دارند، نه این که در حالت رکوع زکات بدر کنند، دقت کنید!

۱۱- و از جمله: این آیه درباره‌ی منع دوستی با کافران و امر به دوستی با مؤمنان نازل شده است، و موضوع برای هر آن کسی که در آن دقت کند، واضح است. خداوند می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ ءَأَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ ءَأَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَدِمِينَ ﴿٥٢﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ ﴿٥٣﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾﴾ [المائدة: ۵۱-۵۵].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید، ایشان برخی دوست برخی دیگرند، هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد، بی‌گمان او از زمره‌ی ایشان به شمار است، و شکی نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند. می‌بینی کسانی که بیماری به دل دارند، بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسم که بلائی بر سر ما آید، امید است که خداوند فتح را پیش بیاورد و یا از جانب خود کاری کند، و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند. مؤمنان می‌گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که با شدت و حدت به خدا سوگند می‌خورند و می‌گفتند: ما با شما هستیم؛ کردارشان بیهوده و تباه‌گشت و زیانکار شدند. ای مؤمنان! هر کس از شما از آیین خود باز گردد، خداوند جمعیتی را خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند، نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومند، در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از

سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به خود راه نمی‌دهند، این هم فضل خدا است؛ خداوند آن را به هر کسی که بخواهد عطا می‌کند و خداوند دارای فضل فراوان و آگاه است. تنها خدا و پیامبر او و مؤمنان یاور و دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را بجای می‌آورند و زکات مال بدر می‌کنند».

این آیات به وضوح بیان می‌دارند که دوستی با یهود و مسیحیان امری ممنوع و منهی‌عنه است، و خداوند آن کسانی را که مرضی به دل دارند، توصیف می‌کند که با کافران و منافقان و مرتدان دوست شده‌اند، و خداوند بیان فرموده که: آنان نمی‌توانند ضرری به خداوند برسانند، سپس خداوند مؤمنان را به چند ویژگی توصیف نموده است، پس این سیاق عام برای کسی که به دقت آنها را بخواند، موجب علم یقینی می‌شود، بگونه‌ای که ممکن نیست آن را از ذهن دور کند، و سیاق این آیات به خواننده می‌فهماند که این آیه عام است و شامل همه‌ی مؤمنانی که دارای چنین صفاتی هستند، می‌شود، و مخصوص یک فرد معین نیست، و آیا شیعه باز هم معتقد هستند که ولایت نزد اهل کتاب همان معنی وصیت می‌دهد؟ و این آیات را بمعنی وصیت تفسیر می‌کنند؟ و معنی این آیات آن است که بگوئیم: بعضی از اهل کتاب وصی بعضی دیگر هستند؟ چنین تفسیری چگونه ممکن است؟

از زنگار ذهن‌ها و از گمراهی بعد از ایمان، به خدا پناه می‌بریم.

۱۲- و از جمله: نهایت معنی آیه این است که بر مؤمنان واجب می‌دارد تا خدا، رسولش ﷺ و مؤمنان را دوست داشته باشند، پس مؤمنان علی را دوست می‌دارند، و بدون شک دوست داشتن علی بر هر فرد مسلمانی واجب است، چنانکه بر هر مؤمنی واجب است امثال علی را دوست داشته باشد. خداوند متعال فرموده:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴].

«شما ای دو همسر پیامبر! اگر به درگاه خداوند توبه کنید، بی‌گمان دل‌هایتان به حق گرایش یافته است. و اگر به زیان او همپشت شوید (بدانید) که خداوند کارساز اوست. و (نیز) جبریل و درستکاران مؤمن (کارسازان اویند) و (نیز) فرشتگان پس از این پشتیبانند».

خداوند در این آیه بیان فرموده که هر مؤمن صالحی پشتیبان رسول الله ﷺ هستند، چنانکه خدا و جبرئیل پشتیبان ایشان هستند و به این معنی نیست که مؤمنان صالح سرپرست رسول الله هستند و در او تصرف می‌کنند.

خداوند تبارک و تعالی فرموده:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱ [التوبة: ۷۱].

«مردان و زنان مؤمن برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند».

خداوند ﷻ در این آیه هر مؤمنی را یاور تمام مؤمنان قرار داده است، و این سبب نمی‌شود که هر مؤمنی امیر معصوم بر مؤمن دیگری شود، و به جز او هیچ کسی سرپرستی را به عهده نگیرد، هر مؤمن پرهیزگاری ولی خداوند است و خدا یاور او است، چنانکه خداوند فرموده:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ [البقرة: ۲۵۷].

«خداوند یاور آن کسانی است که ایمان آورده‌اند».

و نیز فرموده:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأحزاب: ۶].

«و خویشاوندان در کتاب خداوند، برخی از آنان به برخی (دیگر) از سایر مؤمنان و مهاجران سزاوارترند؛ مگر آنکه (در حیات خویش) در حق دوستانان نیکی ای بکنید؛ این (حکم) در کتاب (لوح محفوظ) نوشته شده است».

این نصوص همگی دوستی و یآوری مؤمنان را برای یکدیگر ثابت می‌کنند، که این مؤمن دوست و یاور آن مؤمن است و فلان دوست فلان است، و همگی اولیاء خداوند ﷻ هستند، و خدا و فرشتگان و مؤمنان یاوران رسول الله ﷺ هستند، چنانکه الله و رسول الله و فرشتگان یاوران مؤمنان هستند، و هیچ کدام از این نصوص به این معنی نیستند که هر کسی ولی و یاور کسی باشد به معنی امیر و سرپرست او است، و هیچ کس دیگر حق سرپرستی را ندارد و تنها حق او است که در امور آن مؤمن تصرف کند؟!.

۱۳- فرق میان (الْوَالِيَّة) به فتح واو (و الْوَالِيَّة) بکسر واو معروف است، اگر به فتح واو باشد بمعنی دوستی و ضد دشمنی، که در اینجا هم به همین معنی است، زیرا در آیه به کسره واو نیامده، چون به کسره واو بمعنی امارت است^۲.

پس امیر به والی نام برده می‌شود، اما هرگز به ولی نام برده نمی‌گردد.

۱- شیعه قول باقر را در شأن نزول این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ ذکر کرده‌اند، باقر می‌گوید: هنگامی که خداوند فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ مسلمانان گفتند: اینک برخی از ما اولیا و دوست برخی دیگر هستیم، البرهان: (۴۹۰/۱)، شرح الأخبار: (۱۰۴) این قول باقر بیانگر آن است که مسلمانان معنی ولایت را به غیر از آن معنی که شیعه می‌گویند، فهمیده‌اند.

۲- به هنگام بحث از حدیث (من كنت مولاه) دلایل دیگری را ذکر خواهیم کرد.

۱۴- اگر مقصود خداوند در این آیه ولایت بمعنی امارت می‌بود، می‌فرمود: «إِنَّمَا يَتَوَلَّىٰ عَلَيْكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» یعنی تنها خدا و رسول الله و مؤمنان کار شما را بعهده می‌گیرند، و نمی‌فرمود: (وَمَنْ يَتَوَلَّىٰ اللَّهُ وَرَسُولَهُ) هر کسی خدا و رسولش را دوست بدارد، زیرا کلمه‌ی «یتولی» برای کسی بکار گرفته نمی‌شود که سرپرست مؤمنان باشد، بلکه کلمه‌ی «تولی علیهم» بکار گرفته می‌شود.

۱۵- نمی‌توان گفت: خداوند سبحانه و تعالی متولی و سرپرست بر بندگانش است، و خداوند امیر بر بندگانش است، و گفته نمی‌شود: خداوند امیرالمؤمنین است، چنانکه به متولی امر مسلمانان امیرالمؤمنین گفته می‌شود، مانند علی و امثال او، بلکه به پیامبر ﷺ نیز گفته نمی‌شود امیرالمؤمنین و متولی امر مؤمنان.

۱۶- و همچنین هر کسی یک امام عادل سرپرستی امر او را بدست گرفت، نمی‌تواند حزب الله باشد و پیروز شود، زیرا ائمه عادل سرپرست منافقان و کافران بوده‌اند، چنانکه در مدینه منافقان و کافران ذمی در زیر حکم پیامبر ﷺ قرار داشتند، و همچنین در زیر سرپرستی و حکم علی بن ابیطالب کافر و منافق وجود داشت. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّىٰ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶].

اگر مقصود خداوند در اینجا امارت و سرپرستی می‌بود، معنی آیه اینگونه می‌شد: همانا هر کسی بر آن کسانی که ایمان آورده‌اند، امیر می‌شد، آنها حزب پیروز خداوند می‌شدند، اما قطعاً معنی آیه چنین نیست، زیرا کافران و منافقان هم در زیر امر خداوند هستند، با وجود آن‌که خداوند ﷻ آنها را دوست نمی‌دارد، بلکه از آنها بدش می‌آید.

۱۷- کلمه «إنما» مفید حصر است، و حصر در جایی تصور می‌شود که احتمال شراکت و نزاع دیگران باشد، و به اجماع امت در هنگام نزول این آیه هیچ‌گونه شراکت و نزاع در امامت وجود نداشته، بلکه آنچه در آن موقع مطرح بوده، محبت و یاری پیامبر ﷺ بوده است.

۱۸- در زمان خطاب این آیه، امامت علی ﷺ مقصود نبوده است، زیرا در آن زمان، عهد پیامبر ﷺ برقرار بوده است، و امامت که به معنی جانشینی می‌باشد، مگر بعد از فوت رسول خدا ﷺ تصور نمی‌شود، پس اگر زمان خطاب آیه مقصود نباشد، باید زمان متأخر و پس از فوت پیامبر ﷺ مقصود باشد، این در حالی است که زمان متأخر و پس از فوت پیامبر ﷺ مشخص نیست و تعریف مشخص برای آن نداریم، فرض کنید که آن زمان متأخر به نسبت امیرالمؤمنین زمان پس از ابوبکر و

عمر و عثمان رضی الله عنهما است، بهمین خاطر شیعه روایاتی را وضع کرده‌اند که لفظ (بعدی = پس از من) را در آنها قرار داده‌اند، چنانکه قبلاً ذکر گردید و بعداً هم خواهند آمد.

۱۹- اگر در این آیه -چنانکه شیعه ادعا می‌کنند- امر بر امارت حمل شود، دلیلی بر بطلان تمامی نصوص سابق می‌باشد، بخصوص اگر دانسته باشیم که سوره مائده که این آیه نیز جزء آن است، در مدینه نازل شده و پس از آن تنها سوره توبه و نصر نازل گشته‌اند، تعجب اینجا است که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در این روایت بر آن تأکید می‌کند، (یعنی بر بطلان روایات سابق - مترجم)، زیرا همه‌ی این روایات بر آن دلالت دارند که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان نزول این آیه و سؤال از آن مسکین و چگونگی دادن صدقه اطلاعی از خلیفه‌ی خودش - به گمان شیعه - نداشته است... تا آخر روایت.

حقیقت این است که نکات رد بر این استدلال بسیار فراوان هستند، و آن مقداری که ما ذکر کردیم، برای طالب حقیقت کافی است.

اشکالی ندارد که بحث خود را به چند نکات جالب که شیعه ذکر کرده‌اند و به موضوع ما هم ارتباط دارند، به پایان ببریم.

ا- از جمله: آن انگشتی که علی به مسکین بخشید در اصل انگشت حضرت سلیمان بوده است.^۱

ب- و از جمله: این انگشت چهار مثقال وزن داشته، حلقه‌اش از جنس نقره بوده، نگینش پنج مثقال و از جنس یاقوت قرمز بوده، ارزش آن انگشت به اندازه درآمد سالانه‌ی شام بوده، که درآمد سالانه‌ی شام سی صد بار نقره و چهار بار طلا بوده است، و این انگشت در اصل مال مران بن طوق بوده، علی او را کشته و انگشت را از انگشتش بیرون کشید و آن را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و از جمله‌ی غنائم جنگی بوده است. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرمود که علی آن را برای خودش بردارد، علی هم آن را برداشت و در انگشتش گذاشت. علی هم آن را در هنگام نماز از پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله و در حالت رکوع به مسکینی بخشید.^۲

ج- در روز بیست و چهارم ذی‌الحجه بود که علی آن انگشت را بخشید.^۳

د- همه‌ی ائمه در حالت رکوع صدقه داده‌اند.^۴

۱- البرهان: (۴۸۵/۱)، شرح الأخبار: (۲۲۶/۱).

۲- البرهان: (۴۸۵/۱)، شرح الأخبار: (۲۲۶/۱).

۳- البرهان: (۴۸۵/۱)، مصباح الشریعة: (۵۳۰)، البحار: (۱۹۰/۳۵)، شرح الأخبار: (۲۲۶/۱).

۴- الکافی: (۲۸۸/۱)، البرهان: (۴۰۸/۱)، نور الثقلین: (۶۴۳/۱)، جامع الأحادیث: (۴۴۱/۸)، تأویل الآیات:

(۱۵۳/۱)، الوسائل: (۳۳۴/۶)، الصافی: (۴۴/۲).

ه- آن مسکینی که علی انگشترش را به او بخشید، فرشته بود و آنهایی که از ائمه و از فرزندان علی درخواست کمک می‌کنند، از فرشتگان هستند^۱.

و- عمر بن خطاب چهل انگشتر را به صدقه داده است.

و در روایت دیگری آمده: عمر بن خطاب در حالت رکوع بیست و چهار تا انگشتر را به صدقه داده است، تا آنچه درباره‌ی علی نازل شده، درباره‌ی او نیز نازل گردد^۲.

دلیل چهارم: استدلال به آیه‌ی تطهیر و رد بر این استدلال و توضیح اینکه اهل بیت علیهم‌السلام چه کسانی هستند؟

اینک استدلال چهارم شیعه: خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«جز این نیست که خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما، ای اهل بیت دور کند و چنان که باید شما را پاکیزه گرداند».

شیعه می‌گویند: این آیه درباره‌ی اهل عبا نازل شده است که عبارت هستند از علی، فاطمه، حسن و حسین، و این آیه بیانگر معصوم بودن آنها می‌باشد و عصمت شرط امامت است.

می‌گویم: در صحت حدیث عبا شکی نیست و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی، فاطمه، حسن و حسین را از زیر عبا قرار داد و سپس فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

اما این به آن معنی نیست که هر چه درباره‌ی این قصه نازل شده، حتماً صحیح است، زیرا بیشتر آنچه در این زمینه روایت شده، از نظر سند و متن صحیح نیستند؛ مگر به آن مقداری که ما ذکر کردیم.

نظر به این که این قصه از راه‌های صحیح روایت شده، ما را از بحث و تحقیق در خصوص سایر روایات بی‌نیاز می‌کند، ولی ما در اینجا درباره‌ی استدلال شیعه بحث می‌کنیم، که آیا این آیه بر مقصود آنها دلالت می‌کند یا خیر؟ و انشاء الله رد بر استدلال آنها را هم ذکر خواهیم کرد.

پس می‌گوییم: با توجه به دلایلی مختلف این آیه، دلالتی بر عصمت و امامت نمی‌کند:

۱- منابع سابق.

۲- أمالی الصدوق: (۱۰۷)، البحار: (۱۸۳/۳۵-۲۰۳)، البرهان: (۴۸۰/۱)، المیزان: (۱۶/۶)، تأویل الآيات:

(۱۵۲/۱)، الوسائل: (۳۳۵/۶)، المناقب: (۴/۳)، الصافی: (۴۶/۲)، نور الثقلین: (۶۴۷/۱)، إثبات الهداة:

(۵۵/۲)، سعد السعود: (۹۷).

۱- از جمله: این که آیهی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ [الأحزاب: ۳۳].

مانند آیهی: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

«خداوند نمی خواهد بر شما دشواری قرار دهد؛ بلکه می خواهد که شما را پاک بدارد و نعمتش را بر شما تمام کند».

و همچنین مانند آیهی:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

«خداوند در حق شما آسانی می خواهد و در حق شما دشواری نمی خواهد».

و نیز مانند این قول خداوند است که می فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنْنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [النساء: ۲۶].

«خداوند می خواهد که (احکام خود را) برای شما روشن سازد و راه (و رسم) کسانی را که پیش از شما بودند به شما بنمایاند و از شما در گذرد و خداوند دانای فرزانه است».

و نیز مانند قول خداوند است که می فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ [النساء: ۲۸].

«خداوند می خواهد کار را بر شما آسان کند».

اراده و خواست خداوند در این آیات اراده و خواستی شرعی است (در مقابل اراده شرعی اراده کونی وجود دارد که در اراده کونی چیزهایی محبوب و منفور نزد خداوند وجود دارد، اما در اراده شرعی تنها چیزهای محبوب نزد خداوند موجود هستند - مترجم) که متضمن رضایت و محبت او است؛ خداوند ﷻ این ارادات مذکور در آیات را برای مؤمنان مشروع و به آنها دستور فرموده تا آن را انجام دهند، و آن به این معنی نیست که خداوند ﷻ این گونه خواست و ارادات مذکور را خلق کرده و مقدر فرموده و حتماً و بدون تردید انجام می پذیرد.

و دلیل بر اینکه این اراده، شرعی است این است که پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیه فرمود: بار الها اینها اهل بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان. پیامبر ﷺ در این دعا

از خداوند طلب کرد که پلیدی را از اهل بیت دور کند و آنها را پاک نماید، اگر در این آیه خداوند به ما خبر می‌داد که پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک گردانیده، دیگر احتیاجی به دعای پیامبر نبود که درخواست کند تا خداوند ﷺ پلیدی را از آنها دور کند و آنها را پاک گرداند. خداوند می‌فرماید: خداوند پلیدی را از شما اهل بیت دور کرده و شما را کاملاً پاک گردانیده است.

بنابر این و بنا به دلیل دعای پیامبر ﷺ برای اهل بیت روشن شد که اراده در این آیات شرعی است (نه کونی - مترجم). و چنانکه معلوم و روشن است، در این آیه هیچ‌گونه دلالتی بر عصمت و امامت وجود ندارد.

گفتنی است که روایت دیگری این نکته را تأکید می‌کند که منظور به آن، اراده شرعی است؛ و آن این‌که پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه فرمود: بار الها من و اهل بیتم را به سوی خودت نه به سوی آتش جهنم بازگردان!.

اگر در اینجا مفهوم پلیدی محقق می‌بود و آنگونه که شیعه از آیه فهمیده‌اند تحقق می‌یافت، در اینجا دعای پیامبر ﷺ بی‌جا بود، و اگر این آیه مفید عصمت بود، می‌بایست تمام صحابه به خصوص آنهایی که در غزه بدر حضور داشتند، همگی معصوم می‌بودند، زیرا خداوند در مورد آنها می‌فرماید: ﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكُمْ﴾

«بلکه خداوند می‌خواهد شما را پاکیزه دارد و نعمت خود را بر شما تمام نماید».

بلکه می‌توان گفت: این آیه بیشتر مفید عصمت صحابه ﷺ است، چرا که آیه اینگونه ختم می‌شود: ﴿وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ وَعَلَيْكُمْ﴾ زیرا یقیناً بدون حفظ از معاصی و گناه و حفظ از شر شیطان اتمام نعمت بر آنها تصور نمی‌شود.

در هر حال بعداً مسئله عصمت را بحث خواهیم کرد.

۲- و آنچه بیانگر عدم دلالت این آیه بر عصمت امامت می‌باشد این است که خطاب در همه‌ی این آیات به ازواج پاک رسول الله ﷺ است، زیرا آیات به بحث آنها شروع شده و به آنها هم پایان یافته است. خداوند ﷺ می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْن أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ

أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ يَنْسَاءَ اللَّيِّىِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَلْحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَعَّفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَمَلْ صَالِحًا نُؤْتِيهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَنْسَاءَ اللَّيِّىِّ لَسُنَّتْ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿٣٢﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُثَنَّىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٣٤﴾ [الأحزاب: ٢٨-٣٤].

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم. و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید (و به زندگی ساده از نظر مادی، و احیاناً محرومیتها قانع هستید) خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است. ای همسران پیغمبر! هر کدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود (از آنجا که مفاسد گناهان شما در محیط تأثیر سوئی دارد و به شخص پیغمبر هم لطمه می‌زند) کیفر او دو برابر (دیگران) خواهد بود، و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما در برابر خدا و پیغمبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و برای او (در قیامت) رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. ای همسران پیغمبر! شما (در فضل و شرف) مثل هیچ یک از زنان (عادی مردم) نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید (به گونه هوس‌انگیز) صدا را نرم و نازک نکنید (و با اداء و اطواری بیان ننمائید) که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگوئید. (بدان گونه که مورد رضای خدا و پیغمبر او است). و در خانه‌های خود بمانید (و جز برای کارهایی که خدا بیرون رفتن برای انجام آنها را اجازه داده است، از خانه‌ها بیرون نروید) و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید (و اندام و وسائل زینت خود را در معرض تماشای دیگران قرار ندهید) و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز (پیغمبر) را که در منازل شما خوانده می‌شود (بباموزید و برای دیگران) یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.»

خطاب در همه‌ی این آیات، همسران پیامبر ﷺ است و تمامی امر و نهی و وعد و وعیدهای ذکر شده در این آیات، متوجه آنها می‌شود، اما پس از آن که روشن شد که در این خطاب منفعتی وجود دارد که شامل ازواج پیامبر ﷺ و غیر آنها از اهل بیت می‌شود، کلمه «تطهیر» به لفظ مذکر ذکر شد، زیرا هرگاه مذکر و مؤنث جمع شوند، مذکر غالب می‌شود، چرا که اگر به مذکر ذکر شود شامل همه‌ی اهل بیت می‌شود، و علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ به اهل بیت شایسته‌تر هستند، به همین خاطر پیامبر ﷺ آنها را به دعای خود اختصاص داد.

و این همچون این آیه است که می‌فرماید:

﴿لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ [التوبة: ۱۰۸].

«به راستی مسجدی که از روز نخست بر تقوی بنیان نهاده شده است سزاوارتر است که در آن بایستی.» سبب نزول این آیه مسجد قبا می‌باشد، اما این حکم شامل مسجد قبا و مسجد دیگری می‌شود که از شایستگی بیشتری نسبت به مسجد قبا برخوردار است.

و آنچه که در بعضی از روایات آمده که پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه فرمود: بار الها اینها (یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ - مترجم) شایسته‌تر و سزاوارتر هستند که پلیدی را از آنها دور کنی، ادعای ما را تأیید می‌کند که اهل عبا شایسته‌تر هستند به اینکه پلیدی از آنها دور گردد.^۱ بر می‌گردیم به اینکه صیغه مذکر در لغت عرب ذکر می‌گردد و شامل مؤنث هم می‌شود و این را نیز اضافه می‌کنم که همسر جزء اهل بیت می‌باشد، و این در لغت عرب شایع و مشهور است، چنانکه به هنگام احوال‌پرسی گفته می‌شود: خانواده‌ات چطور هستند؟ یعنی همسرت چطور است، و او در جواب می‌گوید: الحمدلله خوب هستند، خداوند فرموده:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [هود: ۷۳].

«گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟ ای اهل بیت (نبوت)! رحمت و برکات خدا شامل شما است (پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطاء نفرموده باشد).»

به اجماع علما مخاطب در آیه فوق ساره خانم همسر ابراهیم علیه السلام است، و این نشان می‌دهد که همسر از اهل بیت می‌باشد.

و یا این آیه که می‌فرماید:

۱- البرهان: (۳/۲۲۱)، البحار: (۳۵/۲۱۷)، الطرائف: (۲۹)، العمدة: (۱۶-۲۱).

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۖ ءَأَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ
 اْمْكُتُوا﴾ [القصص: ۲۹].

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد، در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید».

که مخاطب در اینجا هم همسر موسی علیه السلام است. شواهد بسیاری وجود دارند که در لغت عرب اهل بیت به همسر اطلاق می‌شود، که بعداً در این راستا مثال‌های دیگری را ذکر خواهیم کرد. همانا بعضی از علمای شیعه این را فهمیده‌اند که همسر شامل اهل بیت می‌شود و از رد این اشکال عاجز و ناتوان مانده‌اند، لذا مدعی شده‌اند که در این آیه تحریف واقع شده است. برای مثال مجلسی در رد این اشکال گفته: شاید آیه تطهیر را در مکانی قرار داده‌اند که گمان کرده‌اند مناسب است در آنجا قرار داده شود، و یا به خاطر برخی مصالح دنیوی آن را در سیاق آیات زوجات داخل نموده‌اند، و در اخبار آنگونه پیدا است که این آیه ارتباطی به زوجات پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد. پس اعتماد کردن به نظم و ترتیب قرآن در این باره آشکارا باطل است. اگر فرض کنید که در ترتیب قرآن تغییری ایجاد نشده است، پس ما می‌گوییم: اخبار مشهوری وجود دارند که بیانگر حذف آیات فراوانی از قرآن می‌باشند، پس ممکن است که قبل و بعد از آن حذفی رخ داده باشد که اگر ثابت می‌ماند ارتباط ظاهری در بین آیات برقرار می‌بود^۱.

و یکی از علمای معاصر که در اخفای عقیده‌ی خودش بیشتر حذر می‌کرد، گفته: این آیه طبق نزول قرآن جزئی از آیات مربوط به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نیست و با آنها ارتباطی ندارد؛ این آیه یا به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا قرار گرفته و یا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و به هنگام جمع قرآن در آنجا قرار گرفته است^۲.

در هر صورت، بحث خود را در خصوص این مسئله جزئی ادامه نمی‌دهیم و همین برای ما کافی است که روی آوردن آنها به این همه تأویلات در بخشی از یک آیه - نه تمام آیه - دلیل واضحی است بر این که آیه از هدف و مقصود آنها فاصله زیادی دارد، و این آیه درباره زوجات طاهرات پیامبر صلی الله علیه و آله و همچنین اهل بیت ایشان علیهم السلام نازل شده است.

برمی‌گردیم به رد استدلال آنها و اینکه این آیه دلالت بر امامت و عصمت ندارد:

۱- البحار: (۲۳۴/۳۵)، محجة العلماء: (۱۶۳)، فصل الخطاب: (۳۲۰)، الحدائق الناضرة: (۲۹۰/۲).

۲- المیزان: (۳۱۲/۱۶).

۳- آنچه که در این آیه به علی، حسن و حسین علیهم السلام اختصاص دارد - البته به گمان شیعه - برای فاطمه زهرا علیها السلام هم ثابت شده است، اما خصائص امامت برای زنان ثابت نیست، اگر در این آیه دلیلی برای عصمت وجود داشته باشد، پس هر کسی که چنین صفاتی را داشته باشد که در آیه ذکر شده است، شایستگی امامت را دارد، حضرت زهرا علیها السلام هم از چنین شایستگی و اعتباری برخوردار بود، و این نشان می‌دهد که مقصود آیه امامت و عصمت نیست.

۴- نه نفر از ائمه از این عصمت خارج می‌شوند، زیرا آیه شامل آنها نمی‌شود و در میان همه‌ی ائمه تنها به علی، حسن و حسین علیهم السلام اختصاص دارد.

۵- دور کردن پلیدی ممکن نیست مگر بعد از ثابت شدن آن، در حالی که شیعه می‌گویند: ائمه از هنگام ولادت تا به هنگام وفات معصوم هستند، که بعداً تو را بر اقوال شیعه در این زمینه آگاه خواهیم کرد.

نکات رد بر این استدلال بسیار فراوان هستند و برای ما ممکن نیست که همه‌ی آنها را ذکر کنیم، بخصوص مسئله سخن در خصوص اراده‌ی خداوند تعالی و عقیده شیعه در مورد آن و تعارضی که با این آیه دارد. (یعنی در اینجا ممکن نیست بر رد عقیده شیعه در مورد اراده خداوند بنویسیم - مترجم).

ولی مقداری در مورد مدلول و مفهوم آیه بحث می‌کنیم، از این جهت که آیا این آیه بر عصمت دلالت دارد و این عصمت تنها در اهل عبا منحصر می‌شود؟ چنانکه شیعه گمان می‌کنند؟ ابتدا شروع می‌کنیم در بیان اینکه اهل بیت چه کسانی هستند؟ سپس در مورد عصمت به بحث و بیان می‌پردازیم. بدون شک در میان علما در تعیین اهل بیت اختلاف وجود دارد:

بعضی گفته‌اند: اهل بیت امت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و بعضی دیگر گفته‌اند: اهل بیت پرهیزگاران امت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند.

و کسانی دیگر گفته‌اند: اهل بیت همسران پیامبر صلی الله علیه و آله هستند.

و کسانی دیگری گفته‌اند: اهل بیت آن دسته از خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند که زکات بر آنها حرام است.

و برخی دیگر گفته‌اند: اهل بیت علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام هستند، و اقوال دیگری هم هستند. این قول آخر که می‌گوید: اهل بیت همان اهل عبا هستند، شگفت‌انگیزترین اقوال است، به محض اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله عبا پیش بر روی آنها گذاشته و فرموده: اینها اهل بیت من هستند، شیعه غیر آنها را از اهل بیت خارج کرده‌اند و تمام نصوصی که در مورد فضائل اهل بیت ذکر شده‌اند، بر این

چند نفر حمل کرده‌اند.

نمی‌دانم که چه چیزی اتفاق می‌افتد اگر سایر خویشاوندان هم از اهل بیت باشند؟

جهت بطلان این قول (که گفته شود اهل بیت تنها شامل علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام می‌شود - مترجم) و مخالفت آن با معنی و مفهوم اصطلاح اهل بیت فلان شخص و بیان اینکه اهل بیت عام‌تر از این انحصاری است که شیعه گفته‌اند، ما می‌گوییم:

روایاتی که از طریق شیعه گزارش شده‌اند و مربوط به این هستند که اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عام‌تر از آنچه هستند که خود شیعه ادعا می‌کنند، بیشتر از آن هستند که قابل شمارش باشند، ولی ما در اینجا فقط روایاتی که متعلق به آیه تطهیر هستند و با موضوع ما ارتباط دارند، ذکر می‌کنیم، و در هنگام بحث از روایات ثقلین، بقیه آن روایات را نیز ذکر خواهیم کرد... می‌گوییم:

اینک مثال‌هایی بر ذکر روایاتی نزد شیعه که دلالت دارند بر اینکه غیر علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام در آل بیت داخل می‌شوند.

می‌گوییم: در برخی از روایات این موضوع: (روایات اهل عبا - مترجم) آمده که ام سلمه رضی‌الله‌عنها که راوی حدیث است جزء آن کسانی بوده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با عبا مبارکش به همراه آن چند نفر دیگر از او تجلیل و اکرام کرده است، ام سلمه رضی‌الله‌عنها به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفته: آیا من اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: بله، تو اهل بیت من هستی. ام سلمه فرمود: پس من را داخل اهل عبا کن^۱.

و در روایت دیگری آمده: که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: بار الها من و اهل بیتم را به سوی خودت (یعنی بهشت خودت - مترجم) نه به سوی آتش جهنم برگردان. ام سلمه گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! آیا من همراه شما هستم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: تو هم، همراه ما هستی^۲.

تعجب اینجا است که واثله بن اسقع که جزء آن کسانی است که حدیث عبا را روایت کرده‌اند، پس از ذکر حدیث و قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرمود: بار الها اینها به اهل بیت شایسته‌تر هستند، گوید: در حالی که در گوشه‌ای از منزل قرار داشتیم، گفتم: ای رسول خدا! من هم اهل بیت تو هستم؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: تو از اهل من هستی. واثله گفت: این امیدوار کننده‌ترین عمل من است^۳.

آیا ابن اسقع که در سال نهم هجری در حالی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خودش را برای جنگ تبوک آماده می‌کرد، مسلمان شد، جزء اهل بیت است، اما امهات المؤمنین (رضی‌الله‌عنهن) جزء اهل بیت نیستند؟!.

۱- الطوائف: (۳۰)، العمدة: (۱۸)، البحار: (۲۲۱/۳۵)، (۱۹۸/۴۵)، البرهان: (۳۲۱/۳).

۲- أمالی الطوسی: (۸۵)، البحار: (۲۴۰/۲۵)، (۳۹/۳۷-۴۰۲)، كشف الغمة: (۴۷/۱).

۳- البرهان: (۳۲۱/۳).

اینک علی علیه السلام هنگامی که برای ابوبکر رضی الله عنه استدلال می‌کرد - البته به گمان شیعه - به ایشان فرمود: ای ابوبکر! تو را به خدا قسم آیا آیه تطهیر از پلیدی، درباره من و خانواده من و فرزندانم نازل شده یا درباره تو و خانواده‌ات؟!^۱

ما به واضحی می‌دانیم که مقصود علی رضی الله عنه به کلمه (اهلی = خانواده‌ام) فاطمه زهرا است، به این معنی که همسر علی جزء اهل بیت ایشان است، انشاءالله بعداً به هنگام بحث از روایات ثقلین استدلال می‌کنیم که کلمه «اهل بیت» در این آیه تنها شامل اهل عبا نمی‌شود.

اینک مثال‌هایی در مورد اینکه همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب می‌شود: در روایت قبلی قول علی رضی الله عنه را ذکر کردیم که به ابوبکر رضی الله عنه فرمود: تو را به خدا قسم آیا آیه تطهیر در مورد من و اهل من است؟ که مقصود علی به اهل، همسرش فاطمه زهرا رضی الله عنها بود.

شواهد و دلایل بر اینکه همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب می‌شود، بسیار فراوان هستند، که ما قبلاً در این مورد چند آیه را ذکر کردیم، مانند قول ملائکه به ساره خانم همسر ابراهیم علیه السلام که گفتند: ﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [هود: ۷۳]. به اجماع امت مقصود به اهل، در این آیه همسر ابراهیم علیه السلام است.

جای تعجب است که مفسران شیعه به هنگام تفسیر این آیه، بسیار ساده می‌گذرند، می‌ترسند که اگر در تفسیر آن تعمق کنند، در تفسیر کلمه «اهل البیت» دچار حیرت و سرگردانی می‌شوند، زیرا در اینجا معنی اهل، خیلی واضح است، اما در تفسیر کلمه «اهل البیت» در آیه تطهیر به وفور از آن بحث کرده‌اند.

هر کس در تفسیر «اهل البیت» تعمق کند، دچار حیرت و سردرگمی می‌شود، مانند قول صاحب تفسیر «مجمع البیان» که می‌گوید: مقصود به اهل البیت، خانواده ابراهیم علیه السلام است، ساره خانم به این خاطر جزء اهل بیت ابراهیم می‌باشد که دختر عموی ابراهیم است، و در این آیه هیچ‌گونه دلالتی وجود ندارد که همسر هر شخصی جزء اهل بیت آن شخص محسوب بشود.^۲

شکی نیست و خواننده خوب می‌داند که آقای طبرسی چه هدفی را دنبال می‌کند و چه چیزی او را وادار به این قولی کرده است که هیچ یک از مفسران بعدی، این قول را از او نقل نکرده‌اند، زیرا بطلان این قول واضح است، ولی فرض کنید که این قول صحیح است، آیا شیعه خانواده عمو و عموزادگان را جزء اهل بیت هر شخصی محسوب می‌کنند؟

۱- نور الثقلین: (۲۷۱/۴).

۲- مجمع البیان: (۲۷۴/۳).

و همچنین در داستان موسی علیه السلام قول خداوند عز وجل را ذکر کردیم که فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ ۚ ءَأَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ
أَمْكُثُوا إِنِّي ءَأَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي ءَاتِيكُمْ مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ
تَصْطَلُونَ ﴿٢٩﴾﴾ [القصص: ۲۹].

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش حرکت کرد در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید، من آتشی می‌بینم: شاید از آنجا خبری یا شعله‌ای آتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنیم».

و نیز قول خداوند که می‌فرماید:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ ﴿٩﴾ إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي ءَأَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي
ءَاتِيكُمْ مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى ﴿١٠﴾﴾ [طه: ۹-۱۰].

«و آیا خبر موسی به تو رسیده است؟ وقتی (در دل شب تاریک سردی، به هنگام مراجعت از مدین به مصر، از دور) آتشی را دید و به خانواده خود گفت: اندکی توقف کنید که آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش، شعله‌ای برایتان بیاورم، یا این که در دور و بر آتش راهنمایی را بیابم (وراه را از او بپرسم)».

و این آیه:

﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ ۚ إِنِّي ءَأَنَسْتُ نَارًا سَأَتِيكُمْ مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ ءَاتِيكُمْ بِشِهَابٍ
قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٧﴾﴾ [النمل: ۷].

«چنین بود که موسی به خانواده‌اش گفت: من آتشی دیده‌ام، از آنجا خبری برای شما خواهم آورد یا شعله‌ای فرا گرفته به هیزم برایتان می‌آورم؛ باشد که شما گرم شوید».

که مخاطب در اینجا نیز همسر موسی علیه السلام است، شاید طبرسی دیگری بیاید و بگوید شعیب عمومی موسی است!! و خداوند می‌فرماید:

﴿وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ ۚ إِنَّهُ ۖ كَانَتْصَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا ﴿٥٤﴾ وَكَانَ يَأْمُرُ
أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ ۖ مَرْضِيًّا ﴿٥٥﴾﴾ [مریم: ۵۴-۵۵].

«در کتاب (آسمانی قرآن) از اسماعیل بگو. آن کسی که در وعده‌هایش راست بود، و پیغمبر والا مقامی بود. او همواره خانواده خود را به اقامه نماز و دادن زکات دستور می‌داد، و در پیشگاه پروردگارش مورد رضایت بود».

اهل و خانواده اسماعیل چه کسانی بودند که به آنها دستور می‌داد تا نماز بخوانند؟

و این آیه همچون آیه ۱۳۲ سوره طه است که خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾ [طه: ۱۳۲].

«خانواده خود را به گزاردن نماز دستور بده و خود نیز به اقامه آن ثابت و ماندگار باش».

شکی نیست که واژه «اهل» در این آیه شامل همسران پیامبر ﷺ - و یا حداقل شامل خدیجه ﷺ - می‌شود که جزء اهل بیت باشند، به این اعتبار که این سوره مکی است، اما امیرالمؤمنین ﷺ پس از هجرت با فاطمه زهرا ﷺ ازدواج کرده و حسن و حسین ﷺ متولد شده‌اند.

و نیز خداوند فرموده:

﴿وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَاءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُونَكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾ [العنکبوت: ۳۳].

«هنگامی که فرستادگان ما پیش لوط آمدند، لوط به خاطر آنان سخت ناراحت و دل‌تنگ شد. (فرشتگان) گفتند: مترس و غمگین مباش! ما تو را و خانواده و پیروان تو را نجات خواهیم داد مگر همسرت را که از ماندگاران و نابود شونده‌گان خواهد بود».

مستثنی از جنس مستثنی منه است.

و قول خداوند که می‌فرماید:

﴿فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُؤا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ﴾ [الحجر: ۶۵].

«بنابراین در پاسی از شب خانواده‌ات را با خود بردار و از اینجا برو و در پس ایشان حرکت کن (تا آنان را بیانی و به شتاب واداری) و کسی از شما به پشت سر نگاه نکند (تا عذاب قوم را نبیند و ناراحت و پریشان نگردد) و به همان جا که (برابر وحی آسمانی) به شما دستور داده می‌شود بروید».

و خداوند می‌فرماید:

﴿رَبِّ نَجِّيْ وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ﴿۱۶۹﴾ فَانجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ وَأَجْمَعِينَ ﴿۱۷۰﴾﴾ [الشعراء: ۱۶۹-۱۷۰].

«پروردگارا! مرا و خانواده‌ام را از آنچه می‌کنند، رهایی بخش. پس او و خانواده‌اش را، همگی رهایی بخشیدیم».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا أُمَّرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾ [الأعراف: ۸۳].

«پس ما (لوط) و خانواده او را نجات دادیم، مگر همسرش را که او از جمله نابودشدگان گردید».

و خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَجْبَيْنَهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا أُمَّرَأَتَهُ قَدَّرْنَا مِنْ الْغَيْرِينَ ﴿٥٧﴾﴾ [النمل: ۵۷].

«ما (لوط) و خاندان او را نجات دادیم، بجز همسرش را که خواستیم او جزو باقیماندگان باشد».

و خداوند می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٤﴾ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذُرُونَ أَحْسَنَ الْخَلْقِينَ ﴿١٢٥﴾﴾

[الصافات: ۱۲۴-۱۲۵].

«زمانی به قوم خود گفت: آیا پرهیزکاری را پیشه‌ی خود نمی‌کنید؛ آیا بت بعل را به فریاد می‌خوانید،

و آیا بهترین آفرینندگان را رها می‌سازید؟».

این آیات همگی با صراحت این موضوع را می‌فهماند که همسر هر شخصی جزء اهل و خانواده

آن شخص است و نیازی به استدلال ندارند؛ دست کم اینکه می‌فرماید: ﴿إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ﴾ [هود:

۸۱]. ﴿إِلَّا أُمَّرَأَتَهُ﴾ [النمل: ۵۷]. دلیل بر این موضوع است زیرا مستثنی از مستثنی منه است.

و خداوند فرموده:

﴿وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ

مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾﴾ [یوسف: ۲۵].

«(از پی هم) به سوی در (دویدند و) بر یکدیگر پیشی جستند، (یوسف می‌خواست زودتر از در

خارج شود و زلیخا می‌خواست از خروج او جلوگیری کند. در این حال و احوال،) پیراهن یوسف را

از پشت بدرید، دم در به آقای زن برخوردند، (زن خطاب به شوهر خود) گفت: سزای کسی که به

همسرت قصد انجام کار زشتی کند، جز این نیست که یا زندانی گردد یا شکنجه دردناکی ببیند».

که مخاطب در اینجا عزیز مصر است و اینک زلیخا می‌گوید: جزا و پاداش کسی که به اهل تو

اراده بد کند، چیست، اهل تو یعنی همسر تو. و این مشخص است.

و خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوحًا فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾ وَجَعَلْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾﴾

[الصافات: ۷۵-۷۶].

«و به راستی نوح ما را ندا داد، پس (ما) چه نیک (دعا) پذیریم. و او و افراد (پیرو) او را از اندوه

بزرگ نجات دادیم».

هیچ کسی نگفته همسر نوح (علیه السلام) جزء نجات‌یافتگان نبوده، زیرا از خانواده ایشان نبوده است.

خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَعَالَ إِبْرَاهِيمَ وَعَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل عمران: ۳۳].

«به راستی خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.»

خداوند می فرماید:

﴿إِلَّا عَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمَنَجُّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [الحجر: ۵۹].

«مگر خانواده لوط را که همه اعضا خانواده را نجات می دهیم.»

و خداوند می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ عَالَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ﴾ [الحجر: ۶۰].

«هنگامی که فرستادگان به پیش خانواده لوط رفتند.»

و خداوند می فرماید:

﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا عَالَ لُوطٍ مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَّتَطَهَّرُونَ﴾ [النمل: ۵۶].

«آن‌گاه پاسخ قومش جز آن نبود که گفتند: خانواده لوط را از شهر خویش بیرون کنید، آنان مردمانی

پاکیزه جو هستند.»

خداوند ﷻ می فرماید:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا عَالَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾ [القمر: ۳۴].

«بی‌گمان ما بر آنان جز خانواده لوط سنگباری فرستادیم؛ آنان را به هنگام سحر نجات دادیم.»

این آیات و شواهد با صراحت به ما می‌فهمانند که همسران داخل اهل بیت هستند، مثلاً همسران پیامبر ﷺ در آل بیت ایشان داخل می‌شوند و...، همچنین در سنت رسول الله ﷺ شواهد زیاد هستند بر اینکه همسران داخل آل بیت هر شخصی هستند، از جمله قول پیامبر ﷺ در قصه افک هنگامی که آیات سوره نور در مورد برائت ام‌المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شدند، پیامبر ﷺ فرمود: حمد و ستایش تنها سزاوار آن خداوندی است که بدی را از ما اهل بیت دور کرد^۱.

و در روایتی آمده: حمد و ستایش تنها سزاوار آن خداوندی است که بدی را از ما اهل بیت دور

۱- الخصال: (۱۲۵)، البحار: (۱۵۴/۲۲-۱۵۵-۱۶۸)، (۳۰۲/۳۸)، (۱۰۴/۷۹)، تفسیر القمی: (۷۶/۲)، المیزان:

(۱۰۴/۱۵)، نور الثقلین: (۵۸۲/۱)، (۵۸۲/۳)، الصافی: (۴۲۴/۳)، البرهان: (۱۲۷/۳)، الغرر والدرر: (۷۷/۱).

می‌کند.^۱ این موضوع نیازی به نوشتن تعلیقات ندارد.

بسیار جای تعجب است که شیعه نزول این آیات را در نکوهش عایشه صدیقه رضی الله عنها می‌دانند نه از تبرئه ایشان، و آنها می‌گویند: عایشه، ماریه قبطیه را متهم به زنا کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم پسر تو نیست و فرزند جریح قبطی است.^۲

قصه افک در اینجا مقصود و مراد ما نیست و آنچه در اینجا حائز اهمیت می‌باشد این که در هر صورت مقصود ما تحقق پیدا می‌کند، که پیامبر صلی الله علیه و آله این دعا را در حق همسرش فرموده، حالا همسر عایشه رضی الله عنها باشد یا ماریه قبطیه رضی الله عنها مهم نیست.

عقیده شیعه در مورد عصمت ائمه

اکنون بحث عصمت را شروع می‌کنیم، ولی بگذارید ابتدا عقیده شیعه را در مورد عصمت بیان کنیم: صدوق می‌گوید: تمامی انبیا و فرستادگان و ائمه از ملائکه برتر هستند، آنها از هر پلیدی پاک و منزّه هستند و هیچگاه قصد گناه نمی‌کنند، خواه گناه کبیره باشد یا صغیره، و هیچگاه مرتکب گناه نمی‌شوند.^۳

و می‌گوید: اعتقاد ما در مورد انبیا و فرستادگان و ائمه و فرشتگان (صلوات الله علیهم اجمعین) این است که همگی معصوم هستند و از هرگونه پلیدی پاک و به دور هستند و آنها مرتکب هیچ‌گونه گناهی اعم از کبیره و صغیره نمی‌شوند، و آنچه که خدا به آنها دستور می‌دهد، انجام می‌دهند، و هر کسی عصمت آنها را نفی کند، بدرستی در مورد آنها جاهل است؛ و اعتقاد ما درباره آنها این است که انبیا و ائمه و فرشتگان از همان ابتدای کارشان تا به انتها موصوف به صفت کمال و علم هستند و در هیچ حالتی نمی‌توان آنها را به صفت نقص و جهل توصیف کرد.^۴

۱- البحار: (۱۶۸/۲۲)، تأویل الآیات: (۶۰۴/۲).

۲- البحار: (۳۱۶/۲۰)، (۱۵۳/۳۵-۱۵۴-۱۵۵)، (۳۰۲/۳۸)، (۱۰۳/۷۹)، تفسیر القمی: (۷۵/۲)، الخصال: (۱۲۵)، المیزان: (۸۹/۱۵-۱۰۳)، نور الثقلین: (۵۸۱/۳)، الصافی: (۴۲۳/۳)، البرهان: (۱۲۶/۳-۱۲۷)، الغرر و الدرر: (۷۷/۱)، علل الشرائع: (۵۸۰)، و برخی از شیعه در این زمینه کتاب مستقلی را تألیف کرده‌اند، از جمله نگاه کن به کتاب: حدیث الإفک، تألیف جعفر مرتضی‌عاملی و یا برخی از شیعه در این زمینه بحث مستقلی نوشته‌اند: مثلاً نگاه کن: البحار: (۱۰۴/۷۹) حاشیه، و غیره.

۳- أمالی الصدوق: (۶۲۰)، البحار: (۳۹۳/۱۰)، إرشاد القلوب: (۱۹/۱)، غرر الحکم: (۱۱۹).

۴- اعتقادات صدوق: (۹۹)، البحار: (۷۲/۱۱)، (۹۶/۱۷)، (۲۱۱/۲۵)، قصص الأنبياء: تألیف جزائری (۲۸)، عقائد الإمامیه: تألیف زنجانی: (۱۵۸).

علم الهدی می‌گوید: نه قبل از نبوت و نه پس از آن، هیچ‌گونه گناهی اعم از صغیره یا کبیره از آنها سر نمی‌زند.^۱

مفید می‌گوید: انبیا و ائمه پس از انبیا (صلوات‌الله علیهم) در حال نبوت و امامت معصوم هستند و نه گناه کبیره و نه صغیره از آنها سر نمی‌زند.^۲

مجلسی می‌گوید: شیعه امامیه اجماع دارند بر اینکه انبیا و ائمه قبل از نبوت و امامت و پس از آن، از گناه کبیره و صغیره عمدی و اشتباهی و به صورت فراموشی هم معصوم هستند، و از همان ابتدای ولادت تا به هنگام ملاقات با خداوند ﷻ از هرگونه گناهی معصوم هستند.^۳ و این مسئله را جزء بدیهیات و مسلمات مذهب شیعه امامیه دانسته است.^۴

سپس می‌گوید: بدان که شیعه امامیه بر عصمت ائمه از گناه کبیره و صغیره متفق هستند، هیچ‌گونه گناهی، نه به صورت عمدی، فراموشی، تأویلات اشتباهی و نه به صورت سهو از آنها سر نمی‌زند.^۵ مظفر می‌گوید: معتقد هستیم که امام مانند پیامبر است، لذا واجب است که از هرگونه بداخلاقی و رذائل، چه به صورت آشکار و چه به صورت پنهان، از همان دوران کودکی تا به هنگام مرگ، اعم از عمدی و یا اشتباهی، معصوم باشد، چنانکه از سهو و خطا و فراموشی هم معصوم است.^۶ بقیه شیعه امامیه بر این باور هستند، و این اندازه که ذکر نمودیم کافی است، بگونه‌ای که ما را از ذکر تمامی اقوال آنها بی‌نیاز می‌کند.

بیان معنی کلمه الرجس (پلیدی)

شیعه چنین می‌پندارند که نفی کردن پلیدی در آیه «التطهیر» دلیلی برای گفته‌هاشان در مورد بی‌گناهی امامان است.

در رد این پندار صورت‌های عقلی بسیاری موجود می‌باشد که در این کتاب جای ذکرشان نیست، ولی ما به زودی و خلاصه‌وار نصوصی را که دلالت بر خلاف این گفته دارند، خواهیم آورد

۱- تنزیة الأنبياء: (۲).

۲- تصحیح الاعتقاد: (۶۰)، البحار: (۹۶/۱۷).

۳- البحار: (۱۰۸/۱۷)، (۳۵۰/۲۵).

۴- البحار: (۹۱/۱۱).

۵- البحار: (۹۰/۱۱)، (۲۰۹/۲۵).

۶- عقائد الإمامية: تألیف رضا مظفر: (۹۱).

و آنچنانکه خواهید دید این کار ما را به مقصود می‌رساند و قبل از آن سخنانمان را با بیان معنی کلمه «الرجس» به معنی پلیدی که در آیه «التطهیر» آمده شروع می‌نماییم که موضوع بحثمان است، پس می‌گوییم:

کلمه «الرجس» در قرآن در مواضع متعددی آمده، از جمله: فرموده خداوند متعال:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿۹۰﴾﴾ [المائدة: ۹۰].

«ای مؤمنان! شراب خواری و قماربازی و بتان و تیرها پلیدند و عمل شیطان می‌باشند، پس از پلیدی دوری کنید تا اینکه رستگار شوید.»

و فرموده خداوند:

﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

«و خداوند بدینسان ناپاکی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار می‌دهد.»

و خداوند فرموده:

﴿قُلْ لَا آجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ﴾ [الأنعام: ۱۴۵].

«(ای پیغمبر!) بگو: در آنچه به من وحی شده است، چیزی را بر خورنده‌ای حرام نمی‌یابم، مگر (چهار چیز و آنها عبارتند از: مردار، (همچون حیوان خفه شده، پرت‌گشته، شاخ‌زده، درنده خورنده، ذبح شرعی نشده.) و خون روان (نه بسته همچون جگر و سپرز و خون مانده در میان عروق، که مباح است)، و گوشت خوک که همه اینها ناپاک (و مضر برای بدن) هستند.»

و فرموده خداوند:

﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ رِجْسٌ وَعَظْبٌ﴾ [الأعراف: ۷۱].

«گفت: به تحقیق عذاب و خشمی از (سوی) پروردگارتان بر شما مقرر شده است.»

و فرموده خداوند:

﴿سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا أَنْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِيُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ﴾ [التوبة: ۹۵].

«هنگامی که به سوی آنان بازگردید، برای شما به خداوند سوگند خواهند خورد تا از آنان صرف نظر کنید؛ از ایشان دوری گزینید، بی‌گمان آنان پلیدند.»

و مانند فرموده خداوند:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ﴾ [التوبة: ۱۲۵].

«و اما کسانی که در دل‌هایشان بیماری (نفاق) است، (نزول سوره‌ای از سوره‌های قرآن، به جای این

که روح تازه‌ای به کالبدشان دمد و مایه تربیت جدیدی شود)، خباثی بر خباثشان می‌افزاید».

و فرموده خداوند:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَىٰ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾

[یونس: ۱۰۰].

«هیچ کسی نمی‌تواند ایمان بیاورد، مگر این که (بدان گرایش پیدا نماید و برای آن تلاش کند و

خدا اجازه دهد) و اسباب و وسائل ایمان را برای او میسر سازد. اما کسی که به ایمان رو نکند و

حاضر به استفاده از سرمایه فکر و خرد خویش نباشد، او مستحقّ خشم و عذاب خدا است، و

خدا عذاب را نصیب کسانی می‌سازد که تعقل و تفکر نمی‌ورزند».

و فرموده خداوند:

﴿فَأَجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾ [الحج: ۳۰].

«پس از پلیدی بتان احتراز کنید و از سخن (شهادت) دروغ دور مانید».

در آیاتی که آوردیم دلیلی بر حمل مفهوم کلمه «الرجس» بر عصمت وجود نداشت، آنچنانکه

اینان در آیه «التطهیر» ادعا می‌کنند.

روایاتی که شیعه در این مورد از ائمه نقل کرده‌اند، مؤید گفته‌هایمان است، از جمله: قول امام

صادق در مورد فرموده خداوند متعال:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [الأحزاب: ۳۳].

که امام صادق گفته: کلمه «الرجس» همان شک است^۱.

و باقر گفته: رجس همان شک است، به خدا در خدایمان تردید نمی‌کنیم و در روایتی: در

دینمان، و در دیگری: در خداوند به حق و دینش - هرگز تردید نمی‌کنیم^۲.

۱- معانی الأخبار: (۱۳۸)، البحار: (۲۸۷/۱۹)، (۲۰۸/۲۳)، (۲۰۸/۳۵)، (۳۰/۷۶)، (۱۵۲/۷۲)، البرهان: (۳۲۱/۳).

و همچنین نگاه: نور الثقلین: (۲۷۳/۴-۲۷۴)، العیاشی: (۴۰۶/۱)، البرهان: (۵۳۳/۱).

۲- العیاشی: (۲۷۷/۱)، البحار: (۱۳۹/۱۰)، (۲۰۳/۲۳)، (۲۱۲/۳۵)، (۱۴۱/۵۷)، (۱۵۲/۷۲)، أمالی الطوسی: (۵۷۳).

البرهان: (۳۸۵/۱)، (۳۰۹/۳-۳۱۰-۳۱۶)، الکافی: (۲۸۸/۱)، نور الثقلین: (۱۷۱/۲)، (۲۷۷/۴)، (۱۱۲۹).

﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ أَلْرَجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

«بدین منوال خداوند عذاب را بهره کسانی می‌سازد که ایمان نمی‌آورند».

گفت: آن شک است!

آیا در این روایات و آیات آنچه مستوجب گرفتن عصمتی که شیعه در مورد امامان خود می‌پندارند، مشاهده می‌شود؟ بدون شک آنها از این تأویل دوری خواهند گزید. لذا چاره‌ای نمی‌بینیم مگر این‌که مواردی را ذکر کنیم که با این عصمت و همی منافات داشته باشد، زیرا که این موجب بی‌نیازی از هر کلامی و خلاصی از هر دشمنی می‌باشد، و بر توست که بعد از آن، خود حکم و داوری را انجام دهید.

روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت انبیا است

قبل از هر چیز اشاره می‌کنیم به اینکه مذهب اهل حق بر آن است که می‌گویند: انبیا عليهم السلام در تبلیغ رسالت معصوم هستند و همچنین از کبائر و اصرار بر صغائر و از آنچه مُخَل شرف و مردانگی است، معصوم بوده‌اند، اما چه بسا که گناهان صغائر از آنها سر می‌زند که بلا فاصله از آن توبه می‌نمایند و بر آن اصرار نمی‌ورزند و بعد از توبه از چنان حالتی برخوردار می‌شوند که بهتر از زمان قبل از وقوع در آن گناه صغیره می‌باشد... و این همان قول حق است: زیرا با کتاب خدا بدون گذر از نصوص یا ظلم در تأویل موافقت است، از جمله دلایل این عقیده:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ وَفَغَوَى﴾ [طه: ۱۲۱].

«و آدم از پروردگارش نافرمانی نمود و گمراه شد».

و فرموده‌اش به موسی عليه السلام:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [۱۱]

[القصص: ۱۶].

«گفت: پروردگارا! من به خود ستم کردم، مرا ببامرز. آن گاه (خداوند) او را آمرزید. حقا که او

آمرزنده و مهربان است».

۱- تفسیر العیاشی: (۴۰۶/۱)، البحار: (۱۲۸/۷۲)، البرهان: (۵۵۲/۱)، الصافی: (۵۵۰/۱)، و همچنین نگاه نور

الثلقین: (۱۳۸/۲-۲۸۶).

و فرموده‌اش از پیامبر اسلام ﷺ:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِيُعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾
[الفتح: ۱-۲].

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته‌ایم، هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشد.»

و: ﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاحِكَ﴾ [التحریم: ۱].
«ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند برایت حلال کرده است، برای به دست آوردن خشنودی همسرانت، حرام می‌داری؟»

﴿وَتَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و از مردم ترسیدی در حالی که خداوند شایسته‌تر است تا از او بترسی.»

﴿وَأَمَّا يُسَيِّتَكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام: ۶۸].

«و اگر شیطان تو را به فراموشی اندازد، بعد از یاد آوردن با گروه ستمکاران منشین.»

و غیر این آیات بسیارند و همگی بر وقوع صغائر از انبیاء علیهم‌السلام دلالت دارند، پس وقوعشان از ائمه من باب اولی است. و اما از آن توبه می‌کردند و حالشان بعد از توبه بهتر از زمان قبل از وقوع در گناه صغیره می‌شد.

این خلاصه مذهب اهل حق است، و اینک بیانی خلاصه‌وار از آنچه در این شأن از شیعه آمده: سخنان خود را با ذکر بعضی از آنچه شیعه در شأن انبیا علیهم‌السلام آورده‌اند، شروع می‌کنیم و با ذکر آدم عليه السلام شروع می‌نماییم:

در مورد فرموده خداوند متعال:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ [طه: ۱۲۱].

«و آدم از پروردگارش نافرمانی نمود و گمراه شد.»

شیعه از صادق روایت کردند که گفت: آدم به گویش عربی سخن می‌راند، پس هنگامی که نافرمانی پروردگارش نمود، به جای بهشت و نعمت‌هایش، زمین و کشتگاه را بر او عرضه نمود و زبانش از عربی به سریانی تغییر یافت.^۱

و از ایشان گزارش شده که گفته: هنگامی که قیامت برپا می‌شود و مردم محشور می‌شوند، به نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: تو پدرمان و پیامبری، لذا از خدایت بخواه تا بین ما حکم کند، اگرچه پیاپی به سوی آتش باشد، او می‌گوید: من شما را نمی‌شناسم خدا مرا با دست خود ساخته و بر عرشش حمل نمود و ملائک برایم سجده بردند سپس مرا فرمان داد و نافرمانیش کردم^۱.
و در مورد فرموده خداوند:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۳۷].

«آن گاه آدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت، سپس خداوند از او در گذشت».

از صادق نقل کرده‌اند که گفته: آدم عليه السلام به ارواح امامان و جایگاه آنها در بهشت نگاه کرد و به آنها حسودی ورزید و آرزوی جایگاه آنان را نمود^۲.

و در روایت است: هنگامی که خداوند تبارک و تعالی آدم را در بهشت سکنی گزید، برایش چهره نبی ص و فاطمه و حسن و حسین و علی ص را ترسیم نمود، آدم به آنها حسودی ورزید، سپس ولایت بر او عرضه شد که آن را انکار کرد، پس بهشت و برگ‌هایش از او فراری شدند، آن هنگام از حسادتش به خدا توبه نمود و به ولایت اقرار نمود و در حق آن پنج تن (محمد ص، علی، فاطمه، حسن و حسین) دعا نمود. که آن فرموده خداوند در مورد اوست:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾ ۳ [البقرة: ۳۷].

و همچنین به آیات دیگری رجوع کن که در شأن آدم و حوا (علیهما السلام) آمده‌اند، از جمله:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبُّهَا لِيَنْ آتَيْنَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿۱۸۹﴾ فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَلَّىٰ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۹۰﴾﴾ [الأعراف: ۱۸۹-۱۹۰].

«او آن کسی است که شما را از یک جنس آفرید، و همسران شما را از جنس شما ساخت تا شوهران در کنار همسران بیاسایند. ولی (بسیار اتفاق می‌افتد که) هنگامی که شوهران با همسران آمیزش جنسی می‌کنند، همسران بار سبکی (به نام جنین) برمی‌دارند و به آسانی با آن روزگار را بسر

۱- العیاشی: (۳۳۳/۲)، البرهان: (۴۳۹/۲)، نور الثقلین: (۲۰۸/۳)، البحار: (۴۵/۸).

۲- معانی الأخبار: (۴۲/۳۸)، عیون الأخبار: (۱۷۰)، البحار: (۱۶۵/۱۱)، (۱۷۴)، (۳۶۲/۱۶).

۳- تفسیر العیاشی: (۵۹/۱)، البرهان: (۸۷/۱)، البحار: (۱۸۷/۱۱).

می‌برند. اما هنگامی که بار آنان سنگین می‌شود، شوهران و همسران خدای خود را فریاد می‌دارند و می‌گویند: اگر فرزند سالم و شایسته‌ای به ما عطاء فرمائی از زمره سپاسگزاران خواهیم بود. اما وقتی که خداوند فرزند سالم و شایسته‌ای بدانان داد، در دادن آن، چیزهائی (از قبیل: قبور اولیاء و صلحاء، و اشخاص و اصنام) را انباز خدا می‌سازند، و خدا بس بالاتر از آن است که همسان انبازهای ایشان شود».

﴿وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنهَكُمَا عَن تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ [الأعراف: ۲۲].

«پروردگارشان فریاد زد که آیا شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکارتان است».

اکنون ای - برادر خواننده - باید در این آیات تأمل نمایید تا بی‌پروایی شیعه را دریابید که برای تأویل آیات طبق آنچه می‌خواهند، چه کاری را انجام می‌دهند؛ آری این تأویل با فصاحت قرآنی که به زبان عربی مبین آمده، چه ارتباطی دارد؟

و از جمله روایات دیگر: راجع به اشتباه و فراموشی‌اش از باقر روایت نموده‌اند: آدم وقتی کوتاهی عمر داود علیه السلام را دید، سی (۳۰) سال از عمرش را به او بخشید، پس هنگامی که عمر آدم علیه السلام بسرآمد و فرشته مرگ برای قبض روحش آمد، آدم علیه السلام به او گفت: ای فرشته مرگ! سی (۳۰) سال از عمرم باقی مانده، فرشته مرگ به او گفت: ای آدم! آیا هنگامی که اسماء و سن پیامبران بر تو عرضه شد، آن را به فرزندت داود ندادی و از عمر خود کم نمودی؟ آدم علیه السلام گفت: به یاد نمی‌آورم. فرشته مرگ به او گفت: ای آدم! انکار مکن، آیا از خداوند عز وجل نخواستی که آن را برای داود ثبت کند و از عمر تو کم کند، پس در زبور برای داود ثبت شد و در ذکر از عمر تو کم گشت؟ آدم گفت: اکنون به یادم آمد. باقر گفته: آدم راستگو بود، به یادش نمی‌آمد و الا انکار نمی‌نمود. پس در آن روز خداوند عز وجل به بندگان دستور فرمود: که قرض‌ها و معاملاتشان را تا زمان مورد نظر بنویسند، بخاطر فراموشی آدم و انکار آنچه قرار داده بود^۱.

و در داستان نوح علیه السلام از صادق روایت نموده‌اند که گفت: وقتی قیامت برپا می‌گردد و مردم حشر می‌شوند: مردم نزد آدم علیه السلام می‌آیند و آدم علیه السلام آنها را به سوی نوح علیه السلام راهنمایی می‌کند، پس می‌گویند: از خدایت بخواه بین ما حکم کند، اگرچه به سوی آتش هم باشد. می‌گوید: شما را

۱- علل الشرائع: (۱۸۵)، البحار: (۱۰۲/۴)، (۲۵۸/۱۱-۲۵۹)، کشف الغمة: (۸۱/۲).

نمی‌شناسم و من توان چنین درخواستی را ندارم، چون من گفته‌ام: فرزندم یکی از افراد خانواده‌ام است^۱. اشاره به قول خداوند ﷻ است که فرموده:

﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ
الْحَكَمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يُنوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلِنِ مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾﴾ [هود: ۴۵-۴۶].

«و نوح پروردگارش را ندا داد و گفت: پروردگارا! پسر من از خاندان من است و البته وعده‌ات راستین است و تو بهترین داورانی. گفت: ای نوح! او از خاندانت نیست، به راستی او (مرتکب) کار ناشایست است، پس چیزی را از من نخواه که به آن علم نداری. من به تو پند می‌دهم که (مبادا) از نادانان باشی.»

باز خداوند از قول نوح ﷻ نقل کرده که فرمود:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي
أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٤٧﴾﴾ [هود: ۴۷].

گفت: پروردگارا! من به تو پناه می‌برم از اینکه از تو چیزی را بخواهم که به آن علم ندارم. و اگر مرا نیامرزی و به من رحمت نیآوری از زیانکاران خواهم بود.»

و راجع به ابراهیم ﷻ در تفسیر آیه‌ی ذیل که خداوند ﷻ فرموده:

﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٨٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾﴾ [الصافات: ۸۸-۸۹].

«سپس نگاهی به ستارگان انداخت و گفت من ناخوش هستم.»

از صادق نقل کرده‌اند که در مورد داستان حشر مردم در روز قیامت و رفتنشان به سوی ابراهیم ﷻ برای شفاعت گفته: و ابراهیم می‌گوید: شما را نمی‌شناسم و من یارای چنین امری ندارم، چون من گفته‌ام: من ناخوش هستم^۲.

و از او روایت نموده‌اند: عرفات به این خاطر عرفات نامیده شد که ابراهیم در آن به گناهِش اعتراف کرد^۳.

۱- العیاشی: (۳۳/۲)، البرهان: (۴۳۹/۲)، نور الثقلین: (۲۰۸/۳)، البحار: (۴۵/۸).

۲- منابع گذشته.

۳- علل الشرائع: (۱۵۰)، البحار: (۱۰۸/۱۲)، (۲۵۳/۹۹).

و باز از ایشان روایت شده که: فرشته مرگ برای گرفتن روح نزد ابراهیم آمد که ابراهیم از مرگ خوشش نیامد^۱.

و برای کسب اطلاع بیشتر در مورد شأن حضرت ابراهیم علیه السلام به تفسیر آیه‌ی ذیل مراجعه کنید:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ ﴿۷۶﴾
فَلَمَّا رَأَىٰ الْأَقْمَرَ بَارِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ
الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ﴿۷۷﴾﴾ [الأنعام: ۷۶-۷۷].

«هنگامی که شب او را دربرگرفت ستاره‌ای را دید، گفت این پروردگار من است، اما هنگامی که غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست ندارم و هنگامی که ماه را در حال طلوع دید گفت: این پروردگار من است؛ ولی هنگام که غروب کرد، گفت: اگر پروردگار مرا راهنمایی نکند بدون شک از زمره قوم گمراه خواهم بود، هنگامی که خورشید را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است بزرگتر است، اما هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بی‌گمان من از آنچه انباز خدا می‌کنید، بیزارم».

و فرموده خداوند:

﴿قَالُوا يَا أُنثَىٰ مَا فَعَلْتِ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا ابْرَاهِيمَ ﴿۶۲﴾ قَالَ بَلْ فَعَلَهُو كَيْبَرُهُمْ هَذَا فَسْأَلُوهُمْ
إِن كَانُوا يَنْطِقُونَ ﴿۶۳﴾﴾ [الأنبياء: ۶۲-۶۳].

«گفتند: آیا تو ای ابراهیم! این کار را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟ گفت: شاید این بت بزرگ چنین کاری را کرده باشد، پس این مسأله را از آنها بپرسید، اگر می‌توانند صحبت کنند».

و فرموده خداوند:

﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَظْمِنَ قَلْبِي ﴿۲۶۰﴾﴾ [البقرة: ۲۶۰].

«پروردگارا! به من بنما که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ (خداوند) فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: چرا. ولی (می‌خواهم) دلم آرام گیرد».

و: ﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوْعَدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ ﴿۱۱۴﴾﴾ [التوبة: ۱۱۴].

«و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش (از هیچ روی) نبود جز از روی وعده‌ای که با او کرده بود. پس چون برایش آشکار شد که او دشمن خداست، از او بی‌زاری جست، بی گمان ابراهیم دردمند و بردبار بود.»

و فرموده خداوند:

﴿يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لوطٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّهٌ مُنِيبٌ ﴿٧٥﴾ يَتَّبِعُ إِبْرَاهِيمَ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿٧٦﴾﴾ [هود: ۷۴-۷۶].

«پس چون ترس از (دل) ابراهیم (بیرون) رفت و او را بشارت آمد، درباره قوم لوط شروع به مجادله با ما کرد. ابراهیم بردبار، دردمند و توبه کار بود. (گفتیم:) ای ابراهیم! از این (چون و چرا) در گذر. که عذاب پروردگارت در رسیده است و به راستی برایشان عذابی بی بازگشت خواهد آمد.»

و در مورد قصه یوسف علیه السلام و برادرانش در خصوص فرموده خداوند عز وجل:

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَّعْنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَطَلِمُونَ ﴿٧٩﴾﴾ [یوسف: ۷۹].
«گفت: پناه بر خدا، که جز کسی را که کالایمان را نزد او یافته‌ایم، نگه داریم، که ما آن گاه ستمکار خواهیم بود.»

شیعه گفته‌اند: یعقوب نامه‌ای برای عزیز مصر فرستاد که در آن از او خواسته بود تا راه را برایش آزاد بگذارد. پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و به وی گفت: ای یعقوب! خدایت به تو می‌گوید: چه کسی تو را به مصیبت‌هایی مبتلا کرد که برای عزیز مصر نوشته‌اید؟ یعقوب گفت: خداوند! جهت عقوبت و تأدیب مرا بدان مبتلا گرداندی. خداوند عز وجل فرمود: آیا کسی غیر از من می‌تواند آن‌را از شما بزدايد؟ یعقوب در پاسخ گفت: خداوند! البته که غیر از تو کسی را برای حل مشکلاتم نمی‌بینم. خداوند فرمود: از من شرم نمودی هنگامی که از مصیبت‌هایت به غیر من شکایت کردی و از من مدد نخواستی و شکایت را به غیر من نمودی؟ یعقوب گفت: خدایا از تو طلب بخشش می‌نمایم و توبه می‌کنم و شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به سوی تو می‌آورم. خداوند فرمود: ای یعقوب! اینک بخشش من به تو و پسران خطاکارت در رعایت ادب با من، رسید، اگر در هنگام نزول مصیبت‌هایت به من شکوه می‌کردی و از من طلب بخشش می‌کردی و به سوی من توبه می‌نمودی، آن بلاها را بعد از تقدیرشان از تو دور می‌کردم، اما شیطان ذکر مرا از یاد تو برد و در نتیجه از رحمتم ناامید شدی^۱.

۱- نورالثقلین: (۴۵۷/۲)، العیاشی: (۲۰۲/۲)، البرهان: (۲۶۵/۲)، الصافی: (۴۲/۳)، البحار: (۳۱۴/۱۲).

و شیعه در مورد یوسف علیه السلام از رضا روایت نموده‌اند که یوسف در زندان به خداوند شکوه نمود و در آن هنگام گفت: به چه جرمی مستحق زندان شدم؟ خداوند وحی فرمود: خودت زندان را اختیار کردی آن هنگام که گفتی: خدایا! زندان برایم بهتر است از آنچه مرا بسوی آن می‌خوانند. چرا نگفتی: بخشش برایم بهتر است از آنچه مرا به آن می‌خوانند؟^۱

و در زندان به دوستش گفت:

﴿أَذْكُرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ [یوسف: ۴۲].

«مرا نزد اربابت بیاد بیاور.»

که شیعه در مورد آن روایت کرده‌اند: جبرئیل بعد از این گفته، پیشش آمد و با پا چنان ضربه‌ای به زمین زد که زمین تا طبقه هفتم باز شد. گفت: ای رسول! نگاه کن که چه می‌بینی؟ گفت: سنگ کوچکی می‌بینم. پس سنگ را شکافت و گفت: چه می‌بینی؟ گفت: کرم کوچکی را می‌بینم. گفت: چه کسی به او رزق می‌رساند؟ گفت: خدا. جبرئیل گفت: پروردگارت می‌گوید: در اعماق طبقه هفتم زمین و در میان این سنگ کرم را فراموش نکرده‌ام، آیا گمان می‌داری که تو را فراموش کرده‌ام؟ تا جائی که به دوستت گفتی: شکوه مرا به نزد (ربّ) ببر. باید به خاطر این گفته‌ات چند سالی در زندان بمانی. پس یوسف چنان گریه کرد که گیاهان به حالش گریستند، زندانیان از این کار ناراحت شدند و با او قرار گذاشتند که یک روز بگرید و روز بعد سکوت کند. او در روزی که سکوت می‌کرد، حال بدتری داشت.^۲

و در روایت است که خداوند تعالی به یوسف گفت: آیا تو را محبوب پدرت نکردم و تو را در زیبایی بر سایر مردم برتری ندادم؟ آیا مکر زنان را از تو دور نکردم؟ پس چه چیزی سبب شد که خواسته‌ات را با مخلوق در میان بگذاری و با من مطرح نمایی؟ پس بخاطر آنچه گفتی چند سالی در زندان بمان.^۳

شیعه گفته‌اند: محمد صلی الله علیه و آله فرمود: از برادرم یوسف متعجب شدم که چگونه از مخلوق مددخواهی کرد نه از خالق.

در روایتی آمده: اگر آن جمله را نمی‌گفت، هرگز آن اندازه در زندان نمی‌ماند.^۴

۱- تفسیر القمی: (۳۴۴/۱)، نور الثقلین: (۴۲۴/۲)، البحار: (۲۴۶/۱۲)، البرهان: (۲۶۸/۲)، الصافی: (۱۹/۳).

۲- تفسیر العیاشی: (۱۷۷/۲)، البحار: (۳۰۲/۱۲)، (۱۵۰/۷۱)، نور الثقلین: (۴۲۷/۲)، مجمع البیان (۳۵۹/۵).

۳- تفسیر العیاشی: (۱۸۸/۲)، نور الثقلین: (۴۲۷/۲)، البحار: (۲۳۰/۱۲)، (۲۴۶-۳۰۱-۳۰۲)، (۱۱۳/۷۱).

(۱۹۹/۴)، البرهان: (۲۵۴/۲).

۴- مجمع البیان: (۳۵۹/۵)، نورالثقلین: (۴۲۷/۲).

و همچنین روایت نموده‌اند: رسول ﷺ فرمود: براستی از یوسف و کرم و صبر ایشان حیران مانده‌ام که خداوند او را مورد بخشایش قرار دهد، آنگاه که در مورد گاوهای لاغر و چاق از او سؤال شد؟ اگر من جای او می‌بودم جوابشان را نمی‌دادم مگر اینکه آزادی از زندان را برایشان شرط قرار می‌دادم. و هنگامی که جبرئیل نزد او آمد، گفت: به سوی خدایت بازگرد. که اگر جای او می‌بودم و در زندان می‌ماندم در آنجا اختلاف درست می‌کردم و خود مبادرت به فرار می‌کردم و عذری را نمی‌آوردم.^۱

و روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: خداوند بر برادرم یوسف رحمت بفرستد، اگر نمی‌گفت: مرا بر گنجینه‌های زمین قرار بده، خداوند ﷻ همان لحظه او را خزانه‌دار قرار می‌داد، اما چون خود درخواست نمود، یک سال خواسته‌اش به تأخیر افتاد.^۲

این بحث را به روایتی از شیعه که از صادق نقل کرده‌اند به پایان می‌بریم، هنگامی که یعقوب به مصر رفت، یوسف جهت استقبال از پدرش به بیرون از شهر رفت، پس هنگامی که یوسف او را دید، سعی بر آن داشت که پایین بیاید، سپس وقتی به محل زندگی یعقوب نگاه انداخت، کاری نکرد. پس از آن که یوسف به یعقوب سلام کرد، جبرئیل نازل شد و به وی گفت: ای یوسف! خداوند تبارک و تعالی به تو وحی فرمود که چه چیزی مانع شد تا برای عبد صالحم پایین بیایی؟ مگر تو در کجا زندگی می‌کنی؟ دستت را باز کن. وقتی دستش را باز کرد، نوری از بین انگشتانش خارج شد. پس گفت: ای جبرئیل این چیست؟ گفت: این آن است که از جهت عقوبت تو بخاطر آنچه با یعقوب کردی و برای او پایین نیامدی، دیگر از فرزندان پیغمبری نخواهد آمد.^۳

و برای بیشتر شناختن شأن یوسف عليه السلام به تفسیر آیات ذیل مراجعه کنید:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ ۖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهٰنَ رَبِّهٖ ۚ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهٗ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ ﴿۲۴﴾﴾ [یوسف: ۲۴].

«و به راستی (آن زن) قصد یوسف کرد و (یوسف نیز به حکم طبیعت بشری) آهنگ او نمود. اگر برهان پروردگارش را ندیده بود (آهنگ او می‌کرد). چنین کردیم تا بدی و ناشایستی را از او بگردانیم. که او از بندگان اخلاص یافته ماست.»

۱- مجمع البیان: (۳۶۷/۵)، نور الثقلین: (۴۳۱/۲)، البحار: (۳۰۳/۱۲)، العیاشی: (۱۹۰/۲).

۲- مجمع البیان: (۳۷۲/۵)، نور الثقلین: (۴۳۲/۲).

۳- علل الشرائع: (۳۰)، البحار: (۲۸۱/۱۲)، نور الثقلین: (۴۶۶/۲-۴۶۷-۴۶۸)، تفسیر القمی: (۳۵۷/۱).

و فرموده خداوند:

﴿قَالَ رَبِّ السَّجُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [یوسف: ۳۳].

«گفت پروردگارا زندان برای من خوشایندتر از آن چیزی است که مرا به آن فرامی خوانند و اگر شر نیرنگ ایشان را از من بازنداری بدانان می‌گیریم و از زمره نادانان می‌گردیم».

و فرموده خداوند:

﴿مَنْ بَعْدَ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾ [یوسف: ۱۰۰].

«پس از آنکه شیطان بین من و برادرانم اختلاف افکنده بود».

و گفته خداوند:

﴿قَالَ أَجْعَلَنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ [یوسف: ۵۵].

«(یوسف) گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن چرا که من بسیار حافظ و نگهدار و بس آگاه می‌باشم».

و ایوب عليه السلام هنگامی که خداوند تعالى به او وحی فرمود: آیا می‌دانی به چه گناهی بلا را گریبانگیرت کردم؟ گفت: نه، فرمود: تو نزد فرعون رفتی و طی دو کلمه دینت را به دنیایت فروختی^۱. شیعه در مورد ایوب عليه السلام گفته‌اند: در روز قیامت از نظر سلامتی از غلّ همه‌ی پیامبران عليه السلام بر قلب ایوب خواهند بود^۲.

آیا هیچکدام از آنها چنین نبوده‌اند؟

و همچنین از روایات شیعه از صادق: سه چیزاند که هیچ پیغمبری از آنها نجات نیافته: تفکر در وجود وسوسه در میان مردم، بدشگونی و حسد. غیر از اینکه مؤمن حسادت او را انجام نمی‌دهد^۳. و در مورد موسی عليه السلام شیعه از صادق نقل کرده‌اند: همانند روایاتی قبلی که راجع به حشر مردم ذکر کردیم، نزد موسی آمده و موسی می‌گوید: من یارای چنین امری ندارم، چون من قتل نفس کرده‌ام^۴. اشاره به کشتن قبطی از طرف ایشان.

۱- البحار: (۳۴۸/۱۲).

۲- الاختصاص: (۳۵۶)، البحار: (۲۱۸/۸).

۳- روضة الكافي: (۱۰۸)، البحار: (۳۲۳/۵۸).

۴- العیاشی: (۳۳۳/۲)، البرهان: (۴۳۹/۲)، نور الثقلین: (۲۰۸/۳)، البحار: (۴۵/۸).

و فرموده خداوند بزرگ از زبانش:

﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ [القصص: ۱۵].

«این از عمل شیطان است.»

و: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي﴾ [القصص: ۱۶].

«گفت: خدایا من بر خویشتم ظلم کردم، پس مرا ببخش.»

و برای بیشتر شناختن شأن موسی عليه السلام به آیات ذیل مراجعه کنید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ [الشعراء: ۱۲].

«گفت: پروردگارا! می ترسم که مرا تکذیب کنند.»

و: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾ [طه: ۶۷].

«پس موسی در دل خود ترسی احساس کرد.»

و: ﴿قَالَ آيُنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا

تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [الأعراف: ۱۵۰].

«(هارون) گفت: ای پسر مادر من! به راستی این قوم مرا ناتوان شمردند و نزدیک بودند که مرا بکشند، پس با (خوار داشتن) من دشمنان (من و تو) شاد مکن. و مرا با گروه ستمکاران قرار مده.»

و: ﴿قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا﴾ [الکهف: ۷۳].

«(موسی) گفت: به (سزای) آنچه فراموش کردم مرا بازخواست مکن و در کارم بر من سخت مگیر.»

و: ﴿وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا

لِيُضِلُّوهُ عَنِ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَأَشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى

يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ [يونس: ۸۸].

«و موسی گفت: پروردگارا، تو در زندگانی دنیا به فرعون و سران (قبیله) اش زینت و مالهای

(بسیار) داده‌ای. پروردگارا، تا (مردم را) از راه تو گمراه سازند. پروردگارا، مالهایشان را از میان بردار

و بر دلهایشان (مهر) قسوت نه، که تا زمانی که عذاب دردناک را ببینند ایمان نیاورند.»

و شبیه به آن است، سخن ایشان در قصه‌ای که شیعه در مورد عطا و بخشش فراوان خداوند به

صیاد کافر نه مؤمن روایت نموده‌اند، که موسی گفت: خدایا! به عبد کافر با وجود کافری عطا کردی

و عبد مؤمنت را فقط یک ماهی کوچکی را نصیبش کردی؟^۱

و راجع به داود علیه السلام در خصوص فرموده خداوند:

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ ﴿۳۳﴾ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ﴿۳۴﴾ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿۳۵﴾ فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّعَآبٍ ﴿۳۶﴾ يٰدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿۳۷﴾﴾ [ص: ۲۲-۲۶].

«ناگهان بر داود وارد شدند (و ناگهانی در برابرش ظاهر گشتند) و او از ایشان ترسید (و گمان برد که قصد کشتن وی را دارند. بدو) گفتند: مترس! ما دو نفر شاکی هستیم و یکی از ما بر دیگری ستم کرده است. تو در میان ما به حق و عدل داوری کن و ستم روا مدار، و ما را به راستای راه رهنمود فرما. (یکی از دو نفر گفت:) این برادر من است و او نود و نه میش دارد، و من تنها یک میش دارم، و (وی به من) می گوید: آن را به من واگذار (چرا که این یکی هم از من باشد بهتر است، و هیچی از یکی خوبتر است!) و او بر من در سخن چیره شده است (چون از لحاظ فصاحت و بلاغت از من گویاتر و رساتر است و مرا مغلوب و منکوب قدرت منطق خود کرده است، و نیز با اصرار زیادی که در این باره می ورزد خسته و درمانده ام نموده است). (داود) گفت: مسلماً او با درخواست یگانه میش تو برای افزودن آن به میشهای خود، به تو ستم روا می دارد. اصلاً بسیاری از آموزگاران و کسانی که با یکدیگر سر و کار دارند، نسبت به همدیگر ستم روا می دارند، مگر آنان که واقعاً مؤمنند و کارهای شایسته می کنند، ولی چنین کسانی هم بسیار کم و اندک هستند. داود گمان برد که ما او را آزموده ایم (و اندازه هراس او از دیگران، و نیز نحوه قضاوت وی را به محک آزمایش زده ایم). پس از پروردگار خویش آموزش خواست و به سجده افتاد و توبه کرد. به هر حال، ما این (تَرَكْ أُولَىٰ وَ سَيِّئِهِ مَقْرَبِينَ) را بر او بخشیدیم (و وی را مشمول لطف و محبت خود قرار دادیم) و او در پیشگاه ما دارای مقام والا و برگشتگاه زیبا است (که بهشت برین و نعمت های فردوس اعلی است). ای داود! ما تو را در زمین نماینده (خود) ساخته ایم (و بر جای پیغمبران پیشین نشانده ایم) پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می سازد. بی گمان کسانی که از راه خدا منحرف می گردند عذاب سختی به خاطر فراموش کردن روز حساب و کتاب (قیامت) دارند.»

شیعه روایت نموده‌اند که: او چهل روز به سجده افتاد و مگر جهت رفع نیاز و هنگام نمازهای فرض سرش را بلند نمی‌کرد و بعد دوباره به سجده می‌افتاد و بدون این که خوردن و نوشیدنی‌ای داشته باشد، گریه می‌کرد، آنقدر که گیاه دور و بر سرش رشد نمود؛ او همچنان خدایش را می‌خواند و از وی درخواست توبه می‌نمود.^۱

و از صادق روایت شده است که داود علیه السلام آنقدر گریه کرد که از اشک‌هایش گیاه رشد نمود، و اگر نفس خود را بیرون می‌داد از سوز نفسش آن گیاهان را می‌سوزاند.^۲

و هنگامی که خداوند تبارک و تعالی به او وحی فرمود: اگر از بیت‌المال نمی‌خوردی و خودت کار می‌کردی، عبد خوبی بودی، تا چهل صبح گریه کرد.^۳

و در کافی آمده: خداوند وحی فرمود: تو را بخشیدم و عیب و عار تو را بر بنی اسرائیل گذاشتم. داود گفت: خدایا! چطور چنین کرده‌ای، مگر نه این است که تو ظالم نیستی؟ گفت: آنها در انکار این امر از شما پیشی نگرفتند.^۴

و در تفسیر قمی از صادق روایت شده: در داستانی طولانی که مواضع مورد نیاز را از آن برداشته‌ایم، داود علیه السلام در محرابش نماز می‌گذاشت، ناگهان پرنده‌ای جلو دستانش افتاد، پس بدان متعجب شد و عبادتش را فراموش نمود و برای گرفتن پرنده بلند شد که پرنده پرواز نمود تا بر دیوار میان اوریبا بن حنان و داود واقع شد؛ داود اوریبا را به انجام کاری فرستاد و خود برای گرفتن پرنده از دیوار بالا رفت، در آن هنگام زن اوریبا مشغول حمام بود، پس هنگامی که سایه داود را دید، موهایش را پراکنده کرد و بدنش را با آن پوشاند، اما داود به او نگاهی انداخت و دچار فتنه شد، سپس به محرابش بازگشت و دوباره کاری را که به آن مشغول بود، فراموش کرد و به دوستش که برای این کار فرستاده بود، نوشت: تابوت را میان خود و دشمنت بگذارید، و اوریبا بن حنان در جلو تابوت آماده شد، پس او نیز آمد و او را کُشت، سپس خداوند تبارک و تعالی دو خصم که با هم خصومت داشتند، را به سوی او فرستاد که از محراب بالا رفتند، پس وقتی که داود گفت:

۱- البحار: (۲۷۱/۱۴).

۲- تفسیر العیاشی: (۱۸۸/۲)، البحار: (۲۱۳/۱۱)، (۳۰۳/۱۲)، (۲۶/۱۴)، البرهان: (۲۵۴/۲).

۳- الکافی: (۷۴/۵)، من لایحضره الفقیه: (۱۶۲/۳)، التهذیب: (۳۲۶/۳)، الوسائل: (۳۷/۱۷)، البحار: (۱۳/۱۴)، نور الثقلین: (۴۴۶/۳).

۴- الکافی: (۵۸/۵)، البحار: (۲۷/۱۴)، تفسیر القمی: (۲۰۶/۲)، البرهان: (۴۴/۴)، نور الثقلین: (۴۴۹/۴).

﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِي﴾ [ص: ۲۴].

«(داود) گفت: با درخواست گوسفندت تا (آن را به) گوسفندانش (اضافه کند) به تو ستم کرده است.»

تا:

﴿فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ۲۴].

«پس از پروردگار خویش آمرزش خواست و به سجده افتاد و توبه کرد.»

راوی گوید: ملائک حاضر بر او (که دو فرشته بودند) خندیدند و گفتند: مرد بر خودش قضاوت نمود. داود گفت: آیا می‌خندی در حالی که عصیان کرده‌ای؟ براستی که تصمیم بر آن گرفتم تا دهانت را بشکنم. راوی گوید: پس بالا آمدند و ملائک گفتند: اگر داود می‌دانست که او برای شکستن دهانش از من مستحق‌تر بود. پس داود فهمید و قضیه را بیاد آورد، لذا تا ۴۰ روز به سجده افتاد و شب و روز گریه می‌کرد و مگر وقت نماز بلند نمی‌شد، تا جائی که پیشانی‌اش زخم برداشت و خون از چشمانش جاری شد و خداوند ﷻ وحی فرمود: ای داود! توبه کن. داود ﷺ گفت: خدایا چگونه توبه کنم؟ فرمود: به قبر اوری برو تا خداوند ﷻ او را بیدار نماید و از او بخواه تا تو را ببخشد. اگر تو را ببخشد من هم تو را می‌بخشایم. داود گفت: خدایا اگر چنین نکرد؟ فرمود: برای تو از او بخشش می‌خواهم. پس داود به سوی او حرکت نمود، از جانب کوهی گذشت که بر آن پیغمبری عابد بود که حزقیل نام داشت. حزقیل گفت: این است پیغمبر خطاکار. داود ﷺ گفت: ای حزقیل! به من اجازه می‌دهی به سویت بالا بیایم؟ گفت: نه، چون تو گناهکار هستی. داود گریست، پس خداوند ﷻ به حزقیل وحی فرمود: داود را بخاطر خطایش سرزنش مکن و از من برایش بخشش بخواه. سپس داود گذشت تا به قبر اوری رسید، صدایش زد اما جوابش را دریافت ننمود. سه بار این کار را انجام داد، اوریا جواب داد: ای پیغمبر خدا! تو را چه شده که مرا از شادی و روشنی چشمم دور ساختی؟ گفت: ای اوریا! مرا ببخش و از خطایم درگذر. خداوند وحی فرمود: ای داود! آنچه انجام دادی برایش تعریف کن. پس داود ﷺ سه بار او را صدا زد، در سومین بار اوریا جوابش داد. پس داد گفت: ای اوریا! فلان کار و فلان کار را کرده‌ام. اوریا گفت: آیا پیغمبران چنین عملی انجام می‌دهند؟ صدایش زد، جوابی نشنید، پس داود گریه‌کنان به زمین افتاد. خداوند ﷻ به صاحب فردوس وحی فرمود: که پرده را از روی اوریا بردارد، پس پرده را برداشت. اوریا گفت: این برای چیست؟ گفت: برای اینکه خطای داود را ببخشی^۱؟ گفت: خطای داود را ببخشیدم.

۱- تفسیر القمی: (۲۰۳/۲)، البحار: (۲۰/۱۴)، نور الثقلین: (۴۴۷/۴)، البرهان: (۴۳/۴).

و راجع به سلیمان پسر داود، قمی در تفسیر خود بر آیهی ذیل می‌گوید:

﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿۳۰﴾ إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّفِيفَتُ الْجِيَادُ ﴿۳۱﴾ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ﴿۳۲﴾ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالْسُوقِ وَالْأَعْنَاقِ ﴿۳۳﴾﴾ [ص: ۳۰-۳۳].

«ما سلیمان را به داود عطاء کردیم. او بنده بسیار خوبی بود، چرا که او توبه‌کار بود (خاطر نشان ساز) زمانی را که شامگاهان اسب‌های نژاده تندرو و زیبای تیزرو، بدو نموده و عرضه شد. سلیمان گفت: من این اسبان را سخت دوست می‌دارم، چون ساز و برگ من برای عبادت پروردگام می‌باشند (که جهاد است. او همچنان به آنها نگاه می‌کرد) تا از دیدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند. (اسبها آن قدر جالب بودند که سلیمان به چاکران دستور داد) آنها را به سوی من بازگردانید. (او شخصاً سواران را مورد تقدیر و اسبان را مورد نوازش قرار داد) و بر ساقها و گردنهای اسبها دست کشید».

قمی آورده است: سلیمان عليه السلام اسبها را دوست می‌داشت و می‌خواست آنها را ببیند. لذا روزی به دیدنشان نشست تا خورشید غروب نمود و نماز عصرش را از دست داد، لذا بسیار محزون شد و از خداوند خواست تا خورشید را بر وی بازگرداند تا نماز عصرش را بگذارد. پس خداوند عز وجل خورشید را به عصر بازگرداند تا سلیمان نمازش را بخواند، سپس اسبها را خواست، گردن‌ها و پاهایشان را با شمشیر قطع نمود تا همه‌شان را کشت^۱.

ظاهراً تمامی این قضیه بیانگر آن است که مشغول شدن وی به اسبها او را از یاد خداوند غافل نموده و در نتیجه از انجام نمازش بازمانده که در نهایت مجبور شده تا همه‌ی اسبها را بکشد که این گناهی برای وی ندارد.

و در مورد گفته‌اش: شبانگه نزد ۱۰۰ زن خواهم رفت که هر کدام فرزندی به دنیا خواهد آورد و در راه خدا شمشیر خواهد زد. اما ایشان واژه‌ی انشاءالله را نگفت. پس هنگامی که نزد آنها رفت، هیچکدام حامله نشدند مگر یک زن که کودکی ناقص را به دنیا آورد.

گفته‌اند که پیامبر ص فرمود: قسم به کسی که نفس محمد در دست اوست، اگر ان شاءالله را می‌گفت، در حالی که سوار بر اسب بودند، در راه خدا جهاد می‌کردند. سپس سلیمان به خداوند توبه نمود و در نماز خشوع افتاد^۲.

۱- تفسیر القمی: (۲۰۷/۲)، البحار: (۹۸/۱۴-۱۰۱)، من لایحضره الفقیه: (۲۰۱/۱)، مجمع البیان: (۴۷۵/۸)، نور الثقلین: (۴۵۵/۴)، البرهان: (۴۷/۴).

۲- مجمع البیان: (۳۷۵/۸)، البحار: (۱۰۷/۱۴)، نور الثقلین: (۴۵۷/۴).

و از جمله: خداوند ﷻ در بازگویی دعای او فرموده است:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾

[ص: ۳۵].

«(سلیمان) گفت: پروردگارا! مرا ببخشای و حکومتی به من عطا فرمای که بعد از من کسی را نسزد، بی‌گمان تو بسیار بخشایشگری».

شیعه از کاظم روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: خداوند برادرم سلیمان بن داود را رحم فرماید که چه بخیل بود^۱.

و روایت کرده‌اند که سلیمان عليه السلام به علم دیگران حتی حیوانات نیازمند بود. اینک مورچه‌ای به سلیمان می‌گوید: -آنچنان که شیعه از صادق روایت کرده‌اند- تو بزرگتری یا پدرت داود؟ سلیمان گفت: البته پدرم. مورچه گفت: پس چرا اسم تو حرف بیشتری از اسم پدرت دارد؟ سلیمان عليه السلام گفت: این را نمی‌دانم. مورچه گفت: چون پدرت داود زخمش را با (ود) درمان می‌کرد، پس داود نامیده شد و تو ای سلیمان! امیدوارم که به پدرت ملحق شوی. سپس مورچه گفت: می‌دانی که چرا در میان همه‌ی ممالک تنها باد برای تو مسخر شده؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم...^۲.

و در روایتی آمده: مورچه گفت: می‌دانی چرا پدرت داود نامیده شده؟ گفت: نه نمی‌دانم. گفت: زیرا زخمش را با (ود) درمان می‌نمود. آیا می‌دانی چرا به تو سلیمان می‌گویند؟ گفت: نه، گفت: زیرا تو سالم هستی و چون از قلبی سالم برخوردار می‌باشید، به آنچه که به تو داده شده، تکیه نموده‌اید، و اکنون وقت آن فرا رسیده که به پدرت ملحق شوید^۳.

در هر حال سعی ما بر این نبوده که هر چه ضد عقیده عصمت است و شیعه در مورد انبیا عليهم السلام آورده‌اند، نقل نماییم؛ زیرا در این صورت از جهتی از موضوع کتاب خارج می‌شویم و از جهتی دیگر نیز از التزاممان بر خلاصه آوردن موضوع خارج می‌گردیم و به زودی در این مورد روایاتی دیگر را ذکر می‌نماییم.

نکته‌ی حائز اهمیت این که ما نمی‌خواهیم شیعه را به همه‌ی آنچه که ذکر کردیم، ملتزم نماییم، زیرا -چنان که دیدید- آنان معتقد هستند که ائمه از پیامبران عليهم السلام بزرگتراند، و ما از این جهت این را

۱- معانی الأخبار: (۱۰)، علل الشرائع: (۳۵)، البحار: (۸۶/۱۴).

۲- عیون الأخبار: (۸۴/۲)، علل الشرائع: (۳۵)، البحار: (۹۲/۱۴).

۳- البحار: (۹۳/۱۴).

بیان کردیم تا بدانید گفته‌ی آنها در مورد عصمت ائمه همان گفته‌ی آنان در مورد پیامبران علیهم‌السلام است، پس لازم دانستیم چیزی را که منافی عصمت مذکور راجع به یاران عبا نقل نماییم تا مقصودمان محقق شود.

روایاتی از طریق شیعه که منافی عصمت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است

سخن را با پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شروع می‌کنیم، شیعه در تفسیر آیه‌ی ذیل روایت نموده‌اند:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَخُفِّي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«(یادآور شو) زمانی را که به کسی (زیدبن حارثه نام) که خداوند (با هدایت دادن وی به اسلام) بدو نعمت داده بود، و تو نیز (با تربیت کردن و آزاد نمودن وی) بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی: همسرت (زینب بنت جحش) را نگاهدار و از خدا بترس. (ای پیغمبر!) تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد، و از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی».

که صادق گفته: یک روز زیدبن حارثه - که شوهر زینب بنت جحش بود - از دیدار با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تأخیر نمود، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به منزل او آمد و او را خواست. ناگهان با زینب رضی‌الله‌عنها مواجه شد که در وسط اتاق نشسته بود و خود را با ماده‌ای به نام (فهر) خوشبو می‌نمود و در روایتی خود را می‌شست، پس به زینب نگاه کرد و او را زیبا یافت، لذا گفت: پاک است خداوندی که خالق نور است! و مبارک یزدان است که بهترین اندازه‌گیرندگان و سازندگان است. و در روایتی آمده: پاک است کسی که تو را خلق نمود. سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حالی به منزلش بازگشت که زینب در قلبش جایگاه خاصی پیدا کرده بود. و هنگامی که زید به منزل بازگشت، زینب آنچه را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفته بود، برای زید بازگو نمود، زید گفت: آیا می‌خواهی طلاق دهم تا با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ازدواج نمایی، شاید در قلبش جایی یافته باشی؟ زینب رضی‌الله‌عنها گفت: می‌ترسم که مرا طلاق دهی و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با من ازدواج نکند. زید پیش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: ای رسول الله! پدر و مادرم فدایت، زینب همه چیز را برایم تعریف کرد، آیا می‌خواهی طلاقش دهم تا با او ازدواج نمایی؟ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زنت را نگاهدار. پس آیات فوق نازل شدند^۱.

۱- تفسیر القمی: (۱۵۰/۲)، البحار: (۸۳/۱۱)، (۲۱۵/۲۲)، البرهان: (۲۹۱/۳).

همانا این گونه روایات - که رسول خدا ﷺ به زنان نگاه کرده باشد و شیفته‌ی آنان شده - نزد شیعه بسیار فراوان است، یکی دیگر را از صادق نقل می‌کنیم که گوید: رسول خدا ﷺ زنی را دید که از دیدنش متعجب شد و او را زیبا یافت، پس نزد ام‌سلمه رفت که آن روز نوبت او بود و با ایشان همبستر شد، سپس در حالی به سوی مردم رفت که هنوز سرش خیس بود و فرمود: ای مردم! براستی که نظر کردن از شیطان است، اگر کسی چنین کرد، نزد عیالش برود.^۱

و عجیب آنکه شیعه در مورد نهی از نزدیکی به خانواده در این حالت روایات زیادی آورده‌اند.^۲ به سخن خود باز می‌گردیم... و در مورد سبب نزول آیه‌ی:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ ۗ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ﴿۱۲۶﴾﴾
[النحل: ۱۲۶].

«ای مسلمانان! هرگاه خواستید مجازات کنید (کسانی را که به حقوق شما تعدی و تجاوز کرده‌اند)، تنها بدان اندازه مجازات کنید و کیفر دهید که درباره شما روا شده است (و از حد آن فراتر نروید و برمگذرید) و اگر شکیبائی پیشه ساختید (و به خاطر خدا مجازات نکردید و کیفر ندادید) حتماً شکیبائی برای شکیبایان (حق‌پرستی چون شما که از دل فرمان نمی‌برید و به راهنمایی یزدان گوش فرا می‌دارید، در دنیا و آخرت) بهتر خواهد بود».

در روز احد هنگامی که رسول خدا ﷺ با جنازه‌ی حمزه رضی الله عنه مواجه شد، فرمود: اگر خداوند برایم ممکن سازد ۷۰ مرد از قریش را بجایش خواهم کشت. و در روایتی: اگر پیروز شوم آنها را مثله خواهم کرد.^۳

پس خداوند تعالی فرمود: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَأْيٍ إِلَيَّ فَاعِلٌ ذَلِكَ عَدَا ۗ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۗ وَأَذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الکهف: ۲۳-۲۴]. «درباره هیچ چیز (بدون مقترن کردن سخن به مشیت خدا) مگو که فردا آن را انجام می‌دهم. (مگر این که بگوئی:) اگر خدا بخواهد (فردا چنین و چنان کنم. چرا که تا اراده او نباشد چیزی و کاری انجام نمی‌پذیرد). و چون دچار فراموشی شدی (و این شاء الله را نگفتی، همین که به یادت آمد)، پروردگارت را به خاطر آور و (این شاء الله را بگو، تا گذشته را جبران بکنی و همیشه دلت با خدا باشد)».

۱- الکافی: (۶۶۴/۲)، البحار: (۲۵۹/۱۶)، (۲۲۷/۲۲).

۲- نگاه مثلاً: العلل: (۵۱۴)، أمالی الصدوق: (۵۶۶)، البحار: (۲۸۱/۱۰۳).

۳- تفسیر القمی: (۳۹۴/۱)، تفسیر العیاشی: (۲۹۶/۲)، البرهان: (۳۱۹/۲)، الصافی: (۱۶۴/۳-۱۶۵)، نور الثقلین:

(۹۵-۹۶/۳)، البحار: (۶۳/۲۰)، المناقب: (۱۹۳/۱).

این، در مورد داستان مردانی از یهود است که نزد رسول خدا ﷺ آمدند و در مورد چیزهایی از ایشان سؤال کردند؟ پس به آنها فرمود: برای دریافت جواب فردا باز آید. پیامبر ﷺ همین گفت و استشنا قائل نشد (ان شاء الله را نگفت). لذا جبرئیل تا چهل روز نزدش نیامد، بعد از آن آیه فوق نازل شد و فرمود:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَايٍ إِيَّايَ فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا﴾ [الكهف: ۲۳] ۱.

البته روایات در مورد آیاتی که خداوند ﷻ در ضمن آنها رسول خدا ﷺ را مورد نکوهش قرار داده، بسیار فداوان هستند.

از جمله:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثِخَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾ لَوْلَا كَتَبُ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لِمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٦٨﴾﴾ [الأنفال: ۶۷-۶۸].

«هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد. مگر آن گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد (در غیر این صورت باید با ضربات قاطع و کوبنده و پیاپی، نیروی دشمن را از کار بیندازد. اما به محض حصول اطمینان از پیروزی خود و شکست دشمن دست از کشتار بردارد و به اسیرکردن قناعت کند. ای مؤمنان!) شما (تنها به فکر جنبه‌های مادی هستید و) متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند سرای (جاویدان) آخرت (و سعادت همیشگی) را (برای شما) می‌خواهد، و خداوند عزیز و حکیم است (و این است که کارهایش سراسر از روی حکمت و تدبیر، و متوجه عزت و پیروزی است). اگر حکم سابق خدا نبود (که بدون ابلاغ امتی را کیفر ندهد، و مخطی در اجتهاد، مجازات نگردد) عذاب بزرگی در مقابل چیزی (که به عنوان فدیة اسیران گرفته‌اید و شتابی که ورزیده‌اید) به شما می‌رسید».

و: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكٰذِبِينَ ﴿٤٣﴾﴾ [التوبة: ۴۳].

«خدا تو را بیامرزاد! چرا به آنان اجازه دادی (که از جهاد بازمانند و با شما خارج نشوند) پیش از آن که برای تو روشن گردد که ایشان (در عذرهایی که می‌آورند) راستگویند و یا بدانی که چه کسانی دروغگویند».

آنگاه که محمد ﷺ به عده‌ای اجازه داد تا از شرکت در جهاد با ایشان بازمانند.

۱- من لایحضره الفقیه: (۳۶۲/۳)، نورالثقلین: (۲۵۵/۳)، العیاشی: (۳۵۰/۲)، البحار: (۴۲۳/۱۴)، (۱۳۶/۱۶)،

(۸۰/۹۳)، (۲۳۰/۱۰۴)، النوادر: (۶۱)، البرهان: (۶۴۴/۲)، الصافی: (۲۳۸/۳).

و: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ ۖ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ ۖ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ ۖ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ ۗ﴾ [عبس: ۱-۴].

«چهره در هم کشید و روی برتافت! از این که نابینائی به پیش او آمد. تو چه می‌دانی، شاید او (از) آموزش و پرورش تو بهره‌گیرد و خود را پاک و آراسته سازد. یا این که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند».

و: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ۗ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

«چیزی از کار (بندگان جز اجرا فرمان یزدان) در دست تو نیست (بلکه همه امور در دست خدا است. این او است که) یا توبه آنان را می‌پذیرد (و دل‌هایشان را با آب ایمان می‌شوید) یا ایشان را (با) کشتن و خوار داشتن در دنیا، و عذاب آخرت) شکنجه می‌دهد، چرا که آنان ستمگرند».

و: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا ۗ ۝۱۵۰ وَأَسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ۖ ۝۱۵۱ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا ۖ﴾ [النساء: ۱۰۵-۱۰۷].

«ما کتاب (قرآن را که) مشتمل بر حق و بیانگر هر آن چیزی که حق است) به حق بر تو نازل کرده‌ایم تا (مشعل راه هدایت باشد و بدان) میان مردمان طبق آنچه خدا به تو نشان داده است داوری کنی، و مدافع خائنان مباش. و از خدا آرمزش بخواه. بیگمان خداوند بس آمرزنده و مهربان است (و مغفرت و رحمت خود را شامل کسانی می‌کند که عفوِ خطا را از او می‌طلبند). از کسانی دفاع مکن که (با ارتکاب جرائم، در اصل) به خود خیانت می‌کنند. بیگمان خداوند خیانت‌کنندگان گناه پیشه را دوست نمی‌دارد».

و: ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ﴾ [النساء: ۱۱۳].

«(ای پیغمبر!) اگر فضل و رحمت خدا نبود (و پیام آسمانی و رحمت صمدانی تو را در بر نمی‌گرفت)، دسته‌ای از آنان می‌خواستند که تو را گمراه سازند».

و... سایر آیات و اگر کسی مایل است به تفصیل در این مورد اطلاعات کسب نماید، باید به

تفاسیر مراجعه کند.

نمونه‌های فوق منقول از قرآن بود، اما نمونه‌های ذکر شده در روایات چنان فراوان هستند که قابل شمارش نمی‌باشند و اینک برخی از آنها:

موضوع را با ذکر جواز سر دادن فراموشی یا اشتباه از پیامبر ﷺ آغاز می‌کنیم، گفتنی است که این گفته، همچنانکه می‌دانید بر خلاف دیدگاه شیعه می‌باشد، چنان‌که در مبحث عقیده‌ی شیعه راجع

به عصمت انبیا و ائمه بیاناتی را از آنها نقل نمودیم، خداوند عَلَّمَهُ می فرماید:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۗ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٦٨﴾﴾ [الأنعام: ٦٨].

«هرگاه دیدی کسانی به تمسخر و طعن در آیات (قرآنی) ما می پردازند، از آنان روی بگردان (و مجلس ایشان را ترک کن و با آنان منشین) تا آن گاه که به سخن دیگری می پردازند. اگر شیطان (چنین فرمانی را) از یاد تو برد (و دستور الهی را فراموش کردی)، پس از به خاطر آوردن (و یاد کردن فرمان، از پیش ایشان برخیز و) با قوم ستمکار منشین».

و: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ﴾ [الكهف: ٢٤].

«و چون دچار فراموشی شدی (و این شاء الله را نگفتی، همین که به یادت آمد)، پروردگارت را به خاطر آور».

و: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰ ﴿٦١﴾ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَىٰ ﴿٧﴾﴾ [الأعلى: ٦-٧].

«ما قرآن را بر تو خواهیم خواند و به تو خواهیم آموخت، و تو دیگر آن را فراموش نخواهی کرد. مگر چیزی را که خدا بخواند. قطعاً او آشکارا و نهان را می داند. (چنین خدائی نگاهبان قرآن است و آنچه مورد نیاز بشر بوده و هست از طریق وحی قرآن به تو می رساند، و چیزی را در این زمینه فروگذار نمی کند)».

صدوق می گوید: غلاه و مفوضه- لعنت خداوند بر آنان باد - منکر فراموشی محمد ﷺ می باشند، و از زبان شیخ ابن الولید نقل کرده که گفته است: نخستن درجه‌ی غلو نفی سهو از پیامبر ﷺ است و اگر جایز باشد که روایت‌های منقول در این زمینه را رد نمایم، باید تمامی اخبار و روایات را رد نمود که در نتیجه دین و شریعت نیز با ابطال مواجه می شوند؛ گفتنی است که هم اکنون من مشغول به تصنیف کتابی جداگانه در اثبات وقوع سهو از پیامبر ﷺ و رد بر منکرین آن، هستم^۱.

همانا صدوق به خاطر این بیانات با انتقادات شدید و تهدیدات زیادی از جانب شیعه مواجه شده که این کتاب مربوط به ذکر آن نمی باشد؛ اما بعضی روایات را که منافی عصمت است و از طریق شیعه وارد شده، خواهیم آورد، تا اضطراب حاصله نزدشان را به جان و دل احساس کنی.

از جمیل روایت شده که گوید: از اباعبدالله در مورد مردی پرسیدم که دو رکعت نماز می خواند و سپس (از روی اشتباهی) به دنبال کارهایش بلند می شود؟ گفت: برای انجام نمازش رو به قبله می کند و نماز را از سر می گیرد.

گفتم: از جمله‌ی آنچه مردم روایت می کنند... پس حدیث ذی‌الشمالین را برایش بیان نمود. گفت: رسول خدا ﷺ از جایش تکان نمی خورد و اگر چنین می کرد، نماز را از سر می گرفت.^۱

و از ابوبصیر نقل شده که گوید: در مورد مردی از اباعبدالله پرسیدم که دو رکعت نماز خوانده و سپس (از روی سهو و اشتباهی) به دنبال کارهایش می رود. گفت: باید نمازش را از سر بگیرد. گفتم: پس چرا هنگامی که رسول خدا ﷺ دو رکعت خواند، نماز را از سر نگرفت؟ گفت: رسول خدا ﷺ از جایش تکان نخورده بود.^۲

و از حارث بن مغیره روایت شده که گوید: به ابی عبدالله گفتم: نماز مغرب را برپا داشتیم و امام به اشتباه دو رکعت خواند و سلام داد، لذا نماز را اعاده نمودیم. گفت: چرا اعاده کردید؟ مگر رسول خدا ﷺ وقتی سر دو رکعت سلام داد، با همان دو رکعت نماز را به اتمام نرسانید؟ چرا شما نیز همان گونه نماز را به پایان نرسانید؟^۳

و دوباره از وی روایت شده: رسول خدا ﷺ به اشتباه دو رکعت نماز خواند و سلام داد، سپس حدیث ذی‌الشمالین را یادآور نمود. گفت: پیامبر ﷺ بلند شد و دو رکعت دیگر را به آن اضافه نمود.^۴ و از علی رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله ﷺ نماز ظهر را به پنج رکعت رسانید، سپس رویش را چرخاند. بعضی از مردم به ایشان گفتند: ای رسول خدا! آیا چیزی به نماز اضافه شده؟ فرمود: مگر چه شده؟ گفتند: پنج رکعت نماز را برایمان گذاشتید. گوید: رسول خدا ﷺ رو به قبله نمود و در حالی که نشسته بود تکبیر سر داد، سپس دو سجده گذاشت که در آن قرائت و رکوع نبود. سپس سلام داد و فرمود: این سجده‌ها اجباری بود.^۵

براستی که خنده‌دار است که شیعه امثال این روایات را حمل بر تقیه نموده‌اند. آیا علی رضی الله عنه در روایت اخیر -مثلاً- از روی تقیه چیزی ساخت و این قصه را سر هم نمود؟ یا این که باید آن داستان

۱- تهذیب الأحکام: (۲۳۴/۱)، البحار: (۱۰۰/۱۷).

۲- تهذیب الأحکام: (۲۳۴/۱)، البحار: (۱۰۰/۱۷).

۳- تهذیب الأحکام: (۱۸۶/۱)، البحار: (۱۰۰/۱۷).

۴- تهذیب الأحکام: (۱۸۶/۱)، البحار (۱۰۱/۱۷)، نور الثقلین: (۲۵۷/۴)، الکافی: (۳۵۵/۳).

۵- تهذیب الأحکام: (۲۳۶/۱)، البحار: (۱۰۱/۱۷).

رخ داده باشد و بدان هدف را پیموده و یا این که علی علیه السلام آن را از خود در آورده است، که احدی از مسلمانان این را نمی گوید.

و از زید الشحام روایت شده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز را با مردم گذاشت، سپس فراموش کرد که نمازش را تمام نکرده است، لذا سلام داد و نمازش را به پایان رسانید. ذوالشمالین به وی گفت: ای رسول الله! چیزی در نماز ایجاد شده؟ فرمود: ای مردم! آیا ذوالشمالین راست می گوید؟ گفتند: آری فقط دو رکعت نماز خواندی. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بقیه نماز را خواند.^۱

و در روایتی دیگر آمده: رسول الله فرمود: چه شده؟ گفت: دو رکعت نماز گذاشتید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شما نیز چنین می گوئید؟ گفتند: بله. پس رسول الله صلی الله علیه و آله نماز را با آنها به پایان رسانید و دو سجده‌ی سهو به جای آورد.^۲

و از صادق گزارش شده که گوید: تا طلوع خورشید خواب بر رسول خدا صلی الله علیه و آله غلبه نمود، لذا نماز صبح را از دست داد. پس هنگامی که بیدار شد، نمازش را برگزار نمود. اما جای خود را عوض نمود و بعد نمازش را خواند.^۳

و از باقر گزارش شده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را به جهر خواند، پس وقتی که تمام شد، رو به اصحاب فرمود: آیا چیزی از قرآن کاستم؟ آنها سکوت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا ابی بن کعب در میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: آیا از قرآن چیزی را کاستم؟ گفت: آری ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! فلان و فلان را.^۴

روایات گزارش شده در این باب بسیار فراوان می باشند و آنچه در این مورد آوردیم، کافی است، و با روایتی از هروی این بحث را به پایان می بریم که گوید: به امام رضا گفتیم: ای فرزند رسول الله! در اطراف کوفه قومی هستند که گمان می برند پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز سهو نکرده اند. گفت: دروغ گفته اند، لعنت خدا بر آنان، آن کسی که هرگز سهو نمی کند خداوندی است که غیر او خدایی نیست.^۵

۱- تهذیب الأحکام: (۲۳۶/۱)، البحار: (۱۰۰/۱۷)، الکافی: (۳۵۵/۳).

۲- تهذیب الأحکام: (۲۳۵/۱)، الکافی: (۸۱/۳)، البحار: (۱۰۴/۱۷).

۳- الکافی: (۸۱/۲)، البحار: (۱۰۳/۱۷)، هیچ احدی از شیعه این حدیث را ضعیف ندانسته، نورالثقلین: (۲۵۶/۴)، البحار: (۴۲/۲۱).

۴- المحاسن: (۲۳۶)، البحار: (۱۰۵/۱۷)، (۲۴۲/۸۴).

۵- برای بیشتر دانستن رجوع کن به البحار: (۹۷/۱۷-۱۲۹)، (باب: سهو او و خوابش صلی الله علیه و آله).

۶- عیون الأخبار: (۲۰۳/۲)، البحار: (۱۰۵/۱۷)، (۳۵۰/۲۵)، (۲۷۱/۴۴)، نورالثقلین: (۵۶۴/۱).

منابع امثال این عقاید را گم نخواهی کرد.

این در مورد سهو حضرت ﷺ بود، و همچنان که یادآور شدیم از ذکر بسیاری از روایات در این مورد خودداری نمودیم و همچنین در مورد بقیه انبیا ﷺ.

و اکنون در مورد دیگری که متعارض با عقیده‌ی شیعه در مسأله‌ی عصمت است، سخن می‌رانیم، و آن داستان سحر پیامبر ﷺ است.

روایاتی از علی ﷺ ذکر شده که می‌گوید: لیبید بن اعصم یهودی محمد ﷺ را سحر کرد و بر اثر آن پیامبر ﷺ برای سه روز نه خوردن داشت و نه نوشیدن و نه با زنانش همبستر می‌شد. لذا جبرئیل همراه با دو سوره‌ی معوذتین نازل شد و به محمد ﷺ گفت: ای محمد! تو را چه شده است. فرمود: نمی‌دانم. من در این حالم که می‌بینی. سپس داستان سحر ابی‌اعصم را برایش تعریف کرد.^۱

و در روایتی از صادق آمده: پیامبر ﷺ چه بسا خود را چنان می‌دید که جماع می‌کند اما چنین نبود، می‌خواست در را باز کند، اما آن را نمی‌دید مگر بعد از این که با دستش آن را لمس می‌نمود.^۲ و همان‌گونه است آن چه راجع به اوائل دعوت گزارش داده‌اند، این که به خدیجه می‌گوید: می‌ترسم که چیزی با عقلم آمیخته شده باشد. و در لفظی دیگر: می‌ترسم که عقلم را از دست بدهم.^۳

ظاهراً شیعه از خود حضرت ﷺ بیشتر به شخص ایشان آگاهی دارند، آنها معتقد هستند که پیامبر ﷺ از بدو تولد تا به هنگام وفات از عصمت برخوردار بوده‌اند، این در حالی است که شخص پیامبر ﷺ چنین چیزی را از خود مشاهده نمود.

و از جمله روایات‌های دیگری که متعارض با اعتقاد عصمت به حسب تأویل آنهاست، همان پندار آنان می‌باشد که بیان داشته‌اند: هنگامی که وحی برای محمد ﷺ نمی‌آمد، به شدت غمگین می‌شد؛ خدیجه رضی الله عنها به ایشان می‌گفت: براستی که خداوند وحی را کم نموده است.^۴

از جمله آن روایات: این که بار به فردی یهودی گفت: ای برادران میمون و خوک! آنها گفتند:

۱- تفسیر فرات: (۶۱۹/۲)، طب الأئمة: (۱۱۸)، مجمع البیان: (۵۶۸/۱۰)، المناقب: (۳۹۵/۱)، البحار: (۶۹/۱۸)-

(۷۱)، (۱۵۵/۲۵)، (۲۸/۳۸-۶۳-۳۰۳)، (۲۳/۶۳)، (۳۶۴/۹۲-۳۶۶)، (۱۲۵/۹۵)، نور الثقلین: (۷۱۸/۵)-
(۷۱۹)، تأویل الآیات: (۸۶۲/۲)، البرهان: (۵۲۹/۴).

۲- طب الأئمة: (۱۱۴)، البحار: (۳۶۵/۹۲)، (۱۲۶/۹۵)، البرهان: (۵۲۹/۴).

۳- المناقب: (۴۰/۱)، البحار: (۱۹۴/۱۸-۱۹۵).

۴- المناقب: (۴۴/۱)، البحار: (۱۹۷/۱۸).

ای ابا القاسم! تو که جاهل و فحاش نبودی. لذا پیامبر ﷺ شرمگین گشت و بازگشت.^۱
و در روایتی آمده که صادق گفت: عصا از دستش و ردا از پشتش افتاد و شرمگین از آنچه به آنها گفته بود، به عقب بازگشت.^۲

و از جمله: در ایام فتح مکه بود که پیامبر ﷺ بت‌هایی را از مسجد خارج کردند و یکی از آن بت‌ها همان بتی بود که بر تپه‌ی صفا گذاشته بودند؛ قریش از او خواستند که به آن بت کاری نداشته باشد، لذا ایشان از روی شرم و حیا تصمیم بر آن نمود که به آن دست نزنند، سپس دستور داد که آن بت را بشکنند. پس این آیه نازل شد:

﴿وَلَوْلَا أَن تَبَتَّنَا لَقَدْ كِدْتُمْ تَرَكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۴] ۳.

«و اگر ما تو را استوار و پابرجا نمی‌داشتیم دور نبود که اندکی به آنان بگرائی.»

و از دیگر روایات: پیامبر ﷺ به علی رضی الله عنه دستور داد تا آن فرد قبطی را به قتل برساند که بدون دلیل در تهمت ماجرای افک شرکت نموده بود- آنچنانکه خودشان روایت می‌کنند- تا آنگاه که تبرئه‌ی ایشان برای علی رضی الله عنه اثبات شد.^۴

و از دیگر روایات: آنچه در سوره تحریم آمده که خلاصه‌اش در بعضی روایات بدین صورت است: حفصه دختر عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا ﷺ! با پدرم کاری دارم، لذا به من اجازه بده که به دیدنش بروم. پس هنگامی که بیرون رفت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دنبال جاریه‌اش ماریه قبطی فرستاد، که مقوقس وی را به ایشان هدیه کرده بود، پس ماریه رضی الله عنها را به خانه حفصه وارد نمود و با او همبستر شد. وقتی حفصه بازگشت، دید که در بسته است، لذا کنار در به انتظار نشست، پس از اندی پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدند در حالی که صورتش خیس عرق بود، حفصه گفت: مرا به این خاطر اجازه دادی که جاریه‌ات را داخل خانه من نمایم و در نوبت من و منزل من با وی همبستر شوید، آیا حق و حرمت مرا زیر پا می‌گذاری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا او جاریه من نیست که خداوند برایم حلال نموده؟ پس تو سکوت کن که او بر من حرام باشد و از تو می‌خواهم که رضایت دهی و به زنان دیگر چیزی نگویی.

۱- الإرشاد: (۵۸)، البحار: (۲۱۰/۲۰-۲۶۲-۲۳۴)، إعلام الوری: (۱۰۲)، البحار: (۲۷۳/۲۰)،

نور الثقلین: (۲۶۲/۴)، القمی: (۱۶۵/۲).

۲- العیاشی: (۳۰۶/۲)، البحار: (۵۳/۱۷)، (۱۲۴/۲۱)، نور الثقلین: (۱۹۸/۳).

۳- البحار: (۱۶۷-۵۳/۲۲)، (۳۰۱/۳۸).

۴- مجمع البیان: (۳۱۴-۳۱۳/۱۰)، تفسیر القمی: (۳۶۰/۲)، البرهان: (۳۵۲/۴)، نور الثقلین: (۳۶۷/۵)، الصافی:

(۱۹۴-۱۹۳/۵)، البحار: (۲۲۹-۲۳۹)، أمالی الطوسی: (۱۵۰).

در روایتی آمده: حضرت محمد ﷺ در روزی که نوبت حضرت عایشه بود با جاریه‌اش ام‌ابراهیم خلوت نمود و حفصه رضی الله عنها بر این امر آگاه شد، پیامبر ﷺ به او فرمود: عایشه چیزی نفهمد و ماریه را بر خود حرام نمود. پس آیه ذیل نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [التحریم: ۱].^۱

«ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خشنود ساختن همسرانت حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است.»

و از جمله: معتقد هستند هنگامی که پیامبر ﷺ ابوبکر رضی الله عنه را برای اعلام تبری به سوی اهل مکه فرستاد، خداوند تعالى چنین بر او نازل فرمود: کسی را که بارها با او مناجات داشته‌ام رها نموده‌اید و کسی را برانگیختی که هرگز با او سخن نرانده‌ام؟ لذا پیامبر ﷺ برائت را از ابوبکر گرفت و به علی داد، علی گفت: ای رسول خدا ﷺ! مرا وصیتی فرما. پیامبر فرمود: خداوند تعالى با تو سخن می‌راند و سفارش‌های لازم را به شما یادآور می‌کند. گفت: پس قبل از نماز اول روز برائت تا نماز عصر با او به مناجات پرداخت.^۲

روایت فوق آن ضرب المثل معروف را به یاد می‌آورد که می‌گوید: (به پناه برنده از گرمای ظهر تابستان به آتش می‌ماند) زیرا آنان می‌خواستند فضیلت را از ابوبکر نفی کنند، پس نفی عصمت از محمد ﷺ کردند... تفکر کن!.

و روایت شده: پیامبر ﷺ بسیار گرسنه بودند، لذا به کعبه رفتند و خود را به پرده‌هایش آویزان نمود و گفت: پروردگار محمد! بیش از این محمد را گرسنه نگذار. پس جبرئیل با برگی سبز نازل شد که در آن نوشته شده بود: مُنْصِفٌ نِيسْتِ اَنْ كَسِيْ كَهْ خِدَاوَنْدِ ﷺ را در قضاء و تأخیر رزقش متهم می‌کند.^۳

روایاتی از شیعه که منافی عصمت امامان است

اینک پاره‌ای از کردار و اقوال علی بن ابیطالب رضی الله عنه را نقل می‌کنیم که برعکس ادعای شیعه در مورد ایشان است.

۱- الاختصاص: (۲۰۰)، البصائر: (۱۲۱)، البحار: (۱۵۵/۳۹).

۲- أمالی الصدوق: (۴۴۴)، البحار: (۱۲۴/۳۹)، (۱۴۱/۷۱).

۳- أمالی الصدوق: (۳۳۰)، البحار: (۱۲۴/۳۹)، (۱۴۱/۷۱).

از جمله: اعتراف به گناه و ترس از سلامت دین. که روایات گزارش شده در این مورد بسیار فراوانند؛ مثلاً گفته‌اش: خدایا! چگونه تو را بخوانم در حالی که گناه کرده‌ام.^۱ و همچنین: خدایا! چه بسیار مهلکات که در مقابلشان صبر نشان دادی! و چه بسیار لغزش‌ها که با بزرگی و کرم خود از آشکار کردنشان دست برداشتی!

خدایا! اگر عمرم در نافرمانیت به درازا کشید و صفحات گناهم بسیار گشت، آرزویی غیر از بخشش و امیدوی به غیر رضوانت را ندارم. خدایا! وقتی به بخشش تو فکر می‌کنم، گناهانم را اندک و ناچیز می‌بینم، سپس وقتی به مؤاخذه‌ی بزرگ شما می‌اندیشم، مصیبت و گرفتاری خود را بسیار سترگ می‌بینم، آه از این‌که در صفحه‌های اعمالم گناهی را بخوانم که من فراموشش نموده‌ام و تو آن را شمرده‌ای! پس می‌گویی: او را بگیرید و وای بر آن گرفته‌شده‌ای که عسیرتش او را نجات نمی‌دهند، و قبیل‌اش نفعی به او نمی‌رسانند، بزرگان قومش وقتی این صدا را می‌شنوند بر او ترحم می‌ورزند، آه از آتشی که جگر و کلیه‌ها را می‌پزد... آه از آتشی که پوست بدن را می‌کند و با خود می‌برد، آه از شدت حاصله از شعله‌های آتش.

سپس به ابودرداء گفت: چگونه است اگر مرا می‌بینی که به پای حساب کشانده می‌شوم، در حالی که به عذاب الهی اطمینان خاطر دارم، و ملائکه تندخوی و زبانه‌های بزرگ آتش مرا به وحشت خواهند انداخت، سپس در حضور پادشاه جبار خواهم ایستاد که دوستان بر من سلام خواهند کرد و اهل دنیا بر من ترحم خواهند نمود، در آن لحظه که در حضور خداوندی قرار می‌گیرم که هیچ چیزی از او مخفی نمی‌ماند، شما بیشتر از هر کسی نسبت به من محبت می‌ورزید.^۲

و پرسیده شد چقدر صدقه می‌دهید؟ چقدر از مالت را خرج می‌کنید؟ دیگر چرا دست بر نمی‌دارید؟ گفت: به خدا قسم اگر می‌دانستم که خداوند عز وجل یک فرض را از من قبول نموده، دست برمی‌داشتم، اما من نمی‌دانم که آیا خداوند عز وجل چیزی از من قبول فرموده یا نه.^۳

و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را از به قتل رساندنش مطلع نمود، علی رضی الله عنه گفت: ای رسول الله! آیا در آن هنگام دینم سالم است؟ فرمود: از نظر دینداری سالم هستی.^۴

۱- البحار: (۱۹۹/۴۰)، (۴۴۹/۱۰۰).

۲- أمالی الصدوق: (۴۸)، البحار: (۱۲-۱۱/۴۱)، المناقب: (۱۲۴/۲).

۳- البحار: (۱۳۸/۴۱)، (۱۹۱/۷۱).

۴- عیون الأخبار: (۱۶۳)، أمالی الصدوق: (۸۶)، کتاب سلیم بن قیس: (۷۲)، البحار: (۷۵-۶۶-۵۵/۲۸)، (۱۰۳/۳۸)، (۵۵/۳۹)، (۱۹۰/۴۲)، (۳۵۸/۹۶)، تفسیر العسکری: (۴۰۸)، إثبات الهداة: (۲۶۴/۱-۲۸۵)،

کشف الغمة: (۹۶/۱)، الطرائف: (۱۲۹).

و می‌گفت: از خدا می‌خواهم که دینم را از من نگیرد و بخشش و کرامت خود را از من دریغ نرزد.^۱ و آرزو داشت که یکی از آن چهار نفری باشد که رسول الله ﷺ در موردشان فرمود: بهشت مشتاق چهار نفر است. و گفت: به خدا قسم، این را از او می‌خواهم که اگر از آنها بودم پس خدا را شکر خواهم گفت و اگر از آنها نبودم، از خدا می‌خواهم که مرا جزو آنها قرار دهد.^۲

رسول الله ﷺ همیشه او را به غفران خداوند از گناهانش خبر می‌داد.

در روایت است: در روز عرفه پیامبر ﷺ در حالی بیرون آمدند که دست علی را گرفته بودند، پس فرمودند: ای خلائق! خداوند تبارک و تعالی در این روز به شما افتخار می‌کند که از گناهانتان درگذرد، سپس رو به علی ﷺ نمود و به او فرمود: ای علی! خداوند ﷻ تو را به طور ویژه مورد عفو قرار داد.^۳

البته که بخشش مقتضی گناه است و نبودن گناه حتماً نبودن بخشش را طلب می‌کند!

پیامبر ﷺ فرمودند: در روز قیامت منادی ندا سر می‌دهد: علی بن ابیطالب کجاست؟ پس وقتی آورده می‌شود، با حسابگری آسان به حسابش رسیدگی می‌شود.^۴

پس عجیب نیست که علی ﷺ پیوسته می‌گوید: از سخن حق و مشورت عادلانه دست بردارید، چون من بالاتر از آن نیستم که از خطا دور باشم و در عمل نیز از خطا به دور نیستم.^۵

ایشان هرگز برای خود ادعای عصمت نمی‌نمود و یارانش نیز چنین ادعای را برای او سر نمی‌دادند، از همین رو یارانش در بسیاری از افعال و اقوال مخالف وی بودند و هرگز چنین استدلال نمی‌نمودند که او معصوم می‌باشد، بلکه پیوسته می‌گفت: بشنوید از من آنچه به شما می‌گویم، اگر حق بود قبولش کنید و اگر باطل بود انکارش کنید.

و در روایت دیگر است: اگر حق گفتم تصدیقم کنید و اگر باطل گفتم به خودم بازگردانید و از من مترسید، که من هم مردی همانند شما هستم.

و در روایتی دیگر: من هم مردی مثل شما هستم، اگر حق را گفتم، تصدیقم کنید و اگر غیر آن را گفتم، آن را به من بازگردانید.^۶

۱- البحار: (۱۴۱/۳۸).

۲- الیقین: (۱۸)، البحار: (۳۳۲/۲۲)، (۱۲/۴۰).

۳- أمالی الصدوق: (۱۵۳-۳۱۳)، أمالی المفید: (۹۵)، كشف الغمة: (۹۲/۱)، بشارة المصطفی: (۱۸۲)، البحار: (۲۲۱-۷۴/۲۷)، (۱۰۹-۱۰۸/۳۸)، (۲۵۷/۳۹-۲۶۵-۲۷۴-۲۷۶-۲۸۴)، (۴۰/۸۱)، أمالی الطوسی: (۴۳۸).

۴- البحار: (۲۵/۸).

۵- روضة الكافی: (۲۹۳)، البحار: (۲۵۳/۲۷)، (۱۵۴/۴۱)، (۳۶۱/۷۷).

۶- أمالی الطوسی: (۵۶۵-۵۱۸)، البرهان: (۳۱۵/۳)، البحار: (۲۶۳/۳۲).

ایشان علیه السلام به آراء و مشاورت یارانش نیازمند بود، هنگامی که معاویه رضی الله عنه به او نوشت: اگر خواستار صلح هستید، باید اسم خلافت را از خود محو نمایید، برای چنین درخواستی با بنی هاشم مشورت نمود.^۱

و در روایتی آمده: احنف بن قیس گفت: اسم خلافت را محو مکن که اگر چنین کنی هرگز بدستش نخواهی آورد، لذا علی رضی الله عنه از این کار امتناع نمود.

اشعث بن قیس گفت: این اسم خلافت را از خود بردار، خداوند آن را دور بدارد.^۲

به طلحه و زبیر رضی الله عنهما می گفت: اگر واقعه ای رخ داد که نه در کتاب خدا و نه در سنت راجع بدان چیزی نیامده بود و به مشاوره د احتیاج اشد، حتماً با شما مشورت خواهم نمود.^۳

و هنگامی که خواست به سوی شام برود کسانی که با وی بودند از مهاجرین و انصار را جمع نمود، سپس حمد و ثنای خدا را به جای آورد و گفت: اما بعد: شما صاحب نظر و دانا هستید، عقل انتخابگر دارید، امرتان مبارک است و به حق سخن می گوئید، ما عزم نموده ایم که به سوی دشمن خود برویم، حال می خواهم بدانم که نظر شما چیست و به چه چیزی مشورت می کنید؟، هشام بن عتبه، عمار بن یاسر، قیس بن سعد بن عباده و سهل بن حنیف بلند شدند و نظر او را تأیید نمودند و کمک های خود را به سوی او سرازیر نمودند.^۴

آری نه ایشان و نه یارانش هرگز معتقد نبوده اند که علی رضی الله عنه معصوم هستند و نیازی به مشورت غیر ندارند و اینک توضیحاتی بیشتر:

هنگامی که برای جنگ صفین به سوی معاویه حرکت کرد، روزهایی گذشت و هیچکس را نزد معاویه نفرستاد و کسی از طرف ایشان نیامد. اهل عراق گفتند: ای امیر مؤمنان! ما زنان و کودکانمان را در کوفه جا گذاشته ایم و به دیار شام آمده ایم تا آنرا به وطن خود تبدیل کنیم، پس به ما اجازه جنگ بده، زیرا مردم می پندارند که تو به اندازه مرگ از جنگ بدت می آید و بعضی می پندارند که تو از جنگ با اهل شام در شک و گمان هستی.^۵

۱- رجال الکشی: (۸۵)، البحار (۳۳/۳۱۵).

۲- أمالی الطوسی: (۱۹۰)، البحار: (۵۴۱/۳۲)، (۳۳/۳۱۶).

۳- البحار: (۲۲/۳۲-۳۰)، أمالی الطوسی: (۷۳۵).

۴- البحار: (۳۹۷).

۵- البحار: (۵۵۶/۳۲).

و اینک هاشم است که در میان کشته شدگان جنگ صفین افتاده، خطاب به مردی که از کنارش می‌گذرد، چنین می‌گوید: به امیرالمؤمنین بگو- سلام و رحمت خدای بر او باد - تو را به خدا سوگند که صبح نکنی مگر در حالی که افسار اسب‌هایت را محکم به پای کشته شدگان بند کرده باشی، زیرا پیروزی از آن کسانی است که کشته‌ها را پشت سر گذاشته باشند، آن مرد قضیه را به علی علیه السلام خبر داد، و علی علیه السلام در قسمتی از شب روانه شد تا حال جنگ را وارونه نمود و به کشته پشت نمود^۱.

و هنگامی که خواست به سوی شام برود، یارانش جمع گشتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! اگر قبل از اینکه به طرف معاویه و یارانش برویم، نامه‌ای برای آنها بنویسید و آنها را به سوی حق دعوت کنید و یادآور شوی به آنچه بر سر آنها خواهد آمد، قوت و تسلط بر آنها زیاد می‌شود. پس علی علیه السلام این کار را انجام داد^۲.

و هنگامی که تصمیم بر خروج از کوفه به الحورویه کرد و در میان یارانش افرادی ستاره‌شناس وجود داشتند، به علی گفتند: ای امیرمؤمنان! اکنون حرکت مکن، بلکه پس از گذشت سه ساعت از روز حرکت نمای که اگر اکنون بروی به تو و یارانت اذیت و ضرر بسیاری می‌رسد و اگر در زمانی که من گفتم، بروی پیروز می‌شوی و به آنچه بخواهی می‌رسی^۳.

داستان قیس بن سعد نیز همین‌گونه است که معاویه نامه‌ای جعلی را به او نسبت داد و آن را بر اهل شما قرائت نمود، پس در میان سراسر اهل شام شایعه شد که قیس با معاویه صلح کرده است، لذا وقتی جاسوسان علی این خبر را آوردند، علی آن خبر را بزرگ پنداشت و از آن او متعجب شد، از همین رو دو پسرش حسن و حسین و پسر او محمد و عبدالله بن جعفر را صدا زد و آنها را خیردار نمود و گفت: نظر شما چیست؟ عبدالله بن جعفر گفت: آنچه که تو را به شک می‌اندازد، کنار بگذار و به آنچه تو را به شک نمی‌اندازد، بپرداز. پس قیس را از مصر عزل نما. علی علیه السلام فرمود: من این را در مورد قیس تأیید نمی‌کنم. عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین! او را عزل کن، اگر آنچه گفته شده حق باشد، آن وقت که او را عزل نموده‌اید، تو عزل نمی‌شوی^۴.

۱- البحار: (۳۵/۳۳).

۲- البحار: (۷۴/۳۳).

۳- البحار: (۳۴۶/۳۳)، (۲۶۴-۲۲۴/۵۸).

۴- البحار: (۵۳۸/۳۳)، الفارات (۲۰۵).

و همچنین است اختلاف یارانش با او بعد از این که در جنگ صفین قرآن‌ها را بلند کردند، یکی قائل به جنگ بود و دیگری به دریافت حکم از کتاب خدا، تا آنجا که علی علیه السلام به او فرمود: این، کلامی حق است و لیکن مراد از آن باطل می‌باشد، آنان آن را بالا نبرده‌اند که بدان آگاهی داشته باشند و از دستوراتش پیروی نمایند ولیکن مکر و حيله است، دست‌ها و سرهایتان را برای چند لحظه به امانت به من بدهید که حق به مقطع خود رسیده و چیزی جز شکستن پشت ظالمان نمانده است. پس گروهی از یارانش که متشکل از بیست هزار نفر بودند- در حالی که تا دندان مسلح در زره و شمشیرشان بر فراز گردن‌هاشان بود و پیشانی‌شان در اثر سجده کجوده شده بود و مسعر بن فدکی و زید بن حصین در پیشتاز آنان قرار داشت و دسته‌ای از قاریانی که بعداً به خوارج پیوستند، همراه آنان بودند- به سوی علی علیه السلام آمدند و او را به اسم خود صدا زدند نه به امیر مومنان، و گفتند: ای علی! اگر شما را به سوی کتاب خدا و اطاعت از آن دعوت کردند، باید قومت را بدان فرا خوانید، در غیر این صورت تو را می‌کشیم، چنانکه ابن عفان رضی الله عنه را کشتیم، به خدا قسم اگر چنین نکنی این کار را می‌کنیم. علی علیه السلام تلاش نمود که آنها را قانع نماید تا از این کار دست بردارند. اما آنها سرباز زدند و گفتند: دنبال اشتر بفرست که نزد شما می‌آید.^۱

و ایشان رضی الله عنهم در این مورد می‌فرمود: سایر یارانم متوجه قرآن و مصاحف شدند و گمان بردند که فرزندان جگرخوار به خواسته‌ی خود وفا می‌کنند، آری آنان همگی به دعوتش گوش فرا دادند و دعوتش را قبول کردند، پس به آنان اعلام نمودم که این نقشه و تاکتیکی است که او و ابن عاص به کار برده‌اند و آن دو به پیمان‌شکنی نزدیک‌ترند تا به وفاداری، اما دستورم را قبول نکردند و از فرمانم اطاعت نمی‌کنند و جز اجابت به دعوت آنان چیزی را نمی‌پذیرند، حال بخواهم یا که نخواهم؛ تا آنجا که بعضی‌ها می‌گفتند: اگر چنین نکنند، او را به ابن عفان ملحق کنید یا او را نزد ابن هند بفرستید.^۲

حتی مالک بن اشتر که از یاران برگزیده‌اش بود و از علی خواستند که دنبال او بفرستد تا پیشش بیاید، در عدم معصومیت علی علیه السلام و نیاز ایشان به آراء و نظرات مردم با آنها اختلافی نداشت، بلکه ایشان معتقد بودند که مخالفت با علی علیه السلام همانند مخالفت با سایر مردم است و اینک پاره‌ای از دلایل:

در داستان داوری بین علی و معاویه و ناچاریش برای اختیار ابی موسی اشعری رضی الله عنه فرمود: به خدا سوگند نزد من امین و ناصح نیستی و خواستم عزلش کنم که اشتر آمد و از من خواست تا با وجود ناخوشایندیم او را عزل نکنم.^۳

۱- البحار: (۳۱۲/۳۲-۵۳۰)، (۵۳۴/۳۳).

۲- البحار: (۳۱۹/۳۳)، (۱۸۱/۳۸)، الخصال: (۳۸۰).

۳- البحار: (۱۰۱-۸۶/۳۲)، أمالی الطوسی: (۶۸).

و هنگامی که خواست جریر را به سوی معاویه بفرستد، اشتر به او گفت: او را انتخاب مکن، او را کنار بگذار و تصدیقش مکن، به خدا سوگند فکر می‌کنم خواستش خواست آنها و نیتش نیت آنهاست، و هنگامی که از نزد معاویه برگشت، گفته مردم در مورد تهمت به او زیاد شد و جریر و اشتر با علی جمع گشتند و اشتر گفت: ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند، اگر مرا نزد معاویه رضی الله عنه می‌فرستادی، بهتر بود برایت از کسی که در زد و خرد با او سستی نموده و نزدش ایستاده تا آنجا که به هر دری امیدوار بوده باز نموده و از هر دری بیم داشته، بسته است، و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا تو را از انتخاب جریر بازداشتیم و تو را به دشمنی و حيله‌گری او خبر ندادم. علی رضی الله عنه در حالی که آشفته شده بود، به سوی خانه جریر رفت و مجلس او را آتش زد، ابوزرعه بن جریر بیرون آمد و گفت: خدا تو را اصلاح گرداند در این مجلس کسان دیگری غیر از جریر وجود دارند...^۱

در جایی دیگر اشتر با علی رضی الله عنه سخن راند و او را برای پیکار با بازماندگان تشویق نمود، علی رضی الله عنه از این سخنان خوشش نیامد تا جایی که از دست او به شکوه آمد و گفت: ای مالک! دست از سرم بردار. اشتر هم گفت: ای امیرمؤمنان! دست از من بکش تا حمله برم به اینانی که با تو مخالفت می‌ورزند. علی رضی الله عنه به او گفت: از من دست بکش. و اشتر در حالی دست برداشت که عصبانی بود.^۲

و باز از او عصبانی شد آنگاه که پسران عباس رضی الله عنه را بر حجاز، یمن و عراق گماشت، اشتر به او گفت: چرا دیشب شیخ (عثمان) را به قتل رساندیم؟ هنگامی که سخنش به علی رضی الله عنه رسید، او را احضار نمود و با او مهربانی نمود و از او عذرخواهی کرد.^۳

و روایات در مورد اختلاف اشتر با علی رضی الله عنه و اعتراض او بر ایشان و فرض آراء او بسیارند، تا جایی که یاران او گفتند: آیا ما در زیر حکم اشتر هستیم؟^۴

و اختلاف یارانش با او پایان نمی‌یافت، در مسأله‌ی داوری اصرار می‌کردند که ابی موسی اشعری رضی الله عنه را نماینده‌ی خود قرار دهد، در حالی که می‌دانستند علی رضی الله عنه او را نمی‌پسندد، تا آنجا که گفت: از روی اکراه و اجبار به این خواسته‌ی شما جواب دادم، و اگر در آن هنگام غیر شما یارانی می‌یافتم، هرگز جوابتان را نمی‌دادم.^۵

۱- البحار: (۳۶۷/۳۲-۳۱۱).

۲- أمالی الطوسی: (۷۲۶)، البحار: (۷۱/۳۲).

۳- البحار: (۱۰۷۶/۴۲).

۴- البحار: (۵۳۹/۳۲)، (۳۱۳/۳۳)، المناقب: (۳۶۴/۲).

۵- المناقب: (۳۷۵/۲)، البحار: (۳۹۵/۳۳).

تا جائی که گفت: بسیاری از کسانی که با من هستند، نافرمانی مرا می‌کنند.^۱ و تا آنجا که ایشان اقرار نمودند که قدرتی بر آنها ندارد، پس او را می‌بینیم که می‌گوید: ای مردم! شما با من خوب بودید تا اینکه در جنگ سستی کردید. من بعضی از شما را برای جنگ بردم و بعضی را گذاشتم، در حالی که جنگ دشمن را بیش از شما سُست کرده است. دیروز امیر بودم و امروز مأمور هستم، و دیروز دیگران را نهی می‌کردم و امروز خودم باز داشته می‌شوم. شما ماندن و نرفتن به جنگ را برگزیده‌اید و آن را دوست دارید و من حق ندارم به شما چیزی را تحمیل کنم که دوست ندارید!^۲

آیا در کل این عبارات مکانی برای عصمت می‌بینی که شیعه برای او ادعا می‌نمایند؟ اگر شیعه خیره‌سری نمایند و چنین چیزی را برای یاران علی قبول نمایند، اینک خانواده‌ی ایشان و حتی افراد مخصوص عبا^{علیه السلام} را به صحنه می‌کشانیم، اینک پسرش حسن^{علیه السلام} است هنگامی که از قضیه‌ی خروج طلحه و زبیر و عایشه اطلاع می‌یابد، در آغوش پدرش می‌گرید و می‌گوید: ای امیرمؤمنان! من نمی‌توانم سخن بگویم و گریه نمود. پدرش به او گفت: پسر! گریه مکن و سخن بگو و مانند جاریه‌ها صدا درنیاور. گفت: ای امیرمؤمنین! مردم عثمان را محاصره نموده و از روی ظلم یا از روی حق‌جویانه و مظلومانه از او می‌خواستند آنچه را که درخواست می‌کردند، از تو درخواست کردم که از مردم دوری‌گزینی و به مکه بروی، سپس طلحه و زبیر^{رضی الله عنهما} با تو مخالفت نمودند، لذا از شما خواستم که از آنها تبعیت نکنی و پیروی نکنی و امروز از تو می‌خواهم که به عراق نروی و خدا را به یادت می‌آورم از اینکه کشت و کشتار و ویرانی بپا کنی. امیرالمؤمنین گفت: اما گفته‌ات که: عثمان محاصره شد، این چه ربطی به علی دارد و من از محاصره‌ی او کناره‌گیری نمودم و سخن دیگر: به مکه بازگرد؛ به خدا قسم من چنان مردی نیستم که مکه به وسیله‌ی او دگرگون شود، و سخن دیگر: از عراق کناره‌گیری کن و طلحه و زبیر را کنار بگذار؛ به خدا قسم من مانند کفتار نیستم که منتظر باشد تا طالبش بر او داخل شود و طناب را بر پایش بیندازد تا پایش را قطع کند سپس خارج کند آن را در حالی که پاره پاره کرده.^۳

۱- البحار: (۵۰۳/۳۲).

۲- نهج البلاغه: از سخنی از او هنگامی که اصحابش در امر حکومت بر او آشفته بودند، البحار: (۳۰۶/۳۳)، (۴۱/۱۰۰).

۳- أمالی الطوسی: (۵۱)، البحار: (۱۰۳/۳۲)، و همچنین نگاه: نهج البلاغه: از سخنی از او هنگامی که به او اشاره شد که از طلحه و زبیر تبعیت نکند و برای قتل با آنها در کمین ننشیند، البحار: (۱۳۵/۳۲).

در یکی از اماکن صفین حسن رضی الله عنه پدرش را دستپاچه دید، لذا به او گفت: چه ضرری به تو می‌رسد که اگر سعی کنی تا با یاران‌ت کار را به پایان برسانی؟ گفت: پسر! برای پدرت روزی پیش آمده که از او نمی‌گذرند.

پس نگاه کن که کدام یک از پدر و پسر درست رفته‌اند یا خطا رفته‌اند؟ به قول هر کدام عمل کنید مقصود محقق می‌شود.^۱

این عبدالله بن جعفر ملقب به ذوالجناحین (صاحب دو بال) است که وقتی خبر قتل محمد پسر ابوبکر را به امیر می‌رساند، سخت غمگین می‌شود و می‌گوید: مصر چه چیزی را درست کرده‌اند که تا آخر زمان از بین نمی‌رود. دوست داشتم نفری را پیدا می‌کردم که صلاحیت آنجا را می‌داشت و بدانجا گسیل می‌نمودم. عبدالله گفت: می‌توانی بدست آری. گفت: چه کسی را؟ گفت: اشتر. گفت: او را برایم صدا بزنید.^۲

پس چه شد که مردی همچون اشتر را در ذهن نداشته باشد، در حالی که اشتر آن مردی بود که کمی قبل راجع به او بحث نمودیم.

و از اهل بیت بوده کسانی که خیانت به ایشان را حلال دانسته‌اند. در نامه‌ای از علی به عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آمده که به او گفته: اما بعد من در امامت تو را شریک خود قرار دادم و تو را پشتیبان و حامی خود قرار دادم و از نظر پشتیبانی و پرداخت امانت‌ها در میان خانواده‌ام کسی قابل اطمینان‌تر از تو نداشتم؛ اما شما زمانی که دیدید زمان بر پسر عمویت شورید و دشمن هجوم آورد و امانت در بین مردم از بین رفت و امت خالی از ارزش شده، برای دفاع از پسر عمویت سرباز زدید و پشت را برگردانید. و همراه با جدائی طلبان از او جدا شدید، همراه با دیگران او را رها کردید و همراه خائنان به او خیانت کردید. پس حمایت پسر عمویت را نکردید و امانت‌ها را پرداخت ننمودید. مثل این‌که در انجام جهاد خداوند تبارک و تعالی را مورد نظر قرار نمی‌دهید و برای پروردگارت دلیلی در دست ندارید. و مثل این‌که تو با حيله و خدعه دنیای این امت را می‌خواهی و نیت گرفتن بخش عمده‌ی از غنائمشان را داری؟ پس زمانی که خیانت به امت برایت مقدور شد، سرعت به خرج دادید و به سرعت هرچه در توان داشتید از اموالی که برای بینوایان و یتیمان جمع شده بود، بیشتر پنهان کردی؛ همچون گرگی که از شدت گرسنگی به بز لاغر ضربه وارد می‌کند. پس با سینه‌ای

۱- کشف الغمة: (۲/۲۴۸)، البحار: (۳۲/۵۹۹).

۲- الاختصاص: (۷۹)، البحار: (۳۳/۵۸۹).

گشاد آن را به سوی حجاز حمل کردید، چنانکه گناه نباشد که چه کسی آن را برداشته. مثل این که غیر از تو پدر کسی نیست، لذا در میراث پدر و مادرت علیه خانواده خود پایین آمدی و روی گردان شدید. سبحان الله! آیا به روز رستاخیز ایمان ندارید؟ یا از مشاجره روز حساب نمی ترسید؟

ای صاحب فهم! نزد ما کسانی دانا وجود دارند، پس چطور گوارا می آشامی و می خوری در حالی که می دانی آنچه را که می خوری و می آشامی حرام است؟ و از مال یتیمان و بینوایان و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند ﷺ این اموال را به آنها داده و این سرزمین را بوسیله آنها حفظ کرده، جاریه را می خری و زنان را به نکاح خود درمی آوری؟ پس تقوی خدا را داشته باشید و اموال را به این جماعت بازگردان. زیرا اگر این کار را نکنی و خداوند امکان تسلط بر تو را برایم هموار کند، در مورد تو به سوی خداوند ﷺ عذر می آورم و تو را با شمشیری می زنم که هر کس را با او زده، داخل آتش شده است؛ قسم بخدا اگر حسن و حسین مثل اینکاری که تو انجام داده‌ای، انجام می دادند؛ تا حق را از آنها نمی گرفتم محبت و حمایتی از طرف من نسبت به آنان امکان نداشت و همچنین تا باطل را از ستمی که روا داشته‌اند، دور نمی کردم دوباره حمایت من شامل آنها نمی شد.^۱

جواب ابن عباس رضی الله عنهما به نامه علی رضی الله عنه چه بود؟

آیا ابن عباس رضی الله عنهما به عصمت پسر عمویش رضی الله عنه اعتقاد داشت که سخنان وی را تأیید نماید و به راه حق باز گردد و در برابر پروردگارش سر استغفار را پایین آوردی، یا اینکه او را همچون مجتهدی قلمداد نمود که به خطا رفته و گفته‌اش دارای عصمت نمی باشد و از اهل عباپی نیست که پیامبر ﷺ بر او نهاده باشد تا پلیدی را از او دور نماید و غیر از حق چیزی را بر زبان نراند- همچنانکه شیعه می پندارند-.

نظاره‌گر این پاسخ باش که ابن عباس برای علی رضی الله عنه نوشته است:

اما بعد: نامه‌ات به دستم رسید که سهمیه‌ی رسیده از بیت المال بصره را بر من سخت گرفته‌اید؛ بخدا قسم حق من در بیت‌المال بیش از آن است که گرفته‌ام. والسلام.^۲

علی به او نوشت: اما بعد: عجیب است که برای خود چنین پنداشته‌ای که از بیت‌المال مسلمان برای تو بیش از حق یک مسلمان وجود دارد، رستگار می شوی اگر آرزوی باطل و ادعایت شما را از گناه دورت ننماید و حرام را برایت حلال گرداند، براستی که هدایت شده‌ی خوشبختی هستی، به من

۱- نهج البلاغه: (۴۹۹)، البحار: (۴۹۹/۳۳)، (۱۵۳/۴۲-۱۸۱)، معرفة أخبار الرجال: (۴۰).

۲- البحار: (۵۰۱/۳۳)، (۱۵۴/۴۲-۱۸۴)، معرفة أخبار الرجال: (۴۱).

خبر رسیده که تو مکه را وطن خود قرار داده‌ای و آن را استراحتگاه نموده‌ای و بوسیله‌ی آن دختران مکه و مدینه و طائف را نور چشمت قرار داده‌ای و مال دیگران را به آنها داده‌ای. خداوند شما را هدایت نماید به سوی هدایت الهی بازگرد و توبه کن و مال مسلمانان را به آنها بازگردان که بعد از مدت زمانی کم آنچه به آن انس گرفته‌ای از آن جدا خواهی شد و آنچه جمع نموده‌ای ترک خواهی نمود و در زیر زمین دفن خواهی شد و در خاک سکنی خواهی گزید و با محاسبه مواجه خواهی شد که از آنچه جا گذاشته‌ای بی‌نیاز می‌مانید و به آنچه برای آخرت انجام داده‌ای، نیازمند خواهی بود.^۱

ابن عباس رضی الله عنهما جوابش را اینگونه داد: اما بعد: تو بر من برتری داری و به خدا سوگند اگر خداوند از گنج‌های زمین همه را از طلاها و جواهر و نقره‌ها به من بدهد بیشتر دوست‌داشتنی است نزد من از آنچه بوسیله ریختن خون مسلمانی به من برسد والسلام.^۲

همانا آنچه شیعه در مورد علی رضی الله عنه می‌پنداشتند پسر عمویش آن را در برای او نمی‌پنداشت و اهل مکه به قوم خویش آگاه‌ترند.

بنابر این، عجیب نیست که معاویه به علی دستور می‌دهد تا تقوای الهی داشته باشد و علی نیز به وی می‌گوید: اگر به من دستور تقوی می‌دهی، امیدوارم از اهلش باشم و به خداوند پناه می‌برم از این‌که جزو کسانی باشم که وقتی فرمان تقوی به آنها داده می‌شود، عزتشان را با گناه از بین می‌برند.^۳

با خوارج نیز به همین‌گونه رفتار نمود، آنگاه که به او دستور دادند از خداوند طلب بخشش کند و بعد از داوری به سوی خداوند سبحانه و تعالی توبه نماید، پس گفت: من از کل گناهان به سوی خداوند سبحانه و تعالی طلب بخشش می‌نمایم.^۴

باز به مبحث آنچه منافی قول به عصمت است، بازگشتیم؛ و در اینجا بعضی روایات مختلف را نقل می‌نمایم که در آنها منظورمان بیشتر بیان شده و بهتر به مقصد می‌رسیم.

از جمله: حضرت علی رضی الله عنه در یکی از سریه‌ها قبل از تقسیم غنائم، جاریه‌ای را برای خویش انتخاب نمود؛ لذا همراهانش کار او را انکار کردند و از دستش به رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت کردند...^۱

۱- البحار: (۵۰۱/۳۳)، (۱۵۴/۴۲-۱۸۴)، معرفة أخبار الرجال: (۴۱).

۲- البحار: (۲۰۵/۳۳)، (۱۸۵/۴۲)، معرفة أخبار الرجال: (۴۲).

۳- البحار: (۸۱/۳۳).

۴- البحار: (۳۵۳/۳۳).

شیعه از رضا روایت نموده‌اند: بزرگترین اعمال نزد خداوند ایمانی است که هیچ تردیدی در آن نباشد، و غزوه‌ای است که خالی از غلول باشد، و حجی که نیکو انجام شده باشد.^۲

غلول یعنی گرفتن چیزی از غنیمت قبل از تقسیم آن.

و روایتی دیگر: پیامبر ﷺ علی را بر اسبی سوار نمود؛ علی گفت: پدر و مادرم فدایت مرا با اسب سواری چکار؟ من نه از کسی تبعیت می‌نمایم و نه از دست کسی فرار می‌کنم و هرگاه شمشیرم را بیرون می‌کشم، مگر برای کسی که شمشیر را برای او بیرون کشیده‌ام، و الا آن‌را زمین نمی‌گذارم.^۳

و روایتی دیگر: علی علیه السلام اعرابی‌ای را - که ادعا داشت پیامبر ﷺ هفتاد درهم قیمت شتر را نداده، در حالی که پیامبر ﷺ آن پول را داده بود - به قتل رساند. پس حضرت محمد ﷺ فرمود: برای چه او را کشتی؟ گفت: ای رسول الله! برای اینکه بر شما دروغ بسته بود و کسی بر شما دروغ ببندد خونش حلال و قتلش واجب است، حضرت محمد ﷺ فرمود: ای علی! سوگند به کسی که مرا به پیامبری مبعوث نموده در اجرای حکم خداوند ﷻ خطا نکردی، اما چنین کاری را دوباره مکن.^۴

و روایت دیگر: ناراحتی حضرت علی علیه السلام برای اجرای قوانین الهی، نظر به این که دست مردی کندی را که مرتکب دزدی شده بود، قطع نمود، در حالی که آن مرد از خوش سیماترین مردان بود و زیننده‌ترین لباس را می‌پوشید. علی گفت: چطور باید کسی همچون شما که از رویی زیبا و پوششی پاک و جایگاهی ویژه در میان عرب برخوردار باشید و دست به دزدی بزنید؟ مرد کندی رویش را برگرداند و گفت: ای امیرالمؤمنان! در مورد من خدا را در نظر گیر، به خدا قسم که غیر از این بار، هرگز دزدی نکرده‌ام. به او گفت: وای بر تو امید است که خداوند بزرگوار بخاطر یک گناه تو را مؤاخذه نکند، اگر بخواهد. مرد کندی به گریه افتاد. امیرمؤمنان مدت زیادی سکوت نمود و سپس سرش را بالا گرفت و گفت: چاره‌ای جز قطع دستت را ندارم، پس دستش را قطع کنی. مرد کندی گریه کرد و لباس علی را در دست گرفت و گفت: به خاطر خانواده‌ام از خدا بیم داشته باش، زیرا اگر دستم را قطع

۱- بشارة المصطفی: (۱۴۷)، العمدة: (۱۴۱)، الإرشاد: (۸۱)، إعلام الوری: (۱۳۴)، البحار: (۳۸۵/۲۱)، (۱۴۸/۳۸-۱۴۹)، (۲۷۶/۳۹-۲۸۲)، (۸۳/۴۰)، أمالی الطوسی: (۲۵۵).

۲- عیون الأخبار: (۲۸/۲)، البحار: (۳۹۳/۶۹)، (۱۲۶/۷۲)، (۱۶/۹۹)، (۱۱/۱۰۰)، صحیفه الرضا: (۳)، أمالی المفید: (۶۷).

۳- الاختصاص: (۱۵۰)، البحار: (۱۴۰/۴۰).

۴- أمالی الصدوق: (۹۱)، البحار: (۲۴۱/۴۰).

کنی خود و خانواده‌ام از گرسنگی می‌میریم، بدان که من سیزده عیال را سرپرستی می‌کنم. علی علیه السلام برای مدتی سکوت کرد و با دستش زمین را خراشید، سپس گفت: راهی جز قطع دست را نداریم. او را ببرید و دستش را قطع کنید. هنگامی که دستش قطع شده‌اش کنار امیرمؤمنان افتاد. مرد کندی گفت: به خدا قسم نود و نه بار دزدی نموده‌ام و این بار صد دفعه شد، که خداوند عز و جل تمامی آنها را پنهان داشت. علی گفت: از دست من آسوده شدی اما به خاطر حرف‌های اولت ضرر کردی.^۱

و همچنین یکبار معاویه به او نیرنگ زد، آنگاه که به او خبر رسید که نجاشی از او بدگویی نموده است، گروهی را مهیا نمود که بر ضد او نزد علی شهادت دادند که شرب خمر نموده و علی وی را گرفت و شلاق زد و جماعتی در این مورد بر علی خشمگین شدند.^۲

و همچنین اقدامش به قطع دست مردی که پاک بود و متهم به دزدی بود.^۳

و از جمله دیگر روایات: کنار گذاشتن بعضی از حدودات خداوند عز و جل و این که بگمان شیعه - مثلاً - به مردی گفت که به لواط اعتراف نموده بود: بلند شو که ملائک زمین و آسمان را بگریه انداختی، خداوند عز و جل تو را بخشید، بلند شو و دیگر اینکار را انجام مده.^۴

و روایتی دیگر: تحریم بعضی چیزها که خداوند عز و جل حلال نموده بود تا جائی که خداوند عز و جل در این مورد آیه نازل فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ﴾ [المائدة: ۸۷] ۵.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! پاکی‌ها را حرام مکنید.»

و از جمله: ترس از سلام کردن به دختران جوان، که می‌گفت: می‌ترسم از اینکه صدایشان مرا بلغزند و در نتیجه بیشتر از پاداشی که بدان امید دارم، گناه به من برسد.^۶

واز آن جمله: نادانی و جهل او نسبت به بعضی از احکام حج.^۷

۱- البحار: (۲۸۷/۴۰).

۲- المنائق: (۳۴۰/۱)، البحار: (۹/۴۱).

۳- الکافی: (۲۶۴/۷)، البحار: (۳۱۴/۴۰).

۴- الکافی: (۲۰۱/۷)، البحار: (۲۹۶/۴۰)، (۱۷۰/۵۰)، (۷۳/۷۵).

۵- المنائق: (۱۰۰/۲)، البحار: (۱۱۸/۳۶)، (۳۲۸/۴۰)، (۷۶/۴۴)، (۱۱۶/۷۰)، نور الثقلین: (۶۶۴/۱)، تفسیر

القمی: (۱۸۶/۱)، تفسیر فرات: (۱۳۲/۱)، البرهان: (۴۹۴/۱)، الصافی: (۷۹/۲).

۶- الکافی: (۵۳۵/۵)، (۳۳۵/۴۰)، (۳۷/۱۰۴).

۷- البحار: (۳۸۳/۲۱) - (۳۹۱-۳۹۶)، أمالی الطوسی: (۲۵۶)، الکافی: (۲۴۶/۴)، (۴۵۶/۵).

و جهلش نسبت به حکم مذی تا اینکه برای پرسیدن از رسول خدا ﷺ کسی را فرستاد، زیرا به خاطر جایگاه زهرا علیها السلام نزد پیامبر ﷺ خود حیا نمود که سوال نماید. بین که ازدواج علی با زهرا کی بوده و سؤال چه وقتی پرسیده شده و قبل از علم به این حکم چه کاری را انجام داده؟^۱ و از جمله روایات دیگر: اختلاف قضاوت از او.^۲

و از جمله سایر روایات: روزی که به شدت خسته و ناتوان بود، بر زهرا علیها السلام داخل شد، زهرا گفت: چیه که این‌گونه خسته هویدا هستی؟ علی گفت: رسول خدا ﷺ از ما پرسید: چه وقت زن به پروردگارش نزدیک می‌شود؟ ما نیز ندانستیم.^۳

و یکبار از او پرسیده شد که جواب نداد، به او گفته شد: به ما وعده داده بودی که اگر مسئله‌ای از تو پرسیده شود در جواب دادن به مانند سکه‌ای مهیا باشی، پس تو را چه شده که از جواب دادن به این مرد چنان کند شدی که وارد حجره‌ات شد و بیرون آمد و سپس جوابش را دادی؟ گفت: من عصبانی بودم و انسان عصبانی رأی و نظری ندارد.^۴

و از دیگر روایات: رسول خدا ﷺ به او گفت: ای علی! فاطمه پاره‌ای از من است و نور چشمم و ثمره‌ی قلبم است، اگر با او بدی کنی با من بدی نموده‌ای و اگر او را خشمگین کنی، مرا به خشم آورده‌ای، او اولین کسی است از اهل بیت که به من ملحق می‌شود، پس بعد از من با او نیکو رفتار باش، و اما حسن و حسین آن دو پسران من و گل‌های خوشبوی من هستند و هر دو سید جوانان اهل بهشتند، پس هر دو را همانند گوش و چشمت بزرگواری و مورد احترام بگذار.^۵

و همانند آن برای زهرا، از صادق نقل شده که گفت: خداوند تعالی به رسول خدا ﷺ وحی فرمود: به فاطمه بگو: از علی نافرمانی نکند که اگر او خشمگین شود من نیز جهت غضب او خشمگین می‌شوم.^۶ شکی نیست که صدور این نکات بر حذردارنده و نزول وحی در این مورد کمکی به نظریه‌ی شیعه در آنچه عصمت می‌نامند، نمی‌نماید، و شاید با خواندن آنچه می‌آید، اطلاع یابید که آیا علی و زهرا این توصیه را عملی نموده‌اند یا نه؟

۱- البحار: (۲۲۴/۸۰)، الوسائل: (۲۷۸/۱)، المستدرک: (۲۳۷/۱)، التهذیب: (۱۷/۱).

۲- البحار: (۲۲۶/۱۰).

۳- نوادر الراوندی: (۱۴)، البحار: (۲۵۰/۱۰۳).

۴- أمالی الطوسی: (۵۲۶)، البحار: (۱۸۷/۴۲).

۵- البحار: (۲۵۴/۴۳).

۶- المناقب: (۳۴۶/۳)، أمالی الطوسی: (۶۷۸)، البحار: (۱۵۲-۱۰۶/۴۳).

از معاویه نقل شده که گوید: حسن بن علی در حالی که مرتکب لغزشی شده بود، بر جدش علیه السلام وارد شد و رازی را به او گفت. پس پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که رنگش پرید. سپس برخاست تا به منزل فاطمه رضی الله عنها رسید. دست فاطمه را گرفت و به شدت تکان داد و گفت: ای فاطمه! خود را از خشم علی بر حذر دار که خداوند تعالی از خشم او خشمگین می شود و با رضایت او راضی می شود، سپس علی رضی الله عنه نزد نبی صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و به آرامی تکان داد و سپس گفت: ای پدر حسن! خود را از خشم فاطمه بدور دار که ملائک از خشمش خشمگین می شوند و به رضایتش راضی می شوند. گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! با حالتی خشمگین بیرون رفتی و هنگام آمدن شاد شده ای؟ گفت: ای معاویه! چگونه شاد نباشم در حالی که اصلاح دو نفر کرده ام که نزد خداوند تعالی از بزرگترین مردمان هستند!

از ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی رضی الله عنه نزد فاطمه رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را ببخشد، شام کرده ایم. فاطمه رضی الله عنها جلو رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی رضی الله عنه جامی را گذاشت؛ پس هنگامی که علی رضی الله عنه به طعام نگاه نمود و بویش کرد، فاطمه را زیر چشمی نگاه کرد. فاطمه به او گفت: سبحان الله... چه نگاه تند و تیزی، آیا گناهی مرتکب شده ام که مستوجب خشم باشم؟ گفت: کدام گناه بزرگتر از آن است که کرده ای؟ آیا دیروز با تو عهد نداشتم که به خداوند تعالی سوگند خوردی برای دور روز طعام نخورده ای؟... این داستان طولانی است که جای مورد نیاز را از آن گرفتیم^۱. و در داستانی دیگر شبیه به این قصه گفت: ای فاطمه! این را از کجا آوردی در حالی که قرار بر این بود که چیزی نداشته باشیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: ای پدر حسن! بخور و چیزی نگو^۲.

و از باقر روایت شده: علی و فاطمه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و در مورد خدمت گذاری با او به گفتگو پرداختند و قضاوت را به او سپاردند. پس وظایف داخل خانه را به فاطمه و بیرون از خانه را به علی واگذار نمود، فاطمه رضی الله عنها گفت: فقط خداوند تعالی است که از شادی من آگاه دارد نسبت به

۱- البحار: (۴۲/۴۳-۱۴۶)، و به روایاتی دیگر در مورد صلح ایشان علیهم السلام در بین آن دو نگاه کن (باب: کیفیت معاشرت فاطمه با علی رضی الله عنه).

۲- تفسیر فرات: (۸۵/۱)، کشف الغمّة: (۹۸/۲)، أمالی الطوسی: (۶۲۸)، البحار: (۱۰۴/۳۷)، (۱۰/۴۳)، (۱۹۸/۱۴)، (۱۴۷/۹۶)، تفسیر العیاشی: (۱۹۵/۱)، الصافی: (۳۳۲/۱)، البرهان: (۲۸۲/۱)، تأویل الآیات: (۱۱۰/۱).

۳- البحار: (۷۴/۴۳).

این که به وسیله‌ی رسول خدا ﷺ بعضی کارها را به مردان بسپارم^۱.
 آری مصالحه محمد ﷺ در بین آن دو بسیار بود، چه بسا از خانه‌شان به شادی بیرون می‌آمد و
 وقتی در این مورد از او پرسیده می‌شد؟ می‌گفت: چگونه شاد نباشم در حالی که بین دو نفر صلح
 کرده‌ام که محبوب‌ترین مردمان سرزمین در انظار مردمان آسمانان هستند^۲.

و از سلمان رضی الله عنه روایت شده که گوید: فاطمه رضی الله عنها به رسول خدا ﷺ گفت: سوگند به کسی که
 تو را به حق مبعوث نموده، در طول پنج سال زندگی مشترک با علی رضی الله عنه ما فقط یک پوست گوسفند
 داریم که روزها بر روی آن حیوانمان علف می‌دهیم و شب برای خوابیدن از آن استفاده می‌کنیم و
 آرنج‌هایمان را با لیف درخت خرما می‌پوشانیم^۳.

و در مورد داستان حج پیامبر ﷺ از جابر رضی الله عنه گزارش شده که گوید: علی رضی الله عنه به همراه شتر رسول
 خدا ﷺ از یمن می‌آمد، فاطمه را یافت که از احرام خارج شده و لباس رنگی پوشیده و کحل زده
 است، علی رضی الله عنه این را برای فاطمه ناخوشایند خواند. فاطمه گفت: پدرم مرا به این کار دستور داده.
 علی رضی الله عنه گفت: در عراق به سوی رسول خدا ﷺ رفتم در حالی که با فاطمه سر دعوا داشتم از کاری
 که کرده بود و از رسول خدا ﷺ طلب فتوی نمودم به آنچه ذکر کرد و من انکار نمودم. پس گفت:
 راست گفتمی و راست گفته است^۴.

با توجه به این که در صدد بررسی این موضوع هستیم، در اینجا این را نیز اضافه می‌کنیم که چه
 بسا زهرا رضی الله عنها شکایت خود را به نزد پدرش ﷺ می‌برد و اینک بعضی روایات شیعه در این مورد:
 از ابوسعید روایت شده که گفت: فاطمه نزد پیامبر ﷺ آمد و یادآور شد که ضعف حال دارد،
 پیامبر ﷺ به او فرمود: مگر نمی‌دانی که علی نزد من چه جایگاه و منزلتی دارد^۵.

باز از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده که گوید: روزی فاطمه گریه‌کنان نزد آنحضرت ﷺ آمد و
 گفت: ای رسول خدا! زنان قریش به خاطر فقر علی بر من عیب و عار می‌گیرند، شنیدم که رسول

۱- البحار: (۸۱/۴۳).

۲- علل الشرائع: (۶۳)، البحار: (۵۰/۳۵)، (۴۲/۴۳-۱۴۶).

۳- البحار: (۳۰۳/۸)، (۸۸/۴۳).

۴- أمالی الطوسی: (۴۱۴)، الکافی: (۲۳۴/۳)، المنتقی: در سال دهم هجری، البحار: (۳۰۳/۸)، (۳۸۳/۲۱)-
 ۳۹۱-۳۹۶-۴۰۴)، (۸۹/۹۹-۹۱).

۵- أمالی الصدوق: (۳۲۶)، أمالی الطوسی: (۲۴۵)، البحار: (۶/۴۰).

خدا ﷺ در پاسخ به او فرمود: ای فاطمه! آیا راضی نیستی که من کسی را به شوهریت در آورده‌ام که قبل از دیگران مسلمان شده و دانش او از همه برتر است.

و در روایت است: از ابن عباس رضی الله عنهما گزارش شده که گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ فاطمه را به ازدواج علی درآورد، زنان قریش شروع کردند به عار نهادن بر فاطمه و می‌گفتند: رسول خدا ﷺ تو را به ازدواج فقیری درآورده که مال و ثروتی ندارد. رسول خدا ﷺ فرمود: ای فاطمه! آیا راضی نیستی که خداوند تبارک و تعالی به زمین نگاهی انداخت و از میان آن دو مرد را انتخاب نمود: یکی پدرت و دیگری شوهرت؟.

و در روایت است: فاطمه گفت: ای پدر! تو مرا به ازدواج کسی درآورده‌ای که فقیر است و مالی ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: تو را به ازدواج کسی درآورده‌ام که در اسلام آوردن پیشی گرفته و از همه صابرت و داناتر است^۱.

و از خالد بن ربیع گزارش شده که گوید: علی رضی الله عنه به منزل من آمد. فاطمه به او گفت: پسر عمو! بوستانی را که پدرم برایت کاشته بود، فروختی؟ گفت: بله با قیمتی خوب. فاطمه گفت: پس پولش کجاست؟ گفت: آن را به نگهبانان دادم و شرم نمودم که قبل از آنکه از من بخواهد به آنها بدهم. فاطمه گفت: من و فرزندانم گرسنه‌ایم و بدون شک تو نیز مانند ما هستی و درهمی از آن برای ما نمانده؟ و گوشه‌ای از لباس علی رضی الله عنه را گرفت. علی گفت: ای فاطمه! مرا رها کن. فاطمه گفت: نه به خدا مگر اینکه پدرم بین من و تو حکم نماید. جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و گفت: ای محمد! خدایت بر تو سلام می‌فرستد و می‌فرماید: سلام مرا به علی برسان و به فاطمه بگو: شما حق ندارید که به دستان علی بزنید. پس هنگامی که رسول خدا ﷺ به منزل علی آمد و فاطمه را با علی یافت، به فاطمه گفت: فرزندم چرا دست از سر علی بر نمی‌داری؟ گفت: ای پدر! بوستانی را که برایش کاشته بودی به ۱۲۰۰۰ درهم فروخته و برای ما حتی درهمی نگذاشته که با آن غذا بخیریم. گفت: دخترم! جبرئیل از جانب خداوند ﷻ برایم سلام آورد و می‌گوید: سلام خداوند ﷻ را به علی

۱- الإرشاد: (۱۶)، البحار (۱۷/۴۰)، (۳۹۸/۱۸)، (۹۱/۳۷)، کشف الیقین: (۱۵۸)، (۵/۳۸)، (۱۸/۴۰-۸۵-۱۷۸)، (۱۳۹/۴۳)، أمالی الصدوق: (۳۵۶)، تأویل الآیات: (۲۷۲/۱)، المختصر: (۱۴۳)، المناقب: (۱۸۰/۱)، أعلام الوری: (۱۶۴).

برسان و امر فرمود که به تو بگویم: شما حق ندارید که به دستان علی بزیند. فاطمه گفت: من از خداوند ﷺ طلب بخشش دارم و دیگر چنین کاری را نخواهم کرد^۱.

و در روایت است: هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست فاطمه را به ازدواج علی درآورد، مسأله را نهانی با وی در میان گذاشت. فاطمه گفت: ای رسول خدا! تو به آنچه در پیش است آگاه‌تری، اما زنان قریش در مورد او به من می‌گویند که او مردی شکم کوتاه و دارای دستانی دراز است که استخوان‌های پرگوشت و ضخیم و پیشانی پر از مو و چشمانی درشت و سر و گردنی به هم نزدیک و دندان‌هایی بیرون زده دارد و هیچ ثروتی ندارد^۲.

و در روایت است: فاطمه گفت: ای رسول خدا! مرا به ازدواج فقیری درآورده‌ای؟ رسول خدا ﷺ با دستش مچ فاطمه را گرفت و تکان داد و گفت: نه ای فاطمه! و اما تو را به ازدواج کسی درآورده‌ام که در اسلام آوردن بر همه پیشی گرفت و در علم از آنها بیشتر می‌داند و صبر بیشتری از آنها دارد^۳.
و در روایتی دیگر: پیامبر ﷺ فرمودند: دخترم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بخاطر کمبود خوراک و غم بسیار و مریضی شدید. گفت: ای فاطمه! اما به خدا قسم آنچه نزد خداست برای تو بهتر است از آنچه خود به آن مایل هستید، مگر راضی نیستید که تو را به ازدواج بهترین امتم درآورده‌ام که اولین مسلمان و کسی است که از همه‌ی آنها داناتر و صبرش از همه بالاتر می‌باشد^۴.

و در روایتی دیگر: فرمود: ای دخترکم! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حال ما این است که می‌بینی، نیمی از فرش را پهن کرده و نیمه دیگرش را بر سرمان می‌گذاریم^۵.

و در روایتی دیگر از صادق: فاطمه شکایت از علی را نزد رسول خدا ﷺ برد و گفت: ای رسول خدا! چیزی از غذایش را باقی نمی‌گذارد و همه را به مساکین می‌بخشد، پیامبر ﷺ به فاطمه گفت: ای فاطمه! آیا خشمت را از برادرم و پسر عمویم به من آورده‌ای که اگر او را خشمگین کنی، مرا خشمگین کرده و اگر مرا خشمگین کنی، خدا را خشمگین کرده‌ای؟^۶.

۱- أمالی الصدوق: (۳۷۹)، البحار: (۴۵/۴۱)، الأنوار النعمانية: (۵۸/۱)، المناقب: (۷۹/۲).

۲- البحار: (۹۹/۴۳).

۳- البحار: (۱۴۹/۴۳)، أمالی الطوسی: (۲۵۳).

۴- كشف الغمة: (۸۴/۱)، البحار: (۱۹/۳۸).

۵- أمالی الطوسی: (۴۱۸)، البحار: (۴۳/۳۷).

۶- البحار: (۱۵۳/۴۳)، كشف الغمة: (۱۰۱/۲).

و روایت شکایت او از علی و اعتراضات او از علی بسیار فراوان هستند و آنچه آورده‌ایم کمترین موارد ذکر شده در این زمینه می‌باشد. و شیعه یادآور شده‌اند که رسول خدا ﷺ در مورد ذم بعضی از شکوه‌های دخترانش از شوهرانشان فرمود: حیانت را نگهدار، برای زن صاحب دین و اصل و نسب والا چقدر قبیح است که هر روز از شوهرش شکایت نماید و در لفظی آمده: من از زنی که همیشه سخنانش را دراز می‌کند و از شوهرش شکایت می‌کند شرم می‌کنم.^۱

و در داستان فدک، شیعه گمان برده‌اند که فاطمه علیها السلام هنگامی که از نزد ابوبکر رضی الله عنه بازگشت، نزد علی رضی الله عنه رفت و به او گفت: ای ابن ابیطالب! خود را به سان جنین پوشانده‌ای و در محل اتهام نشستی و گذشته و آینده‌ات را از بین بردی، پس پر جدا شده به تو خیانت ورزید، این ابن اَبی قحافه داده‌ی پدرم و پس مانده پسر من را از من قطع نمود، به خدا که در مورد بی‌عدالتی با من تقلا نمود و در دشمنی با من سرسخت‌ترین است تا جایی که مرا از گفتن پیروزی و رسیدن به هجرت منع نمود و جماعت نیز چشمانشان را پوشانده بودند و مانع و مدافعی در کار نبود؛ به خدا سوگند در حالی بیرون آمدم که خشم را فروخورده بودم و بدون اختیار و ناگزیر بازگشتم، ای کاش قبل از این ذلت می‌مردم و بدون رسیدن به آرزوهایم از این جهان می‌رفتم، به خدا که تو وکیل هستی و دعوت‌کننده می‌باشی، وای بر من در هر کجا که آفتاب طلوع می‌کند و وای بر من که تکیه‌گاه از بین می‌رود و پشتیبان سست می‌شود، شکایت خود را به سوی خدا و دشمنی‌ام را به سوی پدرم می‌برم.^۲

انگار که شیعه می‌خواهند بگویند که: زهرا علیها السلام را همچون شوهری نمونه نمی‌شناخت که او را یاری نماید، لذا پیوسته شکایتش را به نزد پدر از دست رفته‌اش صلی الله علیه و آله می‌برد و این روایت دلیلی بر آن گفته است.

و روایت دیگر: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم - یعنی راوی - که در حال وفات بودند، فاطمه کنار سرش بود و چنان گریه نمود که صدایش بلند شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله سرش را بلند نمود و گفت: عزیزم فاطمه! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: از فراق بعد از تو می‌ترسم. فرمود: عزیزم نمی‌دانی که خداوند تبارک و تعالی به زمین اطلاع داد و از میان آن مرا انتخاب نمود، سپس دوباره به زمین نگاه کرد و از میان آن شوهرت را انتخاب نمود، و به من وحی فرمود که: تو را به نکاح وی درآورد؟^۳

۱- الکافی: (۲۵۱/۳)، البحار: (۱۵۹/۲۲-۱۶۱)، (۳۹۲/۸۱).

۲- المناقب: (۲۰۸/۳)، البحار: (۱۴۸/۴۳)، أمالی الطوسی: (۶۹۴).

۳- نگاه: کفایة الأثر: (۹-۱۷)، البحار (۵۳۶/۲۲)، (۵۲/۲۸)، (۳۰۷/۳۶-۳۲۸-۳۶۹)، (۱۰/۳۸)، (۷۹/۵۱)-

(۹۱)، کمال‌الدین: (۲۵۰).

و مادامی که در مورد زهرا علیها السلام سخن می‌گویم، اشکالی ندارد که بعضی روایات منقول از شیعه را ذکر نمایم که منافی عصمت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله یکبار بر ایشان داخل شد و در گردن فاطمه گردنبندی از طلا بود که علی از فیء برایش خریداری نموده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای فاطمه! به مردم بگو که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله لباس ظالم‌ها را می‌پوشد، پس فاطمه آن را درآورد و فروخت و بوسیله‌ی آن برده‌ای را خرید و آزاد نمود و به این کار رسول خدا صلی الله علیه و آله شاد شد.^۱

و در قصه‌ای دیگر آمده که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از سفر بازمی‌گشت، ابتدا نزد فاطمه می‌رفت، یکبار فاطمه را دید که خود را در کنار درب پوشانیده بود، و حسن و حسین را دید که دو قلب از نقره داشتند، لذا بازگشت و پیش آنها نرفت، فاطمه فهمید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن موضوع غضبناک شده، پس پوشش را برانداخت و قلب‌ها را از بچه‌ها برداشت و آنها را نزد پدرش فرستاد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آل محمد صلی الله علیه و آله چه کاری به دنیا دارند، باید بدانند که آنها برای آخرت خلق شده‌اند.^۲

و از جمله این روایات: این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله چند بار فاطمه را از گریه و زاری منع نمود، در مرض وفات ایشان، فاطمه گفت: وایلا از غمت ای پدر! محمد صلی الله علیه و آله به وی گفت: از امروز به بعد برای پدرت غمی نمی‌ماند، براستی که بر پیامبر یقه را پاره نمی‌کنند، و صورت را نمی‌خراشند و او را با وایلا صدا نمی‌زنند، اما به جای آن، همان سخن پدرت بر ابراهیم را بگو که: چشمان پر از اشک می‌شوند و قلب به درد می‌آید و آنچه خداوند تعالی را به خشم می‌آورد بر زبان نمی‌آوریم.^۳

در روایتی از باقر آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه گفت: اگر من مُردم، صورتت را بر سر من مخراش و مویت را بر سر من مکش و مرا با وایلا صدا مزن و بر سر من نوحه مخوان.^۴

و در روایت است: ای دختر کوچکم! گریه مکن و ملائک هم‌نشین خود را اذیت مکن.^۵

و در روایتی آمده: فاطمه خود را به خاک مالید و در حالی که به صورت پدرش نگاه می‌کرد، سوگواری و گریه می‌کرد و می‌گفت:

وَأَبْيَضُ لَيْتَسْقَى الْغَمَامُ بَوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَتَامَى عَصْمَةَ لِلْأَرَامِلِ

۱- المناقب: (۳/۳۴۳)، البحار: (۲۷/۴۳-۷۱-۸۴)، و نگاه کن به البحار: (۲۲/۵۳۱)، أمالی الصدوق: (۳۷۷).

۲- به این داستان نگاه کن: أمالی الصدوق: (۱۹۴)، البحار: (۲۰/۴۳-۸۳-۸۶).

۳- تفسیر فوات: (۶/۵۸۶)، البحار: (۲۲/۴۵۸)، کنز الفوائد: (۴۰۰) و به روایات دیگر نگاه کن:

البحار: (۲۲/۴۶۰-۵۳۱)، (۲۴/۲۶۳)، (۶۸/۵۴)، بشارة المصطفی: (۱۵۴).

۴- الکافی: (۴/۶۶)، معانی الأخبار: (۱۱۰)، البحار: (۲۲/۴۶۰-۴۹۶)، (۸۲/۷۶).

۵- الطرف: (۴۵)، البحار: (۲۲/۴۹۳).

رسول خدا ﷺ چشمانش را باز نمود و با صدایی ضعیف فرمود: دخترکم! این قول عمویت ابوطالب است آن را مگو و بگو:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].^۱

«محمد جز پیغمبری نیست و پیش از او پیغمبرانی بوده و رفته اند، آیا اگر او (در جنگ احد کشته می شد، یا مثل هر انسان دیگری وقتی) بمیرد یا کشته شود، آیا چرخ می زنی و به عقب برمی گردید (و با مرگ او اسلام را رها می سازید و به کفر و بت پرستی بازگشت می کنید)؟! و هرکس به عقب بازگردد (و ایمان را رها کرده و کفر را برگزیند) هرگز کوچک ترین زیانی به خدا نمی رساند، (بلکه به خود ضرر می زند) و خدا به سپاسگزاران پاداش خواهد داد».

و روایات دیگر: فاطمه از پدرش جاریه ای طلب کرد. محمد ﷺ فرمود: ای فاطمه! قسم به آن کسی که مرا به حق مبعوث نموده، در مسجد ۴۰۰ مرد هستند که غذا و نوشیدنی ندارند و اگر از خصلتی نمی ترسیدم آنچه را می خواستی به تو می دادم.

ای فاطمه! من نمی خواهم حق تو را بر داشتن جاریه از تو بگیرم، ولی می ترسم علی ابن ابیطالب روز قیامت نزد خداوند تعالی با تو مخاصمه کند، آنگاه که حشش را از تو طلب کند، سپس صلاه التسییح را به فاطمه یاد داد.^۲

و از روایت های دیگر: فاطمه رضی الله عنها هنگامی که حسن را به دنیا آورد، بر خلاف امر رسول الله ﷺ او را در پارچه ای زردرنگ پیچید، تا اینکه رسول الله ﷺ فرمود: مگر تو را از پیچیدنش در پارچه ای زردرنگ نهی نکردم؟ و در لفظی دیگر آمده: آیا از شما عهد نگرفتم که بچه را در پارچه ای زردرنگ نیچید، سپس آن را دور انداخت و او را در پارچه ای سفیدی پیچانید.^۳

و به هر صورت اکتفا می کنیم به آنچه از فاطمه نقل کردیم و برمی گردیم به آنچه در مورد علی رضی الله عنه می گفتیم.

۱- الإرشاد: (۹۸)، إعلام الوری: (۱۴۳)، البحار: (۴۸۰/۲۲).

۲- المناقب: (۳۴۱/۳)، نور الثقلین: (۱۵۷/۳)، البحار: (۸۵/۴۳)، كشف الغمة: (۹۹/۲).

۳- أمالی الطوسی: (۳۷۷)، منتخب الأثر: (۸۹)، البحار: (۳۵۰/۳۶)، (۲۳۸/۴۳-۲۳۹-۲۴۰)،

(۲۵۰/۴۴)، (۱۰۹/۱۰۴-۱۱)، إثبات الهداة: (۵۶۹/۱)، أمالی الصدوق: (۱۳۴).

از جمله: زهرا در وصیت مرگش به علی علیه السلام گفت: ای پسر عمو! من مرگ را احساس می‌کنم که راه فراری از آن نیست و می‌دانم بعد از من بر ازدواج صبر نمی‌نمائی، پس اگر با زنی ازدواج نمودی یک شب و روز را برای او بگذار و روز و شبی را برای بچه‌هایم، ای اباالحسن! در روی آنها چنان فریاد نزن که آن دو را همچون دو یتیم غریب و سرشکسته بگذاری، زیرا آن دو دیروز پدر بزرگشان را از دست دادند و امروز مادرشان را^۱.

و روایتی دیگر از صادق: در روایتی طولانی که در آن زهرا با خیر شد که علی از دختر ابوجهل خواستگاری نموده، لذا از روی غیرتی که دست خودش نبود، نزد دختر ابوجهل رفت، پس غمش از آن موضوع بسیار شد و تا شب شد در تفکر فرورفت و حسن و حسین و ام‌کلثوم را برداشت و به خانه پدرش رفتند، پس وقتی علی به خانه آمد بازگشت، فاطمه را نیافت، لذا بسیار غمگین شد و بر او سخت آمد و نمی‌دانست که داستان چیست و از اینکه به دنبال او در منزل پدرش برود، شرم نمود و به سوی مسجد رفت، پس هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را دید که غمگین است، داخل مسجد شده و شروع به نماز کرد، و هر دو رکعت نماز که می‌خواند، دعا می‌نمود و از خدا می‌خواست که این غم و ناراحتی را از فاطمه دور نماید، سپس همگی را نزد علی برد و فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که فاطمه جزئی از من است و من از او هستم، کسی که او را اذیت کند، مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده؟ گفت: بله، ای رسول خدا!! گفت: در مورد این عملت چه حرفی داری؟ گفت: قسم به کسی که تو را به حق مبعوث نموده از من چیزی به او نرسیده و هیچ خبری ندارم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: راست گفتی و راست گفته است. پس فاطمه به این شاد شد^۲.

از جمله دیگر روایات: وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی است، از صادق نقل شده که گوید: از جمله وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی این بود: ای علی! تو را از سه خصلت بزرگ نهی می‌کنم: حسادت، طمع و دروغ.

و در روایتی: و تکبر و بزرگ‌نمایی

و در روایت است که: ای علی! خود را از دروغ دور بدار که دروغ صورت را سیاه می‌نماید، سپس نزد خداوند تبارک و تعالی دروغگو خوانده می‌شوی. و گفت: ای علی! از غیبت و دورویی خود را بدور

۱- البحار: (۱۷۸/۴۳).

۲- عل الشرائع: (۱۸۵)، البحار: (۲۰۲/۴۳)، الأنوار النعمانية: (۷۳/۱).

دار که غیبت تو را می‌شکند و دورویی تو را مستوجب عذاب قبر می‌گرداند. و گفت: ای علی! سوگند دروغ به خداوند مخور و حتی سوگند حقیقی هم مخور مگر اینکه مجبور باشی. و در روایتی دیگر: ای علی! تو را به خصلت‌هایی وصیت می‌نمایم، پس آن‌ها را از من بگیر، سپس گفت: خدایا او را یاری کن، اما خصلت اول راستی است و اینکه هرگز دروغی از خود درنیارید.^۱

و دوباره از او روایت شده: رسول خدا ﷺ علی را برای یمن برانگیخت، پس در حالی که او را توصیه می‌فرمود، به او گفت: تو را نهی می‌کنم از اینکه نقض پیمان کنی و به نقض پیمان کمک نمایی، و تو را از مکر نهی می‌کنم که حيله بد فقط به صاحبش بازمی‌گردد، و تو را از ظلم نهی می‌کنم، چون خدا کسی را یاری می‌کند که به او ظلم نموده‌اید.^۲

و روایت دیگر: فرموده پیامبر ﷺ: ای علی! کسی را به قتل مرسان مگر این که ابتدا او را دعوت نموده باشید.^۳

و در زمینه‌ی انتخاب علی ﷺ برای گسیل دادن به یمن، شیعه چیزهای آورده‌اند که منافی عصمت است، از جمله: آنچه خود حضرت علی ﷺ روایت می‌کند و می‌گوید: رسول خدا ﷺ مرا به یمن مبعوث نمود. گفتم: ای رسول خدا! من را که مردی جوان هستم، برانگیخته‌ای تا در بین آنها قضاوت نمایم و این در حالی است که قضاوت را نمی‌دانم.^۴

و در روایتی: به او گفتم: ای رسول خدا! آنها زیاد هستند و من جوان و نوسال.^۵

و در روایتی دیگر: ای رسول خدا! آنها پیر و سالخورده و من فردی جوان هستم و چه بسا در بین آنها طوری حکم نمایم که حق نباشد.^۶

۱- الخصال: (۶۲/۱)، البحار: (۳۷۰/۶۹) - (۳۷۱/۷۲)، (۲۶۱/۷۲)، (۲۵۱-۲۳۳/۷۳)، (۴۴/۷۷) - (۴۶-۶۷-۹۰-۱۱۲)، النحف: (۱۳)، روضة الكافي: (۷۹).

۲- أمالی الطوسی: (۶۰۸)، البحار: (۳۶۱/۲۱)، (۶۹/۷۷).

۳- الكافي: (۳۶-۲۸/۵)، التهذيب: (۱۴۱/۶)، البحار: (۱۶۷/۱۹)، (۳۶۱/۲۱)، (۳۶۴/۱۰۴).

۴- إعلام الوری: (۱۳۷)، البحار: (۳۶۰/۲۱)، (۱۷۷/۴۰) - (۱۷۸-۲۴۴)، كشف الغمة: (۱۱۱/۱) - (۱۲۰)، المناقب: (۸۴/۱)، الإرشاد: (۹۳).

۵- البصائر: (۵۰۳)، البحار: (۳۶۲/۲۱).

۶- البحار: (۸۷/۴۰).

به سخنان بازمی‌گردیم و می‌گوییم: و از جمله‌ی آنچه در کتاب‌هایشان روایت نموده‌اند که منافی عصمت است، اعتراض او بر بسیاری از کارهای رسول خدا ﷺ می‌باشد.

از جمله: کرداری که در روز حدیبیه از او سر زد، هنگامی که رسول خدا ﷺ صلح را نوشت و آن بر سهیل بن عمر خواند. گفت: اگر می‌دانستیم تو رسول خدایی سد راه تو برای آمدن به خانه نمی‌شدیم و با تو قتال نمی‌کردیم! پس بنویس محمد بن عبدالله. رسول خدا ﷺ به علی فرمود: رسول الله را پاک می‌کنی؟ علی گفت: ای رسول خدا! دستم برای پاک کردن اسمت از نبوت حرکت نمی‌کند. در روایتی: هرگز اسم تو را از نبوت پاک نخواهم کرد.

و در روایتی: نه به خدا هرگز تو را پاک نمی‌کنم.

و در روایتی: درنگ کرد و خودداری نمود و رسول خدا ﷺ آن را گرفت و پاک نمود.^۱

و در روایتی دیگر: روز تبوک هنگامی که رسول خدا ﷺ او را در مدینه جانشین خود نمود، علی

گفت: ای رسول خدا! مرا با زنان و بچه‌ها جا می‌گذاری؟

و در بعضی روایات: به او ملحق شد و محمد ﷺ فرمود: ای علی! آیا تو را بر مدینه جانشین خود

نمودم؟

و در روایتی دیگر آمده: به پیامبر ﷺ پیوست و گفت: ای رسول خدا! منافقین گمان می‌کنند که

مرا از روی ناراحتی و خشم جانشین خود نموده‌ای.

و در روایتی دیگر آمده: تا به پیچ‌های کوه وداع رسید در حالی که می‌گریست و می‌گفت: مرا با

بازماندگان جا گذاشتی.

و در روایتی دیگر آمده: گفت: با تو می‌آیم؟ گفت: نه، پس گریه نمود، آنقدر این را گفت تا

پیامبر ﷺ ناچار شد که او را راضی نماید. پس به او گفت: آیا راضی نیستی که تو برای من همچون

هارون برای موسی باشی^۲.

۱- الإرشاد: (۶۱)، إعلام الوری: (۱۹۰)، البحار: (۳۳۳/۲۰-۳۵۲-۳۵۹-۳۶۲-۳۷۱)، (۳۳۳/۳۱۴-۳۱۷-۳۵۱)، (۳۲۸/۳۸).

۲- أمالی الطوسی: (۲۱۸/۱۹۳)، إثبات الهداة: (۸۹/۲)، نور الثقلین: (۳۷۸/۳)، البحار: (۲۱۱/۱۰-۲۳۳)، (۲۱۰/۲۱-۲۰۸-۲۱۳-۲۳۲-۲۳۸-۲۳۵-۲۶۰-۲۶۱)، (۲۹۷/۲۳)، (۲۱۸/۳۳)، (۲۵۵/۳۷-۲۵۹-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۷-۲۶۸)، (۲۴۲/۳۸)، (۵۱/۴۰)، (۷۵/۴۴)، تفسیر العسکری: (۲۳۳/۱۹۱)، الاحتجاج: (۱۸۰)، إعلام الوری: (۱۳۰)، الإرشاد: (۸۰)، = أمالی الطوسی: (۳۱۳-۶۱۰)، المناقب: (۱۵/۳)، کمال الدین: (۲۶۴).

روایت دیگر: رسول خدا ﷺ علی را به آنچه بعد از او بر سرش می‌آید، خبر داد، علی گریست و گفت: ای رسول خدا! به خاطر حقی که بر تو دارم و به خاطر حق خویشاوندیمان و حق دوستیمان، از تو می‌خواهم که از خداوند ﷻ بخواهید تا مرا به سوی خود بازگرداند. رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی! چطور از من می‌خواهی که از خدا بخواهم تا در رابطه با چیزی از او مسألت نمایم که وقت مقرری دارد.^۱

روایت دیگر: جهل ایشان نسبت به مسئله‌ای که ابلیس به او فهماند، در روایت شیعه است که می‌گویند: علی ﷺ روزی شیطان را به زمین زد و بر سرش نشست و دستانش را در گلوی شیطان فشرد تا او را خفه نماید، شیطان به او گفت: ای ابالحسن! چنین مکن که من تا روز قیامت مهلت داده شده‌ام.^۲

و در روایتی آمده که گفت: اگر خدا بخواهد تو را خواهم کشت، گفت: نمی‌توانی این کار را بکنی مگر زمانی که نزد پروردگارم تعیین شده است.^۳

و در روایت است: بعد از اینکه رسول خدا ﷺ علی را خبر داد که آن ابلیس بوده، علی گفت: ای رسول خدا! اگر می‌دانستم با شمشیر او را می‌زدم و امت تو را از دستش خلاص می‌نمودم، ابلیس به او گفت: ای ابالحسن! به من ظلم نمودی، آیا نشنیده‌ای که خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ﴾ [الإسراء: ۶۴].^۴

«و در اموال آنان و در اولاد ایشان شرکت جوی.»

و در روایتی آمده: علی ﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا او را بکشم؟ و در لفظی آمده: ای رسول خدا! او را می‌کشم. رسول الله ﷺ فرمود: ای علی! آیا نمی‌دانی که او برای وقتی معلوم مهلت داده شده؟ پس او را ترک کرد.^۵

در روایتی دیگر: برخورد حضرت علی ﷺ در روزی که نبی اکرم ﷺ میان مهاجرین و انصار برادری را برقرار نمود؛ آن طور که شیعه می‌پندارند، علی به ایشان گفت: بین یارانت برادری را به

۱- أمالی الطوسی: (۱۱۵/۲)، المناقب: (۵۱/۲)، البحار: (۴۸/۲۸)، (۲۰۹/۲۷).

۲- عیون الأخبار: (۲۲۹)، البحار: (۱۴۹/۲۷)، (۱۷۱/۳۹-۱۷۴)، (۲۴۵/۶۳).

۳- علل الشرائع: (۸۵)، البحار: (۱۵۱/۲۷)، (۱۷۴/۳۹).

۴- البحار: (۸۸/۱۸)، (۱۶۶/۳۹)، المحاسن: (۳۳۲)، (۲۳۶/۶۳-۲۱۵).

۵- الیقین فی إمرأة المؤمنین: (۷۱)، المناقب: (۴۱۱/۱)، البحار: (۱۷۱/۳۹-۱۷۹).

انجام رساندی و مرا ترک کردید؟ و در لفظی آمده: و مرا بدون برادری ترک می‌کنی^۱.
و در روایتی آمده: ایشان آمد در حالی که چشمانش پر از اشک بود و گفت: ای رسول خدا! بین یارانت برادری برقرار نمودی و اما بین من و احدی برادری را برقرار نمودی^۲.

و در روایت دیگری آمده: که سپس علی علیه السلام گریان روانه شد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله جای او را خالی دید. سپس فرمود: ابوالحسن (علی) کجا رفت؟ گفتند: ای پیامبر خدا! گریه‌کنان رفت. فرمود: ای بلال! برو و او را نزد من بیاور. پس بلال به دنبال علی رفت و او را گریه‌کنان و در حالی که وارد منزلش می‌شد، دید. فاطمه گفت: چرا گریه می‌کنی؟ خداوند غمت ندهد. علی گفت: ای فاطمه! پیامبر صلی الله علیه و آله بین مهاجرین و انصار دوستی برقرار کرد، در حالی که من ایستاده بودم و به من نگاه می‌کرد و می‌دانست که کجا هستم، ولی بین من و هیچ کسی دوستی برقرار نکرد^۳.

و در روایت دیگری آمده که: پس علی خشمناک خارج شد و در گوشه‌ای سر بر آرنجش گذاشت و خوابید در حالی که در محل گرد و خاک باد بود. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را دنبال نمود، پس وقتی او را بر این حال دید، با پا او را از خواب بلند کرد و به او گفت: فقط شایسته این هستی که ابوتراب (پدر خاک) باشی (فقط صلاحیت خوابیدن بر خاک را داری)، آیا وقتی که بین مهاجرین و انصار دوستی برقرار کردم و بین تو و هیچ یک از آنها دوستی برقرار نکردم، خشمگین شدی؟^۴.

و در روایت دیگری آمده که: علی علیه السلام گفت: نزدیک بود که روحم از بدنم خارج شود و کمرم شکسته شود وقتی که تو را دیدم که بین یارانت اخوت و دوستی برقراری کردی؛ پس اگر این از خشم علی است، سرزنش و رضایت برای توست^۵.

و در روایت دیگری آمده که: وقتی که فاطمه به خانه‌اش داخل شد، به ناگاه علی را دید که سرش در آغوش جاریه‌ای است. پس گفت: ای ابوالحسن! تو و این کار؟ سپس علی علیه السلام گفت: نه ای دختر محمد! سوگند به خداوند صلی الله علیه و آله هیچ کاری نکردم، چه چیزی می‌خواهی؟ پس فاطمه همچون

۱- أمالی الصدوق: (۲۰۹)، المناقب: (۳۶۷/۱)، الطرائف: (۱۷)، کنز الکرّاجکی: (۲۸۱)، البحار: (۳۳۴/۳۸) - ۳۳۶.

۲- المناقب: (۳۶۷/۱)، البحار: (۱۸۶/۳۷)، (۳۳۶/۳۸-۳۳۴)، إثبات الهداة: (۱۴۲/۲)، وفیه شدیداً: غمگین شد، نور الثقلین: (۶۲۴/۳)، تفسیر القمی: (۸۴/۲)، البرهان: (۱۵۳/۳).

۳- کشف الغمة: (۳۳۵/۱)، البحار: (۳۴۳/۳۸).

۴- البحار: (۶۱/۳۵)، (۳۴۷/۳۸)، المناقب: (۵۷/۲).

۵- کشف الغمة: (۳۳۳/۱)، البحار: (۳۴۲/۳۸).

سایر زنان دچار غیرت شد و خود را با روپندش پوشاند و نقابش را بر سرش قرار داد و خواست که نزد پیامبر ﷺ برود تا از علی ﷺ شکایت کند. پس جبرئیل بر پیامبر ﷺ نازل شد و به او گفت: ای محمد! خداوند ﷻ بر تو درود می فرستد و به تو می گوید که الان فاطمه پیش تو می آید و از علی شکایت می کند، اما تو نباید شکایتش را قبول کنی. پس زمانی که فاطمه داخل شد، پیامبر ﷺ به او گفت: به سوی شوهرت برگرد و به او بگو: بر خلاف میل من از تو راضی شد. سپس فاطمه پیش علی برگشت و گفت: ای پسر عمو! پیامبر بر خلاف میل من از تو راضی شد، سپس علی گفت: ای فاطمه! نزد پیامبر ﷺ از من شکایت کردی، چه قدر از پیامبر ﷺ شرم دارم.^۱

و در روایت دیگری آمده که: علی روز فتح مکه کلیدهای کعبه را از عثمان بن ابی طلحه گرفت و دست او را تکان داد (کنایه از به زور گرفتن کلید) سپس بلافاصله فرموده‌ی خداوند نازل شد که می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸].

«بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می دهد که امانت‌ها را (اعم از آنچه شما را در آن امین شمرده، و چه چیزهایی که مردم آنها را به دست شما سپرده و شما را در آنها امین دانسته‌اند) به صاحبان امانت برسانید».

پس پیامبر ﷺ به علی امر کرد که کلیدها را به عثمان برگرداند و از او معذرت بخواهد.^۲ و به آنچه که در مورد علی ﷺ آوردیم اکتفا می کنیم و تعدادی روایت شیعه را در مورد دو نوه‌ی او - حسن و حسین رضی الله عنهما - روایت می کنیم که عصمتی را که به آن معتقدند، نفی می کند. یکی از این روایت‌ها سفارش امیرالمؤمنین به حسن ﷺ است که گفت: ای پسر! قاتل من (ابن ملجم) را بکش و تو را از مثله کردن او (بریدن اندام او) برحذر می دارم، چون پیامبر ﷺ حتی از مثله کردن سگ درنده و هار نیز بیزار بود.^۳

و در روایتی دیگر آمده که گفت: ای پسر! تو بعد از من حاکم و مسئول خون من (انتقام گرفتن) هستی، پس اگر خواستی او را عفو کن و الا پس به او ضربه‌ی شمشیری بزن، البته به جایی که او به من زده است و بدون هیچ افراطی در این کار که گناه است.^۱

۱- بشارة المصطفى: (۱۲۲)، البحار: (۲۰۷/۳۹)، (۱۴۷/۴۳)، الأنوار النعمانية: (۷۹/۱)، البرهان: (۲۲۴/۴)، علل الشرائع: (۱۶۳).

۲- المناقب: (۴۰۴/۱)، البحار: (۱۱۶/۲۱).

۳- الاختصاص: (۱۵۰)، البحار: (۱۰۵/۴۰)، نهج البلاغة: (۵۱۲).

و در مورد کشتن علی علیه السلام آمده که شب قبل از کشته شدنش بسیار ناراحت و مضطرب بوده به طوری که کنترل خود را از دست داده بود، آنگونه که شیعه آن را بیان می‌کند: ام‌کلثوم به او گفت: چه چیزی تو را در این شب بیدار نگه داشته و نمی‌خوابی؟ علی گفت: اگر که به صبح برسم، کشته خواهم شد. ابن‌بیاح نزد او آمد و او را به نماز ندا داد. پس علی علیه السلام کمی راه رفت و سپس برگشت و ام‌کلثوم به او گفت: جعده را بفرست تا برای مردم نماز بخواند. علی علیه السلام به اطرافیانش گفت: که جعده را بفرستید تا برای مردم نماز بخواند، سپس گفت: هیچ راه فراری از مرگ نیست، پس به قصد مسجد از خانه خارج شد تا برای مردم نماز بخواند... الی آخر داستان^۲.

باز از جمله سفارشات ایشان به پسرش این است که گفت: ای پسر! بخاطر اشتباهات گریه کن و دنیا را در ردیف بزرگ‌ترین آرزوهایت قرار مده و تو را به نماز خواندن در وقت خودش و ترس از خدا -چه در کارهای نهانی و چه در کارهای آشکار- توصیه می‌کنم و تو را از اینکه عجلانه حرف بزنی و یا عملی انجام بدهی، نهی می‌کنم و تو را از مکان‌های قابل‌تهمت و مجلس‌هایی که به آن گمان بد برده می‌شود، برحذر می‌دارم، چرا که براستی رفیق بد، همنشینش را تغییر می‌دهد و به سوی بدی می‌کشاند و تو را از نشستن بر سر راه‌ها برحذر می‌دارم، و به تو توصیه می‌کنم که با کسانی بحث و جدل مکن که شعور و علم ندارند و در زندگی‌ات میانه‌رو باش، همانا من در نصیحت کردن تو هیچ کوتاهی‌ای نکردم، چرا که این جدایی من از توست و به تو توصیه می‌کنم که به برادرت محمد نیکی کنی... الی آخر روایت^۳.

و شاید این که گفت: و به تو توصیه می‌کنم که به برادرت محمد، نیکی کنی. ردی است بر کسی که می‌گوید: این توصیه‌ها فقط از این نظر است که می‌گویند: «با تو هستم و ای کنیزک بشنو» پس خودت در آن بیندیش!

و در روایتی دیگر آمده که: برای حسن مهمان آمد، پس از قنبر پیمان‌های از عسلی را که از یمن آورده بود، قرض گرفت، پس وقتی که علی برای تقسیم آن نشست، گفت: ای قنبر! در این عسل تغییری ایجاد شده است. قنبر گفت: راست گفتمی و او را از قضیه باخبر کرد. علی علیه السلام تصمیم گرفت

۱- الکافی: (۲۹۸/۱)، التهذیب: (۱۷۶/۹)، الفقیه: (۱۸۹/۴)، البحار: (۲۱۳/۴۲-۲۵۰)، إثبات الهداة: (۵۴۴/۲-۵۴۵).

۲- الإرشاد: (۸)، إثبات الهداة: (۴۷۵/۲)، البحار: (۲۲۶/۴۲-۲۳۸-۲۷۷)، المناقب: (۷۹/۲)، إعلام‌الوری: (۱۶۱).

۳- أمالی المفید: (۱۲۹)، أمالی الطوسی: (۶-۲۷)، البحار: (۲۰۲/۴۲)، (۹۸/۷۸)، (۲۴۵/۴۲-۲۴۷-۲۵۰)،

که حسن را تنبیه کند، لذا به او گفت: (ای حسن!) چه چیز باعث شد که تو آن را قبل از تقسیم کردن، بگیری؟ گفت: همانا در آن حقی برای ما است؛ بنابراین وقتی که آن را به ما می‌دهند، پس می‌دهیم. (علی) گفت: پدرت فدایت شود. اگرچه در آن حقی برای تو باشد، اما نباید قبل از اینکه مسلمان از حقوقشان نفع ببرند، تو به اندازه‌ی حقت از آن نفع ببری و گفت: اگر پیامبر ﷺ را نمی‌دیدم که دندان‌های پیشینت را می‌بوسید (کنایه از این که تو را بسیار دوست داشت) تو را می‌زدم و به تو درد وارد می‌کردم، سپس گفت: خداوندا! حسن را ببخش، چرا که نمی‌داند.^۱

این روایت، روایت قبلی را به یادم می‌آورد که امیرالمؤمنین قبل از تقسیم غنائم جاریه‌ای برداشته بود.

یکی از روایت‌ها این است که: همانا حسن رضی الله عنه مردی بود که زن‌ها را بسیار طلاق می‌داد، به همین دلیل علی رضی الله عنه مردم را از او ترساند. در این مورد صادق روایت می‌کند که: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد و به او گفت: برای مشورت نزد تو آمده‌ام چرا که حسن، حسین و عبدالله بن جعفر برای خواستگاری از دخترم نزد من آمده‌اند؛ امیرالمؤمنین گفت: کسی که با او مشورت شده محرم راز است، حسن زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد، اما اگر دخترت را به عقد حسین درآوری برای دخترت بهتر است.^۲

و باز صادق روایت می‌کند که: علی رضی الله عنه در حالی که بر منبر بود گفت: دخترانتان را به حسن ندهید، چرا که او مردی است که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد. بلافاصله مردی از اهل همدان برخاست و گفت: سوگند به خداوند دخترم را به عقدش درمی‌آورم، چرا که او نوه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و پسر امیرالمؤمنین است. پس اگر خواست زنش را پیش خود نگه دارد و با او زندگی کند، در غیر این صورت او را طلاق دهد.^۳

و در روایتی دیگر آمده: که صادق می‌گوید: همانا حسن بن علی رضی الله عنهما پنجاه زن را طلاق داد. پس علی در کوفه اقامت گزید و گفت: ای اهل کوفه! به حسن دختر ندهید، چرا که او مردی است که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهد.^۴

۱- المناقب: (۱۰۷/۲)، البحار (۱۱۲/۴۱)، (۱۱۷/۴۲) (وفیه الحسین بدل الحسن)، کشف الغمّة: (۱۷۵/۱).

۲- المحاسن: (۶۰۱)، البحار: (۳۳۸/۴۳)، (۱۰۱/۷۵).

۳- الکافی: (۵۶/۶)، البحار: (۱۷۲/۴۴).

۴- الکافی: (۵۶/۶)، البحار: (۱۷۲-/۴۴).

و در روایت دیگری آمده که حسن بن علی، دختر عبدالرحمن بن حارث را از او خواستگاری کرد، عبدالرحمن سر فرو افکند و سپس سرش را بلند گرداند و گفت: سوگند به خداوند، که عزیزتر از تو بر روی زمین وجود ندارد، و لکن تو می‌دانی که این دختر، پاره‌ی تن من است، حال آنکه تو فردی هستی که زن‌ها را بسیار طلاق می‌دهی و می‌ترسم که آن را طلاق بدهی و اگر این کار را انجام بدهی می‌ترسم که احساسم نسبت به تو تغییر کند و از تو خوشم نیاید در حالی که پاره‌ی تن رسول الله ﷺ هستی؛ پس اگر قول می‌دهی که دخترم را طلاق ندهی، او را به نکاح تو در می‌آورم. سپس حسن ساکت از آنجا خارج شد و عبدالرحمن از او شنید که می‌گوید: عبدالرحمن فقط می‌خواهد که مانند گردنبندی در گردنم باشد (منظور این است که هیچ وقت او را طلاق ندهم و از او جدا نشوم).

و روایت شده که: حسن از دختر منظوربن ریان که خواله نام داشت، خواستگاری کرد، پس منظوربن ریان گفت: قسم به خداوند که دخترم را به عقد تو در می‌آورم، هر چند که می‌دانم تو انسانی تندخو هستی و زنان بسیاری را طلاق می‌دهید، و از این رو دخترم را به نکاح در می‌آورم، چون تو در بین عرب از محترم‌ترین خانواده‌ها و شریف‌ترین آنان هستی^۱.

حتی روایت شده که با دویست و پنجاه زن ازدواج کرده است و در روایتی دیگر آمده که: با سیصد زن ازدواج کرده است و علی از این مسأله ناراحت می‌شد و در خطبه‌اش می‌گفت: همانا حسن زنان را بسیار طلاق می‌دهد، پس به او زن ندهید.

و روایت شده که تمامی این زنان پابره‌نه جنازه‌اش را دنبال کردند^۲. و از جمله آن روایات این‌که: روزی مروان بن حکم خطبه‌ای ارائه داد و در حالی که حسن بن علی آنجا نشسته بود، به بدی از علی سخن گفت. پس وقتی خبر آن به حسین رسید بلافاصله به سوی مروان رفت و گفت: ای ابن زرقاء! تو در مورد علی بدگویی و به او توهین کرده‌ای؟ سپس نزد حسن رفت و گفت: می‌بینی که او به پدرت - علی - دشنام می‌دهد و تو به او چیزی نمی‌گویی^۳.

۱- المناقب: (۳۸/۴)، البحار: (۱۷۱/۴۴-۱۷۳).

۲- المناقب: (۳۰/۴)، البحار: (۱۵۸/۴۴-۱۶۹).

۳- البحار: (۳۴۴/۴۳)، (۲۱۱/۴۴)، تفسیر فرات: (۲۵۳/۱).

و در روایتی آمده که: معاویه به بالای منبر رفت و برای مردم خطبه‌ای ارائه داد و علی را ذکر و به بدی از او بحث کرد، سپس حسین برخاست تا حرفش را در مورد علی رد کند و به او جواب بدهد، اما حسن دستش را گرفت و او را در جای خود نشانده^۱.

و در روایتی آمده که: او (حسن) در مورد مسأله‌ای گفت: اگر که برداشتم از آن درست باشد، آن از لطف خداوند ﷺ و امیرالمؤمنین است و اگر برداشتم از آن اشتباه باشد، آن از خودم است و امیدوارم که اگر خداوند بخواهد برداشتم اشتباه نباشد^۲.

آری یعنی این که ایشان آن عصمتی را که شیعه برای او قائل اند، برای خود نفهمیدند و تو دانستی که او بخاطر صلح و بیعتش با معاویه مورد سرزنش یارانش واقع شد و یکی به او می‌گوید: در برابر معاویه کم آوردی و با او صلح کردی، و یکی می‌گوید: بسیار در شگفتیم از اینکه شما به معاویه بیعت دادید در حالی که چهل هزار نفر جنگجو از اهل کوفه که همگی آماده‌باش بر در منازل خودشان ایستاده و پسران و پیروانشان نیز آنان را همراهی می‌کنند و همچنین شیعیان از اهل بصره و حجاز را در دسترس دارید^۳.

هستند کسانی که حضرت حسن ﷺ را به خوارکننده مؤمنین می‌نامند، دیگری به او می‌گوید: ای کسی که روی مؤمنان را سیاه کردید و آن یکی به او می‌گوید: روی مسلمانان را سیاه کردید و کس دیگری به نام سفیان بن لیلی به او گفته: ای کسی که مؤمنان را خوار کردید.
و در روایتی: ای سیاه‌کننده‌ی روی مؤمنان!^۴

و در روایتی آمده که به او گفته شد: ای کسی که مایه‌ی روسیاهی مؤمنان هستی^۵.

حسین ﷺ نیز این چنین وضعیتی دارد و وصایای پدرش به او زیاد است که عبارت است از اینکه: از خداوند بترسید، دنیا را نخواهید و در طلب آن نباشید هر چند که دنیا تو را بخواهد، برای چیزی که از دست داده‌اید تأسف نخورید و در هر حالتی حق را بگویید و برای پاداش خداوند ﷺ عمل نیک را انجام دهید و نسبت به ظالمان دشمن و نسبت به مظلومان یاور باشید و... تعدادی وصایای دیگر که به او سفارش کرد^۶.

۱- الإرشاد: (۱۷۳)، البحار: (۴۹/۴۴).

۲- الکافی: (۲۰۲/۷)، البحار: (۳۵۳/۴۳).

۳- البحار: (۲۹/۴۴)، (۵۷)، نورالثقلین: (۱۹۳/۵).

۴- البحار: (۱۲۷/۱۸) (۲۳/۴۴)، (۲۶، ۲۸، ۵۸، ۵۹) (۲۸۷/۷۸)، أعلام الوری: (۴۶)، التحف: (۳۰۷).

۵- تخریح همگی این روایات در فصل اول ذکر شد.

۶- مثلاً نگاه کن به: نهج البلاغه (۵۱۱).

و هنگامی که اطلاع یافت فردی را به مبارزه طلبیده است، او را تهدید نمود و گفت: اگر که دوباره این کار را بکنی تو را معاقبه می‌کنم و اگر کسی تو را به مبارزه دعوت کرد و تو نرفتی، باز تو را معاقبه می‌کنم، آیا ندانسته‌ای که آن (دعوت به مبارزه) ظلم کرده است.^۱

و باری میان حسین و ابن حنیفه حرفهایی رد و بدل شد، پس ابن حنیفه به حسین نامه‌ای نوشت: اما بعد: ای برادر! همانا پدر من و پدر تو علی است، در این مورد نه من بر تو برتری دارم و نه تو بر من، و مادر تو فاطمه، دختر رسول الله ﷺ است و اگر که مادرم به پری زمین طلا داشته باشد، شایستگی مادر تو را ندارد، پس زمانی که نامه را خواندی به سوی من بیا تا راضی شوم، همانا شما از من شایسته‌تر هستید، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، پس حسین آنچه را که (ابن حنیفه) گفته بود، انجام داد و بعد از آن هیچ مشکلی بین آن دو به وجود نیامد.^۲

و برادرش حسن به او نامه‌ای نوشت و او را به خاطر بخشش به شعراء سرزنش کرد. پس حسین ﷺ در جوابش نوشت: تو از من بهتر می‌دانی که بهترین مال آن است که مایه‌ی حفظ آبرو باشد.^۳

و همچنین شیعه وصیت حسن ﷺ به برادرش را در مورد داستان دفن (حسن) روایت می‌کند که حسن به او (حسین) گفت: اگر مُردم، جنازه‌ام را پیش قبر پیامبر ﷺ ببرید و مرا در کنار قبرش دفن کنید، پس اگر از این کار منع شدی که به زودی منع خواهی شد کار را به جنگ و دشمنی نکشان و جنازه‌ام را به سوی بقیع بازگردان و در آنجا دفنم کن.^۴

و همچنین قضیه‌ی نصیحت اصحابش به او که به طرف عراق نرود و اینکه اصحاب او رأیش را درست ندانستند و بر نادرست بودن قولشان در مورد عصمت آنها دلالت دارد.^۵

و او همان کسی است که از یزید خواست با او آشتی و ترک مخاصمه کند و به او اجازه دهد که (به دیارش) برگردد.^۶

و به هر حال در وسعت ما نیست که هر چیزی را که در مورد امامان روایت شده، برشماریم و آنها را ذکر کنیم، ولی دوست داریم که به بیان کردن آنچه که مخالف با عصمت اهل مجد و

۱- الکافی: (۳۵/۵)، التهذیب: (۱۶۹/۶)، البحار: (۴۴۶/۳۶-۴۵۴).

۲- المناقب: (۷۳/۴)، البحار: (۱۹۶/۴۴).

۳- کشف الغمّة: (۲۰۶/۲)، البحار: (۱۹۵/۴۴).

۴- إثبات الهداة: (۵۶۶/۲).

۵- البحار: (۳۶۴/۴۴)، (۸۶/۴۵-۸۹-۹۶-۹۹).

۶- البحار: (۳۲۴/۴۵).

بزرگواری (اهل بیت) است که با موضوعمان ارتباط دارد، اکتفا می‌کنیم. ولی هیچ مانعی در این نمی‌بینیم که بر آنچه که در مورد سایر ائمه یا بعضی از آنهاست، مروری گذرا داشته باشیم. اینک زین العابدین است که در مورد مسأله‌ای که با غلامش پیش آمده بود، به او گفت: بلند شو و به سمت قبر پیامبر ﷺ برو و بگو: خداوندا! روز قیامت گناهان علی بن حسین (زین العابدین) را ببخشای، آنگاه تو را بخاطر خداوند و رضای او آزاد می‌کنم.^۱

و در دعایش می‌گفت: خداوندا! همانا طلب بخشیدن من از تو، در حالی که مخالفت می‌کنم، مایه‌ی پستی من است. و اینکه استغفار را ترک کنم در حالی که تو رحمتی واسع داری، نشان از ناتوانی من است، پس ای سرورم! تا چه اندازه از من نزدیک می‌شوی و مرا دوست می‌داری در حالی که از من بی‌نیازی؟ و تا چه اندازه از تو دور می‌شوم در حالی که من به تو احتیاج دارم و فقیر هستم؟^۲

و اینک فاطمه دختر علی بن ابیطالب است که خود را معصوم نمی‌داند، پس وقتی استقامت خود را بر عبادات دید، نزد جابر بن عبدالله رضی الله عنه رفت و به او گفت: ای همدم و یاور رسول الله صلی الله علیه و آله! همانا ما بر شما حقوقی داریم و یکی از حقوق ما بر شما این است که اگر شما یکی از ما را دیدید که خود را به تلاش واداشته و خود را هلاک و خسته می‌کند، خداوند را به یادش آورید و او را به محافظت از جانش فراخوانید و اینک علی بن حسین تنها فرزند باقی مانده‌ی پدرش حسین است که بخاطر استقامتش در عبادت، دیواره‌ی وسط بینی‌اش شکافته شده و پیشانی، زانو و کف دستش به زمین چسبیده است.^۳

آری فاطمه این را نمی‌دانست که زین العابدین معصوم است و چیزی خلاف شرع از او صادر نمی‌شود، به همین خاطر لازم دید که او را نصیحت کنند که جابر نیز این کار را کرد و آنکه از عابد بصری گزارش شده نیز به همین سان است که ترجیح حج بر جهاد را غیر قابل قبول خواند و از چنین عملی اعتراض نمود.^۴

و این باقر است که پدرش به او توصیه کرد: واجب است که خوش رفتاری را پیشه نمایید.^۵

۱- کنز جامع الفوائد: (۲۹۹)، البحار: (۳۸۴/۲۳)، (۹۲/۴۶).

۲- البحار: (۲۳۸/۲۵)، و روایات دیگری را در مورد استغفارش نگاه کن: أمالی الطوسی: (۴۲۷) = = أمالی الصدوق: (۱۸۲-۲۵۷).

۳- أمالی الطوسی: (۶۴۷)، البحار: (۶۰/۴۶)، (۷۱-۱۸۵)، بشارة المصطفی: (۷۹).

۴- البحار: (۱۱۶/۴۶)، (۱۸/۱۰۰)، معجم الخوئی: (۲۱۰/۹).

۵- کفایه الأثر: (۳۱۹)، البحار: (۴۶-۲۳۲).

و در جای دیگری آمده که به او گفت: ای پسر! تو را از ظلم کردن به کسی که در مقابل تو هیچ یاوری جز الله ندارد، برحذر می‌دارم.^۱

و (باقر) در مورد آداب حج از جابر انصاری سؤال می‌کرد.^۲

و در مورد بعضی مسائل که از او پرسیده می‌شد، جواب را به موسی مَحول می‌کرد، آنگونه که شیعه روایت می‌کنند که در مورد مسأله‌ای از او سؤال شد، پس گفت: اگر موسی را دیدی، سؤال را از او بپرس.^۳

نمی‌دانم منظور از موسی چه کسی است؟ اگر منظورشان موسی کاظم باشد، غیر ممکن است، چون موسی سال‌ها بعد از باقر به دنیا آمده است، و اگر منظور از موسی، شخص دیگری باشد، مسأله‌ی مورد نظر (معصوم نبودن ائمه) به حقیقت پیوست.

و اینک پسرش صادق است که شیعه از او روایت می‌کنند که وقتی خواست به حج برود و تصمیم گرفت که لبیک سر دهد، صدایش قطع شد و نتوانست آن را بگوید و نزدیک بود که از مرکبش بیفتد؛ پس به او گفته شد: ناچاری که لبیک را بر زبان آوردی. گفت: چگونه می‌توانم بگویم: لبیک اللهم لبیک، در حالی که می‌ترسم پروردگار بلندمرتبه و عزتمند به من بگوید: فرمانبردار من نبودی و در خدمت من نبودی.^۴

و حمران روایت می‌کند که: به ابی‌عبدالله گفتم: آیا شما پیامبر هستید؟ گفت: نه. گفتم: کسی آن را به من گفته که او را متهم به دروغ نمی‌کنم که شما گفته‌اید: پیامبر هستید. گفت: چه کسی؟ ابابخطاب را می‌گویی؟ گفتم: بله. گفت: بنابراین من پرت‌وپلا را گفته‌ام.^۵

باز از او گزارش شده که گفت: قسم به خداوند که ما بندگان بیش نیستیم که خداوند ما را خلق کرد و برگزید، بر ضرر و نفع رساندن قادر نیستیم و اگر که به ما رحم کرد، از رحم و مهربانی خودش است، و اگر ما را عذاب داد بخاطر گناهانمان است و بر خداوند ﷻ هیچ چیرگی ای نداریم و هیچ راه نجاتی از خداوند نداریم و همانا ما می‌میریم، در قبر نهاده می‌شویم، باز گردانده و حشر

۱- الکافی: (۳۳۱/۲)، البحار: (۴۶-۱۵۳)، (۳۰۸/۷۵)، (۱۱۸/۷۸)، أمالی الصدوق: (۱۱۰).

۲- أمالی الطوسی: (۱۴۳)، البحار: (۳۸۳/۲۱-۴۰۳).

۳- البصائر: (۱۳)، البحار: (۱۸۲/۲۳).

۴- الخصال: (۷۹)، علل الشرائع: (۲۳۴)، أمالی الصدوق: (۱۶۹)، المناقب: (۳۹۶/۳)، البحار: (۱۶/۴۷)، (۱۸۱/۹۹).

۵- البصائر: (۱۳۴)، البحار: (۵۶/۲۵)، (۳۲۰/۵۲).

می‌شویم و می‌ایستیم و از ما سؤال می‌شود.^۱

و در روایتی خلاصه شده آمده که: پدر صادق با جاریه‌اش در خانه‌اش بود، که به ناگاه ملک الموت (عزرائیل) به سوی او آمد و روح جاریه را گرفت، پس صادق، خانه‌ای را که پدرش در آن چیزهایی را دیده بود، نابود کرد؛ سپس پشیمان شد و گفت: ای کاش که خانه را ویران نکرده بودم.^۲ باز از صادق روایت شده که گفت: همانا ما مرتکب گناه و دچار فراموشی می‌شویم، سپس به وفور از خداوند تَعَالَى طلب آمرزش می‌کنیم.^۳

همانا یارانش بعضی از خطاهایش را اصلاح می‌کردند، اینک عباد بصری که او را باز می‌دارد از این‌که حیوانش را در خانه‌اش در مکه ذبحی کند.^۴ و یا اینکه وقتی که غذا می‌خورد و دستش را بر زمین می‌گذاشت، با او موافق نبودند.^۵ و همچنین پوشیدن بعضی از لباس‌ها را برای او نمی‌پسندیدند.^۶ و از فضیل گزارش شده که گفت: به ابی عبدالله اشتباهش را گوشزد کردم و او گفت: آیا کسی از اشتباه کردن در امان است؟ چه بسا که خادم را پشت خود نشانده‌ام تا بر نماز من نظارت کند (و از نماز خواندن من اشتباه بگیرد).^۷

صادق نزد اسماعیل بود که در حالت قبض روح بود، پس وقتی ارقط - عموزاده او - دید که صادق سوگواری می‌کند، به صادق گفت: ای اباعبدالله! پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز وفات فرموده است، پس دست از سوگواری بردار. سپس صادق گفت: راست گفتی، امروز (بخاطر اینکه اشتباهم را اصلاح کردی) از تو تشکر می‌کنم.^۸

حتی اسماعیل پسرش از او (صادق) اشتباه می‌گرفت، یک بار فضیل از صادق پرسید و گفت: فدایت شوم، بیش از حد تباهی آنها را قبول می‌کنیم. صادق گفت: مشکلی نیست. پسرش اسماعیل

۱- الکشی: (۱۴۷)، البحار: (۲۸۹/۲۵).

۲- البصائر: (۶۴)، البحار: (۳۵۹/۲۶).

۳- البحار: (۲۰۷/۲۵).

۴- التهذیب: (۳۷۴/۵)، معجم الخوئی: (۲۱۰/۹).

۵- الکافی: (۲۷۱/۶)، البحار: (۳۶۰/۴۷)، (۳۹۰/۶۶).

۶- البحار: (۳۱۵/۷۹).

۷- البحار: (۳۵۰/۲۵)، (۲۳۰/۸۸)، السرائر: (۴۸۳).

۸- کمال‌الدین: (۷۸)، البحار: (۲۵۰/۴۷).

به او گفت: ای پدر! نفهمیده‌ای. پس صادق گفت: من نفهمیده‌ام؟! به تو می‌گویم: گوش به فرمان من باش و هیچ کاری نکن. پس اسماعیل خشمناک برخاست.^۱

و این موسی کاظم است که در سجده‌ی شکر می‌گفت: خداوند! با زبانم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت، اگر بخواهی می‌توانی مرا لال کنی، و با چشم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا نابینا سازی، و با گوشم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی مرا کر (ناشنوا) می‌کنی، و با دستم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا منع کنی، با فرجم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی مرا عقیم کنی، و با پایم نافرمانی‌ات را کردم و قسم به عزتت اگر بخواهی می‌توانی پایم را قطع کنی، و با همه‌ی جوارحی که به عنوان نعمت به من بخشیده‌ای نافرمانی‌ات را کردم و این جواب من به پاداش نعمت‌هایت نبود.^۲

و این رضا است که گفت: برای آزاد کردن برده سوگند خوردم - و برای آزاد کردن برده سوگند نمی‌خورم مگر اینکه برده‌ای را آزاد می‌کنم و در واقع تمامی بردگانی را که در اختیار دارم، آزاد می‌کنم اگر خودم را به سبب نزدیکی قومی از پیامبر ﷺ - در حالی که به بنده‌ای نوجوان و سیاه اشاره می‌کرد - بهتر بدانم درست نیست مگر اینکه عمل صالح داشته باشم پس به وسیله آن از او بهتر خواهم بود.^۳

مردی به او گفت: قسم به خداوند تو بهترین شخص در بین مردم هستی. در جواب به او گفت: ای مرد! قسم نخور که حرفت درست نیست، بهترین شخص (در بین مردم) کسی است که متقی‌تر و مطیع‌تر برای خداوند ﷻ باشد بدان که این آیه نسخ نشده است که می‌فرماید: ﴿شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳].^۴ «و شما را تیره تیره و قبيله خلق کردیم تا همدیگر را بشناسید (و هر کسی با تفاوت و ویژگی خاص درونی و بیرونی از دیگری مشخص شود، و در پیکره جامعه انسانی نقشی جداگانه داشته باشد) بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

۱- سبقت تخریجه.

۲- کشف الغمّة: (۴۶/۳)، البحار: (۲۰۳/۲۵)، (۲۰۳/۸۶)، الکافی: (۲۳۶/۳)، التهذیب: (۱۱۱/۲).

۳- عیون الأخبار: (۲۳۷/۲)، البحار: (۹۵/۴۹).

۴- عیون الأخبار: (۲۳۶/۲)، البحار: (۱۷۷/۴۶)، (۹۵/۴۹)، (۲۲۴/۹۶).

و به راستی که روایات در این باره بسیار زیاد هستند به طوری که قابل شمارش نیستند.

روایاتی از طریق شیعه که با عصمت فرشتگان در تضاد است

قبل از اینکه سخن را در این موضوع به پایان برسانیم بد نیست مروری سریع داشته باشیم بر بخشی از آن دسته روایات که با عصمت فرشتگان در تضاد است در حالی که نظریه شیعه را در این باره دانستید. از جمله این روایت‌ها: راجع به فرشته‌ای به نام فطرس که از حاملان عرش بوده، روایت شده است که خداوند ﷻ او را فرستاد تا به سرعت چیزی را برساند. اما او تأخیر کرد، در نتیجه خداوند بال‌هایش را شکاند و او را در جزیره‌ای بر روی زمین انداخت. در روایتی دیگر آمده است که: ولایت علی بر او عرضه شد و ایشان امتناع ورزید و در نتیجه بال‌هایش شکست.^۱

و همچنین راجع به فرشته‌ای که در بین مؤمنان به صلصائیل معروف است، روایت شده که خداوند ﷻ او را همراه گروهی ارسال کرد، پس ایشان تأخیر کردند و خداوند ﷻ پرهایش را گرفت و در نتیجه بال‌هایش از بین رفت و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا اسکان داد.^۲

و فرشته‌ای دیگر که به او دردائیل گفته می‌شود، برای او ۱۶ هزار بال وجود دارد، روزی در عالم خویش فرو رفته بود و به ذهنش خطور کرد که آیا امکان دارد خدائی بزرگتر از خداوند وجود داشته باشد. پس خداوند ﷻ بال‌هایش و مقامی که در بین فرشتگان داشت، از او گرفت.^۳

فرشته دیگری می‌گوید: من جزو فرشتگان مقرب و نزدیک از خداوند بودم، اما به خاطر این که به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن از خداوند غافل شدم، خداوند از من غضبناک شد و من را به شکل مار درآورد و من را از آسمان به سوی زمین طرد کرد.^۴

۱- أمالی الصدوق: (۱۱۸)، البحار: (۳۴۰/۲۶)، (۲۵۱-۲۴۴/۴۳)، (۱۸۲/۴۴)، (۶۶/۵۰)، الکشی: (۴۸۶)،

إثبات الهداة: (۵۸۰/۲)، البصائر: (۶۸-۲۰)، أمالی الطوسی: (۶۸۰).

۲- البحار: (۲۵۹/۴۳).

۳- کمال الدین: (۲۶۸) البحار: (۲۴۸/۴۳) (۱۸۴/۵۹).

۴- البحار: (۲۹۳/۳۷) (۲۲۱/۴۵) (۲۸/۵۱).

و جمعی دیگر از شیعه روایت می‌کنند: که فرشتگان به خاطر شهادت حسین به حکم خدا اعتراض کردند و گفتند: پروردگارا! آیا از کسی غافل هستی که برگزیده و فرزند برگزیده تو و بهترین مخلوقات را به قتل رسانیدی؟^۱

و فرشته‌ای دیگر که خداوند ﷻ او را مأمور می‌کند که به یکی از پادشاهان خبر دهد که مرگش فرارسیده و آن فرشته طبق دستور عمل نمود، سپس به ایشان دستور داد که از جانب خداوند به او اطلاع دهد که خداوند به عمرش افزوده است. فرشته در جواب گفت: ای پروردگارا! قطعاً تو می‌دانی که من هیچوقت دروغ نگفته‌ام، پس خداوند به ایشان وحی کرد که تو بنده‌ای مأمور هستی پس آن را ابلاغ کن و این تنها خداوند است که درباره آنچه که انجام می‌دهد مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد.^۲

و این جبرئیل است که در مورد ابراهیم علیه السلام با خدا مجادله می‌کند و می‌گوید: ای پروردگارا! ابراهیم دوست تو است و در زمین کسی نیست به جز او که تو را پرستش کند. و حال شما دشمنش را بر او مسلط کرده‌ای که او را به وسیله آتش می‌سوزاند. خداوند فرمود: ساکت باش، تنها کسی این سخن را می‌گوید که از فناء و نابودی بترسد، او بنده من است و اگر بخوهم او را مواخذه خواهم کرد.^۳ و در روایتی از رضا آمده که گفته: جبرئیل ناراحت شد، پس خداوند ﷻ به ایشان وحی کرد که چه چیزی تو را ناراحت کرده؟ گفت: ای پروردگارا! دوست تو (ابراهیم)...^۴

و همچنین است تغییراتی که خود سرانه بدان دست یازیده. از صادق روایت شده که گفته: جبرئیل پیش رسول خدا ﷺ نیامده مگر اینکه محزون و غمگین بوده است و از زمانی که خداوند فرعون را هلاک ساخته همیشه این چنین بوده، هنگامی که خداوند جبرئیل را مأمور کرد به آوردن آیه:

﴿عَالَمِينَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ [یونس: ۹۱].

«آیا اکنون (که مرگت فرارسید و توبه‌پذیرفتنی نیست از کرده خود پشیمان و روی به خدا می‌داری؟) و حال آنکه قبلاً سرکشی می‌کردی و از زمره تباہکاران بودی.»

جبرئیل در حالی بر محمد ﷺ فرود آمد که خوشحال بود، رسول خدا ﷺ فرمود: چه خبر است تا الان پیش من نیامده‌ای مگر اینکه آثار حزن بر چهره تو نمایان بوده؟ گفت: ای محمد! زمانی که

۱- البحار: (۲۹۳/۳۷)، (۲۲۱/۴۵)، (۲۸/۵۱).

۲- نورالثقلین: (۵۲۰/۲)، (۳۵۵/۴).

۳- تفسیر القمی: (۴۷/۲)، الصافی: (۳۴۵/۳)، نورالثقلین: (۴۳۲/۳)، البرهان: (۶۳/۳)، البحار: (۳۳/۱۲).

۴- أمالی الصدوق: (۲۷۴)، البحار: (۶۳/۱۱)، الخصال: (۱۶۳).

خداوند ﷻ فرعون را غرق کرد، فرعون گفت: ایمان آوردم و یقین دارم که هیچ معبودی نیست بجز آن کسی که فرزندان اسرائیل به او ایمان آوردند و من از تسلیم‌شدگان هستم. پس کمی خاک را برداشتم و آن را در دهانش ریختم، سپس به او گفتم: تازه چنین می‌گویی در حالی که قبلاً سرپیچی کرده‌ای و جزو افراد فاسد بوده‌ای؟ این کار را خارج از دستور الهی انجام دادم و ترسیدم که خداوند در نتیجه این کار، او را مورد رحمت قرار دهد و من را بنخاطر این کار عذاب دهد. اما امروز خداوند ﷻ من را مأمور ساخت که آنچه من به فرعون گفته بودم، برای تو بیاورم، لذا آرام گشتم و یقین پیدا کردم که در آنچه انجام داده‌ام رضایت خدا بوده است.^۱

وقتی که پیامبر ﷺ بر بستر مرگ افتاده بود و جبرئیل پارچه را از روی صورت مبارکش برداشت و داشت به پیامبر ﷺ نگاه می‌کرد، پیامبر به او گفت: در سختی‌ها من را رها می‌کنی؟ جبرئیل گفت: ای محمد! توفوت می‌کنی و آنها هم فوت می‌کنند و هر نفسی باید طعم مرگ را بچشد.^۲

به نظر می‌رسد که شیعه می‌خواهند بگویند که یأس و ناامیدی با عصمت منافات ندارد. و چنانکه ذکر کردیم قطعاً آنچه ما آورده‌ایم قطره‌ای از دریاست و ضبط آن به خاطر گستردگی در توان ما نیست و به خاطر خارج شدن از موضوع اصل کتاب به همین مقدار کم اکتفا و بسنده می‌کنیم. در هر حال شکی نیست که برای تمام آنچه که بیان داشتیم، تأویلات و یا پاسخ‌هایی ذکر کرده‌اند و شیعه بعضی از آنها را در کتاب‌هایشان آورده‌اند که بیشتر آنها با عقل همخوانی ندارند و علاوه بر این مضحک و خنده‌آور نیز هستند.

و هر چند می‌بینیم که بخشی از این روایاتی که به پیامبران و امامان نسبت داده شده است، صحیح نیستند و بخشی هم صحیح می‌باشند؛ اما گاه گاه به آنها افزوده شده و یا از آنها کاسته شده است و حتی اضافه و نقصان چنان بوده که روایت را از حالت اصلی خویش خارج ساخته و به ناچار بخشی از روایات روی داده است. اما ما برای آنها عذر می‌آوریم و آنان را معذور می‌داریم و می‌دانیم که آنها دارای نیکی‌هایی هستند که اینگونه گناهان را نابود می‌سازند، چنانکه خداوند فرموده:

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴].

«بی‌گمان نیکی‌ها (و از جمله نمازهای پنجگانه) بدی‌ها را از میان می‌برد».

۱- تفسیر القمی: (۳۱۶/۱)، نورالثقلین: (۳۱۸/۲)، البرهان: (۱۹۵/۲)، البحار: (۱۱۷/۱۳).

۲- أمالی الصدوق: (۵۰۸)، البحار: (۵۱۰/۲۲).

لازم است که دانسته شود - چنانکه قبلاً بیان شد - ما حکم به عصمت پیامبران از گناهان کبیره (بزرگ) و دوام آنها بر گناهان صغیره (کوچک) و همچنین از کارهای منافی عصمت و جوانمردی می‌نماییم و اما گناهان کوچک که از آنها در بعضی اوقات سرمی‌زند و بلافاصله توبه می‌کند که احوال آنها بعد از توبه به مراتب زیباتر از حالت قبل است و دلایل در این مورد ذکر گردید و اما فرشتگان چنانکه خداوند در مورد آنها می‌گوید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۲۶﴾ لَا يَسْبِقُونَهُۥ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِۦٓ يَعْمَلُونَ ﴿۲۷﴾﴾ [الانبیاء: ۲۶-۲۷].

«و گفتند: خداوند فرزندی بر گرفته است، او پاک (و منزه) است. بلکه (آن فرشتگان) بندگانی گرامی‌اند. در هیچ سخنی بر او پیشی نمی‌گیرند و آنان به فرمان او کار می‌کنند».

پس بنابراین روایاتی که نزد شیعه هستند، صحیح نمی‌باشند.

و اما علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام، قطعاً معصوم نیستند، در حالی که تردیدی بر این نیست که آنها اهل بهشت هستند، بلکه حسن و حسین علیهم‌السلام از بزرگ‌ترین جوانان اهل بهشت می‌باشند، و فاطمه علیها‌السلام سرور زنان عالم است و شکی نیست که علی علیه‌السلام از حسن و حسین علیهم‌السلام بزرگ‌تر است. خوب است که خواننده گرامی بداند که آوردن این مطالب به آن خاطر نیست که ما به آنها اعتقاد داشته و یا مخالف باشیم؛ روی همین اصل ما هم موارد را با تفصیل و بدون اینکه اظهار نظری نسبت به آنها داشته باشیم، مگر در موارد اندکی، آوردیم. خلاصه تمام مطالب را تنها به خاطر بیان عقیده شیعه نسبت به عصمت آوردیم؛ عصمتی که در مورد آن گفته‌اند: تمام امامان معصوم‌اند و از هر گناهی پاک‌اند و آنها از روز تولدشان تا روز رسیدنشان به خداوند، نه از روی اشتباه و نه از روی غفلت، مرتکب هیچ گناه کوچک و بزرگی نمی‌شوند... و همه‌ی آنچه که گفته‌اند و ما برای شما نقل کردیم.

این را دریافتید که امامان و همچنین پیامبران - درود و رحمت خداوند بر آنها باد - خالی نبودند از آنچه که شیعه طبق روایات خود برای آنان ادعا می‌کردند، آنها گناه و اشتباه می‌کنند و طلب مغفرت می‌نمایند، و مسایل را فراموش می‌کنند و دچار اشباهات می‌شوند و کردار و گفتار بعضی با بعضی دیگر مخالف می‌باشد و یکی از دیگری شکایت می‌کند. و حتی از احساسات و اوصافی همانند غیرت، حسادت و تردید و... برخوردار می‌باشند.

و لازم است که به خواننده گرامی تذکر داده شود که رد مطالب ذکر شده و یا تأویل و تغییر آنها از معنای ظاهری به منظور تبرئه کردن مفید نیست؛ چون هیچ کس قادر نیست که تمام مخلوقات را

تبرئه کند و روایاتی که بیانگر اشتباهات آنها می‌باشد، تأویل نماید، چه برسد به این که ما به فکر تبرئه کردن ابوبکر و عمر و عثمان باشیم، لذا توصیه می‌شود به کسانی که شیفته واقعیت هستند و خواهان آنند که به حق و حقیقت برسند، به کردار این بزرگان نظر بیفکنند و آنچه انجام داده‌اند یا از روی افراط یا تفریط از آنان سرزده و یا نسبت به آن عمل، عذر دارند و یا از روی اشتباه انجام داده‌اند. و اما آیا این اعمال آنها در مقایسه با کارهای خوبی که به مثابه قطره به دریاست، می‌توان آنها را متهم کرد؟ علاوه بر این آنان دارای فضائل دیگری هستند که بر طالبان حق پوشیده نیست، و آنان از امتیاز صحبت با رسول خدا ﷺ برخوردار هستند که نسل‌های بعدی از این امتیاز برای همیشه محرومند. و همچنین درباره غیر خلفا سه‌گانه از بزرگان صحابه رضی الله عنهم همانند علی، حسن و حسین، طلحه و زبیر رضی الله عنهم توصیه می‌شود که به کارهای این بزرگان توجه شود، انشاء الله خداوند ما را از دسته کسانی قرار دهد که بعد از تعریف از مهاجرین و انصار در مورد آنها می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾ [الحشر: ۱۰].

«کسانی که پس از مهاجرین و انصار به دنیا می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز و در دل‌هایمان کینه‌ای نسبت به مؤمنان جای مده. پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراوانی هستی.»

پس هر کسی که بعد از مهاجرین و انصار آمده و برای آنها آمرزش خواسته، امید است که مغفرت الهی شامل حال او شود. و تنها خداوند یاری‌دهنده است.

سپس لازم است که خواننده گرامی بداند که آوردن مطالب در رابطه با آیه تطهیر و مفهوم آن، بصورت مبسوط و مفصل از خود آیه سرچشمه گرفته که یکی از مهم‌ترین آن دو پایه‌ای است که شیعه عقیده به امامت را بر آن استوار ساخته‌اند که همان مسأله‌ی عصمت است و در مورد رکن دیگر که امامت است، نص مربوط به رأیت غدیر خم می‌باشد.

استدلال به خبر پرنده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن و رد این استدلال

اما استدلال به خبر پرنده و اینکه علی رضی الله عنه محبوب‌ترین مخلوقات نزد خدا و رسولش صلی الله علیه و آله است و هر کس از نظر فضل از همه اصحاب بزرگتر باشد، جایز نیست که دیگران بر او مقدم شوند. پیش از سخن در مورد آن؛ کیفیت ورود خبر را بیان می‌کنیم و راجع به سند آن صحبت می‌کنیم و سپس به متن خبر نظر می‌افکنیم.

روایت اول: طوسی، ابوعمرو از ابن عقده از محمد فرزند احمد بن حسن از یوسف بن عدی از حماد بن مختار از عبدالملک بن عمیر، از انس بن مالک رضی الله عنه نقل کرده که گوید: به عنوان هدیه پرنده‌ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله داده شد؛ پس آن را در میان دستانش قرار داد و فرمود: خدایا محبوب‌ترین فرد نزد خود را به سویم بفرست تا این پرنده را با من میل کند. در این میان علی آمد و در را زد. گفتم: چه کسی است؟ گفت: علی هستم. گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول قضای حاجت است تا این که سه بار این کار تکرار شد. پس برای بار چهارم در را با پا زد و وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی مانعت شد؟ گفت: برای سه بار آمدم. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی تو را مجبور ساخت که در را باز نکنی؟ گفتم: دوست داشتم این نفر که برایش دعا می‌کردی، از طایفه من باشد.^۱

درباره این روایت می‌گوییم: ابوعمرو، همان عبدالواحد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن خشام است، او طبق گواهی شیعیانی که راجع بدو نوشته‌اند از اساتید طوسی و اهل سنت می‌باشد. و کسی را سراغ نداریم که شرح حال او را بیان کرده باشد. و شرح حال ابن عقده را ذکر کردیم و محمد بن احمد بن حسن فردی ناشناخته است^۲ و اما مختار شرح حالی از او نیافتیم.

روایت دوم: محمد بن علی بن عبدالصمد از پدرش از پدر بزرگش از محمد بن قاسم فارسی از عبدالله بن ابوحامد از محمد بن ابراهیم بن احمد بن مدرک از ابراهیم بن سعد از حسین بن محمد از سلیمان بن قرط از محمد بن شعیب از داود بن علی بن عبدالله بن عباس از پدرش از پدر بزرگش که پرنده‌ای به پیامبر صلی الله علیه و آله داده شد، پس فرمود: پروردگارا! محبوب‌ترین مخلوق نزد خودت را به سویم بفرست. پس علی آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا! دوست کسی باش که با او دوست است و دشمن کسی باش که با او دشمن است.^۳

در مورد این روایت می‌گوییم: سند آن دارای نقاط مبهمی است که بر هم آمیخته شده‌اند. افراد مجهولی همانند ابن سعد، ابن شعیب، داود، پدرش و بعضی که فاقد شرح حال هستند مانند فارسی، محمد بن احمد و ابن مدرک و ابن قرط، در سند این روایت آمده‌اند.

روایت سوم: طوسی گوید: جماعتی از ابی‌المفضل به ما خبر دادند که گفت: محمد بن عبدالله بن موریه الجندی سابوری از اصل کتابش به ما خبر داد و گفت: علی بن منصور ترجمانی به

۱- أمالی الطوسی: (۲۵۹)، المناقب: (۴۳۵/۱)، البحار: (۳۵۰/۳۸-۳۵۲)، (۳۸/۴۳).

۲- معجم الخوئی: (۳۲۴/۱۴).

۳- بشارة المصطفی: (۲۰۲)، البحار: (۳۵۵/۳۸).

ما گفت: حسن بن عنبثه نهشلی گفت: شریک بن عبدالله نخعی قاضی از ابی اسحاق از عمرو بن میمون اودی به ما خبر داد... سپس حدیثی طویل را ذکر کرد که در آن داستان پرنده ذکر شده است.^۱ می گویم: چنانکه قبلاً ذکر شد، ابوالفضل ضعیف است، و در بقیه‌ی سند ناشناخته‌هایی مانند ابن میمون و کسانی مانند مورویه و ترجمانی و نهشلی وجود دارند که شرح حالی برای آنها یافت نمی‌شود و در مورد شریک و ابی اسحاق نیز سخن گفته‌ایم.

روایت چهارم: صدوق گوید: پدرم به ما خبر داد که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از ابی هدبه از انس رضی الله عنه نقل کرده که... سپس داستان را ذکر کرد.^۲ می گویم: در مورد بعضی از روایان سند قبلاً سخن گفته‌ایم و برای ضعف سند همین کافی است که ابراهیم بن هدبه در آن وجود دارد، چرا که هر کسی که شرح حالش را داده، او را ضعیف دانسته و ترک کرده است.

روایت پنجم: طوسی گوید: احمد بن محمد بن صلت به ما گفت: احمد بن سعید اجازه به ما گفت: علی بن محمد بن حبیبه کنندی گفت: حسن بن حسین گفت: ابوغیلان سعد بن طالب شیبانی از اسحاق از ابی طفیل به ما خبر داد که - در حدیثی طولانی - علی بن ابیطالب گفت: شما را به خداوند سبحانه و تعالی سوگند می‌دهم آیا در بین شما کسی هست که از آوردن پرنده‌ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داشته باشد و این که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از آن فرمود: خداوندا! محبوب‌ترین خلقت را نزد من بیاور که با من از گوشت این پرنده بخورد، پس من بر او داخل شدم.^۳

می گویم: در مورد بعضی روایان حدیث سخن گفته‌ایم، اما شیبانی شرح حال نامعلومی دارد^۴ و راجع به کنندی و حسن بن حسین هیچ شرح حالی نیافتیم.

روایت ششم: طوسی گوید: جماعتی از ابی‌الفضل به ما خبر دادند که گفت: حسن بن علی زکریا عاصمی گفت: احمد بن عبیدالله عدلی گفت: ربیع بن یسار گفت: أعمش از سالم بن ابی جعد به ما خبر داد که آن را به ابوذر رضی الله عنه نسبت می‌دهد که علی رضی الله عنه گفت: سپس روایت را ذکر کرد.^۵

۱- أمالی الطوسی: (۵۶۸)، البرهان: (۳/۳۱۵).

۲- أمالی الصدوق: (۵۲۱)، البحار: (۳۵۳/۳۸)، إثبات الهداة: (۲/۷۰).

۳- أمالی الطوسی: (۳۴۲).

۴- معجم الخوئی: (۸/۶۷).

۵- أمالی الطوسی: (۵۵۷).

راجع به سند روایت فوق می‌گوییم: در نقل روایت هیجدهم که مربوط به مبحث صدقه دادن انگشتر بود، در خصوص تمامی این راویان بحث رانندیم.

روایت هفتم: صدوق گوید: احمد بن حسن قطان به ما خبر داد و گفت: احمد بن یحیی بن زکریا ابوالعباس قطان گفت: محمد بن اسماعیل برمکی گفت: عبدالله بن داهر گفت: پدرم از محمد بن سنان از مفضل از عمر از ابی عبدالله خبر داده که در روایتی طولانی حدیث مربوط به داستان پرنده را ذکر کرد.^۱ می‌گوییم: در مورد بیشتر راویان سند سخن گفته شده است و ابن داهر ضعیف است ۲ و شرح حالی برای پدرش نیافتیم.

روایت آخر: کراچکی از علی بن حسن بن منده از حسن بن یعقوب بزاز از علی بن ابراهیم از پدرش به ما خبر داد که گوید: ... سپس حدیثی طولانی را ذکر کرد که مربوط به داستان پرنده بود ۳. می‌گوییم: کسی مورد اعتماد بودن ابن منده را بیان نکرده ۴ و برای بزاز هیچ شرح حالی نیافتیم و در مورد سایر راویان هم سخن گفته شد.

این، بیشتر روایاتی بود که از طریق امامیه در رابطه با قضیه‌ی پرنده ذکر شده و بر سند آنها اطلاع یافتیم و اما سایر روایت‌ها در این زمینه یا از طریق اهل سنت ذکر شده است که در مقدمه این باب راجع بدان بحث رانندیم و یا این که مانند مسائلی قطعی بدون سند و دلیل (از طریق امامیه‌ها) ذکر شده است و برای باطل بودن چنین روایاتی همین کافی است که بدون گواهی ارائه داده شده‌اند. پس از آن که دانستی که هیچ یک از روایاتی که دو فرقه (شیعه و سنی) روایت کرده‌اند از نظر سند صحیح نمی‌باشند به بحث در مورد متن روایات می‌پردازیم.

متن حدیث مربوط به پرنده

این تزلزل و بی‌نظمی در تمامی روایات اعم از مستند و غیر مستند برقرار است و بر کسی پوشیده نمی‌باشد، مثلاً: آنگونه که دانستی در بعضی از روایات علی رضی الله عنه در را کوبیده است. و در دیگری: عایشه رضی الله عنها است.^۱

۱- علل الشرائع: (۱۶۱)، مختصر البصائر: (۲۱۶)، المحتضر: (۶۹)، البحار: (۱۹۴/۳۹)، البرهان: (۲۲۴/۴)، تأویل الآیات: (۷۹۰/۲).

۲- معجم الخوئی: (۱۸۳/۱۰)، النجاشی: (۳۳/۲).

۳- البحار: (۳۰۰/۶۰).

۴- معجم الخوئی: (۳۶۷/۱۱).

و در دیگری: ابارافع است.^۲

و از جمله این‌که: دعای پیامبر ﷺ مختلف و گوناگون می‌باشد، در برخی روایات آمده که چنین فرمود: خداوند! برای من بنده‌ای را میسر کن که تو و من را دوست داشته باشد^۳. و در برخی دیگر چنین دعا کرده: خداوند! محبوب‌ترین مخلوق را نزد من بفرست و در لفظی دیگر فرمود: نزد من و نزد خودت، آنگونه که در اکثر روایات آمده، و همچنین نقل شده که فرمود: ای کاش امیرمؤمنان و سالار مسلمانان و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از گوشت پرنده می‌خورد. و...^۴.

و از جمله این‌که: چه کسی پرنده را به پیامبر ﷺ هدیه داد؟ در برخی روایات لفظی مُطْلَق و بدون تعیین آمده و برخی جبرئیل ۵ و یا زنی از انصار را ذکر کرده‌اند.^۶

و همچنین این‌که تعداد پرنده‌ها چند تا بوده است؟ که در اکثر روایات یک عدد آمده و در بعضی دیگر دو عدد پرنده ذکر شده‌اند.^۷ و غیر این روایات و موارد، روایات و مواردی دیگر وجود دارند که آنها نیز دارای تزلزل و بی‌نظمی هستند.

این استدلال‌ها به شیوه‌های متعدد، رد شده‌اند که عبارتند از:

اولاً: این که خوردن گوشت پرنده آنقدر کار بزرگی نیست که لازم باشد تا محبوب‌ترین خلق خداوند بیاید و از آن بخورد، چرا که دادن غذا به نیکوکار و بدکار امری است شرعی و در خوردن آن هیچ‌گونه بزرگی و نزدیکی‌ای نزد خداوند وجود ندارد (یعنی باعث بالا بردن درجه نزد خداوند و یا نزدیکی به او نمی‌شود) و خوردن آن کمکی بر انجام مصلحتی در امور اخروی و یا دنیوی نیست، پس این چه کار مهمی است که نیاز به آمدن محبوب‌ترین خلق خداوند دارد تا آن را انجام دهد.

ثانیاً: این‌که این حدیث با مذهب خودشان (تشیع) تناقض دارد، زیرا آنها می‌گویند: پیامبر ﷺ می‌دانست که علی محبوب‌ترین مخلوق خداوند است و او را خلیفه بعد از خودش قرار داد، اما این

۱- الاحتجاج: (۱۹۷)، البحار: (۲۷۷/۳۲)، (۳۴۸/۳۸).

۲- الیقین: (۱۳)، بشارة المصطفی: (۲۰۳)، البحار: (۳۵۱/۳۸).

۳- الاحتجاج: (۱۰۴)، البحار: (۳۴۹/۳۸).

۴- الیقین: (۱۳)، بشارة المصطفی: (۲۰۳)، البحار: (۳۵۱/۳۸).

۵- الاحتجاج: (۱۰۴)، البحار: (۳۴۸/۳۸).

۶- الطرائف: (۱۸)، البحار: (۳۵۵/۳۸).

۷- الطرائف: (۱۸)، البحار: (۳۵۵/۳۸).

حدیث بر این دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ محبوب‌ترین مخلوق نزد خداوند را که امام علی باشد، نمی‌شناخت.

ثالثاً: این‌که لازم نیست که محبوب‌ترین مخلوق نزد خداوند، ریاست تمام مردم را برعهده بگیرد، چرا که بسیاری از انبیا علیهم‌السلام و اولیا که در زمان خودشان محبوب‌ترین مخلوق نزد خداوند بوده‌اند، اما ریاست عامه و همه‌ی مردم را برعهده نداشته‌اند، مانند زکریا و یحیی و شمویل علیهم‌السلام که طبق نص قرآن طالوت در زمان او ریاست مردم را به عهده داشت.

رابعاً: اگر گفته شود: پیامبر ﷺ یا می‌دانست که علی محبوب‌ترین مخلوق خداوند است یا نمی‌دانست؛ پس اگر می‌دانست، می‌توانست که فردی را به دنبال او بفرستد آنگونه که وقتی که یکی از اصحاب را می‌خواست ببیند، این کار را می‌کرد، یا می‌گفت: خداوندا! علی را که محبوب‌ترین خلق تو است نزد من بفرست، پس چه نیازی به دعا و ابهام (در اینکه نام او را ذکر نکند و بگوید محبوب‌ترین مخلوق نزد خودت) بود؟ پس اگر منظور پیامبر ﷺ از آن، علی بود، دیگر انس هیچ امیدی نداشت و تلاشی به خرج نمی‌داد و در را بر روی علی نمی‌بست. ولی اگر گفته شود: پیامبر ﷺ نمی‌دانست که علی محبوب‌ترین مخلوقات است، پس تمامی ادعاهای وارد شده در این زمینه که پیامبر ﷺ محبوب‌ترین مخلوق را شناخته است، باطل می‌شود.

نکته‌ی دیگر این‌که عبارت: (محبوب‌ترین خلق نزد تو و من) حاوی اشکال می‌باشد، زیرا چگونه پیامبر ﷺ نمی‌دانست که چه کسی را بیشتر از همه دوست دارد؟

می‌گوییم: شگفت این‌که روایات شیعه بیانگر آن است که اصحاب و همچنین اهل بیت، تا لحظه‌ی وفات پیامبر ﷺ محبوب‌ترین خلق نزد پیامبر ﷺ را نمی‌شناختند؛ از جمله‌ی آن روایات:

أ- ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که پیامبر ﷺ در هنگام مریضی‌اش فرمود: دوستم را نزد من بیاورید، پس شروع به آوردن مردی بعد از مرد دیگری کردند و پیامبر ﷺ از او روی می‌گرداند، سپس به فاطمه گفته شد: نزد علی برو و او را بیاور آنگونه که پیامبر ﷺ را می‌بینیم غیر علی را نمی‌خواهد. پس فاطمه به دنبال علی رفت.^۱

۱- أمالی الصدوق: (۳۷۹)، الطرائف: (۳۸)، البحار: (۵۱۰/۲۲)، (۳۸۸-۳۰۸/۳۱۲-۳۱۲).

و در روایات زیادی آمده که در بیماری قبل از وفاتش فرمود: رفیق و دوستم را نزدم بیاورید و مردم ندانستند که منظور پیامبر ﷺ علی بود و یا فکر کردند که منظورش فردی غیر از علی است.^۱

ب- و از روایاتی که بیانگر این است که علی علیه السلام به محبوبترین مخلوق نزد پیامبر ﷺ آگاهی نداشت که شیعه به آن معتقدند: آن است که علی گفت: ای پیامبر ﷺ! کدامین ما نزد تو محبوبتر هستیم؟ من یا فاطمه؟ پیامبر ﷺ فرمود: فاطمه.^۲

ج- علی گفت: پیامبر ﷺ از میان اهل خود فاطمه را از همه بیشتر دوست دارد.^۳

د- از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: خداوند! این دخترم (فاطمه) را از همه بیشتر دوست دارم.^۴

ه- اسامه روایت می‌کند که علی و عباس رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ پرسیدند: ای پیامبر ﷺ! از میان اهل خود کدامین فرد را بیشتر از همه دوست دارید؟ فرمود: فاطمه.^۵

و- روزی علی، جعفر و زیدبن حارثه جمع شدند و هر یک از آنها شروع به گفتن این کرد که: من نزد پیامبر خدا ﷺ محبوبتر هستم؛ سپس به سوی پیامبر ﷺ راه افتادند و گفتند: ای پیامبر خدا! نزد شما آمده‌ایم تا از شما سؤال کنیم که: در بین مردم چه کسی را بیشتر از همه دوست دارید؟ پیامبر ﷺ فرمود: فاطمه رضی الله عنها... و الی آخر حدیث.^۶

بدون شک جعفر -مثلاً- اگر داستان پرنده را می‌دانست، خود را جای علی قرار نمی‌داد و حتی اگر هم می‌دانست، قول پیامبر ﷺ را چه کار می‌کنی که فرمود: ای جعفر! من و تو از نظر ظاهری و باطنی چه قدر به هم شبیه هستیم!؟^۷

ز- پیامبر ﷺ فرمود: خلقت مردم متفاوت است، ولی من و جعفر از درختی واحد خلق شده‌ایم. و یا فرمود: از گلی واحد.^۸

۱- نگاه کن به: الخصال: (۱۷۳/۲-۱۸۶)، (البصائر: (۸۸-۹۰-۹۱)، (الاختصاص: (۲۸۵)، (البحار: (۴۶۱/۲۲-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۷۳)، (۳۱۲-۳۰۸/۳۸)، (۲۱۵/۴۰)، (اثبات الوصیة: (۱۸)، (إعلام الوری: (۱۴۲)، (المناقب: (۲۳۶/۱).

۲- کشف الغمة: (۹۰/۲)، (البحار: (۷۲/۳۶)، (۳۸/۴۳)، (إعلام الوری (۱۵۶).

۳- (البحار: (۸۲/۴۳).

۴- (البحار: (۹۶/۴۳).

۵- (البحار: (۶۸/۴۳).

۶- (البحار: (۳۰۷/۳۸)، (۶۸/۴۳).

۷- (البحار: (۳۷۲/۲۰)، (۶۴/۲۱)، (۳۲۸-۳۰۷/۳۸)، (۱۵۱/۴۱).

ح- روز فتح خیبر وقتی که جعفر از حبشه بازگشت، پیامبر ﷺ فرمود: ای مردم! نمی دانم که بخاطر کدامین خوشحال هستم، به اینکه خیبر را فتح کرده‌ام یا بخاطر آمدن پسر عمویم جعفر. و پیامبر ﷺ با دیدنش از شادی گریه کرد.^۲

در اینجا پیامبر ﷺ را می بینیم که فتح خیبر را -با آن عظمتی که داشت- در برابر بازگشت جعفر قرار می دهد.

ط- معلوم می شود که اهل آسمان هم (نام محبوب ترین مخلوق) را نمی دانند، چرا که شیعه از پیامبر ﷺ روایت می کنند که فرمود: هر کس دوست دارد به محبوب ترین مخلوق زمین نزد اهل آسمان (ملائکه) نگاه کند، پس به حسین نگاه کند^۳. (نظر به این که اهل آسمان به جای این که علی را از همه بیشتر دوست بدارند، حسین را محبوب تر از همه قرار داده اند).

این را نمی گویم که بیشتر این روایت ها در مدینه و بعد از داستان پرنده رخ داده است، هر چند قبل از داستان پرنده بودن و بعد از آن هیچ فرقی نمی کند و مساوی است، و این را نیز دیدی که این محبت، مختص علی نبود، بلکه برای سایر اهل بیت نیز است.

استدلال به حدیث ثقلین

اما قبل از سخن درباره‌ی استدلال به حدیث ثقلین، می گوئیم: علی رغم تزلزل سندهای روایات دو گروه شیعه و سنی در این مورد، این روایات با الفاظ مختلف و از راه های متعدد وارد شده اند که موجب تقویت شده و با شواهد و روایات تابع به درجه‌ی صحت رسیده که پیامبر ﷺ فرمود: همانا من بعد از خودم، چیزی برای شما باقی گذاشته‌ام که اگر به آن تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد.. در بعضی روایات تنها کتاب خداوند ﷻ را ذکر نموده و بدان اکتفا کرده است^۴.

۱- البحار: (۶۴/۲۱).

۲- عیون الأخبار: (۲۳۱/۱)، التهذیب: (۱۷۵/۱)، الخصال: (۸۲/۲)، إعلام الوری: (۶۳)، نوادر الراوندی: (۳۳)، البحار: (۲۱/۷-۲۳-۲۴-۲۵-۶۳)، (۲۷۶/۲۲)، (۲۹۴/۳۸)، (۲۰۷/۳۹)، (۲۸۲/۷۶)، (۲۰۶/۹۱-۲۱۱)، بشارة المصطفی: (۱۷۷).

۳- البحار: (۲۹۷/۴۳).

۴- الخصال: (۸۴/۲)، البحار: (۳۸۱/۲۱)، (۱۱۹/۷۷).

و در روایت دیگری آمده که فرمود: قرآن و عترت من^۱.

و در روایت دیگر: قرآن و عترت اهل بیت من^۲.

و در روایت دیگر: قرآن و سنت من^۳.

اکنون بعد از اطلاع از این روایات و الفاظ آن‌ها، در مورد روش استدلال با آن‌ها سخن می‌گوییم. در فصل دوم موضع‌گیری شیعه را نسبت به قرآن دانستیم مبنی بر این که به قرآن تمسک نمی‌کنند چون معتقدند قرآن مورد دستبرد تحریف و زیاد و کم شدن قرار گرفته است، بنابراین قسمتی از استدلال ایشان به این حدیث پیامبر ﷺ ساقط شد که می‌فرماید: «بعد از خودم، برای شما چیزی باقی گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، و آن کتاب خداوند (قرآن) است...» تا آخر حدیث.

عترت و اهل بیت پیامبر ﷺ چه کسانی هستند؟

اما عترت که مفهومش بسیار گسترده است، در زبان (عربی) عترت انسان عبارت است از نسل و نوادگان او، مانند پسر و نوه‌های پسر و ذکور. پس با این تفسیر از عترت، علی شامل عترت نمی‌شود و این تفسیر از عترت برای علی ﷺ ایجاد اشکال می‌کند.

- ۱- کمال‌الدین: (۱۲۲)، معانی الأخبار: (۳۲)، الخصال: (۴۳/۱)، أمالی الصدوق: (۲۳۱)، البصائر: (۱۲۲)، عیون الأخبار: (۶۰/۱)، (۸۶/۲)، بشارة المصطفی: (۲۰۴)، العمدة: (۵۱-۵۲)، الطرائف: (۲۸-۳۴)، الاحتجاج: رسالة العسکری إلى أهل الأهواز فی الجبر و التفویض: البحار: (۲۲۶/۲)، (۲۳/۱۰۹-۱۳۱-۱۴۱-۱۴۵-۱۴۷-۱۵۲)، (۲۳۴/۲۴)، (۲۴۹-۲۴۸/۳۳)، (۱۰۷/۳۷-۱۳۷-۱۶۸-۱۸۵-۱۹۱)، (۹۹/۳۸)، (۲۴۸/۴۴)، (۲۴۹-۲۴۸/۳۳)، إثبات الهداة: (۲/۹۳)، (۱/۴۸۵-۴۸۸-۴۹۷-۴۹۸-۶۱۳)، (۲/۱۳۹-۱۸۴)، المناقب: (۱/۲۳۵).
- ۲- أمالی المفید: (۲۸-۷۹)، الطرائف: (۲۸-۲۹)، العمدة: (۳۴-۳۵)، کمال‌الدین: (۷۰-۹۸-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۴)، البصائر: (۴۱۳-۴۱۴)، تفسیر العیاشی: (۱۵۱-۱۶)، عیون الأخبار: (۱/۱۹۹)، (۲/۳۱)، صحیفة الرضا: (۲۳-۲۴)، أمالی الطوسی: (۴۹۱)، الکافی: (۱/۲۹۴)، معانی الأخبار: (۳۲)، أمالی الصدوق: (۳۳۸-۳۴۲)، کز الفوائد: (۳۶۷)، کشف الغمة: (۴۳)، الاحتجاج: (۲۴۹)، غیبة النعمانی: (۱۷-۲۷-۳۷-۴۷)، نور الثقلین: (۵/۱۹۳-۶۰۵-۶۹۰)، البحار: (۲/۲۲۶)، (۲۲/۴۷۶-۴۷۵)، (۲۳/۹۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۳-۱۱۴-۱۳۲)، (۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۶)، (۲۴/۳۲۵-۳۲۴)، (۳۵/۱۸۴)، (۳۷/۱۱۴-۱۲۸-۱۲۹)، (۹۲/۱۳-۵۲)، منتخب الأثر: (۴۵-۱۰۷)، تأویل الآیات: (۱/۱۱۷-۱۲۲)، إثبات الهداة: (۱/۶۱-۴۴۴-۴۸۹-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۹-۵۲۹-۵۳۰-۵۵۱-۵۵۷-۵۵۸-۵۶۲-۵۶۴-۵۶۸-۵۷۱-۵۸۱-۵۸۸-۵۹۱-۶۱۰-۶۱۹-۶۲۵-۶۳۱-۶۳۴-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۷-۶۵۸-۶۹۸).
- ۳- کمال‌الدین: (۲۲۶)، البحار: (۲۳/۱۳۲)، شیعه از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که باید در مسایل اختلافی به قرآن و سنت مراجعه بشود.

و بعضی دیگر مفهوم عترت را گسترده‌تری بخشیده‌اند و گفته‌اند: عترت انسان عبارت است از نزدیک‌ترین خویشاوندان به او در نسل و طایفه و امثال اینها^۱.

با توجه به تفسیر دوم، به بعضی از روایات استدلال می‌کنیم، از جمله این‌که از علی علیه السلام روایت شده که گفت: ای رسول خدا! آیا شما عقیل را دوست داری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، بخدا قسم من او را از دو جهت دوست دارم، یکی محبت خودم نسبت به او، و دیگری بخاطر این‌که ابوطالب او را دوست می‌داشت و فرزندش در راه دوستی و محبت فرزندان کشته می‌شود و چشم مؤمنان بخاطر او اشک می‌ریزند و فرشتگان مقرب بر وی نماز می‌خوانند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان گریست که اشک بر سینه‌ی مبارکش جاری شد، سپس گفت: من از آن‌چه بعد از من بر سر عترتم می‌آوردند فقط نزد خدا شکایت می‌کنم^۲.

از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت شده گفت: ما عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم^۳. و از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت شده گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنرانی کرد و خطاب به ما فرمود: ای مردم، من در آینده‌ای نه چندان دور راهی سفر هستم، و به سوی خداوند برمی‌گردم، سفارش می‌کنم که در مورد عترت من به نیکی رفتار کنید، سلمان رضی الله عنه بلند شد و گفت: ای رسول خدا آیا امامان بعد از تو از عترت تو نیستند، فرمود: بله امامان بعد از من از عترت من هستند^۴.

و روایت است که حسین رضی الله عنه بعد از این‌که برادران و خواهران و خانواده خویش را دور هم جمع کرد و به ایشان نگاه می‌کرد و به مدت یک‌ساعت گریه کرد، بعد گفت: پروردگارا! ما عترت پیامبر صلی الله علیه و آله تو هستیم^۵.

و از باقر روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به خدا در میان خانواده و عترت من افرادی هدایت‌یافته و هدایت‌گر وجود دارند^۶. و از صادق روایت شده است که گفت: ما مجریان دستور

۱- این مبحث را به طور مفصل در کتاب البحار: (۱۵۱/۲۳-۱۵۷)، (۲۶۰/۹۰-۲۶۱)، کمال‌الدین: (۱۰۰-۱۰۵-۱۱۸-۲۳۱) نگاه کنید.

۲- أمالی الصدوق: (۷۸)، البحار: (۲۸۸/۲۲)، (۲۷۸/۴۴).

۳- کمال‌الدین: (۲۳۴)، معانی الأخبار: (۳۲)، البحار: (۱۴۹/۲۳-۱۵۸)، (۳۲۵/۲۸).

۴- کفایة الأثر: (۱۷)، البحار: (۳۳۰/۳۶).

۵- الإرشاد: (۲۲۶)، البحار: (۳۸۳/۴۴).

۶- بصائر الدرجات: (۱۵)، البحار: (۱۵۲/۲۳)، (۳۸۳/۴۴).

خدا و وارثان نماینده‌ی خدا و عترت پیامبر خدا هستیم^۱. و از باقر روایت شده که درباره این آیه:

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيِّ بَوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ﴾ [ابراهیم: ۳۷].

«پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرع، در کنار

خانه تو، که (تجاوز و بی‌توجهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام».

گفت ما بازمانده این عترت هستیم^۲.

و از زیدبن علی حسین روایت شده که گفت: من از عترت هستم^۳. و همچنین فرزندان

مسلم بن عقیل (خدا از همه آنها راضی باشد) گفتند: ما از عترت هستیم^۴.

و از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرمود: به متقدمین از عترت من گوش فرادهید و از آنها

اطاعت کنید، زیرا آنها شما را از ظلم باز می‌دارند، و شما را به راه راست هدایت می‌کنند، و به سوی

حق شما را فرامی‌خوانند، و کتاب و سنت مرا زنده می‌کنند، و بدعت‌ها را از بین می‌برند^۵.

اگر کسی بپرسد: چرا پیامبر ﷺ دستور داده که از عترت پیروی شود در حالی که عترت از نظر

لغوی لفظی عام است و معنای آن شامل اهل بیت و غیر اهل بیت می‌شود، اما پیامبر ﷺ اطاعت و

پیروی را- با تفسیری که از عترت ارائه داده‌اند- به اهل بیت عترت اختصاص داده، چنانچه فرموده:

عترت من همان اهل بیت من هستند، پس مشخص می‌شود که منظور از فرمان پیامبر ﷺ به پیروی

از عترت همان اهل بیت است، و حکم را متوجه کسانی ساخته که شایسته هر دو نام (اهل بیت و

عترت) می‌شوند؟ در جواب می‌گوییم: پیامبر ﷺ به ذکر اهل بیت اکتفا نکرد و فرمود: کتاب خدا

و اهل بیت من، چون به فرض تفسیری که شیعه از اهل بیت دارند مشخص است که آنها داخل

عترت هستند، ولی عترت داخل اهل بیت است. یعنی رابطه‌ی منطقی این دو، نسبت عموم و

۱- البصائر: (۱۹)، البحار: (۲۶/۲۶۰).

۲- البحار: (۲/۸۹-۹۳)، (۲۳/۲۲۳-۲۲۵)، نور الثقلین: (۲/۵۴۹)، (۱/۳۲۸)، تأویل الآیات: (۱/۲۴۶)،

البرهان: (۲/۳۱۹)، العیاشی: (۲/۲۳۱).

۳- کفایة الأثر: (۲۶-۳۲۸)، البحار: (۴۶/۱۹۸-۲۰۱-۲۰۲)، إثبات الهداة: (۱/۶۰۴-۶۰۵)، منتخب الأثر:

(۱۲۹-۲۴۵).

۴- أمالی الصدوق: (۷۷-۷۸-۷۹)، البحار: (۴۵/۱۰۱-۱۰۳).

۵- البحار: (۱۶/۳۷۵).

خصوص مطلق است، پس هر کس اهل بیت باشد داخل عترت است، ولی همه افراد عترت داخل اهل بیت نیستند.

وقتی که دانستیم اهل بیت چه کسانی هستند چنانکه در آیه تطهیر گذشت، دلیلی نمی‌بینیم که در این زمینه بیش از این خود را به زحمت بیندازیم، اما نامناسب نیست به نصوص دیگری اشاره‌ای داشته باشیم که مشخص می‌کنند اهل بیت چه کسانی هستند و دایره آن بسیار وسیع‌تر از آن است که شیعه گمان می‌کنند.

قبلاً روایت ام‌سلمه رضی الله عنها و روایت واثله بن أسقع گذشت که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را از اهل بیت خود به حساب آورد. و نیز روایت علی رضی الله عنه که فرمود: زن از اهل بیت شوهرش محسوب می‌شود. اگر خواستی می‌توانی به آن مراجعه کنی. اینک روایات بیشتر می‌آوریم.

از جمله این‌که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث ثقلین وقتی فرمود: من دو چیز را به امانت در بین شما بجا گذاشتم... تا آخر حدیث، سؤال شد: اهل بیت تو چه کسانی هستند؟ فرمود آل علی، آل جعفر، آل عقیل، آل عقیل و آل عباس رضی الله عنهم.

جای بسی شگفت است که شیعه در این موضوع روایتی جعل کرده‌اند که به نفع ماست و هیچ خدمتی به خودشان نمی‌کند. چون گمان برده‌اند که باقر در مورد حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که فروده: «أوصيكم بكتاب الله وأهل بيته» «سفارش می‌کنم به شما در مورد کتاب خدا و اهل بیت من»، گفته: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ساکت می‌شد، و اهل بیت را مشخص نمی‌کرد، آل عباس، و آل عقیل و آل فلان و آل فلان ادعا می‌کردند که آن‌ها جزو اهل بیت هستند اما خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳].

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت (پیغمبر) دور کند و شما را کاملاً پاک

سازد».

و بعد از نازل شدن این آیه رسول اکرم صلی الله علیه و آله دست علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم را گرفت و آن‌ها را زیر قبای خود قرار داد... تا آخر ^۲.

آن‌ها اعتراف می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث ثقلین را قبل از آیه تطهیر بیان کرده و به گمان آن‌ها رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت را مشخص کرد و به یارانش سفارش کرد که همراه قرآن به آنها اقتدا کنند،

۱- کشف الغمة: (۴۴/۱)، البحار: (۱۱۵/۲۳)، (۲۳۷/۲۵)، (۲۱۱/۳۵) - (۲۲۹).

۲- العیاشی: (۲۷۷/۱)، البحار: (۲۱۱/۳۵)، البرهان: (۳۸۵/۱)، (۳۰۹/۳)، الکافی: (۲۸۶/۱).

چنانچه روز غدیر خم این سفارش کرد، آن هم در فاصله‌ی زمانی ارائه‌ی حدیث ثقلین و نزول آیه تطهیر؟ بسی جای تأمل است!

و از زیدبن ارقم رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب الله ثم قال وأهل بيتي» «من در میان شما دو چیز را به یادگار می‌گذارم: اولشان کتاب خداست»، سپس فرمود: و اهل بیتم. حصین به او گفت: چه کسانی اهل بیت رسول خدا هستند ای زید؟ آیا زنان ایشان از اهل بیت نیستند؟ گفت: زنانش از اهل بیت او هستند، اما بعد از او زکات بر چه کسانی حرام است. گفت: آنها چه کسانی هستند؟ گفت آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس. گفت: آیا زکات بر همه این‌ها حرام است؟ گفت: آری^۱ و در بستر بیماری وفات وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله صدای گریه را شنید فرمود: چه کسانی هستند؟ گفتند: انصار فرمود: آیا کسی از اهل بیت من در میان آنها هست؟ گفتند: علی و عباس، پس آن دو را خواست و در حالی که به آن دو تکیه کرده بود از منزل خارج شد^۲.

و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که گفت: من در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودم، در این هنگام عباس بن عبدالمطلب وارد شد و سلام کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلامش را داد و به او خوش آمد گفت، عباس گفت: ای رسول خدا چرا و به خاطر چه چیزی از اهل بیت علی را تفضیل داده‌ای در حالی که ریشه همه ما یکی است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون ای عمو علت را برایت بیان می‌کنم...^۳

و از باقر روایت شده که گفت: زمانی که عباس و دیگران مأمور شدند به قفل کردن درها و منع رفت و آمد، به علی اجازه داده بود که در را قفل نکند، عباس و یک نفر دیگر از آل محمد صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا شأن علی چیست که رفت و آمد می‌کند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این از سوی خداست و حکم آن را حواله خدا کنید^۴. پس منظور از غیر عباس رضی الله عنه چه کسی است که در روایت آمده عباس رضی الله عنه و یک نفر دیگر آمدند. و پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه می‌گوید: همسر تو از بهترین‌های اهل بیت من است، قبل از همه اسلام آورد، شکیاتر از همه، و از همه داناتر است^۵.

۱- البحار: (۱۱۴/۲۳-۱۱۵)، (۲۲۹/۳۵)، العمدة: (۳۵).

۲- الاحتجاج: (۴۳)، البحار: (۱۷۷/۲۸).

۳- البحار: (۱۷/۴۳).

۴- تفسیر العسکری: (۲۰)، البحار: (۱۸۴/۳۳)، (۲۵/۳۹)، (۲۶۰/۸۶).

۵- البحار: (۱۸۴/۳۲).

و از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزندان انصار، ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب، من محمدم، من فرستاده خدا هستم، آگاه باشید که من و سه نفر از اهل بیتم (علی، حمزه، جعفر) از گل مورد مرحمت خدا خلق شده‌ایم.^۱

و رسول صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگار من را از میان سه نفر از اهل بیتم برگزید. و من بزرگ این سه نفر و با تقوی‌ترین آن‌ها هستم و جای هیچ فخری نیست، و من و علی و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب را برگزید.^۲

و در بیماری وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که فاطمه از ایشان سؤال کرد چه کسانی از اهل بیت دارای فضل بیشتری هستند؟ گفت: علی رضی الله عنه بعد از من افضل‌ترین امت من است، و نیز حمزه رضی الله عنه و جعفر بعد از علی و بعد از تو و دو فرزندم و دو نوه دختریم.^۳

و در غزوه بدر هنگامی که شبیه بن عبدالمطلب شهید شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او اولین شهید از اهل بیت من است.^۴

و اگر فراگیرتر از این روایات را می‌خواهی اینک برایت بیان می‌کنم:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! من از خدا خواسته‌ام که نادان شما را عالم کند، و کسانی را که استوار هستند استوار نگه دارد، و گمراه شما را هدایت کند، و شما را صاحب کرامت و شجاعت و عطوفت و مهربانی گرداند، و اگر کسی نماز بخواند و پاهایش را در میان آن صف بگذارد که در بین رکن و مقام هستند و توبه کند در حالی که بغض شما را دارد، داخل آتش می‌شود.^۵

و رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به کسی که جانم در دست اوست اگر مردی در حال روزه بین رکن کعبه و مقام ابراهیم قرار گیرد و رکوع و سجده به جای آورد، به ملاقات خدا بشتابد در حالی که اهل بیت مرا را دوست ندارد از هیچ یک از کارهایش نفع نمی‌برد. گفتند: ای رسول خدا اهل بیت تو چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که دعوت من را اجابت نمود، و رو به قبله من ایستاده، و هر کس که خدا او را آفریده از من و از گوشت من و خون من. گفتند: ما خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله و اهل بیت فرستاده‌اش را دوست داریم. پس فرمود: چه خوب، چه خوب، پس شما از آن‌ها هستید. سه بار

۱- الخصال: (۹۵)، أمالی الصدوق: (۱۷۲)، البحار: (۲۳۱/۷)، (۳۸۰/۱۱)، (۲۷۴/۲۲).

۲- أمالی الطوسی: (۸۹)، البحار: (۲۷۷/۲۲)، (۲۱۴/۳۵)، تفسیر فرات: (۳۴۰/۱).

۳- کمال‌الدین: (۲۵۱)، سلیم بن قیس: (۷۰)، البحار: (۵۳/۲۸).

۴- البحار: (۲۲۵۲۵۴/۱۹)، مجمع‌البیان: (۵۲۶/۴)، نور الثقلین: (۱۳۱/۲)، البرهان: (۶۶/۲)، تفسیر القمی: (۲۶۴/۱).

۵- أمالی الطوسی: (۱۱۷)، البحار: (۱۷۳/۲۷)، أمالی المفید: (۱۴۸).

تکرار کرد، انسان هر کس را دوست بدارد با او محشور می‌شود و از آن چه انجام می‌دهد سودمند می‌شود.^۱ پس چقدر هستند کسانی که دعوت ایشان را اجابت نموده‌اند؟

و هنگامی که از رسول خدا ﷺ سؤال شد که چه کسی تو را غسل کند و کفن بپوشاند و جنازه را وارد قبر کند؟ فرمود نزدیکترین مردان اهل بیتم، سپس نزدیکان بعد از آنان.^۲

و پیامبر ﷺ به علی فرمود: ای علی! تو و دخترم و حسن و حسین غسل و کفن و نماز مرا انجام دهید، هفتاد و پنج تکبیر بزنید، سپس هر کس از اهل بیتم آمد دسته دسته بر من نماز بخواند.^۳

و رسول خدا ﷺ در بیماری وفات به علی فرمود: ای برادرم وصیت مرا بپذیر و قرض‌هایم را پرداز و پس از من امور خانواده‌ام را انجام ده، تا آخر حدیث.^۴

و روایات جانشینی او در خانواده‌اش که آن را در فصل اول کتاب ذکر کردیم مثل این‌ها هستند، آیا شیعه می‌پندارند که علی ﷺ حق فاطمه زهرا علیها السلام و دو نوهی پیامبر ﷺ را ضایع کرده و به آن‌ها ستم روا داشته که پیامبر ﷺ مجبور شده به علی یا شخص دیگری دستور دهد مواظب امور آن‌ها باشند.

این حسن علیه السلام است در نامه صلح به معاویه نوشته: بوسیله این نامه صلح را برای معاویه می‌نویسم، و در عوض عهد و پیمان خدا بر معاویه بن ابوسفیان باشد، و نیز آن چه خداوند در راستای وفای به عهد از مردم گرفته و آن چه در قبال آن می‌بخشد، و پیمان ما بر این باشد که نه به حسن و برادرش حسین علیهما السلام و نه هیچ یک از اهل بیت رسول خدا ﷺ ستم روا ندارد. نه به صورت پنهان و نه بصورت آشکار. و هیچ یک از اهل در هیچ قسمتی از هستی از آنها بیم و هراس نداشته باشند.^۵

و ما می‌دانیم که حسن هنگامی که این سخن را به معاویه گفت پدرش علی و مادرش فاطمه زهرا علیهما السلام فوت کرده بودند در حالی که نام افراد دیگر آل قبا را نام برده که عبارتند از خودش و برادرش حسین. پس مقصود از این که می‌گوید: و نه به هیچ یک از اهل بیت رسول خدا ﷺ، چه کسانی هستند؟

۱- أمالی الطوسی: (۶۴۴)، البحار: (۱۰۵/۲۷)، کشف الغمة: (۱۲۴/۱).

۲- أمالی الطوسی: (۱۲۹-۲۱۰)، البحار: (۲۲/۴۵۵-۵۳۱)، المناقب: (۱/۲۳۸-۲۴۰).

۳- الطرف: (۴۵)، البحار: (۲۲/۴۹۴)، (۸۱/۳۷۹).

۴- الإرشاد: (۹۷)، إعلام الوری: (۸۴)، البحار: (۲۲/۴۶۹-۵۰۱).

۵- البحار: (۴۴/۶۵)، کشف الغمة: (۲/۱۹۳).

از صادق روایت شده گفت: کسی از افراد ما نیست مگر این که دشمنی از خانواده اش دارد.^۱
پس آیا کسی را می بینی از آل قبا دشمن آل قبا باشد؟

بهر حال این مسئله طولانی است و روایات اندکی که ذکر کردیم همه به روشنی بر باطل بودن ادعای انحصاری که شیعه برای اهل بیت و عترت قائلند. قبلاً در موضوع روایات آیه تطهیر گفتیم با لازمه‌ی آن تفسیر که از اهل بیت شده این است که بقیه‌ی ائمه هم از اهل بیت خارج گردند. علاوه بر این برخی روایات افراد دورتر را هم وارد اهل کرده‌اند، هر چند از روی تشریفات و احترام آل محمد ﷺ باشد، چنانکه در بعضی از آنها آمده است:

از دیلمی روایت شده که گفت: به ابو عبدالله گفتم: فدایت شوم آل بیت چه کسانی هستند؟
گفت نسل و دودمان محمد ﷺ، یعنی فرزندان نسل او.

و در روایت دیگر از ابوبصیر گفت: از ابو عبدالله سؤال کردم که آل محمد ﷺ چه کسانی هستند؟ گفت نسل و دودمان او.^۲

روایت شده که درباره عترت از امام رضا سؤال شد که آیا عترت جزو آل هستند یا نه؟ گفت آن‌ها هم از آل هستند.^۳ و در بعضی روایات آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: امت من آل من هستند. و در روایات دیگری رسول خدا گفت: آل محمد امت او هستند.^۴

و از باقر روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ با جنازه افراد بنی هاشم بطور اختصاصی کاری انجام می داد که نسبت به هیچ یک از مسلمانان این کار را نمی کرد. وقتی بر جنازه یک هاشمی نماز می خواند و قبرش را آب پاشی می کرد کف دستش را روی قبر می گذاشت بطوری که اثر دست و انگشت‌هایش بر روی قبر دیده می شد، و اگر کسانی که مدتی بود از مدینه دور بودند و یا مسافری از اهل مدینه از آنجا رد می شد و قبر جدیدی را مشاهده می کرد که اثر دست رسول خدا ﷺ بر آن مشاهده می شد بلافاصله می گفت چه کسی از آل محمد وفات یافته است.^۵

۱- البحار: (۱۸۰/۴۶)، (۲۷۳/۴۷).

۲- معانی الأخبار: (۳۳)، أمالی الصدوق: (۱۴۵)، البحار: (۲۱۶/۲۵)، إثبات الهداة: (۴۹۰/۱-۵۲۸).

۳- عیون الأخبار: (۱۲۶)، تحف العقول: (۴۱۵)، أمالی الصدوق: (۳۱۲)، البحار: (۲۲۱/۲۵).

۴- أمالی الصدوق: (۳۱۲)، عیون الأخبار: (۱۲۶)، تحف العقول: (۴۱۵)، البحار: (۲۲۱/۲۵).

۵- الکافی: (۵۵/۳)، البحار: (۲۶۱/۱۶).

و رسول خدا ﷺ درباره سلمان فارسی فرمود سلمان از اهل بیت ماست.^۱
و به ابوذر غفاری ﷺ گفت: ای اباذر تو از اهل بیت من هستی.^۲ و به مقداد ﷺ گفت: مقداد از اهل بیت ماست.^۳

و علی ﷺ درباره زبیر ﷺ گفته: همیشه زبیر فردی از اهل بیت ما بوده است.^۴
و علی درباره راهبی که در راه صفین به او رسید و اسلام آورد و در رکاب او شهید شد فرمود: این از اهل بیت ماست.^۵

و نیز امام صادق به چند نفر از یارانش فرموده: او از اهل بیت ماست.^۶
و ابن حنفی ﷺ درباره آیه:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [الشوری: ۲۳].

«بگو: در برابر آن (همه نعمت که در پرتو دعوت اسلام به شما خواهد رسید) از شما پاداش و مزدی نمی خواهم جز عشق و علاقه نزدیکی (به خدا)».

گفت: ما از اهل بیت و نزدیکان پیامبر ﷺ هستیم.^۷

از حذیفه بن یمان ﷺ روایت شده گفت: رسول خدا ﷺ به زیدبن حارثه نظر انداخت و سپس فرمود: آن کس که کشته می شود به خاطر خدا، و به دار آویخته می شود، و بخاطر اتمم مورد ستم قرار می گیرد، و این مرد (نام او را ذکر کرد) از اهل بیت من است، سپس به زید بن حارثه ﷺ با دست اشاره کرد و فرمود: از من نزدیک شو ای زید نامت محبت تو را نزد من بیفزاید، نام تو همتای

۱- أمالی الصدوق: (۲۰۹)، عیون الأخبار: (۷۰/۲)، الاحتجاج: (۱۳۹)، الکشی: (۸-۱۰-۱۳)، البصائر: (۱۷-۱۸)، الاختصاص: (۳۴۱)، الکافی: (۴۰۱/۱)، الیقین: (۱۸۳)، الطرائف: (۲۸)، مجمع البیان: (۴۲۷/۲)، (۱۶۷/۵)، البحار: (۱۰۹/۲)، (۱۰-۱۲۳)، (۱۳۱/۱۱)، (۱۴۸-۳۱۳)، (۱۷۰/۱۷)، (۱۹/۱۸-۱۳۵)، (۱۹۸/۲۰)، (۳۱۹/۲۲)-۳۲۶-۳۳۰-۳۳۱-۳۴۳-۳۴۸-۳۴۹-۳۷۳-۳۷۴-۳۸۵-۳۹۱، (۱۱۱/۲۳)، (۳۳۴/۳۶)، (۳۳۱/۳۷)، (۲۱۸/۶۳)، (۲۱۸/۶۸)، (۵۵-۲۸/۶۸)، (۲۸۷/۷۳)، (۴۴۳/۷۵)، تفسیر العسکری: (۱۲۱)، البرهان: (۲/۱).

۲- أمالی الطوسی: (۵۳۶)، البحار: (۷۶/۷۷).

۳- إثبات الوصیة: (۳۳).

۴- البحار: (۳۴۷/۲۸)، (۱۰۸/۳۲)، (۱۴۵/۴۱)، الخصال: (۱۵۷).

۵- البحار: (۴۲۷/۳۲)، (۵۹/۳۸).

۶- البحار: (۳۴۵/۴۷)، (۳۴۹-۱۵۵/۸۳)، الاختصاص: (۶۸-۱۹۵)، أمالی الطوسی: (۴۴)، نور الثقلین: (۵۴۷/۲).

۷- تفسیر فرات: (۳۹۹/۲)، البحار: (۲۴۸/۲۳).

نام حبیب من در میان اهل بیت من است.^۱

حتی در این باره در بعضی روایات «قبا» آمده که جبرئیل نیز زیر قبا رفت و بسیار شاد و خوشحال شد از این که زیر قبا رفته است و چون فرشتگان علت خوشحالی او را جویا شدند گفت: چطور خوشحال نباشم در حالی که جزو آل محمد ﷺ و اهل بیت او باشم.^۲

این باقر است که به سعد بن عبدالملک که از بنی امیه است می گوید: شما که از اهل بیت ما هستید^۳. به ادعای شیعه پیامبر ﷺ به عایشه رضی الله عنها گفته: ای عایشه شما با علی جنگ می کنید و جمعی از اهل بیتم و یارانم تو را در این جنگ همراهی و یاری می کنند.^۴

پس سؤال این جاست که کدام یک از افراد آل قبا همراه عایشه رضی الله عنها بودند؟ از محمد بن علی بن حنفیه روایت شده که گفت: دوست داشتن و محبت ما اهل بیت را خدا در سمت راست قلب بنده می نویسد.^۵

نمی خواهیم خواننده گرامی را با ذکر تمام مطالبی که در این زمینه گفته شده خسته کنیم، چون این مطلب بسیار طولانی است و در بیشتر آن‌ها را مورد تحلیل و بررسی قرار ندادیم، تنها عبارات را آوردیم معنایی روشنی دارند و نیازی به تحلیل ندارند و مفهوم اهل بیت خیلی وسیع تر از آن است که شیعه تصور می کنند. علاوه بر این که باطل بودن ادعای منحصر بودن اهل بیت در پنج نفر آل قبا به وضوح روشن شد.

موضع شیعه نسبت به ثقلین

شیعه اعتراف می کنند که قرآن نه تنها نزاع بین مسلمانان را حل نکرده بلکه معتقدند سبب تزلزل بسیاری از عقایدشان قرآن است بخاطر تعارض و تناقضی که با عقایدشان دارد، تا جایی که ادعای تحریف قرآن را تحریف قرآن را مطرح کردند، چنانکه در باب دوم گذشت. و (مدعی شدند) که قرآن اصلی و تحریف نشده نزد مهدی صاحب الزمان است و آن را همراه خود پنهان کرده است، و

۱- استطرفات السرائر فیما استطرفه من روایة ابن قولویه البحار: (۱۹۲/۴۶).

۲- تفسیر العسکری: (۳۷۶)، إرشاد القلوب: (۲۱۴)، کنز جامع الفوائد: (۴۸۳)، البحار: ۳۴۳/۲۶-۳۴۵، و تأویل الآیات: (۸۳۴/۲)، البحار: (۳۴۴/۲۶)، الإرشاد القلوب: (۴۰۳/۲).

۳- الاختصاص: (۸۵)، البحار: (۳۳۷/۴۶)، البرهان: (۳۱۹/۲).

۴- الاحتجاج: (۱۰۴)، البحار: (۲۷۸/۳۲)، (۳۴۹/۳۸).

۵- تأویل الآیات: (۶۷۶/۲)، البحار: (۳۸۹-۳۶۶/۲۳)، کنز الفوائد: (۳۳۵).

زمان ظهورش او را همراه خود می‌آورد. پس هرگاه در صدد تمسک به تقلین برآمدی ممکن نیست به هیچ‌کدام دسترسی پیدا کنی چون (به ادعای ایشان) یکی تحریف شده و دیگری غائب و پنهان است، ولی این را گمراهی به حساب نمی‌آورند.

علاوه بر این مطالبی که هنگام سخن از آیه تطهیر گفته شد و اختلاف اهل بیت با یکدیگر و اختلاف پاسخ‌هایشان در مورد یک سؤال بلکه اختلاف شخص امام در این مسئله به این گمراهی افزوده می‌گردد.^۱

آشفتگی و نابسامانی شیعه سبب شده که مراجع ایشان در یک عصر با هم اختلاف داشته باشند، بطوری که هیچ روایتی نیست مگر این‌که در مقابل آن یک روایت دیگر که کاملاً با آن در تضاد است وجود دارد، و هیچ حدیثی سالم از حدیث متضاد نیست، که این سبب برگشت بسیاری از شیعیان از مذهبشان گشته است، چنانکه شیخ طوسی ملقب به شیخ الطائفة به این امر اعتراف می‌کند.^۲

یا این‌که کتاب‌هایشان مملو از عقایدی است که خداوند هیچ برهانی بر آنها نازل نکرده است و تمام آن اباطیل را به اهل بیت پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند.

سخنی درباره اول شخص که نزد شیعه به بررسی اسناد روایات پرداخت

کسی جرأت نمی‌کرد این احادیث را رد کند یا اسناد آنها را تضعیف کند، و هر کس جرأت اقدام به چنین کاری می‌کرد از طرف آن‌ها مورد هجوم واقع می‌شد هر چند از منصب و مقام بالاتر برخوردار باشد. همانند علامه حلی که جزو مشایخ محسوب می‌شود در زمینه کار و تحقیق در مورد روایات شیعه بوسیله تحقیق و تخریح و نتیجه این کار سقوط دو سوم روایات کتاب‌های مرجع آن‌ها همانند کافی شیخ کلینی که روایات آن حدود [۱۶۱۹۹] می‌باشد. که با توجه به مقیاس‌های جماعت معتدل از خودشان جز (۵۰۷۲) روایت هیچ‌کدام صحیح نمی‌باشند.^۳

۱- البحار: (۲۲۸/۲-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۱)، (۱۸۵/۲۳)، (۱۲۵/۲۴)، (۲۳۰/۲۵-۲۳۲)، (۳۳/۳۷)، (۴۲۸/۷۵).
 ۲- البصائر: (۹۵/۹۲)، (۱۱۳-۱۰۶)، الاختصاص: (۳۳۰-۳۰۶)، کافی: (۶۵/۱-۲۶۵)، تأویل الآیات: (۲۱/۱)، البرهان: (۲۰/۱)، العیاشی: (۲۳/۱)، الصافی: (۱۷/۱)، و انظر أيضاً: الاستبصار فیما اختلف من الأخبار للطوسی و هو کتاب مستقل فی هذا الباب.

۲- تهذیب الأحکام: (۲/۱)، الحدائق الناضرة: (۹۰/۱)، رجال الطوسی: المقدمة (۷۳).

۳- لؤلؤة البحرين: (۳۹۴)، کلیات فی علم الرجال: (۳۵۷).

علاوه بر این، تحریف‌هایی در کتاب‌های مرجع‌شان صورت گرفته است. به عنوان نمونه، کتاب کافی بیست فصل بر او افزوده شده است، و هر فصل شامل چند باب، و هر باب شامل چندین حدیث است، و چندین قرن بعد از کلینی این اضافه‌ها صورت گرفته است.

این همه تحریف و اضافات نسبت به مهم‌ترین منابع شیعه که در استخراج احکام بسیار عمده و مورد استفاده می‌باشد، و کتابی که مؤلفش کلینی ذکر کرده که آن را در مدت بیست سال تألیف نموده^۱. و در آن آثار و روایاتی از افراد راستگو نقل کرده است^۲. کتابی که بعضی از علما شیعه بر باورند که این کتاب بر امام مهدی عرضه شده و ایشان آن را پسندیده، و گفته برای شیعیان ما این کتاب کافی است^۳. و قیاس سایر منابع آن‌ها بر همان منوال است.

و علامه حلی به خاطر بررسی که نسبت آن کتاب انجام داده مورد هجوم شدید از طرف شیعیان به قرار گرفته؛ تا جائی که درباره‌ی او گفته‌اند: دین دو دفعه منهدم شده: یکبار در روز سقیفه (که مسلمانان برای تعیین خلیفه جمع شدند)، و بار دوم در روز ولادت علامه حلی^۴.

در مورد آنچه که شیعه در مورد علامه حلی گفته‌اند شکی نیست زیرا ایشان با انجام این کار دین امامیه را منهدم ساخت، و به کار بردن کلمه (دین) از طرف آنها جای تأمل است.

انشعاب شیعه بعد از این ماجرا به دو دسته اصولی و اخباری

شیعه بعد از این جریان به دو دسته اصولی، و اخباری منشعب شدند چنان‌که امروز مشاهده می‌کنیم. اخباری: همان کسانی هستند که جز قرآن و حدیث را به عنوان حجت شرعی قبول ندارند، و هر روایتی که از ائمه نقل شده باشد و از دیدگاه ایشان هر چه از آن‌ها روایت شده حدیث است چون از جانب معصومین نقل شده و به حجت بودن آن نیست یقین دارند و مادامی که روایتی در منابع چهارگانه آمده باشد. توجهی به منزلت و جایگاه حدیث کرده نمی‌شود^۵.

اصولی: کسانی هستند که در مقام استخراج احکام شرعی عملی به ادله چهارگانه پناه می‌برند. یعنی از قرآن، سنت، اجماع و عقل استفاده می‌کنند^۶.

۱- انظر منزلة الكافي عند القوم (۲۴)، و مابعدا من الكتاب نفسه.

۲- الكافي (۸/۱).

۳- الكافي (۲۵/۱).

۴- أعيان الشيعة (۴۰۱/۵)، مقياس الهداية (۱۳۷/۱)، الحدائق الناضرة (۱۷۰/۱).

۵- أعيان الشيعة: (۹۳/۱).

۶- أعيان الشيعة: (۴۵۳/۱۷)، مع علماء النجف الأشرف: (۱۰)، مصادر الاستنباط.

و هر دسته‌ای به دسته دیگر حمله‌ور شده و به یکدیگر افتراء می‌بستند و در رد یکدیگر تألیفاتی دارند و یکدیگر را متهم به خارج شدن از تشیع صحیح می‌کردند... و بسیاری از چیزهای دیگر که امکان ذکر همه آنها به خاطر خارج شدن از موضوع اصلی کتاب ممکن نیست.

استدلال به حدیث غدیر خم و افراط و اغراق شیعه در آن و توضیح اینکه نزول آیه‌ای از قرآن در این روز صحیح نبوده و ذکر روایات و بررسی سندهای آن

این باب را با سخنی پیرامون غدیر خم به پایان می‌بریم که در اثبات اعتقاد به امامت اصل اصول و تکیه‌گاه اولی آن‌ها در تثبیت این رکن می‌باشد. چنان‌که درباره فضیلت این روز ده‌ها روایات آورده‌اند و آن روز را یکی اعیاد مهم خودشان قرار داده‌اند، و روزه بودن در آن مستحب می‌دانند، علاوه بر فضائل و کارهایی که برای این روز در نظر گرفته‌اند، و اشکال ندارد قبل از این که مفصلاً وارد بحث شویم پاره‌ای از آن فضائل را بیان کنیم

شیعه از رسول خدا ﷺ روایت می‌کنند که فرمود: روز غدیر خم بزرگترین عید امت من است.^۱ و از صادق روایت کرده‌اند که فرات بن أحنف از او سؤال کرده: فدایت شوم آیا جشنی بزرگتر از عید رمضان و قربان و از روز جمعه و روز عرفه برای مسلمانان وجود دارد؟ صادق در جواب گفت: بله بافضیلت‌تر و باعظمت‌تر از لحاظ منزلت نزد خدا آن روزی است که خداوند دین خود را در آن کامل کرد و بر پیامبرش محمد ﷺ این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]. «امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهائتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

فرات گفت: به صادق گفتم: آن چه روزی است؟ گفت: روش پیامبران بنی اسرائیل بر این بود که هر وقت می‌خواستند برای رهبر و جانشین بعد از خود وصیت کنند و او را منصوب کنند آن روز را عید می‌گرفتند. و آن روزی است که در آن رسول خدا ﷺ علی را به عنوان جانشین تعیین نموده، و در آن روز نازل شد آن چه نازل شد... تا آن‌جا که گفت: آن روز، روز عبادت و نماز و شکر رای خدا و شادی است بخاطر منی که به سبب ولایت علی بر ما گذاشت، و من دوست دارم که شما در آن روز؛ روزه بگیرید.^۲

۱- أمالی الصدوق: (۱۰۹)، البحار: (۱۰۹/۳۷)، (۱۱۰/۹۷).

۲- تفسیر فرات: (۱۱۸/۱)، البحار: (۱۶۹/۳۷)، و انظر أيضاً الكافي: (۱۴۸/۴-۱۴۹)، الخصال: (۲۶۴)، إثبات الهداة: (۱۵/۲-۷۲).

و روایات در این موضوع زیاد است.^۱

در مورد مستحب بودن روزه در این روز علاوه بر روایاتی که گذشت از صادق روایت می‌کنند که گفته: روزه آن روز معادل روزه شصت ماه است. و در جایی دیگر معادل کفاره شصت سال است.^۲ بلکه معادل روزه تمام عمر همه دنیاست،^۳ بلکه در هر سال نزد خداوند معادل صد حج و صد عمره مبرور مقبول می‌باشد.^۴

و در رابطه با مستحب بودن نماز در مکان غدیر روایتی را به صادق نسبت داده‌اند که صادق گفت: نماز در مسجد غدیر مستحب است چون پیامبر ﷺ امیر مؤمنان را در آن جا منصوب کرد و آن مکان جایی است که خداوند در آن جا حق را آشکار کرد.^۵

و دو رکعت نماز غدیر را معادل یکصد هزار حج و یکصد هزار عمره قرار داده‌اند. و کسی که در آن روز مؤمنی را افطاریه بدهد مثل این است که به ده «فنام» (جماعت) طعام و خوراک داده باشد، سپس گفت: آیا می‌دانی «فنام» چند نفر است؟ راوی گفت: خیر، فرمود: هر فنام یکصد هزار نفر است، و ثواب طعام دادن این جماعات معادل است با طعام دادن به تعداد انبیاء و صدیقین و شهداء در حرم خدا (مکه)، و سیراب کردن آنها در زمان قحطی و خشکسالی. و یک درهم برابر هزار هزار درهم است، سپس گفت: آیا فکر می‌کنی که خداوند روزی بزرگتر و برتر از این روز را خلق کرده؟ نه قسم به خدا، سه بار قسم را تکرار کرد.^۶

غدیر خم مکانی است در وادی الأراک به فاصله ده فرسخ از مدینه و چهار میل از جحفه. روایت شده که رسول خدا ﷺ در نزدیکی این مکان در باره علی ﷺ فرمود: (من کنت مولاه فعلی

۱- البحار: (۱۵۶/۳۷-۱۷۱-۱۷۲)، (۱۱۱/۹۷-۱۱۲)، (۳۲۲/۹۸)، الکافی: (۱۴۷/۴-۱۴۹)، إنباه الهداة: (۷۸/۲-۹۱)،

الغدیر: (۲۸۵/۱)، من لایحضره الفقیه: (۵۴/۲)، الخصال: (۱۲۶)، ثواب الأعمال: (۶۷-۶۸).

۲- الکافی: (۴۸/۴)، البحار: (۱۷۲-۱۰۸/۳۷)، (۱۱۰/۹۷)، (۲۹۸/۹۸-۳۲۱-۳۲۲)، (۳۵۸/۱۰۰)، أمالی

الصدوق: (۱۲)، إثبات الهداة: (۱۵/۲)، الغدیر: (۲۸۵/۱-۲۸۶)، مصباح الطوسی: (۵۱۳)، من لایحضره

الفقیه: (۵۵/۲)، ثواب الأعمال: (۶۸)، الإقبال: (۳۰۰).

۳- تهذیب الأحکام: (۱۴۳/۳)، إثبات الهداة: (۲۵/۲)، البحار: (۳۰۳/۹۸)، (۳۲۱)، الإقبال: (۴۷۵).

۴- تهذیب الأحکام: (۱۴۳/۳)، الغدیر: (۲۸۶/۱)، البحار: (۳۰۳/۹۸)، (۳۲۱)، الإقبال: (۴۷۵).

۵- الکافی: (۵۶۷/۴)، التهذیب: (۱۹/۶)، من لایحضره الفقیه: (۳۳۵/۲)، البحار: (۱۷۳/۳۷).

۶- التهذیب: (۱۴۳/۳)، مصباح الزائر: (الفصل السابع)، مصباح المتهدد: (۵۲۴)، البحار: (۱۱۸/۹۷)،

(۳۲۲/۹۸) و للمزید من روایات فضائل یوم الغدیر انظر: فصل یوم الغدیر و صومه، البحار: (۱۱۰/۹۷-۱۱۹)،

باب أعمال یوم الغدیر و لیلته و أدعیته، البحار: (۲۹۸/۹۸-۳۲۳).

مولاه» «هر کس من مولای او باشم پس علی مولای اوست، خدایا دوست بدار کسی که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمن است. و عبارات نزدیک به این مضمون آمده‌اند که همدیگر را تقویت می‌کنند.

شکی نیست حدیثی مانند این استحقاق آن همه جر و بحث را ندارد که شیعه درباره آن به راه انداخته‌اند و برخی از آنها را ذکر کردیم. و مستحق این نیست که چندین جلد کتاب بزرگ درباره آن نوشته شود چنانکه بعضی این کار را کرده‌اند، زیرا بخش اعظم عمرشان را صرف رفتن به دنبال موارد مظنون و مشکوک کرده‌اند، و موارد درست و خوب تاریخ اسلام را ترک کرده‌اند که بخش عمده را تشکیل می‌دهد، که نوع کارها مانند کار مگس می‌باشد (که به جای استفاده طبیعت پاک به دنبال چیزهای آلوده می‌رود).

و از آن‌جا که عادت شیعه بر اختراع و جعل احادیث برای اثبات معتقداتشان است، بدون شک افسار گسیخته روی این روایات فکر کرده‌اند، و افسانه‌هایی پیرامون آن بافته‌اند، و هر وجب آن را یک متر کرده‌اند، (و از گاه کوه ساخته‌اند) خصوصاً این روایت که اصلی و پایه‌ای دارد. از جمله نازل شدن چند آیه به روز غدیر نسبت داده‌اند مانند آیه تبلیغ، آیه کامل کردن دین، اتمام نعمت و آیاتی دیگر چنانکه می‌آید.

و هر کس با سبک خاص خود در برداشت امامت از این حدیث که ذکر نمودیم ابتکار بخرج داده تا جایی که بعضی از آن‌ها نزدیک‌ترین روایت از میان این دسته از روایات، بیش از این که به رهنمود پیامبر ﷺ شباهت داشته باشد به افسانه داستان سرایان شبیه است.

این بحث را طول نمی‌دهیم و به بیان مطلب مورد نظر می‌پردازیم... قبلاً گفتیم آن‌چه از پیامبر ﷺ در بحث غدیر خم روایتی بود که ذکر کردیم، یا روایاتی شبیه به آن. اما شیعه کتاب‌هایشان را مملو از این ادعا کرده‌اند که خداوند پیامبرش را بر حذر داشته از این که مسأله‌ی وصیت را پنهان نگه دارد، تا اینکه این آیه را نازل کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ﴾

[المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

پس پیامبر ﷺ در در غدیر خم در روز هیجده ذی الحجه برای ایراد خطبه به پا ایستاد گفت: و هر کس دوستدار من است باید علی را دوست بدارد، خدایا دوست باش با کسی که با علی دوست است و دشمن باش با کسی که با علی دشمن است و هر کس از یاری او دریغ می‌کند تو نیز از یاری او دریغ کن. بعد خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

این خلاصه‌ای از داستان بود، و همان‌گونه که بیان کردیم هیچ قسمتی از این داستان ثابت و صحیح نمی‌باشد. مگر آن مقدار که بیان کردیم. اما بخش دوم از حدیث که پیامبر ﷺ فرمود: «یاری کن هر کس که او را یاری می‌کند، و درمانده کن هر کس او را یاری نمی‌کند». روایت‌هایی که در این بخش صورت گرفته بسیار بی‌سر و سامان و آشفته هستند، و به علت این که با واقعیت در تضاد و تناقض هستند ممکن نیست صحیح باشند، زیرا خداوند نصرت داد کسانی که به گمان شیعه او را یاری ندادند. علاوه بر این مستلزم مستجاب نشدن دعای رسول ﷺ است، و چندان برای ما قابل اهمیت نیست که در مورد سندهای قسمت اضافه شده سخن بگوییم. اما چینی که در این قسمت برای ما اهمیت دارد- و پیش از صحبت درباره مدلول حدیث- این که هیچ آیه‌ای از قرآن در رابطه با واقعه غدیر مازل نشده به رغم این که شیعه برای اثبات ادعای نازل شدن آیه در رابطه با غدیر خود را به زحمت بسیار سختی انداخته‌اند تا این مطلب را اثبات کنند، و اینک به بیان آن می‌پردازیم.

روایت اول: ابان بن ابوعیاش، از سلیم بن قیس روایت کرده که گفت: از ابوسعید خدری رضی الله عنه شنیدم می‌گفت: رسول خدا ﷺ مردم را به غدیر دعوت نموده... و داستان را بیان کرد، سپس فرمود: چیزی نازل نشده تا این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

سپس رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند متعال از همه بزرگوارتر است نسبت به تکمیل دین و اتمام نعمت، و خداوند از رسالتم راضی است و ولایت علی بعد از من^۱.

من می‌گویم: به هنگام بحث از روایت اول برای دلیل اول در این باب به سند این روایت رسیدیم که همان استدلال به حدیث (یوم الدار) بود اگر خواستی می‌توانی به آن مراجعه کنی.

روایت دوم: صفار گفت احمد بن محمد از حسن بن علی نعمان از محمد بن مروان از فضیل بن یسار از ابوجعفر برای ما نقل کرد در مورد آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾^۱ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام

و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان».

گفت ولایت این است.

می‌گویم: احمد بن محمد (که در سند روایت ذکر شده) یک شخص مجهول الحال است، اگر برقی باشد هر چند او مورد اعتماد است اما از افراد ضعیف روایت می‌کند، و به احادیث مرسل تکیه می‌کند و دارای کتابی است درباره تحریف قرآن که صاحب «فصل الخطاب» به آن استدلال می‌کند. و ابن غضائری یادآور شده که از طرف قمی‌ها مورد انتقاد و طعنه است و او را از قم دور ساختند، هر چند امثال غضائری در این موضوع موافق او نیستند و می‌گویند: انتقاد قمی‌ها از کسانی است که او از آنها روایت می‌کند نه خود ایشان، و نیز کسانی که او را دور کردند بعداً او را آوردند و از او معذرت‌خواهی کردند^۲.

و اگر این شخص سیاری باشد؛ هر کس شرح حال او را خوانده باشد می‌داند متروک الحدیث (روایت‌هایش مردود) است بخاطر بطلان مذهبش و غلوی که داشته است^۳.

و اگر اشعری باشد بنا بر این است که موثوق معرفی شده است، اما کلینی درباره مذمت ایشان چیزهای را ایراد کرده است^۴.

و اگر او فرزند ابونصر بزنتی باشد، پس همان شخصی است که شیعه در مورد او نقل کرده‌اند که رضا مصحفی را به او داد و به او گفت: به آن نگاه نکن اما او می‌گوید آیه: بینه را از آن تلاوت کردم که هفتاد نفر از افراد قریش را با اسم خود و پدران‌شان را در آن یافتیم. گفت: کسی را فرستاد که

۱- بصائر الدرجات: (۱۵۱)، المیزان: (۵۴/۶)، البحار: (۳۸۶/۲۴).

۲- انظر لذلك معجم الخوئی: (۲۶۰/۲)، النجاشی: (۲۰۴/۱)، الفهرست: (۴۸)، رجال الحلی: (۱۴)، جامع الرواة: (۶۳/۱)، مجمع الرجال: (۱۳۸/۱).

۳- معجم الخوئی: (۲۸۲/۲)، النجاشی: (۲۱۱/۱)، الفهرست: (۵۱)، مجمع الرجال: (۱۴۹/۱)، جامع الرواة: (۶۷/۱)، الکشی ترجمه: (۵۰۲).

۴- الکافی: (۳۲۴/۱).

مصحف را برایش بفرستم^۱. در این روایت حکم به تحریف قرآن شده، و ثابت می‌شود که او از دستور امامش نافرمانی کرده است، که هر کدام از آن دو برای بیان شخصیت او او کافی است.

و اگر فرزند اسماعیل باشد او وضع و حالی نامشخص دارد و مجهول است.

و اگر فرزند عمرو بن عبدالعزیز باشد اطلاعی از شرح و حالش پیدا نکرده‌ام. و چنان‌که محقق بصائر اشاره کرده کسانی که نام ایشان با احمد بن محمد آغاز می‌شود او شیوخ و پیشگامان صفار هستند^۲.

اما برای شناخت صفار کافی است به آنچه که در باب اول به هنگام صحبت از منزلت امامت در مورد ایشان آوردیم رجوع کنی و آنچه که به نقل از ابواب بصائر ایشان آوردیم بخوانی و بعد درباره ایشان قضاوت کنی.

اما در مورد ابن مروان او شخص مجهول است.

روایت سوم: قمی گفت: پدرم از صفوان بن یحیی و او از از علاء، از محمدبن مسلم از ابوجعفر برایم نقل کرد و گفت: آخرین فریضه‌ای که خدا نازل نمود ولایت بود، بعد از آن هیچ فریضه‌ای را نازل نکرد، پس آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. را در منطقه‌ای به نام کراع الغمیم نازل کرد^۳.

می‌گوییم: قبلاً درباره تفسیر قمی صحبت کردیم، علاء هیچ کس تصریح نداشته به اینکه ایشان مورد اعتماد است، و خوئی که او را مورد اعتماد دانسته بخاطر آمدن ایشان در سلسله روایات (کامل الزیارات است)^۴ که قبلاً درباره این روایات صحبت کردیم.

روایت چهارم: قمی گفته پدرم از ابن ابی عمیر، از ابن سنان از ابوعبدالله برایم نقل کرد و گفت: هنگامی که خداوند با نازل کردن این آیه به پیامبرش فرمان داد امیرمؤمنان را برای مردم منصوب کند، و این آیه نازل شد: «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک فی علی بغدیر خم»: «ای

۱- الکافی: (۶۳۱/۲)، فصل الخطاب: (۳۴۹)، مرآة الأنوار: (۳۷)، الکشی: (۴۹۲)، البحار: (۵۴/۹۲)، الصافی:

(۴۱/۱)، البصائر: (۲۴۶)، معجم الخوئی: (۲۳۴/۲)، مجمع الرجال: (۱۵۸/۱).

۲- معجم الخوئی: (۲۵۰/۲).

۳- تفسیر قمی: (۱۷۶/۲)، نور الثقلین: (۵۸۸/۱)، مجمع البیان: (۲۴۶/۳)، المیزان: (۲۰۰/۵)، البرهان:

(۴۳۴/۱) (کراع الغمیم وادی بینة و بین المدینة نحو ثلاثین میلاً).

۴- معجم الخوئی: (۱۸۴/۵).

فرستاده هر آنچه نازل شده از سوی پروردگارت بر تو در باره علی در غدیر خم ابلاغ کن». پس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» «هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست»، شیاطین کوچک پیش شیطان بزرگ آمدند در حالی که در بر سرهایشان خاک می ریختند، شیطان به آنها گفت: چه خبر است؟ گفتند: این شخص امروز پیوندی را برقرار کرد که هیچ چیزی تا روز قیامت نمی تواند آن را از هم جدا کند پس شیطان گفت: خیر این طور نیست. کسانی که در کنارش هستند به من چنان وعده ای داده اند که هرگز خلاف نمی کنند سپس خداوند آیه:

﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ وَ فَاتَّبَعُوهُ﴾^۱ [سبأ: ۲۰].

«واقعاً ابلیس پندار خود را درباره آنان راست گرداند (و به کرسی نشاند). چرا که همگی از او پیروی کردند مگر گروه اندکی از مؤمنان».

می گویم: درباره قمی و تفسیرش قبلاً صحبت کردیم و این روایت یکی از نمونه های تحریف قرآن است چون نام علی را به آن افزوده و تفسیرش را از آن پر کرده است، علاوه بر آن که قمی در تفسیر آیه:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

گفته: پدرم از ابن ابی عمیر، از ابن سنان برایم روایت کرد که گفت: نزد ابوعبدالله این آیه را قرائت کردم، سپس ابوعبدالله گفت: آیا «بهترین مردم» حسن و حسین را می کشند؟ پس قاری گفت: فدایت شوم چطور نازل شده؟ گفت: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» «شما بهترین امامان هستید که برای مردم آمده اید».

آیا نمی بینی که خداوند چگونه مدح و ستایش آنها را می کند.

﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که به سود انسانها آفریده شده اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می نمایید و به خدا ایمان دارید».

اسناد این روایت که تحریف قرآن را ثابت می کند «منکر» است که سند همان روایتی است که خبر از غدیر می دهد، پس یا باید این راویان را در هر چیزی که روایت می کنند تصدیق نماییم، یا هر چه را که روایت می کنند باید بصورت کامل رد کنیم.

۱- تفسیر القمی: (۱۷۶/۲)، البحار: (۱۱۹/۳۷)، إثبات الهداة: (۱۴۲/۲)، نور الثقلین: (۶۵۸/۱).

روایت پنجم: فرات: جعفر بن محمد ازدی از محمد بن حسین صائغ از حسن بن علی صیرفی از محمد بزار از فرات بن احنف از ابو عبدالله ابو عبدالله روایت کرده که گفت: گفتم: فدایت شوم آیا برای مسلمانان جشنی بزرگتر از جشن رمضان و قربان و روز جمعه و روز عرفه وجود دارد؟ گفت: بله بالاتر از همه این روزها نزد روزها روزی است که در آن دین را تکمیل نمود و بر پیامبرش ﷺ آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]. نازل نمود سپس داستان ولایت را بیان کرد.^۱

روایت ششم: فرات: حسین بن سعید با سند عنعنه (بدون شنیدن مستقیم) از ابراهیم بن محمد بن اسحاق عطار از یاران جعفر روایت می‌کند که گفت: در مورد آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]. از جعفر شنیدم که می‌گفت: این آیه در شأن علی ﷺ نازل شده است.^۲

روایت هفتم: فرات با سند «مُعْنَعَن» از زید بن ارقم روایت کرد که گفت: زمانی که آیه:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

در شأن علی نازل شد.... سپس داستان را بیان کرد.^۳

روایت هشتم: فرات: حسین بن حکم روایت کرد که سعید بن عثمان از ابومریم از عبدالله بن عطاء گفت من در کنار ابوجعفر نشسته بودم که گفت: به رسول خدا ﷺ وحی شده که به مردم بگو: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست اما پیامبر ﷺ ابلاغ ننموده و از مردم ترسیده است پس آیه: ﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷]. پس داستان را بیان کرد.^۴

روایت نهم: فرات: جعفر بن احمد با سند معنعن از عبدالله بن عطاء روایت کرده که گفت: من در مسجد رسول اکرم ﷺ ابوجعفر نشسته بودم در حالی که عبدالله بن سلام هم در صحن مسجد پیامبر ﷺ نشسته بود، گفت: فدایت شوم آیا این شخص آن است که علم کتاب نزد اوست؟ فرمود: خیر اما دوستان علی بن ابیطالب که آیه:

۱- فرات: (۱۱۸/۱)، البحار: (۱۶۹/۳۷).

۲- فرات: (۱۱۷/۱)، البحار: (۱۷۰/۳۷).

۳- فرات: (۱۳۰/۱)، البحار: (۱۷۰/۳۷)، إثبات الهداة: (۱۶۴/۲).

۴- فرات: (۱۳۰/۱)، البحار: (۱۷۰/۳۷)، إثبات الهداة: (۱۶۴/۲).

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

درباره‌اش نازل شد..... سپس داستان را بیان کرد^۱.

روایت دهم: فرات: حسین به سعید با عن عنه از جعفر روایت می‌کند که گفت در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]. یعنی با منصوب کردن علی بن ابی طالب آن نعمت به اتمام رسید^۲.

روایت یازدهم: جعفر بن احمد بن یوسف در حالی با سند معنعن از ابوجعفر در مورد آیه:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

روایت کرد سپس داستان را بیان کرد^۳.

روایت دوازدهم: فرات: اسحاق بن محمد بن قاسم بن صالح بن خالد هاشمی برای ما روایت کرد که ابوبکر رازی محمد بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بن نبهان بن عاصم بن زید بن ظریف بنده علی بن ایطالب گفت: محمد بن عیسی دامغانی گفت سعد بن فضل از ابومریم، از یونس بن حسان از عطیه، از حذیفه بن یمان رضی الله عنه برای ما گفت: قسم بخدا من در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم در حالی که بر ما مسئله غدیر نازل شد در حالی که مجلس مملو از انصار و مهاجرین بود پیامبر صلی الله علیه و آله به پا ایستاد سپس گفت: ای مردم خداوند مرا به فرمانی دستور داد و این آیه را تلاوت کرد:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾

[المائدة: ۶۷].

سپس داستان را بیان کرد^۴.

روایت سیزدهم: فرات: حسین بن حکم حبری گفت: حسن بن حسین گفت: حبان از کلبی از

ابوصالح از ابن عباس رضی الله عنهما برای ما روایت گفت: آیه:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

در شأن علی رضی الله عنه نازل شده، پس داستان را بیان کرد^۵.

۱- فرات: (۱۲۳/۱)، البحار: (۱۷۱/۳۷).

۲- فرات: (۱۱۷/۱)، البحار: (۱۷۱/۳۷).

۳- فرات: (۱۳۰/۱)، البحار: (۱۷۱/۳۷).

۴- فرات: (۵۱۶/۲)، البحار: (۱۹۳/۳۷).

۵- فرات: (۱۳۱/۱).

روایت چهاردهم: فرات: حسین بن سعید گفت: علی بن حفص عوسی گفت: یقظین جوالمقی از جعفر از پدرش برای ما در مورد آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

روایت کرد که به تنهایی در شأن علی نازل شد.^۱

روایت پانزدهم: فرات: جعفر بن محمد فزاری با سند معنعن از ابوجارود روایت کرد که گفت شنیدم که اباجعفر گفت: زمانی که خداوند آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

را نازل کرد گفت: کمال دین بوسیله ولایت علی ابوطالب بوده است.^۲

روایت شانزدهم: فرات: علی بن احمد بن خلف شیبانی گفت: عبدالله بن علی بن متوکل فلسطینی از بشر بن غیاث، از سلیمان بن عمرو عامری از عطاء از سعید از ابن عباس رضی الله عنهما برای ما روایت کرد که گفت: در ایام حج در مکه در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی در میان ما بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی علی برگشت و فرمود: خوشا به حالت ای پدر حسن، خداوند آیه محکم و روشن را بر من نازل کرده که در آن من و تو مساوی یاد شده ایم، پس گفت: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].^۳

روایت هفدهم: فرات: عبید بن عبدالواحد با سند عنعنه از ابن عباس رضی الله عنهما برای ما روایت کرد که ما در عرفات همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، فرمود: آیا علی بن ابیطالب در میان شماست؟ گفتیم: بله ای رسول خدا! او را به خود نزدیک کرد و با دستش به شانه اش زد و فرمود: خوشا بحالت ای علی آیه ای بر من نازل شده که در آن یاد من و تو مساوی است پس فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

سپس ابن عباس گفت در تفسیر آیه: «الיום أكملت لكم دينكم بالنبی وأتممت عليكم نعمتي بعلی ورضیت لكم الإسلام دنیا بعرفات»^۴. «یعنی امروز احکام دینتان بوسیله پیامبر

۱- فرات: (۱۱۹/۱)، البحار: (۱۲۹/۳۶).

۲- فرات: (۱۱۹/۱)، البحار: (۱۳۱/۳۶).

۳- فرات: (۱۱۹/۱)، البحار: (۱۳۳/۳۶).

۴- فرات: (۱۲۰/۱)، البحار: (۲۳۶/۷)، (۱۳۳/۳۶).

برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما بوسیله علی تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین خداپسند برایتان در عرفات برگزیده‌ام».

روایت هیجدهم: فرات: روایت کرد علی بن محمد بن مخلد جعفری با عنعنه از طاوس، از پدرش برای ما روایت کرد و گفت: از محمد بن علی شنیدم که گفت: جبرئیل در روز جمعه در عرفات بر پیامبر ﷺ نازل شد و گفت: ای محمد خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: به امت بگو امروز دینتان را برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بوسیله ولایت علی بن ابیطالب بر شما تمام کردم.^۱

می‌گویم: تمام روایات گذشته از تفسیر فرات بن ابراهیم می‌باشد. و به هنگام ردی که به استدلال اول داشتیم با تفصیل درباره او و تفسیرش صحبت کردیم. چنان‌که اقوال بعضی از مشایخ امامیه را درباره ایشان بیان کردیم، اینکه اصحاب درباره او چیزی نگفته‌اند و نه به خوبی و نه بدی از او یاد نکرده‌اند. و تاریخ هیچ بخشی از زندگانش را نیاورده است و هیچ یک از کتاب‌های رجال‌شناسی شرح حالش را نه کم و نه زیاد نیاورده‌اند، حتی در میان آنها نامی از او نیست. و نیز نامی از پدر و پدر بزرگش نیست جز این‌که در اسناد بعضی کتاب‌ها آمده است، مانند تفسیر خودش و شواهد الترتیل، و کتاب‌های شیخ صدوق و مجموعه تفاسیر مشهور به تفسیر قمی و فضل زیارت حسین تألیف ابن شجری. اما کنیه‌اش جز در کتاب «فضل زیارة الحسين» ابن شجری الکوفی ذکر نشده است.

و اگر فرات در اسناد کتاب‌های فوق ذکر نمی‌شد ممکن بود در مورد وجود چنین شخصی شک و تردید به وجود شخصی با این نام و این‌که نام او مستعار باشد بوجود آید همان‌گونه که شیعه به آن اعتراف کرده‌اند. و احتمالاً او از لحاظ فکری و عقیدتی زیدی باشد و تفسیرش به روایت ابوالخیر مقداد بن علی حجازی مدنی از ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن علوی حسنی یا حسینی از فرات روایت شده همچنان‌که در اول و پایان کتاب ملاحظه نمودیم، و اسناد در کتاب حذف شده هستند، و بیشتر راویان در آن فاقد شرح حال می‌باشند، مانند حال نقل کننده تفسیر از فرات.

اما در رابطه با بررسی شرح احوال رجال سندهای روایات گذشته، باید گفت که از دی معلوم نیست چه کسی است.^۲ و صائغ کسیاست که نجاشی در مورد او گفته است، او مطمئناً ضعیف است. و گفته شده: اهل غلو است و افراط‌گری است، و تمام کسانی که شرح حال او را ذکر کرده‌اند

۱- فرات: (۴۹۷/۲)، البحار: (۱۷۳/۳۷).

۲- معجم الخوئی: (۱۲۳/۴).

همین را گفته‌اند^۱. و صیرفی مجهول و ناشناخته است^۲، و نیز وضع هر یک از بزار^۳ و سعیدبن عثمان^۴ و ابن عطاء^۵ و علی بن حفص^۶، و طاوس و پدرش^۷ مجهول است، اما حسین بن سعید چنانکه بیان کردیم اهوازی مورد اطمینان نیست، و ابن احنف در گفتار متهم به افراط و تفریط و دروغ می‌باشد و شایستگی ندارد نامی از او برده شود^۸.

و برای هیچ یک از عطار و ابن حکم و سعیدبن عثمان و اسحاق بن حمد هاشمی و یونس بن حسان و شهابی و فلسطینی و ابن غیاث و ابن مخلد شرح و حالی پیدا نکرده‌ایم، و ابو مریم و سلمه و حسن و کلیبی و جارود مانده در میان اینکه متروک الحدیث (یعنی متهم به دروغ) هستند یا مورد اختلاف.

روایت نوزدهم: صدوق: محمدبن سعید هاشمی از فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی از محمدبن ظهیر از عبدالله بن فضل هاشمی از صادق از پدرانش روایت کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: روز غدیر خم بزرگترین اعیاد امت من است، و آن روزی است که خداوند متعال در آن به من دستور داد علی را به عنوان راهنما تعیین کنم که بعد از من از او هدایت بجویند، و آن روزی است که در آن خداوند دین را تکمیل کرد و نعمت را بر آن‌ها به اتمام رسانید، و راضی شد اسلام آیین آن‌ها باشد... تا آخر روایت^۹.

می‌گویم: قبلاً درباره هاشمی و همچنین فرات صحبت شد. و ابن ظهیر وضعش مشخص نیست^{۱۰}.
روایت بیستم: صدوق: روایت کرد که پدرش از سعدبن عبدالله، از احمدبن ابی عبدالله و او از برقی از پدرش از خلف بن حماد اسدی از ابوالحسن عبدی از سلیمان أعمش از عبايه بن ربیع، از عبدالله بن

۱- معجم الخوئی: (۸/۱۶)، النجاشی: (۲/۲۲۴)، رجال ابن داود: (۲۷۲)، رجال الحلی: (۲۵۵)، مجمع الرجال: (۱۹۷/۵).

۲- معجم الخوئی: (۶۶/۵).

۳- معجم الخوئی: (۲۱۱۵/۱۴).

۴- معجم الخوئی: (۱۲۵/۸).

۵- معجم الخوئی: (۲۵۴/۱۰).

۶- معجم الخوئی: (۳۸۰/۱۱).

۷- معجم الخوئی: (۱۵۴/۹).

۸- معجم الخوئی: (۲۵۳/۱۳)، الطوسی: (۹۹)، الکنی ترجمته: (۵۷)، رجال الحلی: (۲۴۷) = = مجمع الرجال: (۱۳/۵).

۹- أمالی الصدوق: (۱۰۹)، البحار: (۱۰۹/۳۷)، نور الثقلین: (۵۸۹/۱).

۱۰- معجم الخوئی: (۱۹۵/۱۶)، الطوسی: (۲۹۲).

عباس رضی الله عنه گفت: پس حدیث طولانی را بیان کرد که در آن آمده بود که: خداوند در شب اسراء و معراج پیامبر صلی الله علیه و آله را دستور داده بود که علی را به عنوان وزیر تعیین کند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و نخواست با مردم درباره هیچ چیزی سخن بگوید تا او را متهم نکنند چون آنها فاصله چندانی با دوران جاهلیت نداشتند، تا اینکه شش روز از قضیه گذشت سپس خداوند این آیه را مازل کرد:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِءٌ صَدْرُكَ﴾ [هود: ۱۲].

«چه بسا تو برخی از چیزهایی را که به تو وحی می شود (از قبیل آیاتی که درباره نکوهش معبودهای دروغین ایشان است) فروگذاری و از (تبلیغ) آن (به مشرکان) دلتنگ و ناراحت شوی؟».

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله تا روز هشتم تحمل کرد پس خداوند آیه را نازل کرد:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ

يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این تهدید بعد از وعید است، قطعاً دستور خدا را اجرا می کنم، اگر مرا متهم و تکذیب کنند بر من آسانتر است از این که در دنیا و آخرت من را مجازات کند. پس آنچه به داستان غدیر ارتباط داشت انجام داد سپس این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]. تا آخر روایت^۱.

می گویم: درباره اکثر مردان این سند سخن گفتیم و درباره پدر برقی اختلاف است^۲ و «عبدی» ناشناخته است^۳.

روایت بیستم و یکم: صدوق: ابوالعباس محمدبن ابراهیم بن اسحاق طالقانی از ابومحمد قاسم بن محمدبن از علی هارونی، از ابوحامد عمران بن موسی بن ابراهیم، از حسن بن قاسم رقام از قاسم بن مسلم، از برادرش عبدالعزیز بن مسلم، از رضا برای ما نقل کرد که... تا آخر و حدیث

۱- أمالی الصدوق: (۲۹۰)، البحار: (۱۰۹/۳۷)، (۲۴۸/۵۹)، (۳۳۸/۱۸)، المختصر: (۱۴۸)، نور الثقلین:

(۶۵۴/۱)، البرهان: (۲۱۱/۲)، تأویل الآيات: (۱۵۷/۱)، إثبات الهداة: (۶۱/۲).

۲- معجم الخوئی: (۶۴/۱۶)، النجاشی: (۲۲۰/۲)، تنقیح المقال: (۱۱۲/۳)، مجمع الرجال: (۲۰۵/۵)، جامع الرواة: (۲۱۱/۲).

۳- معجم الخوئی: (۱۱۷/۲۱).

طولانی را ذکر نمود که بخشی از آن چنین است: در آخر عمر پیامبر ﷺ و در حجة الوداع این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. و مسئله ولایت در تکمیل دین نازل شد.^۱

می‌گویم: اما در مورد طالقانی وضع او شناختید، ولی در رابطه با دیگر افراد سند هیچ احدی شرح احوال آنها را بیان نکرده جز عبدالعزیز بن مسلم در حالی که او وضعش نامعلوم است.^۲

روایت بیست و دوم: صدوق: پدرم گفت سعد بن عبدالله احمد بن حسین بن سعید از احمد بن ابراهیم و احمد بن زکریا از محمد بن نعیم از یزداد بن ابراهیم از کسانی از یاران ما که از ابو عبدالله روایت کرده‌اند از علی ﷺ در حدیث طولانی روایت کرده که در آخر آن روایت آمده: بوسیله ولایت من خداوند دین را برای این امت تکمیل کرد، و نعمت‌ها را بر آنها کامل کرد، و راضی شد اسلام آنها باشد، و با من نعمت این امت را تکمیل کرد، آن‌گاه که در روز ولایت به محمد ﷺ گفت: ای محمد به آنها خبر بده که من در این روز دینشان را برای آنها تکمیل کردم، و اسلام را به عنوان آیین خدا پسند برایشان برگزیدم و نعمتم را بر آنها تمام کردم با تمام اینها خداوند منت گذاشت بر من پس برای اوست حمد و ستایش.^۳

می‌گویم: احمد بن حسین بن سعید که او پسر مهران اهوازی است، او را تضعیف کرده‌اند. و گفته‌اند او اهل غلو است و حدیثش معروف و منکر است و به روایتش عمل نمی‌شود.^۴ و احمد بن زکریا مجهول است، و تمام کسانی که دارای این نام هستند مجهول می‌باشند.^۵ و حال ابن نعیم هم همینطور است، اضافه بر این که معلوم نیست او چه کسی است و از چه کسی روایت کرده است.

روایت بیست و سوم: صدوق: علی بن احمد بن عبدالله برقی از پدرش از محمد بن خالد برقی از سهل بن مرزبان فارسی از محمد بن منصور از عبدالله بن جعفر از محمد بن فیض بن مختار از پدرش از باقر از پدرش از پدر بزرگش رسول خدا ﷺ نقل می‌کرد که در حدیث طولانی به علی بن ابیطالب گفت: خدا این آیه را بر من نازل کرد:

۱- عیون الأخبار: (۱۹۵/۱)، نور الثقلین: (۵۸۹/۱)، المیزان: (۲۰۰/۵).

۲- معجم الخوئی: (۳۵/۱۰)، رجال الطوسی: (۳۸۳).

۳- الخصال: (۴۱۴)، نور الثقلین: (۵۹۰/۱).

۴- معجم الخوئی: (۹۳/۲)، النجاشی: (۲۰۷/۱)، (۲۴۳/۲)، الفهرست: (۴۶-۱۷۵)، رجال الطوسی: (۴۴۷-۴۴۸).

۵- رجال الحلّی: (۲۰۲)، مجمع الرجال: (۱۶۰/۱).

۶- معجم الخوئی: (۱۱۷/۲-۱۱۸)، الطوسی: (۴۱۰).

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

یعنی در ولایت تو ای علی!

﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷].

و اگر آنچه که بدان مأمور شده‌ام که ولایت تو است ابلاغ نکنم عملم تباه می‌شود.^۱

می‌گویم: علی بن احمد برقی مجهول و ناشناخته است و صحبت درباره احمد و پدرش گذشت، و شرح حالی برای فارسی نیافتم و اگر سهل بن بحر فارسی باشد - که گمان نمی‌کنم چنین باشد - پس او مجهول و ناشناخته است.^۲ و ابن الفیض مجهول و ناشناخته است^۳ و در مورد پدرش چیزهایی وارد شده که مذمت او را می‌رساند.^۴

روایت بیست و چهارم: صدوق: پدرم و محمد بن حسن از سعد بن عبدالله و او از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی از عمر بن اذینه، از ابان بن ابی عیاش، از سلیم بن قیس هلالی روایت کرد که گفت: علی را در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول ﷺ دیدم که مشغول مناظره علم و فقه بودند... سپس حدیث طولانی خواند که در آن نام علی ﷺ برای داستان غدیر و نزول آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

و تکبیر رسول خدا ﷺ که فرمود: «الله أكبر بتمام النعمة و کمال نبوتی، و دین الله ﷻ و لایة علی

بعدي»^۵. در آن حدیث طولانی ذکر شده بود.

مفهوم تکبیر رسول خدا ﷺ: خداوند شایسته‌تر است نسبت به اتمام نعمت و تکمیل نبوت و دین خداوند و ولایت علی بعد از من.

می‌گویم: سخن درباره ابن ابی عیاش و سلیم گذشت.

روایت بیست و پنجم: صدوق: محمد بن حسن سکونی در منزل خود در کوفه گفت: ابراهیم بن محمد بن یحیی نیسابوری از ابو جعفر بن سری و ابونصر بن موسی بن ایوب خلال روایت کردند که علی بن سعید، گفت: حمزه بن شاذب از مطهر، از شهر بن حوشب از ابوهریره ﷺ روایت کرد

۱- أمالی الصدوق: (۲۹۶)، نور الثقلین: (۶۵۴/۱)، البرهان: (۴۸۹/۱)، البحار: (۱۰۵/۳۸).

۲- معجم الخونی: (۳۳۳/۸).

۳- معجم الخونی: (۱۲۴/۱۷)، الطوسی (۲۹۸).

۴- معجم الخونی: (۳۴۷/۱۳)، الکشی: (۲۰۲)، مجمع الرجال: (۴۰/۵).

۵- کمال الدین: (۲۶۰)، إثبات الهداة: (۵۰۸/۱).

که گفت: هر کس روز هیجده ذی‌الحجه را که روز غدیر خم است روزه بگیرد، خداوند روزه دو ماه را برای او می‌نویسد. هنگامی که رسول خدا ﷺ دست علی را بلند کرد و گفت: تا آخر داستان را ذکر کرد، و نیز آیه کامل کردن دین را یادآور شد^۱.

می‌گوییم: سکونی هر چند از اساتید و بزرگان صدوق می‌باشد لکن شرح احوالش نامعلوم است^۲. و وضع رجال ابن حوشب هم چنین است^۳. و اطلاعی نسبت به شرح و حال بقیه افراد سند نیافتیم.

روایت بیست و ششم: صدوق: دقاق، از کلینی از علی بن محمد از اسحاق بن اسماعیل نيسابوری که حسن بن علی رضی الله عنه در حدیث طولانی گفته زمانی که خداوند با گذاشتن اولیاء به عنوان جانشین بعد از پیامبران بر شما منت گذاشت فرموده: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. مانده، آیه ۳^۴.

می‌گوییم: بر حسب سند دقاق در باره علی بن احمد جز این که گفته شده از بزرگان و اساتید صدوق می‌باشد خبر دیگری نیامده است و اطلاع لازم را به شما در این زمینه به شما داده‌ایم.

روایت بیست و هفتم: کلینی: محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن حسن همگی از محمد بن اسماعیل بن یزیغ، از منصور بن یونس از ابوجارود از ابوجعفر روایت که گفت از ابوجعفر شنیدم که می‌گفت: خداوند پنج چیز را بر بندگان فرض کرده، چهار تا را گرفتند و یکی را ترک کردند... تا به این جا رسید که گفت: سپس ولایت نازل شد، و آن در روز جمعه که مصادف با روز عرفه بود؛ خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳].

و تکمیل دین که این آیه به آن اشاره دارد بوسیله ولایت علی بوده است، پس در این هنگام رسول خدا ﷺ فرموده: اتمم هنوز به زمان جاهلیت نزدیکند، زمانی که من این خبر را در مورد پسر عمومیم به آنها بگویم هر کس پیش خودش چیزی می‌گوید، پس آن را آهسته پیش خود گفتم بدون آن که آن را با زبان بازگو کنم، سپس ندا از طرف خداوند آمد، و مرا تهدید کرد که در صورت ابلاغ نکردن مرا تعذیب کند. بعد این آیه نازل شد:

۱- أمالی الصدوق: (۱۲)، البحار: (۱۰۸/۳۷)، (۱۱۰/۹۷).

۲- معجم الخوئی: (۱۱۴/۵).

۳- معجم الخوئی: (۴۶/۹).

۴- نور الثقلین: (۵۹۰/۱)، البحار: (۹۹/۲۳).

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آن چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

سپس داستان را بیان کرد^۱.

می‌گویم احمد بن عیسی: کلینی روایتی آورده که - سند آن جای بحث است - ذم این شخص را می‌رساند، و او نسبت به عرب بودن تعصب شدیدی داشته است^۲. اما کشی و صدوق در مورد منصور چیزی گفته‌اند که بر مذموم بودن ایشان دلالت دارد و آن را در باب اول ذکر کردیم^۳. و قبلاً از ابوجارود صحبت کردیم.

روایت بیست و هشتم: کلینی: حسین بن محمد از معلی بن محمد از محمد بن محمد بن جمهور از محمد بن اسماعیل بن یزید از منصور بن یونس از ابوجارود از ابوجعفر مثل این روایت را نقل کرده است^۴.

می‌گویم: سند این همانند سند قبل می‌باشد و معلی بن محمد نیز از لحاظ مذهب آشفته و درهم برهم است و از نظر حدیث احادیث ضعیف و ناقص روایت کرده است که بیان آنها قبلاً گذشت و شیعه درباره این جمهور گفته‌اند که: در حدیث ضعیف است و دارای مذهبی فاسد می‌باشد. و در مورد ایشان خداوند می‌داند چیزهایی چقدر بزرگ گفته‌اند که از همه بدتر این که اهل غلو بوده و دارای اشعاری است که در آنها حرام‌های خداوند را حلال کرده است. با این وصف، خوئی او را مورد وثوق دانسته است، و همچنین معلی بن محمد را نیز معتمد دانسته است بخاطر این که در سلسله سند کامل الزیارات ذکر شده‌اند^۵. بهر حال ما در این باره صحبت کردیم.

۱- الکافی: (۲۹۰/۱)، نور الثقلین: (۵۷۸/۱-۶۵۱)، البرهان: (۴۸۸/۱)، الصافی: (۵۲/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۳/۱).

۲- الکافی: (۳۲۴/۱)، إثبات الهداة: (۴۴۳/۱).

۳- معجم الخوئی: (۱۷۷/۱۵)، النجاشی: (۲۲۵/۲)، الفهرست: (۱۷۶)، مجمع الرجال: (۱۸۴/۵).

۴- الکافی: (۳۲۴/۱)، معجم الخوئی: (۲۹۹/۲).

۵- معجم الخوئی: (۳۵۵/۱۸)، الکشی ترجمه: (۳۳۸)، مجمع الرجال: (۱۴۵/۶)، جامع الرواة: (۲۶۸/۲).

روایت بیست و نهم: کلینی: علی بن ابراهیم از پدرش، از ابن ابی عمیر از عمر بن اذینه، از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و ابوجارود همگی از ابوجعفر روایت می‌کنند که گفت: خداوند رسولش ﷺ را به ولایت علی دستور داد و آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۵۵].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند».

را بر او نازل کرد، و ولایت صاحبان امر را فرض کرد، ولی آن‌ها مفهوم ولایت را نفهمیدند، پس خداوند محمد ﷺ را مأمور ساخت که ولایت را برای آنها تفسیر کند، چنانکه نماز و زکات، روزه، حج را برای آنها بیان کرد وقتی این خبر از طرف خداوند به محمد ﷺ رسید، در اثر آن سینه‌اش تنگ شد پس خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

پس داستان غدیر را بیان کرد سپس گفت: ولایت علی آخرین این فرائض بود. سپس خداوند این آیه را نازل نمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳].^۱

«امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم».

می‌گویم: گرچه چیزهایی از معتبر بودن سند این گفته شده اما در ایرادی که در زیر می‌آوریم شما را نسبت به تزلزل در آن آگاه می‌کند.

علی بن ابراهیم قمی دوباره در تفسیر سوره نساء و گفت: پدرم از ابن ابی عمیر از ابن اذینه از زراره از ابوجعفر گفت: [ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاءوك يا علي فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحيماً] همین طور نازل شد!! «و اگر آنان بدان هنگام که به خود ستم می‌کردند به نزد تو می‌آمدند ای علی و از خدا طلب آمرزش می‌نمودند و پیغمبر هم برای آنان درخواست بخشش می‌کرد. بی‌گمان خدا را بس توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند».

۱- الکافی: (۲۸۹/۱)، نور الثقلین: (۵۸۷/۱-۶۴۶-۶۵۲)، و انظر ايضاً المناقب: (۵۲۷)، البحار: (۱۵۶/۳۷)،

و کلینی در روضه از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن عمیر از عمر بن اذینه از برید بن معاویه روایت می‌کند می‌کند که گفت: ابوجعفر آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ خِفْتُمْ تَنَازَعًا فِي الْأَمْرِ فَأَرْجِعُوهُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «از خدا و از پیغمبر اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان خود (مسلمان) فرمانبرداری نمایید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن به خدا و پیامبر او و صاحبان امر از شما برگردانید».

پس گفت: چه طور از یک طرف دستور به پیرویشان می‌دهد، و از طرف دیگر جواز منازعه با آنها را داده است؟ فقط نسبت به مأموران که به آنها گفته [أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ] صدق می‌کند.

این دو روایت حاکی از وقوع تحریف در قرآن هستند، و هر دو روایت با همین سندی که گذشت روایت شده‌اند، پس یا شیعه باید همه این روایات را تصدیق کند، و یا همه را رد کند. گزینش نزد انسان‌های منصف جای ندارد.

روایت سی‌ام: کلینی: محمد بن حسین و غیر او از سهل از محمد بن عیسی و محمد بن یحیی و محمد بن حسین همگی از محمد بن سنان، از اسماعیل بن جابر و عبدالکریم بن عمرو از عبدالحمید بن ابودیلیم از ابوعبدالله... در حدیث طولانی در آن می‌گوید: زمانی که رسول خدا ﷺ از حجة الوداع برگشت جبرئیل بر او نازل شد و فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

سپس مردم را صدا کرد و مردم جمع شدند... و داستان را بیان کرد^۱.

می‌گویم: این سهل حدیث ضعیف روایت می‌کند و غیر معتمد و متهم به غلو و دروغ است^۲. و محمد بن سنان هر چند مورد اختلاف بوده، ولی ابن عقده و نجاشی و طوسی و مفید و ابن الغضائری آن را تضعیف کرده‌اند. و فضل بن شاذان او را از دروغگویان بشمار آورده است^۳. و

۱- الکافی: (۲۹۳/۱)، نور الثقلین: (۶۵۳/۱)، إثبات الهداة: (۵/۲).

۲- معجم الخوئی: (۳۳۷/۸)، النجاشی: (۴۱۷/۱)، جامع الرواة: (۳۹۳/۱)، رجال الحلی: (۲۲۸)، مجمع الرجال: (۱۷۹/۳)، (۱۷۹/۳)، تنقیح المقال: (۷۵/۲)، الفهرست: (۱۱۰)، الکشی: ترجمه (۶۲۳).

۳- معجم الخوئی: (۱۶۰/۱۶)، النجاشی: (۲۰۸/۲)، تنقیح المقال: (۱۳۵/۳)، الفهرست: (۱۷۳)، الطوسی: (۳۸۶)، الکشی: ترجمه (۱۵۴-۴۱۹-۲۴۵)، التهذیب: (۳۶۱/۷)، الاستبصار: (۲۲۴/۳)، رجال ابن داود:

(۲۷۳)، مجمع الرجال: (۲۲۲/۵).

عبدالکریم شخصی مرتجع و پلید است چنانکه طوسی گفته، و همچنین نجاشی و کشی گفته‌اند که مرتجع است گرچه با همه این اوصاف از فقهای برجسته‌ای بحساب می‌آید که حکم حلال و حرام از آن‌ها گرفته می‌شود^۱، و ابن ابی‌دیلم شخصی ضعیف است^۲.

روایت سی و یکم: کلینی: محمد بن علی بن معمر از محمد بن علی بن عقیه تمیمی از حسین بن نصر فهری از ابو عمر و اوزاعی از عمرو بن شمر از جابر بن یزید از ابو جعفر روایت کرده که امیرمؤمنان برای مردم در مدینه خطبه می‌داد و (خطبة الوسيلة) را بیان کرد و آن خطبه‌ای طولانی است که در آن داستان غدیر خم را بیان کرد و سپس گفت: و خداوند در آن روز آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] را نازل کرد. پس ولایت من تکمیل دین است و مورد رضایت خداوند متعال^۳.

می‌گوییم: ابن معمر ناشناخته است^۴، و نیز وضع ابن عکایه تمیمی مجهول و ناشناخته است^۵. و وضع فهری^۶ و اوزاعی^۷ به همین منوال است. و اما عمرو بن شمر شکی در ضعیف بودن و بدنام بودن آن نیست^۸. و جابر بن یزید درباره ایشان اختلاف هست^۹.

روایت سی و دوم: عیاشی: از جعفر بن محمد خزاعی از پدرش روایت کرد که گفت: از ابو عبدالله شنیدم می‌گفت: زمانی که رسول خدا ﷺ روز جمعه بود در عرفات پایین آمد جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای محمد خداوند به تو سلام می‌کند و می‌فرماید: به امتت بگو که: امروز دین

۱- الطوسی: (۳۵۴)، غیبة الطوسی: (۴۲)، مجمع الرجال: (۱۰۱/۴)، جامع الرواة: (۴۶۳/۱)، معجم الخوئی: (۶۵/۱۰)، النجاشی: (۶۲/۲).

۲- معجم الخوئی: (۲۶۹/۹)، رجال الحلی: (۲۴۵)، رجال ابن داود: (۴۳۹/۱).

۳- روضة الكافي: (۱۶)، نور الثقلين: (۵۸۸/۱).

۴- معجم الخوئی: (۲۹/۱۷)، الطوسی: (۵۰۰).

۵- معجم الخوئی: (۳۳۳/۱۶).

۶- معجم الخوئی: (۱۰۸/۶).

۷- معجم الخوئی: (۲۶۰/۲۱).

۸- معجم الخوئی: (۱۰۶/۱۳)، (۱۸/۴)، النجاشی: (۳۱۴/۱)، (۱۳۲/۲)، مجمع الرجال: (۲۸۶/۴)، جامع الرواة: (۶۲۳/۱).

۹- معجم الخوئی: (۱۲۶/۴)، النجاشی: (۳۱۳/۱)، کشی: ترجمه (۷۸)، مجمع الرجال: (۷/۲)، جامع الرواة: (۱۴۴/۱).

را برای شما بوسیله ولایت علی بن ابیطالب تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام به عنوان آیین خداپسند برایتان برگزیدم. و دیگر بعد از این آیه، آیه دیگری نازل نمی‌کنم، برایتان نماز و زکات و روزه و حج نازل کردم و این پنجمین است و این چهار تا را قبول نمی‌کنم مگر با ولایت علی^۱.

روایت سی و سوم: عیاشی، از اذینه روایت کرد که گفت: شنیدم از زراره از ابوجعفر فریضه‌ها یکی یکی نازل شدند، سپس ولایت علی که آخرین آنهاست نازل شد و خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]^۲.

روایت سی و چهارم: عیاشی از ابوصالح از ابن عباس رضی الله عنهما و جابر بن عبدالله که گفتند: خداوند محمد صلی الله علیه و آله را دستور داد که علی را در میان مردم منصوب گرداند تا آن‌ها را از ولایت ایشان باخبر کند، پیامبر صلی الله علیه و آله بیمناک بود از این‌که بگویند طرفدار پسر عمویش است و علیه او طغیان کنند، خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای».

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور را در غدیر خم اجرا کرد^۳.

روایت سی و پنجم: عیاشی: از صفوان بن جمال روایت کرده که گفت: ابوعبدالله گفت: زمانی که این آیه در مورد ولایت علی نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم ندای «الصلوة جامعة» برای نماز جمع شوید، بعد گفت: ای مردم آیا من از مؤمنان به خودشان اولی‌تر نیستم ... پس داستان را بیان کرد^۴.

۱- تفسیر العیاشی: (۳۲۳/۱)، البرهان: (۴۴۴/۱)، البحار: (۱۳۸/۳۷).

۲- العیاشی: (۳۲۲/۱)، البرهان: (۴۴۴/۱)، البحار: (۱۳۸/۳۷)، الصافی: (۱۰/۲).

۳- العیاشی: (۳۶۰/۱)، البحار: (۱۳۹/۳۷-۲۴۹)، المیزان: (۵۳/۶)، مجمع البیان: (۳۴۴/۶)، البرهان: (۴۸۹/۱).

۴- إثبات الهداة: (۱۲۰/۲)، وفیه عن ابن ابی عمیر، عن الکبی، عن ابی صالح عن ابن عباس و جابر بن عبدالله،

العیاشی: (۳۵۷/۱)، البحار: (۱۳۸/۳۷)، البرهان: (۴۸۵/۱)، إثبات الهداة: (۱۳۵/۲).

روایت سی و ششم: عیاشی از حنان بن سدیر از پدرش از ابوجعفر روایت کرد که گفت: هنگامی که جبرئیل نازل شد بر رسول خدا ﷺ در حجة الوداع (حج خداحافظی) تا پیامبر مسئله ولایت علی را اعلام کند:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

سپس پیامبر ﷺ تا سه بار توقف کرد تا به جحفه رسید، از بیم مردم دست علی را نگرفت، وقتی در روز غدیر در مکانی که مهیعه نام دارد ایستاد بعد ندای نماز جماعت سر داد پس فرمود: چه کسی اولویت بیشتری دارد نسبت به شما از خودتان؟ پس داستان را تعریف کرد^۱.

روایت سی و هفتم: عیاشی، از عمر بن یزید، گفت، ابوعبدالله گفت: پیامبر ﷺ به قصد حج از مدینه خارج شد و پنج هزار نفر همراه او بود، و از مکه برگشت در حالی که پنج هزار نفر از اهل مکه او را همراهی می‌کردند، هنگامی که به جحفه رسید جبرئیل آمد و ولایت علی را به پیامبر ﷺ ابلاغ کرد و قبلاً در منی نازل شده بود، ولی پیامبر ﷺ به خاطر ترس از مردم از ابلاغ آن خودداری کرده بود پس گفت:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷]^۲.

روایت سی و هشتم: عیاشی: زیاد بن منذر ابوجارود صاحب دمدمه جارودیه گفت: نزد ابوجعفر بن محمد بن علی بودم در ابطح در حالی که برای مردم صحبت می‌کرد، حدیث طولانی آورد که در آن مطالب زیادی بود از جمله اینکه: جبرئیل آمد پیش رسول خدا ﷺ و فرائض نماز و روزه و زکات و حج آورد، تا جایی که در روایت آمده که جبرئیل پیش رسول خدا ﷺ آمده و گفت: خداوند به تو دستور می‌دهد که امت را راهنمایی کن که چه کسی مولای آنهاست چنانکه در مورد سایر فرائض آن‌ها را راهنمایی فرمودید. بعد پیامبر ﷺ فرمود: پروردگارا اتمم فاصله چندانی با دوران جهالت ندارند. پس آیه:

﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷].

سپس داستان را بیان کرد^۱.

۱- العیاشی: (۳۶۰/۱)، البحار: (۱۳۹/۳۷)، المیزان: (۵۳/۶)، البرهان: (۴۸۹/۱)، إثبات الهداة: (۵۴۳/۳).

۲- العیاشی: (۳۶۱/۱)، البحار: (۱۴۰/۳۷)، البرهان: (۴۸۹/۱)، إثبات الهداة: (۵۴۴/۳).

روایت سی و نهم: عیاشی روایت می‌کند از ابوجارود از ابوجعفر که گفت زمانی که خدا بر

پیامبر ﷺ آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

نازل کرد پس داستان غدیر را بیان کرد.^۲

روایت چهلم: عیاشی از مفضل بن صالح از بعضی از یارانش از یکی از آن دو نفر گفت زمانی

که آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [المائدة: ۵۵].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند».

بر پیامبر ﷺ سخت بود و خوف آن داشت که قریش او را تکذیب کنند سپس خداوند آیه:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

نازل کرد و پیامبر ﷺ در روز غدیر دستور را اجرا نمود.^۳

می‌گویم: تمام روایات سابق از عیاشی است که قبلاً گفتیم ایشان از افراد بسیار ضعیف و بدنام روایت می‌کند و این تفسیر ایشان فاقد هر نوع سندی می‌باشد. علاوه بر این که حاوی مسائل زیادی است از جمله تحریف قرآن و افتراء و بهتان نسبت به پیشگامان این امت و افراط، و عقایدی که به طور کلی باطل می‌باشند و درست مانند تفسیر قمی است، ولی به خاطر خارج شدن از موضوع نمی‌توانیم بیشتر به آنها پردازیم.

و افراد دیگری در میان اسناد آمده‌اند که یا مجهول هستند و یا متروک، مثل خزاعی همانند پدرش وضعی نامشخص دارد.^۴ و چنانکه گذشت در مورد زراره اختلاف هست. و ابن سدیر واقفی^۵ در مورد

۱- العیاشی: (۳۶۱/۱)، البحار: (۱۴۱/۳۷)، البرهان: (۴۹۰/۱)، إثبات الهداة: (۵۴۵/۳)، شرح الأخبار: (۱۰۴/۱).

۲- العیاشی: (۳۶۲/۱)، البحار: (۱۴۱/۳۷)، المیزان: (۵۴/۶)، البرهان: (۴۹۰/۱).

۳- العیاشی: (۳۵۷/۱)، البرهان: (۴۸۳/۱)، إثبات الهداة: (۱۳۵/۲)، البحار: (۱۸۸/۳۵).

۴- معجم الخوئی: (۱۲۶/۴).

۵- معجم الخوئی: (۳۰۰/۶)، الکشی: ترجمه (۴۲۹)، الطوسی: (۳۴۶).

مذمت پدرش روایات زیادی آمده است^۱. و در مورد ابن یزید اختلاف هست^۲. و ابن صالح بدنام و دروغگو است که حدیث جعل می‌کند. اما در مورد بعضی از یارانش اطلاع درستی در دست نیست^۳.

بهر حال منقطع بودن بخش زیادی از اسناد روایات گذشته، موجب بی‌اعتباری آن‌ها در مسائل مورد اختلاف می‌باشند، همانند مسئله مورد بحث ما و نمی‌توان به این دسته از روایات استدلال کرد.

روایت چهل و یکم: طوسی: جماعتی به من خبر دادند از ابومفضل که گفت: ابومحمد فضل بن محمد بن مسیب شعرانی در گرگان گفت: هارون بن عمر بن عبدالعزیز بن محمد ابوموسی مجاشعی گفت: محمد بن جعفر بن محمد از پدرش ابوعبدالله از علی امیرمؤمنان روایت کرد که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌گفت: اسلام بر پنج پایه بنا شده است، بدنبال آن نماز و روزه و زکات و حج را بیان کرد سپس سخن را با ولایت به پایان برد و خداوند آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]^۴.

را نازل کرد.

می‌گوییم: سخن درباره ابومفضل گذشت و اطلاعی درباره شرح حال شعرانی نیافتیم. و مجاشعی فردی مجهول^۵ و ناشناخته است، و محمد بن جعفر هر چند فرزند صادق است اما روایاتی در مذمت ایشان آمده است^۶.

روایت چهل و دوم: طوسی: ابوعبدالله محمد بن نعمان گفت: ابوحسن احمد بن ولید از پدرش روایت کرد که محمد بن حسن صفار از احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش از محمد بن ابی عمیر از مفضل بن عمر از صادق روایت می‌کرد که گفت: امیرمؤمنان فرمود: بوسیله ولایت من خداوند برای این امت دینشان را تکمیل نمود و نعمت را بر آن‌ها تمام کرد و اسلام را به عنوان آیین خدا پسند برای آنها برگزید، چون روز ولایت خداوند سبحان فرمود: ای محمد خبر ده به امت که امروز برای

۱- معجم الخوئی: (۳۴/۸)، روضة الكافی: (۲۷۲)، مجمع الرجال: (۹۷/۳)، جامع الرواة: (۳۵۰/۱).

۲- معجم الخوئی: (۶۲/۱۳).

۳- معجم الخوئی: (۲۸۶/۱۸)، مجمع الرجال: (۱۲۲/۶)، جامع الرواة: (۲۵۶/۲).

۴- أمالی الطوسی: (۵۲۹)، المیزان: (۲۰۰/۵)، البرهان: (۴۳۵/۱)، البحار: (۳۷۹/۶۸).

۵- معجم الخوئی: (۲۲۸/۱۹).

۶- معجم الخوئی: (۱۶۱/۱۵)، عیون الأخبار: (۷۲-۵۱/۱)، (۲۲۴-۲۲۱/۲)، کمال الدین: (۲۹۳)، کشف الغمة:

(۲۳/۳).

آنها دین را تکمیل کردم و نعمتهایم را بر آنان تمام کردم و اسلام به عنوان آیین برای آنها برگزیدم خداوند با تمام اینها بر من منت گذاشت، پس تنها حمد تنها شایان اوست^۱.

می‌گویم: ابوالحسن بن ولید هر چند بعضی بدون سند و دلیل او را تأیید نموده‌اند، اما شرح و حالش معلوم نیست، حتی خوئی در مورد ایشان گفته است: ما نمی‌توانیم حکم به موثق بودن ایشان بدهیم، و اقوال و گفته‌های کسانی را که ایشان را تأیید کرده‌اند تضعیف نموده است. که می‌توان گفت: خلاصه قول خوئی این است که مورد اطمینان بودن این شخص به هیچ طریقی ثابت نشده است^۲.

مؤلف کتاب «معلم الشیعة» شیخ مفید در مورد ابوالحسن دچار اشتباه شده که در شرح حال اساتیدش قول صاحب کتاب «الکنی والألقاب» در مورد پدرش ابوجعفر محمدبن حسن بن ولید را آورده است که گفته: او از بزرگان و فقیهان و پیشوایان والا مقام قم بوده و به او به چشم اطمینان نگاه کرده‌اند^۳.

اما درباره بقیه افراد سند قبلاً صحبت کردیم. در مورد مفضل بن عمر گفته شده دارای مذهب فاسد می‌باشد و روایت‌هایش آشفته و بی سر و سامان و غیر قابل اعتماد است و جایز نیست حدیثش نوشته شود، بلکه ابوعبدالله او را تکفیر و لعن کرده است و دعوت به لعن او و برائت جستن از او نموده است^۴.

روایت چهل و سوم: طوسی: حسین بن عبیدالله از علی بن محمد علوی از حسن بن علی بن صالح بن شعیب جوهری روایت کرد که گفت محمدبن یعقوب کلینی از محمدبن محمد از اسحاق بن اسماعیل نیسابوری از صادق جعفر بن محمد از پدرش از اجدادش برای ما روایت کرد که حسن بن علی در حدیث طولانی گفت: قطعاً خداوند بر شما گذاشت که بعد از پیامبرتان اولیاء را قرار داد و خداوند فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]^۵.

۱- آمالی الطوسی: (۲۰۸)، البرهان: (۴۳۵/۱).

۲- معجم الخوئی: (۲۵۶/۲).

۳- معلم الشیعة: (۴۹).

۴- انظر تفصیل ذلك: معجم الخوئی (۲۹۲/۱۸-۳۰۳)، النجاشی (۳۵۹/۲)، الکشی: ترجمه (۱۵۴)، تنقیح المقال (۲۳۸/۳)، مجمع الرجال (۱۲۳/۶)، جامع الرواة (۲۵۸/۲)، رجال الحلی (۲۵۸).

۵- آمالی الطوسی: (۶۵۴)، البرهان: (۴۳۵/۱).

می‌گوییم: علوی شخصی مجهول است^۱. و جوهری نیز چنین^۲. اما نیسابوری که او از یاران عسکری است^۳ و در اینجا دلیلی نمی‌بینم که از صادق روایت کند، شاید در سند انقطاع باشد (یعنی افرادی از این زنجیره حذف شده باشند).

بهر حال خود کتاب «الأمالی» هم که منبع روایات گذشته است از نظر شیعه جای بحث و اختلاف است^۴.

روایت چهل و چهارم: طوسی: حسین بن حسن حسینی از محمد بن موسی همدانی از علی بن حسان واسطی، از علی بن حسین عابدی از ابوعبدالله صادق روایت کرد که می‌گفت: ... سپس حدیث طولانی را در مورد فضائل روز غدیر خم بیان کرد که در آن این عبارات بود: شهادت می‌دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده تو است، و شهادت می‌دهم که علی درود و رحمت خدای بر او باد امیرمؤمنان و مولای آنان می‌باشد. پروردگارا، ما ندای تو را شنیدیم و منادی که رسول خدا ﷺ می‌باشد زمانی که با ندای تو ندا سر داد که به او دستور داده بودید ولایت علی و صاحب امر را از طرف تو ایلاغ کند. و به او هشدار دادید و تهدید کردید که در صورت عدم ابلاغ مورد خشم و غضب واقع می‌شود؛ تصدیق نمودیم، ... تا به این جا رسید که گفت: قطعاً اعتراف به ولایت علی چکیده توحید و اخلاص به یکتائی توست و تکمیل‌کننده دین تو و فضل و بخشش تو بر تمام مخلوقات می‌باشد، چون تو فرمودید و فرموده تو حق است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]^۵.

آفت این روایت، همدانی است، چون درباره ایشان گفته شده: اهل غلو است و حدیث وضع می‌کند و شخصی ضعیف است و از افراد ضعیف روایت می‌کند، بلکه صدوق گفت: در سند این روایت شیخ ما محمد بن حسن این روایت را صحیح نمی‌دانست و می‌گوید: این از طریق محمد بن موسی همدانی روایت شده که شخصی غیر مطمئن است و در نسخه‌ای آمد که بسیار

۱- معجم الخوئی: (۱۷۲/۱۲).

۲- (۳۹/۵).

۳- معجم الخوئی: (۳۷/۳)، الطوسی: (۴۲۸)، الکشی: ترجمه (۴۷۰)، مجمع الرجال: (۱۸۵-۵۴/۱)، جامع الرواة: (۸۰/۱).

۴- نکا: مقدمه کتاب الأمالی: (۴۲)، الذریعة: (۳۱۳/۲)، البحار: (۲۷/۱).

۵- تهذیب الأحکام: (۱۴۳/۳)، نور الثقلین: (۵۸۹/۱-۶۵۳)، إثبات الهداة: (۲۴/۲).

دروغگوست^۱. و عبدی شخصی ناشناخته است^۲. و حسین بن حسن حسینی فرد ناشناخته است و در روایت انقطاع و پاره‌گی بزرگی است چون طوسی از صادق با چهار واسطه روایت می‌کند، هر چند فاصله وفات این دو شخص حدود سیصد سال می‌باشد!!

روایت چهل و پنجم: علی بن عبدالله زیادی، از جعفر بن محمد دوریستی و او از پدرش و او از صدوق و او از سعید و او از محمد بن حسین ابی خطاب و او از پدرش و او از محمد بن سنان و او از زراره روایت می‌کند که زراره گفت: از جعفر صادق شنیدم می‌گفت: جبرئیل نزد پیامبر ﷺ آمد و به او گفت: ای فرستاده خدا! خداوند بر تو درود می‌فرستد و آنگاه این آیه را تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

سپس پیامبر ﷺ به او گفت: ای جبرئیل، همانا مردم تازه به اسلام گرویده‌اند و از این می‌ترسم که ناراحت شوند و از من اطاعت نکنند، سپس جبرئیل به مکانش عروج کرد و در روز دوم در حالی که پیامبر ﷺ در غدیر ایستاد نزد او آمد و به او گفت: ای محمد! خداوند بلندمرتبه فرمود: گفت: ای جبرئیل می‌ترسم اصحابم با من مخالفت کنند، سپس جبرئیل در روز سوم از همان جا به آسمان بالا رفت و در حالی که رسول خدا در جایی بود معروف به غدیر خم در آن موقع جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: ای رسول خدا خداوند خداوند فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۳ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷].

پس هنگامی که پیامبر این فرموده‌ی خداوند را شنید، گفت: شترم را بخوابانید، قسم به خداوند از این مکان تکان نمی‌خورم تا زمانی که رسالت پروردگارم را تبلیغ نکرده‌ام ... سپس بقیه‌ی داستان غدیر را ذکر کرد^۳.

می‌گویم: برای «زیادی» و «دوریستی» هیچ شرح حالی نیافتم و ابن ابی‌الخطاب نیز ناشناخته است^۴ و در مورد ابن سنان و زراره قبلاً سخن گفتیم.

روایت چهل و ششم: طبرسی: ابو محمد مهدی بن نزار حسینی گفت: ابوقاسم عبیدالله بن عبدالله حسکانی گفت: ابو عبدالله شیرازی گفت: ابوبکر جرجانی گفت: ابو احمد بصری گفت: احمد بن عمار

۱- معجم الخوئی: (۲۸۲/۱۷)، من لایحضره الفقیه: (۵۵/۲).

۲- معجم الخوئی: (۳۷۸/۱۱).

۳- جامع الأخبار: (۱۰)، البحار: (۱۶۵/۳۷).

۴- معجم الخوئی: (۱۷۷/۵)، الکشی: ترجمه (۱۶۶).

بن خالد گفت: یحیی بن عبدالحمید حمانی گفت: قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی و او از ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت می‌کند که ابی سعید گفت: زمانی که آیه [مائده / ۶۷] بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد گفت: خداوند چه قدر بزرگ است بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و رضایت پروردگار نسبت به رسالت من و ولایت علی بن ابیطالب و گفت: هر کسی که من سرپرست او هستم ... تا آخر حدیث! می‌گویم: در مورد مجهول و ضعیف بودن حمانی، ابن ربیع و عبدی بحث شد و بر بقیه‌ی راویان حدیث اطلاع پیدا نکردم.

روایت چهل و هفتم: طبرسی: سید عالم، عابد ابو جعفر مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی رضی الله عنه گفت: شیخ ابوعلی حسن بن شیخ سعید ابی جعفر محمد بن حسن طوسی رضی الله عنه از شیخ سعید پدر ابو جعفر قدس الله روحه و او از جماعت از ابی ابی محمد هارون بن موسی تلکبری خبر دادند که گفت: ابوعلی محمد بن همام گفت: علی سوری گفت: ابو محمد علوی که از اولاد افطس و از صالحین بود گفت: محمد بن موسی همدانی گفت: محمد بن خالد طیالسی گفت: سیف بن عمیره و صالح بن عقبه هر دو از قیس بن سمعان و او از علقمه بن محمد حضرمی و او از ابی جعفر محمد بن علی خبر دادند که گفت: ... سپس روایت بسیار طولانی را که بیش از ده صفحه بود ذکر کرد که در واقع بیشتر از روایتی بود که در مقدمه این استدلال ذکر کردیم، اما چیزی که برای ما حائز اهمیت است این که گفت: جبرئیل از طرف خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: همانا من هیچ پیامبری را نمی‌میرانم مگر بعد از تکمیل کردن توحید و دین خودم حجتم و اتمام نعمتم بر خلق با پیروی و اطاعت از ولیی من، و دشمنی با دشمنانم. همانا من زمین را بدون ولی و سرپرستی باقی نخواهم گذاشت و برای آن ولی و قیم انتخاب می‌کنم تا برای من اتمام حجتی بر بندگانم باشد، پس امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما کامل کردم و راضی شدم که اسلام دینتان باشد و با ولایت و سرپرستی دوست و نماینده‌ی من ... تا این که گفت: پس پیامبر صلی الله علیه و آله از قوم خود و از اهل تفرقه ترسید که تفرقه ایجاد کنند و به سوی جاهلیت برگردند، و آن را بخاطر دشمنی و بغضی که نسبت به علی داشتند دانست، و از جبرئیل خواست که پروردگارش او را از شر مردم مصون نماید و منتظر شد تا جبرئیل خبر مصون بودنش را از طرف خداوند بیاورد، و جبرئیل درنگ کرد تا این که به مسجد خیف رسید. سپس جبرئیل نزدش آمد و به او امر کرد که به عهدش وفا کند و علی را به پیشوایی مردم منصوب کند، تا مردم به وسیله‌ی او هدایت شوند و خبر مصون بودنش را از طرف خداوند برای او

نیاورد تا به کراع الغمیم که بین مکه و مدینه است رسید و دوباره جبرئیل به چیزهایی که قبلاً به او امر کرده بود، فرمان داد، بدون هیچ عصمت و مصونیتی از طرف خداوند، سپس گفت: ای جبرئیل همانا من از این می‌ترسم که مردم در مورد آنچه که می‌گویم مرا تکذیب کنند و گفته‌ام را قبول نکنند، سپس به راه افتاد و وقتی که به غدیر خم که سه مایل قبل از جحفه است رسید، زمانی که پنج ساعت از روز گذشته بود جبرئیل با سرزنش و نکوهش و خیر مصونیت از شر مردم نزد او آمد و گفت: ای محمد خداوند بر تو درود می‌فرستد و به تو می‌گوید: ای پیامبر آنچه را که از سوی پروردگارت در مورد علی بر تو نازل شده تبلیغ کن، در غیر این صورت رسالت خداوند را به مردم نرسانده‌ای، و خداوند تو را از شر مردم مصون می‌دارد، در حالی که مقدمه جمعیت (اصحاب) در جحفه بود و به او امر کرد که کسانی که جلو افتاده‌اند به عقب برگرداند و کسانی را که در عقب بودند در این مکان (غدیر خم) نگه دارد تا علی را به عنوان پیشوایی برای مردم منصوب کند، و آن چه را که خداوند در مورد علی نازل کرد به مردم برساند... الی آخر حدیث^۱.

می‌گویم: محقق کتاب الاحتجاج ما را از بررسی سند این روایت بی‌نیاز کرد^۲، چوم یادآور شده که در آن کسانی مانند سوری و ابن سمعان که شرح حالی ندارد، و یا ناشناخته‌هایی مانند طیالسی و حضرمی، و افراد ضعیفی چون همدانی که قبلاً در مورد او بحث شد، در سند حدیث هستند.

اما بعضی چیزها را ذکر نکرد که عبارتند از اینکه:

الف: گفته‌ی ابن غضائری و ابن داود و غیر آن دو را ذکر نکرد که در مورد صالح بن عقبه گفته‌اند اهل غلو و تعصب و بسیار دروغگو است و احادیش فاقد اعتبار و روایات منکر و غیر قابل قبول دارد.^۳

ب: پسر افطس آن یحیی نیست که کنیه‌اش ابا محمد علوی است آن‌گونه که خوئی اظهار داشته است، چون آن دو در یک طبقه نیستند^۴، و ظاهراً آن مرد مجهول‌الحال و ناشناخته است و مورد اعتماد بودن او نزد طبرسی ارزشی ندارد.

۱- الاحتجاج: (۵۵)، البحار: (۲۰۱/۳۷)، نور الثقلین: (۶۵۴/۱)، المیزان: (۲۰۰/۵)، البرهان: (۴۴۳/۱)، الصافی: (۵۳/۱).

۲- الاحتجاج: (۵۵)، (الحاشیة).

۳- معجم الخوئی: (۷۸/۹)، مجمع الرجال: (۲۰۶/۳)، رجال ابن داود: (۲۵۰).

۴- معجم الخوئی: (۴۱/۲۲).

روایت چهل و هشتم: محمدبن عباس از محمدبن قاسم و او از عبیدبن سالم و او از جعفر بن عبدالله محمدی و او از حسن بن اسماعیل و او از ابی موسی مشرقانی روایت می‌کند که گفت: ... و روایتی را در مورد نزول آیه‌ی تبلیغ در غدیر ذکر کرد.^۱

می‌گویم: اگر منظور از عبیدبن سالم عجلی است، پس ناشناخته است، و اگر منظور غیر آن باشد برای نامی غیر از او هیچ شرح حالی وجود ندارد.^۲ و به طور مشخص نیست آن محمدی کیست^۳ و در مورد حسن بن افضس و مشرقانی هم شرح حالی نیافتم.

روایت چهل و نهم: حلی، مظفر بن جعفر بن حسین از محمدبن معمر از حمدان المعافی از علی بن موسی الرضا و او از پدرش و پدرش از پدر بزرگش روایت می‌کند که گفت: ... سپس روایتی طولی را در مورد نزول آیه‌ی تبلیغ درباره‌ی غدیر روایت کرد.^۴

می‌گویم: برای مظفر بن جعفر بن حسین شرح حالی از زندگی اش نیافتم همچنین ابن معمر ۵ و معافی ناشناخته هستند.^۶

این بزرگترین بخش روایاتی است که شیعه در مورد اثبات نزول دو آیه تبلیغ و تکمیل کردن دین در غدیر خم داشت وارد کرده‌اند که برای اطلاع از آن روایات کتاب‌هایی را که تا قرن ششم نوشته‌اند بررسی کرده‌ایم، ولی دیدیم بر خلاف ادعای شیعه که دم از متواتر بودن آن روایات می‌زند هیچ یک از آن روایت‌ها صحیح نبودند.

کاش می‌دانستم آیا شیعه حد اقل یک روایت را به ما نشان می‌دهند که صحیح باشد بدون این که راوی آن در کتاب‌های دیگرشان روایات منکر و غیر قابل اعتبار را روایت نکرده باشد؟، یا اصلاً در مورد این موضوع وحشتناک که واضح است با تکلف آن را ساخته و پرداخته‌اند یک روایت مستند معتبر را به ما معرفی کنند، که معلوم است متناسب با اهدافشان آن را جعل کرده‌اند مانند این قسمت از قصه که گفته‌اند: «کسانی که را مقدمه جمعیت قرار دارند بر گردند و کسانی هم که در آخر هستند حبس شوند و اجازه حرکت نداشته باشند»، یا این که این گفته‌اند: «آن روز چنان گرم

۱- کنز جامع الفوائد: (۲۷۴)، البحار: (۳۶۲/۲۳)، (۱۵۲/۳۶)، البرهان: (۸۳/۴).

۲- معجم الخوئی: (۵۳/۱۱)، الطوسی: (۲۴۰).

۳- معجم الخوئی: (۷۶/۴)، جامع الرواة: (۱۵۳/۱).

۴- الیقین: (۱۳۱)، البحار: (۳۲۵/۳۷).

۵- معجم الخوئی: (۳۰/۱۷)، الطوسی: (۵۰۰)، مجمع الرجال: (۲۷۹/۵).

۶- معجم الخوئی: (۲۵۱/۶)، النجاشی: (۳۳۱/۱)، مجمع الرجال: (۲۳۳/۲)، جامع الرواة: (۲۷۸/۱).

بود که از شدت گرما مرد قسمتی از قبایش را روی سر می گذاشت و قسمتی را زیر پا قرار می داد»، تا آخر آنچه که اوهام خود آن بافته و ساخته اند. و اینکه حسان بن ثابت اشعار معروفی در این باره سروده است. و مسائلی دیگر که مردم را دچار اشتباه می کنند. یا گمان کرده اند که این روایات با این تفصیل که شیعه گمان می کنند نزد تمام مسلمانان دنیا قبول و جزو مسلمات است و اینکه کتب اهل سنت لبریز از این روایات است بدون اینکه اشاره ای به فرق تأیید کردن و بیان سند و توضیح و تفسیر داشته باشند چنانکه بیان کردیم. و بدون بیان و توضیح اینکه تمام روایات های که اهل سنت می آورند تنها بخاطر ارتباط و تناسب روایات با تألیفشان است و ضرورت ندارد که به آنچه در تألیفشان می آورند باور داشته باشند، و علت اصلی آوردن روایات با سندهایشان توسط مؤرخان و محدثان مسلمان اعم از شیعه و سنی به خاطر این اصل است که می گویند: هر کس سند را ذکر کرد خود را تبرئه ساخته است. و پژوهشگر و محقق باید بعد از بررسی اسناد این روایات، صحت و درستی آنها را آشکار کند، تا در نتیجه، آنچه در مقدمه وارد کردیم گفته شود.

ای کاش امینی که این همه صفحات را در باره غدیرش سیاه کرده یا برایش سیاه کرده اند، اهمیت و ارزش ذکر اسانید روایات غدیر را برای ما بیان می کرد که اگر جمع شوند معمولاً یک مجلد و یا بیشتر از اصل کتابش را در برمی گیرد.

و ای کاش ما را از تمام تألیفاتی که امثال او در علم رجال (شناخت راویان) داشته اند آگاه می ساخت، تا این که آقا بزرگ تهرانی اقدام به جمع آوری کرد که بیشتر از صد تألیف بوده اند.^۱ پس چرا تألیف شده اند اگر مسأله به همین سادگی است که امینی و امثال او نقل کرده اند این که بدون صحت و درستی روایات را بیان کنند، مگر با عقیده آنها در تعارض باشد. می بینی امینی و امثال او افسار گسیخته به نقل روایاتی می پردازند که عقایدشان را تأیید می کند، بدون اینکه صحت و ثبوت آن را بیان کنند، ولی هر جا روایت با معتقدات آنها تعارض داشته باشد پژوهش و تحقیق و بررسی شروع می شود، ولی تنها چیزی که ایشان را به آن کار وامی دارد هوای نفسانی آنهاست نه این که در جستجوی حق باشند. یاری دهنده فقط خداست.

بهر حال ما شما را با وضع روایاتی آشنا ساختیم که شیعه ادعا می کنند، و دیدی که هیچ یک از آنها با راه های که خودشان روایت کرده صحیح و درست نمی باشند چه رسد به این که با طُرُق و معیار روایات مخالفانشان صحیح باشد!

۱- انظر: الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ثم جمعها فی کتاب مستقل أسماه: مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال.

و روایات صحیح و ثابت از رسول خدا ﷺ در مورد علی را بیان کردیم که فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ». «هر کس من دوست و مولای او هستم علی هم دوست و مولای اوست، خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست دارد، و دشمن بدار هر کس را با او دشمن است» و الفاظی دیگر نزدیک به این که بعضی‌ها بعضی دیگر را تقویت می‌کنند.

نقد روش استدلال به روایات صحیح در موضوع غدیر

هنگامی که مطالب قبلی را فهمیدید، به روایت صحیح در مورد مسئله غدیر و شیوه‌ی استدلال با آن می‌پردازیم. اما قبل از آن بد نیست تعلیق ساده‌ای درباره پندار شیعه نسبت به نزول دو آیه شریفه (تبلیغ و اکمال) در داستان غدیر داشته باشیم.

می‌گوییم: شیعه در کتاب‌هایشان ثابت کردند که (دورانی) یاران پیامبر ﷺ از ایشان نگهبانی می‌دادند، بنابراین خداوند این آیه را نازل کرد و فرمود:

﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: ۶۷].

بنابراین از قرار دادن نگهبان را ترک کرد وقتی خداوند به او خبر داد که او را از گزند مردم نگه

می‌دارد و فرمود: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

در روایتی دیگر آمده که به آن دسته از یارانش که از او نگهبانی می‌دادند از جمله سعد و حذیفه رضی الله عنهما فرمود: به منازل و محل سکونت خود بروید چون خداوند سبحان من را از گزند مردم حفظ کرد^۱. و روایاتی دیگر شبیه این.

تمام آن‌چه اهل سنت در کتاب‌هایشان با سند صحیح از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند این است، اضافه می‌کنم سوره مائده - که این دو آیه از آن می‌باشند - در مدینه نازل شده جز آیه «تکمیل دین» که شیعه هم در تفاسیرشان این را ثابت کرده‌اند^۲، و این صحیح می‌باشد. و این آیه تکمیل دین در روز عرفه نازل شد، چنانکه با نقل صحیح ثابت شده و شیعه نیز قبول کرده‌اند^۳.

۱- تفسیر فرات: (۱۳۱/۱)، البحار: (۲۵۷/۱۶)، (۲۴۹/۲۲).

۲- جوامع الجامع: (۳۵۵/۱)، مجمع البیان: (۲۳۱/۳)، التفسیر الکاشف: (۵/۳)، تفسیر الصافی: (۵/۲)، البرهان: (۳۴۰/۱)، تفسیر المیزان: (۱۵۶/۵).

۳- الکافی: (۱۹۹/۱-۲۹۰)، نور الثقلین: (۵۸۸/۱-۵۸۹-۶۵۱)، البحار: (۲۳۶/۷)، (۱۳۳/۳۶)، (۱۳۸/۳۷)- (۱۷۳)، (۳۶۸/۵۸)، فرات: (۱۱۹/۱-۱۲۰)، العیاشی: (۳۲۲/۱)، البرهان: (۳۵/۱-۴۴۴)، التفسیر الکاشف:

(۱۳-۵/۳)، المیزان: (۱۷۰/۵-۱۹۵-۱۹۷)، مجمع البیان: (۲۳۱/۲).

پس برایت روشن شد که در روز غدیر که هیجدهم ذی‌الحجه است هیچ آیه‌ای از قرآن نازل نشده است و این همه آشفتگی برای استدلال کافی است.

همچنین این ما را به سوی این می‌برد که حکم کنیم به این که آن چه در مورد آیه اکمال دین در روز عرفه بود تنها بیان فریضه رکن حج است که آخرین ارکان دین می‌باشد.

بله، بعضی از مسائل حلال و حرام بعد از این آیه نازل شدند و سخن اصلی اینجا درباره ارکان اسلام می‌باشد. این یعنی مسئله غدیر و آنچه در باره‌اش گفته‌اند از ارکان اسلام نبوده است. و بعداً خواهی فهمید که خلاف این (که شیعه می‌گویند) درست است.

و اشکالی دیگر که متوجه شیعه است در این که (گفته‌اند) ارکان اسلام بوسیله رکن حج و نزول آیه اکمال که کامل شد، و این مستلزم اختصاص زمانی است، چون کامل کردن همراه با ذکر روز (الیوم) آمده است و می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

یعنی روزی که دین در آن تکمیل شده تنها روز عرفه بوده و آن روز نهم ذی‌الحجه است و نه روز غدیر که روز هیجدهم از ذی‌الحجه می‌باشد.

می‌گویم: شیعه در این اشکال در آشفتگی روشنی هستند، و برای رد آن آشکارا خود را به تکلف می‌اندازند. از جمله یکی از آنها می‌گوید: جایز است که خداوند بخش عمده سوره‌ی مائده که آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. در آن است نازل کرده باشد و همراه این بخش، آیه ولایت را نازل هم نازل شده باشد، و تمام این کارها در روز عرفه اتفاق افتاده باشد، سپس پیامبر ﷺ ابلاغ ولایت را تا غدیر به تأخیر انداخته باشد چون در روز عرفه آیه‌ای را تلاوت نمود که بر ولایت دلالت دارد.^۱

و قبل از این روایت به باقر نسبت دادند که در حدیث طولانی درباره آن چه که خداوند بر بندگانش فرض نموده، پس ولایت را نازل نمود، و تمام این‌ها در روز جمعه در عرفه بود، آن جا خدا آیه:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳].

را نازل کرد که در حالی که تکمیل دین بوسیله ولایت علی بن ابیطالب بوده است.^۲

۱- المیزان: (۱۹۶/۵).

۲- الکافی: (۲۹۰/۱)، نور الثقلین: (۵۸۸/۱-۶۵۱)، البحار: (۳۶۸/۵۸)، البرهان: (۴۸۸/۱)، الصافی: (۵۲/۱)،

إثبات الهداة: (۴۴۳/۱).

تو می‌بینید که در این روایت تصریح شده که این آیه در نهم ذی‌الحجه نازل شده است، پس چطور شیعه گمان می‌کنند در هیجدهم ذی‌الحجه روز غدیر خم نازل شده است. و بعضی در رد این روایت گفته‌اند شاید عرفه در اینجا به ضمه عین خوانده شود که در این صورت شامل سیزده مکان می‌شود بعید نیست که یکی از مکان‌های نزدیک غدیر خم باشد^۱. آنها معذورند که متوسل به این توجیهاات شوند چون با این روایات دچار آشفتگی شده‌اند.

علاوه بر این نمی‌دانم چطور ممکن است آیه‌ای که بر کامل شدن دین دلالت دارد و در روزی مشخص که روز عرفه می‌باشد در آن گردهمایی عظیم که پیامبر ﷺ همراهی می‌کردند و تعدادشان در روایتی نود هزار نفر، و در روایتی دیگر یکصد و بیست هزار نفر، و در روایتی دیگر یکصد و بیست و چهار هزار نفر روایت شده است، و روایات دیگر نیز در این مورد هستند^۲.

و بعد از بیان مناسک حج که آخرین ارکان دین است، و بعد از ذکر کلیات دین اسلام، چنان‌که به اتفاق تمام مسلمانان در خطبه حجة‌الوداع آمده است، در حالی که می‌فرماید: «ألا هل بلغت، ألا هل بلغت؟» آیا ابلاغ کردم؟ آیا ابلاغ کردم؟ پس حاضران می‌گویند: بله، بعد می‌فرماید: خدایا شاهد و گواه باش، و به حاضران دستور می‌دهد که پیام را به افراد غایب برسانند، و عملاً هر آن‌چه بدان مأمور بوده در آن روز حاصل شده است. نمی‌دانم ابهام در کجاست؟

چگونه کسی می‌آید و می‌گوید: امر ولایت در روز عرفه نازل شده، سپس پیامبر ﷺ آن را تا غدیر خم به تأخیر که در فاصله ده فرسخی مدینه و چهار میلی جحفه واقع شده است. (این مسأله ممکن نیست) زیرا بخش عمده کسانی که همراه پیامبر ﷺ فریضه حج را به جا آوردند در روز غدیر همراه پیامبر ﷺ نبودند، چون اهل مکه در مکه ماندند، و اهل طائف و یمن و صحرانشینان نزدیک مکه به وطنشان بازگشتند، و تنها اهل مدینه و جاهای نزدیک مدینه در خدمت حضرت رسول ﷺ بودند که طبق روایات شیعه از تعداد یکصد و بیست چهار هزار نفر که در روز عرفه همراهش بودند چنانکه گذشت، حدود دوازده هزار نفر و به روایتی دیگر ده هزار نفر یا به روایتی از باقر هزار و سیصد نفر بوده‌اند^۳. پس روشن شد که ماجرای روز غدیر داده از جمله مسائلی نبوده که پیامبر ﷺ مأمور به

۱- البحار: (۳۷۱/۵۸).

۲- الغدير: (۹/۱)، إثبات الوصية: (۱۹)، إثبات الهداة: (۱۳۹/۲).

۳- تفسیر العیاشی: (۳۶۱-۳۵۸/۱)، البحار: (۱۳۹/۳۷-۱۴۰-۱۵۸-۱۶۵-۱۹۳)، جامع الأخبار: (۱۰)، البرهان: (۴۸۵/۱-۴۸۹).

۴۸۹، إثبات الهداة: (۱۳۹/۲-۱۷۰)، (۵۴۴/۱۳)، تفسیر فرات: (۵۱۶/۲)، المناقب: (۲۶/۳).

تبلیغ آن بوده است، و مانند مسائلی نبوده که در حجة الوداع ابلاغ کرد که جایز نبوده در آن ذکری از علی به میان آورد، و این که فرمود: آیا ابلاغ کردم؟ دلیل روشنی است بر این که زمانی که رسالت را ابلاغ کند خداوند امنیت او را تضمین نموده، و دلالت دارد بر این که آیه تبلیغ قبل از روز عرفه نازل شده چه رسد به غدیر خم، زیرا پیامبر ﷺ از کسی بیم نداشته که نیازمند حمایت باشد، بلکه تمام مسلمانانی که در خدمت ایشان بودند مطیع او بودند و در میانشان کافر وجود نداشته است، و از منافقانی که نفاقشان را پنهان کرده بودند کسی وجود نداشته که توان جنگ با پیامبر ﷺ را داشته باشد یا پیامبر ﷺ از او ترسیده باشد، چنانکه در این موضوع گفته شد.

نکته بسیار جالب توجه این که از یکطرف کتاب‌های شیعه مملو از حماسه و شجاعت حضرت رسول ﷺ در مسئله ابلاغ ولایت علی به قومش می‌باشد، که قبلاً به بیشتر آنها اشاره کردیم. بر خلاف خواست الهی چنانکه روایت‌هایشان خبر می‌دهند که همان چیزی است که ما می‌بینیم کاملاً واژگون شده است و این شجاعت به خوف و ترس تبدیل شده است، از جمله این روایت‌ها: آن‌چه به باقر نسبت داده‌اند که در مورد آیه:

﴿وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۱۱۰].

«نمازت را بلند یا آهسته مخوان، و بلکه میان آن دو راهی پیش گیر».

گفته: یعنی ولایت علی و آن‌چه را سبب احترام توست را آشکار مکن تا به تو دستور می‌دهیم، اما این قسمت که فرموده:

﴿وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۱۱۰].

یعنی از من درخواست کن تا اجازه آشکار کردن ولایت علی را به تو بدهم، پس روز غدیر به او اجازه آشکار کردن آن را داد، پس فرمود: «خدا هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست، خدایا دوست باش با کسانی که علی را دوست دارند و دشمن باش با کسانی که با علی عداوت دارند»^۱. می‌بینید که به گمان شیعه پیامبر ﷺ حدود ده سال قبل از غدیر می‌خواست ولایت علی را ابلاغ کند چون سوره اسراء که آیه مذکور در آن قرار دارد جزو سوره‌های مکی است (و قبل از هجرت به مدینه نازل شده)، بلکه می‌بینیم پیامبر ﷺ در روز عرفه در میان ملاء عام به ذکر فضائل علی می‌پردازد بدون اینکه از کسی بیمی داشته باشد. چنانکه شیعه روایت می‌کنند پیامبر ﷺ فرمود: «من

۱- العیاشی: (۳۴۲/۲)، البرهان: (۴۵۴/۲)، البحار: (۱۰۶/۳۶-۱۷۱)، نور الثقلین: (۲۳۵/۳).

فرستاده خدا به سوی شما هستم از قوم بی‌می ندارم و نسبت به خویشاوندان تعصبی ندارم این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد که سعادت‌مند واقعی کسی است که علی را در زمان حیات من و بعد از حیاتم دوست داشته باشد.^۱

سپس می‌گویند پیامبر ﷺ تا روز غدیر متردد بوده، شگفت‌آور است که شیعه در حالی که قائل به عصمت پیامبر ﷺ و امامان هستند با صورتی که خلال آیه تطهیر بیان کردیم، و هر چند گاه‌گاهی برای رد تمام چیزهایی که با این نوع عصمت منافات دارد چنان تلاش می‌کنند که تا سر حد مرگ پیش می‌روند، اما این جا می‌بینیم هستی خود را برای اثبات خلاف آن به خطر می‌اندازند، و ترس رسول خدا ﷺ را اثبات می‌کنند فقط بخاطر این است که در راستای خدمت به اعتقادشان است.

تا به حال ندیده‌ام هیچ کس از آنان این مسئله را رد کرده باشد که حاکی از آن است که پیامبر ﷺ در تبلیغ یکی از امور شرعی را تا زمان پراکنده شدن مردم از اطرافش و برگشتن به وطن‌هایشان بطوری که جز تعداد کمی همراهش نباشند تخلّف کرده باشد، و جبرئیل پست سر هم فرود آید و دستور به تبلیغ رسالت دهد، و پیامبر ﷺ تردید داشته باشد تا کار بجایی برسد که مستحق تهدید و خشم خدا واقع شود، تا این که پیامبر ﷺ به گمان شیعه چنانکه گذشت فرمود: تهدید بعد از وعید، قطعاً دستور را اجرا می‌کنم اگر من را متهم و تکذیب کردند بر من آسانتر است از عقوبت دنیا و آخرت.

کسی ندیده‌ایم این خلاف را رد کرده باشد متضاد با عصمت است، بلکه عکس آن را مشاهده می‌کنیم، زیرا روایات زیادی در تأیید این مطلب ساخته‌اند که بعضی از آنها با این بحث مناسبت ندارد، بلکه به گمان شیعه مسئله کتمان ولایت از ابتدای دعوت در کار بوده است.

از جمله این روایات: از علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: زمانی که این آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«خویشاوندان نزدیک خود را (از شرک و مخالفت با فرمان پروردگار) بترسان.»

رسول خدا ﷺ مرا خواست و گفت: ای علی، خداوند دستور داده که خویشاوندان نزدیک خود را هشدار دهم، و من تاب و تحمل این را ندارم، می‌دانم هر زمانی که آنها را برای این کار فراخوانم مخالفت می‌کنند، به همین خاطر من سکوت اختیار کردم تا زمانی که جبرئیل پیش من آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه بدان مأمور شده‌ای ابلاغ نکنی پروردگارت عذابت می‌دهد.^۲

۱- بشارة المصطفی: (۱۸۲)، البحار:س (۱۵۲/۳۹-۲۷۶-۲۸۴).

۲- أمالی الطوسی: (۲۰)، تفسیر فوات: (۳۰۱/۱)، البحار: (۱۹۱/۱۸)، (۲۲۳/۳۸).

و از جابر جعفی روایت شده گفت: تلاوت کردم نزد ابوجعفر آیه:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸].

«چیزی از کار در دست تو نیست».

گفت: آری بخدا سوگند به خدا، کار در دست اوست، در دست اوست، در دست اوست. و آنطور نیست که هر جا باشد، اما من به تو خبر می‌دهم، سپس بیان کرد که خداوند به پیامبر ﷺ دستور داد که ولایت علی را آشکار کند، ولی او به دشمنی قوم خود و شناختی که از آنها داشت فکر می‌کرد تا جایی که گفت: پیامبر ﷺ دلش به هم آمد و از مسئله ناراحت بود، پس خداوند به او خبر داد که این کار در دست او نیست^۱.

و از جمله این روایات: جبرئیل برای ابلاغ ولایت علی بر رسول ﷺ نازل شد و ایشان گفتند: ای جبرئیل از پراکنده شدن قلب‌های قوم می‌ترسم. و در روایتی گریست، و جبرئیل به او گفت: تو را چه شده ای محمد؟ آیا از امر خداوند ناراحتی؟ گفت: نه ای جبرئیل، اما خدا می‌داند از دست قریش چه آزار و اذیتی کشیدم چون رسالتم را تصدیق نکردند تا این‌که مرا امر به جهاد فرمود: و از آسمان برایم سپاه‌یانی نازل کرد، و مرا یاری نمود، پس چگونه جانشینی علی بعد از مرا قبول می‌نمایند؟ جبرئیل از منصرف شد، سپس این آیه را بر او نازل شد: ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِءَ صَدْرِكَ﴾ [هود: ۱۱۲]^۲. «چه بسا تو برخی از چیزهایی را که به تو وحی می‌شود (از قبیل نکوهش معبودهای دروغین ایشان است) فروگذاری و از (تبلیغ) آن (به مشرکان) دلتنگ و ناراحت شوی؟». و در روایتی در رابطه با مسئله غدیر از باقر نقل کرده‌اند که گفت: این را تبلیغ نمود و از مردم ترسید. و در روایتی دیگر: رسول خدا ﷺ از گفتن آن در حضور مردم امتناع نمود^۳.

بلکه و آن را جزو دعا‌های روز غدیر قرار دادند: هنگامی که در آن مورد از صادق روایت کردند و که در دعایی طولانی می‌گویند: (خدایا) به او (پیامبر) فرمان دادی که ولایت امیر مؤمنان را از

۱- العیاشی: (۲۲۰/۱)، البرهان: (۳۱۴/۱)، البحار: (۱۱/۱۷-۱۲)، (۳۳۷/۲۵)، إثبات الهداة: (۵۳۱/۳)، الصافی: (۲۹۶/۱).

۲- تفسیر العیاشی: (۱۰۳/۲)، البرهان: (۱۳۵/۲)، إثبات الهداة: (۵۴۶/۳).

۳- البحار: (۲۸۲/۳۵)، (۱۲۷/۳۷-۱۴۰-۱۵۱-۱۷۰)، فرات: (۱۳۱/۱)، (۴۵۰/۲)، العیاشی: (۳۶۱/۱)، (۱۰۳/۲)، البرهان: (۴۸۹/۱)، (۱۴۵/۲)، إثبات الهداة: (۱۶۴/۲)، (۵۴۴-۵۴۶/۳).

جانب تو ابلاغ کند و را برحذر داشتی و هشدار دادی که اگر ولایت علی را ابلاغ نکنند بر او خشمگین می شوی^۱.... تا آخر.

بلکه گفتند نوهی ابلیس بیش از پیامبر ﷺ به ابلاغ آن دستور علاقمند بود، آن جا که روایت نموده اند نوه ابلیس نزد آن حضرت آمد و به او سلام کرد، حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس هستم، فرمود: بین تو و ابلیس دو پدر هستند؟ گفت: آری ای رسول خدا! در آن مورد طولانی حرف زدند و رسول ﷺ از هام حاجتش را پرسید؟ هام گفت: حاجتم این است که به امت امر کنی که با فرمان وصی تو مخالفت نکنند^۲. و غیر آن.

پس چگونه اقرار می کنند که پیامبر ﷺ همه این ها با تردید و ترس از مردم انجام داده درحالی که او کسی است که این آیه در بر او نازل شده:

﴿وَتَحْتَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَهُ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«و از مردم می ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او ترسی».

و این آیه در رابطه مسأله ای مباح بر او نازل شد، درحالی که در این جا به ادعای شیعه در ابلاغ یکی از بزرگترین ارکان دین ترس و تردید داشته است.

نکته ای جالب: کسانی از مسلمانان که معتقدند جایز است خطا از انبیا ﷺ صادر شود، منظورشان خطا در امور بشری است نه در امور تشریحی یا ابلاغ ایشان ﷺ از طرف خداوند، بر خلاف اعتقاد شیعه که در مورد عصمت انبیا ﷺ و امامان می گویند: ائمه معصومند و از هر ناپاکی پاک شده و مرتکب هیچ گناهی نمی شوند، نه صغیره و نه چه کبیره، از خدا در آنچه بدیشان دستور داده است نافرمانی نمی کنند، و همان چیزی را انجام می دهند که بدان مأمور شده اند، و کسی که عصمت را از آنان نفی کند جهل را به ایشان نسبت داده است، و این عصمت را مربوط به قبل از امامت و نبوت و بعد از آن می دانند، بلکه از وقت ولادت تا وقتی که به ملاقات خدا می روند ایشان را معصوم می دانند، پس هیچ گناهی نه عمدی و نه از روی فراموشی، و نه از روی اشتباه در تأویل یا سهو از ایشان واقع نمی شود، تا آخر آنچه در این مورد گفته اند، و بحث آن گذشت، ولی دیدی از کل آن چه گفتند و بنا نمودند چشم پوشی کردند و جواز گناه را به آنها دادند و این از جانب تبلیغی است، و از عجایب تناقضات شیعه است که بسیا از این ها دارند.

۱- البحار: (۳۰۴/۹۸)، الإقبال: (۴۷۶).

۲- البحار: (۵۴/۳۸)، (۱۰۰/۶۳)، الروضة: (۴۱)، البصائر: (۲۸).

به موضوع - یعنی آیه تبلیغ برمی‌گردم و استدلال اینجا همان‌گونه که می‌بینی و همان‌گونه که ذکر کردیم فقط به قرآن است، و معنای آیه در باره همه چیزهای نازل شده عام و فراگیر است، و ذکر چیز معین در آن نیست، و آنچه شیعه در این جا به آن استدلال می‌کند استدلال به خبر و روایت است نه به قرآن، زیرا در قرآن در رابطه علی علیه السلام چیزی ذکر نشده است.

و اگر بعضی از آنها این را نیز بفهمند - با وجود این که یقین هر چه در اثبات نزول آیه در این مقام وارد کرده‌اند نادرست است - آنچنان که دیدید - می‌گویند: اسم علی علیه السلام در آیه بوده ولی حذف شده. از جمله: قمی صاحب تفسیر در مقدمه‌اش گفته است: و اما مواردی از آن تحریف شده، از جمله این آیه: [یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي وإن لم تفعل فما بلغت رسالته] ترجمه: «ای فرستاده خدا هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده در مورد علی برسان و اگر چنین نکنی رسالت خدا را نرسانده‌ای»^۱.

همچنین از زراو روایت شده از ابی‌عبدالله که گفت: ما در عهد رسول صلی الله علیه و آله قرائت می‌نمودیم: [یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك أن علیاً مولى المؤمنین، فإن لم تفعل فما بلغت رسالته، والله يعصمك من الناس]^۲. ترجمه: «ای رسول خدا هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است که علی ولی مؤمنان است را برسان و اگر چنین نکنی رسالت خدا را نرسانده‌ای، و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد».

و همچنین از عیسی بن عبدالله و او از پدرش، از جدش روایت کردند: [یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك في علي، وإن لم تفعل عذاباً أليماً، فطرح عدوي - أي: عمر - اسم علي] «ای رسول خدا! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده در مورد علی برسان و اگر چنین نکنی تو را عذاب دردناکی خواهم داد» که دشمن من - یعنی عمر - اسم علی را انداخت^۳، و غیر آن^۴. هیچ دلیلی بیشتر از این بر پوچی و به هم ریختگی این استدلال وجود ندارد.

۱- تفسیر القمی: (۲۳/۱)، البرهان: (۳۴/۱).

۲- کشف الغمة: (۳۲۶/۱)، البرهان: (۴۹۱/۱)، البحار: (۱۷۸/۳۷).

۳- البحار: (۵۸/۳۵).

۴- للمزید انظر: الصافی (۵۱/۲)، نور الثقلین: (۶۵۳/۱)، الاحتجاج: (۵۷)، البحار: (۱۳۷/۳۷-۲۰۱)، فصل

الخطاب: (۲۸۱)، محجة العلماء: (۱۳۰).

تا اینجا با دلایل قاطع، بی‌اساس بودن آنچه در مورد غدیر گفته‌اند روشن شد، مانند نازل شدن آیات در غدیر، تردید پیامبر ﷺ در تبلیغ آنچه به آن امر شده بود، و از ادعای این‌که آن حادثه در روز عرفه بوده، و از روایات ساختگی که با تکلف بسیار آن‌ها را به هم بافته‌اند، و از بازگرداندن کسانی از جمعیت مردم که جلو افتاده بودند و قسمت آخر جمعیت در جا خود حبس شوند، و از این‌که از شدت گرما مردم قسمتی از ردای خود را بر سر گذاشته و قسمتی را زیر پاهایش گذاشته بودند... تا آخر که در این مورد ساخته و پرداخته‌اند، تا به این جا رسیدیم که بیان کردیم که از مجموع آنچه در مورد غدیر خم گفته‌اند فقط این قسمت درست است رسول خدا ﷺ فرمود: (کسی که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار دوستدار او را و دشمنی کن با دشمن او)، و اما چه چیز باعث شد که ایشان ﷺ این سخن را در مورد علی بفرماید؟

جدالی در این نیست که علی در زمان با خارج شدن رسول خدا ﷺ برای حج وداع در یمن بود، ولی به ایشان ﷺ پیوست و با او به انجام حج پرداخت^۱، و آن‌جا در یمن چیزهایی بین او و دوستانش حاصل شده بود که روایات بسیاری آن را توضیح می‌دهد.

از جمله: آنچه عمرو بن شاس الأسلمی روایت نموده که او با علی ابن ابیطالب در یمن بوده، بعضی از اهل جفا و خشونت با علی جفا نمودند و بر علی در نفسش سخت آمد، هنگامی که به مدینه آمد از آنان که با او بودند شکایت نمود، روزی نزد رسول ﷺ آمد در حالی که در مسجد نشسته بودند، رسول خدا ﷺ به او نگاه کرد تا نزدش نشست و گفت: ای عمرو بن شاس واقعاً مرا اذیت نمودی، گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» «ما از خداییم و به او باز می‌گردیم»، پناه به خدا و اسلام از این‌که رسول ﷺ را اذیت نمایم، گفتم: کسی که علی را اذیت نماید مرا اذیت نموده است^۲.

و از باقر روایت است: پیامبر ﷺ علی را به یمن فرستاد، سپس دادوری علی را ذکر کرده که علی خون‌های مقتولی را باطل نموده بود. اولیای مقتول از یمن برای شکایت از علی ﷺ نزد پیامبر ﷺ

۱- الإرشاد: (۸۹)، إعلام الوری: (۱۳۷)، الکافی: (۲۳۳/۲)، أمالی الطوسی: (۲۵۲)، البحار: (۲۱/۳۷۳-۳۸۳-۳۸۴-۳۹۶).

۲- إعلام الوری: (۱۳۷)، البحار: (۲۱/۳۶۰).

آمدند در مورد قضاوتی که علیه آن‌ها کرده بود و گفتند: به راستی که علی بر ما ظلم نمود و خون بهای دوست مرا باطل نموده، رسول خدا ﷺ فرمود: علی ظالم نیست.^۱

و در روایتی: هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست به حج بروند؛ نامه‌ای به علی ﷺ نوشت که از یمن راهی سفر حج شود، و او از یمن با لشکری که او را همراهی می‌کردند و همراه آنها جواهرات گرفته شده از اهل نجران بود، راهی حج شدند، هنگامی که به مکه نزدیک شدند مردی را به جای خود به فرماندهی لشکر برگزید، وقتی که به رسول خدا ﷺ رسید به او دستور داد بسوی لشکر برگردد، اما وقتی که برگشت دید که زیور آلات و جواهراتی را که با خود آورده بودند پوشیده بودند و خود را بدان آراسته بودند، بنابراین علی ﷺ مخالف خود را با کار آنها و همه جواهرات را از ایشان گرفت، بنابراین وقتی که وارد مکه شدند بخاطر اینکار شکایات زیادی از امیر مؤمنان ﷺ کردند، لذا رسول خدا ﷺ به منادی خود دستور داد در میان که در میان مردم با صدای بلند اعلان کند که زبانشان را از شکایت علی بن ابی طالب بر دارند، زیرا او در مورد خداوند متعال سختگیر و در دینش سازشکاری نمی‌کند.^۲

و از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول ﷺ سپاهی را برانگیخت و علی را فرمانده آنها قرار داد، بنابراین علی ﷺ راهی جنگ شد و در کنیزهایی که به غنیمت گرفته بود یکی را برای خود خود انتخاب کرده ولی افراد همراه او مخالفت کردند، لذا چهار نفر پیمان بستند که نزد رسول خدا ﷺ از او شکایت کنند.... سپس شکایت چهار نفر و رویگردانی رسول خدا ﷺ از آن چهار نفر شاکی و فرموده‌ی: «هر کس که من مولای او هستم علی هم مولای اوست...» را ذکر کرده است.^۳

و این چنین آشکار شدن تصویر شروع شد.

و از بریده رضی الله عنه نقل شده که گفت: رسول ﷺ ما را برای سریه‌ای برانگیخت، هنگامی که آمدیم فرمود: یاران دوستتان را چگونه دیدید؟ گفت: من یا کسانی دیگر از او شکایت کردیم، گفت: سرم را بلند کردم در حالی که مردی سر به زیر بودم، گفت: چهره رسول خدا ﷺ سرخ شد و فرمود: کسی که من ولی او هستم علی ولی اوست.^۴

۱- البحار: (۳۶۲/۲۱)، (۱۰۱/۳۸)، (۳۱۶/۴۰)، (۳۱۶/۴۰)، (۳۸۹/۱۰۴-۴۰۰)، (۴۰۰)، (۳۴۸)، (۳۴۸)، (۳۷۲/۷) الکافی.

۲- الإرشاد: (۸۹)، (۱۳۸)، (۳۸۳/۲۱)، (۳۸۳/۲۱)، (۱۱۰/۲) المناقب.

۳- البحار: (۳۲۰/۳۷)، (۱۴۹/۳۸).

۴- البحار: (۲۲۰/۳۷).

و در روایتی دیگر از ایشان: با علی در یمن به غزوه رفته بودیم از او جفا و خشونت دیدیم، هنگامی که نزد رسول ﷺ رسیدیم از او بدگویی کردم، پس رسول ﷺ را دیدم که چهره‌اش تغییر کرد و گفت: ای بریده آیا من از جان مؤمنان به آنها اولی‌تر نیستم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، فرمود: پس کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست^۱.

و در روایتی دیگر: علی با مردی در یمن بدی نمود و گفت: نزد رسول خدا ﷺ شکایت خواهم کرد، نزد رسول ﷺ رفت، و ایشان در باره علی ﷺ از او سؤال کرد، او هم از علی ﷺ بدگویی کرد، پس رسول خدا ﷺ فرمود: تو را به خداوند سوگند که قرآن را بر من نازل فرمود و رسالت را به من اختصاص داد از روی ناخشنودی در مورد علی بن ابیطالب چنین می‌گویی؟ گفت: بله ای رسول خدا، فرمود: آیا نمی‌دانی من از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارم؟ گفت: بله ای رسول خدا، فرمود: پس کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست^۲.

این روایات دلالت می‌کنند بر این که شکایت مردم از علی ﷺ سبب ایراد این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ نه این که به هدف وصی قرار دادن او بعد از متفرق شدن حجاج و رفتن هر کس به وطن خود چنین سخنی فرموده باشد.

و غریب اینکه شیعه در نوشته خود یادآور شدند که ایشان ﷺ چندین سال قبل از غدیر در باره علی ﷺ این جمله را تکرار کرده، و این دلالت می‌کند بر این که روز غدیر خصوصیتی نداشته، بلکه به قبل از آن نیز تعلق داشته، ولی از این که در حضور بسیاری از یارانش که برای انجام حج همراه رسول خدا ﷺ خارج شده بودند، و نیز چون بر اثر تکرار شکایت کسانی که در یمن همراه علی بودند، از او، کسانی گمان کردند که این فرموده‌ی پیامبر ﷺ برای بیان امامت علی است و چیزهایی را خود به آن افزودند که این گمان را تأیید کند، مانند نزول آیات تهدید و وعید برای رسول خدا ﷺ اگر آن گمان آن‌ها را ابلاغ نکنند... تا آخر حدیث که بر شما گذشت.

و همچنانکه یادآور شدیم این مسأله قبل از غدیر هم اتفاق افتاده بود و شیعه روایات زیادی در این مورد آورده‌اند.

از جمله: آن چه در روز عقد برادری اتفاق افتاد، و یادآور شدیم هنگامی که رسول ﷺ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست و علی را ترک نمود، علی گریان به خانه رفت، رسول ﷺ بلال

۱- البحار: (۱۸۷/۳۷)، الطرائف: (۳۵)، العمدة: (۴۵).

۲- أمالی الطوسی: (۶۱۰)، البحار: (۲۱۸/۳۳)، (۱۳۰/۳۸).

را دنبالش فرستاد و گفت: ای علی به پیامبر ﷺ جواب ده، علی نزدیک آمد و پیامبر ﷺ فرمودند: ای ابالحسن چرا گریه می کنی؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری برقرار نمودی و من ایستاده بودم و مرا دیدی و جایم را می شناختی و بین من و هیچ کس برادری نکردی، پیامبر ﷺ فرمود: تو را برای خودم نگاه داشته بودم، آیا خوشحال نمی شوی برادر پیامبر ﷺ باشی؟ گفت: بله ای رسول خدا! چگونه برایم چنین چیزی مقدور می شود؟ دستش را گرفت و بالای منبر برد و گفت: خدایا علی از من، و من از علی هستم، آگاه باشید او نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، و آگاه باشید کسی که من مولای او هستم علی هم مولای اوست^۱.

و پیمان برادری در اوایل هجرت بود.

و از آن جمله: آنچه روزی که به گمان آنها انگشتی را صدقه داد. از زیدبن حسن روایت شده از جدش ﷺ که گفت: شنیدم که عماربن یاسر می گوید: گدایی نزد علی بن ابیطالب ایستاده بود در حالی که علی در رکوع نماز سنت بود، انگشت خود را در آورد و به گدا داد، این خبر به رسول خدا ﷺ رسید و این آیه را نازل شد:

﴿إِنَّمَا وَإِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می آورند و زکات مال به در می کنند».

سپس رسول خدا ﷺ آیه را بر ما تلاوت کرد سپس فرمود: کسی که من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار دوستدارش را و دشمنی کن با دشمنش^۲.

و از آن جمله: آنچه در حدیث پرنده آمده و سخن رسول خدا ﷺ که فرمود: خدایا دوستداشتنی ترین مردم نزد خودت را پیش من بیاور، سپس علی آمد، سپس فرمود: خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست می دارد و دشمنی کن با کسی که با او دشمن است^۳. و غیر آن.

این مواردی بود که رسول خدا ﷺ در آن فرمود: (کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست. و این کل مقوله غدیر خم است بود، پس وقتی که اعتراف می کنند که رسول خدا چندین

۱- الروضة: (۱۱)، البحار: (۱۸۶/۳۷)، (۳۴۴/۳۸).

۲- العیاشی: (۳۵۶/۱)، البرهان: (۴۸۲/۱)، البحار: (۱۸۷/۳۵).

۳- بشارة المصطفی: (۲۰۲)، البحار: (۳۵۴/۳۸).

سال قبل بارها این جمله را تکرار کرده چه چیزی باعث شد که در مورد حادثه غدیر این همه داستان و حکایت، و بحث تهدید رسول خدا و نازل شدن قرآن در این باره را مطرح کنند. اگر در آن دلالتی بر امامت باشد قبل از غدیر آن را ذکر می‌کرد، و اگر چنین نیست پس به دست شیعه ساقط شده است.

و این کاملاً مانند بحثی است که بارها تکرار کردیم مبنی بر این که اگر با این آیه بر امامت علی علیه السلام استدلال کنند، پس نصوصی را باطل کردند که قبلاً دلیل امامت می‌دانستند از آغاز موضوع جمع کردن عشیره، سپس حادثه:

﴿وَالْتَجَمَ إِذَا هَوَىٰ﴾ [النجم: ۱].

«و سوگند به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند».

و صدقه دادن انگشتر، و بگذار همین مقدار بس باشد که از مقدمه‌ی فصل اول گفته شد، و اگر غیر این است پس چه چیز تازه‌ای در مورد غدیر موجود است؟^۱ و این، سخن صدوق را بخاطرم آورد که در مورد حدیث غدیر گفته: نگاهی انداختیم به آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به خاطر آن جمع گردانیده و سخنرانیش را در آن ایراد فرمود و شأن آن مسأله را بزرگ نشان داد، فهمیدیم که این کار چیزی بود که ممکن نبود مردم آن را بدانند، پس برایشان تکرار کرد، و چیزی هم نبود که بی معنی باشد که این صفتی بیهوده کاران است و بیهوده‌کاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله دور است.^۲

این اعتراف صدوق شیعه است به این که همه استدلال‌های سابق که از ابتدای کتاب تا این جا بیان شد این را نمی‌رساند که نص صریحی در رابطه با امامت علی وجود دارد، زیرا به پندار او اگر چیزی در مورد آن می‌دانستند جایز نبود بر آن‌ها تکرار نماید.

و دور از هر چه برایتان گفتیم، اکنون در مورد دلالت آن قسمت از حدیث غدیر خم که صحیح است سخن می‌گوییم که فرمودند: (کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست)، این قسمت مورد اتفاق نزدیک به همه مسلمین است، و همچنان که در مقدمه این استدلال گفتیم، این بخش از روایت صحیح است.

پس می‌گوییم: واژه موالات و مشتقات آن ده‌ها بار در قرآن کریم آمده از جمله:

۱- و شاید آنچه شیعه تأیید می‌کند آن روایت از باقر باشد که گفت: رسول صلی الله علیه و آله از مدینه حج نمود در حالی که همه تشریفات را برای قومش غیر حج و ولایته گفته بود، البرهان: (۴۳۶/۱)، البحار: (۲۰۱/۳۷)، الاحتجاج: (۳۳).

۲- معانی الأخبار: (۶۷)، البحار: (۲۲۵/۳۷).

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شماست که خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می آورند و زکات مال به در می کنند».

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [التوبة: ۷۱].

«مردان و زنان مؤمن، برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند. همدیگر را به کار نیک می خوانند و از کار بد باز می دارند، و نماز را چنان که باید می گزارند، و زکات را می پردازند، و از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری می کنند. ایشان کسانیست که خداوند به زودی ایشان را مشمول رحمت خود می گرداند. (این وعده خدا است و خداوند به گزاف وعده نمی دهد و از وفای بدان هم ناتوان نیست. چرا که) خداوند توانا و حکیم است».

و:

﴿وَإِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۱۹].

«ستمگران کفرپیشه، برخی یار و یاور برخی دیگرند، و خدا هم یار و یاور پرهیزگاران است».

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكٰفِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱].

«این (عاقبت نیک مؤمنان و عاقبت سوء کافران) بدان خاطر است که خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است، ولیکن کافران هیچ گونه سرپرست و یآوری ندارند».

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ [البقرة: ۲۵۷].

«خداوند متولی و عهده دار (امور) کسانی است که ایمان آورده اند. ایشان را از تاریکی های (زمخت گمراهی شک و حیرت) بیرون می آورد و به سوی نور (حق و اطمینان) رهنمون می شود».

﴿وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُم مِّن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ [۸] ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ ءَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الشورى: ۸-۹].

«و کافران (در قیامت) نه دوستی دارند و نه یآوری* بلکه جز او را به سرپرستی گرفته اند، در صورتی که سرپرست او است و او مردگان را زنده می گرداند و او بر همه چیز توانا است».

﴿إِنَّ وَلِيََّ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابُ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۶].

«بی‌گمان سرپرست من خدائی است که این کتاب (قرآن را بر من) نازل کرده است، و او است که بندگان شایسته را یاری و سرپرستی می‌کند».

﴿لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۲۸].

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به جای ایشان به دوستی گیرند».

﴿الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النساء: ۱۳۹].

«این منافقان کسانی هستند که کافران را به جای مؤمنان به سرپرستی و دوستی می‌گیرند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النساء: ۱۴۴].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را بجای مؤمنان بدوستی مگیرید».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ﴾ [المائدة: ۵۱].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید».

﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: ۲۷].

«ما شیاطین را دوستان و یاران کسانی ساخته‌ایم که ایمان نمی‌آورند».

﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [الأعراف: ۳۰].

«آن‌ها به جای یزدان شیاطین را به دوستی و سروری گرفته‌اند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَّهُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلِيَّتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا﴾ [الأنفال: ۷۲].

«بی‌گمان کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با جان و مال خود در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که پناه داده‌اند و یاری نموده‌اند برخی از آنان یاران برخی دیگرند و اما کسانی که ایمان آورده‌اند و لکن مهاجرت ننموده‌اند ولایتی در برابر آنان ندارید تا آنگاه که مهاجرت می‌کنند».

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۳].

«و کسانی کافرند برخی یاران برخی دیگرند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَىٰ الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [التوبة: ۲۳].

«ای مؤمنان پدران و برادران را یاوران خود نگیرید اگر کفر را بر ایمان ترجیح دهند کسانی که از شما ایشان را یاور و مددکار خود کنند مسلماً ستمگرند».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ ثَلُقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾
[الممتحنة: ۱].

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید شما نسبت بدیشان محبت می کنید».

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد و همسران پیغمبر مادران مؤمنان محسوبند و خویشاوندان نسبت همدیگر از مؤمنان و مهاجران در کتاب یزدان از اولویت بیشتری برخوردارند».

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ مَوْلٰىكُمْ نِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيْرُ﴾ [الأنفال: ۴۰].

«و اگر پشت کردند بدانید که خداوند سرپرست شماست و او بهترین سرپرست و بهترین یاور و مددکار است».

﴿مَا وَكَلَكُمْ التَّارُ هِيَ مَوْلٰىكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيْرُ﴾ [الحديد: ۱۵].

«جایگاه شماها آتش دوزخ است، دوزخ سرپرستان است، و چه بد سرنوشتی و چه بد جایگاهی است».

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ۴].

«اگر بسوی خدا برگردید و توبه کنید [خداوند می پذیرد] چرا که دل‌هایتان منحرف گشته است، و اگر بر ضد او همدست شوید خدا یاور اوست [و علاوه از خدا]، جبرئیل، و مؤمنان خوب و شایسته و فرشتگان پشتیبان او هستند».

این مثال‌های قرآنی و احادیثی که در سنت شریفه و آثار وارد شده دل‌هایتان منحرف گشته است، و (ولایت) بر صورت‌های متعدد و معانی مشترکی که بالغ بر سی مورد است حمل می‌گردد، و اشکالی نمی‌بینیم که آنها را بیان کنیم.

از جمله: پروردگار، عمو، پسرعمو، پسر، پسر دختر، آزادکننده برده، برده آزاد شده، عبد، مالک، تابع، نعمت داده شده، متحد، یار، همسایه، مهمان، داماد، نزدیک، نعمت‌دهنده، گم‌شده، مددکار،

شایسته در چیزی، آقای غیر مالک و آزاد شده، دوست دارنده، یاور، تصرف کننده در امر، متولی در امر^۱ و غیره، و شکی نیست که بسیاری از این الفاظ با منطبق با موضوع ما نیستند، ولی به آن چه بیش از همه به مدلول نزدیکند کلمه [موالاة] است که ضد معاداة (دشمنی) و محاربه (جنگجویی) حیلۀ گری می باشد، و نه به معنی امارت و خلافت، لذا ایشان علیه السلام نفرمودند: «من كنت والیه فعلی والیه یا لفظی نزدیک به آن».

و بزودی بسیاری از احادیثی را که شیعه با این کلمات واضح ساخته و پرداخته اند می آوریم تا ثابت شود که لفظ موالات و مَوَلَى در این موضوع مستوجب خلافت عامه نیست، بلکه لفظ وارد شده در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» است، اما ادعای این که مولی بمعنی والی است باطل می باشد، زیرا ولایت و دوست داشتن با دو طرف ثابت می شود، و مؤمنین اولیاء و دوست خدا هستند و او هم مولای مؤمنین است، و در حدیث دلیل صریح بر اجتماع دو ولایت یعنی ولایت دو طرفه در یک زمان وجود دارد، زیرا این ولایت با کلمه [بعدی] یعنی بعد از من مقید نشده است، بلکه سیاق و روند کلام بر مساوی بودن آن ولایت دو طرفه در همه اوقات و صورتها دلالت می کند، همچنان که مشخص است، و شرکت علی با پیامبر صلی الله علیه و آله در تصرف در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ممتنع است، و این قاطع ترین دلیل است بر این که مراد واجب بودن محبت است، چون هیچ مانعی برای اجتماع محبت دو طرف نیست، بلکه محبت یک طرف مستلزم محبت طرف دیگر است، فرق نمی کند در حال حیات باشند یا بعد از وفات باشد سلام و درود خدا بر آن دو باد، اما دو تصرف (به عنوان تصرف پیامبر و تصرف جانشین او) نا ممکن و ممنوع است، و این زمانی است که ولایت به معنای حاکمیت دو طرف بر یکدیگر باشد.

این نکته آن دلایل را به یاد ما می آورد که در وقت رد ادعای صدقه دادن انگشتر وارد نمودیم، آن جا که گفتیم امامت علی علیه السلام در زمان خطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مراد نبوده، چون آن زمان عهد نبوت بوده، ولی امامت جانشینی است و جز بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله قابل تصور نیست، و اگر در زمان فرمایش جانشینی او مراد نبوده باشد، پس بعد از وفات تعیین می شود، ولی آن زمان تعیین نشده، و به نسبت علی بعد از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بوده و توافق دو فرقه (شیعه و سنی) با این متحقق می شود.

آری تخصیص علی به ذکر این موالات و دوستی که بر عکس معادات و «دشمنی» است بدون علت نیست، و بیان کردیم که علت این مسأله شکایت مردم بود، و ایشان صلی الله علیه و آله بوسیله وحی

می‌دانستند که در زمان خلافت علی علیه السلام فساد و تجاوز و ظلم بوجود خواهد آمد، و بعضی از مردم خلافتش را انکار خواهند نمود، و با او مبارزه خواهند کرد، تا جایی که او علیه السلام برای ملزم نمودن مردم برای پشتیبانی و یآوری او به حدیث غدیر استدلال خواهد کرد.

و این تماماً موافق قول عسکری است که وقتی حسن بن طریف از او پرسید: معنی فرموده‌ی رسول صلی الله علیه و آله در باره امیر مؤمنان علیه السلام چه بود که گفت: کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست؟ گفت: خواست دوستی علی را علامتی قرار دهد که در وقت تفرقه حزب‌الله با آن شناخته شوند^۱.

و این حسین علیه السلام است که به ارتش شام می‌گوید: آیا می‌دانید علی ولی همه مؤمنان است؟ گفتند: آری^۲. آیا از آن سخن معنی خلافت و جانشینی را فهمیدند آن‌گونه که شیعه ادعا می‌کنند که با غیر علی بیعت کردند و پسرش را به قتل رسانیدند؟ و هکذا...

تو می‌بینی که شیعه در کتاب‌هایشان چیزهایی را آورده‌اند که موجب شده مردم حدیث غدیر خم را نفهمند که به ادعای آن‌ها حدیث به معنی خلافت عامه برای مؤمنان است، و اینک روایات دیگر را ذکر خواهیم کرد:

از ابی اسحاق روایت است که گفت: به علی بن حسین گفتم: معنی حدیث آن حدیث چیست که فرمود: «کسی که من مولای اویم علی هم مولای اوست»...^۳.

و از ابان بن تغلب روایت است که گفت: از اباجعفر محمدبن علی از در باره آن فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کردم که فرمود: «هر کسی من مولای اویم علی مولای اوست»، گفت: از این گونه چیزها سؤال می‌کنی؟.

و از ابوتیهان روایت شده گفت: من شهادت می‌دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را بلند کرد، سپس انصار گفتند ایستادن علی فقط برای خلافت است. بعضی دیگر گفتند: بر پاداشتن علی فقط بخاطر این است که مردم بدانند هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست داشته باشد، باید علی را نیز دوست داشته باشد. این روایت صادق معنای دوم را تأیید می‌کند که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من از هر مؤمنی به نفس خویش شایسته‌ترم، و علی بعد از من این لیاقت را دارد. سپس گفتند: این چه معنی دارد؟

۱- کشف الغمّة: (۳۰۳/۳)، البحار: (۲۲۳/۳۷)، (۲۹۰/۵۰)، إثبات الهداة: (۱۳۹/۲).

۲- أمالی الصدوق: (۱۳۵)، البحار: (۳۱۸/۴۴).

۳- أمالی الصدوق: (۱۰۷)، معانی الأخبار: (۶۵)، البحار: (۲۲۳/۳۷)، إثبات الهداة: (۳۴/۹).

معنی آن فرموده‌ی پیامبر ﷺ است که می‌فرماید: کسی که قرض یا یا خسارتی را بعد از خود جا گذاشته باشد به عهده من است، و اگر مالی را به جا گذاشت برای وارثان اوست^۱.

توجه کن که این جا علی رغم صراحت الفاظ روایت معنی آن بر خلافت عامه حمل نمی‌گردد، پس تأمل کن!

و دوباره از صادق روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم علی را به عنوان جانشین منصوب کرد خداوند جبرئیل را فرستاد تا از سوی خدا به پیامبر ﷺ بگوید که: ای محمد! من فردا به هنگام بالا آمدن خورشید ستاره‌ای از آسمان را نازل می‌کنم که نورش بر نور خورشید غالب است، سپس به آنها بگو که این ستاره در خانه هر کس فرود آید بعد از تو او خلیفه است، پیامبر ﷺ تمام اصحاب را از این موضوع باخبر کرد، هر کس در خانه‌ی خود سکونت گزید و در انتظار فرود آمدن ستاره مذکور بود، مدتی بعد آن ستاره در منزل امیرمؤمنان علی بن ابیطالب و فاطمه فرود آمد^۲.

مثل اینکه سازنده این روایت خنده‌دار بر این نکته تأکید که ما در صدد اثبات آن هستیم مبنی بر این که آن همه جمعیت حاضر در غدیر خم معنی فرموده پیامبر ﷺ را نفهمیدند، که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ». ولی این‌ها می‌دانند که بمعنی خلافت عامه است همان‌گونه که شیعه ادعا می‌کنند، و به گمان ایشان صحابه به قدری از معنی فرموده پیامبر ﷺ بی‌اطلاعی بودند که تا روز نوزدهم ذی‌الحجه انتظار کشیدند تا ببینند که این ستاره در خانه چه کسی فرود می‌آید، که بعد از پیامبر ﷺ خلیفه می‌شود!!

روایات فراوانی در این موضوع وجود دارد که هیچ‌کدام بر مفهوم و مقصود که مدنظر شیعه است سازگار نیست. برای توضیح بیشتر به چند نمونه دیگر اشاره می‌کنم.

از سالم روایت شده که گفت: به عمر گفته شد: تو را می‌بینیم که به شیوه‌ای با علی رفتار می‌کنی که با هیچ‌یک از یاران رسول خدا ﷺ چنین رفتاری نداری، چرا؟ در جواب گفت: چون او مولای من است.

و از باقر روایت شده که گفت: دو نفر اعرابی در حال خصومت پیش عمر رضی الله عنه آمدند، عمر فرمود: ای ابوالحسن بین این دو نفر قضاوت کن، سپس علی به زیان یکی از آن دو نفر حکم کرد، سپس آن شخص که حکم به زیان او بود گفت: ای امیرمؤمنان آیا این شخص در بین ما قضاوت می‌کند؟ عمر

۱- الکافی: (۴۰۷/۱)، البحار: (۲۴۸/۲۷)، نور الثقلین: (۲۳۷-۲۴۰/۴).

۲- فرات: (۴۵۲/۲)، البحار: (۲۸۹/۳۵).

سرآسیمه به سوی او شتافت و یقه‌اش را گرفت و او را کشید، بعد گفت: وای بر تو! نمی‌دانی این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر کس مولا نداشته باشد مؤمن نیست^۱.

اکنون از خود پرس که آیا کسی سرآسیمه به اعرابی حمله‌ور می‌شود آیا دانسته که حمله‌ور شدن او به خاطر حقی است که اعرابی از آن شکایت دارد؟ اعرابی از قضاوت شکایت دارد، او بخاطر چیزی دیگر سرآسیمه به او حمله‌ور می‌شود.

شاید رساتر از همه این مطالب ذکر شده چیزهایی باشد که در باره اهل بیت ذکر کرده‌اند، و آیا آن‌ها از فضیلت غدیر خم، یا از این همه ادعاهایی که شیعه طرح کرده‌اند خبر نداشته‌اند؟ شیعه گفته‌اند رسول خدا ﷺ به علی گفت: آیا نمی‌خواهی که برادر من باشی و من برادر شما و همچنین دوست و جانشین و وارث من باشی؟^۲. آیا منظور پیامبر ﷺ از این روایت این بوده که به علی ﷺ بگوید: تو امیر و جانشین من هستی؟.

از صادق روایت کرده‌اند گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود بر روی صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، من دلسوز شما هستم، نگویید محمد ﷺ از ماست، بخدا سوگند دوستان من در میان شما و غیر شما جز انسان‌های باتقوا و پرهیزگار نیستند^۳.

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که گفته: خداوند در شب معراج فرمود: ای فرشتگان گواه باشید، ای ساکنان آسمانها و زمین من و ای حاملان عرش من گواه باشید که علی دوست من و دوست فرستاده‌ی من و دوست تمام مؤمنان بعد از فرستاده‌ام می‌باشد^۴.

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که به علی گفته: تو دوست من هستی؛ و دوست من دوست خداست؛ و دشمن تو دشمن من است؛ و دشمن من دشمن خداست.

و در روایتی دیگر آمده است: و دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست^۵.

(خواننده گرامی) از این عبارات و بیانات چه می‌فهمی جز این که معنی مولی و موالات به معنی

محبت و دوستی است.

۱- البحار: (۱۲۴/۴۰).

۲- أمالی الطوسی: (۲۱۱)، البحار: (۱۴/۳۷).

۳- صفات الشیعة: (۴)، البحار: (۱۱۱/۲۱).

۴- البحار: (۲۸۲/۲۳)، تفسیر فرات: (۳۴۲/۱).

۵- الخصال: (۵۰/۲-۱۵۱)، أمالی الشیخ: (۳۱۰)، سلیم بن قیس: (۱۵۳)، البحار: (۳۷/۳۹-۳۳۹-۳۵۲).

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: جبرئیل نزد من فرود آمد و گفت: ای محمد بر تو سلام می‌کند و خطاب به تو می‌فرماید: نماز واجب شد و مریض و دیوانه و افراد نابالغ را از آن معاف کردم، و روزه را واجب گردانیدم و مسافر را از آن معاف گردانیدم، حج را واجب کردم و مریض را از آن معاف داشتیم، و زکات را واجب گردانیدم و کسی که توانایی مالی نداشته باشد معافش کردم، محبت علی را بر اهل آسمان و زمین فرض کردم، ولی هیچ‌گونه رخصتی برای نداشتن محبت با علی ﷺ را نداده‌ام^۱.

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که در مورد آل قبا فرمود: هر کس آنها را دوست داشته باشد من را دوست داشته، و هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است^۲.

و از ریاح‌بن حارث روایت شده که گفت: جماعتی خدمت امیر مؤمنان آمدند و گفتند: سلام بر تو ای مولای ما، اوهم گفت: چطور مولای شما باشم در حالی که شما از عرب هستید؟ گفتند: از رسول خدا ﷺ شنیده‌ایم که در روز غدیر می‌گفت: هر کس من مولای او باشم پس علی مولای اوست، در میان آنها جماعتی از انصار از جمله ابویوب انصاری یار گرامی رسول خدا ﷺ بود^۳.

و از رسول خدا ﷺ روایت شده که به زید گفت: تو برادر و مولای ما هستی^۴.

تمام این روایاتی که کامل و بدون هیچ‌گونه تعلیقی بیان کردیم و دیگر روایات، با وضوح بر معنی معنی موالات یا ولی دلالت می‌کند که بر خلاف ادعای شیعه است.

شاید روایت بعدی که به عنوان خاتمه برای مطالب گذشته در زیر می‌آوریم بهترین دلیل و برهان برای مقصود ماست، و خواننده را از مطالب ذکر شده در این کتاب بی‌نیاز کند.

روایت می‌گوید: که هارون الرشید از امام کاظم پرسید: شما که می‌گویید تمام مسلمانان بنده و جاریه ما هستند، و هر کس حق ما را برگردن داشته باشد و آن را به ما بازنگرداند مسلمان نیست.

از جمله سخنان کاظم این بود که گفت: کسانی که چنین گمان کرده‌اند قطعاً دروغ گفته‌اند، بلکه ما مدعی هستیم که ولایت تمام مخلوقات برای ماست، اما آن نادانان می‌پندارند که مقصود ما ولایت فرمانروایی و سلطه است، ولی منظور ما ولایت دینی است، چون پیامبر ﷺ در غدیر خم

۱- الروضة: (۲۷)، الفضائل: (۱۵۵)، المختصر: (۱۰۱)، البحار: (۱۲۹/۲۷)، (۴۷/۴۰)، (۳۸۷/۵۴).

۲- أمالی الصدوق: (۲۸۳)، البحار: (۲۱۰/۳۵).

۳- العمدة: (۴۶)، البحار: (۱۴۸/۳۷-۱۷۷).

۴- البحار: (۳۷۳/۲۰)، (۳۰۷/۳۷).

فرمود: هر کس من مولایش باشم علی نیز مولای اوست، و مقصود پیامبر ﷺ از این عبارت چیزی جز ولایت دینی نبوده است.^۱

و شیعه گفته‌اند که رسول خدا ﷺ خطاب به علی فرمود: از خدا خواسته‌ام که شما را دوست هر مرد و زن مؤمنی قرار دهد، پس خداوند خواسته‌ام را برآورده ساخت.^۲

در فرموده رسول خدا ﷺ که می‌فرماید: (پس خداوند خواسته‌ام را برآورده ساخت) تأمل کن، قطعاً از اضطراب و آشفتگی شدیدی در روایات پیرامون معنی مقصود موالات (یا ولایت) وجود دارد می‌فهمی که آن همه روایات آشفته و بی سرور سامان با شأن رسول خدا ﷺ منافات دارد که به گمان شیعه در مقام بیان بزرگترین ارکان اسلام قرار داشت، و در میان این جمعیت عظیم از ادبیات چنان مبهمی استفاده کرده که مردم در فهم آن دچار اشتباه و اشکال شوند در حالی که رسول خدا ﷺ تنها کسی است که صاحب کلمات جامع است و فرموده که: «أنا أفصح العرب» (که من فصیح‌ترین عرب هستم).

چنین به نظر می‌رسد که شیعه درک کرده‌اند که نص غدیر در مسأله‌ی امامت و خلافت صریح نیست، به همین خاطر ده‌ها روایت را ساخته‌اند که همه به روشنی بر مقصود دلالت می‌کنند، گویا با این کار خواسته‌اند بگویند: بایستی رسول ﷺ این را می‌گفت که ما می‌گوییم نه آن‌گونه که خود گفته است. از جمله این روایات ساختگی: اینکه می‌پندارند پیامبر ﷺ در مورد علی گفت: او پیشوای مسلمانان و مولای و امیر مؤمنان بعد از من می‌باشد.^۳

در روایتی دیگر: علی بعد از من امام و پیشوای هر مؤمنی است.^۴

در روایتی دیگر: شما بعد از من امام و امیر هستی.^۵

در روایتی دیگر: بعد از من هر مؤمن و هر مسلمی تو هستی.^۶

و روایات دیگر که نشان می‌دهند علی بعد از پیامبر ﷺ خلیفه بوده است.^۷

۱- فرج المهموم: (۱۰۷)، البحار: (۱۴۷/۴۸).

۲- الاحتجاج: (۸۴)، البحار: (۲/۴۰).

۳- أمالی الصدوق: (۳۴۷)، البحار: (۱۰۷/۳۸).

۴- معانی الأخبار: (۶۶)، البحار: (۱۲۱/۳۸).

۵- البحار: (۱۴۶/۳۸).

۶- منتخب الأثر: (۹۲).

۷- للمزيد انظر: أمالی الصدوق: (۱۲-۳۱-۹۹-۱۰۸-۲۲۲-۲۳۴-۲۸۸-۳۱۲-۵۲۳-۵۲۵)، إثبات الهداة: (۵۲۶/۱)

۵۲۹-۵۳۳-۵۳۴-۵۷۳-۵۸۶-۵۸۷-۵۹۳-۶۰۷-۶۴۷-۶۵۶-۶۵۹)، (۴۰/۲-۴۸-۴۹-۷۱-۸۰-۸۱-۹۹-

بلکه آنها گمان کردند زمانی که روایت غدیر خم را چنین تحریف کنند و بصورت (من کنت ولیه فعلی ولیه) و یا بصورت (من کنت إمامه فعلی إمامه ومن کنت أميره فعلی أميره)^۱ در آورند و تحریف کنند؛ شاید واضح تر و آشکارتر بر مقصود ایشان دلالت کند.

از ابن نباته روایت شده که گفت: روزی امیرمؤمنان در حالی که دستش در دست پسرش حسن علیه السلام بود بر ما وارد شد و گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که دست من مانند این حالت در دست او بود بر ما وارد شد بود و فرمود: بهترین خلق بعد از من و سرور آنان این برادر من است، او بعد از وفات من پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمنی است، آگاه باشید من می گویم بهترین مخلوقات و سرور آنها بعد از من این پسر است و او پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمنی است.^۲

بین این واژه در میان این جمعیت اندک چقدر روشن و واضح است، ولی در میان آن جمعیت انبوه غدیر، تا چه اندازه پیچیده و گنگ است، و در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، و در این مطلب دقت کنید که اگر حضرت علی علیه السلام شخصاً در ارتباط با مسأله امامت خود روشنگری نمی کرد حضرت حسن و مردم درباره آن به اشتباه می رفتند.

حضرت علی علیه السلام نفهمید که موالات ذکر شده در حدیث غدیر به معنای خلافت عام است.

تعریف و تمجید حضرت علی از شیخین رضی الله عنهم اجمعین

همچنین حضرت علی علیه السلام از روایت غدیر و دیگر روایات چنین فهم و برداشتی نکرد که ولایت وی واجب است و مخالفت با آن کفر و باطل است و می گوید:

اما بعد:

همانا خداوند تعالی محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید و (مردم) را بوسیله او از گمراهی و هلاکت نجات بخشید و بوسیله وی تفرقه‌گرایی و پراکندگی را زدود و جمع‌گرایی و همدلی پدید آورد، پس در حالی از جانب خداوند متعال قبض روح شد که همه وظایف خود را انجام داده بود، سپس مردم ابوبکر را به جانشینی وی منصوب کردند، سپس ابوبکر عمر را جانشین خود قرار داد، آنگاه آن دو، راه و روش زیبا در میان امت عادلانه رفتار کردند، این در حالی است که ما یک انتقاد داشتیم که

۱۱۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۳-۱۴۷-۱۷۵-۱۷۹). نور الثقلین: (۱/۳۹۵)، أمالی الطوسی: (۲۵۳-

۴۳۸)، منتخب الأثر: (۲۶۴)، البحار: (۱۸/۳۳)، (۳۲۶/۳۸)، کفایة الأثر: (۱۲۰)، الطرائف: (۱۸).

۱- معانی الأخبار: (۶۶)، عیون الأخبار: (۲۲۴)، البحار: (۲۲۴/۳۷)، (۱۱۲/۳۸).

۲- کمال‌الدین: (۱۵۰)، البحار: (۲۵۳/۳۶).

بجای ما، متولی امور مسلمانان شدند، در حالی که ما، آل رسول خدا ﷺ نسبت به آن امر سزاوارتر و حق به جانب‌تر بودیم، بهر حال، در این مورد از آنان گذشت کردیم.^۱

و در جایی دیگر گفته است: «سپس مسلمانان، بعد از پیامبر ﷺ از میان خود، دو امیر صالح را به مقام خلافت منصوب کردند، که آن دو امیر، سیره (پیامبر ﷺ) را زنده کردند، و از سنت، پا فراتر نگذاشتند»^۲.

و در ارتباط با آن دو گفته‌اند: ابوبکر آن امور را در دست گرفت، مسلمانان را به راه راست و صواب راهنمایی کرد، و میانه‌روی و اعتدال‌گزینی را سرلوحه کار خود قرار داد، سپس عمر متولی امور شد، او هم از راه و روش پسندیده، و سرشت پاک و مبارک برخوردار بود.^۳

اقرار حضرت علی به عدم نوآوری خلفای قبل از او در دین

حضرت علی رضی الله عنه نه از روایت غدیر و نه از غیر آن چنین فهم نکرده که ولایت افراد قبل از وی، یک نوع بدعت و نوآوری در دین بوده است. ایشان ضمن یادآوری فرموده‌ی رسول خدا ﷺ و خبر دادن آن حضرت از آزار و اذیت علی رضی الله عنه بعد از آن حضرت، گفت: به چه دلیل با آن‌ها بجنگم؟! فرمود: بنخاطر نوآوری در دین.^۴

پس آیا حضرت علی رضی الله عنه با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم به مبارزه و نبرد برخاست یا این‌که به پندار شیعه چون می‌ترسید به تقیه و کتمان‌سازی متوسل شده است؟! در حالی که خود او می‌گوید: سوگند به خدا اگر همه عرب برای کشتن من دست در دست هم بگذارند از خلافت دست بر نمی‌دارم، یا گفت: از رهبری و ولایت آنها دست‌بردار نیستم، همان‌گونه آن قوم (شیعه) نقل کرده‌اند: شکر خدا جز خیر چیزی از آنها ندیده‌ام.^۵

۱- البحار: (۴۵۶/۳۲) نیز نگاه کنید به البحار: (۵۶۸/۳۳-۵۶۹).

۲- البحار: (۵۳۵/۳۳).

۳- البحار: (۵۶۸/۳۳).

۴- أمالی الطوسی: (۵۱۳)، البحار: (۲۸-۴۲)، إثبات الهداة: (۳۰۰/۱)، نور الثقلین: (۶۹/۵)، و نیز به روایت‌های

دیگری که بیانگر عدم نوآوری ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم در دین هستند، نگاه کنید: البحار: (۲۴۳/۳۲-۲۴۷-۲۹۷-

۲۹۹-۳۰۳-۳۰۸).

۵- المناقب: (۳۲۳/۱)، البحار: (۶۷/۲۸)، (۵/۴۱).

آیا حضرت علی از روایت غدیر و غیر غدیر چنین برداشت و فهمی کرده که شیعه کرده‌اند، در حالی که می‌گوید: خدایا تو خود می‌دانی که درگیری ما بخاطر رقابت و بر سر پادشاهی و افزون طلبی از ثروت‌های دنیا نبوده است، بلکه بدین منظور بوده که نشانه‌ها را در دین تو بازپس دهیم، و سازمان‌دهی و اصلاح را در سرزمین‌هایت هویدا سازیم، تا بندگان ستم‌دیده‌ات امنیت و آرامش پیدا کنند، و حدودی که اعمال نمی‌شد، دوباره به مرحله‌ی اجرا درآیند، ... تا آن‌جا که می‌گوید: شما دانستید کسی که ولایت مسلمانان را برعهده می‌گیرد، و در ارتباط با ناموس و خون و غنائم و احکام و شئون آنها تصمیم‌گیری می‌نماید، نباید بخیل و تنگ‌نظر باشد، چون در این صورت چشم طمع به اموال آن‌ها می‌دوزد، و نیز نباید ناآگاه و جاهل باشد، زیرا با جهالت خود، آنها را به بیراهه می‌کشاند، و نیز نباید ستم‌پیشه باشد، زیرا با ستم خود، آنها را پاره پاره می‌کند، و نباید هم‌پیمان برخی دولت‌ها باشد و برخی را رها کند، که در آن صورت، رفتاری تبعیض‌آمیز از خود نشان داده، جماعتی را می‌گیرد، جماعتی دیگر را فرومی‌گذارد، و در راستای حکم و قضاوت کردن، رشوه‌خوار نباشد که همه حقوق‌ها را پایمال می‌کند، و بدون هیچ توجهی آنها را متوقف می‌سازد. و نیز کسی نباشد که سنت نبوی را به تعطیلی بکشاند، که باعث هلاکت امت می‌گردد^۱.

حضرت علی علیه السلام این مطالب را در شرایطی عنوان می‌کند، که در دوران وی، آشفتگی و درهم برهمی شئون مسلمان را احاطه کرده بود. و آن را درباره شیخین یا ذی‌النورین نگفته است، بلکه درباره‌ی آنها فقط به داشتن سیره و سلوک خوب و عدالت‌پروری در میان مسلمانان یاد کرده است. و نیز درباره آن خیر و برکتی سخن گفته که در دوران ولایت آن‌ها دیده است.

این مقوله مرا به یاد روایتی می‌اندازد که امام رضا از پدرانش و آن‌ها از علی علیه السلام در باره ابوذر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که آنها از نقل کرده‌اند پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ابوذر فرمود: «ابوذر صدیق این امت است»^۲. و ابوذر به عثمان رضی الله عنه می‌گوید: «از روش و سنت دو یارت پیروی کن! که اگر اینگونه کنی، مورد اعتراض هیچ کسی واقع نخواهی شد!»^۳.

۱- نهج‌البلاغه (۲۴۱)، بخشی از سخن حضرت علی درباره تبیین چرایی حکومت‌پذیری او. و توصیف امام حق.

۲- عیون الأخبار: (۷۰/۲)، البحار: (۶۷/۲۸)، (۵/۴۱).

۳- البحار: (۴۱۹/۲۲).

و در روایتی: وای بر تو ای عثمان، مگر رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر را ندیده‌ای؟! آیا روش و سلوک تو همانند روش و سلوک آنها است؟!^۱.

و این گفته‌ی ابن عباس رضی الله عنهما درباره‌ی آن دو: رسول خدا ﷺ به من دستور داد تا از پنج کس برائت جویم: از ناکثین (پیمان شکنان) که همان اصحاب و یاران جمل هستند، از قاسطین (ظلم‌پیشگان) که همان اصحاب شام هستند، از خوارج که همان اهل نهروان هستند، و از قدریه که در دینشان از مسیحیان تقلید و شبه‌برداری می‌کنند، و می‌گویند: هیچ تقدیری نیست، و از مرجئه که در دینشان از یهود شبه‌برداری کردند و گفتند: خداوند داناترین است.^۲

پس آیا رسول خدا ﷺ به او فرمان داد که از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم اظهار برائت کند که به ادعای قوم (شیعه) حق امیر مؤمنان را غصب کردند و بزرگتر از کار آن پنج دسته را کردند که به برائت از آن‌ها دستور داد.

نه هرگز! علی رضی الله عنه چنین فهم و دیدگاهی نداشته که شیخین برخلاف رهنمود رسول خدا ﷺ عمل کرده‌اند، یا این‌که فلان و فلان نسبت به خلافت از دیگران احمق‌تر بودند.

ناخشودی علی از جانشینی و علاقمندی به بیعت دادن به شخصی دیگر

حضرت علی نه از روایت غدیر و نه از روایت غیر غدیر فهم نکرده که به خلافت از دیگران سزاوارتر است، و ایشان همواره اظهار ناخشودی از کاندید شدن برای خلافت را تکرار می‌کرد در حالی که به یقین از این آیه با خبر بود که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶].

«هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد...».

و این گفته‌ی خدای عزیز: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [القصص: ۶۸].

۱- البحار: (۴۱۸/۲۲).

۲- الکشی: (۳۸)، البحار: (۱۵۲/۴۲).

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند، و هر چه بخواهد برمی‌گزیند، آنان (در برابر او) اختیاری ندارند. منزه است خداوند و برتر است از همتایانی که برای او قائل می‌شوند».

و این گفته الله تعالی:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيبَيْنِ عَظِيمٍ ﴿۳۱﴾﴾ [الزخرف: ۳۱].

«و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است».

آگاه و با اطلاع بوده است.

آیا مگر ندانسته که امامت همچون نبوت است و فقط با نص صریح خداوند متعال بر زبان پیامبر ﷺ تعیین می‌شود، و امامت هم مانند نبوت، نمایانگر لطفی از جانب خداست، و جایز نیست که هیچ عصر و دوره‌ای از امامی واجب‌الاطاعه و منصوب شده از جانب خدا خالی باشد، و بشر حق انتخاب و تعیین کردن امام را ندارد، بلکه خود امام هم حق ندارد نفر بعد از خود را تعیین کنند، و اینکه امامت عهد و پیمانی شناخته شده از طرف خداوند متعال برای شخصی نامبرده شده است، و امام حق ندارد که روایت کند چه کسی بعد از او امام می‌شود، و این که الله تعالی بخاطر آن، از پیامبران - به هنگام مبعوث شدن - پیمان‌هایی گرفت، و رسول خدا ﷺ - به پندار آنها - گفته است: ای علی، خدا هر پیامبری را که مبعوث کرده، حتماً او را به ولایت تو، از روی اختیار یا اجبار، دعوت کرده است. و نیز گفته: خدا هر پیامبر و رسولی را که مبعوث نموده حتماً برای محمد! به نبوت، و برای علی به امامت، از او عهد و پیمان گرفته است. و نیز گفته: کسانی که ولایت علی را نمی‌پذیرند و آن را نادیده می‌گیرند، از اسلام خارج شده‌اند. و کسی که ولایت علی را انکار می‌کند، مانند بت پرست است، و به گمانشان علی ﷺ گفت: اگر بنده‌ای هزار سال بندگی خداوند کند، تا زمانی که ولایت ما اهل بیت را نشناسد و نپذیرد خداوند آن را از او قبول نخواهد کرد؛ و اگر بنده‌ای هزار سال بندگی خداوند کرده باشد و کار ۷۲ پیامبر را انجام داده باشد، هیچ یک از اینها از او قبول نمی‌شود مگر اینکه ولایت ما اهل بیت را دریافته باشد، در غیر این صورت، خداوند او را به حالت دماغ‌کشان بر روی زمین، به آتش جهنم می‌اندازد. و دیگر اینها، از صدها بلکه هزاران آیات و احادیثی که تعداد قلیلی از آنها را در مقدمه باب اول ذکر کردیم.

آیا حضرت علی ﷺ از همه اینها فهم نکرده که او بعد از پیامبر ﷺ خلیفه مسلمانان است، و این مسئله حتماً بایستی شناخته شود، و مردم با ترک کردن ولایت معذور نخواهند بود، و هر کس بمیرد در حالی که امامش را دریافته باشد، یا در او شک کرده باشد، به عنوان مرگی جاهلی و کفرپیشگی و

نفاق مرده است، و کسی که یکی از ائمه را انکار کند، در حقیقت همه را انکار نموده است؟ حتی شیخ مفید اجماع امامیه را بر سر این نقل کرده که: اگر کسی امامت یکی از ائمه را انکار کند، و فرض بودن اطاعت و فرمان‌پذیری که خداوند برای او واجب دانسته را نادیده بگیرد کافر و گمراه است، و برای همیشه مستحق آتش جهنم است!.

آیا هیچ‌یک از این‌ها را ندانسته در حالی که خطاب به کسانی که برای بیعت کردن با او آمده بودند، می‌گوید: آگاه باشید که خدا از بالای آسمان و عرشش می‌داند من میلی به خلافت و ولایت کردن بر امت محمد ﷺ را نداشته‌ام تا زمانی که رأی شما بر انتحاب من متفق شد، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: هر خلیفه و والیی که بعد از من شئون امت را در دست بگیرد، بر روی لبه پل صراط ایستاده می‌شود، و ملائکه کارنامه عمل او را باز می‌کنند، اگر عداوت پیشه بوده باشد، خداوند بخاطر عدالتش او را نجات می‌دهد، و اگر ستم‌پیشه و ظالم باشد، صراط بر او تنگ و باریک می‌گردد تا جایی که مفصل‌هایش درهم می‌شکند، پس به آتش جهنم درانداخته می‌شود، آنگاه نخستین چیزی که بوسیله‌ی آن می‌خواهد خود را از عذاب دوزخ حفظ کند بینی و صورتش می‌باشد، اما چون نظر و رأی شما بر سر این جمع شد، دیگر نتوانستیم شما را ترک کنم (حرف شما را نادیده بگیرم).

خواننده‌ی گرامی، آیا شما از این روایت چنین می‌فهمید که در آن جا نص صریح بر خلافت کسی که بعد از آن حضرت ﷺ می‌آید، می‌باشد، یا در آن جا شروطی است که تنها باید در او پدیدار شود؟! و آیا کسی که بعد از او می‌آید، با عدالتش نجات خواهد یافت، همان‌گونه که حضرت علی رضی الله عنه گفت: «مردم، ابوبکر را به جانشینی او منصوب کردند، پس ابوبکر، عمر را به جانشینی منصوب کرد، آنگاه آنها سیره و روش زیبا را داشتند، و با عدالت در میان امت عمل کردند»، یا این که پل صراط، بخاطر ظلم آنها، بر آنها تنگ و باریک می‌شود، همان‌گونه که مدعیان شیعه علی رضی الله عنه معتقدند؟! آیا او ندانسته که خلیفه بر حق و منصوب شده از جانب خدا فقط اوست و دیگران این حق را غصب کرده است؟! در حالی که او به طلحه و زبیر رضی الله عنهما می‌گوید: «شما را بخدا سوگند می‌دهم که آیا داوطلبانه برای بیعت کردن با من آمده‌اید و مرا بدان دعوت کرده‌اید؟! در حالی که من آن نمی‌پسندم. و در جایی دیگر: بخدا، من هیچ رغبت و تمایلی به ولایت نداشته‌ام، اما شما مرا به

آن فراخواندید و بدان واداشتید. پس ترسیدم که اگر درخواست شما را رد کنم، مسلمانان دچار تفرقه و اختلاف شوند^۱.

آیا همه اینها را ندانسته، در حالی که به مهاجران و انصاری که برای بیعت کردن با او آمده بودند، می‌گفت: من نیازی به ولایت شما ندارم، من به کسانی که انتخاب کرده‌اید راضی هستم^۲. پس آیا نمی‌دانست که امامت همچون نبوت است و فقط با نص صریح از طرف خدا بر زبان پیامبرش ﷺ خواهد بود، و بشر حق انتخاب و گزینش و تعیین کردن امام را ندارد؟!.

و آیا چنین دیدگاهی داشته در حالی که درباره‌ی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما - همانگونه که روایت می‌شود- می‌گوید: آن دو حق مرا گرفتند، و من آن حق را برای آنها باقی گذاشتم، خدا آنها را ببخشد!^۳. و به طلحه رضی الله عنه می‌گوید: وقتی که مردم در کنار بیت‌المال، برای بیعت کردن نمایان شدند: «دستت را برای بیعت دراز کن! آنگاه طلحه به او گفت: تو برای این کار از من شایسته‌تر و سزاوارتر هستی، و امروز مردم بخاطر تو جمع شده‌اند نه به خاطر من»^۴.

آیا او حق داشت با یکی بیعت کند یا آن را برای آن یکی باقی بگذارد، یا این حق مختص به خداوند است و بشر حق هیچ‌گونه انتخاب و دخالتی ندارد، و بدین ترتیب طلحه و قبل از وی شیخین ائمه‌ای خواهند بود که از طرف خداوند منصوب نشده‌اند؟!.

آیا حضرت علی رضی الله عنه هم همچون مدعیان شیعه‌گری او از همه نصوص خدا و پیامبرش ﷺ که بیان شد چنین برداشت و فهم کرده‌اند که این فقط مربوط به امامت علی رضی الله عنه است؟!.

و آیا جماعت شیعه چنین می‌پندارد که حضرت علی و بقیه ائمه همدار خود را - به گمان شیعه - به پیروان فراموش کرده‌اند که می‌گوید: بدون حجت کسی را منصوب نکنید؟!^۵.

آیا حضرت علی رضی الله عنه ندانسته که از طرف خداوند متعال بر او نص وارد شده است در حالی که می‌گوید: «نزد من آمدید تا با من بیعت کنید آنگاه گفتم: نیازی به این کار نیست، و وارد منزل شدم، آنگاه شما مرا بیرون کشانیدید، دستم را بستم ولی شما دستم را گشودید و در اطرافم چنان ازدحام کردید که گمان کردم می‌خواهید مرا بکشید، و بعضی از شما می‌خواهد بعضی دیگر را

۱- أمالی الطوسی: (۷۳۶)، البحار: (۱۷/۳۲-۲۶).

۲- البحار: (۳۱/۳۲)، به نقل از کافیه برای ابطال توبه اشتباه، مفید.

۳- البحار: (۱۱۳/۶).

۴- البحار: (۳۲/۳۲) به نقل از کافیه، برای ابطال توبه اشتباه.

۵- الکافی: (۲۹۷/۲-۲۹۸)، معانی الأخبار: (۱۶۹-۱۸۰)، البحار: (۱۵۱/۷۳-۱۵۳).

بکشد! آنگاه با من بیعت کردید، و من از این کار شادکام و مسرور نبودم، و الله تعالی می‌داند که من از حکومت کردن میان امت محمد ﷺ بیزار بوده‌ام^۱.

آیا او همه اینها را ندانسته است حال آن‌که وقتی بعد از قتل حضرت عثمان رضی الله عنه خواستند با او بیعت کنند، می‌گوید: «کاری به من نداشته باشید، و دیگری را بدست آورید، زیرا ما در مقابل امور رنگارنگ و فتنه‌آمیز و چهره‌های گوناگون هستیم، و دل‌ها بر این بیعت ثابت نمی‌ماند، و عقل‌ها بر این پیمان استوار نمی‌ماند، آفاق حقیقت را ابرهای تیره فراگرفته، و راه مستقیم حق نشناخته مانده، و بدانید اگر دعوت شما را بپذیریم بر اساس آن‌چه می‌دانم با شما رفتار می‌کنم، و به گفتار این و آن، و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرامی‌دهم، اگر مرا رها کنید، مانند یکی از شما هستم، که شاید نسبت به رئیس حکومت از شما شنواتر و مطیع‌تر باشم در حالی که اگر من وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر و رهبر شما گردم»^۲.

آیا حضرت علی رضی الله عنه چنین باور داشته که انتخاب او یا انتخاب صحابه بهتر از انتخاب خداوند است، در حالی که این آیه را می‌خواند:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾ [القصص: ۶۸].

«و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند، و هر چه بخواهد، برمی‌گزیند، آنان (در برابر این فرمان) حق هیچ اختیاری ندارند».

و این در حالی است که به پندار آنها پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند متعال از خاکی، آدم را هر طوری که خواست، آفرید. پس فرمود: «و انتخاب می‌کند» خداوند من و اهل بیت را بر همه‌ی انسان‌ها برگزید. پس ما انتخاب شدیم، آنگاه مرا بعنوان رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب را بعنوان وصی قرار داد. سپس فرمود: «ما کان لهم الخیرة» یعنی این حق را برای بندگان قرار نداده‌ام، که انتخاب کنند، اما من هر کس را که بخواهم انتخاب می‌کنم^۳.

آیا چنین باور و عقیده داشته است؟! و آیا این جز همانند کسی نیست که می‌گوید: «پیامبر به این و آن گفته است: دستت را برای نبوت باز کن!».

۱- البحار: (۶۳/۳۲).

۲- نهج البلاغة: (۱۷۸)، قسمتی از کلام حضرت علی، وقتی که مردم خواستند بعد از قتل حضرت عثمان با او بیعت کنند. البحار: (۱۱۶/۴۱)، (۳۵-۲۳-۸/۳۲).

۳- البحار: (۱۶۷/۳۶)، الطرائف: (۲۴).

آیا حضرت علی علیه السلام مشیت و فرمان الله تعالی را که وی را به عنوان خلیفه‌ی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است، نپذیرفته، و به آن گردن نهاده است؟! همان‌گونه که شیعیان به این روایت گمان می‌برند که پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج گفته است: «درهای آسمان برای علی گشوده شد و پرده‌ها کنار رفتند. تا جایی که به من نگاه کرد، و من به او نگاه کردم. سپس فرمود: اولین مطلبی (که الله تعالی) با من در میان گذاشت این بود که گفت: ای محمد!! به پایین خودت نگاه کن! آنگاه دیدم که حجاب‌ها دریده شده، و درهای آسمان گشوده شده است. و به علی علیه السلام نگاه کردم در حالی که سرش را بطرف من بلند کرده بود. با من سخن گفت، و من با او سخن گفتم. و پروردگارم با من سخن گفت: ای محمد! من علی را بعد از تو بعنوان وصی و معاون و جانشین تو قرار داده‌ام، پس این مطلب را به او اطلاع بده، در حالی که او سخن تو را می‌شنود. من هم او را از این موضوع آگاه کردم، در حالی که در مقابل پروردگارم بودم، او هم به من گفت: من هم قبول کردم و اطاعت نمودم. آنگاه به ملائکه دستور داد که بر او سلام کنند، پس همه به او سلام کردند، و علی جواب سلام آنها را داد ... تا آخر روایت»^۱.

آیا حضرت علی علیه السلام این را دانسته در حالی که می‌گوید: «بخدا، علاقه‌ای به مقام خلافت نداشته‌ام، و در ولایت طمع و آزی نداشته‌ام، اما شما مرا بسوی آن دعوت کردید و مرا وادار به آن کردید، (و من آن را پذیرفته‌ام) چون دوست نداشتم در میان شما اختلاف و چنددستگی پیش آید»^۲.

آیا وی مخالفت کردن با الله تعالی که او را از بالای هفت آسمان از میان مردم برگزیده و انتخاب کرده است، جایز می‌دانسته، و اطاعت کردن از بشر را واجب؟!.

آیا این را دانسته وقتی که گفت: و شما دستم را گشودید اما من آن را جمع کردم، و آن را دراز کردید، اما من آن را بسوی خود جمع کردم، سپس همچون شتران تشنه‌ای که به حوض آب نزدیک شده‌اند، و بر آن هجوم آورده‌اند، بر من هجوم آوردید، تا جایی که کفش‌ها پاره شد، و جامه‌ها پایین

۱- البحار: (۱۶-۳۱۸)، (۱۵۸/۳۸)، (۱۵۹/۳۹)، أمالی الطوسی: (۶۴)، الروضة: (۳۹)، الفضائل: (۱۷۷)، الخصال: (۱۴۱).

۲- أمالی الطوسی: (۷۴۰)، نهج البلاغة: (۳۹۷)، البحار: (۵۰/۳۰/۳۲).

افتادند و افراد ضعیف زیر دست و پاها افتادند، تا آخر مطلبی که آن حضرت در توصیف بیعتش به خلافت بیان کرده است^۱.

آیا این را دانسته است در حالی که می‌گوید: «من مردم را نخواستم، تا این که آنها مرا خواستند، و با آنها بیعت نکردم تا وقتی که مرا مجبور به آن کردند»^۲.

و گفته است: وقتی که دیدم شما دست بردار نیستید و خواهان جانشینی من هستید، (من هم پاسخ مثبت دادم) و گفتم: اگر من به آنها پاسخ مثبت ندهم دیگر کسی نخواهد بود که در میان آنان جای مرا پر کند، و عدالت مرا در میان آنها ایجاد کند^۳.

آیا و آیا... حال آن که او همواره از ناخشنودی به کاری سخن می‌گفت که - به ادعای شیعه - اگر به خاطر آن مسئله نمی‌بود، خداوند هیچ چیزی را نمی‌آفرید. حتی در رابطه با آن علی علیه السلام خطاب به ابن عباس رضی الله عنهما در حالی که کفش خود را وصله می‌زد گفت: قیمت این کفش چقدر است؟ گفت: قیمت و ارزشی ندارد. گفت: بخدا، این کفش پاره برای من باارزش‌تر از امارت بر شماست!^۴.

اعتراف و اقرار حضرت علی به اصل شوری

حضرت علی رضی الله عنه هرگز چنین معتقد نبوده که مشروعیت خلافتش برآیند و نتیجه آن نصوصی است که شیعیان درباره‌ی او تصور می‌کنند و شما حال و وضع همه‌ی آنها را دانستید، و اگر چیزی از آنها حق می‌بود، حضرت علی بخاطر آن مبارزه و نبرد می‌کرد حتی اگر همه‌ی عرب بر علیه او دست به دست هم می‌دادند... بلکه ایشان چنین باور داشتند که مشروعیت خلافتش برگرفته از اصل شوری است که قرآن آن را نهاده کرده، و پیامبر صلی الله علیه و آله با راهنمایی و هدایت و سنت خویش آن را مورد تأکید قرار داده است.

چطور اینگونه نیست در حالی که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر کسی به سراغ شما آمد و می‌خواست تفرقه و دو دستگی را به وجود بیاورد، و زمام امور امت را به زور به دست بگیرد و بدون مشورت متولی امر شود، او را بکشید! چرا که الله تعالی اجازه این کار را داده است^۵.

۱- نهج البلاغه (۴۳۰)، البحار (۵۱/۳۲)، البحار (۳۴/۳۲-۷۸-۹۸)، (۵۶۹/۳۳) = المناقب (۳۷۵/۲)، الأرشاد (۱۳۰)، الأحتجاج (۱۶۱).

۲- المناقب (۳۷/۲)، البحار (۱۲۰/۳۲-۱۲۶-۱۳۵)، کشف الغمّة (۲۳۸/۱).

۳- الأرشاد: (۱۳۹)، البحار (۳۸۷/۳۲).

۴- البحار: (۷۶/۳۲-۱۱۳)، الأرشاد: (۱۳۲).

۵- عیون الأخبار: (۶۷/۲).

و به معاویه می‌گوید: مردم تابع مهاجرین و انصار هستند و آنها بر والیان و استانداران و امیران دینشان در سرزمین‌های اسلامی گواه و ناظر می‌باشند؛ پس اینک آنها مرا پسندیده و با من بیعت کرده‌اند و من جایز نمی‌دانم و نمی‌توانم قبول کنم که شخصی چون معاویه بر این امت حکم براند و سوار بر آنها شود و آنها را دچار تفرقه اندازد.

وقتی که این سخن به گوش معاویه رسید، گفت: آنگونه نیست که می‌گوید: پس برای مهاجرین و انصاری که در اینجا هستند و با او بیعت نکرده‌اند، چه جوابی دارد که بدهد؟! آنگاه حضرت علی گفت: وای بر شما! این امر فقط به بدری‌ها اختصاص دارد نه به همه‌ی اصحاب، و بر کوهی خاکی (زمین) هیچ بدری‌ای وجود ندارد جز اینکه با من بیعت کرده و با من است و یا برخاسته و رضایت داده است. مواظب باشید که معاویه شما را در ارتباط با نفس و دینتان فریب ندهد!^۱

و در جایی دیگر به معاویه گفته است: «تو که در شام هستی لازم است که در مدینه با من بیعت کنید؛ زیرا آن جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند بر اساس آنچه که با آنها بیعت کردند با من هم بیعت کرده‌اند. بنابراین برای کسی که در اینجا حاضر است حق انتخاب ندارد و غائب هم نمی‌تواند آن را نپذیرد، شوری فقط به مهاجرین و انصار اختصاص دارد، اگر آنها بر سر شخصی جمع شدند و او را امام نام نهادند، این کار مورد رضایت الله تعالی است، پس اگر کسی با طعنه زدن یا بدعت گذاشتن از دستور آنها شانه خالی کند، او را به بازگشت و فرمان‌پذیری دعوت می‌کنند، اگر بازهم سرباز زد، او را خواهند کشت؛ چون راه غیرایمانداران را مورد پیروی قرار داده است، و الله تعالی آن (امام که توسط شوری انتخاب شده است) را ولایت داده، اما او از پذیرفتن آن سرباز زده است. و او را وارد جهنم خواهد ساخت و البته که بد سرانجامی است!»^۲

حضرت علی علیه السلام چنین عقیده دارد که اجماع و اتفاق نظر مهاجرین و انصار بر سر شخصی، همان رضایت الله تعالی است. بلکه بیعتش را بدون رضایت آنها نمی‌پذیرد، همانگونه که گفته است: بیعت با من صورت نخواهد گرفت مگر با رضایت مسلمانان و در ملاءعام و در حضور مردم.^۳

و او می‌گوید: «الله تعالی آنها را بر سر گمراهی جمع نمی‌کند و راه را از آنان گم نمی‌گرداند»^۴.

۱- البحار: (۴۵۰/۳۲).

۲- البحار: (۳۶۸/۳۲)، نهج البلاغه: (۴۴۶)، نور الثقلین: (۵۵۱/۱).

۳- البحار: (۲۳/۳۲).

۴- البحار: (۳۸۰/۳۲)، (۷۸/۳۳)، شرح النهج بحرانی: (۳۵۶/۴)، نهج السعادة: (۴-۹۴).

و در جایی دیگر به معاویه گفته است: تو که در شام هستی لازم است که در مدینه با من بیعت کنید، همانگونه که در مدینه بیعت کردن با عثمان بر تو واجب شد، در حالی که تو در شام استاندار عمر بودی، و همانگونه که بیعت کردن برادرت یزید با عمر در مدینه واجب شد در حالی که او استاندار ابوبکر در شام بود.

اما اینکه می‌گویی: «بیعت من صحیح نیست، چون اهل شام وارد آن نشده‌اند، (در جواب باید بگوییم) که آن یک بیعت است که حاضر و غایب باید آن را انجام دهند، در این ارتباط، نظری مستثنی نمی‌شود، و انتخاب و گزینش دوباره از سرگرفته نمی‌شود، و کسی که از آن بیرون رود و به آن بیعت پایبند نباشد، یاوه‌گو است و کسی که در این میان ریاکارانه و دورویانه رفتار می‌کند، چاپلوس و متملق است»^۱.

و همواره به معاویه می‌گفت: بدان که تو از پسران آزاد شده‌ای (مراد آزاد شدگان مکه) هستی که خلافت برای آنها حلال نیست و شوری بر آنها عرضه نمی‌گردد.^۲

و پسرش حسن رضی الله عنه نیز در صلح‌نامه‌ای که میان معاویه و او منعقد شد، به او گفت: این چیزی است که حسن بن علی بن ابیطالب بر سر آن با معاویه بن ابوسفیان مصالحه کرده است، با او مصالحه کرده بر سر اینکه ولایت و فرمانروایی مسلمانان را به او بدهد به این شرط که در میان آنها به کتاب الله تعالی و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره‌ی خلفای راشدین عمل کند. معاویه بن ابوسفیان حق ندارد که بعد از خود، با کسی عهد و پیمان ببندد (جانشین برای خود تعیین کند) بلکه مسئله جانشینی بعد از او را شورای مسلمانان تعیین خواهد کرد.^۳

آیا به نظر شما بعد از همه اینها، حضرت علی رضی الله عنه یا پسرش همچون کسانی که مدعی شیعه‌گری برای آنها هستند، چنین باور دارند که الله تعالی بر آنها نص گذاشته است یا اینکه آنها، به مبدأ شوری اعتراف کرده و بوسیله آن، امامت خود را برای مؤمنان به رسمیت می‌شناختند بدون اینکه به مقوله یا نصی از نص‌هایی که آن جماعت (شیعه) در مورد آنها اندیشیده‌اند، بپردازند؛ در حالی که آنها در کمال مخالفت با یارانش بسر می‌بردند و در جایی قرار داشتند که به شدت به ذکر

۱- البحار: (۸۲-۸۱/۳۳).

۲- المناقب: (۳۴۹/۲)، البحار: (۵۷۰/۳۲)، (۷۸/۳۳).

۳- کشف الغمّة: (۱۴۵/۲)، البحار: (۶۵/۴۴).

نصی از آن نصوص احتیاج داشتند، تا بوسیله آن به معاویه پاسخ بگویند، معاویه‌ای که برای علی دلیل آورده که اهل شام با او جمع نشده و بیعت نکرده‌اند؟!.

آیا حضرت علی علیه السلام مثلاً به حضرت معاویه گفته که: انتخاب و بیعت اهل شام فاقد ارزش و قیمت است مادام که الله تعالی و پیامبرش صلی الله علیه و آله بر امامت من نص نهاده‌اند؟! یا اینکه آن حضرت علیه السلام برای بیعت خود، به اجتماع و هم‌گرایی و توافق اهل مدینه بر سر او، استناد کرده است، تا جایی که مشروعیتی برای خلافت خود نمی‌بیند، مگر با قیاس و سنجش آن بر بیعت صدیق و فاروق و ذی‌النورین علیه السلام، و اینکه بیعت آنها، رضایت الله تعالی را در پی داشته است و آنها خلفای راشدینی بوده‌اند که سزاوار آن می‌باشند که کسانی را که بعد از آنها می‌آیند، به اقتدا کردن به خود فراخوانند، نه اینکه آنها حق دیگران را غصب و ضبط کرده باشند. و عکس و خلاف این را معتقد نبوده است در حالی که (خلافت) آنها را به رسمیت می‌شناسد و به حساب اعتقاد شیعه، به یقین می‌داند که امامت با انتخاب یا شوری نمی‌باشد، بلکه با نصی از طرف الله تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله تعیین می‌شود، و کسی از غیر این راه وارد شود، کافر است و کسی که هم با او دوست شود و بنای رفاقت نهد، او هم مثل او است. و کسی که ولایت او را ترک گوید، از اسلام خارج است، همانگونه که این مقوله را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند. همانگونه بر شما گذشت. و در این باره‌ها روایت را وضع کرده، و برای آنها ابوابی را قرار داده‌اند، مانند باب اینکه: اعمال جز با ولایت پذیرفته نمی‌شود، و باب: کفر مخالفان و ناصبی‌ها و غیر آنها.

آیا شیعیان چنین باور دارند و می‌پذیرند که حضرت علی از حق خود گذشته، در حالی که می‌داند، چشم‌پوشی از آن حق، به مثابه‌ی خروج از دایره اسلام و نابودسازی اعمال و طاعات و عبادات است، همانگونه که آنها گمان می‌برند؟ گذشته از این، حضرت علی ولایت افراد قبل از خود را می‌پذیرند و امامت آنها را به رسمیت می‌شناسند، بلکه رسمیت و شرعیت امامت خود را از امامت آنها استمداد می‌کنند و معتقد است که این کار مایه رضایت الله تعالی است، و باور دارد که آنها سیره‌ای نیک و عدالتی (همه‌جانبه) در میان مسلمانان به یادگار گذاشتند. و ایشان معتقد بود که بهتر و افضل‌تر آن است که وزیر و معاون آنها باشد نه اینکه امام بشود و یا به بیعت کردن با دیگری فراخواند، و برای آنها تأکید کند که برای کسی که انتخابش می‌کنند احترام قائل است و همانگونه که گفته است: از همه آنها بیشتر از او اطاعت خواهد کرد؟

وی، به حساب اعتقاد شیعه چنین باور نداشته که خیر در آن است که الله تعالی برگزیده است؛ بلکه خلاف این را نظر داده است و عقیده داشته که اگر وزیر باشد، بهتر از آن است که خداوند ﷻ او را به عنوان امیر برگزیند.

آری، شیعیان از ما می‌خواهند که اینچنین بگوییم و بدینسان آنان از ما می‌خواهند که اینگونه درباره او ﷻ اعتقاد داشته باشیم.

بلکه معتقد است که انتخاب کردن آن توسط بشر، بهتر از انتصاب و برگماری امامی منصوب از طرف الله تعالی است، لذا مردم را تشویق به طاعت کسی می‌کند که او را انتخاب کرده‌اند. از همین رو خود در این زمینه پیش قدم می‌شود و او به حساب آن جماعت (شیعه) می‌داند که این کار خلاف اراده الله تعالی است، و الله تعالی میلیون‌ها سال قبل از آفرینش همه اشیاء، بر امامت علی نص نهاده است و علی، خاستگاه آفرینش همه چیز است.

شیعیان چنین وانمود می‌کنند و به ما نشان می‌دهند که حضرت علی ﷻ از همان زمان پیدایش عشیره همه‌ی این مقولات و همه‌ی آن نصوصی را که آن جماعت برای او تصور می‌کنند، - که با «إنما ولیکم الله» «وإنما یرید الله» و ده‌ها و بلکه صدها نص و عبارت دیگر شروع می‌شود و با حادثه‌ی غدیر پایان می‌یابد - به پشت دیوار زده تا منصوب کردن غیر خود را ببیند، و دستور خدای ﷻ و پیامبرش ﷺ را وانهد، و بدین وسیله با خشمگین کردن خدای ﷻ، در پی رضایت و خشنودی مردم برآید.

گویی او این فرموده رسول خدا ﷺ را فراموش کرده که می‌فرماید: هر کس رضایت مردم را با خشم الله تعالی کسب کند، الله تعالی کسی را که به مدح او پرداخته، به ذم‌کننده او تبدیل می‌نماید.^۱ و این فرموده پیامبر ﷺ: دین ندارد آن کس که به فرمان کسی عمل نموده که نافرمانی خداوند کرده است.^۲

حضرت علی ﷻ معتقد بود هر کسی غیر از او متولی امور مسلمانان بشود، نافرمانی خداوند

۱- الکافی: (۳۷۲/۲)، الخصال: (۵/۱)، البحار: (۷۳-۳۹/۳۹۳) و در بیان آن گفته است: همانند کسانی که پیروی کردن از ائمه حق را برای راضی کردن پیشوای ستم ترک کردند.

۲- الکافی: (۳۷۳/۲)، أمالی الطوسی: (۷۶/۱)، البحار: (۷۳-۳۹۲/۳۹۳) و در بیان آن گفته است: ایمان و عبادت برای کسی نیست که سرتسلیم فرود آورده است - یعنی خدا را با اطاعت از کسی که نافرمانی خدا می‌کنند عبادت کرده است - یعنی: غیر معصوم، چرا که طاعت و فرمانبرداری از غیر معصوم جایز نیست.

نکرده است، چگونه (چنین است) در حالی که خود او به اطاعت کردن از او فرامی خواند و معتقد است که این کار مایه خشنودی الله تعالی می باشد.

تو گویی او این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ را هم به بوته فراموشی سپرده: کسی که با خشمگین کردن الله تعالی سلطان ستمگری را راضی گرداند، از دین الله تعالی خارج شده است^۱. بلکه قول خودش را هم فراموش کرده است: «دین ندارد کسی که از مخلوقی اطاعت می کند که او به معصیت خالق دستور می دهد»^۲. و غیر اینها.

چه رسد به دهها روایت دیگری که در عقاب و کیفر کسی وارد شده اند که به ناحق مدعی امامت باشد یا از امامی ظالم اطاعت کند.

مانند این گفته‌ی آنها از صادق: سه کس هستند که الله تعالی در روز قیامت به آنها نگاه نمی کند، آنها را پاک نمی سازد و عذاب شدیدی آنها را انتظار می کشد: کسی که به دروغ ادعا کند که از جانب خدا امام شده است؛ کسی که امامی را انکار کند که از جانب خدا آمده است، و کسی که گمان برده برای آن دو - یعنی ابوبکر و عمر - بهره‌ای از اسلام و مسلمانی هست. و صادق درباره‌ی این آیه:

﴿وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾ [الزمر: ۶۰].

«و روز قیامت آنان را که بر خداوند دروغ بستند، خواهی دید که چهره‌هایشان سیاه شده است.»

گفته: (آن جهنمیان) کسانی هستند که مدعی هستند امام می باشند ولی امام نیستند، اگرچه علوی و فاطمی هم باشد.

و این قول صادق: کسی که ادعای امامت بکند در حالی که از اهل آن نباشد، او کافر است. - و این که: این امر را غیر از صاحب و لایق آن مدعی نمی شود مگر آنکه الله تعالی عمرش را قطع خواهد کرد.

- و این که: کسی که بیرون از نظام اسلامی مردم را به سوی خود فراخواند و در میان آنها کسی برتر از او باشد، چنین شخصی گمراه و مبتدع است.

۱- الکافی: (۳/۲۷۳)، البحار: (۳۹۳/۷۳) و در بیان آن گفته است: می توان آن را بر کسی حمل کرد که خلفای ستم پیشه را با انکار کردن ائمه راضی می کند.

۲- عیون الأخبار: (۲/۴۳)، صحیفه رضا: (۱۴۳)، البحار: (۳۹۳/۷۳).

و قول باقر: کسی که مدعی مقام ما - یعنی امامت - بشود، او کافر است، و روایات دیگری که بسیار زیاد هستند^۱.

و بدین ترتیب، سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که پیشتر عنوان شدند، همه آنچه را که در اول کتاب از احادیث و روایات منسوب به الله تعالی و پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه و ائمه آوردیم، بی پایه و ساقط کرده است.

و آن حضرت اقرار و اعتراف خود را نسبت به منهج و روش قرآن کریم تأکید کرده است:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹].

«و درکارها با آنان مشورت کن».

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«و کارهایشان در میانشان بر اساس مشورت و شوری است».

لذا جای تعجب نیست که می‌بینیم این مقوله را بسیار تکرار می‌کند: «شورا صرفاً به مهاجرین و انصار اختصاص دارد، اگر آنها بر سر شخصی جمع شوند و او را امام نام نهادند، این کار مایه رضایت الله تعالی است».

و باز هم جای تعجب نیست که درباره‌ی مهاجرین و انصار به معاویه می‌گوید: الله تعالی آنها را بر گمراهی قرار نمی‌دهد (و در لفظی: آنها را بر سر گمراهی جمع نمی‌کند) و آنها را به بیراهه نمی‌کشانند. (و آنها را کور نمی‌سازد)^۲. و به خوارج که وی را تخطئه کردند و گمراه دانسته بودند، می‌گفت: «اگر شما بر سر حرف خود هستید و گمان می‌برید که من اشتباه کرده‌ام و گمراه شده‌ام، پس چرا به خاطر این گمراهی من، عموم امت محمد صلی الله علیه و آله را گمراه می‌دانید؟!»^۳.

چگونه اینگونه نباشد در حالی که وی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که می‌فرمود: «امت من بر سر گمراهی جمع نمی‌شود»^۴.

خلاصه این باب

۱- به این روایت‌ها در البحار: (۲۱۲/۷)، (۳۶۳/۸)، (۱۱۵-۱۱۰/۲۵)، (۱۳۸/۷۲)، الکافی: (۳۷۳/۱)، عیاشی:

(۱۷۸/۱)، المناقب: (۲۵۹/۱)، غیبة النعمانی: (۷۰-۷۱-۷۲-۷۳)، ثواب الأعمال: (۲۰۶) نگاه کنید.

۲- قبلاً استخراج آن بیان شد.

۳- البحار: (۳۷۳/۳۳).

۴- الأحتجاج (۴۵۰)، ارشاد القلوب (۲۲۵/۲)، البحار (۲۲۵/۲)، (۶۸/۲۰/۵)، (۳۳۹/۳۵۰/۱۶)، (۳۶/۴۴).

خواننده گرامی، در این باب مشاهده کردی که چگونه دروغ بستن بر الله تعالی و پیامبرش ﷺ یکی از بزرگترین دستاویزهای هواپرستان برای تغییر دادن عقاید و احادیثی است که الله تعالی هیچ دلیلی بر صحت آنها نفرستاده و ما شما را از دهها نصوص و عبارت ائمه آگاه کردیم که از کثرت دروغ‌سرایان بر آنها خبر می‌دهند، آنها در آن روایت‌ها، دعوت می‌کنند به اینکه آن عبارت‌ها با کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ مقایسه گردد، و این مسئله در ضعف و ناتوانی سندهای بزرگترین عقیده شیعه، آشکارا تبیین شد، تا جایی که دیگر، چیزی از آن، از آنها پذیرفته نیست، پس دیدیم که چگونه متون آن روایت‌ها با عقل سلیم و نقل صحیح در تعارض است و چگونه خود ائمه آن خیال‌اندیشی‌ها و دروغ‌ها را با اقوال و کردار خودشان تکذیب کرده‌اند.

باب چهارم امامت و صحابه

امامت و صحابه

خواننده‌ی گرامی! چه بسا که شما بعد از همه‌ی اینها، راجع به آن دیدگاه‌هایی که درباره صحابه و اهل بیت علیهم‌السلام روایت می‌شود، یعنی آن روایت‌هایی که شیعه‌ها در کتاب‌ها و مجالسشان تکرار می‌نمایند، مانند مظلومیت زهرا علیها‌السلام، غصب خلافت از علی علیه‌السلام و مجبور کردن او به بیعت و امثال اینها، سؤال داشته باشید.

از همین روی می‌گوییم: ما همین جا رحل اقامت افکنده‌ایم تا از روشنی این امر و حقیقت آن حال و وضع آگاه شویم.

ما هر بحث و تحقیق و زحمتی که درباره متن و سند روایت‌های فراوان سابق انجام داده‌ایم، فقط به منظور شناخت حقیقت آن مسئله گوهری (یعنی مسئله امامت و نص) بوده است. مسئله‌ای که از نظر بعضی‌ها - همانگونه که پیشتر اشاره کردیم - از مهمترین ارکان اسلام است، در حالی که بعضی‌ها می‌گویند: این مسأله در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اصلاً وجود نداشته است، بلکه بعد از سپری شدن مدت زمان مدیدی از آن، پدیدار شد.

و قبل از آنکه وارد اصل قضیه و هدف شوم می‌گوییم:

اگر شما از یک نفر شیعی بپرسی: آیا راضی هستی که ما شما شیعیان را متهم کنیم به اینکه می‌گویید: جبرئیل اشتباه کرده که وحی را بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرود آورده، یا شما شیعی دارید که از آن به شب لطفیه یاد می‌کنید و غیر اینها؟! فوراً به شما می‌گوید: خیر، امکان ندارد که راضی شویم!.

اگر به او بگویی: مردم همه این حرف‌ها را می‌زنند؟!

خواهند گفت: باید ثابت کنید!، شما از ما سؤال کنید که ما حقیقت را به شما خواهیم گفت،

حسینیه‌های ما همیشه باز هستند، اگر می‌خواهی خودت نگاه کنی و مطمئن شوی، پس بیا و سری به آنها بزن!

به همین خاطر به هر شیعه‌ای می‌گویم: چرا شیعه این را بر دیگران تطبیق نمی‌دهند؟! بلکه چرا آن را بر صحابه‌ی رسول خدا ﷺ تطبیق نمی‌دهند؟!

وقتی که آنها می‌آیند و حسینیه‌ها را بعنوان دلیل و مدرکی برای رد این ادعای ما مطرح می‌کنند، آیا قرآن نمی‌تواند بعنوان دلیل و مستندی برای رد تبلیغات زهرآگین آنها برعلیه صحابه، باشد؟! کم نیستند آن آیاتی که نویدبخش رفتن آنها به بهشت‌هایی می‌باشند که در زیر آنها رودهایی جریان دارد. همانند این گفته الله تعالی:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکویی از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنان باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آن باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ.»

آیا، مگر وعده‌ی الله تعالی به مهاجرین و انصار حق نیست؟ آیا تردیدپذیر است؟! (نعوذبالله) در حالی که الله تعالی خلاف وعده خود عمل نمی‌کند، و او آنها را به بهشت‌هایی وعده داده است که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند و برای همیشه در آن باقی می‌مانند. یا اینکه این قبیل از روایت‌های کاذب کافی هستند تا کلام الله تعالی را مردود شمارند و آن را به پشت دیوار اندازند؟! ما حق داریم که از شخصی عامی و بی‌سواد - چه رسد به یک متعلم - بپرسیم که آیا تو کلام خداوند را ترجیح می‌دهی یا کلام علما و آقایان را؟!

در قلب شما کدام یک از این دو، بزرگتر و از اهمیت بیشتری برخوردار است؟! و می‌خواهی در روز قیامت، کدام یک از این دو برای تو شفاعت و میانجی‌گری کنند؟! و خیال می‌کنی که در روز قیامت، کدام یک از این دو می‌تواند بعنوان عذر تو تلقی شود؟!

آیا از قرآن پیروی می‌کنید یا این که اقوال علمای خود را به عنوان دستگیره قرار می‌دهید و قرآن را کنار گذاشته و یا به تأویل و تفسیرکردن آن هر طور که دلت بخواهد، می‌پردازید؟!

الله تعالی می‌گوید: به آنها وعده بهشت‌هایی را داده است که در زیر آنها جویبارهایی قرار دارند. اما از آن طرف تو می‌گویی: آنها مرتد شدند و دینشان را تغییر دادند!!

آیا در نظر تو احتمال اشتباه بودن کلام خدا وجود دارد، اما احتمال اشتباه بودن آن روایت‌ها و اقوال علما صفر است؟!.

ای کسی که رسول خدا ﷺ را دوست داری و به الله تعالی ایمان داری! آیا می‌پسندی که کسی به الله تعالی یا به رسولش ﷺ آسیب برساند؟! آیا راضی می‌شوی که کسی به آنها ناسزا بگوید؟! و آیا هرگز از کسی شنیده‌ای که به آن دو ناسزا بگوید؟! بی‌شک خواهی گفت: نه، اما آیا نمی‌دانی که فحش دادن به زنان پیامبر ﷺ به منزله فحش دادن به الله تعالی و نیز پیامبرش می‌باشد؟!.

اگر بگویی: چگونه؟ به تو می‌گویم: پیامبر ﷺ در طول حیاتش با زنانش باقی ماند و هیچکدام از آنها را طلاق نداد، تا اینکه از جهان رُخ بریست. آیا کسی به این راضی می‌شود که پیامبر ﷺ را توصیف کند به اینکه با زنی کافر یا مرتد یا منافق یا حتی بدکاره باقی مانده است؟! متأسفانه این چیزی است که بعضی از شیعیان بدان معتقد هستند و چنین قضایایی را برپا می‌دارند.

آیا این بزرگترین فحش و ناسزاگویی به پیامبر ﷺ نیست؟! این مقوله، او را متهم می‌سازد که زنی فاسد انتخاب کرده است، بلکه آیا این مقوله، انگشت اتهام را به سوی خدا دراز نمی‌کند که راضی شده پیامبرش ﷺ چنین زنی داشته باشد؟! این در حالی است که الله تعالی هر آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، می‌داند؟!.

همانا این بد و بیراه‌ها در ارتباط با صحابه هم گفته می‌شود؛ چگونه رسول خدا ﷺ راضی می‌شود که در طول حیاتش با رؤسای منافقین همصحبت و رفیق شود؟! بلکه (چگونه است) که ابوبکر را سر کاروان حج قرار می‌دهد و در حالی که خود در قید حیات است وی را پیشنماز مردم قرار می‌دهد؟! آیا طعنه زدن به حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما به منزله طعنه زدن به رسول خدا ﷺ نیست؟!.

چطور اینگونه نیست در حالی که طبق ادعای شیعه، مسلمانان بواسطه امثال آنان گمراه شده‌اند؟ (نعوذبالله) اگر گفته شود: ارتداد یا نفاق آنها بعد از فوت پیامبر ﷺ حاصل شده است؟ می‌گوییم: پس شما از کتاب خدا و سنت پیامبرش ﷺ نص و عبارتی در دست ندارید که ثابت کند آنها در دوران پیامبر ﷺ مرتد یا منافق شده‌اند. و گرنه شما پیامبر ﷺ را متهم کرده‌اید به اینکه منافقان را تحت حمایت و سرپرستی خود قرار داده و آنها را به خود نزدیک کرده است و امت را بوسیله آنها فریب داده است،... و در خصوص بعد از وفات هم باید بگوییم: همانگونه که همه می‌دانیم، دیگر وحی قطع شده است. و انشاءالله در این باره توضیح بیشتری خواهیم داد.

بر این اساس می‌گوییم: وقتی که آن روایت‌ها و بلکه روایت‌های دیگری را مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهیم که با آنها مخالف هستند، و روایات دیگری که حاوی نفی نص می‌باشند و یا راجع به

تعریف و تمجید از صحابه وارد شده است، و همچنین روایاتی را به چالش می‌کشانیم که از ائمه - رحمهم الله تعالی - نقل شده که با ظاهر قرآن جور درمی‌آیند، روشن می‌شود که بعد از وفات پیامبر ﷺ نه تنها نصی بر امامت علی وجود نداشته، بلکه این مسئله به شورای وقت موکول شده است. و این به خوبی نشان می‌دهد که یاوه‌گویی‌های آنان که می‌گویند: خلافت از علی غصب شده و او به اکراه و اجبار به بیعت کردن با خلفای سه‌گانه تن داده است، و نیز این که زهرا مظلوم واقع شده است و نحو اینها...، باطل و بی‌پایه و بی‌اساس می‌باشند.

در سایه این قاعده سودمند و کلی برای شما روشن می‌شود که در میان این روایت‌ها، کدام یک دروغ محرز و کدامیک صحیح است؛ اما موردی به آن اضافه و یا از آن کم شده است، یا از وجه و شکل خود تغییر یافته و در آن اغراق شده است، یا بر غیر جایگاه خود حمل شده است، با این حال، صحابه هم بشری هستند غیر معصوم، از آنها هم اشتباه و فراموشی بروز می‌یابد، و در این میان الله تعالی تنها کسی است که آنها را مورد محاسبه قرار می‌دهد، و آنها دارای آنچنان فضیلت همصحبیتی ای (با پیامبر ﷺ) بوده‌اند که در این راستا کسی به پای آنها نمی‌رسد!

همانا در صدد این نیستم که درباره آن روایت‌ها داد سخن دهم، اما می‌گویم: آن دوره‌ی تاریخی و آن نسل، تنها و تنها دستاورد تربیت مکتب محمد ﷺ می‌باشند، و اگر با چشم انصاف و واقع‌بینی - نه چشم وابستگی - در آن نسل اندیشه کنیم، می‌بینیم که نسلی آرمانی هستند. چگونه اینگونه نباشد در حالی که دست‌پرورده‌ی آموزگار اول و بهترین مربی، پیامبر ﷺ می‌باشند!

و اگر دلیلی واضح و روشن بر این مسأله می‌خواهی، پس این گفته الهی را بخوان:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾ [الجمعة: ۲].

«او کسی است که در میان آن بی‌سوادان رسولی را از خودشان فرستاد، که آیات خدا را بر سر آنان می‌خواند، و آنها را تزکیه می‌دهد، و قرآن و حکمت و فرزاندگی را به آنها یاد می‌دهد و اگرچه در گذشته آنها در گمراهی آشکاری بودند».

دقت کن! این چه کسانی هستند که پیامبر ﷺ قرآن را بر سر آنان خوانده و آن را به ایشان یاد داده است و نیز سنت را به آنها آموخته است؟ آنها را پرورده و تزکیه کرده است، در حالی که آنها قبل از تمامی اینها در گمراهی آشکاری بوده‌اند!؟

وقتی که این آیه را می‌خوانی و در معنای آن اندیشه و تدبر می‌کنی، به منزلت آن صحابیانی پی خواهی برد که بعضی از شیعیان آنها را کفر و نفرین می‌کنند (نعوذبالله!).

کسی که در کتاب الله تعالی اندیشه می‌کند، می‌بیند که از آن نسل ممتاز و منحصر به فرد تعریف و تمجیدی عطرآگین به عمل آمده است، خواه از مهاجران یا از انصار، و خواه کسانی که قبل از فتح مکه مسلمان شدند یا بعد از آن، بی‌شک هر یک دارای درجات و مراتبی می‌باشند:

﴿وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ﴾ [النساء: ۹۵].

«خداوند به هر یک (از دو گروه مجاهد و وانشتگان معذور) منزلت زیبا (و عاقبت والائی) وعده داده‌است».

به هنگام ثنا و تعریف الله تعالی از صحابه و نیز به هنگام مذمت او نسبت به منافقین تدبر کن، زیرا شما ملاحظه خواهی کرد که آنها دو گروه ضد هم هستند، و به همین خاطر است که خداوند متعال صحابه را ذکر کرده و آنها را مدح نموده، پس منافقین را ذکر و ذم نموده است، و حتی در یک آیه هم نگفته است: این منافقان، کسانی هستند که خداوند تبارک و تعالی قبلاً به آنها وعده خوبی داده است، بلکه خدای سبحان از دو گروه متفاوت و متضاد با هم سخن گفته است، همانگونه که وی فرموده است:

﴿وَالسَّالِفُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکو از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنها باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ».

سپس در آیه‌ای که مستقیماً بعد از آن آمده است، گفته است:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النِّفَاقِ لَا نَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۱].

«و از میان اعراب بادیه‌نشین که اطراف شما هستند، جمعی منافق هستند، و از میان اهل مدینه، گروهی سخت به نفاق پایبندند، تو آنها را نمی‌شناسی ولی ما آنها را می‌شناسیم».

نگاه کن! خداوند متعال در ارتباط با پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار داد سخن داده، و آنها را به جاودانگی در بهشت وعده داده و سپس درباره منافقان سخن گفته است. بنابراین، اگر خلفای راشدین، اولین مهاجرین و انصار نباشند، در این صورت، چه کسانی (اولین) خواهند بود؟!.

جداً جای بسی تأسف است که دین انسان دستخوش تمایلات و خواسته‌های نفسی گردد و از دین چیزی را قبول کند که مطابق با خواسته و آرزویش باشد، اما آنچه را که مخالف هوا و خواسته‌اش باشد، با هر وسیله‌ای که ممکن است، به رد آن پردازد. برای مثال، شیعیان در تأویل این گفته الهی:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد فرستاده‌ی خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید و در میان خود مهربانند، پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی، در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است.»

به صورت دلخواه عمل می‌کنند. چه این آیه نصی صریح و روشن در تمجید از صحابه‌ی پیامبر ﷺ و توصیف کردن آنان به برترین توصیفات می‌باشند، اما باز با این وجود، بعضی از شیعیان کوشیده‌اند که با همه‌ی توان خود، آیه را رد کنند. لذا گفته‌اند: سخن خداوند در آخر آیه:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

«خداوند به کسانی که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد.»

بر تبعیض دلالت دارد! با وجود این که آیه تنها از مومنین بحث رانده، آنان که:

﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹].

آیا یک منافق یا یک کافر به چنین اوصافی توصیف می‌شود تا امثال این افراد بگویند: خداوند متعال تنها کسانی را که ایمان آورده‌اند، وعده داده است نه بقیه؟!.

گفتنی است که واژه‌ی (منهم = از ایشان) در آیه مزبور، برای بیان جنس و یا تأکید است، مثال برای بیان جنس همچون آیه‌ی:

﴿فَأَجْتَبِئُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾ [الحج: ۳۰].

«و از (پرستش) پلیدها، یعنی بتها دوری کنید.»

منظور از آیه این نیست که از بت‌های پلید دوری کنیم و بقیه بت‌های دیگر را واگذاریم؛ بلکه

منظور این است: از جنس این بت‌ها که پلید هستند، بپرهیزید. و مثال برای تأکید این آیه است:

﴿وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الإسراء: ۸۲].

«و از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می‌کنیم».

واژه‌ی (من) در اینجا، برای تبعیض نیست، بلکه برای تأکید است، پس آیه‌ی فوق الذکر ما هم همینگونه است.

علاوه بر این، خداوند ﷻ در تورات و انجیل آنها را بدون (منهم) توصیف کرده است:

﴿سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ﴾

[الفتح: ۲۹].

با این حساب، آیا الله تعالی در تورات، به اندازه کافی روشنگری نکرده است؟!.

به همین خاطر، مشخص می‌شود که واژه (منهم) در قرآن، برای بیان جنس یا برای تأکید است، زیرا امکان ندارد که کتاب‌های آسمانی مخالف و معارض یکدیگر باشند.

حال آیا مشاهده کردید که هوا و هوس چگونه شخص را به زیر چتر حکومت خود می‌کشد؟! (پناه بر خدا) از این مقوله!! اکنون گفته‌ی حضرت علی علیه السلام که درباره‌ی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله عنوان شده و در نهج البلاغه آمده است را اضافه می‌کنیم. او گفته است: «اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را آنگونه دیده‌ام که کسی از شماها، بدان‌ها شبهاتی ندارد، آنها شب را سجده‌کنان و قیام‌کنان به صبح رسانده، خاک آلود و آشفته‌مو صبح می‌کردند، به تناوب پیشانی‌شان را بر زمین می‌گذاشتند و به خاطر یاد کردن معادشان، به چیزی همچون اخگر چنگ می‌زدند، از بس که سجده می‌بردند تو گویی جلوی چشمانشان دسته گوسفندی قرار دارد (و آنها شبانان آنهایند) وقتی که یاد خدا به میان می‌آمد، سیل اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شد، تا جائی که پهلوهایشان را هم خیس می‌کرد، و همچون درختی که در روزی که هوا طوفانی و وخیم است و خم می‌شود، آنان هم از ترس عقاب و به امید پاداش خم و کشیده شده بودند»^۱.

شما را به خدا، کدامیک از این دو، با قرآن سازگاری و تناسب دارد؛ سخن علی علیه السلام یا سخن کسانی که چیزی را پیروی می‌کنند که مطابقه خواسته‌هایشان باشند؟! (پناه بر خدا).

همچنین، در تعریف و تمجید زیر که حضرت علی نسبت به حضرت عمر رضی الله عنه (و بنابه قولی نسبت به ابوبکر رضی الله عنه) ارائه داده است، دقت کن. ایشان گفته است: «به خدا سوگند که فلانی بسیار سختکوش^۲

۱- نهج البلاغه: (ص ۱۹۰)، شرح محمد عبده.

۲- و نیز (لله بلاد فلان) [برای خداست سرزمین فلانی] روایت شده است، ابن ابی حدید گفته: از سرهنگ ابوجعفر

یحیی بن ابی‌زید علوی درباره کلمه فلانی سؤال کردم. به من گفت: او عمر بن خطاب است. گفتم: آیا امیرالمؤمنین

بوده است، به حقیقت که کجی را راست کرد، بیماری را معالجه کرد، سنت را برپا داشت و بدعت را پشت سرش انداخت، و در حالی رفت که لباسش پاک و درونش کم عیب بود. به خیر آن (خلافت) دست یافت و خود را از شر و بدی آن دور داشت، طاعت خود را برای خداوند تَعَالَى انجام داد و آنچه آن که باید، نسبت به او تقوا پیشه کرد؛ در حالی رحلت کرد که آنها را در راه‌های منشعب و پرفروعی باقی گذاشت که گمراهی بدان‌ها راه نمی‌یابد، و هدایت‌یافته، یقین پیدا نمی‌کند»^۱.

طبق معمول که برای شما ذکر کردم، باز هواپرستی این سخن شیرین حضرت علی را هم در می‌نوردد، (و آن را دستخوش تغییر و تحریف می‌گرداند) زیرا این سخن، اساس و پایه مذهب شیعه را از بنیان برمی‌کند، همانگونه که شیخ میثم بحرانی گفته است ۲: «بدان که شیعه، در اینجا، سؤالی مطرح کرده‌اند و گفته‌اند: این تعریفاتی که امام علی درباره‌ی یکی از آن دو نفر ارائه کرده است، با اجماع ما که آنها را تخطئه می‌کند، و منصب خلافت را به آنها نمی‌دهد، مغایرت تمام دارد، پس یا این سخن از جمله سخنان وی نیست و یا اینکه اجماع و توافق دسته‌جمعی ما اشتباه است». شیعه برای رد این عبارت واضح و روشن به هر دری زده‌اند، مثلاً گفته‌اند: حضرت علی به این خاطر این حرف را زده است تا توجه آن مردمان را به سوی خود جلب کند، زیرا آنها به شدت به شیخین اعتقاد داشته‌اند. بی‌خبر از اینکه آنان با این سخن، او را متهم می‌سازند که به خاطر دنیا، حاضر شده دروغ هم بگوید. حاشا و کلا که حضرت علی علیه السلام چنین کرده باشد. گذشته از این، آیا ایشان به آن همه تأکیدات و مبالغات احتیاج دارد، اگر حقیقت تعریف را نخواستند باشد؟!

اما من به شیعه می‌گویم: خیر، سخن سرور ما، حضرت علی صحیح است، و اجماع شیعه بی‌شک اشتباه است؛ پس به کلام خداوند تَعَالَى مراجعه کنید و به سخن روشن واضح حضرت علی علیه السلام مراجعه کنید که در آن آگاهی و ره‌یافتگی وجود دارد.

بسا که در این باب، بتوانیم با فشرده‌گی شدید، جستی به جوانب کوتاه بزنیم که حقیقت آن نسل را برایمان روشن می‌سازند، و نیز واقعیت رابطه میان سایر صحابه با اهل بیت را بخوبی تبیین می‌نمایند.

اینچنین از او تعریف می‌کند؟! گفت: آری. و نیز می‌گوید: وقتی که امیرالمؤمنین اعتراف می‌کند که عمر سنت را برپا داشته، و با پاکی و کم عیبی رفته است، و فرمان‌پذیری و طاعتش را نسبت به او انجام داده است و چنانکه باید نسبت به خدا تقوی پیشه کرده است، این نشان‌دهنده نهایت تعریف است! [شرح نهج البلاغه: ۴/۲].

۱- نهج البلاغه: (ص ۴۳۰)، شرح محمد عبده.

۲- میثم بن علی بحرانی (کمال‌الدین) از شیوخ امامیه، اهل بحرین است، از جمله کتاب‌هایش: شرح نهج البلاغه: در سال (۶۷۹)، در بحرین درگذشت. معجم المؤلفین: (۵۵/۱۳).

فضائل امت محمد ﷺ

مناقشه‌ای در این نیست که خداوند متعال بعثت پیامبران و رسولانش را با بعثت محمد ﷺ خاتمه داد، و شکی در این نیست کسی که خاتمه‌دهنده همه‌ی رسالت‌های آسمانی است، باید که از همه‌ی پیامبران و رسولان ﷺ برتر باشد. از همین جا لازم است که جامعه و قومی هم که او به سوی آنها فرستاده شده است، از همه‌ی امت‌ها برتر و بزرگتر باشند. این در حالی است که پیامبر ﷺ فرموده است: «با هفتاد امت برآورد شدید، که شما در نظر خدا، از همه‌ی آنها برتر و گرامی‌تر بودید»^۱. روایت‌هایی که در این باره از شیعه نقل شده است، فراوان هستند و ما تعدادی از آنها را ذکر خواهیم کرد:

از حضرت علی رضی الله عنه نقل است که «وقتی که الله تعالی محمد ﷺ را به عنوان نوری قبل از خلق کردن آب، عرش، کرسی، آسمان‌ها، زمین، لوح، قلم، بهشت، جهنم، ملائکه و آدم و حوا آفرید، گفت: تو برگزیده‌ی من هستی، تو محبوب من هستی، تو بهترین خلق من هستی و امت تو بهترین امت است که برای مردم خارج کرده شده‌اند»^۲.

و نیز از او نقل است: خداوندگار جبرئیل را به سوی پیامبر ﷺ فرستاد تا به او بگوید: امت را به جمال، شکوه، جلال، رفعت، کرامت، پیروزی، نفوذ و تمکین در زمین خوشخبری بده! و آن جماعت از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند که او فرمود^۳: «اهل بهشت ۱۲۰ صف هستند، این امت ۸۰ صف آن می‌باشند».

و در روایتی: «۱۲۰ هزار صف هستند، ۸۰ هزار صف از امت محمد ﷺ است، و ۴۰ هزار صف از باقی امتهاست».

و پیامبر ﷺ فرموده است: از میان امت من، هفتاد^۴ هزار نفر بدون حساب، به بهشت وارد می‌شوند. و در بعضی روایات: و با هر نفر از آنها، هفتاد هزار نفر همراه می‌باشد^۵. و پیامبر ﷺ فرموده: در روز قیامت، من از همه‌ی پیامبران بیشتر پیرو دارم^۶.

۱- مجمع البیان (۸۱۰/۱).

۲- البحار: (۲۹/۱۵).

۳- إرشاد القلوب: (۲۱۷/۲-۲۲۶)، إعلام الوری: (۲۰)، البحار: (۳۴۲/۱۶-۳۴۷-۳۴۹)، إثبات الهداة: (۳۶۳/۱).

۴- الخصال: (۱۵۰)، الاحتجاج: (۱۹۲)، الکافی: (۵۹۶/۲)، البحار: (۱۳۰/۷-۱۳۱)، نور الثقلین: (۴۶۹/۳)، (۲۱۹/۵)، الصافی: (۱۲۵/۵).

۵- مجمع البیان: (۳۳۱/۱۹)، نور الثقلین: (۴۶۹/۳)، (۲۲۰/۵).

۶- أمالی الصدوق: (۱۷۹)، البحار: (۲۲/۸).

رضوان که نگهبان بهشت است گفته: خداوند ﷺ امت محمد را به سه دسته تقسیم کرده، یک ثلث بدون حساب وارد بهشت خواهند شد، یک ثلث به آسانی مورد محاسبه قرار خواهند گرفت و اما ثلث سوم برای آنها شفاعت کرده می‌شود و آن شفاعت مورد پذیرش واقع می‌گردد^۱.

این اظهار و اعلان الهی درباره فضیلت و منزلت این امت، کار را بجایی رسانده که پیامبران و رسولان علیهم‌السلام آرزو می‌کنند که آنها امت ایشان باشند و یا خود از آن امت باشند. از علی بن ابی طالب نقل است که فرمود: خداوند ﷺ سیمای محمد و امتش را به حضرت ابراهیم علیهم‌السلام نشان داد؛ ابراهیم گفت: پروردگار! در میان امت پیامبران، از این امت نورانی‌تر و باشکوه‌تر ندیده‌ام، پس این‌ها کیستند؟ ندا آمد که این محمد ﷺ است^۲.

و اینک حضرت موسی علیهم‌السلام از جانب خداوند ﷺ به او خبر می‌رسد: فضل امت محمد ﷺ بر همه ملت‌ها همانند فضل او - و در بعضی منابع: مانند فضل من - بر همه‌ی خلائق است. آنگاه موسی گفت: خدایا! ای کاش آنها را می‌دیدم. آنگاه خداوندگار به موسی علیهم‌السلام وحی فرستاد که ای موسی! تو آنها را نخواهی دید! هم‌اینک وقت ظهور آنها نیست. اما آنها را در بهشت‌ها - بهشت‌های عدن و فردوس - در حضور محمد ﷺ خواهی دید که در ناز و نعمت آنها به این سوی و آن سوی می‌روند، و در بحبوحه خیرات و خوشی‌های آن قرار دارند^۳.

و وقتی که خواست از آنها باشد، خداوند این درخواست را از او نپذیرفت. از رضا نقل است که موسی علیهم‌السلام از پروردگارش سؤال کرد و گفت: خدایا! مرا از امت محمد ﷺ قرار بده!

آنگاه خداوند متعال به او وحی فرستاد: ای موسی! تو به آن نخواهی رسید^۴. و در روایتی: خدایا! من در الواح امتی را می‌بینم که بهترین امتی است که برای مردم خارج کرده شده است، به معروف امر می‌کنند و از بدی و پلیدی باز می‌دارند، پس آن امت را امت من قرار بده!

۱- البحار: (۲۹۸/۱۷)، الخرائج: (۱۸۳).

۲- إرشاد القلوب: (۲۱۷/۲)، البحار: (۳۴۷/۱۶).

۳- علل الشرائع: (۴۱۶)، عیون الأخبار: (۲۲۰/۱)، تفسیر عسکری: (۳۱)، البحار: (۳۴۱/۱۳)، (۲۷۵/۲۶)، (۲۲۴/۹۲)، (۱۸۵/۹۹)، تأویل الآیات: (۴۱۸/۱)، البرهان: (۲۲۸/۳)، نور الثقلین: (۱۳۰/۴).

۴- عیون الأخبار: (۲۰۰)، صحیفه رضا: (۲۹)، کتاب ابوالجعد: (۱۰)، البحار: (۳۴۴/۱۳)، (۳۵۴/۱۶)، (۳۲/۱۷)، (۲۶۸/۲۶)، تفسیر الکاشف: (۸۸/۷)، مجمع البیان: (۱۷۸/۵).

گفت: آنان، امت محمد ﷺ هستند. گفت: پروردگارا! من در الواح امتی را می بینم که در آخر همه‌ی امت‌ها آفریده شده‌اند، اما برای رفتن به بهشت از همه‌ی آنها پیشی می گیرند؛ پس آنها را از امت من قرار بده. خداوندگار فرمود: آنان، امت احمد ﷺ هستند. موسی علیه السلام گفت: خدایا! من در الواح امتی را مشاهده می کنم که اگر قصد یک خوبی و نیکی کنند، اما آن را انجام ندهند، یک نیکی برایشان منظور می گردد، و اما اگر آن را انجام دهند، ده برابر آن برایشان منظور می گردد، و اگر آهنگ یک بدی کنند و آن را انجام ندهند، گناهی برایشان نوشته نمی شود، و اگر آن را انجام دهند، تنها یک گناه برایشان منظور می گردد، پس آنها را امت من قرار بده! خداوند ﷻ فرمود: آنان، امت احمد ﷺ هستند. موسی علیه السلام گفت: خدایا! من در الواح امتی را می یابم که پیشگامان بوده و برای آنها شفاعت می شود؛ پس آنها را امت من قرار بده. خداوند فرمود: آنان، امت احمد هستند. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! مرا از امت احمد ﷺ قرار بده^۱.

و اینک عیسی علیه السلام راجع به سرچشمه (طوبی) در بهشت از خدا سؤال می کند: پس خداوند ﷻ به او می گوید: ای عیسی! تا وقتی که امت آن پیامبر از آن ننوشند، بر سایر امت‌ها حرام است که از آن بنوشند.

و در روایتی: تا وقتی که امت آن پیامبر وارد آن بهشت نشود، بر سایر امت‌ها قدغن شده است^۲.
و وقتی پیامبران علیهم السلام از کنار فرادستان و فقرای امت محمد ﷺ عبور می کنند، می گویند: اینان از جنس ملائکه هستند، و ملائکه می گویند: اینان از جنس پیامبران هستند. پس آنان می گویند: ما نه ملائکه هستیم و نه پیامبر؛ بلکه جماعتی از فقیر و فقرای امت محمد ﷺ می باشیم. پیامبران می گویند: با چه چیزی به این مرتبه از کرامت و بزرگواری رسیده اید؟ آنها می گویند: اعمال ما خیلی بزرگ نبوده است، هر روز را روزه نبوده ایم و شب را به قیام نپرداخته ایم، اما نمازهای پنجگانه را انجام داده ایم. و وقتی که نام و یاد محمد ﷺ را شنیده ایم، باران اشک‌هایمان بر گونه‌هایمان سرازیر شده است^۳.

۱- إثبات الهداة: (۱۹۱/۱)، البحار: (۳۱۷/۵۷).

۲- أمالی الصدوق: (۱۶۴)، البحار: (۲۸۶/۱۴)، إثبات الهداة: (۱۷۱/۱-۱۹۷)، و به روایت‌های دیگری در باب تحریم بهشت برای دخول امت‌های سابق قبل از دخول امت محمد ﷺ البحار: (۵/۸)، (۳۲۶/۱۶)، (۳۱۸/۲۶)، (۱۲۹/۲۷)، (۶۴/۳۶)، (۲۱۸-۲۱۴/۳۹)، (۴۰۳/۴۵)، تأویل الآیات: (۶۲۹/۲)، البرهان: (۲۶۲/۴)، كشف الغمة: (۳۲۱/۱)، المختصر: (۹۷).

۳- جامع الأخبار: (۱۲۹)، البحار: (۴۸/۷۲).

منزلت و مقام این امت حتی از شیاطین هم - همانگونه که ذکر کردیم - پوشیده نمانده است. چه آنها به ابلیس می‌گویند: این امت، مرحوم و معصوم هستند و نه ما و نه تو راهی به سوی آنها نداریم^۱. زیرا خداوندگار بیان داشته که آنها امتی هستند که مورد لطف و مرحمت قرار می‌گیرند. و نیز پیامبر ﷺ فرموده: امت من امتی است که مورد مرحمت قرار می‌گیرد^۲.

بنابراین، جای تعجب نیست که می‌بینیم ملائک در روز قیامت، از خداوند متعال می‌خواهند که این امت را سالم نگاه دارد و حساب و کتاب را بر آنها آسان نماید. آن جماعت (شیعیان) روایت کرده‌اند که وقتی پیامبر ﷺ خبر مرگ خود را دریافت کرد، آن را بیان داشت. پس زهرا از او پرسید: کجا تو را ملاقات کنم؟ گفت: در کنار پل صراط. جبرئیل در طرف راست من، میکائیل در طرف چپ من و ملائکه در پشت سرم و در جلویم ندا درمی‌دهند که: پروردگارا! امت محمد ﷺ را از آتش حفظ کن و حساب و کتاب را بر آنها آسان نما^۳.

نویسنده «روضه الواعظین» بیان کرده که خداوند متعال مرتبه‌ی خلیل و مرتبه‌ی کلیم و مرتبه حبیب را به این امت ارزانی داشته است.

اما مرتبه‌ی خلیل این است که ابراهیم علیه السلام پنج حاجت را از خدا خواست، و خداوند بخاطر درخواستش آنها را به او داد، اما این پنج خصلت را - بدون درخواست - به این امت داده است.

نخست: ابراهیم خلیل علیه السلام مغفرت را به گونه اشاره درخواست کرد و گفت:

﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾ [الشعراء: ۸۲].

«و چیزی که طمع آن را دارم این است که در روز قیامت خطایم بخشوده شود».

در حالی که این مغفرت، بدون درخواست قبلی، به این امت داده شده، خداوند تعالی فرمود:

﴿قُلْ يَاعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ

الدُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳].

«ای محمد! بگو ای بندگان من! ای کسانی که (با انجام گناه) بر نفس خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید، الله تعالی همه‌ی گناهان را می‌بخشاید، برآستی که بس بخشنده و مهربان است».

۱- إثبات الهداة: (۲۱/۲)، البحار: (۲۶۱/۲۸).

۲- نورالتقلین: (۵۲۳/۳)، البحار: (۲۸۶/۱۴)، (۱۴۵/۱۶)، (۱۸۱/۵۲)، أمالی الصدوق: (۱۶۴)، کمال‌الدین: (۹۶).

۳- أمالی الصدوق: (۵۰۷-۵۰۸)، البحار: (۵۰۹).

دوم: ابراهیم خلیل از خداوند درخواست کرد:

﴿وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ﴾ [الشعراء: ۸۷].

«و در روزی که زنده می‌شوند، مرا خوار و ذلیل مکن».

در حالی که خداوند متعال به این امت فرمود:

﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ﴾ [التحریم: ۸].

«روزی که خداوند پیامبر و ایمانداران با او را، خوار و ذلیل نمی‌سازد».

سوم: خلیل علیه السلام تقاضای وراثت کرد و گفت:

﴿وَأَجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ﴾ [الشعراء: ۸۵].

«و مرا از وارثان بهشت پر از ناز و نعمت قرار بده».

در حالی که خداوند تعالی به این امت فرمود:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ﴾ [۱۰] الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۱﴾ [المؤمنون:

۱۰-۱۱].

«اینان میراث برند، کسانی که فردوس را به ارث می‌برند و برای همیشه در آن باقی می‌مانند».

چهارم: ابراهیم خلیل از خداوند متعال تقاضای قبولی اعمال کرد و گفت:

﴿رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا﴾ [البقرة: ۱۲۷].

«خدایا از ما قبول کن».

و خداوند تعالی به این امت فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾ [الشوری: ۲۵].

«و او کسی است که توبه را از بندگانش می‌پذیرد».

پنجم: ابراهیم خلیل علیه السلام درخواست ذریه و فرزند کرد و گفت:

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [الصافات: ۱۰۰].

«پروردگارا! به من (فرزندی) از صالحان ببخش!».

در حالی که خداوند تعالی به این امت فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۱۶۵].

«و او کسی است که شما را جانشینان (و نمایندگان خود) در زمین ساخت...».

سپس بدون درخواست و خواهشات هفت مقام و امتیاز را به حضرت ابراهیم خلیل داد، البته که همه‌ی آنها را بدون سؤال و درخواست به این امت نیز ارزانی داشته است.

اول: به ابراهیم خلیل فرمود:

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا﴾ [آل عمران: ۶۷].

«ابراهیم یهودی و مسیحی نبوده، بلکه مسلمانی پاک و حنیف بود.»

و به این امت فرمود:

﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الحج: ۷۸].

«او شما را مسلمان نام نهاد.»

دوم: به خلیل فرمود:

﴿قُلْنَا يِنَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰى إِبْرَاهِيمَ﴾ [الأنبياء: ۶۹].

«گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت شو!»

و به این امت گفت:

﴿وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید، پس خدا شما را از آن نجات داد.»

سوم: به خلیل گفت:

﴿فَبَشِّرْهُ بِعُلْمٍ حَلِيمٍ﴾ [الصافات: ۱۰۱].

«و او را به پسر بچه بردباری مژده دادیم.»

و به این امت فرمود:

﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا﴾ [الأحزاب: ۴۷].

«و مؤمنان را خوشخبری بده به اینکه از طرف الله تعالی، فضل بزرگی برای آنها در نظر گرفته شده است.»

چهارم: به خلیل گفت:

﴿سَلِّمْ عَلٰى إِبْرَاهِيمَ﴾ [الصافات: ۱۰۹].

«سلام بر ابراهیم.»

و به این امت فرمود:

﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ﴾ [النمل: ۵۹].

«بگو تمام حمد و ستایش مخصوص الله تعالی است و سلام بر بندگان؛ کسانی که آنها را برگزیده».

پنجم: به خلیل گفت:

﴿وَأَذْكُرْ عَبْدَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾ [ص: ۴۵].

«و بندگان ما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را یاد کن!».

و به امت حبیبش فرمود:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ﴾ [الفرقان: ۶۳].

«و بندگان رحمان».

ششم: به خلیل فرمود:

﴿شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ أَجْتَبِيهِ﴾ [النحل: ۱۲۱].

«شکرگزار نعمت‌هایش بود، (به همین خاطر) خداوند او را برگزید».

و به این امت فرمود:

﴿هُوَ أَجْتَبِيكُمْ﴾ [الحج: ۷۸].

«و شما را برگزید».

و اما در خصوص مقام و مرتبه‌ی کلیم، خداوند ﷻ ده مقام را به موسی کلیم ﷺ اعطا کرد، و

به امت محمد ﷺ هم ده مرتبه را ارزانی داشت.

اول: به کلیم گفت:

﴿وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ وَأَجْمَعِينَ﴾ [الشعراء: ۶۵].

«و ما موسی و همه همراهانش را نجات دادیم».

و به امت محمد ﷺ فرمود:

﴿كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنِجَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۱۰۳].

«بدینسان بر ما لازم است که مؤمنان را نجات دهیم».

دوم: نصرت و یاری را به کلیم اعطا کرد و گفت:

﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ [طه: ۴۶].

«من با شما دو نفر (موسی و هارون) هستم، می‌شنوم و می‌بینم».

و به امت محمد ﷺ فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ [النحل: ۱۲۸].

«الله تعالی با کسانی است که تقوا پیشه کردند، و کسانی که نیکوکارند».

سوم: نزدیکی و قربت، خداوند ﷻ فرمود:

﴿وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾ [مریم: ۵۲].

«و نجواکنان او را به خود نزدیک ساختیم».

و به این امت فرمود:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ﴾ [الواقعة: ۸۵].

«و ما از آن به شما نزدیک تر می باشیم».

چهارم: منت، الله تعالی فرمود:

﴿وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ﴾ [الصافات: ۱۱۴].

«در حقیقت ما بر موسی و هارون منت نهادیم».

و به این امت فرمود:

﴿بَلِ اللَّهِ يَمْنُ﴾ [الحجرات: ۱۷].

«بلکه الله تعالی منت می گذارد».

پنجم: امنیت و رفعت، فرمود:

﴿فُلْنَا لَا تَخَفُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ﴾ [طه: ۶۸].

«گفتیم: نترس، چرا که تو والاتر هستی».

و به این امت فرمود:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۹].

«سست نشوید! و غمگین نگردید و شما برترید اگر ایمان داشته باشید».

ششم: معرفت و شکافتن سینه، موسی کلیم گفت:

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ [طه: ۲۵].

«خدایا سینه ام را بگشای!».

آنگاه خداوند با این گفته، آن را به او اعطا کرد:

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَمُوسَىٰ﴾ [طه: ۳۶].

«خدا فرمود: ای موسی! آنچه را که تو خواستی، به تو داده شد.»

و به امت محمد ﷺ فرمود:

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُو لِّلْإِسْلَامِ﴾ [الزمر: ۲۲].

«آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده است...»

هفتم: آسان‌کاری، موسی گفت:

﴿وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾ [طه: ۲۶].

«و کارم را برای من، آسان کن.»

و به این امت فرمود:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

«خداوند آسانی را برای شما می‌خواهد، و سختی را برای شما نمی‌خواهد.»

هشتم: اجابت، خداوند ﷻ فرمود:

﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَعْوَتُكُمَا﴾ [یونس: ۸۹].

«خدا فرمود: دعای شما پذیرفته شد.»

و به این امت فرمود:

﴿وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ﴾ [الشوری: ۶].

«و دعای ایمانداران که اعمال صالح انجام دادند، را استجابت می‌کند و از فضل خود بیشتر به آنها

می‌دهد.»

نهم: مغفرت؛ موسی گفت:

﴿فَاغْفِرْ لِي فَعَفَّرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [القصص: ۱۶].

«مرا ببخش! آنگاه خداوند او را بخشید، براستی که او بسیار بخشنده و بسیار مهربان است.»

و به امت محمد ﷺ فرمود:

﴿يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِّن ذُنُوبِكُمْ﴾ [ابراهیم: ۱۰].

«شما را فرا می‌خواند تا گناهانتان را ببخشد.»

دهم: موفقیت و پیروزی؛ خداوند متعال فرمود:

﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَمُوسَى﴾ [طه: ۳۶].

«گفت: ای موسی! آنچه را که خواسته بودی به تو داده شد.»

و به امت اسلام فرمود:

﴿وَعَاثَنَكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ [ابراهیم: ۳۴].

«و از هر آنچه که خواسته بودید، به شما داد.»

که درخواست نشده‌ها هم در ضمن آن است، مانند این گفته خداوند متعال که می‌فرماید:

﴿سَوَاءٌ لِّلسَّالِئِلِیْنَ﴾ [فصلت: ۱۰].

«بدان گونه که نیاز نیازمندان و روزی روزی خواهان را برآورده کند (و کمترین کم و زیادی در آن نباشد).»

و اما مرتبه حبیب، خداوند ﷺ به حبیبش محمد ﷺ نه مقام و مرتبه بخشیده، که امتش را هم از آن نه مرتبه برخوردار کرده است.

نخست: توبه؛ به حبیب فرمود:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

«خداوند توبه پیامبر را پذیرفت.»

و به امتش فرمود:

﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء: ۲۷].

«خداوند می‌خواهد (شما را ببخشد و) توبه شما را بپذیرد.»

و فرمود: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ [التوبة: ۱۱۸].

«سپس توبه را از آنها پذیرفت تا توبه کنند.»

دوم: مغفرت؛ خداوند ﷺ فرمود:

﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ﴾ [الفتح: ۲].

«تا الله تعالی گناه گذشته تو را ببامزد.»

و به امتش فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ﴾ [الزمر: ۵۳].

«الله تعالی همه گناهان را می‌آمرزد.»

سوم: نعمت؛ به او گفت:

﴿وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ﴾ [الفتح: ۲].

«و نعمتش را بر تو تمام کند.»

و به امتش فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برای شما کامل کردم، و نعمت را بر شما تمام کردم».

چهارم: یاری؛ الله تعالی فرمود:

﴿وَيَنْصُرْكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۳].

«و تا الله تعالی شکست‌ناپذیری را نصیب تو گرداند».

و به امتش فرمود:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: ۴۷].

«و یاری دادن به مؤمنان، بر ما لازم بود».

پنجم: درودها؛ به او فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ۵۶].

«خدا و ملائکه اش، بر پیامبر درود می فرستند».

و به امتش فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ﴾ [الأحزاب: ۴۳].

«او کسی است که با فرشتگانش بر شما درود و رحمت می فرستد».

ششم: برگزیدن؛ الله تعالی به حبیبش فرمود:

﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾ [الحج: ۷۵].

«الله تعالی از میان ملائکه و از جنس مردم رسولانی را برمی‌گزیند».

(یعنی محمد ﷺ را برمی‌گزیند) و به امتش گفت:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ [فاطر: ۳۲].

«سپس قرآن را به کسانی از بندگانمان دادیم که آنها را برگزیدیم».

هفتم: هدایت؛ به حبیب گفت:

﴿وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [الفتح: ۲].

«و تو را به راهی درست هدایت می دهد».

و به امتش گفت: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الحج: ۵۴].

«و الله تعالی کسانی را که ایمان آوردند، به راه راست هدایت می کند».

هشتم: سلام، در شب معراج به حبیبش گفت: السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته.
«(ای پیامبر خدا! درود و رحمت و برکت خداوند ﷺ بر تو باد».

و به امتش هم گفت:

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَمٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ
الرَّحْمَةَ﴾ [الأنعام: ۵۴].

«هرگاه مؤمنان به همراه آیات (قرآن) ما به پیش تو آمدند (برای احترامشان) بدیشان بگو: شما را
مژده باد که خداوند شما (از روی لطف) بر خویشتن رحمت واجب نموده است».

نهم: خشنودی، به حبیب فرمود:

﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ [الضحى: ۵].

«و بزودی پروردگارت آنقدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی».

و به امتش فرمود:

﴿لَيْدٌ خَلَّتْهُمُ مَدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ﴾ [الحج: ۵۹].

«و شما را به جایگاهی وارد خواهد ساخت که آن را می پسندید».

از صادق، از پدرش نقل است که پیامبر ﷺ فرمود: امت من در سایه سه خصلت بر سایر امت‌ها
برتری دارند. زیرا آن سه خصلت فقط به پیامبران داده شده است. و این بدین قرار است که وقتی
خداوند متعال پیامبری را مبعوث می فرمود به او می گفت: برای ارتقای دینت زحمت بکش که حرج
و دشواری بر تو نیست. و خداوند متعال این خصلت را به امت من هم داد، زیرا می گوید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

«و در دین هیچ حرج و تنگنایی را برای شما قرار نداده است».

و وقتی که پیامبری را مبعوث می فرمود به او می گفت: اگر با مسئله‌ای غم‌آور روبرو شدی، مرا
بخوان، دعایت را استجابت می کنم. الله تعالی این خصلت را هم به امت من داده است؛ پس می گوید:

﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰].

«مرا بخوانید تا شما را استجابت کنم».

و وقتی که پیامبری را مبعوث می فرمود، او را بر قومش شهید و گواه قرار می داد، و الله تعالی

امت مرا هم به عنوان گواهان بر انسان‌ها قرار داده است، زیرا می گوید:

﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [الحج: ۷۸].۱

«تا پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردمان گواه باشید».

یکی از جلوه‌های رحمت الهی نسبت به این امت این است که در میان امت‌ها، فقط آن را به شریعتی آسانگیر اختصاص داده است. ایشان فرموده است:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ [النساء: ۲۸].

«خداوند می‌خواهد بر شما تخفیف دهد».

و فرموده است:

﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ﴾ [المائدة: ۶].

«خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند».

و فرمود:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸].

«و در دین تنگنا و دشواری برای شما قرار نداده است».

و فرمود:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

«خداوند آسانی را برای شما می‌خواهد و سختی و مشقت را برای شما نمی‌خواهد».

و فرمود:

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۵۸].

«و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) برمی‌دارد».

یکی از نعمت‌های خداوند بر این امت این است که وقتی امت‌های گذشته ادرار یا مدفوع یا چیزی از نجاست‌ها بر لباسشان می‌افتاد، موظف بودند که همه‌ی آن لباس را پاره کرده و از بدنشان بدرآورند، اما این مسأله برای امت اسلامی تخفیف داده شده، به اینکه آب بعنوان پاک‌کننده آلودگی‌های محسوب است که به بدن‌ها و لباس‌های مسلمانان اصابت می‌کند. الله تعالی فرموده است:

﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا﴾ [الفرقان: ۴۸].

«و از آسمان، آبی پاک و پاک‌کننده نازل کردیم».

و از جمله این‌که: امت‌های سابق، در حالت حیض، از زنان کناره می‌گرفتند، بطوری که نه با آنها غذا می‌خوردند و نه با آنها می‌نشستند، و خون حیض بر هر لباس یا فرش یا ظرفی... که می‌افتاد، آن را نجس می‌دانستند، بطوری که دیگر استفاده کردن از آن را جایز نمی‌شمردند، اما همه‌ی اینها - جز نزدیکی و مجامعت - برای امت ما حلال شده است.

و از جمله این‌که: نماز آنها ۵۰ فریضه بوده و نماز ما ۵ فریضه است، که همان ثواب ۵۰ فرض را دارد، و از سوی دیگر، زکات مالشان، ربع (¼) مال بود، در حالی که زکات ما ربع‌العشر است، و ثواب آن برابر ربع‌المال است.

و از جمله این‌که: آنها وقتی که با خوردن طعام شب، روزه‌اشان تمام می‌شد، دیگر حق نداشتند تا روز بعدی و همان لحظه، طعام بخورند، آب بنوشند و جماع کنند؛ در حالی که الله تعالی در شب‌های روزه، سحری کردن و جماع کردن را برای ما حلال کرده و گفته است:

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾
[البقرة: ۱۸۷].

«و بخورید و بیاشامید، تا رشته سپیده صبح از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد!».

و فرموده: ﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ﴾ [البقرة: ۱۸۷]. «در شب روزه، برای شما جماع کردن با زنانان حلال شده است.»

و از جمله: امت‌های پیشین، قربانی‌شان را بر دوششان گذاشته و آن را به بیت‌المقدس می‌بردند، هر کس که قربانی‌اش قبول واقع می‌شد، آتشی می‌آمد و آن را در کام خود فرومی‌برد، و کسی که از او قبول نمی‌شد، دست خالی و ناکام برمی‌گشت، در حالی که خداوند متعال قربانی امت محمد ﷺ را در شکم فقراء و مسکینان قرار داده است، بطوری که هر کس قربانیش را قبول واقع شود، پاداشی چند برابر خواهد یافت، و هر کس از او قبول نشود، بوسیله‌ی آن قربانی، عقوبات و کیفرهای دنیایی (بلاهای دنیایی) از او زدوده خواهد شد.

و از جمله این‌که: خداوند ﷻ در تورات قصاص و دیه قتل و زخم را بر آنها فرض کرده و اجازه نداده که آنها طرف را عفو کنند و بجای آن دیه بگیرند. و در ضمن، برای وجوب قصاص هیچ تفاوتی میان قتل اشتباه یا قتل عمدی وجود نداشت، الله تعالی فرموده:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ [المائدة: ۴۵].

«(و در تورات) بر آنها فرض کردیم که نفس در مقابل نفس باید قصاص ببیند.»

اما در این ارتباط، برای ما تخفیف قایل شده و ما را مختار گذاشته در اینکه قصاص را اجرا کنیم یا دیه را بگیریم و طرف را مورد عفو قرار دهیم. گذشته از این، در شریعت ما، میان قتل عمدی و قتل اشتباه و خطا تفاوت گذاشته شده است. چه خداوند متعال فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۱۷۸].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حکم قصاص در مورد کشتگان بر شما فرض شده است.»

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ۗ ذَٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ﴾ [البقرة: ۱۷۸].

«پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود، چیزی به او بخشیده شود، باید از راه پسندیده پیروی کند؛ و

قاتل نیز به نیکی دیه را (به ولی مقتول) بپردازد، این تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما!».

و باز هم از جمله این نعمت‌ها این است: که خداوند سبحانه در مسأله توبه برای مسلمانان

تخفیف قایل شده است. چه به بنی اسرائیل فرمود:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ۖ يَبْقَومُ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلِ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِبِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾ [البقرة: ۵۴].

«(و به یاد آور!) وقتی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! شما چون آن گوساله را برگرفتید (و به

عنوان خدای خود قبول کردید) بر نفس خویش ظلم کردید، پس به سوی پروردگار و آفریدگارتان

توبه کنید و خویشتان را بکشید!».

توبه آنها بدین صورت بود که یکدیگر را بکشند، پدر پسر را، پسر پدر را، برادر برادر و مادر

فرزندش را و کسی که از کشتن فرار کند، یا از خود دفاع نماید، یا با دستش جلوی شمشیر را بگیرد،

یا بر خویشاوندی ترحم کند، توبه‌اش پذیرفته نیست. سپس بعد از آنکه در یکجا هفتاد هزار نفر را

کشتند، به آنها دستور داد که از کشتن دست بردارند، و این توبه آنها بود.

و توبه ما را اینگونه قرار داده: طلب آمرزش با زبان، پشیمانی با قلب، عدم بازگشت با اندام.

خداوند سبحانه فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَرِحُوا ۗ وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا عَمَلًا مَّا تُحِبُّونَ ۖ لَمْ يُحْسِنُوا الْعَمَلُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۵].

«و کسانی که چون دچار گناه (کبیره‌ای) شدند، یا (با انجام گناه صغیره‌ای) بر خویشتن ستم کردند،

به یاد خدا می‌افتند (و وعده و وعید و عقاب و ثواب و جلالت و عظمت او را پیش چشم می‌دارند و

پشیمان می‌گردند) و آمرزش گناهانشان را خواستار می‌شوند - و بجز خدا کیست که گناهان را بیامزد ؟ - و با علم و آگاهی بر (زشتی کار و نهی و وعید خدا از آن) چیزی که انجام داده‌اند پافشاری نمی‌کنند (و به تکرار گناه دست نمی‌بازند)».

و فرموده:

﴿أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ﴾ [المائدة: ۷۴].

«چرا به سوی خدا باز نمی‌گردند».

و فرموده:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾ [الحديد: ۱۶].

«آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، وقت آن فرانسیده که قلب‌هایشان برای ذکر و یاد خداوند خاشع و فروتن شود؟!».

و از میان امت‌های گذشته، قاعده چنین بود که هر کس با نگاهی بد و تردیدآمیز به زنی نگاه می‌کرد، چشمانش را درمی‌آوردند، تا توبه‌اش مورد قبول واقع شود. در حالی که کفاره‌ی ما برای این کار، عبارت است از فروهستن چشم، توبه کردن با قلب و تصمیم و اراده محکم برای بازنگشتن دوباره بدن.

و اگر کسی از آنها بدنش با زنی حرام تماس پیدا می‌کرد، آن عضو تماس پیدا کرده را - بعنوان شرط توبه - از بدنش جدا می‌کردند، در حالی که توبه ما در این باره، پشیمانی و عدم تکرار آن می‌باشد. و هر کس از آنها که در پنهانی و خلوت خطایی مرتکب می‌شد، در حالی از منزلش بیرون می‌آمد که خطایش بر روی در خانه‌اش نوشته شده بود: آگاه باشید که فلان بن فلان، دیشب فلان و فلان خطا را مرتکب شده است و از آسمان بر علیه او ندا می‌آمد و آبرویش ریخته می‌شد، و همگان از راز او آگاه می‌شدند در حالی که اگر یک نفر از ما، مرتکب اشتباه و گناهی بشود، و آن را از دید مردم پنهان دارد، الله تعالی بر آن آگاه است و به ملائکه می‌گوید: بنده‌ام آن خطا و گناه را از ما پوشانده و از مردم پنهان می‌دارد، در حالی که پروردگارش بر آن آگاهی دارد. آنگاه به ملائکه می‌گوید: بنده‌ام گناهِش را از فرزندان هم‌جنس خودش مخفی نگاه داشت، چون زیاد به آنها اعتماد ندارند و به من پناه آورده، تا شاید رحمتم او را دربرمی‌گیرد، شاهد باشید، که من او را بخشیدم چون به رحمت من اطمینان دارد، و وقتی که قیامت فرامی‌رسد، و او برای حساب و کتاب ایستاده می‌شود، الله می‌گوید: بنده‌ام، این من بودم که آن گناه را در دنیا بر تو پوشاندم، و باز هم این من هستم که امروز آن را بر تو می‌پوشانم (و نمی‌گذارم کسی از تو حالی شود).

و از جمله چیزهایی که الله تعالی بوسیله آن این امت را فضیلت و برتری داده است که ملائکه ای گرامی را بر آن گمارده، همواره برای آن طلب مغفرت و طلب رحمت و برکت می کنند. الله تعالی فرموده:

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِءِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [غافر: ۷].

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گردگرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد پروردگارشان را می گویند، و به او ایمان دارند، و برای مؤمنان استغفار می کنند».

پیامبر ﷺ فرموده است: «الْمُؤْمِنُونَ شُهَدَاءُ فِي الْأَرْضِ، وَمَا رَأَوْهُ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ، وَمَا رَأَوْهُ قَبِيحًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ قَبِيحٌ». «مؤمنان شاهدان (خداوند) در زمین هستند، و آنچه را که نیک و زیبا ببیند، آن چیز در نزد خدا زیبا و نیک است، و آنچه را که قبیح و زشت ببیند آن چیز در نزد خدا قبیح و زشت است».

و پیامبر ﷺ فرموده است: «يَا لَيْتَنِي قَد لَقِيتُ إِخْوَانِي، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْلَسْنَا إِخْوَانَكَ أَمْنَا بكَ وَهَاجَرْنَا مَعَكَ وَاتَّبَعْنَاكَ وَنَصَرْنَاكَ؟ قَالَ: بَلَى، وَلَكِنْ إِخْوَانِي الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِكُمْ، يُؤْمِنُونَ بِي كِإِيمَانِكُمْ، وَيُحِبُّونِي كَحُبِّكُمْ، وَيَنْصُرُونِي كَنْصَرِكُمْ، وَيَصَدِّقُونِي كَتَصْدِيقِكُمْ، يَا لَيْتَنِي قَد لَقِيتُ إِخْوَانِي». «ای کاش که برادرانم را می دیدم. گفته شد: ای رسول خدا! مگر ما برادران شما نیستیم، که به تو ایمان آورده ایم و با تو هجرت کرده ایم و از تو پیروی کرده ایم و تو را یاری داده ایم؟! فرمود: آری، اما برادران من کسانی هستند که بعد از شما می آیند، همانند ایمان شما، به من ایمان می آورند، و همانند عشق و علاقه شما، مرا دوست می دارند، و همانند یاری و نصرت شما، مرا یاری می کنند، و همانند تصدیق و باور شما، مرا تصدیق و باور می کنند، ای کاش که برادرانم را می دیدم»^۱.
در اینجا نمی توانیم همه آنچه را که در بیان فضائل امت پیامبر ﷺ وارد شده، بیان کنیم، چه در آنچه که در این باره ذکر کردیم، کفایت وجود دارد.

پس حال که موارد فوق را دانستی، پس یقین بدان که نسل اول این امت که پیامبر ﷺ در میان آنها مبعوث شد، برترین و بزرگترین نسل این امت است، و پیامبر ﷺ هم این برتری را بیان کرده است، چه فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ أَخْرَجَنِي فِي خَيْرِ قَرْنٍ مِنْ أُمَّتِي»^۲. «الله تعالی مرا در بهترین دوره و قرن

۱- روضة الواعظین: (۲۵۵)، البحار (۳۴۱/۱۶)، (۴۴۴/۲۲)، و نیز نگاه کن به: إرشاد القلوب: (۲/۲۱۷).

۲- علل الشرائع: (۴۵)، الخصال: (۴۷/۲)، معانی الأخبار: (۱۹)، البحار: (۹۲/۱۶).

امتم مبعوث فرمود»^۱.

و کاظم از پدرانش روایت می‌کند که، پیامبر فرمود: «قرن‌ها چهار تا هستند، من در بهترین قرن - از آن چهار قرن - قرار دارم»^۲.

و این پدر پیامبران علیهم‌السلام حضرت ابراهیم است که در شب اسراء به پیامبر ما می‌گوید: سلام بر پیامبر صالح، پسر صالح و فرستاده صالح، در زمانی صالح و مناسب^۳.

و روایت‌های دیگری که فضیلت و برتری مردمان آن زمان خوب و صالح و قرن برتر را نشان می‌دهند که آنها همان نسل صحابه می‌باشند.

شیعیان از عسکری رحمته نقل کرده‌اند که آدم الصلی از خداوند درخواست کرد که فضیلت و بزرگی صحابه و یاران پیامبرش محمد صلی را به او بشناساند. آنگاه خدای تعالی فرمود: اگر مردی از اصحاب برگزیده محمد صلی با همه یاران پیامبران دیگر وزن و مقایسه شود، از همه‌ی آنها سنگین‌تر و برتر خواهد شد. ای آدم! اگر مردی از کافران یا همه‌ی آنها مردی از آل محمد صلی و اصحاب خیرش را دوست می‌داشتند، خداوند تعالی در پاداش این کار، کاری می‌کرد که توبه کنند و ایمان آورند، سپس وارد بهشت شوند. الله تعالی بر هر یک از عاشقان محمد و آل محمد صلی و اصحاب او باران رحمتی را می‌فرستد که اگر تقسیم بر عددی همانند عدد همه مخلوقات خدا از اول روزگار تا آخر آن شود؛ و آنها کافر می‌بودند، آنها را کفایت می‌کرد، و آن را به سوی عاقبت به‌خیری، یعنی ایمان به الله تعالی سوق می‌داد، تا جائی که بوسیله‌ی آن مستحق بهشت می‌شدند. و اگر مردی، آل محمد صلی و اصحاب خیرش یا یکی از آنها را مورد بغض و کینه قرار دهد، خداوند او را آنچنان عذابی می‌دهد که اگر بر عددی همانند عدد مخلوقات خداوند، تقسیم شود، خداوند همه آنها را هلاک می‌سازد^۴.

و شیعیان از رضا روایت کرده‌اند که موسی الصلی از پروردگارش سؤال کرد: آیا در میان اصحاب و یاران پیامبران، در نزد تو، گرامی‌تر از اصحاب من وجود دارد؟! آنگاه خداوند متعال فرمود: ای موسی!

۱- علل الشرائع: (۴۵)، الخصال: (۴۷/۲)، معانی الأخبار: (۱۹)، البحار: (۹۲/۱۶).

۲- نوادر الراوندی: (۱۶)، البحار: (۳۰۹/۲۲).

۳- سعد السعود: (۱۰۱)، البحار: (۳۱۸/۱۸)، المستدرک: (۲۵۰/۱)، (۲۵۰/۱)، تأویل الآیات: (۲۲۶/۱)، تفسیر القمی: (۳۹۷/۱-۴۰۰-۴۰۱).

۴- تفسیر عسکری: (۱۵۷)، البحار: (۳۳۱/۲۶).

آیا ندانسته‌ای که فضیلت و برتری صحابه‌ی محمد ﷺ بر همه‌ی یاران پیامبران همانند فضیلت و برتری آل محمد ﷺ بر همه آل پیامبران است و همانند فضیلت محمد ﷺ بر همه رسولان می‌باشد؟!^۱

فضیلت و نیک‌گرایی‌ای که اعتدال‌گرایی از مستلزمات آن است، خداوند ﷻ آن را در چندین آیه مورد تأکید قرار داده است:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۴۳].

«و بدینسان شما را امتی میانه‌رو قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید».

پوشیده نیست که اولین کسانی که با این آیه مورد خطاب قرار گرفتند، همان صحابه‌ی گرامی بودند، همه‌ی اصحاب بی‌کم و کاست، همانگونه که اولین کسانی بودند که مورد خطاب این گفته الهی قرار گرفتند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم خارج شدید، به معروف امر و از منکر نهی می‌کنید و به الله تعالی ایمان می‌آورید».

طبرسی در تفسیر آیه‌ی فوق می‌گوید: معنایش یعنی شما بهترین امت هستید. بدین دلیل که گفت: (کنتم: بودید) تا در ضمن کتاب‌های گذشته بشارت برای آنها جلو افتاده باشد ۲. و ما بعضی از اینها را ذکر کردیم.

طباطبائی در میزان خود می‌گوید: این آیه، حال مؤمنین در ابتدای ظهور اسلام از پیشگامان نخستین اعم از مهاجرین و انصار را مورد تعریف و تمجید قرار می‌دهد ۳. و در ارتباط با آنها پیامبر ﷺ فرموده است:

«خوشا بحال کسی که مرا دیده است، خوشا بحال کسی که بیننده مرا دیده است و خوشا بحال کسی که بیننده‌ی بیننده‌ی مرا دیده است (یعنی خوشا بحال کسی که صحابه، و تابعین را دیده است)». و در روایتی: تا هفت نفر ادامه داد، سپس سکوت کرد^۱.

۱- علل الشرائع: (۴۱۶)، عیون الأخبار: (۲۲۰/۱)، تفسیر عسکری: (۳۱)، البحار: (۳۴۱/۱۳)، (۲۷۵/۲۶).

(۲۲۴/۹۲)، (۱۸۵/۹۹)، تأویل الآیات: (۴۱۸/۱)، البرهان: (۲۲۸/۳)، نور الثقلین: (۱۳۰/۴).

۲- مجمع البیان: (۸۱۰/۱).

۳- تفسیر میزان: (۳۷۶/۳).

فضائل و ارزش‌های صحابه در پرتو قرآن و سنت و سخنان ائمه و شیعه

قرآن کریم، سرشار از ده‌ها نصوص است که بر ایمان و فضیلت آن اصحاب گرامی دلالت می‌کند. مانند آیات زیر:

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٢﴾
وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ
أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٣﴾ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٤﴾﴾ [الأنفال: ۶۲-۶۴].

«و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است، او همان کسی است که تو را با یاری خود و توسط مؤمنان، تقویت کرد و در میان آنان الفت ایجاد نمود! اگر تمام آنچه را که روی زمین است، صرف می‌کردی که میان آنها الفت دهی، نمی‌توانستی! ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد. او توانا و حلیم است، ای پیامبر! خدا و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، برای تو کافی هستند.»

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوَأُ وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ
الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧٥﴾﴾ [الأنفال: ۷۴-۷۵].

«و آنها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، و آنها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی هستند؛ برای آنها آمرزش و روزی شایسته‌ای است، و کسانی که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند، و با شما جهاد نمودند، از شما هستند، و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند. خداوند به همه چیز دانا است.»

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ مِنْ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا
مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٠٠﴾﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که به شیوه نیکویی از آنها پیروی کردند، الله تعالی از آنها راضی شد و آنها از او راضی شدند. و برای آنها باغ‌هایی آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند. این است رستگاری بزرگ.»

طبرسی گفته است: این آیه نشان می‌دهد که پیشگامان نخستین نسبت به دیگران از فضیلت و برتری بیشتری برخوردار می‌باشند؛ زیرا در راه یاری‌رسانی به دین انواع مشقت و رنج را به جان خریدند. از جمله: از خویشاوندان و نزدیکان خود جدا شدند، با دین مرسوم آن زمان (بت‌پرستی) مخالفت ورزیدند، اسلام را یاری دادند، در حالی که کم‌تعداد بوده و دشمن فراوان بود، به سوی میدان ایمان پیشی جسته و به سوی آن فراخواندند^۱.

طباطبائی می‌گوید: مراد از پیشگامان همان کسانی است که پیش از آنکه ساختمان (و بنیان) دین سر به فلک بکشد و پرچم‌های آن به اهتزاز درآید، پایه‌های آن را بنیاد نهادند و دیوارهای آن را بلند کردند. گروهی از آنها با ایمان و ملحق شدن به پیامبر ﷺ و صبر بر فتنه و شکنجه، و کوچ کردن از سرزمین‌شان و جا گذاشتن اموالشان با هجرت کردن به حبشه و مدینه، و گروهی با ایمان و یاری دادن پیامبر ﷺ و پناه دادن به او و به مهاجران مؤمن، و دفاع کردن از دین قبل از به وقوع پیوستن رویدادها، کاخ اسلام را بنا کردند.

تقریباً همه‌ی سوره‌های قرآن در ارتباط با جهاد آنها در راه خداوند ﷻ داد سخن داده‌اند. برای مثال آیات زیر را بخوانید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۲۰﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّتْ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿۲۱﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿۲۲﴾﴾ [التوبة: ۲۰-۲۲].

«کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا با مال‌ها و جان‌هایشان جهاد نمودند در نزد الله تعالی از مقام و درجه بالاتری برخوردار هستند و آنانند رستگاران پروردگارشان آنها را به رحمتی از ناحیه خود، و رضایت (خویش) و باغ‌های از بهشت بشارت می‌دهد که در آن، نعمت‌های جاودانه دارند، همواره و تا ابد در این باغ‌ها خواهند بود. زیرا پاداش عظیم نزد خداوند است.»

﴿لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۸۸﴾ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۸۹﴾﴾ [التوبة: ۸۸-۸۹].

«اما پیامبر و کسانی که با او ایمان آوردند، با مال‌ها و جان‌های خود جهاد نمودند و همه خوبی‌ها و نیکی‌ها برای آنهاست و آنانند که رستگار می‌شوند و نجات می‌یابند. الله تعالی برای آنها باغ‌هایی

را آماده ساخته که در زیر آنها جویبارهایی جریان دارد، برای همیشه در آنها باقی می‌مانند، این است رستگاری بزرگ».

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٢﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٣﴾ إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ وَفَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۷۲-۱۷۴].

«آنها که دعوت خدا و پیامبر را پس از آن همه جراحاتی که به آنها رسید، اجابت کردند، برای کسانی از آنها، که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است، اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنها گفتند: مردم (لشکر دشمن) برای حمله به شما اجتماع کرده‌اند: از آنها بترسید! اما این سخن بر ایمانشان افزود، و گفتند: خدا ما را کافی است، و او بهترین حامی ما است، به همین جهت آنها (از این میدان) با نعمت و فضل پروردگار بازگشتند. در حالی که هیچ ناراحتی به آنها نرسید، و از رضای خدا پیروی کردند؛ و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است».

﴿إِذْ يُعْشِيكُمُ النَّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ ۖ وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ﴿١١﴾﴾ [الأنفال: ۱۱].

«و (یادآورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از سوی خدا بود، شما را فراگرفت؛ آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند، و پلیدی شیطان را از شما دور سازد، و دل‌هایتان را محکم، و گام‌ها را با آن استوار دارد».

این آیه در غزوه‌ی بدر نازل شد، و از پیامبر ﷺ ثابت شده که به عمر بن خطاب - که خواست گردن حاطب بن ابی بلتعنه را بزند - گفت: تو چه می‌دانی شاید خداوند متعال نگاهی به اهل بدر افکنده و آنها را مورد بخشایش قرار داده، آنگاه که فرمود: هر چه می‌خواهید انجام دهید، که من شما را مورد بخشایش قرار داده‌ام^۱.

و خداوند متعال فرموده:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلُّوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ ۗ أَلَا

۱- مجمع البيان: (۲۷۰/۹)، الإرشاد: (۳۴)، إعلام الوری: (۶۶)، البحار: (۹۴/۲۱-۱۲۱-۱۲۵)، نور الثقلین:

(۳۰۱/۵)، تفسیر فرات: (۴۲۱/۲).

إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿٦١٤﴾ [البقرة: ۲۱۴].

«آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آنکه حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها به آنها رسید، و آنچنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که به او ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟ (به آنها گفته شد) آگاه باشید یاری خدا نزدیک است.»

طبرسی گوید: گفته شده این آیه درباره آن دسته از اصحابی که به مدینه هجرت کردند، نازل شده است، که سرزمین و اموال خود را ترک کردند و در نتیجه گرفتاری و ناراحتی آنها را درنوردید^۱.
و علی بن ابیطالب در ارتباط با آنها گفته است:

فجاء بفرقان من الله منزل مبنية آیاته لذوی العقل
فآمن إقوام كرام و أيقنوا وأمسوا بحمدالله مجتمعی الشمل
وأنكر أقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلاً علی خبل
وأمکن منهم يوم بدر رسوله وقوماً غضابا فعلهم أحسن الفعل
بأیدیهم بیض خفاف قواطع وقدحادثوها بالجلء وبالالعقل^۲.

ترجمه: «(محمد) از طرف خداوند ﷺ فرقان (جداکننده حق از باطل) را به ارمغان آورد، که آیاتش برای خردمندان کاملاً روشن و آشکار است.

در نتیجه، اقوامی گرامی و برجسته ایمان آوردند و یقین پیدا کردند، و از شکر خدا همدل و متحد شدند. اقوامی هم آن را انکار کردند و در نتیجه قلب‌هایشان به انحراف و پوچی گرائید و خداوند رحمان هم بر دیوانگی و بی‌عقلی آنها افزود. و در جنگ بدر، رسولش ﷺ و قومی خشمگین را بر آنها توانا ساخت تا شاید کارشان را خوب و زیبا انجام دهند.

در دستانشان شمشیرهایی اندک اما تیز و برنده بود و با روشنی و شفافی درباره آن به مذاکره و مباحثه پرداخته بودند.»

خداوند متعال اصحاب پیامبرش ﷺ را به صداقت‌پیشگی و تقواکاری متصف ساخته است، و در جاهای متعددی آنها را به کامیابی و فلاحیت وعده داده است. از جمله:

۱- مجمع البیان: (۵۴۶/۱)، البحار: (۱۸۸/۲۰).

۲- دیوان امیرالمؤمنین ﷺ: (۱۰۷)، البحار: (۳۱۶/۱۹)، (۹۴/۴۱)، المناقب: (۸۵/۱)، (۱۴۴/۳).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و با راستگویان باشید».

بعضی از مفسران ذکر کرده‌اند که آیه مزبور درباره‌ی محمد ﷺ و اصحابش نازل شده است.^۱ گذشته از این، جایگاه و مقام کسانی که به ما دستور داده شده تا آنها را مورد الگوبرداری قرار دهیم، پوشیده و مخفی نیست و این امر تا روز قیامت ادامه دارد. و این قابل قبول نیست و بعنوان دلیل حساب نمی‌شود که این مسأله فقط در حالت بسامانی و مسلمانی آنها - قبل از آنکه مرتد بشوند - بوده باشد، همانگونه که شیعیان مدعی هستند. چه این ارزیابی و مقیاس انسانی است، نه مقیاس و سنجش کسی که به غیب آگاهی دارد، همان کسی که چیزی نماند نه در آسمان و نه در زمین از او پنهان نمی‌ماند چه رسد به رازهایی که در دل‌ها وجود دارند.

الله تعالی در ارتباط با آنها می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْرُهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَعْظَمَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْفَةٍ يُعَجِّبُ الْزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

این آیه، در عین پیام‌های دیگری که با خود دارد حاوی این پیام نیز است که هر کس از ارزش و منزلت صحابه‌ی گرامی که الله تعالی آن‌را به آنها بخشیده است، بکاهد، مورد خشم خداوند ﷻ واقع خواهد شد. شیعه از ابن عباس رضی الله عنهما شیعه نقل کرده‌اند که ابن عباس گفت: جماعتی از پیامبر ﷺ پرسیدند، این آیه:

﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

درباره چه کسانی نازل شده است؟! پیامبر ﷺ فرمود: «در روز قیامت پرچمی از نور سفید برافراشته می‌شود و نداکننده‌ای ندا درمی‌دهد: سید و سالار مؤمنان و کسانی که با او هستند، برخیزند، چون محمد مبعوث شده است. آنگاه علی بن ابیطالب برمی‌خیزد و خداوند ﷻ آن پرچم سفید نورانی را به دست او می‌دهد که در زیر آن پرچم همه پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار

۱- برای مثال به مجمع البیان: (۱۲۲/۳) نگاه کنید.

قرار دارند و هیچ احد دیگری با آنها قاطی نمی‌شوند تا اینکه علی علیه السلام بر روی یک منبری از نور رب العزه می‌نشیند، و همگی، تک به تک بر او عرضه می‌شوند و پاداش و نور خود را از او دریافت می‌کنند. وقتی که آخرین نفر آنها می‌آید، به آنها گفته می‌شود: به حقیقت که جایگاه و منازل خود در بهشت را شناختید، پروردگار شما در خطاب به شما می‌گوید: برای شما مغفرت و پاداش بزرگی در نظر گرفته‌ام - یعنی بهشت - آنگاه علی بن ابیطالب به همراه آن جماعت که در زیر پرچمش با او هستند، برمی‌خیزند تا اینکه وارد بهشت می‌شوند»^۱.

به ذکر ارزش‌ها و فضائل صحابه در قرآن برمی‌گردیم، خداوند تعالی می‌گوید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾ وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ ءَايَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿٢٠﴾﴾ [الفتح: ۱۸-۲۰].

«خداوند از آن مؤمنان راضی شد، آن هنگام که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند، خدا آنچه در دل‌هایشان نهفته بود، می‌دانست، از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد، و پیروزی و نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آنها فرمود. و غنائم بسیاری که آن را بدست می‌آورند، و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است. خداوند غنائم فراوانی را به شما وعده داده بود، که آنها را بدست می‌آوردید، ولی این یکی را زودتر برای شما فراهم ساخت، و دست تعدی و تجاوز مردم (دشمنان) را از آن بازداشت تا نشانه‌ای برای مؤمنان باشد و شما را به راه راست هدایت کند!».

طبرسی می‌گوید: منظور همان بیعت حدیبیه می‌باشد، و بخاطر این آیه و خشنودی خداوند تعالی از آنان به بیعة‌الرضوان نامگذاری می‌شود، چون خداوند خواسته که آنها را بزرگداشت و تکریم و ثابت‌قدم نماید. و این اعلانی است از طرف خداوند تعالی که از آن مؤمنان راضی شده است، آن‌گاه که در حدیبیه و در زیر آن درخت معروف که همان درخت صمغ^۲ است، با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند؛ گفتنی است که تعداد صحابه در روز بیعة‌الرضوان بنابه اقوالی مختلف به هزار و دویست، ۱۴۰۰،

۱- أمالی الطوسی: (۳۷۸)، البحار: (۴/۸)، (۳۸۸/۲۳)، (۲۱۳/۳۹)، کنز جامع الفوائد: (۳۴۵)، البرهان:

(۲۰۲/۴)، المناقب: (۲۷/۳)، نور الثقلین: (۷۹/۵-۲۴۵).

۲- مجمع البیان: (۱۷۶/۵).

۱۵۰۰ و ۱۸۰۰ نفر می‌رسیده است.^۱

و از ابن عباس رضی الله عنه نقل است: خدای تعالی به ما خبر داده که از یاران قرار گرفته زیر آن درخت راضی شده است، زیرا از نهفته‌های قلبشان آگاهی داشته است، آیا کسی می‌تواند به ما بگوید که خداوند تعالی بعد از آن، از آنها عصبانی شده است؟!^۲

به هر حال نمی‌توانیم همه آیاتی را که بیانگر فضیلت صحابه گرامی هستند، برشماریم، زیرا می‌تسیم از آن فشرده‌گویی که در هر موضوع به آن پایبند شده‌ایم، خارج شویم. لذا، این مسئله را با بیان زیر خاتمه می‌دهیم، چه در آنچه که هم‌اکنون ذکر کردیم، بی‌نیازی و منفعتی بچشم می‌خورد برای کسی که دارای قلبی است، یا گوش فراداده و خود گواه است.

الله تعالی می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجِبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْنًا نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۹﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾ [الحشر: ۸-۱۰].

«این اموال برای فقیران مهاجری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند در حالی که فضل الهی و رضای او را می‌طلبند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، و آنها راستگویند. و برای کسانی که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران مسکن گزیدند، و کسانی را که به سوی آنها هجرت کنند، دوست می‌دارند، و در دل خود بی‌نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند، کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند، راستگویند. (همچنین) کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرز، و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا! تو مهربان و رحیمی!».

۱- مجمع البیان: (۱۶۷/۵)، البحار: (۳۶۵-۳۴۶/۲۰)، (۹۳/۲۴)، (۱۲۱-۵۵/۳۵)، روضة الكافي: (۳۲۳)، تأویل الآيات: (۵۹۵/۲)، البرهان: (۱۹۶/۴)، المناقب: (۲۲/۲).

۲- الإرشاد: (۱۳)، روضة الواعظین: (۷۵)، البحار: (۲۴۳/۳۸)، (۵۱/۴)، تفسیر فرات: (۴۲۱/۲).

شیعیان روایت کرده‌اند که جماعتی از اهل عراق پیش امام زین العابدین علیه السلام تشریف فرما شدند و درباره ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم سخن گفتند. وقتی که سخنانشان را به پایان رساندند، زین العابدین به آنها گفت: به من نمی‌گویید که آیا شما از جمله‌ی آن مهاجران نخستین هستید که:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَجْرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَرِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸].

گفتند: نه ما از آنها نیستیم. گفت: پس شما (از این دسته هستید):

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجْبُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الحشر: ۹].

«و کسانی که در این سرا (سرزمین مدینه) و در سرای ایمان پیش از مهاجران و مسکن گزیدند و کسانی را که به سوی آنها هجرت کنند دوست می‌دارند، و در دل‌های خودشان نیازی به آنچه که به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند. و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند».

گفتند: خیر، از این دسته هم نیستیم. گفت: شما خود اذعان کردید که یکی از این دو گروه نیستید، و من هم گواهی می‌دهم که شما از آن کسانی نیستید که خداوند درباره آنها فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيْمَانِ﴾ [الحشر: ۱۰].

«و کسانی که بعد از آنها (مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامرزا!».

پس از پیش من بروید، خدا شما را نابود کند!

او همواره خود را از دسته سوم حساب می‌کرد و برای آنها دعای مغفرت می‌نمود، در یکی از دعاهایش می‌گوید: خدایا! اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را دریاب! بویژه آن کسانی که همدمی و همنشینی با پیامبر صلی الله علیه و آله را کامل و زیبا ساختند، و کسانی که در راستای یاری‌رسانی به پیامبر صلی الله علیه و آله به شیوه‌ای نیک و شایسته مورد آزمایش قرار گرفتند و سرافراز از آن بیرون آمدند و او را در پناه خود قرار دادند، و

شتابان به استقبال ورودش به مدینه رفتند، و برای دعوتش، گوی سبقت را از همدیگر ربودند، و به ندای او لبیک گفتند، چه پیامبر ﷺ حجت بودن رسالات و پیام‌های خود را به گوش آنها رساند، و برای اعتلا و آشکارسازی پیام او، همسران و فرزندان را ترک گفتند، و برای نهاده کردن و پابرجا ساختن نبوتش پدران و پسران خود را کشتند، و به طرفداری از او برخاستند، کسانی که محبت و عشق به پیامبر ﷺ در دل‌هایشان حک شده بود تا به سود تجارتنی بی‌ضرر که همان عشق و محبت اوست، دست یابند، و کسانی که خاندانشان، آنها را ترک گفتند فقط به این دلیل که دل به جمال پیوند با آن حضرت بسته بودند، و خویشاوندگرایی‌ها از میان آنها رخ بریست، زیرا در زیر چتر نزدیکی با پیامبر ﷺ آرمیدند، پس خدایا! آنچه را که برای تو و در راه تو ترک کردند، فراموش مکن!

و میوه‌ای از باغستان مهر و خشنودی خودت را به آنها بده! چون آنها بخاطر تو از خلق دوری گزیدند و همدوش و پابه‌پای پیامبرت ﷺ، چراغ دعوت دینت بودند، و خدایا! به پاس اینکه بخاطر تو سرزمین قوم و خویش خود را ترک گفتند، و زندگی فراخ بال را یکجا وداع نموده و به زندگی سخت و دشوار تن دادند، از آنها قدردانی کن! بسیاری از آنان بخاطر سرافرازی دینت، مورد ظلم و ستم واقع شدند. خدایا! به تابعین و رهروان نیک‌سیرت آنها هم بهترین پاداشت را عطا کن! همان کسانی که می‌گفتند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ [الحشر: ۱۰].

و خواستند ره آنان را ببینند، و بسان آنها حق‌بین و آگاه شوند، و در راه پیمودن آثار و نشانه‌های آنان و اقتدا کردن به دین‌مداری آنها، کوچکترین تردیدی به خود راه ندادند. به رهنمون‌های آنها هدایت را دنبال کردند و با آنها سازگار شدند و دم از مخالفت نزدند، و دستاورد آنها را مورد اتهام قرار ندادند.^۱

جای تعجب نیست که امام سجاد در بیان فضائل صحابه برای اهل عراق، شیوه و سبک جدش امیرالمؤمنین را در پیش می‌گیرد.

از باقر نقل است که: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، نماز صبح را در عراق بجای آورد، وقتی که از نماز فارغ شد، آنها را نصیحت کرد، پس هم خود گریست و هم آنها را از ترس خدا به گریه انداخت، سپس گفت: در دوران دوست و یار صمیم محمد ﷺ اقوامی را شناختم که آنها آشفته مو و خاک‌آلود و شکم خالی شب را روز، و روز را شب می‌کردند، پیشانی آنها مانند سفیدی زانوی بز بود، شب را سجده‌کنان و قیام‌کنان سپری می‌کردند، پاها و پیشانی‌هایشان را یک در میان قرار

۱- صحیفه سجاده، بخشی از دعای وی در نماز برای پیروان و تصدیق‌کنندگان پیامبران.

می دادند، با پروردگار خود مناجات می کردند و از او می خواستند که گردن هایشان را از آتش آزاد کند، به خدا علاوه بر این، آنها را دیدم که از آن در مشقت و نارحتی بودند و همگی از آن می ترسیدند.^۱

و از زین العابدین نقل است که گفت: امیرالمؤمنین نماز صبح را بجای آورد، سپس از جای خود تکان نخورد تا اینکه خورشید به اندازه یک سر نیزه بیرون آمد، و رویش را به سمت مردم کرد و گفت: اقوامی را دریافتم که شب را سجده کنان و قیام کنان برای پروردگارشان سپری می کردند، گاهی بر پیشانی می افتادند و گاهی بر زانو، گویی گرگر آتش (جهنم) در گوش هایشان است، وقتی که در نزد آنها، الله تعالی ذکر می شد، همانگونه که درخت کشیده می شود، کشیده می شدند.^۲

حضرت علی علیه السلام به معاویه رضی الله عنه گفت: اما بعد: خداوند تبارک و تعالی بندگانی دارد که به تنزیل ایمان آوردند، تفسیر و تأویل را شناختند، در دین آگاهی و فقه پیدا کردند، و خداوند متعال فضیلت آنها را در قرآن بیان کرد، اما شما در آن زمان از جمله ی دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودید، شما یا از روی رغبت یا از روی ترس و رعبت وارد این دین شدید، در حالی که، مسابقه دهندگان (صحابه) مسابقه ی خویش را بردند و مهاجرین و انصار در پرتو فضل خود رستگار شدند، پس برای کسی که مسابقه دینی و ارزش های والای آنها را ندارد، شایسته نیست که آن شأن و امری را از آنها بستاند (مخالفت کند) که آنها لایق آن بوده و بدان سزاوارتر هستند. در نتیجه با احراز آن پست، ستم پیشگی و حق کشی کند.^۳

و امام صادق درباره آنها گفته است: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۲ هزار نفر بودند؛ ۸ هزار نفر از مدینه، ۲ هزار نفر از مکه و ۲ هزار نفر از بردگان و آزادشدگان بودند، و در میان آنها یک نفر قدری یا مرجئی یا حروری یا معتزلی و یا دگم اندیشی دیده نمی شد. شب و روز می گریستند و می گفتند: ارواحمان را قبض کن قبل از آنکه نان خمیر بخوریم.^۴

اگر این روایت را یا این آیه مورد مقایسه قرار دهیم که درباره مهاجرین و انصار است:

﴿وَالسَّبِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

۱- أمالی الطوسی: (۶۲)، البحار: (۳۰۶/۲۲)، و در بیان آن گفته است: یعنی بر حق جمع می شوند مانند شما دچار تفرقه نمی گردند.

۲- الکافی: (۲۳۶/۲)، البحار: (۲۴/۴۱)، (۲۴۷/۴۲)، (۳۶۰-۶۷).

۳- البحار: (۴۲۹/۳۲).

۴- الخصال: (۶۴۰)، البحار: (۳۰۵/۲۲)، حدائق الإنس: (۲۰۰).

درمی‌یابیم که وقتی خداوند متعال آنها را به بهشت و جاودانگی در آنها وعده می‌دهد، این نشان می‌دهد که آنها بر سر ایمان و هدایت می‌میرند، البته این هیچ مغایرتی با آن ندارد که معصیت‌هایی از آنها سربزند. چه آنها معصوم نیستند و وعده‌ی الله تعالی حق است، و هیچ تخلف و بدقولی در آن وجود ندارد. چه کسی از الله تعالی راست‌تر و درست‌تر سخن می‌گوید؟!.

بر این اساس، روشن می‌شود که این مهاجرین و انصار نمی‌توانند مراد از حدیث حوض باشند، زیرا از یک سو الله تعالی آنها را در بهشت‌ها و ماندگاری آنها وعده داده، و وعده خدا حق است، و از سوی دیگر، در همان آیه، خبر داده که از آنها خشنود و راضی گشته است. و اما اینکه حدیث حوض چه مرادی دارد؟ چند قول آمده: از جمله: کسانی از یمامه بودند که اسلام آوردند اما به نیکی از اسلامشان محافظت به عمل نیاوردند، آنان همراه با پیامبر ﷺ در حجه‌الوداع شرکت کردند، اما سپس از یکی از آن مدعیان دروغین نبوت همانند طلیحه و سجاح یا غیر آن دو، پیروی کردند.

باید به این نکته اذعان کنیم که تعداد این افراد، انگشت‌شمار بوده است نه آن طوری که بعضی از هواپرستان به تصویر می‌کشند؛ زیرا پیامبر ﷺ خبر داده که عده‌ای از اصحابش بر او عرضه می‌شوند. و در روایتی: مردانی بر او عرضه می‌شوند.

و در روایتی: مردمانی بر او عرضه می‌شود. سپس بیان کرده که کسانی که از این گروه نجات می‌یابند، عده انگشت‌شماری می‌باشند، و پیامبر ﷺ نفرمود: کسانی که بر من عرضه می‌شوند، همه اصحاب من هستند و فقط تعداد انگشت‌شماری از آنها نجات می‌یابد در این تفاوت، خوب اندیشه کن!.

و از جمله‌ی اقوال امام صادق علیه السلام این است: یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ سنگریزه‌ای در دهانش می‌گذاشت، پس وقتی که می‌دانست برای خدا، در راه خدا و بخاطر کسب رضایت خدا، سخن می‌گوید: آن سنگریزه را از دهانش بیرون می‌آورد. و بسیاری از صحابه گرامی، همچون شخص غرق شده، نفس می‌زدند و همچون شخصی بیمار صحبت می‌کردند^۱.

به همین خاطر است که شئون‌اتشان بسامان شد، همانگونه که حضرت علی علیه السلام از پیامبر ﷺ نقل کرده که: «إن صلاح أول هذه الأمة بالزهد واليقين وهلاك آخرها بالشح والأمل». «اصلاح نخستین این امت با زهد و باورمندی بوده، و به هلاک رسیدن آخر آن، با بخیلی و آرزوهای دور و دراز است». یکی از عظمت‌های این نسل آرمانی این است که پیامبر ﷺ نسل‌های بعد از آن را از این بازداشته که با بدی از آنان یاد کنند یا از ارزش آنها بکاهند. گویی الله تعالی آینده را به او نشان داده

که سرانجام این مسأله به کجا خواهد کشید. از همین روی فرمود: وقتی که از اصحاب من یاد شد، جلوی دهانتان را بگیرید.^۱

و صادق از نیاکانش روایت می‌کند که حضرت علی فرموده است: در ارتباط با اصحاب پیامبرتان به شما سفارش می‌کنم، به آنها بد و بیراه نگویند؛ آنها کسانی هستند که بعد از وی، به نوآوری دست نیازیدند و بدعت‌گذاری را پناه نداده‌اند. گذشته از این، پیامبر ﷺ درباره آنها سفارشات کرده است.^۲

شیعیان نمی‌خواهند که این سخن علی ﷺ را بر کسانی حمل کنند که بعد از او، هیچ بدعت و نوآوری نکرده‌اند. چه حضرت علی که خود راوی حدیث است این مسئله را فقط در اهل شام دید. همان کسانی که به نظرشان آمد بر علیه علی قیام کنند. آنجا که درباره آنها گفت: پروردگار ما یکی است، پیامبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام یکی است، جز ایمان آوردن به الله تعالی و تصدیق پیامبرش ﷺ چیز دیگری از آنها نمی‌خواهیم، و آنها هم بیشتر از چیزی این از ما نمی‌خواهند. مسئله یکی است، فقط با این تفاوت که ما در رابطه با خون عثمان دچار اختلاف شده‌ایم. و ما از خون او بری هستیم.^۳ پس در این مقوله اندیشه کن! آیا تو داناتر هستی یا حضرت علی؟!.

پیامبر ﷺ همچنان به نسل‌های بعدی سفارش می‌کردند که به کتاب خدا و سنت نبوی و هدایت صحابه ﷺ چنگ بزنند و تأکید می‌کرد که ظهور و غلبه یافتن این دین، تنها بوسیله اصحاب ﷺ باقی مانده می‌باشد.

از صادق روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: هر آنچه را که در کتاب خدا یافتید، باید بدان عمل کنید، همانا شما برای وانهادن آن عذری ندارید، و آنچه که در کتاب خدا نبوده و شما آن را در سنت من ملاحظه کردید، هیچ عذری برای ترک آن ندارید، و اگر در سنت من نبود، بلکه اصحابم آن را گفته بودند، پس شما هم آن را دنبال کنید، (و بدان عمل کنید) چه اصحاب من در میان شما همچون ستارگان هستند، که به هر کدام اقتدا شود، هدایت حاصل می‌شود، و به هر کدام از سخنان اصحابم گردن نهدید، هدایت یافته‌اید و بدانید که وجود اختلاف در میان اصحاب من برای شما مایه رحمت است.^۴

۱- نورالثقلین: (۴/۴۰۷)، البحار: (۵۸/۲۷۶).

۲- أمالی الطوسی: (۳۳۲)، البحار: (۲۲/۳۰۶)، حیاة القلوب: (۲/۶۲۱).

۳- البحار: (۳۳/۳۰۶)، نهج البلاغة: (۱۴۱).

۴- معانی الأخبار: (۵۰)، البحار: (۲۲/۳۰۷).

کاظم از پدرانش نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: من مایه آرامش خاطر قلبی اصحابم هستم، پس اگر من از دنیا رفتم، آنچه که به اصحابم وعده داده می‌شود، به آنها نزدیک می‌گردد، و اصحابم مایه آرامش خاطر اتمم می‌باشند، پس اگر اصحابم از دنیا رفتند، آنچه که به اتمم وعده داده می‌شود، به آنها نزدیک می‌گردد، و این دین همواره بر همه ادیان غالب می‌شود مادام که در میان شما کسانی باشد که مرا دیده‌اند.^۱

صحابه‌ی گرامی ﷺ در زمینه‌ی تعامل با رسول خدا ﷺ و اطاعت کردن از او و عشق و فداکاریشان برای او، در مرتبه‌ای عالی از اخلاق قرار داشتند. اینک انس ﷺ است که می‌گوید: برای صحابه شخصی از پیامبر ﷺ دوست‌داشتنی‌تر نبود، و آنها وقتی که او را می‌دیدند، در برابرش بلند نمی‌شدند (و به استقبالش نمی‌رفتند) چون می‌دانستند که او از این کار بیزار است.^۲

برابن عازب ﷺ می‌گوید: من می‌خواستم درباره‌ی مسئله‌ای از رسول خدا ﷺ سؤال کنم، بخاطر هیبت و وقار آن حضرت، تا دو سال آن را به تأخیر انداختم.^۳

جابر ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ در یک خیمه‌ی چرمین بود، و بلال حبشی را دیدم که همراه با باقی مانده آب وضوی پیامبر ﷺ بیرون آمد، پس مردم به سوی او شتافتند، هر کس که چیزی از آن آب بدست می‌آورد، آن را به رخساره‌اش می‌کشید، و هر کس که چیزی بدست نمی‌آورد، از دستان رقیقش چیزی برمی‌داشت و چهره‌اش را با آن مسح می‌کرد. و با باقی مانده آب وضوی امیر المومنین هم بدینسان رفتار می‌شد.^۴

و ابن شریک می‌گوید: نزد پیامبر ﷺ آمدم، دیدم که اصحاب گرداگردش حلقه زده‌اند، گویی بر سر آنها پرنده وجود دارد.

و هنگامی که قریش، عروه‌بن مسعود را (به نمایندگی) از طرف خود پیش پیامبر ﷺ فرستادند، و او تعظیم و بزرگداشت اصحاب را نسبت به پیامبر دید و ملاحظه کرد که در هنگامی که وضو می‌گیرد، اصحاب به سوی او شتافته (و از آب باقی مانده) وضویش استفاده می‌کردند، و نزدیک بود که بر سر آن باهم درگیر شوند، و هر وقت که آب دهانی می‌ریخت و بلغم می‌انداخت، فوراً آن را با

۱- نوادر الراوندی: (۲۳)، البحار: (۳۰۹/۲۲).

۲- مکارم الأخلاق: (۱۶)، البحار: (۲۲۹/۱۶).

۳- منابع سابق.

۴- البحار: (۳۳/۱۷).

کف دست‌هایشان برمی‌داشتند و آن را به سر و روی خود می‌کشند، و مویی از او نمی‌افتد مگر اینکه فوراً آن را برمی‌دارند، و وقتی که به آنها دستوری می‌دهد، فوراً آن را انجام می‌دهند، و هنگامی که زبان به سخن می‌گشاید، صدایشان را پایین می‌آورند، و به خاطر بزرگداشت و تکریم وی مستقیماً چشم به چشم‌هایش نمی‌دوزند، و هنگامی که عروه به سوی قریش بازگشت، گفت: ای جماعت قریش! من فرمانروایی کسری، قیصر و نجاشی را دیده‌ام، بخدا من تا به حال ندیده‌ام که هیچ پادشاهی در میان قومش آنچنان باشد که محمد ﷺ در میان اصحابش است.

انس ﷺ می‌گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم که آرایشگری سرش را می‌تراشید، اصحاب به دورش می‌گشتند و نمی‌خواستند که یک تار مو هم بیفتند جز آنکه در دست یک نفر می‌بود.^۱

وقتی مشرکان خواستند زیدبن دثنه ﷺ را بکشند، به او گفتند: آیا دوست داشتی که هم اکنون در میان خانواده‌ات بودی و محمد ﷺ به جای تو می‌بود؟! گفت: بخدا دوست ندارم که خاری در پای محمد! فرورود و من در خانه‌ام نشسته باشم. آنگاه ابوسفیان گفت: بخدا هرگز هیچ قومی را ندیده‌ام که از اصحاب محمد ﷺ، بیشتر رئیس خودشان را دوست بدارند!^۲

و همانگونه که صحابه گرامی ﷺ اینچنین با وی تعامل داشتند، او هم نسبت به ایشان بسیار با محبت بود و رفتار بسیار محبت‌آمیز و مهربانانه‌ای داشت.

از جمله ابن مسعود ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: به من خبر نرسد که شما اصحابم را مورد اذیت و آزار قرار داده باشید، من دوست دارم با سینه‌ای آسوده و بی‌دغدغه به سوی شما خارج شوم.^۳ انس ﷺ می‌گوید: وقتی که پیامبر ﷺ برای مدت سه روز یکی از یارانش را نمی‌دید، درباره‌ی وی به پرس و جو می‌پرداخت، اگر غایب می‌بود، برایش دعا می‌کرد، و اگر مقیم و حاضر می‌بود، به دیدارش می‌رفت، و اگر مریض می‌بود، به عیادتش می‌شتافت...^۴

پیامب ﷺ همواره می‌فرمود: (خدایا!) زندگی نیست مگر زندگی آخرت، خدایا! به انصار و مهاجران رحم کن!^۵

۱- البحار: (۳۲/۱۷)، (۳۳۲/۲۰-۳۴۳)، شرح الشفاء: (۶۷/۱)، مجمع البیان: (۱۱۷/۹)، المناقب: (۲۰۳/۱).

۲- المنتقی فی مولود المصطفی در رابطه با وقایع سال چهارم هجری، البحار: (۱۵۲/۲۰).

۳- مکارم الأخلاق: (۲۱)، البحار: (۲۳۶/۱۶).

۴- مکارم الأخلاق: (۱۷)، البحار: (۲۳۳/۱۶).

۵- المناقب: (۱۸۵/۱)، البحار: (۱۲۴/۱۹)، نور الثقلین: (۲۴۴/۴)، القمی: (۱۵۳/۲).

همانگونه که شیعه مدعی هستند، پیامبر ﷺ خصوصیات و ارزش‌های والای اصحاب را فقط در دوران حیاتش بیان نکرد، تا این بهانه را بدست آنها دهد که آنها فقط در دوران شایستگی و صلاحشان مشمول این فضائل قرار گرفته‌اند، بلکه حتی در حال موت هم به بیان فضائل آنها پرداخته، گویی می‌خواسته این ادعای آنان را بی‌پایه کند. و این به وسیله استغفاری است که برای گناہانی که از آنها سر می‌زند، انجام داده است. باقر می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: حضور من در میان شما برای شما بهتر است، اگر چه جدا شدن من از شما، باز هم برای شما خوب و مناسب است. اما ماندن من بدین لحاظ خوب است که الله تعالی فرموده: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳]. «(ولی ای پیامبر) تا تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد، و (نیز) تا استغفار می‌کنند خدا عذابشان نمی‌دهد».

و اما جدا شدن من به این دلیل برایتان خوب و مفید است که در هر دوشنبه و پنج‌شنبه اعمال شما بر من عرضه می‌گردد، آنچه را که خوب باشد، بخاطر آن شکر خدا را می‌گویم، و آنچه را بد است، برای شما بخاطر آن - طلب مغفرت می‌نمایم^۱. و از سوی دیگر، پیامبر ﷺ ثبات و پایداری مؤمنان بر صراط را بستگی به شدت علاقه و محبت آنان نسبت به صحابه ﷺ دانسته است. باقر از اجدادش روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: ثابت‌ترین شما بر صراط، کسی است که از همه بیشتر اهل بیت و اصحاب مرا دوست بدارد.

و گاهی اصحاب اعم از مهاجرین و انصار و نیز اهل بیت با هم اختلاف پیدا می‌کردند البته نه بر سر اینکه پیامبر ﷺ آنها را دوست دارد، چرا که این از مسلمات است، بلکه بر سر اینکه کدام یک از آنها در این باره شاگرد اول است و از همه برای پیامبر ﷺ دوست‌داشتنی‌تر بوده است؟! کعب بن عجره می‌گوید: مهاجرین و انصار و بنی‌هاشم بر سر اینکه کدام یک نزد رسول خدا ﷺ از محبوبیت بیشتری برخوردار بوده‌اند، با هم اختلاف پیدا می‌کردند (چه هر یک می‌گفت: من...).

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: اما شما ای جماعت انصار! (بدانید) که من برادر شما هستم، گفتند: الله اکبر! قسم به پروردگار کعبه که ما این را می‌خواستیم (و دیگر حرفی نداریم) و اما شما ای جماعت مهاجرین! من از شماها هستم، گفتند: الله اکبر! سوگند به پروردگار کعبه ما نیز همین را می‌خواستیم (و دیگر حرفی نداریم) و اما شما ای بنی‌هاشم! شما از من هستید و بسوی من برمی‌گردید. آنگاه

۱- بصائر: (۱۳۱)، عیاشی: (۵۹/۲)، البحار: (۱۴۹/۱۷)، (۳۳۸-۳۳۹)، أمالی الطوسی: (۴۲۱)، نور الثقلین:

(۱۵۱/۲-۱۵۳-۲۶۴)، البرهان: (۷۹/۲)، الصافی: (۳۰۰/۲)، القمی: (۲۷۶/۱)، معانی الأخبار: (۱۱۳).

همگی ما برخاستیم در حالی که همه راضی و خشنود از پیامبر ﷺ بودیم.^۱

و در ارتباط با ذکر انصار، شیعیان از صادق نقل کرده‌اند که گفت: شمشیرها از غلاف بیرون نیامد و صف‌های نماز برپا نشد و لشکرکشی انجام نشد و اذان آشکارا اعلام نشد و الله تعالی آیات ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ را نازل نکرد، مگر اینکه افراد و قبیله‌ی اوس و خزرج ایمان آورده بودند.^۲

پس مادام که از آنها یاد می‌کنیم، بیان کردن چیزی از ارزش‌های آنان خالی از لطف نیست، پیامبر ﷺ فرموده است: خدایا! انصار و فرزندان انصار و نوه‌های آنان را مورد آموزش قرار بده! ای جماعت انصار! آیا راضی می‌شوید که دیگران با (گوشت) بریان شده و شترها بازگردند و شما بازگردید در حالی که در سهم شما فقط رسول خدا ﷺ باشد؟! گفتند: آری راضی هستیم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: انصار خویشان نزدیک و رازداران من هستند، اگر مردم یک وادی را ببینند و انصار گردنه‌ای را ببینند، گردنه انصار را خواهیم پیمود. خدایا! انصار را مورد آموزش قرار بده.^۳

طبرسی - رحمه الله - بعد از این فرموده‌ی پیامبر ﷺ «گردنه آنها را خواهیم پیمود» اضافه کرده: و اگر هجرت نمی‌بود، من مردی از انصار می‌شدم.^۴

صادق می‌گوید: هیئت از انصار نزد رسول خدا ﷺ آمدند، بر او سلام کردند، او هم جواب سلام آنها را داد، آنگاه گفتند: ای رسول خدا!، ما با تو کاری داریم، پیامبر ﷺ گفت: چه حاجتی دارید؟! گفتند: خیلی مهم و بزرگ است. فرمود: بگوئید، آن چیست؟! گفتند: اینکه برای ما بهشت را بر پروردگارت تضمین کنی. صادق گوید: پیامبر ﷺ سرش را به زیر افکند، پس با چوبی (یا غیر آن) بر زمین فشار داد و اثری در آن بجای گذاشت، سپس سرش را بلند کرد و گفت: این کار را برای شما انجام می‌دهم به شرط آنکه از هیچ کس، چیزی نخواهید. صادق گوید: وقتی که یکی از آنها در سفر می‌بود، و چوبش از دستش می‌افتاد، خوش نمی‌خواست که به انسانی بگوید: آن را به من بده! تا از مطالبه کردن و درخواست کردن تبری باشد، به همین خاطر از مرکبش پائین می‌آمد و آن را برمی‌داشت، و اگر بر سر سفره طعام می‌نشست، و یکی از سفره‌نشینان به آب، از او نزدیکتر می‌بود، با این حال نمی‌گفت: آن را به من بده، تا اینکه خود برمی‌خواست و آب می‌نوشید.^۵

۱- البحار: (۳۱۲/۲۲).

۲- البحار: (۳۱۲/۲۲).

۳- الإرشاد: (۱۷۵)، إعلام الوری: (۱۲۶)، البحار: (۱۵۹/۲۱-۱۷۳).

۴- مجمع البیان: (۱۹/۵)، البحار: (۱۶۲/۲۱)، (۱۳۷/۲۲)، تفسیر کاشف: (۲۹۰/۷).

۵- الکافی: (۱۲۷/۳)، البحار: (۱۲۹/۲۲-۱۴۲)، أمالی طوسی: (۶۷/۵).

پیامبر ﷺ به یک زن انصاری که خود را به پیامبر ﷺ بخشیده بود، گفت: خدا به تو رحم کند و به شما جماعت انصار رحم کند! مردان شما مرا یاری دادند و زنانتان به من علاقمند شدند.^۱

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس در هنگام آن بیماری که منجر به فوتش شد، بر پیامبر ﷺ وارد شدند. آنگاه گفتند: ای رسول خدا! اینک مردان و زنان انصار در مسجد بخاطر تو گریه می‌کنند. پیامبر ﷺ فرمود: چه چیز آنها را به گریه واداشته؟ گفتند: می‌ترسند که شما فوت کنی. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: دست‌هایتان را به من بدهید، سپس روانداز و دستار خود را کنار زد تا اینکه بر روی منبر نشست، پس از حمد و ثنای خداوند گفت: در ارتباط با این طایفه از انصار به شما سفارش می‌کنم، سختکوشی و اقدامات آنها را در نزد خدا و در نزد رسولش و در نزد مؤمنان دانستید. آیا در این سرزمین به (شما) جای ندادند؟ و میوه‌جات را با شما دو قسمت نکردند؟ و در حالی که خود شدیداً نیاز داشتند، پاکبازی و ایثار نکردند؟! اگر یکی از شما حاکم شد که در آن می‌توانست به کسی ضرر یا نفعی برساند، از نیکوکاران انصار باید قبول کند، و از گناهکار آنها درگذرد، و آن مجلس، آخرین جلسه او بود تا اینکه به دیدار الله تعالی شتافت.^۲

و پیامبر ﷺ فرمود: آگاه باشید که انصار سپر من هستند، از گناهکار آنها درگذرید و نیکوکار آنها را یاری رسانید.^۳

کاظم گوید: وقتی پیامبر ﷺ در آستانه مرگ قرار گرفت، انصار را فراخواند و گفت: ای جماعت انصار! لحظه جدایی نزدیک شده است، من دعوت شده‌ام و به دعوت فراخوانم جواب می‌دهم؛ شما هم پیمان شدید و هم‌پیمانی و هم‌جواری را به خوبی اجرا کردید، و یار کردید و یاری و همکاری زیبا و موردپسندی از خود نشان دادید! و در رابطه با اموال (ما) را همکاری و کمک نمودید، به مسلمانان جا و مکان دادید و جانان را فدای الله تعالی کردید، و خداوند متعال بخاطر آنچه که انجام دادید، کامل‌ترین پاداش را به شما می‌دهد.^۴

حضرت علی رضی الله عنه در رابطه با مدح آنها گفته است: به خدا سوگند که آنها اسلام را پروراندند، همچون مادری که فرزندش را با توانگری، با دست‌های بخشنده و زبان‌های برنده و گویا پرورش می‌دهد،^۵

۱- تفسیر القمی: (۱۶۹/۲)، البحار: (۱۹۶/۲۲-۲۱۱)، الکافی: (۷۹/۴)، نور الثقلین: (۲۹۲/۴-۲۹۳)، الصافی: (۱۹۴/۴).

۲- أمالی المفید: (۲۸)، البحار: (۴۷۵/۲۲)، (۱۷۷/۲۸).

۳- أمالی الطوسی: (۲۶۱)، البحار: (۳۱۲/۲۲)، (۱۴۶/۲۳)، البرهان: (۱۱/۱).

۴- البحار: (۴۷۶/۲۲).

۵- نهج البلاغة: (۱۸۴)، البحار: (۳۱۲/۲۲).

و بعد از همه اینها، برای خداوند ﷻ سخت و گران نیست که در جهان آنها را به عنوان پیشوایان و وارثان و جانشینان قرار دهد. همانگونه که در کتاب محکمش فرموده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند، وعده می‌دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همانگونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید، و دین و آیینی را که برای آنها پسندیده، پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند، آنچنان که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت، و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها فاسقاند.»

بنابراین خداوند متعال در آیه مزبور، مؤمنان را به استخلاف و قدرت‌یابی دین و امنیت بزرگ در برابر دشمنان وعده می‌دهد، و لازم است که آنچه خداوند وعده داده است حتماً حتماً به وقوع بپیوندد، زیرا خلاف وعده وی امکان ندارد، و عملاً این موارد در دوران خلفای راشدین به وقوع پیوست؛ همان کسانی که در وقت نزول این آیات حاضر بودند، همانگونه که بعضی از مفسران این را ذکر کرده‌اند.

نویده‌های پیامبر ﷺ که در دوران خلفای سه‌گانه تحقق پیدا کرده است

بر اساس ذکر این آیات و وقوع استخلافی که الله تعالی آن را به مؤمنان وعده داده است، و آن‌که این امر برای سه خلیفه‌ی راشدین متحقق شده است که متأسفانه شیعیان آن را نمی‌بینند، در اینجا بعضی از نویدها و بشارت‌هایی را خاطر نشان می‌کنیم که پیامبر ﷺ آنها را به اصحابش وعده داده، و در دوران ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم عملاً تحقق یافته‌اند:

از جمله: در روز حفر خندق، وقتی که مردم از صخره‌ای که کندن آن برایشان دشوار شده بود، زبان به اعتراض گشودند، پیامبر ﷺ آمد و تبر را برداشت و ضربه‌ای به آن وارد کرد، که در اثر آن، برقی از آن بیرون زد که گویی چراغی در دل شبی تاریک است، آنگاه پیامبر ﷺ تکبیر فتح و پیروزی سرداد و مسلمانان هم تکبیر گفتند. سپس ضربه‌ی دیگری زد، آنگاه برق دیگری از آن بیرون آمد، سپس ضربه سوم را به آن وارد کرد، باز هم برق و نوری دیگر از آن بیرون زد، آنگاه پیامبر ﷺ درباره‌ی

برق اول گفت: از آن، کاخ‌های حیره و مدائن کسری برایم نمایان شد، و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنان پیروز خواهد شد (و آنها را فراچنگ خواهد آورد) سپس ضربه دوم را زدم، و چنانکه دیدید برق زد و درخشید، که از آن هم، کاخ‌های سرخ رنگ سرزمین روم برایم نمایان شدند، و جبرئیل به من خبر داد که امت من آنها را هم فراچنگ خواهند آورد. پس شاد شوید (و به یکدیگر خوش‌خبر دهید) پس مسلمانان شاد شدند و گفتند: ستایش مخصوص خدایی که وعده‌دهنده‌ی راستگویی است، بعد از محاصره، به ما وعده‌ی پیروزی داد. آنگاه منافقان گفتند: خوشحال نشوید که بی‌خود شما را امیدوار می‌سازد، چه وعده‌ی سرخرمن می‌دهد و به شما یاد می‌دهد که او از یثرب کاخ‌های حیره و مدائن کسری را می‌بیند و آنها جزو قلمرو و فتوحات شما خواهند گشت در حالی که شما هم اکنون دارید از ترس خندق می‌زنید و نمی‌توانید خود را بنمایانید؟! آنگاه قرآن نازل شد: ﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾ [الأحزاب: ۱۲]¹. «و چون منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خداوند و رسولش جز از روی فریب به ما وعده نداده‌اند!».

راستی، این نویدها چه وقت تحقق یافتند؟ و آیا در اینجا برای این سخن «یاری کن کسی که او را یاری کرده، و خوار کن کسی او را خوار کرده» که به پیامبر ﷺ منسوب شده است، جایگاهی خواهی یافت؟!.

و از جمله: پیامبر ﷺ فرموده است: شما مصر را فتح خواهید کرد، پس وقتی که آن را فتح نمودید، با قبطی‌ها به نیکی و خوبی رفتار کنید، آنها با ما دارای رابطه خویشاوندی و ذمه بوده‌اند. یعنی: مادر ابراهیم (پسر پیامبر) یعنی ماریه قبطی از آنهاست².

و در روایتی: شما را بخدا قبطی‌ها را از دست ندهید، چه شما بر آنها پیروز می‌شوید و آنها به مثابه ابزار و نیروی کمکی شما در راه خداوند خواهند بود³.

و از جمله نویدهایی که بر عدالت‌پروری و ایمان (محکم) صحابه دلالت دارند، این فرموده پیامبر ﷺ است: این پسر من - منظورش حسن بن علی است - سرور و سالار است، الله تعالی به

۱- مجمع البیان: (۲/۴۲۸)، (۴/۵۳۴)، الخصال: (۱/۷۷)، أمالی الصدوق: (۱۸۸)، إعلام الوری: (۱۰۰)، البحار: (۱۷/۱۶۹-۱۷۱)، (۲۱-۱۹۰-۲۱۹-۲۴۱)، ون. ک. به نور الثقلین: (۴/۲۴۵)، إثبات الهداة: (۱/۲۳۹-۲۸۴-۳۴۵)، أمالی الصدوق: (۲۵۸)، تفسیر القمی: (۲/۱۵۴).

۲- المناقب: (۱/۱۰۹)، البحار: (۱۸/۱۳۱).

۳- أمالی الطوسی: (۲۵۸)، البحار: (۱۸/۱۴۴).

وسيله او ميان دو گروه از مسلمانان آشتي و صلح ايجاد خواهد كرد، و همانگونه شد كه پيامبر ﷺ فرمود^۱.

و از جمله: اين فرموده پيامبر ﷺ است: بعد از اصحابم بهترين هاي امت من در اين حره (نام منطقه‌اي است) كشته خواهند شد. انس بن مالك ﷺ گويد: در روزه حره ۷۰۰ نفر از حاملان قرآن كه در آنها سه اصحابي وجود داشت، كشته شدند^۲.

و بدين ترتيب، (در اينجا) پوچي و بي‌پايگي و بطلان اين سخن آشكار مي‌شود كه مي‌گويد: صحابه بر خلاف فرمان الله و رسولش ﷺ عمل کرده‌اند و خلفای سه‌گانه حق علی را غصب کرده و به ناحق در زمين رفتار کردند، از سوي ديگر، شماديد كه رفتار متقابل ميان اصحاب و حضرت علی، خلاف اين مقوله را مي‌رساند. اين فقط رشته محبت و نوع دوستي و احترام و ديگر خواهی هر يك نسبت به آن يكي و اعتراف به فضل ديگري بوده كه آنها را در كنار هم جمع کرده است.

اعتراف صحابه به ارزش‌های حضرت علی بن ابیطالب ﷺ

شايد ما بتوانيم از كانال سخن گفتن درباره‌ي روابط صحابه با حضرت علی ﷺ و بيان عبارشت و نصوصي در اين زمينه - كه اختلاف خيالي آنها را مي‌زدايد - بيشتري به مراد خود نزديك شويم در اينكه هر آنچه كه ميان آنها بوده، يك رشته محبت و تعامل نوع دوستي خالص و گرم بوده كه به همهي ياهوگوي‌هاي فراواني كه مي‌خواهند آن مجتمع بزرگ و آرماني را بدان‌ها شكل دهند و آن را به عنوان اجتماعي سرشار از كينه‌توزي و دسيسه‌چيني و ترور (شخصيتي) و ديگر ستيزي معرفي نمايند، پايان مي‌دهد. و چون ما نمي‌توانيم جهت‌گيري تك به تك اصحاب درباره‌ي حضرت علی ﷺ را خاطر نشان سازيم، در هر حال، با توجه به روايت‌هاي خود شيعيان، ديدگاه كلي آن صحابه بزرگوار نسبت به حضرت علی و تعظيم و بزرگداشت آنها نسبت به او را بيان مي‌داريم:

جابر بن عبدالله انصاري ﷺ مي‌گويد: اصحاب محمد ﷺ وقتي مي‌ديدند كه حضرت علی به سوي آنها مي‌آيد، مي‌گفتند: خير البرية (بهترين مخلوق) آمد^۳.

آنها در راستاي خشنودسازي وي و اقتدا كردن به هدايت و رهنمودهاي وي، عمل مي‌كردند. هنگامي كه در دوران فاروق ﷺ از ايرانيان اسيراني را به مدينه آوردند، حضرت علی ﷺ سهم خود

۱- اعلام الوری: (۴۵)، المناقب: (۱۴۰/۱)، البحار: (۱۴۲/۱۸)، (۲۹۸/۴۳-۲۹۹-۳۰۵-۳۱۷).

۲- اعلام الوری: (۲۱۰)، البحار: (۱۲۵/۱۸)، إثبات الهداة: (۳۶۵/۱).

۳- أمالی الطوسی: (۲۱۳)، البحار: (۵/۳۸)، نور الثقلین: (۶۴۴/۵)، الصافی: (۳۵۵/۵)، البرهان: (۴۹۱/۴).

از آن اسیران و سهم بنی‌هاشم را آزاد کرد، آنگاه مهاجرین و انصار گفتند: ای برادر رسول خدا! حق و سهم خودمان را به تو بخشیدیم، پس گفت: خدایا! شاهد باش که آنها سهم خودشان را به من بخشیدند و من هم آن را قبول کردم و همه‌ی آنها را آزاد کردم. و حضرت عمر در این باره هیچ مخالفتی با او نکرد، بلکه گفت: ابوطالب در این باره، گوی سبقت را از من ربود و عزم و تصمیم مرا درباره آن عجم‌ها نقض کرد.^۱

و در روایتی: سهم خودم و سهم آنچه را که به تو بخشیده نشده، به الله تعالی و به تو بخشیدم^۲. آنها در مسائل بسیار ریز و ظریف ارزش و جایگاه او را حفظ می‌کردند؛ مثلاً شیعیان از ابورافع رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله که نشسته بود و می‌خواست که برخیزد، جز علی کسی دست او را نمی‌گرفت. و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از این مسأله به خوبی آگاهی داشتند. به همین خاطر، (به احترام حضرت علی) هیچ کس به غیر از او، دست پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی‌گرفت.^۳

اقرار اهل بیت به فضائل صدیق و فاروق و ذی‌النورین رضی الله عنه

اکنون به سراغ دیدگاه متقابل میان حضرت علی و شیخین رضی الله عنهما می‌رویم بدون اینکه به بقیه اصحاب رضی الله عنهم اشاره‌ای بکنیم، به دلایلی که همگان با آنها آشنایی دارند.

از جمله: اینکه دشمنی و عداوت شیعه بیشتر متوجه حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما است، سپس بر این قیاس کن اعتقاد آنها در رابطه با کسانی که از اینها پایین‌تر هستند! می‌گوییم: این مسأله، حتی دقیق‌ترین و ریزترین مسائل را هم از قلم نیانداخته است، و این به خوبی نشان می‌دهد که میان آنها روابطی محکم، گرم و صمیمی برقرار بوده و آنها را به هم پیوند می‌داده است و این موضوع از کسی که منصف باشد و از خواست‌های از پیش تعیین شده تهی باشد، پوشیده و نهان نیست.

از جمله این‌که: حضرت علی رضی الله عنه از دستش درنرفته که یکی از پسرانش را ابوبکر^۴، دیگری را

۱- المناقب: (۴۸/۴)، البحار: (۳۳۰/۴۵).

۲- دلائل الإمامة: (۸۱)، البحار: (۱۵/۴۶)، (۵۶/۱۰۰)، (۱۹۹/۱۰۴).

۳- البحار: (۲۹۷/۳۸).

۴- الإرشاد: (۱۶۷)، المناقب: (۱۰۷/۴-۱۱۲)، مقاتل الطالبین: (۹۱)، أمالی الصدوق: (۱۳۱)، إعلام البوری: (۲۰۳-۲۵۰)، البحار: (۷۴/۴۲-۹۰-۹۲)، (۳۶/۴۵-۶۳)، الاختصاص: (۸۲)، معجم الخوئی: (۶۶/۲۱)، أنوار النعمانیة: (۲۶۳/۳).

عمر^۱ و سومی را عثمان نام نهاد.

گفتنی است که این سه فرزند - همانگونه که پوشیده نیست - در دوران خلفای راشدین متولد شدند. گویی حضرت علی علیه السلام به خوبی می دانست که شیعه نماهایش درباره‌ی آن خلیفه‌ها چه خواهند گفت. از همین روی خواست که مشتم محکمی به دهان آنها بزند و از آنها رازگشایی نماید. بدینسان روش پسرش حسن هم اینگونه بود. چه یکی از پسرانش را ابوبکر^۲ و دیگری را و بلکه آن دوتای آخر را عمر نام نهاد^۳.

همانا بعد از اندی به موشکافی انتخاب نام عمر به طور مکرر برای فرزندان می پردازیم و از علل آن بحث خواهیم نمود.

حسین علیه السلام هم در این رابطه با آنها به مخالفت برنخاست، وی یکی از پسرانش^۴ را ابوبکر^۵ و دیگری را عمر نام نهاد^۶.

شان پسرش زین العابدین علیه السلام نیز چنین بوده است، چه یکی از فرزندان را با نام خلیفه‌ی دوم

- ۱- الإرشاد: (۱۶۷)، المناقب: (۱۱۲/۴)، مقاتل الطالبین: (۸۹)، معانی الأخبار: (۳۵۶)، الکافی: (۲۸۶/۱) - ۳۰۹-۴۱۱-۴۴۲)، إعلام الوری: (۲۰۳)، البحار: (۱۷۲/۱)، (۲۳/۱۵)، (۲۹۱/۱۶)، (۷۵/۱۹)، (۲۱۳/۲۴)، (۲۵۳-۲۱۴/۲۵)، (۲۶۲/۲۶)، (۲۹۷/۲۷-۳۰۵)، (۳۸۸/۳۶)، (۱۰۲/۳۷)، (۳۳۲/۳۸)، (۷۴/۴۲-۷۵-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳)، (۱۵۹/۴۳)، (۶۲-۳۸/۴۵)، (۱۸۱/۴۶)، (۱۶/۴۸)، (۲۰۰/۶۰)، (۱۵۸/۶۱)، إثبات الهداة: (۱۵۶/۳)، علل الشرائع: (۱۸۳)، البصائر: (۲۸۶/۵۰)، أمالی الطوسی: (۳۶۷-۴۲۶/۵۴-۴۷۵-۵۰۷-۵۵۶)، الاختصاص: (۱۲۸)، کمال الدین: (۳۲۸)، نور الثقلین: (۶۵/۱-۷۶)، امامت و تبصره: (۱۷۱)، غیبة الطوسی: (۱۸۷)، غیبة النعمانی: (۱۰۲)، معجم الخوئی: (۴۵/۱۳).
- ۲- الإرشاد: (۱۶۷)، المناقب: (۱۰۹/۲)، (۱۱۲/۴)، مقاتل الطالبین: (۸۹)، إعلام الوری: (۲۰۳-۲۴۳-۲۵۰)، البحار: (۷۴/۴۲-۸۹-۹۱)، (۲۹۱/۴۳)، (۳۹۱-۳۱۳/۴۴)، (۳۷/۴۵-۶۳-۶۷)، انوار النعمانیة (۲۶۳/۳)، و ن. ک. به أمالی الصدوق: (۱۳۱)، معجم الخوئی: (۱۱۶/۱۱).
- ۳- مقاتل الطالبین: (۹۲)، المناقب: (۱۱۲/۴)، إعلام الوری: (۲۱۲-۲۴۳)، البحار: (۱۶۳/۴۴-۱۶۸-۱۶۹)، (۳۶/۴۵-۶۳-۶۷)، معجم الخوئی: (۶۶/۲۱)، الإرشاد: (۲۴۰)، انوار النعمانیة: (۲۶۳/۳).
- ۴- المناقب: (۱۱۲/۴)، البحار: (۱۶۸/۴۴)، (۶۳/۴۵)، معجم الخوئی: (۲۵/۱۳)، إعلام الوری: (۲۱۲)، دلائل الإمامة: (۶۳)، (۱۷۴۴).
- ۵- التنبیه و الإغراق: (۲۶۳).
- ۶- المناقب: (۱۱۳/۴)، البحار: (۶۳/۴۵)، معجم الخوئی: (۲۵/۱۳).

عمر را نام نهاده است^۱ و دیگری را با نام عثمان^۲، که او دوست داشته به ابوبکر صدا زده شود^۳. اینچنین است حال بقیه اهل بیت، مثلاً این کاظم است که یکی از فرزندان را ابوبکر^۴ و دیگری را عمر^۵ نام می‌نهد و پسرش رضا به ابوبکر خوانده می‌شد^۶. و چه بسا جمع‌آوری این نام‌ها این نکته را تأکید کند که عشق و مهرورزی آل بیت به آنها، به فرزندان و نوه‌هایشان هم کشیده شده و امتداد یافته است:

ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب^۷.

عمر بن حسین بن زید بن علی بن ابیطالب^۸.

عمر بن علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی^۹.

عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب^{۱۰}.

عمر بن حسین بن علی بن حسن^{۱۱}.

عمر بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب^{۱۲}.

عمر بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب^{۱۳}.

۱- المناقب: (۱۷۶/۴)، الإرشاد: (۲۷۸/۲۷۷)، کفایة الأثر: (۲۶۹)، الکافی: (۳۵۸/۱-۳۶۱)، إعلام الوری: (۲۵۷-۲۵۸)

۲- معجم الخوئی: (۴۷/۱۳)، البحار: (۲۴۹/۱۰-۲۵۰)، (۳۸۸/۳۶)، (۶۸/۴۰)، (۲۴۳/۴۳)، (۱۵۱/۴۴)،

(۲۳۰-۱۶۷-۱۶۶-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۲۲/۴۶).

۳- (۲۸۳ ۲۷۹/۴۷)، أمالی الطوسی: (۲)، کفایة الأثر: (۳۱)، نور الثقلین: (۸۷/۲)، إثبات الهداة: (۲۸۱/۱-۶۰۰)،

(۳۴/۳)، غیبة النعمانی: (۱۲۵)، منتخب الأثر: (۲۴۸)، مقاتل الطالبین: (۴۶۴-۴۹۰-۵۲۵).

۴- البحار: (۲۵۰/۱۰).

۵- المناقب: (۱۷۵/۴)، كشف الغمة: (۲۶۰/۲)، البحار: (۵-۴/۴۶).

۶- كشف الغمة: (۲۱۷/۲۱).

۷- كشف الغمة: (۴۱/۳)، البحار: (۲۸۲/۴۸).

۸- مقاتل الطالبین: (۴۵۳).

۹- مقاتل الطالبین: (۱۲۲-۵۰۶-۵۳۷-۵۵۶).

۱۰- مقاتل الطالبین: (۱۲۲-۵۰۶-۵۳۷-۵۵۶).

۱۱- مقاتل الطالبین: (۱۲۲-۵۰۶-۵۳۷-۵۵۶).

۱۲- مقاتل الطالبین: (۱۲۲-۵۰۶-۵۳۷-۵۵۶).

۱۳- مقاتل الطالبین: (۴۴۳)، البحار: (۱۶۳/۴۸).

۱۴- عیون الأخبار: (۲۰۸/۲)، البحار: (۳۳/۴۹)، المناقب: (۳۳۵/۴).

۱۵- عیون الأخبار: (۲۰۹/۲۱)، البحار: (۲۲۱/۴۹).

شکی در این نیست که نام حامل پیام و دلالتی روانی با خود دارد که روشن و واضح است، حال کسی که مدعی شیعه‌ی حضرت علی و اهل بیتش است، از خودش سؤال کند که آیا می‌تواند یکی از پسرانش را به نام کسی کند که حق حضرت علی را غصب کرده! روایت زیر بر اهمیت این عامل نامگذاری دلالت می‌کند:

شیعیان روایت کرده‌اند که معاویه مروان بن حکم را بر مدینه گمارد و به او دستور داد که برای جوانان قریش حقوقی تعیین کند. او هم برای آنها حقوقی تعیین کرد. علی بن حسین گوید: نزد او آمدم، گفت: اسمت چیست؟ گفتم: علی بن حسین گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی. گفت: علی و علی؟ پدرت خواسته نام علی را برای همه فرزندان‌ش برگزیند؟ پس وقتی حقوق مرا داد، به سوی پدرم بازگشتم و جریان را برایش تعریف کردم. آنگاه گفت: اگر صد فرزند داشته باشم، دوست دارم که نام آنها را فقط و فقط علی بگذارم.^۱

و در روایتی: یزید به او گفت: در شگفتم از اینکه پدرت (نام پسرانش) را علی و علی گذاشته است؟ گفت: پدرم، پدرش را دوست داشته، از همین روی، چندین بار نام فرزندان‌ش را به نام او کرده است.^۲ پس در این دقت کنید که او چون پدرش را دوست داشته، بارها نام فرزندان‌ش را به نام او کرده است، و به همین ترتیب، همه‌ی کسانی که قبل از او نام (پسرانشان) را ابوبکر و عمر کرده‌اند، عاشقان و دوستداران حضرت ابوبکر رضی الله عنه و حضرت عمر رضی الله عنه هستند، و به همین خاطر است که با نام آنها نامگذاری کرده است رضی الله عنهم اجمعین.

فضایل صدیق و عایشه رضی الله عنها و اذعان آنها به فضایل حضرت علی رضی الله عنه

شکی نیست که حضرت علی و نیز اهل بیتش از ارزش و جایگاه و همدمی آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله به خوبی آگاه بودند و می‌دانستند که آنها در زمینه یاری‌رسانی به اسلام در بوته‌ی آزمون سختی قرار گرفتند که بر دوست و دشمن پوشیده نیست!

به عنوان نمونه این ابوجهل است که می‌گوید: هر کس محمد صلی الله علیه و آله را برایم بیاورد یا از جای او خبر دهد، صد شتر می‌گیرد، و همچنین هر کس ابن ابی‌قحافه را برایم بیاورد و یا او را لو دهد، صد شتر می‌گیرد.^۳

۱- الکافی: (۱۹/۶)، البحار: (۲۱۱/۴۴).

۲- المناقب: (۱۷۴/۴)، البحار: (۱۷۵/۴۵-۳۲۹).

۳- البحار: (۴۰/۱۹)، المنتقی فی مولود المصطفی: فی خروجه و خروج أبابکر إلى الغار.

این آقا، پاداش کسی که پیامبر ﷺ و یا حضرت ابوبکر (یار غارش) را لو دهد، به یک اندازه در نظر گرفته است.

از همین روی، جای شگفتی نیست که پیامبر ﷺ حضرت ابوبکر ﷺ را به دو تن از پیامبران اولوالعزم یعنی ابراهیم م السلام و عیسی السلام تشبیه می‌کند!.

آخر چگونگی در رابطه با مالک و صاحب آن موضع‌گیری عظیم و حیاتی در روز جنگ‌های رده چنین نگویید، در حالی که او گفت: گرهی را که رسول خدا ﷺ بسته، باز نمی‌کنم، از چیزهایی که پیامبر ﷺ از شما گرفته، چیزی را کم نمی‌کنم و با شما جهاد و پیکار می‌کنم، و اگر مرا از عقاب (زمام) شتری منع کنید که پیامبر ﷺ آن را از شما می‌گرفت، بخاطر آن با شما مبارزه می‌کنم.^۱

و به خاطر علاقه‌ی فراوان پیامبر ﷺ به حضرت ابوبکر، و برای اینکه ثابت کند که دوستی و محبت و مهرورزی میان آنها بسی عظیم است، با او رابطه‌ی فامیلی ایجاد کرد و دخترش عایشه رضی الله عنها را به ازدواج خود درآورد، در حالی که او دارای شش یا هفت سال بوده که در این باره اختلاف نظر وجود دارد.^۲

آن بانوی صدیقه‌ای که در حادثه‌ی افک از بالای هفت آسمان بی‌گناهی‌اش ثابت شد. کسی که در حالت غیاب هم در قلب پیامبر ﷺ حاضر بود.

حضرت علی می‌گوید: وارد بازار شدم، با یک درهم گوستی خریدم و با یک درهم دیگر ذرتی و آن دو را برای فاطمه آوردم. تا اینکه از پخت و پز فارغ شد، گفت: پیش پدرم برو و او را دعوت کن، من هم پیش رسول خدا ﷺ رفتم، دیدم که او دراز کشیده و می‌گوید: به الله تعالی پناه می‌برم از شر گرسنگی‌ای (که انسان را) به زمین بخواباند! پس گفتم: ای رسول خدا! ما طعام آماده کرده‌ایم. آنگاه به من تکیه داده و ما به سوی فاطمه رضی الله عنها حرکت کردیم. وقتی که وارد شدیم، پیامبر ﷺ فرمود: طعاممان را بیاور (ای فاطمه!) سپس فرمود: مستی هم از آن طعام را برای عایشه بردار!^۳

۱- أمالی الطوسی: (۲۷۴)، البحار: (۲۷۲/۱۹).

۲- أمالی الطوسی: (۲۶۸)، البحار: (۱۱/۲۸)، ون. ک. به البحار: (۲۳۶/۱۰).

۳- المناقب: (۱۷۳/۱)، إعلام الوری: (۸۶)، البحار: (۲۳/۱۹)، (۱۹۱/۲۲-۲۰۲-۲۳۵)، المنتقی فی مولود المصطفی: اتفاقات سال دهم.

۴- قرب الأسناد: (۱۳۷)، البحار: (۲۳۲/۱۷)، (۳۰/۱۸).

همسران پیامبر ﷺ می دانستند که ایشان تا چه اندازه عایشه را دوست می دارد، به همین خاطر آنها شب های خود را به عایشه می بخشیدند، همانگونه که بعد از نزول آیهی تخییر سوده بنت زمعه چنین کرد^۱. حضرت صادق می فرماید: پیامبر ﷺ به علت جایگاه و منزلت عایشه رضی الله عنها مورد اختیار قرار گرفت، آنگاه زانش الله و رسولش ﷺ را انتخاب کردند، و برای آنها حق نبود که غیر پیامبر ﷺ را انتخاب کنند^۲. بعضی از ائمه و پیشوایان همچون کاظم^۳، رضا^۴ و هادی^۵، دختران خود را عایشه نام پس در این هم اندیشه کنید!

حضرت عایشه رضی الله عنها برغم همه ی اتفاقات پدید آمده و سخنان گفته شده، همواره ارزش و جایگاه حضرت علی رضی الله عنه را حفظ می کرد و ارزش ها و فضائل وی را بیان می کرد و آنها را کتمان نمی ساخت. همانا این روایت ها که خود شیعیان روایت کرده اند، به آنها پاسخ می دهد:

عایشه رضی الله عنها گفته است: مردی را ندیده ام که برای پیامبر ﷺ از علی محبوب تر باشد! و زنی را ندیده ام که از زن وی، برای پیامبر ﷺ محبوب تر باشد!^۶.

و باز هم حضرت عایشه رضی الله عنها گفته است: من پیش پیامبر ﷺ بودم که حضرت علی ابن ابیطالب آمد و آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: این سید و سالار عرب است^۷.

و از عایشه رضی الله عنها نقل است که پیامبر ﷺ فرمود: ذکر علی، عبادت است^۸.

و باز از وی نقل است که فرمود: مجالستان را با ذکر و یاد علی بیارائید!^۹.

حضرت عایشه در پاسخ به این سؤال که چه کسی از همه ی مردم پیش پیامبر ﷺ محبوب تر است؟ گفت: فاطمه رضی الله عنها. گفتم: منظورم از میان مردان بود. گفت: شوهرش (علی) بخدا که او همواره روزه می گرفت و شب زنده داری می کرد^{۱۰} و در حق پیامبر ﷺ فداکاری نمود.

۱- إعلام الوری: (۸۸)، مجمع البیان: (۳۶۶/۸)، البحار: (۱۸۲/۲۲-۲۰۵).

۲- الکافی: (۱۲۳/۴)، البحار: (۲۱۳/۲۲).

۳- الإرشاد: (۳۲۳)، البحار: (۲۸۷/۴۸-۳۰۳-۳۲۰)، إعلام الوری: (۳۰۱).

۴- کشف الغمة: (۱۱۳/۳)، البحار: (۲۲۲/۴۹).

۵- إعلام الوری: (۳۴۹)، الإرشاد: (۳۱۴)، البحار: (۲۳۱/۵۰).

۶- أمالی الطوسی: (۲۵۴)، البحار: (۴۰/۳۷).

۷- معانی الأخبار: (۱۰۳)، أمالی الصدوق: (۴۲)، البحار: (۱۵۰/۹۳/۳۸).

۸- العمدة: (۱۹۱)، البحار: (۱۹۹/۳۸-۲۰۰).

۹- العمدة: (۱۹۲)، البحار: (۲۰۱/۳۸).

۱۰- الطرائف: (۳۸)، کشف الغمة: (۲۴۴/۱)، البحار: (۲۷۲/۳۲)، (۳۱۳/۳۸)، (۱۵۲/۴۰)، (۵۳/۴۳).

و در حالی که نزد حضرت عایشه رضی الله عنها از علی یاد شد، گفت: وی یکی از گرامی‌ترین مردان ما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.^۱

و جمیع بن عمیر گفت: عمه‌ی من به عایشه رضی الله عنها گفت، در حالی که من به او گوش فرامی‌دادم: حرکت تو به سوی علی چه شد؟ گفت: کاری به ما نداشته باش، علی از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله همه‌ی مردان گرامی‌تر بود، و فاطمه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله از همه‌ی زنان گرامی‌تر بود!^۲

و در ارتباط با این جمله و حرکت داد سخن سر می‌داد و می‌گفت: سوگند به خدا اگر من بیست نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را در اختیار می‌داشتم که همگی مردانی به مانند عبدالرحمن بن حارث بن هشام می‌بودند و آنها را به کشتن می‌دادم، برای من آسان‌تر از قیام و شورش بر علیه علی بود.^۳

و حضرت عایشه رضی الله عنها درباره‌ی علی مورد سؤال قرار گرفت؛ فرمود: او بهترین انسان است و جز کافر کسی در او شک نمی‌کند.^۴

و در روایتی: او از بهترین انسانهاست و فقط کافر در او شک می‌کند.^۵

و حضرت عایشه رضی الله عنها به برادرش محمد بن ابوبکر گفت: همراه و همدم علی بن ابیطالب باش! چرا که من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: بعد از من، بهترین امت آنها (خوارج) را می‌کشد. و در روایتی: آنها بدترین خلق و مخلوقات هستند و بهترین خلق و مخلوقات و بزرگترین آنها به لحاظ مقام و منزلت در نزد خدا و در روز قیامت، آنها را می‌کشند.

و در روایت دیگری: خدایا! آنها بدان امت من هستند، که بهترین‌های امت من آنها را می‌کشند، و میان من و او هیچ فاصله‌ای نیست مگر آن (فاصله‌ای) که میان زن و خویشاوندان شوهرش وجود دارد.^۶

حقیقت این است که روایت‌های شیعه که به فضیلت حضرت علی رضی الله عنه توسط حضرت عایشه رضی الله عنها اذعان می‌کنند، بسیار فراوان هستند و ما این مقدار را فقط به این خاطر ذکر کردیم که به راز و سر این جماعت پی ببریم که می‌آیند و روایت‌های موهوم و موضوعی را در باب جدال و عداوت میان

۱- کشف الغمة: (۳۷۶/۱)، البحار: (۵۱/۴۰).

۲- أمالی الطوسی: (۳۴۱)، طرائف: (۳۰)، البحار: (۲۲۲/۳۵)، (۱۲۰/۴۰)، (۲۳/۴۳-۳۸).

۳- البحار: (۳۴/۴۴).

۴- أمالی الصدوق: (۱۸)، الفیاح دفائن النواصب: (۴۳)، البحار: (۳۰۶/۲۶)، (۷-۵/۳۸)، مذهب أهل بیت: (۱۸)، إثبات الهداة: (۵۲/۲)، المناقب: (۶۷/۴).

۵- البحار: (۲۸/۳۸) و نیز نگاه شود به: (۳۸/۳۳-۳۹).

۶- به این روایت‌ها نگاه کنید به: البحار: (۳۳۲/۳۳-۳۳۳-۳۴۰)، کشف الغمة: (۱۵۸/۱).

آن دو ذکر می‌کنند، و از روایت‌های سابق چشم‌پوشی می‌کنند و آنها را ذکر نمی‌نمایند در حالی که همگی از روایت‌های خود آنها می‌باشد!

به هر حال، به ذکر و یاد صدیق رضی الله عنه بازمی‌گردیم و در اینجا روایت‌هایی را ذکر می‌کنیم که آن جماعت (شیعه) در باب اقرار به فضائل علی توسط ابوبکر رضی الله عنه نقل کرده‌اند. در ضمن این نکته را هم یادآور شویم که وضعیت وی هم همان وضعیتی است که قبلاً در رابطه با دخترش مطالعه کردیم.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زیاد به سیمای حضرت علی رضی الله عنه نگاه می‌کرد. به او گفتم: پدر! می‌بینم که زیاد به سیمای علی رضی الله عنه نگاه می‌کند؟! گفت: دخترکم! از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: نگاه کردن به سیمای علی عبادت است.^۱

شعبی گفته است: یک بار حضرت علی رضی الله عنه از کنار ابوبکر و یارانش گذشت، پس به آنها سلام کرد و رفت. ابوبکر گفت: هر کس خوش دارد که به کسی که قبل از همه مسلمان شده و با پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق خویشاوندی نزدیک شده است، نگاه کند، پس به علی ابن ابیطالب نگاه کند.^۲

و از عثمان بن عفان رضی الله عنه، از عمر بن خطاب رضی الله عنه و از ابوبکر بن ابی‌قحافه رضی الله عنه نقل است که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: الله تعالی از نور و درخشش سیمای علی فرشتگانی را آفریده که تسبیح و تقدس می‌کنند و ثواب آن را برای دوستان علی و دوستان فرزندش می‌نویسند.^۳

نکته‌ی قابل توجه این که لازم است که سند این روایت از دست شما در نرود!

و مثل چنین روایتی این است که عمر بن خطاب می‌گوید: از ابوبکر بن ابی‌قحافه شنیدم که می‌گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: الله تعالی از نور درخشش سیمای علی هفتاد هزار ملائکه آفرید که آن ملائکه تسبیحات می‌کنند و تقدیس او بجای می‌آورند و ثواب این را برای دوستان علی و دوستان فرزندش می‌نویسند.^۴

و در روایتی: ابوبکر رضی الله عنه نماز عصر را بجای آورد، پس همراه با علی قدم‌زنان بیرون شد. آنگاه حسن رضی الله عنه را دید که در میان کودکان بازی می‌کرد. ابوبکر او را روی شانه‌اش قرار داد و گفت: پدرم به فدایت! به پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه هستی نه به علی. پس علی می‌خندید!^۵

۱- العمدة: (۱۹۲)، البحار: (۲۲۹/۲۶)، (۲۰۱/۳۸)، البحار: (۱۹۸/۳۸)، المناقب: (۵/۲).

۲- الفصول المختارة: (۲۰۷-۲۱۴)، البحار: (۲۷۲/۳۸).

۳- جامع الأخبار: (۲۰۸)، البحار: (۱۲۵/۴۰).

۴- الفیاح دفائن النواصب: (۴۸)، البحار: (۱۱۸/۲۷).

۵- البحار: (۲۸۷/۴۳-۳۰۱).

وقتی که حضرت علی علیه السلام عمرو بن ود را کشت، ابوبکر برخاست و سرش را بوسید.

و در روایتی: ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وی را بوسیدند.^۱

و نیز نقش وی و دو یارش (عمر و عثمان) در ماجرای ازدواج او با زهرا رضی الله عنها پوشیده نیست. زیرا روایت‌هایی منقول از علی آمده‌اند که او گفت: ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نزد من آمدند و گفتند: چرا پیش پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌روی و درباره فاطمه رضی الله عنها با او حرف نمی‌زنی؟!^۲

و آن جماعت نقل کرده‌اند که ابوبکر و عمر یک روز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند و سعد بن معاذ انصاری رضی الله عنه نیز به همراه آنان بود. آنها درباره فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به مباحثه پرداختند. ابوبکر گفت: اشراف آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستگاری کرده‌اند و پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ گفته: فرمان و مسئله وی بدست پروردگارش است، اگر بخواهد او را شوهر دهد، شوهر می‌دهد؛ و علی بن ابیطالب او را از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستگاری نکرده و صحبتی از او نکرده است. و به نظر من فقط فرودستی و فقر موجب این کار شده است. و من به دلم افتاده که الله تعالی و پیامبرش صلی الله علیه و آله فاطمه رضی الله عنها را فقط برای او نگاه داشته‌اند. سپس ابوبکر به جانب عمر بن خطاب و سعد بن معاذ روی کرد و گفت: آیا می‌آیید پیش علی برویم و در این باره با او صحبت کنیم و اگر دیدیم که فقر و فرودستی جلوی این کار او را گرفته است، به او کمک کنیم؟! سعد بن معاذ به او گفت: خدا تو را توفیق دهد ای ابوبکر! همچنان اصلاحگر هستی! برخیزید و با برکت و خیزش رحمت الله تعالی حرکت کنید. سلمان فارسی رضی الله عنه گوید: آنها از مسجد بیرون شدند و به جستجوی علی پرداختند، وقتی او را یافتند، ابوبکر گفت: ای ابوالحسن! خصلت و خوی خیر و خوبی باقی نمانده مگر اینکه قبلاً تو در آن دستی داشته‌ای و تو خود می‌دانی که در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقام و منزلت و سابقه خوب برخوردار هستی؛ اینک اشراف قریش فاطمه رضی الله عنها را از او خواستگاری کرده‌اند، اما او به آنها پاسخ منفی داده و گفته: اگر بخواهد او را شوهر دهد، او را شوهر می‌دهد، چه چیز تو را از این منع می‌کند که درباره‌ی او با پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت کنی و او را از ایشان خواستگاری نمائی. چه من چنین امید دارم که الله تعالی و پیامبرش صلی الله علیه و آله او را فقط برای تو نگاه داشته‌اند. (سلمان گوید) اشک در چشم‌های علی جمع شد و گردش کرد و گفت: ای ابوبکر! مرا به تحرك و اداشتی و مرا برای مسئله‌ای که از آن غافل بودم، بیدار ساختی. بخدا که فاطمه جای رغبت و علاقمندی است و سزاوار نیست که فردی

۱- الإرشاد: (۵۵)، مجمع البیان: (۳۴۳/۸)، البحار: (۲۵۸-۲۰۶/۲۰)، (۴/۳۹)، (۹۱/۴۱).

۲- أمالی الطوسی: (۳۸)، البحار: (۹۳/۴۳).

مثل او دست روی دست بگذارد، اما من بخاطر کمبود مالی و فرودستی اقدام به این کار نمی‌کنم، آنگاه ابوبکر گفت: چنین نگو ای ابوالحسن! زیرا دنیا و مافیها در نزد الله تعالی و رسولش ﷺ همچون گرد و غباری پراکنده است.^۱

حضرت علی در حالی که به این مسأله اشاره می‌کند، می‌گوید: شتابان از پیش رسول خدا ﷺ خارج شدم، و من از بس که خوشحال و شادکام بودم، (هیچ چیز) نمی‌فهمیدم. پس ابوبکر و عمر بسوی من آمدند و گفتند: چه کار کردی؟ گفتم: پیامبر ﷺ دخترش فاطمه را به همسری من درآورد و به من خبر داد که الله تعالی از آسمان او را به ازدواج من درآورده است. و این رسول خدا ﷺ است که به دنبال من بیرون شده، تا این مسأله را در ملأعام، مطرح کند، آنگاه آن دو از این بابت خیلی خوشحال شدند و به مسجد بازگشتند.^۲

علی‌رغم این‌که آن دو، بارها فاطمه را از پدرش ﷺ خواستگاری کرده بودند.^۳

ارزش‌ها و فضائل صدیق فراوان است، و همین کافی است که حضرت علی بارها بر روی منبر کوفه گفته است: هر کس را که پیشم بیاورند که مرا بر ابوبکر و عمر ترجیح و تفضیل داده باشد، حد یک تهمت‌زننده را بر او اجرا خواهم کرد.^۴

پسران و نوه‌هایش هم چنین بوده‌اند، مثلاً این صادق است که با افتخار می‌گوید: ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورد.^۵

این بدین خاطر است که مادرش همان ام‌فروه دختر قاسم دختر ابوبکر است و مادر بزرگش، اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر می‌باشد. و این امام جواد است که به هنگام سخن گفتن در باره بعضی از روایت‌هایی که در باب فضائل آمده‌اند، می‌گوید: من فضائل عمر را انکار نمی‌کنم، اما این را می‌گویم که ابوبکر از عمر برتر است.^۶

با ذکر این روایت به این روایت‌ها که در باب فضیلت ابوبکر ﷺ وارد شده‌اند، همان کسی که پیامبر ﷺ او را صدیق نام نهاد، خاتمه می‌دهیم:

۱- البحار: (۱۲۵/۴۳).

۲- البحار: (۱۲۹/۴۳).

۳- المناقب: (۳۴۵/۳)، إعلام الوری: (۴۷)، البحار: (۱۱۲/۱۹)، (۱۰۷/۴۳-۱۰۸-۱۲۴).

۴- الفصول المختارة: (۱۶۷)، صراط المستقیم: (۱۵۲/۳)، البحار: (۴۱۷/۱۰)، الاختصاص: (۱۲۸).

۵- عمدة الطالب: (۱۹۵).

۶- الاحتجاج: (۲۳۰-۲۲۹)، البحار: (۸۱-۸۰/۵۰).

عروه بن عبدالله در رابطه با نقش و نگار و زینت شمشیر از باقر سؤال کرد؟ گفت: اشکالی ندارد، زیرا ابوبکر صدیق شمشیر خود را آراسته است. گفت: می‌گویی: صدیق؟! گوید: از جای خود پرید و رو به قبله کرد و گفت: آری، صدیق، آری صدیق، آری صدیق. هر کس که به او نگوید صدیق، الله تعالی نه در دنیا و نه در آخرت هیچ قول و سخنی را برای او راست نگرداند!.

فضایل حضرت عمر رضی الله عنه در روایت‌های شیعه

اما در ارتباط با فاروق عمر بن خطاب رضی الله عنه باید بگوییم: آنچه که آن جماعت در کتاب‌هایشان درباره‌ی او آورده‌اند، را بخوانید تا نسبت به فضیلت و منزلت و مقام وی آگاهی حاصل کنید. همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را به ابراهیم و عیسی (علیهما السلام) تشبیه کرده، در حقیقت عمر را به نوح و موسی (علیهما السلام) تشبیه نموده است.^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله همواره ارزش و جایگاه او را می‌دانست و به رأی و نظر وی احترام می‌گذاشت.

روایت شده که وقتی مسلمانان در مقابل روم قرار گرفتند، دچار گرسنگی شدند، از همین روی، انصار پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و برای کشتن شترها از او طلب اجازه کردند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را دنبال عمر بن خطاب فرستاد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه نظری داری، انصار پیش من آمده و برای کشتن شتر از من رخصت می‌خواهند؟ گفت: ای پیامبر خدا؟ چگونه ما با شکم‌های گرسنه فردا با دشمن روبرو شویم؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه نظری داری؟ گفت: به ابوطلحه دستور بده که در میان مردم ندا دردهد که تصمیم شما این است: هر کس هر طعامی که دارد، باید آن را بیاورد. پس سفره‌های چرمین گسترانده شدند، (و مردم شروع به آوردن طعام‌ها کردند) یکی یک مد و نیم می‌آورد (و دیگری...) مقدار طعامی که همگی آورده بودند، روی هم رفته ۲۷ صاع یا ۲۸ صاع بود و از ۳۰ صاع فراتر نمی‌رفت. مسلمانان که در آن روز چهار هزار نفر بودند، در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و سپس دستش را در آن طعام فروبرد، آنگاه همگی خوردند و مقدار زیادی از آن طعام باقی ماند.^۲

بنابراین، از خودت سؤال کن که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله از میان چهار هزار نفر اصحاب، تنها با حضرت عمر بن خطاب به رایزنی و مشورت می‌پردازد؟

۱- کشف الغمة: (۳۶۰/۲).

۲- أمالی الطوسی: (۲۷۴)، البحار: (۲۷۱/۱۹).

۳- أمالی الطوسی: (۲۶۶)، البحار: (۲۳/۱۸)، المناقب: (۸۹/۱)، إثبات الهداة: (۳۰۴/۱).

پیامبر ﷺ وقتی که هدیه‌ای دریافت می‌کرد، آن را با حضرت عمر رضی الله عنه در میان می‌نهاد. تمیم دارمی می‌گوید: اسبی به پیامبر ﷺ هدیه داده شد که به آن (ورد) گفته می‌شد، پیامبر ﷺ آن را به حضرت عمر اعطا کرد.^۱

پیامبر ﷺ چه بسیار که وی را به بهشت و آخرت خوش‌خبری می‌داد، و هنگامی که حضرت فاروق به پیامبر ﷺ فرمود: تو در نظر الله تعالی از قیصر و کسری گرامی‌تر و برتر هستی، اما اینک آنها در آن همه ناز و نعمت بسر می‌برند و تو بر روی حصیری هستی که در پهلویت اثر گذاشته است، پیامبر ﷺ فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که دنیا مال آنها باشد و آخرت برای ما.^۲

و در روایت دیگر: حضرت عمر به پیامبر ﷺ فرمود: ای رسول خدا! تو پیامبر خدا ﷺ و برگزیده او و بهترین خلق او هستی، اما کسری و قیصر بر روی تخت‌های طلایی و فرش‌های ابریشم و دیباج هستند، پیامبر ﷺ فرمود: آنها جماعتی هستند، که در ارتباط با خوشی‌ها عجله‌خواهی کرده و هر آن ممکن است که آن خوشی‌ها از آنها قطع گردد، اما خوشی‌های ما برای آخرت اندوخته شده است.^۳

اقرار اهل بیت علیهم‌السلام به فضائل فاروق رضی الله عنه

علی نیز بدینسان به عمر عشق و علاقه داشته است. اینک روایت‌های ذیل را بخوان!
در نهج البلاغه - که کتاب طراز اول شیعیان است تا جایی که درباره آن گفته شده: کتابی است که گویی الله تعالی با گوهر آیات قرآن، آن را مرصع ساخته است. و شرح‌های نوشته شده روی آن به ۸۰ کتاب رسیده است - آمده است: وقتی که عمر در ارتباط با حمله به روم با علی رایزنی کرد، وی گفت: اگر شخصاً به سوی این دشمن حرکت کنی و با آنها برخورد نمایی، از مسیر عادی خود کنار می‌روی، نباید سپر و پناهگاه دورترین بلاد مسلمانان بشوی (و بخاطر حمایت از آنها، خودت هم به آنجا بروی) چون بعد از تو مرجعی وجود ندارد که به او مراجعه شود، به همین خاطر، یک رادمرد رزمنده را به سوی آنها بفرست و همراه با آنان (تنی چند) از سخت‌کوشان و نصیحت‌کاران را هم آماده کن و بفرست. پس اگر الله تعالی نصرت را به آنها داد که این چیزی است که تو دوست داری و اگر دیگری باشد (یعنی شکست بخورند) تو تکیه‌گاه مردم و پناهگاه مسلمانان بوده‌ای و هستی.^۴

۱- البحار: (۱۲۷/۱۶)، المنتقی: فصل چهارم در جامع اوصافش.

۲- مکارم الأخلاق: (۱۵۰)، البحار: (۲۵۷/۱۶-۳۸۵).

۳- مجمع البیان: (۸۷/۵)، البحار: (۳۲۰/۶۶)، نور الثقلین: (۱۶/۵).

۴- نهج البلاغه: (۲۴۷).

و وقتی که در ارتباط با جنگ با ایران و شرکت و حضور خود وی در آن با علی به رایزنی پرداخت، حضرت علی به او گفت: موفقیت یا شکست این مسئله با کثرت یا قلت نیست، این دین الله است که آن را غالب می‌کند و سپاهش است که آن را آماده ساخته و کمک نموده، تا اینکه به آنچه رسیده که اینک رسیده و از این موقعیت سر برآورده، و ما از طرف الله تعالی وعده داده شده‌ایم (و منتظر آن هستیم) و الله تعالی وعده‌ی خود را عملی می‌سازد و سپاهش را یاری می‌نماید، و جایگاه قیم امر (رهبر) به مثابه جایگاه رشته‌ای از مهره است که دانه‌های مهره را در کنار هم جمع می‌کند، اگر آن رشته قطع شود، آن مهره‌ها از هم پاشیده شده و هر یک به سویی می‌رود. پس دیگر همه‌ی آنها در کنار هم جمع نمی‌شوند.

عرب، امروزه، درست است که کم می‌باشند، اما با اسلام زیاد هستند و با اتحاد و همبستگی عزیز و با اقتدار می‌باشند، در نتیجه تو قطب باش و چرخ آسیاب عرب را برگردان و آنها را به میدان پیکار بفرست و شخصاً در آن شرکت مکن! زیرا اگر تو از این سرزمین جدا شوی، از همه‌ی نواحی این سرزمین عرب، بر علیه تو قیام می‌کنند، تا جائی که آن عیب و نقایصی که پس از خودت باقی می‌گذاری، برای تو با اهمیت‌تر از آنچه می‌شود که جلویت قرار دارد. عجم‌ها اگر فردا به تو نگاه کنند، می‌گویند: این اصل و بُن عرب است، اگر او را قطع کنید، راحت می‌شوید. در نتیجه این کار (یعنی رفتن شخصی تو به غزه) میدان را راحت‌تر در اختیار آنان قرار می‌دهد و بیشتر چشم طمع آنها باز می‌کند.^۱ بنابراین جای تعجب نیست که می‌بینیم پیامبر ﷺ از پروردگارش می‌خواهد که اسلام را با عمر بن خطاب عزتمند گرداند.^۲

روایت‌های عمر رضی الله عنه در ارتباط با فضائل حضرت علی رضی الله عنه

حضرت علی رضی الله عنه وزیر و مشاور وی بود و بجز احترام و مودت و مهرورزی چیز دیگری در میان آنها نبود، مثلاً هنگامی که حضرت علی در کنار حضرت عمر بن خطاب می‌بود، در رابطه با حل بعضی از مشکلات از او اجازه می‌خواست و می‌گفت: آیا اجازه می‌دهی که بنده میان آنها قضاوت کنم؟ آنگاه عمر جواب می‌داد! سبحان الله! چگونه اجازه ندهم در حالی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: داناترین شما علی بن ابیطالب است. البته این طبق روایت آن جماعت است.^۳

۱- نهج البلاغه: (۲۵۷)، المیزان: (۱۵-۱۶۰)، البحار: (۱۹۳/۴۰).

۲- نور الثقلین: (۲۶۷/۳)، البحار: (۱۲/۷۵)، عیاشی: (۳۵۵/۲)، البرهان: (۴۷۲/۲)، الصافی: (۲۴۶/۳).

۳- الکافی: (۴۲۴/۷)، التهذیب: (۹۳/۲)، المناقب: (۴۹۴/۱)، البحار: (۳۰۵/۴۰).

و وقتی که حضرت علی حضور نداشت، حضرت عمر شخصاً - در حالی که خلیفه بود - دنبال او می‌رفت؛ و هنگامی که در راه علی به او می‌رسید، می‌گفت: چرا شخصی را نمی‌فرستادی تا ما پیش تو بیاییم؟ عمر می‌گفت: این حاکم و دادگر است که در خانه‌اش به سراغش می‌آیند!^۱

و آیا در آنجا بزرگتر از این وجود دارد که حضرت علی علیه السلام دخترش ام‌کلثوم را به ازدواج فاروق عمر رضی الله عنه درآورد؟^۲

و وقتی که حضرت عمر رضی الله عنه دارفانی را وداع گفت، حضرت علی رضی الله عنه درباره‌ی او گفت: بخدا سوگند که خیلی سختکوش بود، انحراف و کژی را راست کرد، بیماری و درد را مداوا کرد، سنت را برپای داشت، فتنه را پشت سر گذاشت و با پاکی و کم‌عیبی از دنیا رفت، به خیر آن رسید، از شر آن سبقت جست، طاعت الله تعالی را انجام داد، واقعاً پرهیزگاری کرد، کوچ کرد و آنها را در راه‌های منشعب و پرفروع باقی گذاشت، که شخص گمراه بدان‌ها راه نمی‌یابد، و هدایت یافته هم بدان‌ها تعیین پیدا نمی‌کند.^۳

و حضرت علی درباره‌ی او و رفیقش ابوبکر صدیق گفته است: به جان خودم سوگند که مکان و جایگاه آنها در اسلام عظیم و بزرگ است! آنها در راستای اسلام دچار زخم شدیدی شدند. خدا به آنها رحم کند، و از آنچه که انجام داده‌اند، پاداش بهتری نصیبشان فرماید!^۴

بنابراین، جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که می‌بینیم حضرت علی رضی الله عنه که بر حضرت عمر فاروق رضی الله عنه وارد می‌شود و می‌بیند که او فوت کرده و پوشیده شده است، می‌گوید: دوست داشتم که با کارنامه این پوشیده شده، به دیدار الله تعالی بروم.

و در روایتی: امید دارم که با کارنامه این پوشیده شده با الله تعالی ملاقات کنم.^۵

جماعت شیعه تصنیفات خود را سرشار از روایت‌هایی کرده‌اند که در آنها حضرت عمر به تعریف و تمجید حضرت علی می‌پردازد، مثلاً هنگامی که به عمر گفته شد: تو را می‌بینیم که طوری

۱- المناقب: (۴۹۲/۱)، البحار: (۲۳۱/۴۰)، الکافی: (۲۱۶/۷-۲۴۹)، البحار: (۲۹۸/۴۰-۲۹۹).

۲- الطرائف: (۱۹)، کنز کراچکی: (۱۶۶-۱۶۷)، إعلام الوری: (۲۰۴)، الکافی: (۳۴۶/۵)، (۱۱۶-۱۱۵/۶)،

الشافی: (۲۱۵)، صراط المسقیم: (۱۰۳/۳)، العمدة: (۱۵۷-۱۵۰)، البحار: (۳۷۳/۱۰)، (۲۴۹-۲۴۷/۲۵)،

(۹۱/۴۲-۹۳-۹۷-۱۰۸)، خرائج: (۸۲۵).

۳- نهج البلاغة: (۴۳۰).

۴- شرح نهج البلاغة: (۶۷/۱۵)، جنگ صفین: (۸۸).

۵- الفصول المختارة: (۵۸)، إرشاد القلوب: (۳۳۶)، معانی الأخبار: (۴۱۲)، البحار: (۲۹۶/۱۰)، (۱۱۷-۱۰۵/۲۸).

با علی رفتاری می‌کنید که با هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ چنین رفتاری ندارى؟ گفت: او مولای من است.^۱

این جماعت، با ذکر این روایت این معنا را مورد تأکید قرار می‌دهند که معنای مولا و ولایت به هیچ‌وجه خلافت عمومی بر مسلمانان نیست و این معنایی تحمیلی از جانب آنان است، و گرنه حضرت عمر ﷺ هرگز آن را نمی‌گفت که خود را می‌بیند آن را غصب کرده است!!.

و نیز این مفهوم و معنا را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد آن روایت که شیعیان از عمر ﷺ نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: جماعت مسلمانان! ساکت شوید خدا به شما رحم کند! و بدانید که در جهنم دره‌ای است به نام دره ضَباع (کفتار)، در این دره، چاهی است، و در آن چاه، ماری قرار دارد، جهنم از این به الله تعالی شکایت کرد، و آن وادی از آن چاه شکایت کرد، و آن چاه از آن مار شکایت کرد، آنهم هفتاد بار در هر روز. گفته شد: ای رسول خدا!، این عذاب دو چندان که از یکدیگر شکایت می‌کنند برای چه کسی است؟ گفت: برای کسی که در روز قیامت می‌آید و به ولایت علی ابن ابیطالب ملتزم نیست.^۲

و در روایتی: این مشکلی است که جز پیامبر ﷺ یا وصی ایشان کس دیگری آن را حل نمی‌کند، پس برخیزید تا پیش ابوالحسن برویم.^۳

اعمش گفته است: مردی که سرش شکسته شده بود، از دست علی به عمر پناه برد و از او کمک می‌خواست. علی گفت: از کنار این گذشتم در حالی که داشت با زنی مبارزه می‌کرد و سخن ناخوشی از او شنیدم، آنگاه عمر گفت: الله تعالی دارای جاسوس‌هایی می‌باشد و علی یکی از جاسوس‌های خدا در زمین است.

و در روایتی از اضمعی آمده که علی ﷺ گفت: دیدم که به حریم (محدوده قدغن شده) خدا نگاه می‌کند، پس عمر گفت: برو که جاسوسی از جاسوسان الهی و حجابی از حجاب‌های خدا بر تو افتاده است، این دست راست خداوند است که هر کجا که بخواهد آن را قرار می‌دهد.^۴

و عروه بن زبیر می‌گوید: در حضور عمر کسی درباره علی بد و بیراه گفت، پس عمر به او گفت: صاحب این قبر را می‌شناسی؟ او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و علی فرزند ابیطالب بن

۱- البحار: (۱۲۴/۴۰).

۲- الروضة: (۹/۱)، البحار (۲۵۰/۳۹).

۳- فضائل: (۱۱۰)، روضة: (۶)، البحار: (۲۶۹/۴۰).

۴- البحار: (۸۸/۳۹).

عبدالمطلب است، پس همیشه به نیکی از علی یاد کن، زیرا اگر تو او را مبغوض سازی، این کس را در قبرش مورد اذیت و آزار قرار داده‌ای^۱.

ابن عمر می‌گوید: پدرم عمر بن خطاب از من پرسید: پسر! بعد از رسول خدا ﷺ بهترین مردم چه کسی است؟ به او گفتم: کسی که الله تعالی بر او حلال کرده آنچه را که بر مردم حرام کرده و آنچه را که بر مردم حلال کرده برای او حرام کرده است. گفتم: بخدا که راست گفتم. برای علی بن ابیطالب زکات حرام شده و برای مردم حلال می‌باشد و برای آنها حرام است که از طریق جنب مسجد، وارد مسجد شوند، اما برای او حلال شده است^۲.

و مردی از عمر بن خطاب پرسید: ای امیرالمؤمنین! تفسیر سبحان الله چیست؟ گفت: در این باغ کسی است که اگر از او پرسید، خبر می‌دهد و اگر ساکت باشید، آغاز می‌کند، آن مرد وارد شد، او کسی نبود جز علی بن ابیطالب^۳.

حضرت عمر همواره به یارانش دستور می‌داد و می‌گفت: از هیچ‌کدام از فرامین علی سرپیچی نکنید!^۴

و آن جماعت روایت کرده‌اند، که اسقفی از نجران راجع به مسأله‌ای از عمر ﷺ سؤال کرد که او جوابی برای آن نیافت، و در حالی که وی اینگونه بود، ناگهان در کنار در مسجد علی بن ابیطالب را مشاهده کرد، آنگاه عمر به سویش رفت و آن جماعت بر روی پاهایشان ایستاده بودند، و گفت: ای مولای من! تو کجایی تا جواب این اسقف را که سر و صدایش بالا رفته، بدهی؟ ای مولای من! با عجله به او جواب بده که او می‌خواهد مسلمان شود، تو ماه تمام و چراغ تاریکی‌ها هستی و برادرزاده پیامبر ﷺ انسان‌ها می‌باشی!^۵

و روایت کرده‌اند که وی ﷺ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: اگر آسمان‌ها و زمین در یک کفه‌ی ترازو گذاشته شوند و ایمان علی در کفه‌ی دیگر ترازو، ایمان علی سنگین‌تر می‌شود^۶.

۱- أمالی الطوسی: (۴۴۳)، أمالی الصدوق: (۲۳۴)، العمدة: (۱۱۱)، البحار: (۳۰۳/۳۹).

۲- أمالی الطوسی: (۲۹۷)، البحار: (۱۲۰/۴۰)، توحید، صدوق: (۳۲۸)، البحار: (۱۲۱/۴۰).

۳- التوحید للصدوق: (۳۲۸)، البحار: (۱۲۱/۴۰).

۴- الکافی: (۳۲۴/۷)، التهذیب: (۹۲/۲)، البحار: (۳۰۵/۴۰).

۵- فضائل: (۲۰۲)، روضة: (۱۴۵)، البحار: (۵۸/۱۰).

۶- أمالی الطوسی: (۲۳۴)، البحار: (۲۰۸/۳۸-۲۴۹)، (۱۱۹/۴۰-۲۳۶).

و حسن بن علی علیه السلام می گوید: از عمر بن خطاب شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: در علی خصائلی است که اگر یکی از آنها در من باشد، آن را از دنیا و مافیها (آنچه در آن است) بیشتر دوست دارم! از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: خدایا! به او رحم کن و بر او ترحم کن. او را یاری ده و به وسیله او پیروزی کسب کن! و او را یاری و کمک کن، و بوسیله او کمک بخواه، چه او بنده تو و سرباز رسول تو است.^۱

و از حضرت عمر رضی الله عنه نقل است که فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حب علی یعنی رهایی یافتن از آتش جهنم.^۲

و علی بن حسین از پدرش نقل می کند که عمر بن خطاب گفت: عیادت کردن از بنی هاشم سنت است و دید و بازدید کردن از آنها نافله (مستحب) می باشد.^۳

البته باید در سند این روایات دقت کنید!

و چه بسیار که حضرت عمر می فرمود: خدایا! من به تو پناه می برم از مشکلی که ابوالحسن برای حل آن حضور نداشته باشد و می گفت: خدایا! مرا برای معضلی باقی نگذار که ابوالحسن برای حل آن حضور نداشته باشد؛ و می گفت: «خدا بعد از تو مرا باقی نگذارد»، «اگر علی نمی بود، عمر هلاک می شد»، «زندگی نکنم در میان امتی که تو ای ابوالحسن در میان آنها نباشی» و «ای ابوالحسن! ما از شما علم گرفتیم و مرجع آن شما هستید، (حضرت عمر وقتی این سخن را گفت) پیشانی اش را بوسید». و «کسی در مسجد فتوا ندهد در حالی که علی حضور دارد».^۴

و وقتی که دیوانها تأسیس شدند، از حسن و حسین رضی الله عنهما آغاز کرد و جیب های آنها را پر از مال کرد، پس ابن عمر گفت: آن دو را بر من مقدم می داری در حالی که من (افتخار) همدمی و هجرت را داشته ام؟! حضرت عمر فرمود: ساکت شو ای بی مادر! پدر آن دو از پدر تو بهتر است و مادر آن دو از مادر تو بهتر است.^۵

۱- أمالی الطوسی: (۳۷۲-۵۸۶)، البحار: (۷۱/۴۰).

۲- البحار: (۳۸/۳۹).

۳- أمالی الطوسی: (۳۴۵)، البحار: (۱۲۱/۱۰).

۴- تأویل الآیات: (۵۸۲/۲)، البرهان: (۱۷۴/۴)، البحار: (۱۶۳/۲۳)، (۱۰۴/۴۰-۱۴۸-۱۸۰-۱۹۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۷۴-۲۷۷-۲۸۶-۳۰۶)، (۱۴۱/۴۱)، (۵۲/۷۹-۵۳-۸۹)، (۲۱۹/۹۹)،

(۳۸۶-۶۶/۱۰۴)، المناقب: (۳۱/۲)، الکافی: (۲۶۵/۷)، الاختصاص: (۱۱۱)، أنوار النعمانية: (۳۹/۱)،

أمالی الطوسی: (۴۹۰)، نور الثقلین: (۱۵۵/۱)، (۳۰۴/۲).

۵- البحار: (۹/۳۸).

و آیا شخص عاقل، بعد از این روایت‌ها، مطلبی برعکس این می‌گوید و قائل می‌شود که عمر به اهل بیت ظلم کرده و چنین و چنان کرده و سایر اتهاماتی که روایت‌های دروغین شیعه به او می‌زنند؟! حقیقت این است که آنها دوستدار یکدیگر بوده و با هم انس و الفت داشته‌اند، موارد زیر این مورد را هم برای شما توضیح می‌دهد.

اهل بیت رحمهم الله تعالی و فضائل صحابه رضوان الله علیهم

دیگر ائمه اهل بیت -رحمهم الله تعالی- هم همانند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام صحابه را دوست داشته و ارزش و صداقت آنها را شناخته‌اند. همانگونه که در روایت‌های سابق ذکر شد. مثلاً این حسین علیه السلام است که در روز کربلا، برای دشمنانش دلیل می‌آورد و به آنها دستور می‌دهد که بروند و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله پرسند که حسین دارای چه فضائلی است؟! آنجا که گفت: و اگر شما مرا تکذیب می‌کنید، در میان شما هستند افرادی که اگر از آنها پرسید، واقعیت را برای شما تعریف می‌کنند، بروید از جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید تا آنها این سخن (یعنی فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حسن و حسین مبنی بر اینکه آن دو سید و سالار جوانان بهشت هستند) را به شما خبر دهند که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره من و برادرم عنوان کرده است.^۱ آیا وی، چنین تصویری داشته که آن دسته از اصحاب فضائل اهل بیت را کتمان می‌سازند؟ در حالی که به دشمنانش می‌گوید، بروند و از آنها پرس و جو کنند؟!.

اینک ابن حازم در این باره که آیا اصحاب رسول خدا بر محمد صلی الله علیه و آله راست گفته‌اند یا دروغ، از صادق سؤال می‌کند؟ او هم در جواب می‌گوید: بلکه راست گفته‌اند. گفتم: پس چرا با هم اختلاف پیدا کرده‌اند؟ گفت: آیا ندانسته‌ای که صحابه‌ای پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد و سؤالی از وی می‌کرد و ایشان هم جوابی به او می‌داد، سپس برای آن مسأله جوابی دیگر می‌داد و جواب قبلی را نسخ می‌کرد، بنابراین، احادیث یکدیگر را نسخ می‌کردند.^۲

و به جان خودم سوگند که سخن اهل بیت از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه حجة الوداع و در هنگام بیماری‌ای که به مرگش منتهی شد، عدول نکرد و آن سخن این بود: «حاضر باید (این سخنان) را به

۱- البحار: (۷/۴۵).

۲- الکافی: (۶۵/۱)، البحار: (۲۲۸/۲).

غایب برساند». و پیامبر ﷺ در آن بیماری که به مرگش منجر شد، نیز چنین گفت^۱. پیامبر ﷺ چنین نظر نداشته که آنها دروغگو هستند، چرا که آنها را به تبلیغ دین دستور می‌دهد. و هنگامی که در کوفه، مدعیان شیعه‌ی اهل بیت به اصحاب حضرت محمد ﷺ بد و بیراه می‌گفتند، مرحوم ابوحنفیه از صادق پرسید: ای پسر رسول خدا ﷺ! چرا شخصی را به کوفه نمی‌فرستی و آنها را از فحش گفتن به اصحاب پیامبر ﷺ باز نمی‌داری، من در آنجا بیشتر از ده‌ها هزار نفر را ترک کردم که به اصحاب پیامبر ﷺ بد و بیراه می‌گفتند. پس وی فرمود: از من قبول نمی‌کنند^۲. و به خدا سوگند که مرحوم صادق راست گفته، و تا به امروز، آن اهل کوفه، همان اهل کوفه هستند و هیچ فرقی نکرده‌اند.

آخر چگونه صادق راضی می‌شود که به اصحاب پیامبر ﷺ بد و بیراه گفته شود در حالی که از جدش دانسته که وی، یارانش را از فحش دادن و ناسزا گفتن به ابوجهل منع کرده است، و می‌دانید که ابوجهل چه کسی است؟! فرمود: عکرمه با حالتی از ایمان و به عنوان یک مهاجر سراغ شما می‌آید، پس به پدرش فحش و ناسزا ندهید، زیرا فحش دادن به مرده، زنده را اذیت می‌کند و البته که نمی‌رسد^۳. و به پدر عکرمه گفت: ای ابوجهل! الله تعالی از این‌رو این عذاب را از تو دفع نموده که می‌داند از نسل تو، ذریه‌ای پاک، یعنی عکرمه پسر، بیرون خواهد آمد^۴.

و عکرمه رضی الله عنه بعد از فتح مکه مسلمان شد، حال سؤال ما این است که آیا ابوجهل که در رأس کفر قرار داشت همچون صدیق، فاروق، ذی‌النورین و بقیه مهاجرین و انصار و اصحاب رضی الله عنهم است؟! چگونه صادق به لعن و نفرین آنها تن می‌دهد و راضی می‌شود در حالی که می‌داند که جدش امیرالمؤمنین گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: هرگاه آخر این امت، اول آن را لعن کرد، در این هنگام باید منتظر سه چیز بود: بادهای سرخ‌رنگ، فرومایگی و رسوایی، و تحریف و از شکل انداختن^۵. بنابراین ائمه همه اصحاب رضی الله عنهم را دوست می‌داشته‌اند، بلکه ارزش‌ها و فضائل آنها را نقل کرده و آنها را مورد تعریف و تمجید قرار داده‌اند و از آنها دفاع کرده‌اند، اما کسانی که خود را به این ائمه

۱- الکافی: (۴۰۳/۱)، الخصال: (۸۴/۲)، طرف: (۱۹-۳۳-۳۴)، الشافی: (۱۷۷)، البحار: (۱۳۸/۲۱-۳۸۱)،

(۱۸۶-۴۷۸/۲۲)، (۱۶۵/۲۲)، (۶۹/۲۷)، (۲۶۲/۵۲)، (۱۱۹/۷۷).

۲- البحار: (۲۲۰/۱۰).

۳- البحار: (۱۴۴/۲۱)، المنتقی، حوادث مربوط به سال هشتم هجری.

۴- تفسیر امام العسکری: (۲۱۲)، الاحتجاج: (۱۸)، البحار (۳۵۲/۷۷).

۵- الخصال: (۹۱/۲)، البحار: (۳۰۴/۶-۳۰۵)، (۱۹۳/۵۲)، (۱۵۷/۷۷)، کمال‌الدین: (۴۷۷)، أمالی الطوسی: (۵۲۸).

منسوب می‌کنند، می‌آیند و بد و بیراه می‌گویند و در این زمینه روایت‌هایی وضع کرده و آنها را به ائمه نسبت داده‌اند، و به خواسته ائمه مبنی بر ترک ناسزاگویی به اصحاب تن نداده، به خواسته و تمایل خود پاسخ داده‌اند. بی‌خبر از اینکه الله تعالی آنها را محاسبه می‌کند و به مجازات می‌رساند. حقیقت این است که سخن در این باره به طول می‌کشد و اگر ما بخواهیم همه‌ی روایت‌هایی که در باب فضیلت اصحاب که در خود کتاب‌های آنها وارد شده است، ذکر نماییم، نه تنها موجب اطلاع کلام شده‌ایم که از موضوع کتاب هم خارج می‌شویم؛ بنابراین، همین مقدار از روایت‌ها که در این مختصر آوردیم، کافی است برای کسی که الله تعالی سینه‌اش را بشکافد.

با توجه به بیانات سابق معلوم شد که الله تعالی چرا آن نسل را مورد تعریف و تمجید قرار داده، که او خود اگر آنها را مورد ستایش و تعریف قرار می‌دهد، به آنها داناتر است. بنابراین، آیا برای کسی که مدعی عشق به آل بیت دارد، صحیح است که بیاید و آن روایت‌های دروغین درباره آنها را نقل کند - روایت‌هایی که با قرآن مخالف هستند و عقل و منطق آنها را رد می‌نماید، و روایت‌های صحیح که از ائمه نقل شده است و با کتاب الله تعالی همخوانی دارد را وانهد؟!.

عقیده شیعه درباره‌ی صحابه

سؤالی که در اینجا شایسته‌ی طرح است این‌که دیدگاه شیعه درباره‌ی این روایت‌ها که همگی از ائمه روایت شده‌اند و در تألیفات آنها ثابت هستند و شما دیدید که با عقیده آنها درباره صحابه مخالف هستند، چه باید باشد؟!.

قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهیم، به طور اختصار چکیده‌ای از این عقیده را بیان می‌کنیم تا مسأله کاملاً واضح و روشن شود، اینک روایت‌ها را وامی‌نهیم تا خود رشته‌ی سخن را به آمیز گیرند: اولین روایت بیان می‌دارد که صحابه بعد از پیامبر ﷺ مرتد شدند و جز علی، بنی‌هاشم، ابوذر و سلمان در میان تعداد قلیلی از مسلمانان باقی ماندند^۱.

سپس روایت‌های دیگری آمده‌اند که بسیاری از کسانی را که در روایت سابق بوده‌اند، جدا کرده‌اند. از صادق روایت کرده‌اند که او گفت: ولایت برای آن مؤمنانی که بعد از پیامبرشان تغییر نکرده و ثابت‌قدم ماندند، واجب است از قبیل: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود کندی، عمار بن یاسر، جابر بن عبدالله انصاری، حذیفه بن یمان، ابن هیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابویوب

۱- سلیم بن قیس: (۲۴۹)، البحار: (۲۹۷/۲۸).

انصاری، عبدالله بن صامت، عباد بن صامت، خذیمه بن ثابت ذی الشهادتین، ابوسعید خدری و کسانی که ره آنها را پیمود و مثل آنها عمل کرده‌اند.^۱

برای سایر شیعه سخت آمده که بعد از پیامبر ﷺ این دسته از اصحاب مرتد نشده باشند، از همین روی، چنین گفته‌اند که بعد از فوت پیامبر ﷺ فقط چهار نفر مرتد نشدند. و آن چهار نفر را اینگونه مشخص کرده‌اند: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، سلمان فارسی و عمار بن یاسر.^۲

سپس عمار بن یاسر هم حذف شده است، از باقر روایت کرده‌اند که مردم اهل رده بودند. و در روایتی: بعد از فوت پیامبر ﷺ جز سه نفر همه‌ی مردم مرتد شدند. راوی پرسید: و آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد، ابوذر و سلمان فارسی.^۳

مفضل می‌گوید: اصحاب رده را بر ابوعبدالله عرضه کردم، هر وقت که نام انسانی را می‌آوردم، می‌گفت: ادامه بده، تا گفتم: خذیفه. گفت: برو و ادامه بده. گفتم: ابن مسعود. گفت: ادامه بده. پس گفت: اگر تو می‌خواهی از آن افرادی اطلاع حاصل کنی که هیچ شکی به آنها راه نیافته، پس (نام) این سه نفر را خوب حفظ کن! ابوذر، سلمان و مقداد.^۴

حمران بن اعین می‌گوید: به ابوجعفر گفتم: فدایم شوم، چقدر کم هستیم؟ اگر بر روی گوشت گوسفندی جمع شویم، نمی‌توانیم آن را به پایان برسانیم!!

آنگاه فرمود: آیا عجیب‌تر از این را برایم بگویم؟! مهاجرین و انصار همگی رفتند مگر - و با دستش به سه نفر اشاره کرد - پس من گفتم: فدایت بشوم، حال عمار چگونه بود؟ گفت: ای ابوالیقظان! خدا رحمت کند عمار را، بیعت کرد و با شهادت کشته شد. با خودم گفتم: چه چیزی برتر از شهادت است؟! آنگاه به من نگاه کرد و گفت: شاید تو چنین می‌پنداری که او مثل آن سه نفر است، خیر، هرگز چنین نیست.^۵

۱- عیون الأخبار: (۲۶۹)، الخصال: (۱۵۳/۲)، البحار: (۳۵۸-۲۲۷/۱۰)، (۳۲۵/۲۲)، (۵۷-۵۲)، (۲۶۳/۶۸)، نور الثقلین: (۲۵۸/۴).

۲- سلیم بن قیس: (۹۲)، البحار: (۲۸۲/۲۸/۲۲).

۳- عیاشی: (۲۲۳/۱)، البحار: (۳۳۳/۲۲-۳۵۱-۳۵۲-۴۴۰)، (۲۳۶/۲۸-۲۳۹-۲۵۵-۲۵۹)، (۱۸۱/۴۲)، (۱۶۴/۶۷)، الکشی (۴-۵-۸-۹-۱۱-)، تاریخ یعقوبی: (۱۱۶/۲)، الکافی: (۲۴۵/۸)، الاختصاص: (۶-۱۰-۷۰)، قاموس الرجال: (۳۵۰/۳)، البرهان: (۳۱۹/۱)، الصافی: (۳۸۹/۱)، تأویل الآیات: (۱۲۳/۱)، نور الثقلین: (۳۹۶/۱).

۴- السرائر: (۴۶۸)، روضة الواعظین: (۲۴۲)، البحار: (۱۱۴/۲۲-۳۳۲-۳۴۲).

۵- الکافی: (۲۴۴/۲)، البحار: (۳۴۵/۲۲)، (۱۱/۳۳)، رجال الکشی: (۳۱).

می‌گویم: شاید علت حذف این باشد که حضرت عمار رضی الله عنه این جمله را بسیار تکرار می‌کرد: فردا، همراه با دوستانم از محمد صلی الله علیه و آله و یارانش دیدار می‌کنم، و در لفظی: از محمد صلی الله علیه و آله و حزب و گروهش^۱. از همین روی، اسمش از لیست کسانی که مرتد نشده‌اند، خط خورده است.

سپس جز مقدار رضی الله عنه همگی حذف شده‌اند.

از باقر روایت کرده‌اند که او گفت: اگر بخواهی آن کسی را که دچار شک و تردید نشده و هیچ چیزی به او راه نیافته، بشناسی، پس او مقدار است.

و در روایتی: جز مقداد بن اسود کس باقی نمانده مگر اینکه شکی به دلش افتاد که مقدار قلبش مانند قطعه‌های آهن بود^۲.

شاید علت حذف آنها برای سلمان فارسی و ابوذر غفاری این باشد که آنها ولایت شیخین را قبول داشته‌اند و آنها را دوست می‌داشتند، برای سلمان رضی الله عنه همین کافی است که والی و فرماندار فاروق بر مدائن بود^۳. و همواره به مانند عمار رضی الله عنه می‌گفت: فردا با دوستانم محمد صلی الله علیه و آله و یارانش دیدار خواهم کرد.

و اما بدر کردن دومی (ابوذر) شاید به این علت باشد که به حضرت عثمان رضی الله عنه می‌گفت: از سنت دور فیتت پیروی کن! که کسی از تو اعتراض نخواهد گرفت.

و در روایتی: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر را ندیدی، آیا روش تو مانند روش آنهاست؟ (پس این دو قیمت آن را پرداخت کرده‌اند).

اما شیعیان سبب این اسقاط را به روایتی از صادق باز می‌گردانند که: سلمان تا ارتفاع روز با (عمر) بود و به او وابسته بوده، پس خدا او را چنین مجازات کرد که مستی به گردش زده شد و غده‌ای سرخ‌رنگ در اثر آن روی گردش پدید آمد. و ابوذر تا وقت ظهر همراه او (ابوبکر) بود، خدا او را اینگونه عذاب داد که عثمان را بر او مسلط ساخت، تا جایی که او را بر پالان شتری سوار کرد و گوشت لگن آن را خورد، و او را از همجواری پیامبر صلی الله علیه و آله دور کرد. اما کسی که از همان زمان که پیامبر صلی الله علیه و آله فوت کرد، به اندازه یک چشم به هم زدن تغییر نکرد تا اینکه دنیا را وداع گفت، مقدار بن اسود بوده است^۴.

۱- الخصال: (۱۵۸)، البحار: (۳۶۰/۲۲)، (۱۱/۳۳-۱۴-۲۰-۲۱)، رجال الکشی: (۳۱)، کشف الغمّة: (۲۶۱/۱)، کفاية الأثر: (۱۲۰)، الاختصاص: (۱۰).

۲- الکشی: (۷-۸-۱۱)، الاختصاص: (۹-۱۰-۱۱)، البحار: (۲۲/۳۴۲-۴۴۰)، (۲۸/۲۳۹-۲۶۰).

۳- الاختصاص: (۹)، البحار: (۲۸/۲۶۰).

۴- البحار: (۲۲/۳۶۰-۳۷۴)، الاحتجاج: (۴۱)، فضائل: (۱۱۳).

و شاید روایتی دیگر وجود داشته باشد که من آن را از قلم انداخته باشم و بر آن اطلاع حاصل نکرده باشم.

روایت‌هایی از شیعه که با مسأله ارتداد اصحاب رضی الله عنهم تناقض دارند

شگفت این‌که از جمله تناقض‌گویی‌های شیعه که پایانی ندارد، این است که آنها روایت‌هایی ذکر کرده‌اند که با روایت‌های ارتداد صحابه جور در نمی‌آیند، مانند روایتی که در کافی وجود دارد: باقر گوید: وقتی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، حضرت علی بدین علت آنها را به بیعت کردن با خود فرانخواند که آنها را در نظر گرفت و ترسید که مبادا از اسلام بازگردند و به پرستش بت‌ها روی آورند، و شهادت ندهند که هیچ معبودی نیست جز الله تعالی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست. لذا وی این را بیشتر دوست داشت که مردم بر همان حالت باقی بمانند تا اینکه از اسلام بازگردند.^۱

و سخن حضرت علی درباره‌ی مسأله خلافت: سوگند به خدا، اگر ترس و بیم آن نمی‌رفت که مسلمانان دچار تفرقه و پراکندگی شوند و به کفر بازگردند و دین از بین برود، ما موقف دیگری متفاوت با موقف و موضع هم‌اکنون را در پیش می‌گرفتیم؛ والیانی زمام امور را بدست گرفته‌اند که در راستای خیر مردم، از هیچ کوشش دریغ نکرده‌اند.^۲

و از صادق نقل است که از او سؤال شده بود: چرا حضرت علی مردم را به سوی خود فرانخواند و بصورت فیزیکی با دشمنش روبرو نشد؟ گفت:^۳ از ترس اینکه مبادا مرتد شوند و شهادت ندهند که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده‌ی الله تعالی است.^۴

به سؤال سابق خود برمی‌گردیم، و آن این‌که: آنچه که بیان کردیم با ادعای شیعه و اعتقاد آنها درباره‌ی صحابه منافات دارد، پس آیا این جماعت، در مقابل این روایت‌ها و ده‌ها روایت از این دست، موضع یک تماشاگر را اتخاذ می‌کنند؟!.

شکی در این نیست که بسیاری از افراد ساده‌اندیش شیعه از وجود چنین روایت‌هایی که شسته و رفته بیانگر ایمان صحابه و فضیلت آنها هستند، متعجب و مدهوش می‌شوند. من با بعضی از آنها که وجود چنین روایت‌هایی در بطون کتاب‌هایشان را عجیب و غریب می‌دانند و می‌بینند که با

۱- الکافی: (۲۹۵/۸)، البحار: (۲۵۵/۲۸).

۲- الکافی: (۲۹۵/۸)، البحار: (۲۵۵/۵۸).

۳- البحار: (۶۱/۳۲-۱۱۱)، الإرشاد: (۱۳۱)، أمالی المفید: (۱۵۵).

۴- أمالی الطوسی: (۲۳۴)، و نیز البحار: (۱۹۲/۴۹)، عیون الأخبار: (۱۸۸/۲).

سیمای زشتی که علمای آنها ترسیم می‌کنند، جور در نمی‌آید، نشست‌هایی داشته‌ام. علمای آنها می‌خواهند به دلخواه خود، مذهب را ترسیم کنند، حتی کار بجایی رسیده که این آقایان با گذشت زمان‌های پی در پی، می‌ترسند از اینکه همه آن فضائل را ذکر کنند یا بدان‌ها بپردازند!

بلکه برعکس شده، بسیاری از علمای شیعه - اگر نگوییم اکثر آنها - به مگسی شبیه شده که دنبال جاهای زخمی و چرکین می‌گردند و جاهای خوب و پاک و بهبود یافته را ترک می‌کنند.

بسیاری از آنها در زباله‌دان تاریخ همچنان دنبال روایت‌های موضوعی و واهی‌ای می‌گردند که راویان آنها از پایین‌ترین درجه‌ی درایت فهم علم حدیث برخوردار نمی‌باشند، تا آن را برای غافلان و یا اغفال‌شدگان هم‌کیشش ظاهر نمایند، یا این‌که از آن روایت‌ها که درباره اختلاف محمود و مورد پسند صحابه سخن می‌گویند، مواردی را گلچین کنند و آن را با صورتی هویدا سازند که فرسنگ‌ها از حقیقت فاصله دارد!

اما نشده که آنها بیایند و به خود جرأت دهند و بر روی منبرها علناً چیزی از آنچه که ما ذکر کردیم، ذکر کنند، و این جرأت را هم ندارند که بیایند مصیبت روز عاشورا را ذکر کنند و از کسانی که با حسین علیه السلام کشته شدند مانند ابوبکر بن علی، عمر بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن حسن و عمر بن حسن یاد کنند، و هرگز هم چنین نخواهند کرد، زیرا می‌دانند که ذکر این نام‌ها آنهم زیر منبر، چه واکنش‌هایی را به همراه خواهد داشت و خاطر آقایان را کدر خواهد ساخت!!

رد فضائل صحابه توسط شیعه و تصرف و تأویل در آنها

به هر حال، درصدد تحلیل این مسائل نیستیم، بلکه خواستیم دیدگاه شیعیان را در رابطه با این ارزش‌ها بیان کنیم.

می‌گوییم: شیعیان در مقابل همه این روایت‌ها، دست و پا بسته ننشسته‌اند، بلکه واکنش‌ها و تأویلاتی از خود ارائه کرده‌اند.

راجع به فضائلی که در قرآن برای اصحاب موجود است، بیان داشتیم که شیعیان درباره‌ی آنها مدعی تحریف و تغییر شده‌اند و یا این‌که آیات را به معانی و مفاهیمی ارجاع دادند که به اهداف آنها خدمت می‌کنند و در اینجا انگیزه و دلیلی برای تکرار آن وجود ندارد.

در ارتباط با این روایت‌ها هم باید بگوییم که: شیعیان برای تغییر معنای ظاهری آنها، دچار اضطراب و آشفتگی شدیدی شده‌اند، تا آنجا که دروازه را بر خود گشوده‌اند تا به مثل آیات، با آنها برخورد کنند.

اینک بعضی از این تأویلات را ذکر می‌کنیم تا از آنها اطلاع یابید و به ظرافت و شگفتی و ارزش‌هایی موجود در آنها اشاره‌ای نمی‌کنیم.

فضائل صدیق علیه السلام در آیهی غار و دیدگاه شیعه نسبت به آن و پاسخ بدان

از جمله این فضائل: سخن آنها درباره آیهی غار است، و آن این که خداوند عَلَّمَ می فرماید:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۴۰].

«اگر پیغمبر را یاری نکنید (خدا او را یاری می کند، همان گونه که قبلاً) خدا او را یاری کرد، بدان گاه که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که (دو نفر بیشتر نبودند و) او دومین نفر بود (و تنها یک نفر به همراه داشت که رفیق دلسوزش ابوبکر بود). هنگامی که آن دو در غار (ثور جای گزیدند و در آن سه روز ماندگار) شدند (ابوبکر نگران شد که از سوی قریشیان به جان پیغمبر گزند رسد)، در این هنگام پیغمبر خطاب به رفیقش گفت: غم مخور که خدا با ما است (و ما را حفظ می نماید و کمک می کند و از دست قریشیان می رهااند و به عزت و شوکت می رساند. در این وقت بود که) خداوند آرامش خود را بهره او ساخت (و ابوبکر از این پرتو الطاف، آرام گرفت) و پیغمبر را با سپاهسانی (از فرشتگان در همان زمان و همچنین بعدها در جنگ بدر و حنین) یاری داد که شما آنان را نمی دیدید، و سرانجام سخن کافران را فروکشید (و شوکت و آئین آنان را از هم گسیخت) و سخن الهی پیوسته بالا بوده است (و نور توحید بر ظلمت کفر چیره شده است و مکتب آسمانی، مکتبهای زمینی را از میان برده است) و خدا با عزت است (و هرکاری را می تواند بکند و) حکیم است (و کارها را بجا و از روی حکمت انجام می دهد)».

مسلمانان چه شیعه و چه سنی اتفاق نظر دارند که این آیه در رابطه با ماجرای هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و یاورش حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نازل شده، و نزول آن در غار ثور در مسیر آنها به سوی مدینه بوده است.

گفتنی است که در این آیه، فضائل و ارزش های فراوانی برای حضرت ابوبکر رضی الله عنه در نظر گرفته شده است.

از جمله: - الله تعالی از همه ی مسلمانان عتاب گرفته، اما صدیق از دایره ی آن عتاب و سرزنش خارج است.

و از جمله: الله تعالی بر همصحبیتی او با پیامبر صلی الله علیه و آله نص نهاده است، و چنین چیزی برای دیگر اصحاب ثابت نشده است، تا جایی که (علما) گفته اند: انکار همصحبیتی او کفر است.

و از جمله: پیامبر ﷺ با این فرموده: «غمگین مباش» [التوبة، ۴۰] او را دلداری داده، و علت این غمزدایی را این بیان کرده که الله تعالی با اوست: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» [التوبة: ۴۰] و این درست همانند سخن الله تعالی به موسی و هارون علیهما السلام است:

﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ [طه: ۴۶].

«فرمود: مترسید که من با شما هستم، می شنوم و می بینم».

و چنین چیزی برای غیر وی، ثابت نشده است، بلکه معیت و همراهی خداوند برای پیامبری ثابت نشده که همراه با یکی از اصحابش باشد. و این اشاره به آن دارد که در میان آنها، کسی به مانند صدیق ﷺ نبوده است.

و از جمله: نزول آرامش بر صدیق برغم اختلافی که در این مسأله هست.

به هر حال در این زمینه زیاده‌گویی نمی‌کنیم، بلکه مقصود ما این است که شما از تأویلات شیعیان نسبت به فضائل و تحریف آن از ظاهری که دارد، آگاه شوید. و اینک سخنان آنها در رابطه با آیه غار تقدیم شما می‌گردد:

فحست: سخن آنها مبنی بر تحریف است، و اینکه کلمه (رَسُولُهُ) از این آیه حذف شده است.

ابن حجال می‌گوید: در خدمت ابوالحسن دوم بودم که حسن بن جهم نیز به همراه من بود، حسن به او گفت: آنها با این گفته‌ی الله تعالی بر ما احتجاج می‌کنند:

﴿ثَانِي أَتَيْنَ إِذْ هُمَا فِي الْعَارِ﴾ [التوبة: ۴۰].

گفت: مگر آنها در این آیه چه بهره‌ای دارند؟! سوگند به خدا که الله تعالی فرموده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ

سكينة عليه) و با هیچ خیری از او (ابوبکر) یاد نکرده است. گوید: گفتم: فدایت بشوم و اینگونه آن را می‌خوانید. گفت: بدین ترتیب است که من آن را خواندم.

و در روایتی: زراره گفت: ابوجعفر گوید:

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ [الفتح: ۲۶].

«خداوند آرامشش را بر پیامبر نازل کرد».

مگر نمی‌بینی که سکینه و آرامش صرفاً بر پیامبرش فرود آمده؟!.

و بحرانی ذکر کرده: صحابه در این آیه تصرف کرده، تا ننگ را از شیخ فاجران - یعنی: ابوبکر صدیق - دفع کنند، زیرا در روایت‌های ما چنین وارد شده که این آیه چنین نازل شده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا) پس واژه (رسوله) را حذف کرده و به جای آن ضمیر گذاشته‌اند. سپس برای اینکه ارزش یاده شده در آیه را به ضد ارزش تبدیل سازند، به تاکتیک‌های گوناگونی دست یازیده‌اند، مثلاً گفته‌اند:

هر دو در یک جا و با هم بوده‌اند، پس هیچ فضیلتی نیست، زیرا مؤمن و کافر هم در یک جا و با هم جمع می‌شوند. آنها برای این، مثال‌هایی هم آورده‌اند؛ مانند کشتی نوح عليه السلام از این حیث که پیامبر صلى الله عليه وآله، شیطان و حیوانات را در خود جمع کرده بود. و از آن جمله: ذکر صحبت و همراهی مؤمن و کافر را جمع می‌سازد، و دلیل برای این، گفته الله تعالی است که می‌فرماید:

﴿قَالَ لَهُو صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا﴾ [الكهف: ۳۷].

«دوست (با ایمان) وی در حالی که با او گفتگو می‌کرد، گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه آفرید، و پس از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی.»

و نیز: نام صحبت و همراهی برای عاقل و چهارپا هم گفته می‌شود و دلیل برای این، کلام عرب است که آنها الاغ را رفیق و همراه نام نهاده‌اند و گفته‌اند:

«إن الحمار مع الحمار مطية فإذا خلوت به فبئس الصاحب». «الاغ با الاغ، سواری می‌دهد، پس اگر با او تنها شدی، براستی که رفیق و همراه بدی گیر آورده‌ای!!».

و از آن جمله: گفته الله تعالی: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ «غمگین مباش» [التوبة: ۴۰] حاوی پیامدی تلخ برای او (ابوبکر) می‌باشد و بیانگر اشتباه و نقص ایشان است، زیرا عبارت ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ نهی است، و صورت نهی، سخن گوینده است که: انجام نده! بنابراین خالی از این نیست که غم اظهار شده از ناحیه ابوبکر یا طاعت است یا معصیت. پس اگر طاعت می‌بود، هرگز پیامبر صلى الله عليه وآله از طاعت‌ها باز نمی‌دارد، بلکه به آنها دستور می‌دهد و به آن فرامی‌خواند، و اگر معصیت باشد که پیامبر صلى الله عليه وآله او را از آن نهی کرده است، لذا این آیه به عصیان و نافرمانی او شهادت داده است، به این دلیل که او را نهی کرده است، اما راجع به این سخن: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ پیامبر صلى الله عليه وآله خبر داده که الله تعالی با او (پیامبر) است، که با واژه‌ی جمع از خود تعبیر کرده است، مانند این فرموده الله تعالی:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

«ما خود قرآن را نازل کردیم، و خود از آن محافظت می‌کنیم».

باز در این باره گفته شده: ابوبکر گفت: ای رسول خدا! غم من بخاطر علی برادرزاده‌ی تو است که در جای تو خوابیده است، پس پیامبر ﷺ فرمود: «غمگین مباش که الله تعالی با ماست» یعنی با من و با برادرزاده‌ام علی بن ابیطالب است.

اما درباره‌ی نزول آرامش باید بگوییم که: نزول آن، فقط بر پیامبر ﷺ بوده، پس بیرون کردن وی از دایره‌ی آرامش بیانگر بیرون کردن وی از دایره‌ی ایمان است.

و اضافه کرده‌اند که: وقتی پیامبر ﷺ تصمیم به هجرت نمود، در راه با ابوبکر مواجه شد؛ لذا ترسید که جای او را به کافران قریش بگوید، از همین روی، مجبور شد که او را با خود بردارد، زیرا ابوبکر قبل از هجرت پیامبر ﷺ، خواسته بود که از مکه فرار کند و از پیامبر ﷺ جدا شود.

و از آن جمله: آزرده ساختن خاطر پیامبر ﷺ با فغانش در غار؛ برای پیامبر ﷺ همین کافی بود که تعلق خاطر مبارک و مقدسش به این بود که با سلامت از دست کفار نجات می‌یابد، اما داد و فغان و غم رفیقش وی را از تفکر خود بازداشت، و اگر ابوبکر به همراه او نمی‌بود، اینهمه دل‌آزرده نمی‌شد و خاطر مبارکش ناآرام و بی‌تاب نمی‌شد، و اگر به پیامبر ﷺ وحی نمی‌شد، از آن می‌ترسید که ترس و بی‌قراری ابوبکر را وادار کند که از غار خارج بشود، و جای وی را به آن اشرا که تعقیبشان می‌کردند، بگوید. بنابراین، پیامبر ﷺ با او نه تنها دلمشغولی را داشت، بلکه خاطرش از بابت او هم آسوده نبود....

و از جمله‌ی شگفتی‌ها این که علمای شیعه برای این که ادعای این مکاشفات مهم را بکنند و آنها را به خود نسبت بدهند، با هم به مسابقه برخاسته‌اند، و عده‌ای از آنها این اکاذیب را به ائمه و عده‌ای دیگر آنها را به خودشان نسبت داده‌اند و... به همین شیوه...^۱

شگفت‌انگیزتر از موارد فوق، این که آنها -علی‌رغم تمام آنچه ذکر شد- گفته‌اند: زنادقه فضیلت آن غار را دانسته، زیرا مثلاً روایت کرده‌اند که: ابن کواء به علی گفت: تو کجا بودی آنجا که الله تعالی ابوبکر را ذکر کرد و فرمود: ﴿أَتَيْنَ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾^۲.

۱- به جزئیات این مسئله نگاه کنید در: الفصول المختارة: (۲۰)، الاحتجاج: (۲۷۹)، البحار: (۲۹۷/۱۰)

(۹۵/۱۹)، (۳۲۱/۲۷-۳۲۷)، (۱۴۳/۷۲)، اقبال: (۵۹۳)، تفسیر امام العسکری: (۴۶۶)، حاشیه عیون

الأخبار: (۱۸۶/۲)، أنوار النعمانية: (۸۴/۱).

۲- البرهان: (۱۲۶/۲)، البحار: (۴۳۰/۳۳)، (۴۳/۳۶).

اما این سخن که پیامبر ﷺ در راه با ابوبکر برخورد کرده و از ترس اینکه مبادا جای او را به کفار بگوید و در نتیجه پیامبر ﷺ را لو بدهد، پس او را با خود برداشت، روایتی از خود آنها، آن را رد می‌کند: بعد از آنکه پیامبر ﷺ در شب هجرت از میان قریش خارج شد، به راه افتاد تا اینکه به سوی ابوبکر آمد، پس با او حرکت کرد و به آن غار رفتند^۱. بلکه حتی سخن ابوبکر به پیامبر ﷺ در رابطه با خریدن شترها را هم نقل کرده‌اند که: «ای پیامبر خدا! من برای خود و شما دو شتر را آماده کرده‌ام، که تا یثرب سوار بر آنها می‌شویم»^۲. واقعیت این است که پاسخ به این حماقت‌ها و مواردی که می‌آید، فراوان هستند و نمی‌توانیم همه‌ی آنها را ذکر کنیم، بلکه اصلاً هدف ما در اینجا این نیست، و کسی که اینها را می‌خواهد، می‌تواند در جایگاه خود به مطالبه‌ی آنها پردازد^۳. اما اشکالی ندارد که ما در اینجا بعضی از آنها را بیاوریم تا برای خواننده فساد و بی‌پایگی آنچه که گذشت، روشن شود.

الله تعالی: خطاب به موسی ﷺ و هارون ﷺ گفته است:

﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ [طه: ۴۶].

و خطاب به پیامبر ﷺ فرموده:

﴿وَلَا يَخْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [یونس: ۶۵].

«و سخن آنها تو را غمگین نسازد، چرا که همه عزت‌ها مخصوص الله تعالی است، او شنوا و دانا است.»

و در حالی که پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الحجر: ۸۸].

«و بخاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش! و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنان فرودآور!».

و الله تعالی فرموده است: ﴿وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي

صَبِيحٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾ [النحل: ۱۲۷]. «صبر کن، و صبر تو فقط بوسیله الله تعالی است، و بخاطر

آنها غمگین مباش، و بخاطر آنچه که مکر می‌کنند، دل‌تنگ مباش!».

۱- أمالی الطوسي: (۴۷۹)، البحار: (۶۱/۱۹)، و نیز نگاه شود: البحار: (۵۰/۴۰)، كشف الغمة: (۸۵/۱).

۲- أمالی الطوسي: (۴۸۰)، البحار: (۶۲/۱۹).

۳- مثلاً نگاه کنید به: روح المعانی: (۱۰۰/۱۰)، منهاج السنة: (۲۳۹/۴) و مابعد آن.

و این را تکرار کرده و گفته است:

﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾ [النمل: ۷۰].

«و بخاطر آنها غمگین مباش، و از مکراندیشی‌های آنان دلتنگ مشو!».

خداوند ﷻ فرموده است:

﴿وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَاءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ﴾

[العنکبوت: ۳۳].

«هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آنها بدحال و دلتنگ شد؛ گفتند: نترس و

غمگین مباش، ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد».

الله تعالی فرموده:

﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾ [طه: ۲۱].

«گفت: آن را بگیر و نترس، ما آن را بصورت اولش بازمی‌گردانیم».

و الله تعالی فرموده:

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾ [طه: ۶۸].

«گفتیم: نترس! تو برتر و بالاتر هستی».

الله تعالی فرموده:

﴿وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَمُوسَى لَا تَخَفْ

إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ﴾ [النمل: ۱۰].

«و عصایت را بیفکن! هنگامی که به آن نگاه کرد، دید همچون ماری به هر سو می‌دود، به عقب

برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، ای موسی نترس! که رسولان در نزد من نمی‌ترسند».

و الله تعالی فرموده:

﴿وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَمُوسَى أَقْبِلْ

وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْأَمِينِينَ﴾ [القصص: ۳۱].

«و (فرمود) عصایت را بیفکن! هنگامی که دید او همچون ماری با سرعت حرکت می‌کند، ترسید و به

عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد، (ندا آمد) ای موسی برگرد و نترس، تو در امان هستی!».

همانا آیات در این باب فراوان هستند، از این جماعت پرس که گفته‌ی الله تعالی (نترسید - تو

را غمگین نسازد، غمگین مشو، نترس) ننگی بر انبیا ﷺ است و از ارزش آنها می‌کاهد؟ و

نشان‌دهنده‌ی خطا و اشتباه آنان است؟ زیرا سخن الله تعالی (ترسید - تو را غمگین نسازد - غمگین مشو - و مترس) نهی است، و صورت نهی، سخن گوینده است: انجام نده، بنابراین، خالی نیست که این غم و اندوه و ترس از طرف پیامبران از روی طاعت یا از روی معصیت انجام شده باشد - پس اگر طاعت باشد که الله تعالی از طاعات نهی نمی‌کند، بلکه به آنها دستور می‌دهد و به سوی آنها فرامی‌خواند و اگر معصیت باشد، در حقیقت الله تعالی آنها را از آن نهی کرده است، و این آیات به عصیان و نافرمانی آنها شهادت داده‌اند به این دلیل که الله تعالی آنها را نهی کرده است؟!.

پس دقت کنید در اینکه منطقی این قوم به کجا می‌انجامد؟! این جماعت، نخواستند که داستان به اینجا خاتمه یابد، بلکه پایان هجرت را طبق این روایت به تصویر کشیده‌اند: روایت می‌گوید: وقتی که پیامبر ﷺ به قبا تشریف آوردند، و در آنجا رحل اقامت افکند و منتظر آمدن حضرت علی شد. ابوبکر گفت: به مدینه حرکت کنیم، زیرا مردم به تشریف فرمایی شما خوشحال شده‌اند و منتظر هستند که شما به سوی آنها بروید. پس بهتر است که حرکت کنیم و منتظر علی نباشید، چون گمان نمی‌برم که تا یک ماه دیگر بتواند خود را به شما برساند. پس پیامبر ﷺ بلافاصله سخنی فرمود: (که خلاصه آن چنین است): من حرکت نمی‌کنم تا وقتی پسر عمویم، برادر دینیم و محبوب‌ترین اهل بیتم پیش من نیاید. او خودش را سپر من کرده تا مرا از دست مشرکان نجات دهد. گوید: در آن هنگام ابوبکر عصبانی شد و در درون خود کینه و حسادت علی را پنهان داشت. و این اولین خصومتی است که وی برای پیامبر ﷺ نسبت به علی ابراز داشت و اولین نافرمانی است که نسبت به پیامبر ﷺ انجام داد. لذا شخصاً حرکت کرد تا اینکه وارد مدینه شد و پیامبر ﷺ را در قبا باقی گذاشت تا منتظر علی باشد!.

و در راستای ذکر لقب صدیق، شیعیان این فضیلت را به ضد ارزش تبدیل نموده‌اند؛ بعضی از آنها کلاً انکار کرده‌اند که پیامبر ﷺ این لقب را به ابوبکر داده باشد و بعضی دیگر آن را تأیید کرده، اما به شیوه‌ی این روایت که در آن خالد بن نجیع می‌گوید: به ابو عبدالله گفتم: فدایت بشوم! آیا پیامبر ﷺ ابوبکر را صدیق نام نهاده است؟ گفت: آری. گفتم: چگونه؟ گفت: وقتی که با او در غار بود، پیامبر ﷺ به او فرمود: می‌بینم که قایق جعفر بن ابیطالب در دریا آشفته شده و گم می‌شود. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا آن را می‌بینی؟ گفت: آری. گفت: می‌توانی آن را به من نشان بدهی؟! گفت: به من نزدیک شو! گوید: به او نزدیک شد، آنگاه پیامبر ﷺ دستی بر چشمانش کشید، سپس فرمود: نگاه

کن! آنگاه ابوبکر نگاه کرد و قایق را دید که در دریا این‌ور و آن‌ور می‌رفت، پس به کاخ‌های اهل مدینه نگاه کرد، آنگاه با خود گفت: اکنون باور کردم که تو ساحر هستی. پس پیامبر ﷺ فرمود: تو صدیق هستی.^۱

و بدین ترتیب گویی آنها دروازه را برای مبغضان حضرت علی باز می‌کنند تا آنها بگویند: پیامبر ﷺ فقط به این منظور در شب هجرت به او دستور می‌داد که در رختخوابش بخوابد که تا مشرکان به گمان اینکه او پیامبر ﷺ است، او را بکشند و از او آسوده شوند، و اگر خیری در او ملاحظه می‌کرد، او را با خود همراه می‌کرد.

و اگر گفته شود: نکته اساسی در این است که حضرت علی حاضر شد تا جان خود را فدای پیامبر ﷺ نماید، گفته می‌شود: در این امر هیچ‌گونه جان‌فدائی‌ای وجود ندارد، زیرا حضرت امیر - همانگونه که شیعه اعتقاد دارند - خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ خواهد شد، پس مسئله مرگ او در اینجا کاملاً بعید است. بنابراین، فضیلتی که به او منسوب است، منتفی می‌شود. و اگر احتمال مرگ وجود داشته باشد، در حقیقت سخن به امامت او را باطل کرده‌اند.

و بدینسان سایر فضائل و ارزش‌های او تأویل می‌شود، مثلاً در رابطه با این فرموده پیامبر ﷺ به او: «تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، جز اینکه بعد از من پیامبری وجود ندارد» گفته می‌شود: اگر پیامبر ﷺ می‌دانست که همصحبتی وی خیری در بردارد یا نظر و مشورت کردن با او مایه منفعتی است، در آن غزوه (غزوه تبوک) وی را با خود همراه می‌کرد؛ زیرا در این غزوه به کسی اجازه نداد که از او تخلف بورزد، و آن غزوه، آخرین غزوه‌اش بود. و هرگز اجتماعی مثل آن، جمع نشده بود، و فقط زنان و کودکان یا افرادی که معذور بودند و نمی‌توانستند به جهاد بروند، یا منافقان از آن باز ماندند. و در مدینه، مردانی یافت نمی‌شد که کسی را بر آنها بگمارد همانگونه که در هر دفعه این کار را می‌کرد، بلکه این استخلاف ضعیف‌تر از استخلافات عادی بود! زیرا در مدینه مردانی تنومندی باقی نمانده بود که کسی را بر آنها بگمارد همانگونه که در همه‌ی غزوه‌هایش کسی باقی می‌ماند. و پیامبر ﷺ کسانی را همراه خود کرد که برای وی خیلی سودمند بودند و وی را همکاری می‌کردند. و پیامبر ﷺ به مشاورت کردن با آنها و استفاده کردن از رأی و نظر و دست و

۱- تفسیر القمی: (۲۸۹/۱)، البرهان: (۱۲۵/۲-۱۲۸)، البصائر: (۴۲۲)، البحار: (۱۸-۱۰۹)، (۱۹/۵۳-۷۱)، (۷۵/۵۳)، نور الثقلین: (۲/۲۲۰)، إثبات الهداة: (۳۱۷-۳۱۵-۲۴۱/۱)، روضة: (۲۱۸)، الاختصاص: (۱۹)، الصافی: (۲/۳۴۴).

شمشیر آنها احتیاج داشت. و بازمانده و اگر در مدینه سیاست زیادی وجود نداشت، به همهی اینها احتیاج نمی‌داشت.

از همین رو حضرت علی علیه السلام مسأله را درک کرد، یعنی ماندنش سودی دربر ندارد، لذا این باره به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و این سخن وی به پیامبر صلی الله علیه و آله به تواتر رسیده که گفت: ای رسول خدا! آیا مرا در میان زنان و کودکان باقی می‌گذاری؟! و در بعضی از روایت‌ها: او به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! مگر تو را بر مدینه باقی نگذاشتم؟ علی همچنان زیر بار نمی‌رفت تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله اینگونه او را راضی کرد: تو برای من، به منزله هارون برای موسی هستی با این تفاوت که پیامبری بعد از من وجود ندارد. و نیز این هم چنین تأویل می‌شود که مراد از منزله، باقی ماندن و ماندگار شدن در نزد زنان و کودکانی است که باقی مانده‌اند و بس. همانگونه که هارون بر کسانی که باقی ماندند - آن هنگام که موسی خارج شد تا به دیدار خدایش برود - گماشته شد.

و این هم با عقیده‌ی عصمت منافات دارد، زیرا لازم است آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله اتخاذ کرده، صواب و حق باشد و این به دلیل عصمت او است، یا بر خلاف این باشد به جهت دلالت اعتراض امیرالمؤمنین بدان.

و سخن در رابطه با این مسأله فراوان است.

و نیز شجاعت وی را می‌توان به این تأویل کرد که ملائکه‌ای در شکل و سیمای او بوده است و خود شخص وی نبوده است، شیعه نقل کرده‌اند که ملائکه در شکل و سیمای وی نبرد و قتال می‌کردند^۱. و بسا که شجاعت و قهرمانی‌ای که در این راستا از او ظاهر شده، از این فرشته یا از آن فرشته بوده باشد.

و اگر پاسخ داده شود به اینکه ملائکه به شکل سیمای او درمی‌آیند، خود یک فضیلت است، در جواب گفته می‌شود: ملائکه بلکه بزرگترین ملائکه یعنی جبرئیل گاهی در قالب و سیمای دحیه کلبی بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود می‌آمدند^۲. و بدینسان....

۱- البحار: (۱۰۰/۴۱)، الفصول المختارة.

۲- المناقب: (۱۹۹/۱)، (۲۵۳/۲)، (۳۵۳/۳)، البحار: (۲۶۸/۱۸)، (۳۳۳/۲۲-۴۰۰-۴۰۱)، (۳۷۳/۰۷)، (۹۱/۴۵)، (۳۰۶/۵۲)، (۱۹۲/۵۹-۲۰۹-۲۱۰)، الکافی: (۵۹۷/۲)، أمالی الصدوق: (۲۸۳)، أمالی الطوسی: (۴۰-۶۱۵)، إثبات الهداة: (۴۲/۲-۴۳-۹۰-۱۵۹-۱۸۰)، تأویل الآيات: (۱۸۵/۱)، نور الثقلین: (۱۷۳/۲)، عیاشی: (۷۴/۲)، البرهان: (۹۸/۲).

حتی در ساده‌ترین مسائل هم، مانند دعای پیامبر ﷺ برای او: «أَعْلَى اللَّهِ كَعْبِكَ يَا عَلِيَّ». «ای علی! خداوند تو را شریف و پیروز گرداند».^۱ ممکن است که ناصبی آن را چنین تأویل کند که این دعا برای او نبوده، بلکه بر ضد او بوده، چه این دعا کنایه از سختی و سرسختی است.

و بدینسان همه فضائل وی می‌توانند دستخوش تأویل گردند. و ما تماماً می‌دانیم که همه اینها بی‌پایه و بی‌اساس هستند، ولی آیا شیعیان این روش را می‌پسندند، و آیا کسی می‌خواهد بپذیرد اگر ما، ظاهر نصوص و عبارت‌ها را برگردانیم و آنها را تأویل نماییم؟!.

و آیا سخن پیامبر ﷺ به اسامه بن زید رضی الله عنه را فراموش می‌کنیم که یهودی‌ای را به قتل رسانید که شهادت سر داده بود هیچ خدایی به جز الله تعالی وجود ندارد و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست؟! این که پیامبر به او گفت: مردی را کشتی که شهادت سر داده هیچ خدایی به جز الله تعالی وجود ندارد و من فرستاده خدا هستم؟! اسامه گفت: ای رسول خدا! از ترس مرگ آن را سر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا پوشش را از روی قلبش ندریدی، چون نه آنچه را که با زبانش گفت، قبول کردی و نه به آنچه در درونش بود، اطلاع یافتید؟! بعد از آن اسامه سوگند خورد که احدی را نکشد که شهادت داده هیچ خدایی جز الله تعالی وجود ندارد و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست.^۲

و این که در روز جنگ بدر عباس رضی الله عنه خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: من اسلام آورده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: الله تعالی به اسلام آوردنت دانایتر است! اگر آنچه را که می‌گویند واقعی باشد، الله تعالی بخاطر آن به تو پاداش خواهد داد، ولیکن ما تنها ظاهر امر تو را قابل قبول می‌دانیم.^۳

صادق روایت کرده که در بنی اسرائیل عابدی بود، الله تعالی به داود علیه السلام وحی کرد که او ریاکار است، صادق گوید: سپس آن مرد فوت کرد. آنگاه داود بر جنازه‌اش حضور نیافت، لذا چهل نفر از بنی اسرائیلی برخاستند و گفتند: خدایا! ما جز خیر چیزی از او ندیده‌ایم و تو نسبت به او از ما دانایتر هستی، پس او را ببخش! گوید: وقتی که غسل داده شد، چهل نفر دیگر آمدند و گفتند: خدایا! ما به جز خیر چیزی از او ندیده‌ایم و تو نسبت به او از ما دانایتر هستی، پس او را ببخش! وقتی که در قبر گذاشته شد، چهل نفر دیگر برخاستند و گفتند: خدایا! ما فقط از او خیر و نیکی مشاهده کرده‌ایم و تو نسبت به او از ما دانایتر هستی، پس او را ببخش! صادق گوید: الله تعالی به داود علیه السلام وحی کرد:

۱- البحار: (۲۹۸/۳۸-۳۱۶)، (۵۶/۷۶)، المناقب: (۳۸۹/۱)، فقه الرضا: (۵۳).

۲- تفسیر القمی: (۱۵۶/۱)، البرهان: (۴۰۶/۱)، الصافی: (۴۸۵/۱)، البحار: (۶۵/۱۱/۲۱)، (۹۳/۲۲)، نور الثقلین: (۵۳۵/۱).

۳- تفسیر القمی: (۲۶۷/۱)، نور الثقلین: (۱۳۴/۲)، البحار: (۲۵۸/۱۹)، البرهان: (۶۷/۲).

چرا بر روی او نماز نخواندی؟ داود گفت: به خاطر چیزی که به من خبر دادی؟ راوی گوید: آنگاه الله تعالی به وی وحی فرستاد که قومی شهادت داده و من شهادتشان را پذیرفتم، و آن گناه را که تو می‌دانی و آنها نمی‌دانند، از او بخشیدم^۱.

به سخنان دربارۀ فضیلت همصحبتی صدیق با پیامبر ﷺ در هجرت بازمی‌گردیم، و به آنچه که آورده‌ایم، اکتفا می‌کنیم، زیرا طعنه‌های شیعیان در این باره زیاد است، و نیز پاسخ‌ها هم زیاد است، اما قضیه را با این روایت که آن قوم وارد کرده‌اند، پایان می‌دهیم:

آنها ذکر کرده‌اند در شبی که حضرت علی به جای پیامبر ﷺ خوابید، الله تعالی به پیامبرش محمد ﷺ وحی کرد که: به تو فرمان می‌دهم ابوبکر را به همراهی خود انتخاب کنی. اگر او با تو الفت گرفت و از تو پشتیبانی و حمایت کرد و بر سر عهد و پیمان خودش با تو ثابت قدم ماند، در بهشت یکی از رفیقان تو خواهد بود و در غرفه‌های آن از جمله‌ی یاران فداکار تو خواهد شد. آنگاه پیامبر ﷺ به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! آیا راضی هستی که با من باشی، پس طلب کن همانگونه که من طلب می‌کنم؟! و خوب می‌دانی که این تو بودی که مرا به آنچه که ادعا می‌کنم، واداشت، پس به جای من، انواع عذاب را تحمل کن؟!.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اگر من همه‌ی عمر را زندگی کنم آن هم در سخت‌ترین شکنجه و عذاب‌ها نه اینکه بمیرم و راحت شوم و نه اینکه نجات یابم، اما در این میان محبت تو را داشته باشم، برای من خوشایندتر از آن است که در دنیا متنعم گردم و همه‌ی دنیا را در ازای مخالفت تو داشته باشم. و آیا مگر من و مالم و فرزندم، بجز خدا و قربانی تو، چیز دیگری هستیم؟! آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: حتماً الله تعالی از قلبت اطلاع یافته و در آن چیزی را یافته که با آنچه که بر زبان جاری می‌شود، سازگار است، تو را برای من بمنزله گوش و چشم و سر از بدن و بمنزله روح از بدن قرار داده، همانند علی که او هم برای من چنین است^۲.

و در راستای ذکر تشبیه به آن منزلت و جایگاه، شیعیان از رضا از پدرش از پدران‌ش، از حسین بن علی نقل کرده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: ابوبکر برای من، بمنزله‌ی گوش است، عمر برای من بمنزله‌ی چشم است و عثمان برای من بمنزله دل است^۳.

۱- البحار: (۶۰/۸۲-۶۱).

۲- تفسیر العسکری: (۴۶۵)، البحار: (۸۰/۱۹)، مدینه العاجز: (۷۵)، إثبات الهداة: (۵۹۶/۳).

۳- عیون الأخبار: (۲۸۰/۱)، البرهان: (۴۲۰/۲)، نور الثقلین: (۱۶۴/۳)، معانی الأخبار: (۳۸۷).

شکی نیست که شما منتظر هستید تا ببینید که آنها چگونه این حدیث را تأویل کرده‌اند. پس گوش دهید: شیعیان روایت کرده‌اند که معنای حدیث فوق چنین است که آنها درباره ولایت علی بن ابیطالب مورد سؤال قرار خواهند گرفت، زیرا الله تعالی فرموده است:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶].^۱

«و از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن! چرا که گوش و چشم و دل همگی مسئولند».

حتی اگر بگویید: این آیه شامل همه‌ی مکلفان است، چرا خصوصاً این سه نفر را ذکر می‌کنید؟ می‌بینی که آنها می‌گویند: آنها بخاطر اختلاط و اطلاع فراوان‌شان از آنچه که (پیامبر) درباره امیرالمؤمنین ابراز کرده، بمنزله گوش و چشم و دل هستند؛ از همین روی، حجت بر آنها کامل‌تر است، به همین خاطر در این آیه، در حالی که شامل همه مکلفان است و همه مورد سؤال قرار می‌گیرند، آنها خاص شده‌اند.^۲

و نیز سخن آنها درباره‌ی فرستادن ابوبکر همراه با سوره‌ی براءت پیش مشرکان که همه‌ی مفسران بر آن اتفاق نظر دارند و همه‌ی اخباریون اعم از شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند، پس گرفتن آن از او و دادن آن به حضرت علی، از پاسخ آن قوم بدان در امان نمانده است. بر شیعیان گران آمده که پیامبر ﷺ در آغاز ابوبکر را برای این کار فرستاده باشد، لذا روایت کرده‌اند که باقر گفته: نه بخدا، پیامبر ﷺ ابوبکر را با سوره براءت نفرستاده، آیا پیامبر ﷺ وی را با آن می‌فرستد و سپس آن را از او می‌گیرد؟!^۳

به ذکر اقوال شیعیان در زمینه‌ی تأویل و برگرداندن فضائل بازمی‌گردیم:

از آن جمله: آیاتی که از بالای هفت آسمان درباره‌ی براءت و بی‌گناهی حضرت عایشه رضی الله عنها نازل شدند و در آن ماجرای مشهور، بی‌گناهی و پاکی او را ثابت کردند؛ شیعیان داستان را کاملاً واژگون کرده و همه‌ی آیات را در راستای مذمت نه تبرئه وی قرار داده‌اند و گفته‌اند: این آیات در رابطه با ماریه قبطی و آن تهمتی که عایشه رضی الله عنها به او زد، نازل شده‌اند.^۴

۱- عیون الأخبار: (۱۷۴)، البرهان: (۴۲۰/۲)، نور الثقلین: (۱۶۵/۲)، إثبات الهداة: (۲۷۲/۲).

۲- البحار: (۷۷/۳۶).

۳- عیاشی: (۸۰/۲)، نور الثقلین: (۱۸۰/۲)، البرهان: (۱۰۱/۲)، البحار: (۲۹۵/۳۵).

۴- به سخنان آنها در این زمینه، نگاه کنید به: تفسیر القمی: (۷۵/۲)، البحار: (۳۱۶/۲)، (۱۵۴/۲۲-۱۵۵-۱۶۸)،

(۱۰۳/۷۹)، (حاشیه)، الخصال: (۱۲۵/۲)، کتاب حدیث افک، جعفر مرتضی، تأویل الآیات: (۶۰۳/۲).

و از آن جمله: سخن آنها درباره لقب فاروق رضی الله عنه، خالد بن یحیی گفته است: به ابو عبدالله گفتیم: چرا عمر، فاروق نام نهاده شده؟ گفت: آری، مگر نمی بینی که او میان حق و باطل جدایی افکنده و مردم باطل را گرفته اند.^۱

نمی دانم که این روایت در مدح عمر است یا ذم او؟ که من گمان می برم برای ذم او باشد. ولی گناه عمر چیست که مردم باطل را گرفته اند؟
از آن جمله: سخن علی رضی الله عنه در ارتباط با فاروق رضی الله عنه وقتی که از دنیا رفت؛ ای کاش با کارنامه این، به دیدار الله تعالی می رفتم.

و در روایتی: امیدوارم که با صحیفه (و کارنامه) این پوشیده شده به دیدار الله تعالی بروم. تأویل آنها برای این سخن چنین است که عمر با ابوبکر، مغیره، سالم خدمتکار ابوحنظله و ابو عبیده هم دست شدند و توافق حاصل کردند که صحیفه ای را میان خود بنویسند که در آن با هم قرار داد ببندند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت کرد، احدی از اهل بیتش را وارث قرار ندهند و جایگاهش را به آنها ندهند. و آن صحیفه را نزد عمر گذاشتند، چون ایشان پایه و اساس آنها بود، بنابراین صحیفه ای که امیرالمؤمنین دوست داشته و به آن امید بسته که به همراه آن به دیدار الله تعالی برود، همین صحیفه است تا به مضمون آن با عمر مشاجره کند و بر علیه او دلیل بیاورد.^۲

و در راستای ذکر این صحیفه و ذکر سالم خدمتکار ابوحنظله، شیعیان از صادق نقل کرده اند که: علت برگزیدن لقب امین برای سالم این است که وقتی آن صحیفه را نوشتند و آن را در دست سالم گذاشتند، او به عنوان امین قرار گرفت.^۳

و تأویل آنها برای این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله را که می فرماید: خدایا! اسلام را با عمر بن خطاب تقویت نما! فراموش نمی کنیم. آن جماعت از محمد بن مروان نقل کرده اند که گفت: از ابو عبدالله پرسیدم: فدایت شوم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: خدایا اسلام را بوسیله ابوجهل یا عمر بن خطاب تقویت نما! پس گفت: ای محمد! بخدا که این را گفته است. و این برای من از گردن زدن هم سخت تر بود. سپس به من روی کرد و گفت: ای محمد! آیا می دانی که خدا چه نازل کرد؟ گفتم: فدایت بشوم، تو دانایتر هستی. گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ارقم بود، پس گفت: خدایا! اسلام را بوسیله ابوجهل یا بوسیله عمر بن خطاب تقویت نما! آنگاه الله تعالی این آیه را نازل کرد:

۱- الفصول المختارة: (۵۸)، البحار: (۲۹۶/۱۰)، (۱۱۷-۱۰۵/۲۸)، معانی الأخبار: (۴۱۲)، إرشاد القلوب: (۱۱۹/۲).

۲- الفصول المختارة: (۵۸)، البحار: (۲۹۶/۱۰)، (۱۱۷-۱۰۵/۲۸)، معانی الأخبار: (۴۱۲)، إرشاد القلوب: (۱۱۹/۲).

۳- البحار: (۷۵/۵۳).

﴿وَمَا كُنْتُمْ تُخِذُوا الْمُضِلِّينَ عَضُدًا﴾ [الكهف: ۵۱].

«و من هیچگاه گمراه‌کنندگان را دستیار خودم قرار نمی‌دهم».

و از جمله: سخن عمر بن خطاب رضی الله عنه که گفت: ای ساریه! کوه را... - که روایت آن مشهور است - آنها گفته‌اند: قضیه فقط این بوده که عمر غم خود را به عنوان شکایت پیش علی برد، چون خبر نظامیان مسلمانان قطع شده بود، وی هم در رابطه با آنان به او گزارش و خبر داد، و اینکه لشکر دشمن، سپاه مسلمانان را احاطه کرده است، و اگر مسلمانان از آن کوه بالاتر نروند، همگی کشته خواهند شد، لذا از او خواست که آنها را به او نشان بدهد، آنگاه علی همراه با عمر از منبر بالا رفت، و علی بر چشمان عمر دست کشید و او آنها را دید و گفت: ای ساریه! کوه را، کوه را... (یعنی به جانب کوه بروید) آنگاه آنها صدای عمر را شنیدند، سپس در رابطه با آنچه علی گفته بود، خبر آمد، و عمر به او وعده داد که اگر او این کار را بکنند، وی از تمام خلافت استعفا خواهد داد، و البته که این کار را نکرد.^۱

و از جمله: نماز خواندن وی پشت سر حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان می‌باشد، آنها در این باره گفته‌اند: آنها را به مثابه‌ی ستون‌های مسجد قرار داده است.^۲

و از جمله: نشستن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله در آن داربست و مشورت کردن آن دو با وی است، اگر واقعاً آن دو از همه‌ی انسان‌ها در نظر او برتر نمی‌بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله بصورت اختصاصی با آنها نمی‌نشست. آنها در این رابطه گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته که آنها بدر جنگ نمی‌خورند، که یا شکست می‌خورند و یا اینکه پا به فرار می‌گذارند همانگونه که در جنگ احد و خیبر و حنین چنین کردند، و یا در اثر ترس و خوف و جزع به اهل شرک پناه می‌برند و تقاضای امنیت می‌نمایند.^۳

برغم دروغ بودن ادعای فرار آنها از غزوات، نکته‌ای که شگفت‌انگیز است و جا دارد که در اینجا ذکر شود این‌که ماجرای نشستن آنها در آن داربست همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله تنها در روز بدر بوده و بدر اولین غزوه می‌باشد! (من نمی‌دانم) که آنها چگونه این را تفسیر می‌کنند؟! و عجیب و غریب این است که علمای طراز اول شیعه از قبیل مفید و حلی این مقوله را تکرار می‌کنند، و این امری است که حتی کودکان هم آن را می‌دانند.

۱- إثبات الهداة: (۲/۴۹۶).

۲- الفصول المختارة: (۴۱)، البحار: (۳۷۳/۱۰)، المناقب: (۱/۲۷۴).

۳- الفصول المختارة: (۱۵)، البحار: (۱۰/۴۱۷).

و از جمله: این سخن علی علیه السلام است که به تواتر رسیده و او آن را بر روی منبر کوفه ایراد کرده است: هر کسی را که پیش من بیاورند (و بگویند) مرا بر ابوبکر و عمر برتری و تفضلی داده است، حد یک تهمت زننده را بر او پیاده خواهم کرد.^۱

در این باره جناب مفید گفته است: بدین علت حد بر چنین شخصی واجب شده که فضیلتی برای آن دو در نظر گرفته که سزاوار آن نیستند. زیرا برتری دادن و مفاضله تنها در صورتی اجرا می‌شود که دو شخص در فضیلت به هم نزدیک باشند، و این دو آقا (ابوبکر و عمر)، چون نص را انکار کرده‌اند، از حیطة ایمان خارج شده‌اند، لذا هیچ فضیلت دینی برای آنها وجود ندارد، پس چگونه می‌توان آن دو را با امیرالمؤمنین مقایسه کرد و فضیلتی مانند وی برای آنها در نظر گرفت؟!^۲

در رابطه با سخن مفید باید بگوییم: از بس که نامفید است، سزاوار پاسخ‌گویی را ندارد. و از جمله: آنچه فضل‌بن شاذان بیان کرده که این حدیث توسط سویدبن غفله روایت شده و اهل آثار و روایت بر این اجماع دارند که وی غلط‌های زیادی دارد.

و ای کاش این آقا به ما می‌گفت که چه کسانی گفته‌اند که سوید دارای غلط بسیاری است. و برای کذب و رد این ادعا، همین کافی است که می‌بینیم جناب خوئی بعد از آنکه سخنان همپایه‌های وی را در ثقه بودن ابن غفله و اینکه وی یکی از دوستان امیرالمؤمنین بوده است، نقل می‌کند، می‌گوید: این روایت مرسل است و بدان اعتماد کرده نمی‌شود، و چگونه این امکان دارد در حالی که خود فضل به روایت سوید بن غفله اعتماد کرده، همانگونه که دانستی، در هر حال این روایت از سفیان ثوری نقل شده و او از محمدبن منکور نقل کرده و از سویدبن غفله نقل نشده است.^۳

خوئی با این سخنش: خود فضل به روایت سوید بن غفله اعتماد کرده است. به روایتی که طوسی در تهذیبش از ابن شاذان آورده است، اشاره می‌کند، در آن روایت ابن شاذان از حنان نقل می‌کند که او گفت: من در نزد سوید ابن غفله نشسته بودم، پس حدیثی را ذکر کرد، سپس طوسی گفت: فضل گفت: و این خبر صحیح‌تر از خبری است که سلمه ابن کهیل روایت کرده، زیرا سلمه علی را ندیده، اما سوید علی را درک کرده است.^۴

۱- الکشی: ترجمه شماره: (۲۵۷)، معجم الخوئی: (۱۵۳/۸-۳۳۶)، الفصول المختارة: (۱۲۷).

۲- الفصول المختارة: (۱۲۷)، البحار: (۳۷۷/۱۰).

۳- معجم الخوئی: (۳۲۶/۸).

۴- التهذیب: (۳۳۶/۹).

و شبیه چنین سخنی، این سخن حضرت علی علیه السلام است که گفته: بهترین این امت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر و عمر هستند. عده‌ای این روایت را از اصل رد می‌کنند، و عده‌ای می‌گویند: باقر در مورد این سخن مورد سؤال واقع شد. پس گفت: انسان گاهی از روی علاقه و احترام شخصی را بر خود ترجیح می‌دهد که مثل او نیست!

و از جمله: تأویلی است که درباره اسباب نزول آیه ذیل آمده است:

﴿وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا﴾ [التحریم: ۳].

پیامبر صلی الله علیه و آله به همسرش حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه مژده داده بود که: ابوبکر بعد از وی خلیفه خواهد شد و بعد از ابوبکر، عمر خلیفه خواهد شد^۲، و افزوده‌اند: وقتی که حفصه رضی الله عنها این خبر را به عایشه رضی الله عنها داد و آن دو، این خبر را به پدرانشان دادند، آنها بر سر این جمع شدند که با پیامبر صلی الله علیه و آله بسازند و او را بفرینند^۳.

و در راستای این بشارت، شیعیان گمان برده‌اند که ولایت ابوبکر در کتاب دانیال ذکر شده است، و آن دو این را می‌دانسته‌اند، از همین روی مسلمان شدند و به منظور طلب ولایتی که دانیال آن را در فصل نهم کتابش ذکر کرده و هم اینک در دسترس یهودیان قرار دارد، از او پیروی کردند. و از جمله: این فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد: «به دو کسانی که بعد از من می‌آیند یعنی ابوبکر و عمر، اقتدا کنید»^۴.

علامه حلی در این رابطه گفته است: اقتدا کردن به این فقها مستلزم این نیست که آنها ائمه باشند، که این با حدیث: «اصحاب من همانند ستاره‌ها هستند به هر یک از آنها که اقتدا کنید، راه می‌یابید» در تعارض است^۵.

و دیگری گفته است در حالی که نتوانسته به دلیل صحت این حدیث آن را رد کند: این خبر با خبر غدیر قابل مقایسه نیست و به پای آن نمی‌رسد، زیرا از جمله خبر آحاد است، وی در ادامه

۱- الاختصاص: (۱۲۸)، البحار: (۱۹۲/۴۹).

۲- تفسیر القمی: (۳۶۰/۲)، البرهان: (۳۵۲/۴)، الصافی: (۱۹۴/۵)، مجمع البیان: (۴۷۲/۵)، المیزان: (۳۳۸/۱۹)، نور الثقلین: (۳۶۷/۵)، جوامع الجامع: (۷۱۱/۲)، تأویل الآیات الظاهره: (۶۹۷/۲).

۳- تفسیر القمی: (۳۶۱/۲)، البرهان: (۳۵۲/۴)، الصافی: (۱۹۴/۵)، نور الثقلین: (۳۶۸/۵).

۴- فصل الخطاب من إثبات تحریف کتاب رب الأرباب: (۲۰۰).

۵- الصراط المستقیم: (۱۲۷/۳-۱۴۴-۱۴۶)، البحار: (۲۳-۱۵۵)، (۵۸۹/۳۰)، (۱۸۹/۴۹)، إعلام‌الدین: (۱۴۲)،

عیون أخبار الرضا: (۱۸۵/۲)، شرح نهج البلاغه: (۱۸۷/۱۳)، (۱۷۳/۱۷)، أفصح: (۲۱۹-۲۲۴).

می‌گوید: سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «بعد از من» فشرده است و مقصود از آن این نیست که بعد از وفات من، یا بعد از حالی از احوال من (آن دو خلیفه می‌شوند).

می‌گویم: آیا این قوم، این تأویل را برای همه‌ی روایت‌هایی که برای امامت علی ﷺ وضع کرده‌اند، جایز می‌دانند؟!.

دیگری در تعلیل آن روایت فوق گفته است: پیامبر ﷺ راهی را می‌پیمود که ابوبکر و عمر هم کمی از او عقب‌تر بودند، آنگاه پیامبر ﷺ به کسانی که درباره‌ی راهی که او پیموده بود از او سؤال کرده بودند، گفت: به کسانی که بعد از من هستند، اقتدا کنید!.

و دیگری گفته است: این حدیث با صیغه مرفوع (ابوبکر و عمر) روایت شده، و عده‌ای هم آن را با صیغه منصوب (ابابکر و عمر) روایت کرده‌اند و اگر این روایت صحیح باشد، معنای سخن وی با حالت نصبه چنین می‌شود: ای ابوبکر و عمر! اقتدا کنید به دو چیزی که بعد از من می‌آیند: کتاب خدا و اهل بیت. و معنای سخن وی با حالت رفعه این است: ای مردم و ابوبکر و عمر به دو چیزی که بعد از من می‌آیند، اقتدا کنید: کتاب خدا و عترتم^۱. و در راستای ذکر حدیث (اصحاب بمانند ستاره هستند) باید بگوییم که: به نظر حدیث‌شناسان اهل سنت، این حدیث از جمله احادیث موضوع است، و برغم این، می‌بینیم که شیعیان از ائمه مطالبی دال بر صحت آن نقل می‌کنند. مثلاً وقتی که رضا در مورد این فرموده‌ی پیامبر ﷺ «اصحاب من مانند ستاره‌ها هستند به هر کدام که اقتدا کنید، راه‌یاب می‌شوید» و این فرموده پیامبر ﷺ «اصحاب را برای من واگذارید» مورد سؤال واقع شد، گفت: این صحیح است، و منظورش کسانی است که بعد از او تغییر و تبدیل نیافته‌اند. گفته شد: چگونه بدانیم که آنها تغییر یافته و عوض شده‌اند؟! گفت: بخاطر این حدیث که از او روایت می‌کنند که او در آن می‌فرماید: «در روز قیامت مردانی از اصحاب همانند شتران بیگانه‌ای که از آب رانده می‌شوند، از حوض من رانده می‌شوند». آنگاه می‌گویم: پروردگارا! اینها اصحاب من هستند... پس به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه چیزهایی بوجود آوردند، آنگاه آنها را به طرف چپ می‌برند، و من هم می‌گویم، آنها را از من دور کنید... آیا نمی‌بینی که این راه برای تشخیص کسانی است که تغییر نیافته و عوض نشده‌اند^۲. و عجیب این است که علم‌الهدی و دیگران با این سخن رضا مخالفت کرده‌اند، در حالی که رضا معتقد است که حدیث اول، به اعتبار

۱- البحار: (۱۶۲/۲۳-۱۶۳)، (۱۹۱/۴۹)، عیون الأخبار: (۱۸۶/۲).

۲- عیون الأخبار: (۹۳/۲)، البحار: (۱۹/۸۲).

حدیث دوم صحیح است، این آقایان عقیده دارند که به اعتبار حدیث دوم، حدیث اول ضعیف است^۱. حال کسی که از همه‌ی اینها متعجب نشده است به این روایت که از باقر، از پدرانش نقل شده است، دقت کند! وی از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که فرمود: اصحاب من در میان شماها مانند ستارگان هستند، به هر کدام که دست بگیرید، هدایت می‌شوید، و به هر کدام از سخنان اصحابم که متکی شوید، هدایت می‌یابید و اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است. پس گفته شد: ای رسول خدا! اصحاب شما چه کسانی هستند؟ فرمود: اهل بیتم^۲.

یکی حدیث فوق را صحیح می‌داند، آن یکی آن را ضعیف می‌شمارد و دیگری آن را تصحیح می‌کند، اما دست آخر مقصود از صحابه در این حدیث، به اهل بیت منتهی می‌شود... و بدین منوال... و شگفت این است که در هر روایتی که مدح و تعریفی از صحابه پیامبر ﷺ بمیان آمده باشد، گفته‌اند: منظور از آن، اهل بیت است، مانند روایت سابق، و روایت تقسیم شدن امت به ۷۳ فرقه که همگی جهنمی هستند جز یک فرقه. به پیامبر ﷺ گفته شد: ای رسول خدا! و آن یک فرقه کدام است؟ گفت: آن فرقه‌ای که از من و اصحابم پیروی می‌کند^۳.

جناب مجلسی وقتی که روایت فوق را از صدوق نقل می‌کند، کلمه‌ی (و اصحابی) ۴ را حذف کرده و بجای آن (و اهل بیتی) را قرار می‌دهد، بسا که با این کار خود را از دردسر تأویل نجات دهد. در هر حال، سائل حق دارد که پرسد: آیا شیعیان روایت «در روز قیامت مردانی از اصحابم از حوض من رانده می‌شوند» را بر اهل بیت حمل می‌کنند؟!.

مادام که ما در بحث ستارگان هستیم، پس باید بگوییم که آنها در ارتباط با مقوله «ابوبکر و عمر خورشید و ماه این امت هستند» از رضا نقل کرده‌اند که او گفت: ماه و خورشید عذاب می‌بینند، وقتی که چنین چیزی از رضا، شگفت‌انگیز تلقی شد، گفت: فقط منظورش این بوده که الله تعالی آنها را لعنت کند، مگر نه این است که مردم از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که گفت: ماه و خورشید دو نور هستند که در آتش می‌باشند. گفته شد: آری. آنگاه گفت: و آن دو هم در آتش

۱- تلخیص الشافی: (۲/۲۴۸)، البحار: (۱۹/۲۹)، حاشیه آن.

۲- معانی الأخبار: (۱۵۶)، البحار: (۲/۲۲۰)، (۲۲/۳۰۷).

۳- معانی الأخبار: (۳۲۳)، البحار: (۳/۲۸-۴-۳۰).

۴- البحار: (۴/۳/۲۸).

می‌باشند و بخدا کسی غیر آن دو را مدنظر نداشته است.^۱

و چنین برمی‌آید که واضع و پایه‌گذار این روایت، از روایتی که دیگری وضع کرده، آگاه نشده است و آن سخن صادق است که می‌گوید:

﴿وَالشَّمْسُ وَضَحَلَهَا ۝﴾ [الشمس: ۱].

خورشید امیرالمؤمنین است، و ماه حسن و حسین هستند. و یا از این فرموده پیامبر ﷺ اطلاع نیافته است که فرموده: «مانند من در میان شما، مانند خورشید است و مانند علی، مانند ماه است»^۲.

حتی در ارتباط با ازدواج فاروق با دختر حضرت علی ام‌کلثوم رضی الله عنها، و ازدواج حضرت عثمان با رقیه و ام‌کلثوم رضی الله عنهما دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، هم تأویلات و عکس‌العمل‌هایی از خود نشان داده‌اند. مثلاً چون ازدواج حضرت عثمان با دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان گران آمده، زیرا می‌بینند که ازدواج حضرت علی رضی الله عنه با فاطمه رضی الله عنها خود فضیلتی است، حال چگونه به فضیلت عثمان که با دو تن از دختران پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کرده، قائل نشوند، لذا آمده‌اند و گفته‌اند: رقیه و ام‌کلثوم رضی الله عنهما اصلاً جزو دختران پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند^۳.

البته به این هم اکتفا نکرده‌اند، بلکه اضافه کرده و گفته‌اند: عثمان آن دو را به قتل رسانید^۴.

و دیگر تأویلاتی که برای این ازدواج ارائه داده‌اند و ما از ذکر آنها خودداری کرده‌ایم.

و اما سخن آنها درباره‌ی ازدواج عمر بن خطاب با ام‌کلثوم، این است که به نظر عده‌ای از آنها، این ازدواج اصلاً صورت نگرفته است و گفته‌اند: روایت ازدواج عمر با ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی ثابت نشده، زیرا راوی آن زبیر بن بکار است که در نقل حدیث به او اعتماد کرده نمی‌شود، چون او متهم است به اینکه (بنابه اعتراف خودش) امیرالمؤمنین را مبعوض داشته و قابل اطمینان نیست^۵.

۱- تفسیر القمی: (۳۲۱/۲)، الصافی: (۱۰۷/۵)، البحار: (۱۲۰/۷)، (۶۸/۲۴)، (۱۷۲/۳۶)، البرهان: (۲۶۳/۴۰)، تأویل الآیات: (۶۳۳/۲)، نور الثقلین: (۱۸۸/۵).

۲- نگاه شود به این روایت‌ها و دیگر روایات در البحار: (۸۹-۸۸/۱۶)، (۷۰/۲۴-۷۳-۷۲-۷۴-۷۶-۷۹)، (۱۲۰-۵۳)، (۱۴۰-۵۸)، البرهان: (۴۶۷/۴۰)، تأویل الآیات: (۸۰۳/۲-۸۰۶)، کنز الفوائد: (۳۸۹)، روضة الکافی: (۵۰)، معانی الأخبار: (۳۹)، إثبات الوصیة: (۳۰)، أمالی الطوسی: (۵۲۸)، نور الثقلین: (۳۶/۱)، المناقب: (۲۸۳/۱)، الصافی: (۳۳۳/۵)، القمی: (۴۲۲/۲)، تفسیر فرات: (۵۶۲-۵۶۱/۲-۵۶۳).

۳- المناقب: (۱۶۲/۱)، البحار: (۱۵۲/۲۲-۱۹۱)، أنوار النعمانیة: (۸۰/۱-۸۱)، حاشیه آن.

۴- البحار: (۲۶۱/۶)، (۲۵۱/۹)، (۱۴۵/۲۰)، (۱۵۹/۲۲-۱۶۱-۱۶۳)، (۳۹۲/۸)، الکافی: (۶۴/۳-۶۹)، تفسیر القمی: (۴۲۱/۲)، نور الثقلین: (۸۵۰/۵)، الصافی: (۳۳۰/۵)، البرهان: (۴۶۳/۴).

۵- رسائل شیخ مفید: (۶۱)، البحار: (۱۰۷/۴۲)، أنوار النعمانیة: (۸۱/۱)، حاشیه.

این در حالی است که کتاب‌های رجال‌شناسی شیعه در زمینه بیوگرافی و شرح حال ابن بکار آورده‌اند که وی نسبت به اخبار و شرح حال قریش و نسب‌های آنان از همه‌ی مردم آگاه‌تر بوده، و روایاتی از او نقل شده که بطلان مذهب عامه و حقیقت مذهب خاصه از آن آشکار است.^۱

و به رغم آنکه اخبار این ازدواج، با شیوه‌ها و طرق‌های فراوانی آمده که در آنها اثری از ابن بکار نیست، می‌بینیم که جناب مجلسی در رابطه با سخن فوق‌الذکر مفید، می‌گوید: اینکه جناب مفید اصل واقعه را انکار کرده، از این‌رو است که بیان دارد آن روایت از طرق آنها ثابت نشده است، و گرنه بعد از ذکر اخبار سابق، این انکار عجیب بنظر می‌رسد.^۲

ولی بنده سخن مفید را عجیب نمی‌پندارم، آخر غیر از این چه انتظاری از او می‌رود؟!.

عده‌ای از آنها گفته‌اند: کسی که عمر با او ازدواج کرد، یک جنی نجرانی بود و ام‌کلثوم نبوده است. آنها از صادق روایت کرده‌اند که گوید: امیرالمؤمنین دنبال یک جنی یهودی از اهل نجران فرستاد، که به او سحیقه دختر جریریه می‌گفتند. بنابه دستور امیرالمؤمنین در قالب ام‌کلثوم درآمد و دیدگان از ام‌کلثوم (واقعی) حجب شدند. پس آن را برای آن مرد (عمر) فرستاد. همچنان در نزد او بود تا اینکه یک روزه نسبت به او شک کرد؛ پس گفت: در زمین خانواده‌ای وجود ندارد که از بنی‌هاشم جادوگرتر باشند! سپس خواست که این مسئله را برای مردم فاش کند، پس با آن زن درگیر شد، و آن زن میراث را تصاحب کرد و به نجران بازگشت، و امیرالمؤمنین ام‌کلثوم را ظاهر کرد.^۳

ولی چه کسی به این ازدواج اقرار کرده، گفته است: صادق در این باره گفته: این ازدواج و پیمان زناشویی‌ای است که ما آن را خوش نداشته‌ایم.^۴

به خدا سوگند که حکایت ابن بکار و آن جنی نجرانی برای من خوشایندتر از نسبت دادن این روایت به صادق رضی الله عنه است!.

مجلسی در ارتباط با روایت سابق و غیر آن که این ازدواج را تأیید می‌نماید، توضیح داده و گفته است: این اخبار با داستان آن جنی که ذکر شد، منافاتی ندارد، زیرا آن قصه، قصه‌ی مخیف و

۱- معجم الخوئی: (۲۱۵/۷).

۲- البحار: (۱۰۹/۴۲).

۳- البحار: (۸۸/۴۲)، به نقل از خرائج، و محقق کتاب در حاشیه‌اش گفته است: آن را در منبع چاپ‌شده‌ای نیافته‌ایم. می‌گویم: شاید یکی از جن‌های نجران این روایت را حذف کرده است. أنوار النعمانیة: (۸۴/۱).

۴- الکافی: (۳۴۶/۵)، البحار: (۱۰۶/۴۲)، أنوار النعمانیة: (۸۲/۱).

هولناکی است که فقط خواص آنها بر آن اطلاع پیدا کرده‌اند، و نمی‌توان بوسیله‌ی آن احتجاج و استدلال بر مخالفان (اهل سنت) را کامل و تکمیل کنیم.

بلکه چه بسا آنها چنین مثال‌ها و امور را برای اکثریت شیعه هم نقل نکنند، چون می‌دانند که آنها را قبول نمی‌کنند، و در ارتباط با آنها دچار افراط و غلو می‌شوند.^۱

در هر حال، تأویلاتی که درباره‌ی این ازدواج ذکر کردیم، کافی است، وگرنه بحث به درازا می‌کشد. و نیز سخن آنها درباره‌ی روایت‌هایی که در آنها حضرت علی به ثناگویی از خلافت شیخین می‌پردازد، از قالب تأویل بدر نیامده و گفته‌اند: حضرت علی تظاهر به چنین چیزی کرد و یا از باب تقیه این کار را کرده است. پس خود را راحت کرده و گفته‌اند: بلکه چنین بنظر می‌رسد که این سخن، از جمله پیوست‌های مخالفان (اهل سنت) باشد.^۲ و البته که این جماعت عذر‌ها و دلایلی برای خود دارند.

آنها در ارتباط با روایت‌هایی که منافی رده اصحاب هستند - مانند روایت کافی که سابقاً ذکر شد و در آن سخن باقر آمده بود که حضرت علی دوست داشت آنها بر سر دینشان باقی می‌مانند و از اسلام مرتد نمی‌شدند - گفته‌اند: یعنی بر ظاهر دین باقی می‌مانند. و این با آنچه گذشت، منافاتی ندارد و خواهد آمد^۳ که مردم، بجز سه نفر، همگی مرتد شدند؛ زیرا مراد از آن، ارتداد واقعی آنها از دین است، و این بر بقای آنها بر صورت اسلام و ظاهر آن حمل می‌شود، اگرچه آنها در اکثر احکام واقعی در حکم کفار بودند.^۴

مجلسی بعد از آنکه ده‌ها روایت درباره فضیلت صحابه می‌آورد، بناچار می‌گوید: باید بدانیم که این فضایل برای کسانی از آنها ثابت است که مؤمن بوده‌اند، نه منافقینی که خلافت را غصب کردند و همپایان و پیروان آنها؛ آری برای کسانی ثابت است که بر ایمان پابرجا ماندند و از ائمه راشدین پیروی کردند، نه برای آن عهدشکنانی که از دین بازگشتند.^۵

یعنی: همه‌ی این روایت‌هایی که در این باب ذکر کردیم، فقط برای این سه نفر که مرتد نشده‌اند، انطباق می‌یابد؛ آنها بدین وسیله، شکست و ناکامی صاحب این رسالت یعنی پیامبر ﷺ را

۱- البحار: (۱۰۶/۴۲).

۲- البحار: (۵۴۷/۳۳).

۳- بعضی از این روایت‌ها را ذکر کردیم.

۴- البحار: (۲۵۵/۲۸).

۵- البحار: (۳۱۳/۲۲).

در زمینه تربیت این نسل بزرگ اعلام می‌دارند، تا اینکه وفات کرد و بعد از خود بیشتر از صدها هزار نفر منافق و مرتد برجای گذاشت.

تا آنجا که اگر کسی خوشبینانه قدم برداشته و فکر کرده که بعد از ارتداد صحابه مردمان دیگری وارد دین شدند، ناگهان بعد از کشته شدن حسین علیه السلام باز با مرتد شدن همه‌ی آنها - جز سه نفر - غافلگیر می‌شود. چنانکه شیعیان از صادق چنین نقل کرده‌اند^۱.

نکته‌ی دیگر این‌که باز نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه از لعن صحابه نیز از تأویل آنها در امان نمانده است که اینک یکی از آن تأویلات فراوان تقدیم شما می‌شود:

علی روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر امت پنج کار را انجام دهند، مستحق بلا و گرفتاری می‌گردند، گفته شد: ای رسول خدا! آنها چیستند؟ ایشان از میان آن پنج ویژگی، این را ذکر کرد: اگر آخر این امت، اول آن را لعن کند.

صدوق گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخنش «آخر این امت، اول آن را لعن کند» خوارج را مد نظر دارد، کسانی که امیرالمؤمنین را لعن می‌کنند و او جز اولین مسلمانان است که به الله تعالی و به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده است^۲.

و بدین ترتیب و همانگونه که دیگران نیز عمل نموده‌اند پایان امت محمد صلی الله علیه و آله را سی سال بعد از وفات وی قرار داده است!!

آشفته‌گی شیعه در زمینه رد علی بن ابیطالب بر بیعت با خلفای قبل از خود

قبل و یا پس از همه‌ی اینها باید بگوییم که آنها در راستای رد علی برای بیعت با ابوبکر، عمر و عثمان دچار آشفته‌گی و درهم برهمی شده‌اند، مثلاً گفته‌اند:

همانگونه که بعضی از روایات می‌گویند: وی در بیعت کردن خود تأخیر کرد، و تأخیر وی خالی از این نیست که یا هدایت است و ترک آن گمراهی باشد، یا اینکه گمراهی است و ترک آن هدایت و راه‌یافتگی و صواب می‌باشد و یا اینکه اشتباه است و ترک بیعت اشتباه می‌باشد، پس اگر آن تأخیر، گمراهی و باطل باشد، در حقیقت امیرالمؤمنین بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله با ترک آن هدایتی که لازم بود به سوی آن حرکت کند، گمراه شده است، اما باطل است اینکه تأخیر وی از بیعت با ابوبکر

۱- الاختصاص: (۶۴-۲۰۵)، البحار: (۱۴۴/۴۶)، (۲۲۰/۷۴)، الکشی: (۱۱۳).

۲- الخصال: (۵۰۰)، البحار: (۳۰۴/۶)، (۱۹۳/۵۲)، (۳۰۵/۷۷)، و نیز نگاه شود به: کمال‌الدین: (۲۰۷/۲)، کنز

الفوائد: (۱۴۴).

گمراهی باشد، و اگر تأخیر در بیعت هدایت و عین صواب است و ترک آن اشتباه است، پس جایز نیست که از صواب به طرف خطا برود، و از هدایت به گمراهی بشتابد، تا اینکه دست آخر به این نتیجه رسیده‌اند که وی هرگز با خلفای سابق بیعت نکرده است.^۱

همانا ما به این مسئله پاسخ نمی‌دهیم جز این‌که درباره‌ی وجود روایت‌های فراوانی در مسانید خودشان از آنها سوال می‌کنیم که صریح و روشن بیان می‌دارند که حضرت علی با خلفای سابق خود بیعت کرده است. مانند این سخن وی به جماعتی از قریش راجع به بیعت: با ابوبکر بیعت کردید و از من روی برتافتید، پس من هم مثل شما با ابوبکر بیعت کردم، سپس همانند شما با عمر بیعت کردم، سپس شما با عثمان بیعت کردید و من هم با او بیعت کردم.^۲

و آل کاشف الغطاء به این مسأله اقرار کرده، آنجا که گفته است: هنگامی که علی بن ابی طالب دید که آن دو خلیفه یعنی خلیفه‌ی اول و خلیفه دوم (ابوبکر و عمر) نهایت تلاش خود را در راستای نشر کلمه‌ی توحید، آماده‌سازی سپاه و توسعه دادن به دامنه‌ی فتوحات مبذول داشتند و مستبد و خودکامه نیستند، با آنها بیعت کرد و از در آشتی درآمد.^۳

بلکه حتی حضرت علی آماده بود که با غیر آنها هم بیعت کند؛ مثلاً آن وقتی که مردم در کنار بیت‌المال برای بیعت کردن جمع شدند، به طلحه گفت: دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم، پس طلحه به او گفت: تو در این باره، از من لایق‌تر هستی؛ گذشته از این، مردم برای تو جمع شده‌اند، نه برای من.^۴ و غیر اینها که فراوان هستند تا جایی که متأخرین هم بدان‌ها اقرار کرده‌اند.^۵

نگاه کن و ببین که چگونه در بین اینها سازگاری ایجاد می‌کنی؟!.

در هر حال باز در اینجا می‌گوییم: ما نمی‌توانیم همه‌ی آنچه این جماعت در این باره آورده‌اند، حصر و جمع کنیم، زیرا این خود نیازمند کتاب جداگانه‌ای است؛ این در حالی است که ما صدها عبارت و نص از تألیفات این جماعت در زمینه تکفیر صحابه‌ی رسول خدا ﷺ و طعنه زدن و بد و بیراه گفتن به آنها و لعن کردن و مبعوض داشتن‌شان و برگرداندن فضائل آنها، جمع‌آوری کرده‌ایم. و از الله تعالی می‌خواهیم که شما نور را مشاهده کنی.

۱- الفصول المختارة: (۳)، راجع به این‌که امیرالمومنین با ابوبکر بیعت نمود، البحار: (۴۲۷/۱۰).

۲- این روایت را بصورت کامل در آمالی الطوسی: (۵۱۸)، و البحار: (۲۶۲/۳۲) نگاه کنید.

۳- اصل شیعه و اصول آن: (۱۲۴).

۴- البحار: (۳۲/۳۲) به نقل از کافیة برای ابطال توبه اشتباه.

۵- اصل شیعه و اصول آن: (۶۲).

حال ای خواننده‌ی گرامی! از شما می‌خواهم که بعد از همه‌ی اینها، درباره‌ی صحت اعتقاد به امامت یا وجوب آن از خودت سؤال کنید، زیرا شما این را دریافتید که هیچ نصی بر امامت امیرالمؤمنین وجود ندارد و اندیشه عصمت وی باطل است، و نیز راجع به دیدگاه قرآن درباره‌ی امامت و عصمت وی اطلاع پیدا کردی، و همچنین از طریق این سیره‌ی عطرآگین نسبت به موقف و دیدگاه صحابه و اهل بیت (خدا از همه آنها راضی شود) در حق یکدیگر اطلاع یافتی؛ سپس نگاه کن و ببین که آیا برای عقاید این جماعت جایی را می‌یابی؟!.

بزرگداشت شیعه برای یهودیان و مسیحیان

یکی از امور شگفت‌انگیزی که در میان آن جماعت مشاهده می‌شود این است که در عین آنکه آنها دست از جان شسته، می‌کوشند تا جامعه‌ی اصحاب را بعنوان جامعه‌ای کینه‌توز، منافق و از دین برگشته معرفی کنند و می‌خواهند با هر وسیله و راهی که بشود، منکر فضائل آنها گردند، اگرچه عقلانیت نیز آن را رد کند، می‌بینیم مقام اهل کتاب را آنچنان بالا می‌برند که هیچ‌گاه اصحاب را بدان مقام ارتقا نداده و نخواهند داد. مثلاً این روایت‌های طلالی را همراه با بنده بخوانید، که ما مطالب مورد نیاز خود را از آنها برگرفته‌ایم:

دو نفر یهودی از علی علیه السلام پرسیدند: پروردگار تو کجاست؟ وی جواب لازم را به آنها داد. آنها گفتند: واقعاً که تو خلیفه هستی و واقعاً تو از خلفای سابق به این امر سزاوارتر و لایق‌تر هستی^۱.

یک یهودی دیگر پیش او آمد و از اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شده، اولین درختی که بر روی زمین روئید و اولین چشمه‌ای که بر روی زمین برجوشید، و اینکه این امت بعد از پیامبرش صلی الله علیه و آله چند امام عادل دارد، منزل محمد صلی الله علیه و آله در بهشت کجاست، و چه کسی با او سکونت گزیده، درباره‌ی وصی محمد صلی الله علیه و آله و اینکه بعد از او چه مدت زندگی می‌کند، آیا می‌میرد یا کشته می‌شود، سؤال کرد؟! حضرت علی هم به همه‌ی این سؤالات پاسخ داد. پس آن یهودی به سوی او جستی زد و گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز الله تعالی وجود ندارد و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست، و تو وصی و خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی^۲.

۱- التوحید: (۱۷۳)، البحار: (۲۰/۱۰).

۲- کمال‌الدین: (۲۸۰-۲۸۴-۲۸۵)، البحار: (۱۰/۲۲)، (۳۶/۳۷۴-۳۸۱)، غیبة النعمانی: (۵۱)، غیبة الطوسی:

(۱۰۶)، إعلام‌الوری: (۳۶۷)، الکافی: (۱/۵۳۰)، إثبات‌الهداة: (۲/۴۱۲)، منتخب‌الأثر: (۶۲).

و دو نفر دیگر از یهودیان خیبر نزد او آمدند و درباره یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد از او سؤال کردند؟! وی هم در این باره به آن دو نفر جواب داد، پس آن دو بر دستان وی مسلمان شدند^۱.

و در دوران خلافت عمر رضی الله عنه قومی از یهود آمدند و درباره قفل و کلیدهای آسمان‌های هفتگانه و قبری که جنازه را با خود برد، و درباره کسی که قومش را ترساند، اما جن و انسان نبود و جایگاهی که خورشید به آن طلوع کرد و دیگر به آن بازنگشت، و راجع به پنج کس که در شکم خلق نشده‌اند، و در خصوص یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده سؤال کردند؟ علی رضی الله عنه هم در این رابطه به آنها جواب داد. پس یهودیان به او روی کرده و گفتند: شهادت می‌دهیم که هیچ معبودی جز الله تعالی وجود ندارد و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست و تو برادرزاده‌ی رسول خدا هستی. سپس رو به عمر کردند و گفتند: شهادت می‌دهیم که این (علی) برادر رسول خدا است و او نسبت به این مقام از تو سزاوارتر است، سپس کسانی که با آنها بودند، مسلمان شدند و اسلامشان نیکو شد^۲.

و یک نفر یهودی از او پرسید: درباره چیزی به من خبر ده که برای الله نیست، چیزی که در نزد الله وجود ندارد و چیزی که الله تعالی بدان آگاهی ندارد؟ علی رضی الله عنه هم به او جواب داد، آنگاه آن یهودی مسلمان شد^۳.

یکی دیگر از او پرسید: درباره‌ی قرارگاه زمین و شباهت فرزند به عموهایش، و اینکه مو و افشون (انگشت) و رگ از چه نطفه‌ای هستند؟ به من خبر بده و بگو که چرا آسمان به آسمان، دنیا به دنیا، آخرت به آخرت، آدم به آدم، حواء به حواء، درهم به درهم و دینار به دینار نام نهاد شده است؟ و چرا به فرس می‌گویند: اجد، به قاطر گویند: عد و به الاغ گویند: حر؟ حضرت امیر درباره‌ی جمله‌ی اینها به او جواب داد، آنگاه آن یهودی بر دست او مسلمان شد و همراه وی شد تا اینکه در جنگ صفین کشته شد^۴.

و دیگری به این خاطر مسلمان شد چون علی نام چشمه‌ای را که در راهشان به سوی صفین از آن نوشیده بودند، به او گفت، پس او اولین کسی بود که شهید شد. حضرت علی پیاده شد و در

۱- الخصال: (۱۴۸)، البحار: (۶/۱۰).

۲- حصال (۴۶۵) بحار (۷/۱۰).

۳- توحید: (۳۸۵)، عیون الاخبار: (۲۱۰)، صحیفه رضا: ۳۸ البحار: (۱۱/۱۰)، ۲۶، ۵۳) أمالی طوسی: (۱۷۳) الفضائل: (۱۷۸) و الروضة: (۱۷۳) احتجاج: (۱۰۸) نور الثقلین: (۲۰۷/۲).

۴- علل الشرایع، روایت اول از کتاب البحار: (۱۲/۱۰).

حالی که اشک از چشمانش سرازیر شده بود، گفت: انسان با کسی است که او را دوست دارد. این راهب در روز قیامت با ماست و رفیق من در بهشت است.^۱

و یک نفر دیگر از او پرسید: اولین سخنی که خدا در شب معراج به پیامبران گفت و (با آن) پیش خدایش بازگشت، چه بود؟ و کدام پادشاه به پیامبر شما حمله کرد و مسلمان نشد؟! آن چهار نفر که خازن جهنم، طبقه‌ای از آتش را برای آنها نمایان ساخت و آنها با پیامبر شما سخن گفتند، چه کسانی بودند؟! و کدام قسمت منبر پیامبر شما از بهشت آمده است؟!.

حضرت علی جواب همه‌ی این سؤال‌ها را به او داد، پس او مسلمان شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو دانشمند این امت و خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ می‌باشی.^۲

و یک یهودی دیگر از او پرسید: الله تعالی کجاست؟ حضرت علی به او جواب داد، پس او مسلمان شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو از همه‌ی کسانی که مقام پیامبرت را تصاحب کرده‌اند، سزاوارتر و لایق‌تر می‌باشی.^۳

و دو یهودی دیگر که دوست پیامبر ﷺ بودند و به موسی پیامبر ایمان داشتند، و پیش رسول خدا ﷺ آمده و احادیثی از او شنیده بودند، نزد علی آمدند و گفتند: واقعاً تو خلیفه هستی، ما صفت تو را در کتابمان می‌یابیم و آن را در کلیساهای خودمان می‌خوانیم، پس چرا آن دو رفیق تو کاری کرده‌اند که تو اینک در اینجا بنشین (و خلیفه نشوی)؟ گفت: خود جلو افتادند و دیگران را به تأخیر انداختند و حسابشان با الله تعالی است.^۴

می‌گویم: در این روایت دلیلی بر این وجود دارد که اگر خلافت شیخین، به تأخیر می‌افتاد، صحیح می‌بود.

و آن اسقف و کشیش نجرانی از وی پرسید: شما می‌گویید: الله تعالی دارای جنتی است که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است، پس آتش جهنم و غیر آن کجا خواهند بود؟ حضرت علی در این باره به او جواب داد. پس اسقف گفت: دستت را دراز کن! من اعتراف می‌کنم به اینکه هیچ معبودی جز الله تعالی وجود ندارد، و اینکه محمد فرستاده اوست و تو خلیفه او در زمین و وصی پیامبر ﷺ می‌باشی.^۵

۱- اُمالی صدوق: ۱۵۵.

۲- غیبة النعمانی: (۵۳)، البحار: (۲۴/۱۰).

۳- ارشاد: ۹۵، نور الثقلین: (۲۶۰/۵) بحار: (۳۰۹/۳) (۲۴۹/۴۰).

۴- نور الثقلین: (۸۱/۲) البحار: (۳۲۶/۳) (۲۰/۱۰).

۵- فضائل: (۳۰۲) الروضة: (۱۴۵)، البحار: (۵۸/۱۰).

و دیگری چون حضرت علی کلمه ناقوس را هنگامی که زده می‌شود، تفسیر و معنی کرد، مسلمان شد.^۱

حتی کسانی از آنها که بر سر کفر مرده‌اند، از این اسلام نصیبی داشته‌اند؛ آن جماعت روایت کرده‌اند که: یک نفر یهودی، به شدت علی را دوست می‌داشت، اما ایشان فوت کردند و مسلمان نشدند. آنگاه الله تعالی فرمود: در بهشت من که جایی ندارد، اما ای آتش او را عذاب مده^۲، و...^۳. روایات مربوط به این باب زیاد و فراوان هستند، اما آنچه که ما آوردیم، جهت اعلام مقصود کافی می‌باشد، و آن این‌که آن قوم خواسته‌اند بگویند: پیامبر ﷺ در مدت دعوتش که ۲۳ سال طول کشید، نتوانست از میان آن کسانی خارج شود که الله تعالی درباره آنها فرموده است:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقره: ۱۴۲].

«و بدینسان شما را امتی میانه‌رو قرار داد تا بر مردم گواه باشید و پیامبر ﷺ بر شما گواه باشد».

و فرموده است:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم خارج شدید، زیرا دستور به نیکی می‌دهید و از بدی باز می‌دارید، و به الله تعالی ایمان می‌آورید».

و فرموده است:

﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٢﴾ وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٣﴾﴾ [الأنفال: ۶۲-۶۳].

و فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٦﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا

۱- امالی صدوق: (۸۷).

۲- المناقب: (۳/۲) البحار: (۲۵۸/۳۹).

۳- برای اطلاع بیشتر به إثبات الهداة: (۱۱۸/۲-۴۳۲) نگاه کنید.

مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٧٥﴾ [الأنفال: ۷۴-۷۵].

«و آنهاى كه ايمان آوردند، و هجرت نمودند، و در راه خدا جهاد كردند، و آنها كه پناه دادند و يارى نمودند، آنان مؤمنان حقيقي اند، براى آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزى شايسته اى است. و كسانى كه بعداً ايمان آوردند و هجرت كردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خويشاوند نسبت به يكديگر، در احكامى كه الله تعالى مقرر داشته، (از ديگران) سزاوارترند، خداوند به همه چيز دانا است».

و فرموده است:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و پيشگامان نخستين از مهاجران و انصار و كسانى كه به نيكى از آنها پيروي كردند، الله تعالى از آنها راضى شد و آنها از او، راضى شدند و (الله تعالى) باغ هاىى براى آنها آماده ساخته است كه در زير آنها جويبارهاىى روان هستند، آنها براى هميشه در آنها باقى مى مانند اين است آن رستگارى بزرگ».

و فرموده است:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٢٢﴾﴾ [التوبة: ۲۰-۲۲].

«كسانى كه ايمان آوردند و هجرت كردند، و در راه الله تعالى با مالها و جانهايشان جهاد كردند، آنها در نزد الله تعالى از درجه بيشتر و بزرگترى برخوردار هستند و اينانند رستگاران پروردگارشان به رحمت و رضايت و بهشت هاىى كه نعمت هاىى هميشگى براى آنها در آنها وجود دارد، به آنها خوشخبرى مى دهد. براى هميشه در آن باقى مى مانند، براستى كه الله تعالى، در نزد خودش، داراى پاداش عظيمى است».

و فرموده است:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٧٢﴾﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ

فَرَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿۱۷۳﴾ فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿۱۷۴﴾ [آل عمران: ۱۷۲-۱۷۴].

«آنها که دعوت خدا و پیامبر را، پس از آن همه جراحاتی که به ایشان رسید، اجابت کردند؛ برای کسانی از آنها که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند، پاداش بزرگی است. اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنها گفتند: مردم برای شما اجتماع کرده‌اند، از آنها ترسید! اما این سخن بر ایمانشان افزود، و گفتند خدا ما را کافی است، و او بهترین حامی ماست، به همین جهت آنها (از این میدان) با نعمت و فضل پروردگار بازگشتند در حالی که هیچ ناراحتی به آنان نرسید؛ و از رضای خدا پیروی کردند؛ و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است.»

و فرموده است:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿۲۹﴾﴾ [الفتح: ۲۹].

«محمد فرستاده خداست، و کسانی که با او هستند در برابر کفار سر سخت و شدید، و در میان خود مهربانند. پیوسته آنها را در حال رکوع و سجده می‌بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند، نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات، و توصیف آنان در انجیل است. همانند زراعتی که جوانه‌های خود را خارج ساخته، و به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده، و بر پای خود ایستاده است. و زارعان را به شگفتی وا می‌دارد. این برای آن است که کافران را به خشم آورد! (ولی) کسانی از آنها را که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.»

و دیگر آیاتی که آنها را در مقدمه این باب ذکر کردیم.

می‌گوییم: از میان این اصحاب فقط باندهایی از منافقان و مجرمان و توطئه‌گران کینه‌توز خارج شدند، زیرا همین که آنها را ترک گفت، به عقب برگشتند، و شکست و ناکامی صاحب رسالت را اعلان کردند!!

در حالی که این قوم به ما نشان می‌دهند که علی علیه السلام توانست در لحظات کوتاهی کسانی را قانع

کند که الله تعالی درباره آنها فرموده است:

﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصْرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾ [البقرة: ۱۲۰].

«و یهود و مسیحیان هرگز از تو راضی نخواهند شد تا زمانی که از دین و آئین آنها پیروی کنی».

و فرموده است:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصْرَىٰ أَوْلِيَآءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَمَنْ

يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ [المائدة: ۵۱].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولی (و دوست و تکیه‌گاه خود) انتخاب نکنید! آنها

اولیای یکدیگر هستند، و کسانی که از شما با آنان دوستی کند، از آنها هستند».

و فرموده است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ

يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا

وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا

اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾ [المائدة: ۶۴].

«و یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است، دست‌هایشان بسته باد! و بخاطر این سخن از

رحمت (الهی) دور شوند! بلکه هر دو دست (قدرت) او، گشاده است، هر گونه بخواهد می‌بخشد،

ولی این آیات که از طرف پروردگارت بر تو نازل شده؛ بر طغیان و کفر بسیاری از آنها می‌افزاید. و

ما در میان آنها تا روز قیامت عداوت و دشمنی افگندیم، هر زمان آتش جنگی افروختند؛ خداوند

آن را خاموش ساخت، و برای فساد در زمین تلاش می‌کنند، و خداوند، مفسدان را دوست ندارد».

و فرموده است:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ [المائدة: ۸۲].

«مسلماناً دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را، یهود و مشرکان خواهی یافت».

و الله تعالی فرموده است:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِّيُّرَ بْنَ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصْرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ

يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَتَلْتَهُمُ اللَّهُ إِيَّايُوفِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۰].

«یهود گفتند: عزیر پسر خداست! و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست! این سخنی است که با

زبان خود می‌گویند، که همانند گفتار کافران پیشین است خدا آنان را بکشد، چگونه از حق انحراف

می‌یابند».

آنها به ما می‌گویند: همین که حضرت علی نام اولین درخت روئیده بر زمین را به آنها گفت یا درباره یک و دو و... به آنها جواب داد، یا به علت نامگذاری قاطر به عد و الاغ به حر اشاره کرد، آنها مسمان شدند!!

بیان انبیاء و ملائکه و جامدات و حیوانات و نباتات و سائر مخلوقاتی که ولایت علی بن ابی طالب را انکار کرده‌اند!

قبل از اینکه به این باب خاتمه دهم، دوست دارم به حقیقتی اشاره کنم، که اگر نگویم بیشتر و اکثریت مردم، بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند، حقیقت عبارت است از این که این فقط صحابه نیستند که امامت علی علیه السلام را انکار کردند، یا بدان اقرار نکرده‌اند، بلکه دیگرانی هم در آنجا هستند که عده‌ای از آنها انسان و جزو جانداران نمی‌باشند. و اینک این روایت‌ها که به تبیین این دیگران یا این موجودات و اشیاء می‌پردازد، تقدیم شما می‌شود که خالی از شگفتی‌ای نیستند که معتقد هستم خواننده پس از قرائت همه‌ی مطالب پیش گفته، به اطلاع یافتن از آنها نیاز دارد، و نیز در میان این روایت‌ها ملاحظه خواهد کرد که مخلوقاتی از اینها بعد از اینکه ولایت علی بر آنها عرضه شده است، آن را قبول کرده‌اند.

از جمله اینان: آدم علیه السلام است، آنها گمان برده‌اند که ولایت علی بر آدم عرضه شد، اما او از سر حسادت آن را انکار کرد، در نتیجه بهشت با برگ‌هایش او را بیرون انداخت. و چون از حسادتش به درگاه الله تعالی توبه کرد و به ولایت اقرار کرد، و به حق این پنج تن یعنی محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین - درود و سلام خدا بر همه آنها باد - دعا کرد، الله تعالی او را بخشید!^۱.

و در روایتی: با چشم حسادت به آنها نگاه کرد و آرزوی مقام و منزلت آنها را کرد، پس شیطان بر او مسلط شد تا اینکه از آن درخت ممنوعه خورد. و شیطان بر حواء علیها السلام مسلط شد، چون با چشم حسادت به فاطمه نگاه کرده بود، تا اینکه مثل آدم از آن درخت خورد. لذا الله تعالی آنها را از بهشتش بیرون راند و آنها را به زمین فرود آورد.^۲

و از جمله‌ی آنها یونس علیه السلام است؛ چه آنها روایت کرده‌اند که علی علیه السلام گفت: الله تعالی ولایت مرا بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، عده‌ای به آن اقرار و عده‌ای آن را انکار کردند... یونس علیه السلام آن را انکار کرد، در نتیجه خداوند او را در شکم آن نهنگ زندانی کرد تا اینکه بالاخره به آن اعتراف کرد.^۳

۱- عیاشی: (۶۰/۱) البرهان: (۸۷/۱) البحار: (۱۸۷/۱۱).

۲- عیون الأخبار: (۱۷۰)، البحار: (۲۷۳/۲۶).

۳- البصائر: (۲۲) البحار: (۳۹۱/۱۴) تفسیر فرات: (۲۶۴/۱) البحار: (۳۳۳/۲۶).

و در روایتی: عبدالله بن عمر بر زین العابدین وارد شد و گفت: ای پسر حسین! این تو هستی که می‌گویی آزاری که یونس از ناحیه آن نهنگ دید، فقط به این دلیل بود که ولایت پدر بزرگم علی را قبول نکرد؟!

گفت: آری، مادرت به عزایت بنشیند. گفت: اگر راست می‌گویی دلیل و برهانی در این رابطه به من نشان بده! آنگاه دستور داد که با پارچه‌ای چشم خود و چشم من را ببندند. پس دستور داد که بعد از ساعتی چشم‌هایمان را باز کنیم. ناگهان دیدم که ما بر روی ساحل دریایی هستیم که امواجش به هر سوی می‌رفتند. پس ابن عمر گفت: خون من بر گردن توست، شما را بخدا اتفاقی برای من نیفتد. پس گفت: بیا و اگر راست می‌گویی آن را به من نشان بده! سپس گفت: ای نهنگ! (گوید) آن نهنگ سرش را از دریا همانند کوه بزرگی در آورد، در حالی که می‌گفت: در خدمتم در خدمتم ای ولی خدا! آنگاه زین العابدین گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: قربان! من نهنگ یونس هستم. گفت: جریان را برای ما تعریف کن! گفت: قربان! الله تعالی هر پیامبری را از آدم تا خاتم و جد شما یعنی محمد ﷺ که فرستاده، حتماً ولایت شما اهل بیت را بر آنها عرضه کرده است. هر پیامبری که آن را قبول کرد، سالم مانده و نجات یافت، و هر کس از قبول آن خودداری کرد، همچون آدم دچار معصیت شد و همچون نوح علیه السلام دچار غرق و طوفان شد، چون ابراهیم علیه السلام دچار آتش شد، چون یوسف علیه السلام در چاه انداخته شد، چون ایوب علیه السلام دچار بلاء شد و چون داود علیه السلام دچار اشتباه شد، تا اینکه الله تعالی یونس علیه السلام را مبعوث کرد، پس به او وحی کرد: ای یونس! ولایت امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین که از پشت او می‌آیند را بپذیر! گفت: چگونه ولایت کسی را بپذیرم که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم؟ و با عصبانیت رفت. آنگاه الله تعالی به من وحی کرد که یونس را ببلع، اما استخوانی از او را له مکن و مشکن! و بدین ترتیب یونس چهل بامداد در شکم من باقی ماند و همراه با من در ظلمت‌های سه گانه گردش می‌کرد و ندا در می‌داد: هیچ خدایی جز تو وجود ندارد، پاک و منزهی تو خدایا! من از جمله ظالمان بودم و هم اینک ولایت علی بن ابی طالب و ائمه راشدین از فرزندان وی را پذیرفتم. و چون به ولایت شما ایمان آورد، پروردگارم به من دستور داد و من او را بر روی ساحل دریا پرتاب کردم. آنگاه زین العابدین گفت: ای نهنگ! به آشیانه‌ات برگرد! و آب آرام شد.^۱

و از صادق روایت کرده‌اند که گفت: الله تعالی ولایت‌ها را بر اهل شهرها عرضه کرد، که فقط اهل کوفه آن را پذیرفتند.

۱- المناقب: (۱۳۸/۴) البرهان: (۳۷/۴) دلایل امامت: (۹۲) البحار: (۴۰۱/۱۴) (۲۱۸/۶۵).

و در روایتی: کسی به مانند اهل کوفه آن را قبول نکردند.^۱

و از علی علیه السلام روایت است که گفت: الله تعالی امانت و ولایت مرا بر پرندگان عرضه کرد، اولین پرنده‌ای که از میان آنها ایمان آورد، بازهای سفید و مرغ‌های چکاوک بودند و اولین پرنده‌ای که ولایت مرا انکار کرد، جغد و سیمرغ بودند که الله تعالی در میان پرندگان این دو پرنده را لعنت کرد. بدین‌گونه که جغد نمی‌تواند بعلت خشم پرندگان از او، در روز ظاهر شود، و سیمرغ هم در دریاها فرو رفت و دیگر دیده نشد و الله تعالی امانت مرا بر زمین‌ها عرضه کرد، پس هر قسمتی که به ولایت من ایمان آورد، آن را پاک و پاکیزه قرار داد، و گیاهان و میوه‌های شیرینی برای آن قرار داد و آب آن را صاف و گوارا قرار داد. و هر بخش و ناحیه‌ای که امامت مرا انکار کرد و ولایت مرا قبول ننمود، آن را شوره‌زار کرد، گیاهان آنجا را تلخ قرار داد و میوه آن را خفجه (گیاهی که دارای خار است) و حنظل (هندوانه ابو جهل) قرار داد و آب آن را شور ساخت.^۲

در راستای ذکر جغد می‌گوییم: حتی آن جغد هم از اختلافات آن قوم در امان نمانده است، آنان روایتی را آورده‌اند که با علت مذکور برای اختفای آن در روز مخالف است. از صادق نقل است که گفته: جغد همواره به آبادی‌ها پناه می‌برد، اما هنگامی که حسین علیه السلام کشته شد، با خود عهد کرد که به آبادنی بر نگردد و فقط به اماکن خراب شده پناه ببرد. از همین روی است که او در روز همچنان غمگین و روزه‌دار است، تا اینکه شب آن را می‌پوشاند؛ پس وقتی که شب فرا می‌رسد، همواره برای حسین ناله و فغان می‌کند تا که صبح می‌شود.^۳

و از باقر روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی گفت: تو کسی هستی که الله تعالی در ابتدای نظام آفرینش به تو احتجاج نمود، چه شبح آنها را آفرید و به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله، گفت: آیا محمد صلی الله علیه و آله فرستاده‌ی من نیست؟ گفتند: آری. فرمود: آیا علی امیر مؤمنان نیست؟ آنگاه بجز تعداد اندکی اکثریت خلق از سوی عناد و لجبازی و تکبر ولایت تو را انکار کردند، و آن تعداد انگشت شمار، کمترین عدد هستند و اصحاب الیمین می‌باشند.^۴

شیعیان روایت کرده‌اند که شتری به علی گفت: ای امیر المؤمنین! سلام بر تو باد.

۱- البصائر: (۲۲) البحار: (۲۸۱/۲۳).

۲- المناقب: (۱۴۱/۲)، البحار: (۲۸۱/۳) (۲۴۵/۴) و نیز نگاه شود: الإقبال: (۴۶۴) البحار: (۲۶۲/۲۷).

۳- کامل الزیارات: باب ۳۱، البحار (۲۱۴/۴۵).

۴- امالی طوسی: (۱۴۶) الیقین: (۸)، البحار: (۲۷۲/۲۶) (۳۱۱/۳۷).

و در روایتی: ای امیر المؤمنین! و ای بهترین خلیفه‌ها! سلام بر تو باد^۱.

و شیری گفت: ای امیر المؤمنین! و ای بهترین خلیفه! و ای وارث علم پیامبران! و ای جدا کننده حق و باطل! هفت روز است که حیوانی شکار نکرده‌ام، از همین روی گرسنگی به من فشار آورده^۲. شیعیان روایت کرده‌اند که یک روز آب فرات بالا آمد، مردم به حضرت علی پناه بردند، پس وی آمد و بر فرات ایستاد، مردم هم ایستادند و نگاه کردند. با لهجه عبرانی سخنی گفت: آنگاه فرات به اندازه یک ذراع کاهش یافت، علی گفت: آیا کافی است؟! گفتند: کمی بیشتر... با شاخه چوبی که بدست داشت، به آن زد، ناگهان ماری را دید که دهانش را باز کرده بود و گفت: ای امیر المؤمنین! ولایت تو بر ما عرضه شد، همه‌ی ما به استثنای اسبله و مار ماهی آن را قبول کردیم^۳.

یک روز در کوفه بود که یهود او را احاطه کردند، پس گفتند: تو می‌گویی که مار ماهی از جنس ما جماعت یهود بود، پس از شکل انداخته شده است؟ علی به آنها گفت: آری، پس با دستش به زمین زد و چوبی را از آن برداشت و آن را دو تکه کرد، و با کلام خاصی بر آن سخن گفت و بر روی آن تف کرد، پس آن را در فرات انداخت. ناگهان مار ماهی‌ها بر روی یکدیگر جمع شدند و با صدایی بلند گفتند: ای امیر المؤمنین! ما طایفه‌ای از بنی اسرائیل بودیم، که ولایت شما بر ما عرضه شد، اما ما از قبول آن خودداری کردیم، در نتیجه الله تعالی ما را به مار ماهی تبدیل نموده^۴.

شیعیان روایت کرده‌اند که جبرئیل در میان حیوانات وحشی ندا در داد که ای جماعت وحشی‌ها! الله تعالی محمد را فرا خواند و او جواب داد؛ بعد از او، علی بن ابی طالب را بر بندگانش گماشت و به شما دستور داد تا با او بیعت کنید. پس آنها گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، جز گرگ که او انکار کرد^۵.

آنان روایت کرده‌اند که مرغابی به حضرت علی فرمود: سلام بر تو ای امیر مؤمنان و خلیفه رب

العالمین!^۶

۱- الفضائل: (۶۸) البیقین: (۷۳)، البحار: (۲۶۸/۴۰) (۲۳۱/۴۱) - (۲۳۶).

۲- البیقین: (۶۵) روضة: (۴۰) الفضائل: (۱۷۹) البحار: (۲۳۳/۴۱).

۳- البیقین: (۱۵۴) البحار: (۲۳۷/۴۱).

۴- الخرائج و الجرائح: (۱۳۵)، البحار: (۲۴۱/۴۱) و نیز نگاه شود: مشارق الأنوار: (۹۴) البحار: (۲۷۱/۲۷).

۵- البیقین: (۱۵۶) البحار: (۲۳۸/۴۱).

۶- البحار: (۲۴۲/۴۱).

و همچنین روایت کرده‌اند: وقتی حضرت علی درباره نبوت با یهود به مناظره برخاست، شتران یهود فریاد زدند که: ای شترها! برای محمد ﷺ و خلیفه‌اش شهادت بدهید؟ آنگاه شترهای آنان و همه لباس‌هایشان لب به سخن گشودند و گفتند: راست گفتمی ای علی! محمد رسول خدا است، و ای علی! واقعاً که تو خلیفه‌ی او هستی^۱.

و در جایی دیگر: الله تعالی لباس‌هایی که بر تن آنها بود و خف‌هایی که در پاهایشان بود را به زبان آورد، که همه‌ی آنها به پوشنده‌ی خود می‌گفت: دروغ گفتمی ای دشمن خدا! بلکه محمد ﷺ پیامبر است و علی خلیفه او می‌باشد^۲.

و روایت کرده‌اند که شیری به یکی از یاران علی گفت: از طرف من به وصی محمد (علی) سلام برسان!^۳.

و روایت کرده‌اند که حسن و حسین رضی الله عنهما گفتند: الله تعالی ولایت ما را بر آنها عرضه کرد، آن آبی که ولایت ما را پذیرفت، شیرین و گوارا شد و آبی که ولایت ما را انکار کرد، الله تعالی آن را تلخ و شور قرار داد^۴.

و روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: الله تعالی ولایت را بر ملائکه عرضه کرد، هر کس از آنها که آن را قبول کرد، از جمله مقربان او شد^۵.

و صادق می‌گوید: از جمله ملائکه‌ای که آن را نپذیرفت، ملائکه‌ای بود که به آن (فطرس) گفته می‌شود. پس الله تعالی بال‌هایش را شکست^۶.

و روایت کرده‌اند که الله تعالی ولایت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، و آن دو، آن را پذیرفتند^۷. و او بر خورشید سلام کرد، و خورشید در جواب گفت: سلام بر تو ای برادر و خلیفه‌ی رسول خدا^۸.

۱- معانی الأخبار: (۱۲) البحار: (۷۷/۱۰) (۲۴۴/۴۱).

۲- إثبات الهداة: (۱۵۱/۲).

۳- إعلام الوری: (۱۸۴) البحار: (۲۴۶/۴۱).

۴- کافی: (۳۸۹/۶) البحار: (۳۲۰/۴۳).

۵- کمال الدین: (۱۴۶) عیون الأخبار: (۳۴) البحار: (۲۳۵/۳۶).

۶- البصائر: (۲۰)، البحار: (۳۴۱/۲۶).

۷- البحار: (۱۳/۱۷).

۸- إرشاد القلوب: (۸۳/۲) البحار: (۲۷۸/۳۵-۲۷۹).

و سنگریزه در دستانش سخن گفت به اینکه: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، به الله به عنوان پروردگار و به محمد به عنوان نبی و به علی بن ابی طالب به عنوان ولی راضی شدم^۱. و نیز درخت^۲، صخره^۳ و خرما هم چنین کردند. چه ذکر کرده‌اند که پیامبر ﷺ همراه با علی رضی الله عنه در میان نخلستانی قدم می‌زد، آنگاه خرمایی، خرمایی دیگر را صدا زد، این رسول خدا و این خلیفه‌اش است. و پس آن درخت خرما «صیحانیه» نامگذاری شد^۴.

و نیز ذکر کرده‌اند که قالیچه و چوب^۵ و الاغ هم به امامت وی شهادت داده‌اند. مثلاً این الاغ کعب بن اشرف است که شهادت داده به اینکه علی ولی خدا و خلیفه رسول خدا می‌باشد^۶. نگین سرخ رنگ هم چنین شهادتی را سر داده است؛ چه پیامبر خدا ﷺ به علی فرمود: نگین سرخ رنگ را بعنوان انگشتر در دست کن، زیرا آن نگین به وحدانیت الله تعالی اعتراف کرد، نبوت مرا هم تأیید نمود و خلیفه بودن تو را تصدیق کرد و برای فرزندان قایل به امامت شد^۷.

از این روایت چنین بر می‌آید که میان وصی (خلیفه) و امام فرقی وجود دارد.

حتی خربزه هم این شهادت را پذیرفته است، چه روایت کرده‌اند که علی خربزه‌ای را گرفت، تا آن را بخورد، اما دید که مزه‌اش تلخ است، به همین خاطر آن را دور انداخت و گفت، دور شو! گفته شد: ای امیر المؤمنین! این چه خربزه‌ای بود؟ گفت: پیامبر ﷺ فرمود: الله تعالی پیمان دوستی ما را بر هر حیوان و گیاهی عرضه کرد؛ پس آنچه که آن را قبول کرد، شیرین و خوش طعم شد و آنچه که آن را قبول نکرد، شور و تلخ گشت^۸.

و در روایتی: الله تعالی عشق و حب مرا بر سنگ، گل، دریاها، کوه‌ها و درختان عرضه کرد، آنهایی که به حب من جواب دادند، شیرین و خوش طعم شدند و آنهایی که آن را رد کردند، تلخ و

۱- امالی طوسی: (۱۷۸) البحار: (۲۷۳/۱۷).

۲- إثبات الهداة: (۱۵۱/۲).

۳- الفضائل: (۱۰۷)، البحار: (۴۶/۲۳).

۴- البحار: (۳۶۵/۱۷).

۵- تفسیر عسکری: (۳۳) البحار: (۳۰۴/۱۷) إثبات الهداة: (۱۵۰/۲).

۶- تفسیر عسکری: (۳۶) البحار: (۳۰۶/۱۷) إثبات الهداة: (۱۵۰/۲).

۷- علل الشرایع: ۶۴، البحار (۲۸۰/۲۷-۲۸۳) و نیز نگاه شود به عیون الأخبار، العمدة: (۱۹۷).

۸- علل الشرایع: (۶۴) البحار: (۲۸۰/۲۷).

شور و بد مزه گردیدند، و من فکر می‌کنم که این خربزه از آن دسته باشد که حب مرا نپذیرفته است.^۱ و در روایتی دیگر: الله تعالی ولایت ما را بر اهل آسمان‌ها و اهل زمین اعم از جن و انس و میوه و غیره عرضه کرد، آنهایی که آن را قبول کردند، پاک و پاکیزه و شیرین شدند و آنهایی که آن را رد کردند، کثیف و پست و بوگندیده و متعفن شدند.^۲

علاوه بر این، بر این باورند که حیوانات به کسانی که اهل بیت را دوست ندارند، حمله می‌کنند، مثلاً این یک سگ ذمی است که دو تن از صحابه را گزیده است و آنها از دست آن به پیامبر ﷺ شکایت کردند. پیامبر دستور به کشتن آن سگ داد. آنگاه آن سگ گفت: ای رسول خدا! این جماعتی که ذکر کردی، منافق و ناصبی هستند، پسر عمویت علی را مبعوض می‌دارند و اگر این گونه نمی‌بودند، من به آنها حمله نمی‌کردم، اما آنها در حالی آمدند که علی را انکار می‌کردند و به او بد و بیراه می‌گفتند. لذا تعصب پدران و شجاعت و دلیری عربی مرا گرفت، و من با آنها این کار را کردم.^۳

و این آهویی است که صادق به او دستور می‌دهد که کاری انجام دهد، آنگاه آن آهو می‌گوید: اگر این کار را انجام ندهم، از ولایت شما اهل بیت بری هستم.^۴

و این عقربی است که نوح علیه السلام از بردن او با خود در کشتی، امتناع کرد، آنگاه گفت: به تو قول داده‌ام که کسی را نیش نزنم که می‌گوید: سلام بر محمد و آل محمد و سلام بر نوح در هر دو جهان.^۵ دامنه بحث را بر شما طولانی نمی‌کنیم، مطالب پیش گفته ما را از تطویل و زیاده‌گویی بی‌نیاز می‌سازد.

آری، این گونه شیعیان را می‌بینید، که معتقدند پیامبرانی که ما آنها را ذکر کردیم، و بیش از یکصد هزار صحابی رضی الله عنهم از میان بزرگترین امتی که الله تعالی آنان را برای خاتم پیامبرانش برگزیده است، ولایت علی را انکار کرده، در حالی که عقیده دارند که الاغ کعب بن اشرف و حتی سگ‌های اهل ذمه دچار شجاعت عربی شده‌اند و به فضل و برجستگی اهل بیت رضی الله عنهم و به ولایت آنها اقرار کرده‌اند!!

خلاصه‌ی این باب

۱- بشارة المصطفی: (۲۰۵) البحار: (۲۸۲/۲۷).

۲- الاختصاص: (۲۴۹) البحار: (۲۸۳/۲۷).

۳- الروضة: (۳۷) البحار: (۲۴۷/۴۱).

۴- البصائر: (۱۰۰) البحار: (۸۶/۴۷).

۵- البحار: (۳۴۲/۱۱).

خواننده‌ی گرامی! بدون شک اطلاع یافتی سیمایی که شیعه دست از جان شسته می‌خواهد آن را از آن نسل آسمانی ارائه دهد، کاملاً با واقعیت مغایرت دارد، چه الله تعالی همان ذاتی است که بزرگترین پیامبر خود را به میان این نسل فرستاد، و آن پیامبر قرآن و سنت را به آنها آموخت، بلکه و آنها را تزکیه و پاک سازی کرد تا این علم را به نسل‌های بعدی برسانند، همانگونه که الله تعالی فرموده:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ۖ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَنِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾﴾
[آل عمران: ۱۶۴].

«خداوند بر مؤمنان منت نهاد، هنگامی که در میان آنها، پیامبری از خودشان برانگیخت، که آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاک کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، و البته پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

و فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ۖ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَنِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢﴾﴾ [الجمعة: ۲].

«او همان ذاتی است که در میان بی‌سوادان، رسولی را از جنس آنها فرستاد که آیات خداوند را بر آنها می‌خواند و آنها را پاک می‌سازد و کتاب و حکمت را به آنها می‌آموزد و اگر چه آنها قبلاً در گمراهی عمیقی بودند».

و نیز برای شما روشن شده که الله تعالی به این نسل آرمانی وعده‌ی بهشت‌هایی داده که در زیر آنها جویبارهایی روان هستند و برای همیشه در آنها باقی می‌مانند و در این درباره فرموده‌ی الله تعالی است:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار».

پس در آیه بعد از آن فرموده است:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ﴾ [التوبة: ۱۰۱].

«و از اعرابی که دور ویر شما هستند منافقانی وجود دارند و از اهل مدینه».

بنابراین همانگونه که قبلاً در اول این باب به آن اشاره نمودیم، الله تعالی مهاجرین و انصار را غیر از منافقان قرار داده است.

همچنان که برای شما روشن شد که این صحابه‌ی بزرگوار اگر نصی (بر امامت علی) می‌بود، هرگز آن را کتمان نمی‌کردند، بلکه حضرت علی علیه السلام به دشمنانش می‌گفت: جماعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، بر همان اساس با من بیعت کرده‌اند، لذا هیچ حاضری حق انتخاب و گزینش و هیچ غایبی حق رد کردن را ندارد، زیرا شورا مخصوص مهاجرین و انصار است، اگر آنها بر سر شخصی جمع شدند و او را امام نام نهادند، این مایه خشنودی الله تعالی است، پس اگر یک نفر با طعنه یا بدعتی از فرمان آنها خارج شود، آنها او را به چیزی که از آن خارج شده باز می‌گردانند، اگر خودداری کرد، او را بدین خاطر که از راه غیر مؤمنان پیروی کرده، به قتل می‌رسانند، و خداوند عز وجل را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است و رهنمود می‌گرداند و به دوزخش داخل می‌گردد و با آن می‌سوزاند، و دوزخ چه بد جایگاهی است!^۱

و بدین ترتیب، با همه اینها روشن می‌شود که آن نسل، بهترین نسل‌های روزگار بوده و بسیاری از چیزهایی که به آنها نسبت داده می‌شود، فقط و فقط دروغ و تهمت و افترائی است که با کتاب الله تعالی مخالفت می‌کند و آن را تکذیب می‌نماید. همانگونه که با مدح و ثنای حضرت علی علیه السلام بر آن صحابه و ثنا و تعریف آنها از او، مخالف است. الله تعالی از همه آنها راضی باد.

۱- در باب سوم، تخریج این روایت‌ها از طریق شیعه ذکر شد.

خاتمه‌ی کتاب

و بعد... شما را تا حدودی نسبت به عقیده‌ی شیعه‌ی امامیه اثنی عشری در خصوص امامت، آگاه کردیم؛ هرچند که ما از بیان بسیاری از نصوص و عبارتهایی که با موضوع کتاب ما پیوند داشتند، خودداری کرده‌ایم چه رسد به آن نصوص دیگری که به عقاید دیگری تعلق دارند و با امامت رابطه دارند و آن عبارت از سایر عبادات و معاملات می‌باشند.

با توجه به همه‌ی اینها برای شما روشن شد که شیعه در راستای این عقیده که اساس و زیر بنای دین امامیه است، تا چه اندازه بی‌نظم و آشفته و پریشان هستند!

شما در باب اول دیدید که چگونه این نصوص یکدیگر را ساقط می‌کنند و هر روایتی با دیگری در تعارض است، و چگونه خود اهل بیت نسبت دادن چنین عقایدی را به خودشان، انکار کرده‌اند، و چگونه عقیده‌ی تقیه این جماعت را برای رد کردن امثال این روایت‌ها یاری نمی‌دهد.

پس دیدگاه و جهت‌گیری آنها در رابطه با قرآنی که ذکر و بیانی برای این اعتقاد در آن نیامده است، برای شما معلوم و روشن شد! آن هم به رغم منزلت عظیمی که برای آن بیان داشتیم، که این باعث شد تا آنان اعلام دارند که اصحاب و در رأس آنها شیخین (ابوبکر و عمر) آیات دال بر امامت علی علیه السلام را حذف نموده‌اند.

همانا که شما از شرم‌آور بودن آن دیدگاه و زشتی و دوری آن از حقیقت و مخالفتی که با قرآن و سنت دارد، اطلاع یافتید و فهمیدید که چگونه از آیه‌ی ذیل غافل مانده و خود را به غفلت انداخته‌اند که خداوند عز و جل فرموده‌اند.

سپس در باب سوم بیان داشتیم که هیچ کدام از روایت‌های مربوط به امامت حضرت علی علیه السلام که منسوب به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اهل بیت می‌باشند و از طرق شیعه نقل گشته‌اند چه رسد به روایات

اهل سنت، صحیح نمی‌باشند و در این زمینه شیعیان را فرا خواندیم که اینک وقت کافی را به شما می‌دهیم و هر وقت توانستید، دلیلی مخالف این ادعای ما را عرضه نمایید.

سپس کتاب را به بیاناتی در خصوص فضایل اصحاب رضی الله عنهم در قرآن، سنت و اقوال ائمه‌ی شیعه پایان دادیم که ایجاد توفیق میان اینها و عقیده‌ی شیعه در خصوص اصحاب که - به گمان شیعه - با وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نموده باشند که بر امامت علی رضی الله عنه نص گذاشته است، غیر ممکن و محال می‌باشد.

و برای شما روشن شد که در واقع عقیده‌ی منتسبین به ائمه‌ی اهل بیت با معتقدات اهل بیت مخالفت دارد، زیرا معتقدات اهل بیت همان چیزی است که اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد دارند که کاملاً و بدون هیچ‌گونه تأویلاتی با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هماهنگ و موافق می‌باشد.

در هر حال، این مشتی از خرواری بود که به این موضوع گسترده تعلق داشت، همانا در این راستا به تنهایی و بدون یاری گرفتن از احدی جز خدای متعال تلاش نمودیم که خداوند تعالی به کرم و فضل خود کار را بر ما آسان نمود و انگیزه‌هایی را در ما برانگیخت که به سراغ بعضی از کتاب‌های در دسترس این قوم برویم، که این اطلاع، علاقه‌ی ما را برای بیان روشن و آشکاری در خصوص این امر، بمنظور احقاق حق و کسب پاداش از (الله تعالی)، افزایش داد. که این قضیه قبل و بعد از هر چیز عبارتست از طلب کردن حق به لحاظ معرفت و قصد و عمل و بدون تعصب و خواسته شخصی و بدون انکار یا لجبازی و یک دندگی چه حکمت گمشده مؤمن است، هر جا که آن را یافت، از دیگران به آن سزاوارتر است! لذا از خداوند متعال می‌خواهیم که حق را به عنوان حق به ما نشان دهد و پیروی کردن از آن را نصیب ما سازد، و باطل را به عنوان باطل به ما نشان دهد و دوری کردن از آن را نصیب ما سازد، چه او توانای این کار و یاریگر و سرپرست آن است.

پاک و منزهی تو خدایا! تو را ستایش می‌گویم و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز تو وجود ندارد و از تو طلب آمرزش می‌کنم و به سوی تو توبه می‌کنم. و درود و سلام بر پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بر آل و اصحاب وی باد.

«وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»

پایان ترجمه به فضل الله تعالی

توسط این بنده حقیر ابو ماریه

ارزیابی کتاب «امامت در پرتو نصوص» به قلم علامه سبحانی

برادر گرامی شیخ صالح بن عبدالله درویش

سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

از خداوند سبحان می‌خواهم که همواره در خیر و صلاح و شادکامی باشید و پیروزمندانه در خدمت دین حنیف و اصلاح جامعه تلاش نمایید، خداوند شما را چراغی روشن بر راه هدایت قرار دهد و دستتان را بگیرد و به آن‌چه مورد رضایت اوست، شما را هدایت فرماید.

حدود ده روز پیش (دهم ماه شوال) هدیه‌ی شما؛ یعنی کتاب موسوم به «امامت در پرتو نصوص» را با کمال احترام دریافت نمودم، در آن موقع پیش خود گفتم: هدیه‌ی سرزمین شیرینی جات باید شیرین و لذیذ باشد، پس وقتی که بسته را باز کردم قبل از هر چیز دیدم که با خط زیبای شما نوشته شده بود: «اهداء به شیخ علامه سبحانی وفقه الله، امیدوارم وقت کافی داشته باشی و به خوبی و منصفانه به بررسی و مطالعه‌ی آن پردازید....».

سپس تقریظ و تأییدات استاد سعد بن عبدالله حمید را ملاحظه کردم که با نام و یاد خدا و ستایش و تمجید شروع شده بود و سپس نوشته بود: «از جمله اموری که خداوند متعال برای اهل اسلام نمی‌پسندد، تفرقه و اختلاف است، همان‌گونه که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ﴾ [آل عمران: ۱۰۵].

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند، پس از آن که نشانه‌های روشن

(پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است.».

تا آنجا که نوشته بودی: هر کس که برای دین خدا غیرتمند باشد از اختلاف متنفر است و برای

دفع آن در حد توان تلاش می‌نماید.».

ابتدای تقریظ را به فال نیک گرفتم و پیش خود گفتم: صاحب تقریظ از دعوتگران به تقریب مذاهب است و کتاب هم در این رابطه نوشته شده؛ اما وقتی که به بررسی فهرست کتاب پرداختم از تعبیر سابق و عناوین کتاب شگفت‌زده شدم، بنابراین به یقین فهمیدم که نویسنده‌ی تقریظ هم از رجال تفرقه و حامیان آن است و تعبیر مذکور را به منظور تقویت موضع آن کتاب به کار برده که تفرقه افکن است نه اتحادبخش، و به حای ایجاد وحدت همه را از هم می‌پاشد و آتش کینه و دشمنی را بین مسلمین بیش از پیش شعله‌ور می‌سازد؛ و برای تقویت روابط برادری هیچ کاری را نمی‌کند.

و از جمله چیزهایی که در وقت بررسی فهرست کتاب توجه مرا بیشتر جلب کرد این عنوان بود: «تعظیم شیعه برای یهود و نصارا»، حیرت زده شدم که چگونه نویسنده تعظیم و بزرگداشت یهود و نصارا را به شیعه نسبت داده، در حالی که پیشوای شیعیان و امام همه‌ی مسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام یهودیان را در درون قلعه‌هایشان در هم کوبید و شراب ذلت و خواری را با تیر و شمشیر به آنان نوشتند و پهلوانان‌شان را به هلاکت رسانید که قبل از همه مرحب خیبری قرار داشت، در حالی که این بیت شعر را زمزمه می‌کرد:

أنا الذی سمتنی أمی حیدرة
ضرغام آجام ولیث قسورة

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر و ضرغام و لیث نامید (همه به معنی شیر هستند)».

همچنین وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای جنگ با یهودیان خیبر اعزام داشت، در واقع افتخار بس بزرگی نصیب علی علیه السلام گردید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ يَفْتَحُ عَلَيَّ يَدِيَهُ، كَرَارَ غَيْرِ فِرَارٍ». «فردا این پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خدا و رسول هم او را دوست دارند، پیروزی فتح این قلعه نصیب او می‌گردد، پیوسته حمله می‌برد و فرار نمی‌کند».

نویسنده جمله‌ی اخیر رسول خدا را به انتقاد و طعنه به شیخین قرار داده که که گویا قبلاً پرچم را از دست رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفته بودند، ولی شکست خورده برگشته‌اند و به ترسویی و بزدلی متهم شده بودند. سپس به متن کتاب مراجعه کردم تا آن فصل را به خوبی مطالعه کنم و با حقیقت ادعای تعظیم و بزرگداشت یهودیان و مسیحیان آشنا شوم، آیا مگر رجال شیعه نبودند که یهودیان را از سرزمین اسلامی جنوب لبنان با ذلت و خواری بیرون راندند؛ و با آن اقدام، الگوی قهرمانان فلسطین و جوانان سرزمین حجاز شدند، و به همه یاد دادند که آزاد شدن از بند ذلت صهیونیسم متجاوز جز با قربانی دادن و عملیات شهادت طلبانه ممکن نیست؟!.

به این موضوع فکر می‌کردم، آن فصل را خواندم چیزی را ندیدم جز این که جماعتی از یهود سؤال‌هایی را از امام علی پرسیده‌اند؛ او هم به سؤالاتشان پاسخ داده و ایشان را اقناع کرده که در آخر اسلام را پذیرفتند و گفتند: «أشهد أن لا اله الا الله و...» و نتیجه پاسخ علی علیه السلام این شد که آن‌ها آیین یهود را رها کردند و وارد دین اسلام شدند.

استاد بزرگوار! آیا آن روایات - باصرف نظر از صحت و عدم صحت آن‌ها - بر تعظیم یهود توسط شیعه دلالت می‌کنند؟ یا این که دلیل بر وسعت و گستردگی علم و دانش علی علیه السلام هستند که با کلام مستدل و محکم آن‌ها را چنان اقناع کرد که اسلام را قبول کردند و بدان پناه آوردند؟ این هم ادعا نیست، چرا که علی علیه السلام دروازه‌ی علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و بهترین قاضی و داور این امت است، و اخبار و روایاتی در این باره در کتاب‌های منبع موجود است.

تورا به خدا سوگند! اگر این روایات در رابطه با یکی از اصحاب، یا در رابطه با شیخین وارد شده بود، و اشاره می‌کرد که جمعی از یهود یا نصرانی‌ها از ابوبکر یا عمر سؤال می‌کردند و پاسخ او موجب ایمان آوردن سؤال‌کننده‌ها می‌شد؛ آیا این نویسنده طرفداران آن صحابه را به تعظیم یهود و نصاری متهم می‌کرد؟!.

زهی بی‌انصافی، زهی غفلت!

حال آن که خداوند سبحان فرمود:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيْرٌۢ بِمَا تَعْمَلُوْنَ﴾ [المائدة: ۸].

«و دشمنانگی قومی، شما را بر آن ندارد که (با ایشان) دادگری نکنید. دادگری کنید که دادگری (به ویژه با دشمنان) به پرهیزگاری نزدیکتر است».

پس اگر ادعای نویسنده درست باشد که اسلام آوردن یهودیان و مسیحیان در پرتو بیانات علی علیه السلام دلیل بر تعظیم و بزرگداشت شیعه برای آن دو دسته است؛ پس قرآن کریم قبل از همه یهود و نصارا را مورد تعظیم قرار داده است، آن‌جا که جمعی از ایشان را توصیف کرده به این که با شنیدن آیات قرآن بلافاصله ایمان آوردند، چنان‌که که می‌فرماید:

﴿لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ ءَانَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ ﴿١١٣﴾ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۱۳-۱۱۴].

«آنان همه یکسان نیستند، گروهی از اهل کتاب (به دادگری خاسته‌اند و برحق) پابرجایند و در بخشهائی از شب - در حالی که به نماز ایستاده‌اند - آیات خدا را می‌خوانند. آنان به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند و (مردمان را) به کار نیک می‌خوانند و از کار زشت باز می‌دارند و در انجام اعمال شایسته و بایسته بر یکدیگر سبقت می‌گیرند، همانا آنان از زمره صالحانند».

ای برادر دینی! به من بگو که آیا صحیح است انسان عاقل و فهمیده قرآن را به تعظیم و بزرگداشت یهود و نصاری متهم کند به بهانه‌ی این که آن‌ها را چنین توصیف کرده:

﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ خَشِيعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١٩٩﴾﴾ [آل عمران: ۱۹۹].

«برخی از اهل کتاب هستند که به خدا و بدانچه بر شما نازل شده و بدانچه بر خود آنان نازل گردیده است، ایمان دارند. در برابر خدا فروتن بوده و آیات خدا را به بهای ناچیز (دنیا) نمی‌فروشند. پاداش ایشان در نزد پروردگارشان (محفوظ) است. بی‌گمان خداوند سریع‌الحساب است».

خداوند متعال قائل به فرق بین یهود و نصارا شده و گروه دوم را به محبت بیشتر با مؤمنین توصیف نموده و می‌فرماید:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِيَّ ذَلِكَ بِأَنْ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٨٢﴾﴾ [المائدة: ۸۲].

«(ای پیغمبر!) خواهی دید که دشمن‌ترین مردم برای مؤمنان، یهودیان و مشرکانند، و خواهی دید که مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان، کسانی‌اند که خود را مسیحی می‌نامند، این بدان خاطر است که در میان مسیحیان، کشیشان و راهبانی هستند که (به سبب آشنائی با دین خود و خوف از خدا، از شنیدن حق سر باز نمی‌زنند و در برابر آن تکبر نمی‌ورزند».

همچنین قرآن کریم به مشرکین فرمان می‌دهد که جهت کشف حقیقت و آشنائی با نشانه‌های

پیامبران به اهل کتاب (یهود و نصارا) مراجعه کنند و از آن‌ها سؤال کنند، آن‌جا که می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأنبياء: ۷].

«پیش از تو جز مردانی را برننگیخته‌ایم که بدیشان (دین آسمانی را) وحی کرده‌ایم. از (اهل علم و) آشنایان به کتابهای آسمانی پرسید اگر این را نمی‌دانید.»

بدون شک «اهل ذکر» مفهوم گسترده‌ای دارد که هم شامل علمای یهود و نصارا می‌شود، و هم غیر ایشان، و بدون شک یکی از مصادیق آن بر حسب روند آیه یهود و نصاری هستند، اما آیا دستور دادن به سؤال از علمای یهود و نصارا به معنی تعظیم ایشان است؟! نه من می‌دانم و نه منجم می‌داند و نه قاریان می‌دانند!

کعب الأحبار منبع علم و دانش

در واقع برخی از اصحاب - بر اساس ضابطه و معیار نویسنده - یهود و نصارا را تعظیم کرده‌اند، از جمله کعب بن ماتب حمیری، که در رابطه با او گفته‌اند: او منبع علم و یکی از علمای بزرگ اهل کتاب است. در زمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسلام آورد، در خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه از یمن به مدینه مهاجرت کرد، اصحاب و غیره از او دانش یاد می‌گرفتند و او هم قرآن و سنت را از صحابه یاد می‌گرفت، و در خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه وفات یافت، جمعی از تابعین از او روایت کرده‌اند که بخشی از آن در صحیح بخاری و غیره نقل شده است.

امام ذهبی فرمود: دانشمند علامه، یهودی بود و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام آورد و در روزگار خلافت عمر رضی الله عنه از یمن به مدینه آمد، و با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همنشین شد؛ او از کتاب‌های اسرائیلی برایشان نقل می‌کرد و عجائب را حفظ می‌نمود... تا آن‌جا که می‌فرماید: ابوهیره و معاویه و ابن عباس از او روایت کرده‌اند، و این از قبیل روایت صحابه از تابعی است، که موارد آن نادر و کمیاب است. همچنین أسلم مولای عمر و تبع حمیری پسر زن کعب از او روایت کرده‌اند. و جمعی از تابعین از جمله عطاء بن یسار و غیره به صورت مرسل و ناپیوسته نقل روایت کرده‌اند. یکی از آن روایات در سنن‌های ابوداد و ترمذی و نسائی قرار دارد.^۱

۱- سیر أعلام النبلاء: ۴۸۹/۳ و تفسیر ابن کثیر: ۳۳۹/۳ سورة النمل حیث که بعضی از نقل تعدادی از روایات مربوط به قصه ملکه سبا با سلیمان گفته: رأی درست این است که این‌گونه روایات از اهل کتاب به میان این امت نقل شده مانند روایات کعب و وهب، فی ما نقلاه إلی هذه الأمة، که بیشتر موربطه به چیزهای عجیب و غریب مربوط به گذشته و آینده است که خداوند متعال با چیزهای صحیح‌تر از آن ما را بی‌نیاز ساخته است.

و نیز می‌بینی که «ذهبی» در کتاب «تذکره الحفاظ» او را به منبع و گنجینه علم معرفی می‌کند. و معنایش این است که صحابه معتقد بوده‌اند که ایشان اهل علم و فضیلت بوده، به همین علت صحابه و غیره از او علم آموخته‌اند، اکنون سؤال می‌شود: وقتی که صحابه و غیره به خاطر این که او را منبع دانش می‌دانستند از او یاد می‌گرفتند چه چیزهایی را از او برمی‌گرفتند؟ آیا غیر از اسرائیلیات تحریف‌شده و دروغ برمی‌گرفتند؟ قطعاً - به فرض راست و درست بودنشان - جز آن اسطوره و قصه‌های موهوم چیز دیگری نمی‌دانست. آیا امتی که همه تعالیم دینی خود را از یک نفر محدث یهودی متظاهر به اسلام که تکیه‌گاه علوم دینی او کتاب‌هایی بوده که به تصریح قرآن تحریف شده‌اند برگرفته باشد سعادت‌مند و خوشبخت می‌شود؟! و این به فرض راستگویی او، اما اگر دروغ گفته باشد مشکل بزرگتر است و با چیزی قابل مقایسه نیست.

آن خوانند گرامی که روایات کعب الأحبار را مطالعه می‌کند به خوبی مطلع است که آن روایت بر دو مسأله‌ی «تجسیم و دیدن» تأکید شده که برخی از اهل حدیث آن‌ها را به عنوان آثار صحیح پذیرفته‌اند و آن‌ها را زیربنای عقاید اسلامی قرار داده و مخالف را با آن تکفیر کرده‌اند.

عجیب این که عثمان بن عفان رضی الله عنه گاهی در مورد برخی امور از او درخواست فتوا می‌کرد. مثلاً در مورد ثروتی که جمع شده و زکات آن پرداخت شده، سؤال کرد که آیا چنین مالی گنجینه‌ی اندوخته شده (کنز) است یا خیر؟ و این امر موجب مشاجره بین او و ابوذر غفاری شد که سرانجام با نقل مکان ابوذر به ربه‌ه پایان یافت.^۱

وهب بن منبه ناشر اسرائیلیات

کعب الأحبار اولین یهودی‌ای نیست که صحابه از آنان علم دریافت می‌کردند، بلکه مسلمانان بعد از کعب الأحبار با یکی دیگر از افراد اهل کتاب مبتلا شده‌اند که در نشر اسرائیلیات در میان مسلمانان پیرامون تاریخ انبیاء و امت‌های سابق به نهایت رسیده است، این شخص وهب بن منبه یمانی است.

ذهبی گفته: وهب بن منبه در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه به دنیا آمده، و از کتاب‌های اسرائیلی احوال بسیاری را نقل می‌کرد، و در سال ۱۱۴هـ وفات یافته است، اما فلاس این رأی را ضعیف دانسته است.^۲

۱ - مروج الذهب: ۲ / ۳۴۹ و غیره

۲ - میزان الاعتدال: ۴ / ۳۵۲ - ۳۵۳.

و در «تذکرة الحفاظ» گفته: او عالم اهل یمن بود و در سال ۳۴ هـ متولد شده و مقدار زیادی از علم اهل کتاب را در اختیار داشت، و توجه زیادی به علم مبذول می‌داشت و حدیث او در صحیحین ثبت شده که از برادرش روایت کرده است.^۱

زندگی‌نامه ابونعیم در کتاب «حلیة الأولیاء» بصورت مفصل بیان شده که حدود شصت صفحه را در بر گرفته است، و در نقل گفته‌ها و سخنان کوتاه او مفصل بحث کرده است.^۲

وهب بن منبه عقل و اندیشه‌ی صحابه را با روش‌های گوناگون فریب می‌داد، او خود را به گونه‌ای معرفی می‌کرد که از سابقین و معاصرین خود عالم‌تر است و خطاب به حاضران مجلس خود می‌گفت: «می‌گویند: عبدالله بن سلام دانشمندترین فرد زمان خود بود و کعب دانشمندترین فرد اهل زمان خود بود، آیا کسی را دیده‌ای که علم هر دو را جمع کرده باشد؟» که منظورش خودش بود.^۳

آن مرد در شرایطی در مورد انبیاء و امت‌های سابق بر فراز منبر سخنرانی می‌کرد که نقل حدیث از پیامبر ﷺ ممنوع شده بود، او قلب‌ها را بسوی خود جلب کرده و جمع زیادی هم از او برمی‌گرفتند، که نتیجه آن انتشار روایات اسرانیلی در مراکز علمی اسلام پیرامون زندگی انبیاء الهی بود، و سخنان ایراد شده ایشان در یک جلد جمع‌آوری شده که در کشف الظنون به/ «قصص الأبرار و قصص الأخیار» نام گرفته است.^۴

افراد زیادی از دریافت کنندگان روایات اهل کتاب منبع قصه و تفسیر شده‌اند، مانند تمیم بن اوس داری روایت کننده اسطوره‌ها، و اینک کتابه‌های صحاح و سنن‌ها مملو از روایات ایشان است.... و قصه‌هایشان را یادآوری می‌کند.

اگر ادعای نویسنده درست باشد که ایمان اهل کتاب پس از اتمام حجّت امام علی ﷺ بر آنها دلیلی بر تعظیم اهل کتاب است، پس باید ملازمت صحابه و تابعین و محدثین بعد از آنها بر دروازه‌های آنها بهترین دلیل بر تعظیم ایشان است.

اخبار متواتره و نقد اسانید آنها

۱ - تذکرة الحفاظ: ۱/۱۰۰-۱

۲ - حلیة الأولیاء: ۱/۲۳-۸۱

۳ - تذکرة الحفاظ: ۱/۱۰۱

۴ - کشف الظنون: ۲/۲۲۳، ماده قصص.

نویسنده همه تلاش خود را به کار انداخته تا روایت کننده احادیث متواتر یا شبه متواتر را تضعیف کند، همان‌گونه که در رابطه با دو آیه‌ی موضوع کامل شدن دین و ابلاغ آن بطور کامل در همین کتاب آمده است. او حدود پنجاه حدیث را نقل کرده و تلاش کرده سندشان را ضعیف و سست جلوه دهد؛ غافل از این‌که ضابطه و قاعده‌ی حدیث متواتر و شبه متواتر این است که «جمعی خبر واقعه‌ای را بازگو کنند که خود شاهد آن بوده‌اند که این خبر مفید علم و آگاهی است»، فرق ندارد آن افراد موثوق باشند یا نه، و چنان‌چه این روایات وحشت‌ناک را ضمیمه روایاتی کنیم که اهل سنت در رابطه با دو آیه‌ی نازل شده در روز غدیر نقل کرده‌اند؛ حقیقت بسیار روشن خواهد شد، و در آن موقع بررسی و تحلیل سند احادیث، زیادی است.

مؤلف و ابجدی بودن رجال شیعه

از جمله ویژگی‌های شگفت‌انگیز این مرد این است که وقتی در صدد تضعیف احادیث شیعه پیرامون امامت برآمده، شروع به نقض و پیچاندن می‌کند، حتی مشاهیر شیعه را هم نمی‌شناخته چه رسد به غیر مشاهیر.

در رابطه با روایت علاء از محمد بن مسلم از ابی جعفر (علیه السلام) می‌گوید: «کسی به موثوق بودن علاء تصریح نکرده است، و علت موثوق معرفی کردن خوئی برای او به خاطر این است که نامش در سند کتاب کامل الزیارات وارد شده» (ص ۵۶۹ اصل این کتاب را ملاحظه کن).

می‌گویم: علاء بن رزین از مشاهیر راویان شیعه است و از محمد بن مسلم ثقفی زیاد روایت کرده، و با این عنوان در اسانید کتاب‌های چهارگانه شیعه (۳۹۲) مورد نام او وارد است. نجاشی می‌گوید: از ابی عبدالله روایت کرده و هم صحبت محمد بن مسلم بوده و نزد او فقه آموخته؛ و موثوق و دارای جاهت و احترام بوده است (رجال نجاشی شماره ۸۰۹)، شیخ طوسی گفته است: «علاء بن رزین قلاء موثوق و جلیل‌القدر است...» (فهرس شیخ طوسی شماره ۵۰۰).

سید محقق خوئی هم این کلمات را نقل کرده، ولی اشاره نکرده که به خاطر ورود نام او در اسانید روایات «کامل الزیارات» او را موثوق و معتبر قلمداد کرده است، ولی موثوق بودنش روشن‌تر از خورشید و واضح‌تر از دیروز است. این معجم رجال حدیث آقای خوئی است که قابل دسترسی است، به جلد (۱۱) ص ۱۶۷ شماره زندگی نامه شماره ۷۷۶۳ مراجعه کن. شگفت این که آدرس موضوع علاء بن رزین را جلد ۱۸۴/۵ معجم رجال خوئی معرفی کرده که هیچ اثری از ذکر او در آن جا نیافتیم.

برادر دینی گرامی! مراتب پوزش و اعتذار را به حضور گرامیتان عرض می‌کنم از دفع بلغم سینه که توسط قلم بنده صورت گرفت و روی این اوراق نمایان گردید، و تنها عاملی که مرا به انجام این کار واداشت علاقمندی به بیان حقیقت و سرکوب عامل مخل آسایش بود؛ تا بر اثر روکش کاری؛ مطالب بافته شده اش را حقایقی تضمینی معرفی نکند. ولی در واقع این‌ها صندوقچه‌ی فحش و کیسه‌ی ناسزاگویی‌ای است که علمای شیعه‌ی خادم تمدن اسلامی در جوانب مختلف را به مگسی تشبیه کرده که همواره به دنبال خون و محل‌های زخمی است... چه سخن بزرگی بود که از دهانش بیرون پریده است.

و در طول دوران زندگی نکته‌ای که برایم روشن شده این است که همه چیز دلیل دارد جز تهمت بستن علیه شیعه.

و همه چیز نهایی دارد جز دروغ‌گویی بر ضد شیعه.

در جهان اسلام - در حالی که فلسطین تحت اشغال دشمن صهیونی است - مشکلی جز مشکل شیعه وجود ندارد.

﴿قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبَّصُوا^ط فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى﴾ [طه: ۱۳۵].

«بگو: (ما و شما) جملگی منتظر (وعده‌ها و وعیدهای الهی) هستیم (ما در انتظار وعده پیروزی بر شما هستیم و شما در انتظار شکست ما. حال که چنین است) پس شما هم انتظار بکشید. به زودی خواهیم دانست چه کسانی (از ما و شما) بر راه راست بوده و راهیابند».

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

جعفر سبحانی

مؤسسه امام صادق علیه السلام قم مقدس / ۲۳ / شوال ۱۴۲۵ هـ

پاسخ شیخ فیصل نور به جعفر سبحانی

استاد علامه جعفر سبحانی حفظه الله.

با عرض سلام و درود فراوان.

مطلع شدم که در مورخ ۲۳ شوال مطالبی را به شیخ صالح (حفظه الله) ارسال کرده بودی که حاوی سؤالات و اشکالاتی در رابطه با مطالب کتاب ما (الإمامة و النص) بود. کسی که تاریخ نامه و تاریخ تحویل گرفتن کتاب را ملاحظه کند، متوجه می‌گردد که شما وقت کافی برای بررسی منصفانه کتاب آن‌گونه که استاد شیخ صالح آن را به شما اهداء کرده بود؛ نداشته‌اید، و شاید سبب این امر هم ضیق وقت و مشغلت زیاد شما بوده همان‌گونه که همه ما این مشکل را داریم. به هر حال ملاحظات شما به شرح ذیل بوده است:

- اظهار علاقه شدید به تقریب و وحدت کلمه مسلمین و پرهیز از تفرق.
 - انکار و رد عنوان «تعظیم یهود و نصارا از سوی شیعه»، و ذکر موضع‌گیری ائمه و شیعه در برابر یهودیان و نیز یادآوری افتخارات حزب الله لبنان.
 - نقل صفحاتی از کتاب خودتان (بحوث فی الملل و النحل) پیرامون کعب الأخبار و وهب بن منبه بدون این‌که مناسبتی با موضوع داشته باشد، همان‌گونه که ذکر خواهد شد.
 - انکار و عدم اعتراف به بررسی و تحلیل سند روایات متواتره تحت عنوان «الأخبار المتواترة و نقد أسانیدها» و اعتبار آن به عنوان امری زائد و اضافی.
 - تعلیق بر تخریج و تحلیلی که بر یکی از روایات کرده بودیم.
- بنابراین علاقمند شدم که بسیار خلاصه به مقاله و سخنان شما پاسخ دهم.

در رابطه با حرص و علاقه شدید شما به ایجاد وحدت و تقریب (بین شیعه و سنی) و تقویت روابط برادری در بین مسلمین و پرهیز از تفرقه و این که گفته‌ای این کتاب ما به جای این که باعث اتحاد و همبستگی گردد، موجب تفرق است، و به جای ایجاد روابط صمیمی قطع روابط و پراکندگی بوجود می‌آورد، و به جای تقویت روابط برادری دینی آتش کینه و خشم و دشمنی را در بین مسلمین شعله‌ور می‌گرداند، ...

می‌گویم: این مطلب آرزوی هر مسلمانی است؛ اما راه رسیدن به این خواسته کدام است؟ وقتی که با زبان چیزی را بگوییم که خلاف آن را در قلب بی‌پروانیم و چیزهایی را پنهان کنیم که فقط خدا می‌داند، و معتقد باشیم که «نقیه» گشادگی و فراخ خوبی است، که این موضوع طولانی است و در این خلاصه نمی‌گنجد. به هر حال برای عرض مطلب به حضور عالی فرموده خداوند را یادآور می‌شوم که می‌فرماید:

﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ [الصف: ۳].

«اگر سخنی را بگوئید و خودتان برابر آن عمل نکنید، موجب کینه و خشم عظیم خدا می‌گردید.»
حقیقت برخی از مطالبی که شما در کتاب‌های خود نوشته‌اید این است (و مصداق این آیه هستند) و نیازی به تعلیق و تفسیر ندارند:

نخست این که قطعاً فراموش نمی‌کنیم که در رساله‌ات به شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) طعنه زده‌اید، آن جا که گفته‌ای: پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله علی رضی الله عنه را مورد احترام قرار داد که او را به جنگ با اهل خیبر اعزام کرد و فرمود:

«لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ يَفْتَحُ عَلَيَّ يَدِيَهُ، كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ». «یعنی فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند و خداوند فتح خیبر را بر دست او قرار خواهد داد، او کسی است که هجوم می‌برد و فرار نمی‌کند».

(سپس گفته‌ای) جمله فرار نمی‌کند، طعنه‌ای است به آن دو نفر که قبلاً پرچم را به دست گرفتند ولی هر دو شکست خورده و به عقب برگشتند و متهم به بزدلی و فرار شدند.

و در یکی از کتابهای این را به صراحت گفته‌ای که نوشته‌ای: واقعاً فرار آن دو ضربه‌ای بر پیکر لشکر اسلامی زد که قابل جبران نبود.^۱

یکی از گفته‌های شما که از مفهوم آن معلوم است به قضیه‌ی وحدت بین مسلمین خدمت می‌کند این است: «همین که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت فاطمه و شوهرش امیر مؤمنان آه و ناله سر دادند، از جمله آه و ناله‌های که به علت غصب حق و ارث پدری (سهم فدک)، از او سر می‌داد. اگر به سبب موضع‌گیری قاطع او (فاطمه) در برابر خلافت نبود، گمان نمی‌کنم می‌توانستند فدک و سهم خویشاوندان را از دست او (فاطمه) در آورند، در حالی که مشروعیت خلافت را که رسول خدا ﷺ در زمان حیات خود در حدیث غدیر و حدیث ثقلین و منزلت و ولایت و دیگر احادیث با نص صریح بیان کرده بود از شوهرش سلب کردند، اما فهمیده بودند که ماندن فدک در دست فاطمه زهراء موجب تقویت او می‌شود...».

و یکی دیگر از گفته‌های این است: «بعد از وفات پیامبر ﷺ عقده و خشم و کینه‌های پنهان علیه اهل بیت علیهم‌السلام نمایان شدند، اهل بیته که خدا پلیدی را از ایشان دور ساخت و آن‌ها را کاملاً پاک کرد و قبل از همه امام علی بن ابوطالب قرار داشت که -خلافتش منصوص بود-».^۲

و گفته‌ای: «این هم‌تا و وصی و خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ است که از حق مشروعش محروم شده و آن خلافت که با نص صریح به او داده شده؛ تبدیل به خلافتی شده که بین قبایل تیم و عدی سپس بنی امیه دست به دست می‌شد، او همچنان خانه‌نشین و همدم کتاب الله است، و می‌بیند که با وجود شخص برتر کسی دیگر که از او پایین‌تر است جانشینی را به دست گرفته است، بلکه می‌بیند که ارث او غارت شده...».^۳

و گفته‌ای: «از جمله دلایل این که زهراء علیها السلام شکست خورده و مظلومانه و در حالی که حقش غصب شده، وفات یافت، خطبه‌ی معروف اوست...».^۴

۱- سید المرسلین: ص ۳۹۹

۲- الحجة الغراء علی شهادة الزهراء: ص ۵، رسائل و مقالات: ۳/۳۵۱

۳- رسائل و مقالات: ۱/۴۳۳

۴- منبع سابق: ص ۷۶

و گفته‌ای: «آن‌جا حوادث بی‌نهایت تلخ اتفاق افتاده که قسمتی از مورخین به خاطر ترس و بیم یا طمع و پول نسبت به ثبت و ذکر آن‌ها سکوت کرده‌اند، مثل کار عمر بن خطاب که با زور و خشونت از مردم بیعت گرفت تا این‌که کار به آتش زدن دروازه منزل علی و دیگر حوادث بعدی منتهی گردید»^۱.

و گفته‌ای: «این رساله را - یعنی کتاب الحجة الغراء - با سلام به صدیقه‌ی شهید و محروم شده از ارث و دنده شکسته، و کسی که به شوهرش ظلم و ستم شده و فرزندش به قتل رسیده؛ به پایان می‌برم...»^۲.

شگفت این‌که شما در نامه‌ای (به این سایت نگاه کن: <http://www.fnoor.com/image555.jpg>) که برای علامه فضل‌الله ارسال نموده‌ای، وارد شدن ایشان به روایات مربوط به آتش زدن درب منزل فاطمه و شکستن دنده‌های او را کاری زشت قلمداد نموده‌اید و از او دعوت کرده‌ای به چیزهایی اهتمام ورزد که برای مسلمانان با اهمیت‌تر است، ولی در همان حال تمام توان خود را برای اثبات آن روایات در بحث‌ها و نوشته‌هایتان به کار گرفته‌اید!!

و از جمله این‌که گفته‌ای: «قطعاً کسی - عمر بن خطاب رضی الله عنه - که با فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کند آن فرمانی که قرائن بر الزامی بودنش دلالت می‌کند، سپس فرمان رسول خدا را به غلبه‌ی درد یا هذیان توصیف نماید، آیا چنین کسی به صاحب ملکه‌ی بازدارنده از ارتکاب محرمات وصف می‌گردد...»^۳.

و گفته‌ای: پیامبر صلی الله علیه و آله به ثقلین (قرآن و عترت) و اهل بیتش وصیت کرد؛ ولی با وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت ورزیدند همان‌گونه که در بسیاری از احکام با او مخالفت ورزیدند که در جای خود بیان شده، پس اجتهاد را بر نص و مصلحت موهوم را بر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم داشتند، و بدین صورت بدعت‌هایی را در دین بوجود آوردند که در قرآن و سنت اصلی برای آنها یافت نمی‌شود»^۴.

و گفته‌ای: «گمان غالب بر این است که علت منع تدوین و نشر و خواندن و مذاکره و نوشتن حدیث بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله همان علت باشد که به خاطر آن مانع نوشتن صحیفه در روز پنج‌شنبه

۱- منبع سابق: ص ۱۵

۲- الحجة الغراء علی شهادة الزهراء - ۹۹

۳- عدالة الصحابة: ۹۷.

۴- عدالة الصحابة: ۱۰۶.

از سوی رسول خدا ﷺ شدند که در حال احتضار و وفات قرار گرفته بود، پس هدف اول و آخر و قبل از رحلت و بعد از رحلت پیامبر ﷺ تغییر نکرده...»^۱

و گفته‌ای: «ابوبکر خالد بن ولید را فرستاد تا آن فتنه را خاموش کند، ولی خالد تجاوز کرد و آن صحابی - یعنی مالک بن نویره - را به قتل رسانید، و تنها به قتل او بسنده نکرد، بلکه با همسرش زنا کرد...»^۲

و گفته‌ای: «این است شمشیر و قهرمان اسلام که مردم بی‌گناه را یکی بعد از دیگری به قتل می‌رساند، و پیامبر اعظم ﷺ خود را از جنایت او مبرأ می‌کند، اما بعد از وفات پیامبر ﷺ اگر چه با زن مالک بن نویره زنا کرده و مالک را به قتل رسانیده و لیکن به مردی خوب و شمشیر از غلاف کشیده ی اسلام تبدیل می‌گردد که به غلاف بر نمی‌گردد، این حال قهرمان اسلام است، باید دیگر صحابه چگونه باشند!»^۳

و گفته‌ای: «روایاتی هست که برخی از اصحاب را بطور اختصاصی ذکر کرده - مانند خالد بن ولید و ابوهریره - کسانی که صحابیان خوبی نبودند و خبر از فرجام بد و سوء عملکرد فراوان ایشان هست»^۴.
و گفته‌ای: «او - عائشه - در برابر امام امیر مؤمنان ﷺ موضعی خصمانه و دشمنی واضحی داشت»^۵.

و گفته‌ای: «تعدادی از مردان سلف وجود دارند که هر انسان منصف و دارای معیار شرعی جایز نمی‌داند ایشان را دوست بدارد یا نسبت به ایشان ترحم داشته باشد، زیرا دوست داشتن آن‌ها و احساس ترحم به ایشان خروج آشکار از ساده‌ترین مقیاس و معیار شرعی است، از جمله معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن العاص...»^۶.

و گفته‌ای: «معاویه از خلفای راشدین نبود، بلکه از پادشاهان بنی امیه بود که این منصب را با شمشیر و ایجاد رعب و وحشت و حيله و دروغ اشغال کردند، لذا هنگامی که علی ﷺ در صدد بر آمد تا او را از ولایت شام برکنار کند، در مقابل او قد علم کرد.

۱- کتاب الحدیث النبوی بین الروایة والدرایة: ۲۸.

۲- عدالة الصحابة: ص ۱۱۷.

۳- عدالة الصحابة: ۱۰۹.

۴- عدالة الصحابة: ۱۰۷.

۵- عدالة الصحابة: ۱۲۶.

۶- مع الشيعة الإمامية في عقائدهم: ص ۱۸۳۱۸۳.

و گفته‌ای: «به سابقین تمسک نمی‌جوییم، آن دسته از نویسندگانی که برای کسب روزی می‌نویسند و افرادی چون معاویه را کاتب وحی معرفی می‌کنند، حال آن‌که دارای سیره و زندگی‌نامه زشتی است، چگونه عقل قبول دارد که رسول خدا که همیشه با وحی الهی رابطه داشت و از روی میل و خواهش نفسانی سخن نمی‌گفت، و با علم و دانش خدا از همه چیز آگاهی داشت، برای نوشتن وحی به معاویه اعتماد کند، مگر صحابه کم داشت؟»

و گفته‌ای: «کسی که با روح موضوعی و دور از همه‌ی انگیزه‌ها به کنکاش و بررسی تاریخ بپردازد، می‌بیند که گروهی از صحابه طوری روی تاریخ را سیاه کرده‌اند که خلف و جانشینان ایشان به خاطر داشتن چنین سلف و پیشینیانی متأسف هستند.^۱

و گفته‌ای: «برخی از افرادی که صحابه و همدم پیامبر ﷺ بودند مرتکب جنایاتی شده‌اند که قابل بخشش نیستند، بطوری که پرونده زندگیش را سیاه کرده و به عنوان ننگ صحابه به شمار می‌آید. اینک در این مقام چکیده‌ای پیرامون برخی از آن دسته از اصحاب می‌نویسیم که از راه منحرف شدند، تا نمونه‌ای باشد برای این مطلب که می‌گوییم، چون جمع‌آوری این جنبه (جنبه جرم و جنایت) از زندگی صحابه یک کتاب ویژه را در برمی‌گیرد، و در این میان خالد بن ولید و مادر مؤمنان عائشه رضی الله عنها را به عنوان نمونه ذکر کرده‌ای.^۲

و گفته‌ای: «معاویه و غیره بعد از آن‌که نتوانستند با اسلام مقاومت کنند با تظاهر به اسلام استتار کردند و دل خود را به شیطان فروختند...»^۳

و در باره عمرو بن عاص گفته‌ای: او کانون فتنه و فساد بود.^۴

و گفته‌ای: «بخاری اگر چه اندکی از فضایل علی و اهل بیتش را ذکر کرده؛ اما واقعاً وقتی به موضوع فضایل ایشان (صحابه) می‌رسد، قلمش می‌لرزد و هر چه برایش ممکن بوده حدیث را به بازیچه گرفته است»^۵.

۱- عدالة الصحابة: ۱۲۷.

۲- عدالة الصحابة: ۱۱۶.

۳- الحديث النبوی بین الروایة والدرایة: ص ۱۸۵.

۴- منبع سابق.

۵- مقدمة القول الصراح: - ص ۶ - رسائل ومسائل: ۵۷۴/۳.

و گفته‌ای: «بخاری گاهی حدیث را به بازی گرفته و قسمتی از آن را برای اغراضی مشخص حذف می‌کند، و او این جمله «تقتله الفئة الباغية» را به هدف تبرئه‌ی معاویه و توجیه کارهایش حذف کرده است»^۱.

و گفته‌ای: «ابوهریره داستان‌سرایی بود با خیال‌پردازی گسترده، او در موضوعات گوناگون اسطوره بافی می‌کرد و آن را در قالب حدیث بیان می‌نمود.

و گفته‌ای: «با این وجود بخاری یا مسلم از او- یعنی علی رضی الله عنه- جز شصت حدیث را روایت نکرده‌اند، در حالی که در ذکر احادیث ابوهریره زیاده‌گویی کرده‌اند، بعد از همه‌ی این‌ها مسلمان چگونه به احادیثی اعتماد می‌کند که از طریق این‌ها به او رسید است...».

و گفته‌ای: «عجیب است- تا زندگی کنی زمانه شگفتی‌ها را نشانت می‌دهد- وهابی‌ها زاده‌ی اندیشه‌ی پیر گمراه، ابن تیمیه هستند که در کتابش توحید را چنین تعریف می‌کند: خداوند سبحان در بالای آسمان‌ها بالاتر از مخلوقات قرار دارد. تکرار کرده و می‌گوید: پروردگاران هر شب وقتی که یک سوم شب باقی ماند به آسمان دنیا نازل می‌شود و می‌گوید: چه کسی مرا می‌خواند تا اجابت کنم، چه کسی از من درخواست می‌کند تا به او ببخشم، چه کسی تقاضای عفو و بخشش دارد تا او را عفو کنم، -تا این‌جا که می‌گوید: اگر این نظر استاد باشد، پس حال کسانی چگونه است که کاسه او را می‌لیسند و بر سفره‌اش می‌نشینند؛ امثال ابن القیم و محمد بن عبدالوهاب، آنان که می‌خواهند استاد و دعوتگران توحید باشند. و می‌گویند: می‌بینیم علمای وهابی در سعودیه و غیره خود را به اهل سلطه و خلفای جور و ستم نزدیک می‌کنند و برای توجیه اعمال ظالمانه و موضع‌گیری ستمگرانه ایشان تلاش می‌کنند و می‌کوشند برای همه‌ی کارهایی که از حکام صادر می‌شود از خوب و بد سند شرعی بسازند. جای تعجب هم نیست، چون آن‌ها نماز خواندن پشت سر هر خوب و بدی را صحیح می‌دانند...»^۲.

و گفته‌ای: «واقعاً ابن تیمیه استاد بدعت و گمراهی است، آرزو داشتم که ای کاش فراغت داشتم و رساله کاملی را در تبیین همه بدعت‌ها و آراء خارق‌العاده‌اش بنویسم...»^۳.

۱- عدالة الصحابة: ۹۴.

۲- الوهابية في الميزان - مقدمة الطبعة الأولى.

۳- رسائل و مقالات: ۴۰۰/۲.

یکی دیگر از سخنان این است: «بر خواننده گرامی پوشیده نیست که اکثر این کتاب‌ها- که فاسد بودن عقاید منتسب به اهل بیت را تبیین می‌کند- با کمک مالی وهّابیه تألیف و چاپ می‌گردند و بصورت مجانی برای تحقق اهداف آقایانشان پخش می‌شوند، اهدافی که جز با جان هم انداختن مسلمانان تحقق نمی‌یابند»^۱.

این بعضی از سخنان شما در کتاب‌ها و مقالاتتان بود که نقل کردیم و فرصت کافی برای نقل همه‌ی آن‌ها را نداریم. می‌دانیم که به شدت علاقمند به رد آن‌ها هستی، ولی مراد ما پاسخ رد به سخنان شما نیست، زیرا برای من همین نقد کافی است که در کتاب‌هایتان روایات را به منابعشان نسبت می‌دهی بدون فرق به این که آن روایت برای تحقیق و بررسی ذکر شده یا خیر، لذا ما همیشه از شما می‌خواهیم که درست نقل کنید، چون روش نقل بدون تفصیل را قبول نداریم و آن را خیانت علمی می‌دانیم.

به هر حال بنگرید که چگونه بین این گفته‌ها و بین ادعاهایتان در قضیه‌ی وحدت، هماهنگی برقرار می‌کنید، و از خود بپرسید که این حرف‌های ناسزا را بر ضد کدام جریان گفته‌اید که مدعی هستی، تقریب بین فرقه‌های اسلامی آرزوی دیرین هر مسلمانی است. و (می‌گویید) لازم است مسلمانان در این شرایط حساس قاطعانه به مسائل مشترک بین همه‌ی مذاهب توجه کنند و اختلافات را به محافل و مدارس علمی برگردانند....

این است آنچه دعوتگران به تقریب بدان دعوت می‌کنند، توجه رهبران به مسائل مشترک بین مذاهب و واگذار کردن اختلافات به مدارس و مراکز تحقیق؟ واقعاً وحدت اسلامی نه با این کنفرانس‌ها محقق می‌گردد، نه با سخنرانی‌ها و آوازهای ایراد شده‌ی آن‌جا و نه با شعارهایی که خطاب به امت اسلامی سر می‌دهند؛ ما دامی که به صورت عملی مصوبات اجرا نگردد^۲.

و شما گفتی: «واقعاً مسلمانان امروزه بیش از همه‌ی زمان‌های گذشته نیاز شدید به اتحاد و رابطه برادری دارند، چون امروز با صهیونیسم تجاوزگر و استعمار ستمگر مواجه هستند؛ پس بدون شک نشر این رساله‌ی دروغین موجب ایجاد نفاق و تفرق می‌شود و برای مصالح مسلمین زیان‌آور است، و بعید هم به نظر نمی‌رسد که دست استعمار غاصب در پس پرده (این نمایش) نقش ایفا کند»^۳.

۱- التوحّد والشّرك فی القرآن الکریم: ص ۱۸.

۲- بخشی از سخنان شما در کنفرانس چهارم کشورهای اسلامی برای تقریب که در چهارم ذی الحجة الحرام سال ۱۴۱۲هـ در مکه مکرمه بر گزار گردید.

۳- بخشی از نامه شما به سفیر سعودیه.

آیا شما به این سخنان پایبند هستید؟ یا همیشه و با هر وسیله‌ای در جهت نشر (اعتقادات خود تلاش می‌کنید). آنچه نقل کردم قطره به دریا بود!

اما در رابطه با انکار عنوان «تعظیم یهود و نصارا از سوی شیعه»، و ذکر موضع‌گیری ائمه و شیعه در برابر یهودیان، و نیز یادآوری افتخارات حزب الله لبنان...

می‌گویم: استاد گرامی! بدون شک وقت کافی برای تدبّر آن کتاب و مقاصد آن را نداشته‌ای، در نتیجه نسبت به برخی از عناوین آن چنین تصوّر نادرستی داری، گمان نمی‌کنم در میان اهل سنت هیچ انسان عاقل و فهمیده‌ای طعنه زدن به ائمه اهل بیت بر ذهن و فکرش خطور کرده باشد یا ایشان را به داشتن عقاید فاسدی همچون غلو، ادعای تحریف قرآن، تکفیر صحابه، تعظیم یهود و نصارا و عقایدی که خدا هیچ برهانی بر حقانیت آن نفرستاده، متهم کرده باشد؛ و یقین دارم که استاد از این چیزها بی‌خبر نیست، و هدف شما از ذکر موضع‌گیری امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به یهود و نصارا؛ ایجاد توهم بود برای خواننده به این‌که ما به ائمه و شیعیان و طرفداران مخلص ایشان طعنه می‌زنیم، ولی تو می‌دانی که بطور قطع ما ائمه را از داشتن این عقاید پاک و مبراء می‌دانیم، و تألیفات اهل سنت که در نقد عقاید شیعه نوشته شده‌اند فقط متوجه عقایدی است که به شیعه نسبت داده می‌شود و ائمه از آن مبراء هستند، و ما هنگامی که واژه‌ی شیعه را به کار می‌بریم فقط از باب مشاکله و مجاز است. شما در یکی از تألیفات خود یادآور شده‌اید که: همانا شیعه - در واقع - اهل سنت هستند، زیرا وقتی هدف از این کلمه اهتمام جدی به شؤون سنت است؛ پس ائمه شیعه و شاگردان مدرسه‌ی ایشان بودند که سنت را زنده و بدعت را نابود می‌کردند^۱.

و این دلیل است بر این‌که می‌توان مصطلحات را به صورت وسیع و گسترده به کار برد، این چیزی است که کاملاً ما در پی آن هستیم، اگر مفهوم تشیع این است که ما مسلمانان همگی شیعه و دوستدار آل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، پس طرفداری و تشیع برای اهل بیت را افتخار می‌دانیم و نباید به کسانی نسبت داده شود که استحقاق آن را ندارند، لذا امام زید رضی الله عنه صفت شیعه را از برخی یاران خود نفی کرد و آن‌ها را رافضه نامید، همان‌گونه که امام شافعی رحمته الله فرمود:

إِنْ كَانَ رَفُضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ أَيْ رَافِضِي

(اگر رافضی دوست داشتن اهل بیت باشد، انس و جن شاهد باشند که من رافضی هستم). زیرا شافعی بعید می‌دانست که رافضه‌گری محبت و دوستی اهل بیت محمد ﷺ باشد، نه آن‌گونه که تو در یکی از کتاب‌هایت نوشته‌ای، لذا در یکی از اشعارش فرموده:

قالوا ترفضت؟ قلت: كلا ما الرفض ديني و لا اعتقادي

گفتند: رافضه شده‌ای؟ گفتم: هرگز چنین نیست، رفض و رافضه‌گری دین و اعتقاد من نیست.

یعنی رافضه ارتباطی به تشیع و محبت اهل بیت ندارد؛ همان‌گونه که زید رضی الله عنه فرمود، و این منهج و راه و روش اهل سنت است.

ای استاد! محترمانه به شما یادآوری می‌کنم که مبدا از این مفهوم خبر نداشته باشی و مرا به طعنه زدن و نقد شیعه و امیر مؤمنان و اهل بیت رضی الله عنهم متهم نمایی.

سپس آیا اگر ما - بعنوان مثال برای فهم نادرست شما - بگوییم: شما که نمی‌پذیرید شیعه یهود و نصارا را تعظیم کرده، حتما این را قبول دارید که شیعه همه‌ی فضایل صحابه را انکار می‌کنند و روایات وارده در این زمینه را تحریف و تأویل می‌کنند، چرا که این عنوان در فهرست موضوعات کتاب؛ قبل از تعظیم شیعه وارد شده است، آیا ما از این موضوع چنین استنباط کنیم که شما اعتراف می‌کنید که این عقیده اهل بیت درباره اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است؟ و آیا شایسته است ما بگوییم مثلاً شما به قضیه تعظیم یهود وارد شدید و توانستید آن را رد کنید، اما نسبت به قضیه‌ی عدم تعظیم شما برای قرآن و ادعای تحریف آن؛ کاملاً خود را به نادانی زده‌اید و اقرار کرده‌اید که این عقیده اهل بیت در رابطه با قرآن است؟

پس وقتی که درباره طعنه به صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و تکفیر آن‌ها ده‌ها متن صریح را از شما نقل می‌کنیم، سپس بدنبال آن، نص صریح شما در مورد تعظیم و بزرگداشت یهود و نصارا را در همان فصل ذکر می‌کنیم، ما به یقین می‌دانیم که نسبت دادن هیچ کدام از روایت‌های تکفیر صحابه و تعظیم یهود و نصارا به ائمه‌ی اهل بیت صحیح نمی‌باشند، همچنین نباید فهم و درک مقاصد عنوان تعظیم از موضوع سابق دور باشد، در غیر این صورت، نتیجه‌ی فهم و درک، نسبت به آن عنوان غلط و اشتباه خواهد بود، درحالی که منظور از آن عنوان ائمه و طرفدارانشان است. از این رو ما قضیه تعظیم را در فصل دیگری قرار نداده‌ایم، چون ارتباطی بین آن دو نیست، و برای رفع ابهام می‌گوییم: ما وقتی که در فصل سابق تعظیم شیعه برای یهود و نصارا را یادآور شدیم و ده‌ها روایت را پیرامون طعنه زدن شیعه به صحابه و تکفیر ایشان و تحریف روایات وارده در فضایل صحابه را ذکر کردیم؛ و

نیز این که شیعه می گویند جامعه‌ی اصحاب مخلوطی از منافقین و افراد کینه‌توز و توطئه‌گر و برگشته از اسلام بود (لطفاً به آن فصل مراجعه کنید)، سپس در فصل تعظیم یهود و نصارا توسط شیعه روایاتی را ذکر کردیم مبنی بر این که یک یهودی از امام علی پرسید: چرا به اسب اجد، به قاطر عد و به الاغ حر گفته می‌شود؟ امام هم به او پاسخ داد، لذا یهودی اسلام آورد و تا وقتی که در جنگ صفین همراه او به قتل رسید از او جدا نشد.

یکی دیگر هم ایمان آورد چون امام علی علیه السلام از نام چشمه‌ای به او خبر داد که در راه صفین از آن آب نوشیده بود، بنابراین آن یهودی نخستین کسی بود که در آن جا به شهادت رسید، و علی نزد او پیاده شد در حالی که چشمانش اشک می‌ریخت و می‌گفت: «انسان همراه کسی حشر می‌شود که دوست دارد، این راهب در قیامت همراه ماست و رفیق من در بهشت است».

یهودی دیگری از امام علی پرسید: خدا کجاست؟ پس وقتی به او جواب داد، ایمان آورد و گفت: شهادت می‌دهم که تو به مقام پیامبرت بر حق تر هستی از کسی که بر آن چیره شده است. دو یهودی دیگر به امام علی گفتند: واقعاً تو جانشین برحق هستی، صفت تو در کتاب ما موجود است و آن را در کنیسه‌ها می‌خوانیم، چه چیز دو رفیقت را واداشت که نگذارند تو در جایگاهی قرار گیری که فقط تو شایسته‌ی آن هستی؟

یکی دیگر می‌گوید: دستت را بده که من گواهی می‌دهم به لا اله الا الله و محمد رسول الله و به این که تو جانشین خدا در زمین و وصی رسول الله هستی.

یکی دیگر علی را دوست می‌داشت ولی قبل از اسلام آوردن وفات یافت، بنابر این خدا فرمود: او در بهشت من سهمی ندارد، ولی ای آتش او را ناراحت نکن.

اما شما راضی نیستید (حد اقل مقام یک یهودی کافر را) برای شیخین قائل باشید، بلکه دهها روایت را برای داستان تعذیب شیخین در دوزخ و ماندن همیشگی ایشان جعل کرده‌اید، مانند روایت این که آن‌ها با تازیانه‌ی آتشین زده می‌شوند که اگر آن تازیانه به دریا زده شود از مشرق تا مغرب به جوش می‌آید، و اگر آن ضربه‌ها به کوه‌ها وارد شود همه ذوب می‌شوند و به خاکستر تبدیل می‌شوند...

و روایتی دیگر را ساخته‌اید مبنی بر این که در آتش دره‌ای هست به نام سقر؛ از وقتی که خلق شده نفس نکشیده و اگر خداوند تعالی به او اجازه می‌داد به اندازه یک نخ نفس بکشد، همه آن چه را که روی زمین است، می‌سوزاند، و اهل دوزخ از گرما و بوی بد آن و از انواع شکنجه و عذابی که خداوند برای اهل آن آماده کرده، به خدا پناه می‌برند، و در آن کوه، دره‌هایی هست که همه‌ی اهالی آن دره‌ها از گرما و بوی گند آن و از انواع شکنجه و عذابی که خداوند برای اهل آن آماده کرده به خدا

پناه می‌برند، و در آن دره گودالی هست که اهالی آن از گرمای آن و بوی بد و انواع شکنجه و عذابی که خداوند برای اهل آن آماده کرده به خدا پناه می‌برند، و در آن گودال ماری هست که اهل آن گودال از پلیدی و بوی کثیف و گند و سمی که خدا در دندان‌های نیش او آفریده و از انواع شکنجه و عذابی که خداوند برای اهل آن چاه آماده کرده به خدا پناه می‌برند و در شکم آن مار هفت صندوق وجود دارد که هفت نفر از امت‌های سابق و دو نفر از این امت - ابوبکر و عمر رضی الله عنهما - در آن صندوق‌ها هستند.

و ده‌ها روایت دیگر، پس لابد خواننده فکر می‌کند که علت این همه شکنجه و عذاب که - به ادعای شما - برای صحابه آماده شده به خاطر این است که برحق‌ترین بودن علی برای خلافت را انکار کرده‌اند، ولی علت احترام شما به یهودیان این بود که - به ادعای شما - برخی بر حق‌تر بودن امامت علی رضی الله عنه اعتراف کرده‌اند، بنابراین ایمان آوردند و به شهادت رسیدند و در بهشت رفیق امام علی خواهند بود، و کسانی از آن‌ها هم که با حالت یهودیت و قبل از ایمان آوردن از دنیا رفتند و تعذیب نمی‌شود؛ فقط به خاطر سؤال کردن یا دیدار چند لحظه‌ای (نه ۲۳ سال) با امام علی، از عذاب آتش نجات یافتند. پس حتماً خواننده توفقی می‌کند و سؤال می‌کند که منشأ و ریشه این عقاید از کجا آمده است، - چرا که عاقلان را اشاره‌ای کافی است - پس نباید غفلت کرد که این افکار با تشیع به مفهوم درست ارتباطی ندارد، و این انتقاد ما از شماست، خدا از ما و شما بگذرد، وقتی که به زور امیر المؤمنین را وارد سیاق کلام خود می‌کنید ناچاریم با سبک و اسلوب عاطفی برخورد کنیم تا شعور دیگران را جریحه‌دار نکنیم.

یادم می‌آید که شما در پاسخ رد به بعضی تألیفات استادمان شیخ صالح - خدا حفظش کند - این روش را قبول نمی‌کردید و گفتید: بایستی استاد خصوصاً در بحث‌های تاریخی به جای روش و اسلوب خطابی از اسلوب برهانی و استدلالی استفاده کند، زیرا هر کدام از این اسلوب‌ها جای ویژه خود را دارد، اما - متأسفانه - به جای استدلال به اسناد و مدارک تاریخی اسلوبی عاطفی را به کار بردی که احساسات و عواطف را برانگیخت.

و باری دیگر در همین روند ادعایتان را نقض کردید، یعنی وقتی که گفتید: چه تلازم و ارتباطی بین طعنه زدن به دعوت شده و دعوتگر وجود دارد، قرآن به قوم نوح و عاد و ثمود طعن زده، آیا معنایش این است که به دعوتگراشان طعنه زده و ایشان را مورد انتقاد قرار داده؟ **فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ** (این چه حکمی است که می‌کنید).

استاد این روش را بر ما تطبیق نکرده و می‌گوید: ما نسبت به عقاید منتسبین به تشیع انتقاد داریم نه به ائمه رحمهم الله!!؟

اما در مورد این‌که در کتاب خود (بحوث فی الملل و النحل) صفحاتی را در باره کعب الأخبار و وهب بن منبه با چسب و قیچی قطع و وصل کرده‌اید، خودت می‌دانی منشأ این برداشت و قیاس غلط چیست؟ و چون با این جایگاه متناسب نیست شایسته رد کردن نمی‌باشد، زیرا هر مقامی مقالی دارد.

و درباره این سخن که می‌گویی: آیا مردان شیعه نبودند که یهودیان را از سرزمین اسلامی- جنوب لبنان- با ذلت و خواری بیرون راندند، و بدین صورت الگوی قهرمانان فلسطین و مقتدای پسران سنگ شدند و به آنان یاد دادند که رهایی از خواری در برابر صهیونسم متجاوز جز با قربانی دادن و عملیات شهادت طلبانه ممکن نیست؟!؟

شما را به این سایت هایمان حواله می‌کنم:

<http://www.fnoor.com/media001.ram>

<http://www.fnoor.com/media002.ram>

<http://www.fnoor.com/fn0158.htm>

و جز این ضرب المثل را نمی‌گویم که گفته‌اند: «أهل مكة أدرى بشعابها». (اهل مکه

بیشتر از دیگران از دره‌های آن‌جا با خبرند).

اما در رابطه با این‌که درباره علاء بن رزین عنوان: «نویسنده و ابجدی بودن رجال شیعه» را

نوشته‌ای:

در این مورد حق با شماست، چون من ابی علاء را که صفوان بن یحیی از او روایت می‌کند با علاء وارد شده در سند که صفوان بن یحیی از او نیز روایت می‌کند اشتباه گرفتم، و منشأ اشتباه این بود که بخش عمده‌ی کسانی که ابی العلاء از آن‌ها روایت کرده، همان کسانی هستند که علاء وارد شده در سند آن حدیث از ایشان روایت نموده است. اما شایسته بود شما این‌گونه اشتباه را تصحیح کنید نه این‌که بگویی عجیب این‌که آدرس جلد ۵ / ۱۸۴ از معجم رجال حدیث سید خوئی را معرفی کرده و هیچ اثری را در آن‌جا نیافتیم، حال آن‌که به یقین می‌دانید این صفحه و آن جلد که معرفی شده‌اند مربوط به ابی العلاء است.

به یادتان نمی‌آورم که کمتر محقق از این‌گونه اشتباهات سالم است، و شاید در کتاب ما هم موارد دیگری پیدا کنی. بعنوان مثال شما همراه محقق فاضل نائینی و سید بزرگوار حکیم زاده بر تحقیق رجال نجاشی نظارت داشتی، ولی دچار خطا شدید، مثلاً در بحث زندگی‌نامه ابوملک

جهنی، نوشته‌اید: او از جهینه بنی قضاعه است، در حالی که آن‌ها از بنوجهینه هستند... و در بیان این کلمه چند سطر را بصورت طولانی نوشته‌اید، حال آن‌که جهنی تصحیف است و درست نیست، بلکه تصحیح آن ابومالک جنبی است، (به زندگی‌نامه‌اش در شماره ۱۲۶۶ مراجعه کن). همچنین افراد زیادی در این اشتباه با شما شریک بوده‌اند، مانند قهبائی و میرزا و مامقانی و محمد نجف و تستری و خوئی و محسن امین.

و اگر بیشتر از قضیه سهو غفلت را می‌خواهی، در مورد آن حدیث که گویا فاطمه به زیارت قبر عمویش حمزه می‌رفت، نماز می‌خواند و در کنار قبرش گریه می‌کرد... امام ذهبی حاکم را در مورد صحت حدیث تأیید کرده^۱.

در حالی که ذهبی دو بار در مورد سلیمان بن داود مدنی از حاکم انتقاد گرفته است.

همچنین در رابطه با تابعی فقیه مسروق بن اجدع رضی الله عنه گفته‌اید که او در سفرها آجری را از مدینه همراه خود حمل می‌کرد و روی آن سجده می‌کرد، و این سخن را به مصنف ابی شیبیه نسبت داده‌ای و مدعی شده‌ای که این روایت با دو سند ثابت است^۲ و این مطلب را در چند کتاب تکرار کرده‌اید^۳. علی‌رغم این‌که در منبع از سفر به طور مطلق بحث نشده، بلکه به سفر با کشتی اختصاص یافته است، همچنین جمله «از مدینه» در آن ذکر نشده، و نیز روایت دو سند ندارد، بلکه یک سند دارد که مدار آن بر ابن سیرین است، علاوه بر این‌که حدیث ضعیف و منقطع است. همه این‌ها در یک استدلال، ولی شما را نکوهش نمی‌کنم، چون شما نقل‌کننده‌ی چیزی بودی که دیگران نوشته‌اند. حال آن‌که این موضوع بحثی طولانی دارند که این‌جا محل بیانش نیست، و آن‌چه گفتیم برای بیان مقود کافی است.

به هر حال به موضوع خودمان برمی‌گردیم، روایت مذکور خالی از اشکال نیست، تفاوتی ندارد از جهت سند باشد یا از لحاظ منبع، ولی نمی‌دانم چرا نسبت به آن غافل بودی، حال آن‌که شما مخالف آن روش بودی، چنان‌چه در یکی از تألیفات خود نوشته‌ای: انصاف نیست برخی از فصل‌های کتابی مطالعه شود ولی به منظور پنهان کردن بعضی حقایق، یا پاک کردن آن‌ها به خاطر انگیزه‌های معین یا بدون هدف از سایر فصل‌های دیگر چشم‌پوشی شود.

همچنین گفته‌ای روش «گزینشی» اشباه و نادرست است، بدین صورت که تکیه بر روی یک

۱- بحوث قرآنیة فی التوحید و الشرك، ۸۵

۲- رسائل و مقالات، ۱۷۳

۳- مانند: سلسلة المسائل الفقهية، ۵۱/۶، مع الشيعة الإمامية، ۲۰۰، الاعتصام بالكتاب والسنة ۱/۸۶

اصل علمی محکم نباشد، بنابراین نتایج حاصله از آن ناقص و مشوّه خواهد و نه از واقعیت تعبیر می‌کند و حقیقت را به تصویر می‌کشد.

در سند صفوان بن یحیی و محمد بن مسلم روایاتی وارد شده که برخی مدح‌کننده و برخی ذم‌کننده هستند، و آقای خوئی در مورد تعدادی از آن‌ها گفته به خاطر تقیه چنین گفته‌اند، و در مورد برخی گفته: اگر سند این روایات صحیح باشند باز هم ارزش و اعتبار ندارند... شاید امام یارانش را به خاطر حفظ جان و امنیت نکوهش و مذمت کرده باشد.^۱

شما نیز همان نظر امام خوئی را دارید، چون گفته‌اید: «این جا هم روایات ذم وجود دارد که اگر صدور آن‌ها از امام ثابت باشد لازم است حمل بر تقیه گردد، همچنین امام سلام الله علیه به خاطر دفاع از یاران خود و امنیت جانی آن‌ها در برابر اذیت دشمن آن‌ها را مورد نقد و عیب گرفتن قرار داده است»، ولی نمی‌دانم این کدام روش و کدام علم است!!؟

شایان ذکر است شما در این جا به صورت مفصل زندگی‌نامه محمد بن مسلم را مورد بحث قرار دادید، و سایر روایات مدح را ذکر کردید؛ ولی به روایات ذم اشاره نکردید و آن‌ها را به فراموشی سپردید.^۲ اما پدر قمی ابراهیم بن هاشم، به رغم چیزهایی که در باره‌ی او گفته شده؛ ولی کسی به موثق بودنش تصریح نکرده است، تا جایی که حلی در باره او گفته: کسی یاوران خود را ندیده‌ام که در مورد او نقد و اشکال گرفته باشد، یا او را موثق و عادل معرفی کرده باشد، و روایات زیادی از او نقل شده، و رأی راجح این است که روایتش قابل قبول است.

واقعاً خوئی و غیره در اثبات موثق بودن پدر قمی تمام معیارهایی را که برای اثبات موثق بودن مطرح بود بر دیوار کوبیده، مانند نص صریح یکی از ائمه یا یکی از نامداران سابق یا متأخر، یا ادعای اجماع از جانب علمای متقدم و دیگر اصول و قواعد قرار دادی، و اموری را معیار قرار دادند که خالی از اشکال نیستند، از جمله ادعای خود قمی به این‌که هر روایتی در تفسیر او باشد یا نام راوی در سندهای کتاب کامل الزیارات موجود باشد صحیح است..

و بدون شک خوئی و غیره در این باره معذورند، زیرا روایات آن بالغ بر شش هزار و دویست و چهار مورد هستند، بنابراین ساقط کردن همه آن روایات برایشان سخت و مشکل بوده است.

۱- معجم خوئی ۱۷/۲۵۵

۲- به تذکرة الاعیان صفحه ۷ مراجعه کنید

اما آن منبع مملو از مصیبت‌هایی است که قُمی تفسیرش را از آن پر کرده است، مانند مقوله تحریف قرآن، طعنه زدن به صحابه و متهم کردن مادر مسلمانان به فاحشه و غیره همان‌گونه که در کتابم یادآوری کرده‌ام، و اشکالی نیست اگر در مورد اتهام به مادر مؤمنان علیها السلام مثالی ذکر کنم که قُمی در مورد تفسیر آیه ۱۰ سوره تحریم که می‌فرماید:

﴿صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا أُمَّرَاتُ نُوحٍ وَأُمَّرَاتُ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا﴾ [التحریم: ۱۰].

در تفسیر این آیه نوشته: از ابی الحسن روایت است که گفت: به خدا سوگند ﴿فَخَانَتَاهُمَا﴾ جز فاحشه نبوده است، و قطعاً حد زنا را بر فلانه -منظورش عائشه علیها السلام است- که در راه بصره مرتکب آن شد، و فلان -منظورش طلحه است- او را دوست می‌داشت، بنابراین وقتی که در صدد سفر به بصره بر آمد فلان -طلحه- به او گفت: برای تو حلال نیست بدون محرم خارج شوی، لذا خود را به ازدواج فلان -طلحه- درآورد.

به خاطر این نمونه و امثال آن از شما انتقاد گرفتم که این تفسیر را به قُمی نسبت داده‌اید، یا می‌گویید این تفسیر فقط از آن قُمی است، بلکه آن تفسیر تلفیقی است از آن چه قُمی بر شاگرد خود ابو الفضل عباس دیکته کرده، و آن چه شاگردش با سند ویژه از ابی الجارود، از امام باقر روایت کرده، و از این رو ابو العباس در منابع رجال حدیث ذکری از او به میان نیامده است، و معلوم نیست او کیست، و زندگی‌نامه ابوالجارود را در کتاب خود ذکر کرده‌ایم.

سخن کسانی را که در این باره مفصل بحث کرده‌اند رها کرده‌ای تا به این جا که گفته: چگونه ممکن است به مطالبی اعتماد کرد که در دیباچه کتاب ذکر شده اگر ثابت باشد که دیباچه را خود علی بن ابراهیم نوشته است؟ سپس گفته‌ای: سپس اعتماد داشتن به این تفسیر بعد از این مخلوط شدن بسیار مشکل است، خصوصاً با متون شاذ و خلاف قاعده‌ای که در متن آن هست. برخی از اهل علم معتقدند که نسخه‌ی چاپ شده با آن چه از آن تفسیر نقل شده و در برخی کتاب‌ها ثبت شده، پس دیگر اعتمادی به موثق معرفی کردن ضمنی آن هم باقی نمی‌ماند، و نه متن و نه سندش قابل اعتماد نیست.^۱ یکی دیگر گفته: علم اجمالی حاصل شده به این که تفسیر قُمی مخلوطی است از تفسیر قُمی و غیره، و چون ممکن نیست آن را از هم جدا کرد، پس همه آن از اعتبار ساقط است.^۲

۱- کلیات فی علم الرجال: ۳۱۶.

۲- دروس تمهیدیه فی القواعد الرجالیه: ص ۳۵.

یکی دیگرگفته: معلوم نیست که تفسیر قمی را خودش نوشته یا نه، و بخش عمده آن را قمی ننوشته است، و این تفسیر از اول تا آخر و غیر موثق و فاقد اعتبار است.

این بود تنها مثالی که در رساله‌ی خود ذکر کرده‌اید، ولی نمی‌دانم چرا این را انتخاب کرده‌ای؟! و تحت عنوان اخبار متواتره و نقد اسانید آن‌ها، مخالفت ورزیده‌ای که سند روایات متواتره مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد، بلکه آن را کاری اضافی به حساب آورده‌اید. می‌گوییم: آیا استاد در مورد روایات تحریف قرآن هم که از طریق شیعه نقل شده نیز همان نظر را دارد که طبرسی در «فصل الخطاب» بیش از (۱۱۲۲) مورد از آن روایت را نقل کرده، که بیش از (۲۰۰۰) روایت هستند همان‌گونه نعمت الله جزایری گفته است.

استاد نکته شایان ذکر این‌که شما با وجود این‌که در مورد روایات تحریف قرآن که در کتاب‌های شیعه موجود است می‌گویید: این‌ها روایات شاذ و اخبار آحاد هستند که نه مفید علم هستند و نه به آن‌ها عمل می‌شود، و علمای شیعه آن‌ها را دورانداخته‌اند، بلکه آن‌ها را تکذیب کرده‌اند. و در کتاب دیگر گفته‌اید: قطعاً دستیابی به روایاتی در این موضوع - تحریف قرآن - در منابع شیعه دلیلی بر اعتقاد به تحریف قرآن نیست.^۱

بلکه می‌گویید: جمهور شیعه امامیه معتقد به حفظ قرآن از تحریف هستند.^۲ این حرف شما هم غریب نیست؛ زیرا مادامی که تصریح می‌کنید به این‌که هر کس بگوید قرآن تحریف شده؛ افراطی نیست، بلکه او اشتباه کرده و لزومی بین مقوله‌ی تحریف و غلو و افراط‌گری نیست.^۳

و نیز در رابطه با روایات تکفیر صحابه که خود می‌دانید تعدادشان چند است، همین را گفته‌اید: آیا با معیار عدالت جایز است همه‌ی شیعیان متهم شوند به این‌که همه‌ی اصحاب پیامبر ﷺ را تکفیر و تفسیق می‌کنند به بهانه‌ی این‌که زندگی تعداد اندکی از آن‌ها را مورد بررسی قرار داده‌اند و کارهای بد ایشان را ذکر کرده‌اند.^۴

۱- کتاب الحدیث النبوی بین الروایة والدرایة: ۲۲۳.

۲- رسائل ومقالات: ۱/۱۵۹.

۳- رسائل ومقالات: ۱/۱۶۰.

۴- مع الشيعة الإمامية في عقائدهم: ص ۱۷۶.

اصلاً آیا شما قبول ندارید که دشنام و ناسزاگویی به صحابه به عقاید شیعه نسبت داده شود؟!^۱ و می‌گویید: امویه جهت توطئه علیه شیعه، دروغ و اتهاماتی بر علیه شیعه راه انداختند؛ مانند ناسزاگویی صحابه و نفرت از آن‌ها و کافر و فاسق دانستن ایشان، ولی بدون شک این دروغ و افتراست و گناهش بر گردن بنی امیه و بنی مروان است.

پس چگونه شیعه می‌توانند نسبت به اصحاب رسول خدا تنفر و کینه داشته باشند، حال آن‌که راوی احادیث شیعه همه صحابه بوده‌اند و تاریخ سرشار از نام آن‌ها و طرفدارانشان است. به نظر می‌رسد که شما با بزرگ‌نمایی مسایل کوچک و ساده جلوه دادن چیزهای بزرگ، دست و پنجه نرم می‌کنید. آسان تلقی کردن چیزهای بزرگ از مثالی که گذشت به خوبی روشن است، چون روایات مربوط به تحریف قرآن و ناسزاگویی به صحابه را آحاد معرفی کرده‌اید، در حالی که خودتان تعدادشان را می‌دانید، اما در مورد بزرگنمایی، شما درباره تعداد شیعیان جهان گفته‌ای: همانا مراکز آمار و سرشماری جهان در اختیار دشمنان اسلام؛ خصوصاً صهیونیست‌هاست، و این امر موجب شده که ما از آمار دقیق مسلمانان و در میان آنان از آمار شیعیان اطلاع نداشته باشیم، ... و در ادامه تعداد شیعیان را (۲۰۰ میلیون) ذکر کرده‌اید.^۲

سپس در کتابی دیگر این تعداد را با استفاده از قدرتی نیرومند به (۲۵۰ میلیون) تبدیل نموده‌اید، آن‌جا که گفته‌اید: مراکز آمار در جهان تحت نفوذ صهیونیست‌ها و دشمنان اسلام است که اهتمام ایشان بر این است مسلمانان را اندک و غیر مسلمانان را زیاد جلوه دهند، و تعداد شیعیان در حدود (۲۵۰ میلیون) نفوس است.^۳

به موضوع برمی‌گردیم و می‌گوییم: آیا خبر ندارید که آقای مجلسی با همین منطقی، اعتقاد به تحریف قرآن را ثابت کرده و می‌گوید: «همانا اخبار صحیح زیادی هستند که صریح درباره نقص و تغییر در قرآن بحث داشته‌اند، و بنده معتقد هستم که اخبار در این باره از لحاظ معنی متواتر هستند، و رد همه‌ی آن‌ها موجب سلب اعتماد به اخبار می‌شود، بلکه به نظر من روایات این موضوع کمتر از اخبار موضوع امامت نیستند، پس چگونه امامت را با روایت ثابت می‌کنند».

۱- رسائل و مقالات: ۱/۱۵۶.

۲- دور الشیعة فی بناء الحضارة الإسلامية: ص ۱۳۳ - بحوث فی الملل والنحل: ۶/۶۴۰.

۳- رسائل و مسائل: ۱/۱۲۰.

و نیز با همین منطق درباره روایات تحریف قرآن در فصل «مصونیت قرآن از تحریف» گفته است: اما کثرت روایات موجب قطعی بودن صدور برخی از آنها از ائمه معصوم است و حد اقل به آنها اعتماد داشته باشیم، و برخی از آن روایات از طریق معتبر روایت شده است.

اما در رابطه با این که در آخر رساله‌ات سخن ما را انکار کرده‌ای که درباره امینی - صاحب کتاب الغدیر - گفته بودیم: او بخش عمده عمرش را به دنبال مواضع ضعف و زخم در تاریخ ما بوده و موارد مثبت و خوب را - که اکثریت است - ترک کرده، مانند مگس که در پی محل‌های زخمی است. انکار کردن شما عجیب نیست، چون هر کس کتاب‌های شما را مطالعه کند؛ خصوصاً آن‌هایی که مربوط به سیره صحابه رسول خدا ﷺ هستند به علت حساسیت شما به این سخن پی می‌برد.

در خاتمه از این که با عجله به شما استاد بزرگوار پاسخ رد دادم، یا در برخی حرف‌ها تند برخورد کرده‌ام، معذرت می‌خواهم، زیرا این مقام، مقام مجامله و سازش نیست، و مراتب تشکر و سپاس ما را پذیرا باشید.

والسلام علیکم ورحمة الله

فیصل نور

۲۶ شوال ۱۴۲۵ هـ.ق.

عمده‌ترین و مهم‌ترین منابع کتاب

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- إثبات الهداة: تأليف محمدبن حسين حر عاملی - چاپخانه علمی قم.
- ۳- الاحتجاج: تأليف احمدبن على بن ابيطالب طبرسی - مؤسسه اهل البيت و الأعلمی - بیروت.
- ۴- الحدائق الناضرة: تأليف يوسف بحرانی - دارالأضواء - بیروت.
- ۵- الاختصاص: تأليف محمدبن محمدبن نعمان ملقب به مفيد - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۶- الإرشاد: تأليف محمدبن محمدبن نعمان ملقب به مفيد - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۷- إرشاد القلوب: تأليف حسن بن محمد ديلمی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۸- الاستبصار: تأليف محمدبن جعفر طوسی شيخ الطائفة - دارالأضواء - بیروت.
- ۹- إعلام الوری: تأليف فضل بن حسن طبرسی - دارالمعرفة - بیروت.
- ۱۰- کمال‌الدين: تأليف محمدبن على بن حسين بن بابويه قمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۱۱- أمالی الصدوق: تأليف محمدبن على بن حسين بن بابويه قمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۱۲- أمالی الطوسی: تأليف محمدبن حسن طوسی، شيخ الطائفة - مكتبه العرفان - کويت.
- ۱۳- أمالی المفيد: تأليف محمدبن محمدبن نعمان، المفيد - دارالتيار الجديد و دارالمرتضى.

- ١٤- الإمامة و التبصرة: تأليف على بن حسين القمي - مؤسسه آل البيت لأحياء التراث - بيروت.
- ١٥- الأنوار النعمانية: تأليف نعمه الله الجزائري - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ١٦- بحار الأنوار: تأليف محمدباقر مجلسی - مؤسسه الوفاء - بيروت.
- ١٧- البرهان في تفسير القرآن: تأليف هاشم بحرانی - مؤسسه الوفاء - بيروت.
- ١٨- بصائر الدرجات: تأليف محمدبن حسن بن فروخ الصفار القمي - منشورات مكتبه المرعشي النجفی - قم.
- ١٩- البيان في تفسير القرآن: تأليف ابوالقاسم خوئی - دارالزهراء - بيروت.
- ٢٠- تأويل الآيات الظاهرة: تأليف شرف الدين علي الحسيني الاستربادي النجفی - مدرسه الأمام مهدي - قم.
- ٢١- تفسير العسكري: منسوب به امام عسكري - مدرسه الإمام المهدي - قم.
- ٢٢- تفسير الصافي: تأليف فيض كاشاني - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ٢٣- تفسير العياشي: تأليف محمدبن سعودبن عياش السلمی السمرقندی - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ٢٤- تفسير فرات: تأليف فرات بن ابراهيم كوفي - مؤسسه النعمان - بيروت.
- ٢٥- تفسير القمي: تأليف علي بن ابراهيم القمي - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ٢٦- تفسير الميزان: تأليف محمدحسين طباطبائي - مؤسسه اسماعيليان - قم.
- ٢٧- تفسير نورالثقلين: تأليف عبدعلي بن جمعه العرسي الحويزي - مؤسسه اسماعيليان - قم.
- ٢٨- تهذيب الأحكام: تأليف محمدبن جعفر طوسي شيخ الطائفة - دارالأضواء - بيروت.
- ٢٩- جامع الرواة: تأليف محمدبن اردبيلي الحائري - دارالأضواء - بيروت.
- ٣٠- الخصال: تأليف محمدبن علي بن حسين بن بابويه القمي، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ٣١- دلائل الإمامة: تأليف محمدبن جريربن رستم الطبري - مؤسسه الأعلمی - بيروت.
- ٣٢- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: تأليف آقا بزرگ تهراني - مؤسسه اسماعيليان - قم.

- ۳۳- رجال النجاشی: تألیف احمد بن علی النجاشی - دارالأضواء - بیروت.
- ۳۴- رجال ابن داود: تألیف تقی الدین حسن بن علی بن داود الحلّی - منشورات الرضی - قم.
- ۳۵- رجال الحلّی: تألیف حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلّی - دارالذخائر للمطبوعات - قم.
- ۳۶- رجال الطوسی: تألیف محمد بن جعفر طوسی شیخ الطائفة - دارالذخائر للمطبوعات - قم.
- ۳۷- رجال الکشی: تألیف محمد بن عمر الکشی.
- ۳۸- عقائد الأمامیه: تألیف محمدرضا المظفر - دارالصفوه - بیروت.
- ۳۹- علل الشرائع: تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مکتبه الحیدریه - نجف.
- ۴۰- عیون الأخبار الرضا: تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۴۱- الغدیر: تألیف عبدالحسین احمد امینی نجفی - دارالکتب الإسلامیة - تهران.
- ۴۲- غیبة النعمانی: تألیف محمد بن ابراهیم جعفر نعمانی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۴۳- غیبه الطوسی: تألیف محمد بن جعفر طوسی - شیخ الطائفة - مکتبه الألفین - کویت.
- ۴۴- فرق الشیعة: تألیف حسن بن موسی نوبختی - دارالأضواء - بیروت.
- ۴۵- الفصول المختارة: تألیف محمد بن محمد بن نعمان، مفید - دارالأضواء - بیروت.
- ۴۶- الفهرست: تألیف محمد بن جعفر طوسی، شیخ الطائفة - مؤسسه الوفاء - بیروت.
- ۴۷- الکافی: تألیف محمد بن یعقوب کلینی - دارالأضواء - بیروت.
- ۴۸- کلیات فی علم الرجال: تألیف جعفر سبحانی - دارالمیزان - بیروت، و منشورات حوزة علمیة - قم.
- ۴۹- کشف الغمة: تألیف علی بن عیسی اریبلی - دارالأضواء - بیروت.
- ۵۰- کنز الفوائد: تألیف محمد بن علی بن عثمان کرجکی - دارالأضواء - بیروت.
- ۵۱- مجمع البیان: تألیف فضل بن حسن طبرسی - انتشارات ناصر خسرو - تهران.

- ۵۲- مجمع الرجال: تألیف عنایه الله علی قهبائی - مؤسسه اسماعیلیان - قم.
- ۵۳- معانی الأخبار: تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - مکتبه الصدوق - تهران.
- ۵۴- معجم احادیث المهدي: تألیف هیئة العلمية فی مؤسسة المعارف الإسلامية - قم.
- ۵۵- معجم الرجال الخوئی: تألیف ابوالقاسم خوئی - منشورات مدینه العلم - قم.
- ۵۶- مقاتل الطالبین: تألیف ابي الفرج الأصفهانی - مؤسسه الأعلمی - بیروت.
- ۵۷- مناقب آل ابي طالب: تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی - دارالأضواء - بیروت.
- ۵۸- من لا یحضره الفقیه: تألیف محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی، الصدوق - دارالأضواء - بیروت.
- ۵۹- منتخب الأثر: تألیف لطف صافی - مکتبه الصدر - تهران.
- ۶۰- نهج البلاغة: منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام - دارالأندلس - بیروت.
- و غیر اینها که در پاورقی کتاب ذکر شده اند.